

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب مجموعه در طب قدیم و رسایل دیگر

مؤلف

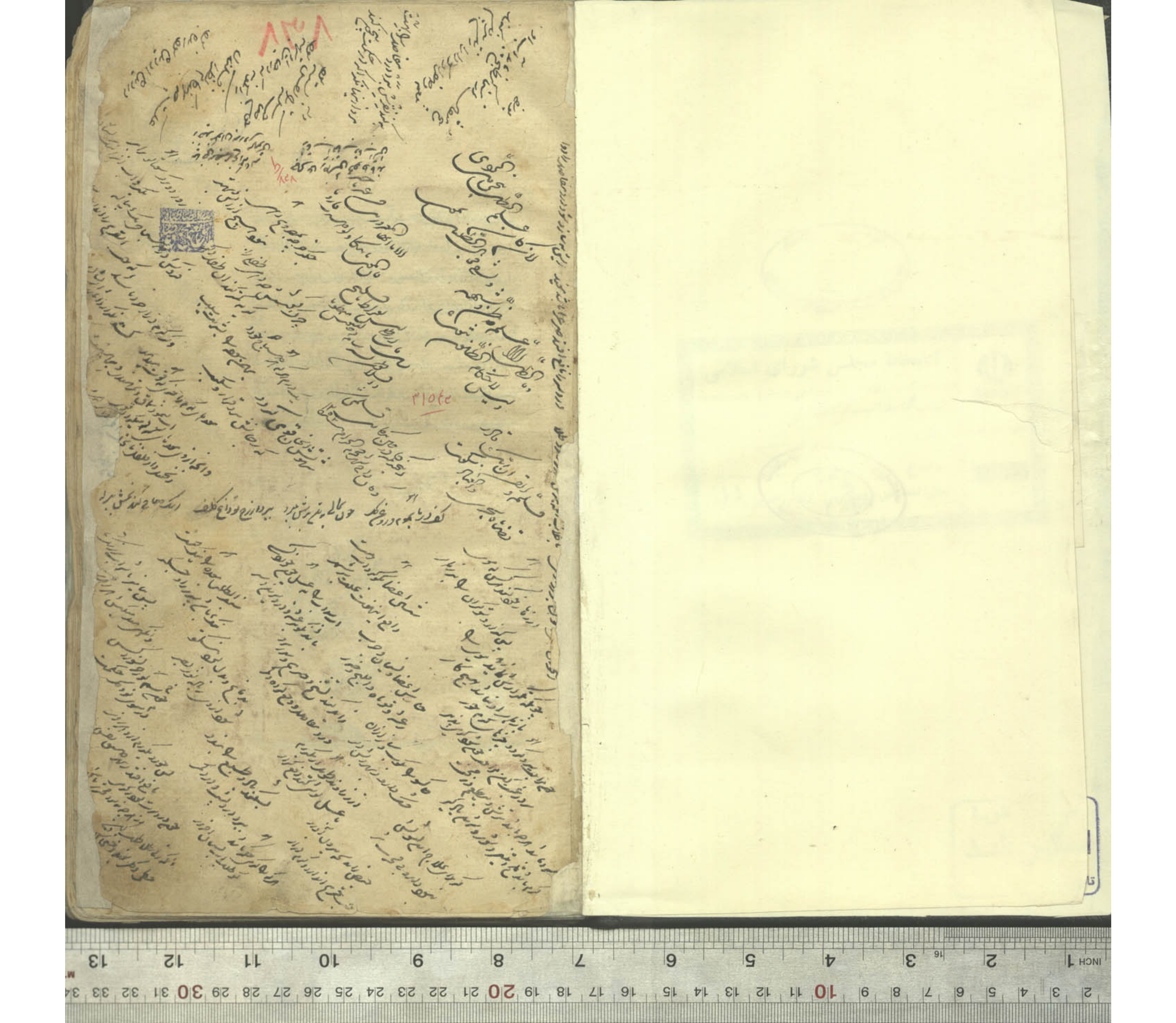
موضوع

شمارهٔ اختصاصی (ط/۸۳۸) ازکتب اهدائی : طباطبائی

شماره ثبت کتاب ۳۱۵۴۳



م ش.۱
اسکن شد
تاریخ:



باب اول در بیان آنچه دانستن آن موقوف علیه حفظ صحت و رفع
مرض است بر وجه کلی چون طبیعت و مزاج و علامات ثابتهٔ امزجه طبیعیهٔ
و تغیر و تبدل المزاج و اخلاط اربعه و اعضای مفرده و بعضی از مرکبات اولیهٔ
این مفردات و ارواح و قوی و افعال بدنیه و اسباب حدوث کیفیات
در بدن مطلقا و دلالت نبض و نفس و قاروره و براز و عرق بر حالات
بدنیه مطلقا اما طبیعت بدانکه طبیعت آنچیز را گویند که بالذات مبدأ
اول باشد مر حرکت را و سکون آنچیز را که این طبیعت در و حاصل بود یعنی
اجسام طبیعیه از بسایط فلکی و عنصری و مرکبات اسطقسات و اطلاق
او بر کیفیت در عناصر و بر مزاج در مرکبات و اگرچه تجوزی باشد در
عرف اطبا و غیرهم بسیار واقع و اکثریت طبیعت ظاهر است و در اکثر طبع نیز بمعنی

طبیعت مستعمل بود چون جسم آدمی را چنین مبدای حاصل است جمله
اموری را که بمنزله مواد توانند بودن مر این جسم را مثل ارکان و اخلاط
و ارواح و اعضا و یا بمنزله صورت توانند بودن مر این جسم را مثل
مزاج و قوا و افعال بمبداء مذکور منسوب سازند یعنی جمله را طبیعیه
گویند و بعضی طبیعت انسانی را قوت مدبره بدن گویند جهت مبدأیته
مذکوره و اسم طبیعت را بعضی بر نفس و لین شکم اطلاق نمایند باستعمال
و بعضی طبیعت انسانی را گویند قوتیست که از شأن وی باشد حفظ کمالات
چنانچه هست بر بدن بقدر طاقت بشری و اما مزاج بدانکه مزاج کیفیتی
را گویند حاصل آمده از کیفیات عناصر اربعه که آن آتش و هوا و آب
و خاک است در حالتی که بتصغر اجزاء و تماس بعضی با بعضی فعلی
و انفعالی در میان آن اجزا واقع شده باشد چنانکه نفس کیفیات فاعل
بود یعنی تاثیر کننده و سورت کیفیات منفعل بود یعنی تاثیر پذیرنده
و کیفیات بسیط چهار است حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
و بلکه آب را حاصلست در رطوبت داخل است و کیفیات مرکبه
نیز چهار است گرم و خشک و سرد و خشک گرم و تر و سرد و تر و مزاج معتدل حقیقی
که در ان جمله عناصر بکمیت و کیفیت برابر یکدیگر افتاده باشند موجود نیست
و برهان بر استحاله آن در کتب طبیعیین مذکور است لیکن بحسب تعقل
آن مقیاسی بود مر امزجهٔ منحرفه را که مقادیر انحراف هر یکی بموازنه آن
معلوم کردد و اگرچه امزجهٔ طبیعیه بود فاما اعتدالی که مشتق از عدل

درقسمت بود یعنی فرا رسیده باشد مرکبات از عناصر بکمیت و کیفیت قسطی که لایق بحال او بود در مزاج آن موجود باشد بهشت اعتبار یکی باعتبار نوع قیاس باخارج چنانچه مزاج انسانی که نسبت با هر فردی الیق است از دیگر انواع امزجه دوم باعتبار نوع قیاس با داخل چنانچه مزاج انسانی که در فردی اتم و الیق است بدو از سایر امزجهٔ افراد سیم باعتبار صنف قیاس باخارج چنانچه مزاج هندی نسبت با هر فردی از اهل هند الیق است بدو از مزاج سایر اصناف انسانی چهارم باعتبار صنف قیاس با داخل چنانچه مزاج هندیست که در فردی از هنود اتم باشد الیق است بدو از مزاج سایر افراد اهل هند پنجم باعتبار شخص قیاس باخارج از نفس او و داخل در نوع و صنف او چنانچه مزاج زید مثلا از آن حیثیه که زید است الیق است بدو از امزجه اشخاص دیگر ششم باعتبار شخص قیاس باحوال نفس وی چنانچه مزاج شخص در افضل احوال او الیق است بدو از مزاج سایر اوقات او هفتم باعتبار عضوی قیاس با سایر اعضا چنانچه مزاج عضو معین لایق بدو الیق است بدو از مزاج سایر اعضا هشتم باعتبار عضو قیاس باحوال نفس وی در اوقات چنانچه فهم شد واقرب امزجه بمعتدل حقیقی مفروض مزاج انسانست بواسطهٔ تعلق نفس ناطقه که اشرف و اکمل است بدو واعدل اصناف انسان ساکنان حوالی خط استوا اند بواسطهٔ تساوی لیل و نهار و حر و برد آنجا و بعد از آن ساکنان اقلیم رابعند بواسطهٔ تعادل فصول آنجا و در انسان اعدل اعضا پوست انگشت

سبابه بود پس پوست باقی تن و باقی اعضاء مفرده و مرکبه ابعد اند ازینها یک کیفیت غالبه و بعضی بدو کیفیت غالبه والله اعلم واما علامات امزجه طبیعیه حاصله بدانکه دلایل طبایع و امزجه بسیار است از طبیعی و غیره و مشترک بینهما چنانچه اکثر بتقریب مبین گردد لیکن آنچه دلالت آن بر امزجهٔ طبیعیه ثابت است و معتمد لونست و سحنات ملمس و موی و بعضی ملکات نفسانی و اصحاب تجارب چنان یافته اند که سرخی لون تن و کمی پیه و شحم و گرمی ملمس و بسیاری موی با سیاهی و کثافت و بذروهتور و کثرت غضب از گرمی مزاج بود و سفیدی لون و بسیاری پیه و شحم و سردی ملمس و کمی و باریکی و سپیدی و زردی موی و بلادت و وقار از سردی مزاج بود و سیاهی لون و عدم پیه و شحم و نحافت و سختی گوشت و درشتی ملمس و جعودة و بهم شکستگی موی و ثبات نیات و تحفظ و قساوت از خشکی مزاج بود و سرخ و سفیدی لون و غلبکی گوشت و ترهل آن و نرمی ملمس و سیکولی موی و سرعت زوال صور و رقت و الفت از تری مزاج بود و سرخی لون با تیرگی خوش آینده و زیادتی گوشت بر پیه در فربهی و نرمی و گرمی ملمس و غلبکی و سیکولی و همواری موی و شجاعت و مروت از گرمی و تری مزاج بود و سرخ سیاهی لون و کم گوشتی و بی پیهی و سردی و نرمی ملمس و اندکی و نرمی و همواری و سفیدی موی و بلاهت و جمود و کاهلی از سردی و تری مزاج بود و سیاه زردی لون و اشهری و تیرگی و تیرگی آن و سختی و اعتدال مقدار گوشت و سرگرمی

پس پوست سر دیگر انگشتان پس پوست باقی اطراف انگشتان پس پوست راحه پس پوست کف پس پوست باقی دست

و گرمی و درشتی ملمس و سیکولی موی با اندکی جعودت و کمی و حقد و حسد و کرزی از گرمی و خشکی مزاج بود و گندم گونی لون و بسیاری پیه

ودر شعثی لمس وقلّة ودرهم شکستکی وغلظت موی وجبن وسوء ظن و
نفرت از سردی وخشکی مزاج بود ومخفی نماند که هرکاه این دلایل متفق واقع
شوند کیفیات مدلوله غالبه کماهی محقق خواهند بود والا حکم بر قرب اعتدال
در کیفیات مدلوله غالبه باید کردن وحکم الوان تن وموی چون باختلاف
هوای بلدان مختلف میکردد در احکام ملاحظه آن لازم بود ووجود ملازمات
این دلایل بتقریب معلوم کردد انشاء الله تعالی وبدانکه بهترین امزجه مفرده
انسانی کرم است که در سایر کیفیات معتدل باشد زیراکه اکرچه در جوانی
کرمی وخشکی بروی غلبه کند لیکن پیری بروی دیر پدید آید ودران سن
زود ضعیف نشود وبدترین امزجه مفرده انسانی خشک است که در سایر
کیفیات معتدل باشد زیراکه در بالیدن ضعیف افتد ودر جوانی از غلبه
خشکی بدحال شود واز امزجه مرکبه انسانی بهترین کرم وتر بود زیراکه بر طبع
روح وحیوتست وبدین جهت قوت وصحت وی بیشتر باشد وپیری
وی دیر ونیکو پدید آید وبدترین آن سرد وخشک بود زیراکه بر طبع موت
است وقوای او منکاسل بود وپیری بر او زود زود پدید آید والله اعلم واما تغیر
وتبدیل المزاج بدانکه هر شخص صحیح را مزاجی بود بدرجه فراخور حال او
حاصل کشته از تعادل کیفیات اخلاط واعضا وهمچنین هر عضوی را خواه
مفرد وخواه مرکب مزاجی حاصل بود بدرجه لایق حال وی بر وفق اقتضای
مصالح بدنیه چنانچه بمحلش مبین کردد انشاء الله تعالی پس هرکاه که مزاج شخصی
لایق بوی ویا مزاج عضوی لایق بوی از ان درجه مفرط بطرف افراط یا تفریط

میل

میل کند خواه بیک کیفیت وخواه بدو کیفیت آن مقدار که تغیری در افعال
طبیعیه وی پدید نیاید آنرا تغیر المزاج کویند واکر این تغیر سبب تغیری
واقع شود آنرا تبدیل المزاج کویند واکر این تغیر سبب تغیر در افعال طبیعیه
شود آنرا سوء المزاج خوانند وسبب این اکر کیفیت ردیه اخلاط بود
آنرا مادی کویند واکر آن نباشد آنرا ساذج نامند واکرچه سببی این تغیر
پذیرفته باشد واقسام هر یکی از تغیر المزاج وتبدیل المزاج باعتبار کیفیات
از هشت بیرون نباشد واقسام هر یکی از سوء المزاج همچنین بود لیکن آنچه
بیک کیفیت غالب بود مفرد نامند وآنچه بدو کیفیت غالب بود مرکب نامند
وآنچه صاحب سوء آنرا در نیابد متفق خوانند وآنچه از اسباب خارجیه
افتد مختلف نامند وهر سوء المزاجی را علامتی چند خاص بود چنانچه معلوم
کردد انشاء الله تعالی وبعضی هر مزاجی را که از اعتدال حقیقی انحرافی
دارد واکرچه طبیعی بود آنرا از سوء المزاج ساذج شمرده اند ولیکن
بثابت تخصیص کرده اند وبعضی غیر سن جوانی را نسبت بدان هم از
سوء المزاج ثابت عدّ کرده اند والله اعلم واما اخلاط اربعه بدانکه غذای یعنی
هر ماکولی ومشروبی که تغذیه بدن را لایق باشد چون وارد شود بر بدن
تا آن وقت که جزو تمام بدن نکردد او را چهار استحالت ونضج در چهار محل از
بدن واقع شود که از هر یکی بهضمی تعبیر کنند اول در معده دوم در کبد سیم
در عروق چهارم در تمام اعضا واین چنان بود که خوردنی اولا چون بمعده
اندر آید حرارت معده بمعونت حرارت اعضایی که در کرد وی اند در آمده

اندچون جگر از جانب راست و شراېين که اندر پرزست از جانب چپ و عضلهاء
شکم از پیش و حجابی که از دل بمجاورت گرم میشود و از طرف اندران ماکول اثر
کند و اکثر آنرا چون کشکاب غلیظ سازد و آنرا کیلوس گویند و گواریدن و
هضم معده این بود و در بعضی مضغ دهن نیز مدد و مبداء این هضم باشد
بعد از ان آنچه ازین کیلوس پخته تر و لطیف تر بود جگر آنرا بجود کشد از
رگهاء باریك که از وی بقعر معده و رودهای بالایین متصل است
و آن عروق را ماساریقین گویند و این کیلوس چون بجگر رسد بعرقی که آنرا
باب الکبد گویند اندر آید و از شاخهای باب در جملهٔ اجزاء جگر پراکنده شود
و جگر بتمامی حرارت خود اندران مؤثر کند و طبخ و هضم نیکو یابد و اندرین
طبخ سه بهره از ان همچو کفکی شود که بر بالا ایستاده و آن صفرا بود و بهره
از ان همچو دردی مترسب گردد و آن سودا بود و بهرهٔ تمامتر صافی و پالوده
بماند و آن خون باشد و اگر در طبخ جگر بقصوری افتد چیزی از ان خام بماند
و آن را بلغم گویند و این کم باشد و تولد بلغم بیشتر اندر معده بود و اندر رودهاء
بالایین و بنادر در موضعی دیگر افتد چنانچه تولد صفرا بیشتر اندر جگر
باشد و بنادر اندر معده و رگها افتد و تولد دم اندر غیر جگر نباشد و بعد
ازین هضم خون با لختی از دیگر اخلاط از جگر برگی که از محدب او طالع است
و از آنجا در اورده که از ان رستست منقسم شود و بجداولی که اورده اند در
رود و از اینجا بسواقی جداول در رود و از اینجا بر مواضع سواقی در رود و
از اینجا بعروق لیفیه شعریه که نهایت عروق است منتشر در جلد و اعضا در رود

و در جملهٔ این عروق طبخی و هضمی دیگر یابد و تشابه و مناسبت مزاجی با هر
عضوی درین رتبه آنرا حاصل گردد و بعد ازین از افواه این عروق باعضا
مترشح گردد و غذا دهد و اینجا نیز نضجی و هضمی دیگر یابد و کمال قابلیت قبول
صورت عضوی درین هضم از واهب الصور بران فایض شود و بعد کیلوس
تا این غایت آنرا کیموس و خلط خوانند و در هر هضمی از غذا چیزی ناگوارده
بماند که آنرا فضله گویند اما فضلهٔ هضم اول که در معده واقع است ثفل بود
که با معا مندفع گردد و بر از آنست فضلهٔ هضم دوم که در جگر و باب واقع
است بیشتر مائی بود که با غذا آمیخته بدرقهٔ آن میشود و بگرده و مثانه
منجذب گردد و بول آنست و لختی دیگر بعضی از صفرا بود و آن بزهره منجذب
شود یا بعضی از سودا بود و آن بسپرز منجذب گردد و فضلهٔ هضم سیوم که در
رگها واقع است و فضلهٔ هضم چهارم که اندر اعضا حاصلست بعضی بتحلیل
رود بطریق بخار و بعضی بعرق و چرك از راه مسام تن بر آید و بعضی مائی بود
که از خون جدا گشته برجوع قهقری بعروق جگر باز آید و از آنجا هم بگلیه
منجذب گردد و بمثانه رود و بول شود و بعضی از منفذ گوش و بینی بچرك
و مخاط بپالاید و بعضی غذای ناخن و موی گردد و بعضی مادهٔ منی گردد در
قبول طبخ نیکو و باوعیهٔ آن منجذب گردد و بعضی شیر شود و براه پستان
بپالاید و بعضی حیض شود و از راه رحم بپالاید و مندفع گردد و بعضی در
اعضا محتبس شود و بدان آماس ظاهر گردد **و بدانکه** از ین اخلاط بعضی طبیعی
بود که طبیعت با آن بر حال لایق خویش بماند و بعضی نا طبیعی بود که طبیعت

با آن از حال لایق خود بگردد اما خون طبیعی بطبع گرم و تر بود و در رقه و
غلظة قوام معتدل باشد و شیرین و خوشبوی و سرخ بود لیکن آنچه در
آوردة و جگر باشد سخت سرخ بود و آنچه در دل و شراین باشد سرخ درفشان
و تنک قوام بود نسبت بخون کبدی و گرم تر بود بجهت زیادتی حرارت دل
و خون طبیعی از غذای قریب باعتدال بیشتر خیزد و منفعت وی آنست که
بدن غذای تمام یعنی بدل ما یتحلل اغلب از وی گیرد و از آن پرورش و نمو و قوت
یابد و اکثر بر آن رفته اند که جوهر روح از وی خیزد و اندر زمستان و وقت
پیری تن را گرم دارد و بحرارت قوتهای طبیعی و حیوانی را یاری دهد
و بجوهر خود پوست و لون را بار و رونق دارد و از جهت این منافع بزرگ
افضل اخلاط باشد و تولد خون در بهار و در سالهای کودکی و از پس شادیها
و حرکتهای معتدل و از غذاهای گرم و تر حیوانی بیشتر افتد و خون ناطبیعی
که این منافع نرساند و در اوصاف مذکوره مختلف باشد خواه در جمله و
خواه در بعضی دو گونه بود یکی آنکه مزاج آن بخود متغیر شود چنانکه گرم
تر یا سردتر از آنچه باید شود و یا تعفن پذیرد و دیگر آنکه بمخالطت خلطی فاسد
متغیر شود و این مخالطه مفسد گاهی بعضی هم از دم متعفن باشد و بدبوی
و لون و مزه بدان گواهی دهد و گاهی صفرای فزونی بود و تلخی طعم یا شوری
و رقه قوام و روشنی لون بآن گواهی دهد و گاهی سودای فزونی بود و ترشی طعم
و سیاهی لون و غلظت قوام بآن گواهی دهد و گاهی بلغم فزونی بود و قله طعم
و لون بدان گواهی دهد و باشد که شورتر و غلیظتر از جمله شود اگر حرارتی قوی

با این بلغم بوده باشد و اگر حرارت ضعیف بوده باشد ترش بود و بوی ترشی
دهد و اما بلغم طبیعی بطبع تر بود بهر دو معنی تری یعنی بلة و سهولت
قبول و اشکال و ترک آن و سرد بود قیاس با گرمی خون و صفرا و اما قیاس با بدن
اندکی مایل بسردی باشد و بلون سفید و بطعم مایل بحلاوت و بقوام
قریب بخون معتدل بود زیرا که خونی باشد تمام ناگواریده و بلغم را مغزی
و خزانهٔ خاص چنانچه جهت صفرا زهره و جهت سودا سپرز واقعست
نباشد بلکه همچو خون اندر همه عروق تن پراکنده بود و تولد وی اندر
معده کم حرارت و از اغذیه سرد و تر و اندر شتا و از بعد افراط سکون
و تعطیل بیشتر افتد و منفعت وی آنست که هر گاه بسببی غذا ببدن
کمتر و دیرتر رسد حرارت اصلی بدن و قوت هاضمه اندران اثر کند و آنرا
غذای اعضا کرده اند و لختی از وی با خون غذای اعضائی که مزاجش
مناسب آن بود گردد چون دماغ و خوشتر الزوجتی دهد تا با اعضا نیکو
بچسبد و بندگاهها را نرم و تر دارد تا بسبب حرارتی که از حرکت و
مصاکت پدید آید خشکی و نافرمانی در آنها پیدا نشود و بلغم ناطبیعی
یا متعفن بود یا متغیر بقوام و طبع و یا متغیر بطعم و طبع و یا متغیر بجمله
و یا متغیر و متعفن اما تغیر قوام وی چهار گونه بود یکی سخت رقیق باشد
یعنی تنک قوام و آبناک و آنرا مائی گویند دوم آنکه سخت غلیظ بود بسبب
آنکه دیرگاه در بندگاهها و منفذها مانده باشد و حرارت لطایف آنرا تحلیل
کرده همچو گچی در آب آغشته گشته و آنرا جصی گویند سیم آنکه لزوجتی و کفا

بطول مکث پیدا کرده باشد و بقوام با یکدیگر گداخته شبیه گشته و آنرا
زجاجی گویند چهارم آنکه قوام او مختلف بود و این بر دو وجه باشد یکی
آنکه اختلاف اجزاء آن مشاهد بود همچو مخاط و آنرا مخاطی گویند و دیگری
آنکه مستوی القوام نماید ولیکن بعضی از اجزاء آن اغوص در جسمی قابل
همچو آب مثلا اسرع از بعضی دیگر باشد و آنرا خام گویند و اما تغیر طعم وی
نیز از چهار گونه بیرون نباشد یا حامض بود یا مالح یا عفص یا مسیخ
اما سبب ترشی وی چند چیز بود یکی آنکه بلغمی بوده باشد تفه و رقیق و
سودائی با وی مختلط گردد و آنرا ترش سازد و دیگری آنکه حرارت غریزی
ضعیف بود و طبخ آن نتواند کردن و آنرا متخلخل و قابل برد خارجی سازد
و بآن ترش گردد بی مخالطة چنانچه از حال میوههای بی مزه که حرارت ضعیف
نضج آن کند مشاهد میگردد و دیگری آنکه بلغمی رقیق حلو بوده باشد و حرارت
غریب دران اثر کند و آنرا بجوشاند و از آن علیان حرارت غریزی آن تحلیل
پذیرد و برودت بر و مستولی شود و ترش گردد چنانچه از حال عصارات
در صیف محسوس میگردد و دیگری آنکه برودتی از خارج بران مستولی
شود و ترش گردد و حرارت غریزی آنرا اطفا کند و ترش سازد چنانچه از
حال عصارات در شتاء محسوس میگردد و طبع بلغم ترش مطلقا مایل ببردی
و خشکی باشد و اما سبب شوری بلغم دو چیز بود یکی آنکه بلغم تفه رقیق
بوده باشد و صفرای محترق با وی مختلط گردد با عتدال و آنرا شور سازد
و اگرچه طعم صفرا شور نیست لیکن اختلاط مائیت با اجزاء ارضیه یابسه

تلخ طعم فی الجمله سبب شوری آن میشود چنانچه از مرور آب بر زمینهای
سوخته تلخ طعم در نمکسارها و از جوشانیدن نوره و خاکستر در آب
مشاهد میگردد و اختلاط زیاده از اعتدال سبب تلخی میشود و آن نیز
مشاهد است و در اصناف صفرای غیر طبیعی بلغم غلیظ را اگر بکثرت اختلاط
صفراء سوخته تلخ میگردد مذکور شود و دیگری آنکه حرارت قویه ناریه
غیر منضجه دران نیکا اثر کند و آنرا شور سازد چنانچه از حال بول و آب
بحر مشاهد است و طبع بلغم شور مطلقا مایل بگرمی و خشکی بود و اما
سبب عفوصت که آن دهانرا بهم کشیدن بود دو چیز باشد یکی مخالطه
سودای عفصه و دیگری آنکه بردی بر و مستولی گردد و مستحیل گرداند
آنرا بارضیه و عفوصت پیدا کند چنانچه از حال میوهها در اول ظهور
مشاهد گردد چه حرارتی هنوز دران اثر نکرده که آنرا ترش کند یا نضج
دهد و طبع بلغم عفص مطلقا مایل بود ببردی و خشکی لیکن در یبس
جهت جمود مائیته زیاده از حامض باشد و اما سبب بی مزگی عدم
مخالطه آنست با ذی طعمی چنانچه معلوم شد و عدم تعفن و سائر مغیرات
مذکوره و طبع مسیخ در غایت برودت باشد جهت فربهی که از طول حقن
پیدا کرده و در خامی از همه اصناف بلغم فزون تر بود و جمله در سفیدی
لون و قلت بوی مشارکند مگر عفن که در بدی بوی مخالف بود و
اما صفرا طبیعی بطبع گرم و خشک باشد و رطوبت جسم وی
فضلی بود چنانچه تری جسم سوداء و بطعم تلخ و تیز و بلون زرد مایل

برنجی بود همچو شعر زعفران و بوزن سبکتر از خون باشد و بقوام تنک تر بود
و تولد طبیعی اندر جگر معتدل باشد و نوعی از صفراء طبیعی بود که اطبا
آنرا حمراء گویند بجهت سرخی لون وی و آن صفرائی بود بلخون آمیخته
و بطبع و طعم از خالص فرو نتر باشد و بلون تیره تر و بقوام و وزن
بیشتر بود و تولد صفرا از خوردن چیزهای گرم و خشک و اندر تابستان
و از جهت تعبها و غضب مفرط بیشتر باشد و منفعت وی آنست
که خون را رقیق سازد و در مجاری تنگ اندر برد و لختی با خون غذای
اعضائی شود که مزاجش مناسب آن باشد چون شش و زهره و لختی از
خالص وی بمعا رود و آنها را از ثفل و بلغم لزج بشوید و عضلات مقعد
را خبر کند تا بحاجت برخیزد و بکری مقاومت با برد خارجی نماید و اما
صفراء نا طبیعی آنچه بنفس خود متغیر شده باشد یا متعفن بود یا محترق
و این سوختگی صفراء چون بسیار نباشد آنرا کراثی گویند جهت مشابهت
در لون بگراث و اگر سوختگی صفرا بسیار باشد آنرا زنجاری گویند جهت
مشابهت لون آن بزنجار و این صنف از غایت حدت و لذع و رداءت
کیفیت مثل سموم بود و تولد این نوع بیشتر اندر معده و رودهای
گرم باشد و اظهر آن بود که صفراء محی سوخته گردد و کرائی شود و کرائی
سوخته تر گردد و زنجاری شود و گاه بود که خون در جگر گرم و سوخته
گردد و لطیف آن صفرائی بود سوخته و کثیف آن سودائی بود سوخته
و آنچه بمخالطه خلط دیگر متغیر شده باشد اگر آن مخالطه بلغم رقیق باشد

آنرا

آنرا مره صفرا گویند و لون آن زرد و روشن بود و اگر بلغم غلیظ باشد
آنرا صفراء محی نامند جهت مشابهت در لون و قوام بزرده تخم مرغ
و تولد این دو صنف بیشتر اندر جگر بود و اگر آن مخالطه سودای
سوخته یا لختی از صفراء سوخته بود آنرا صفراء محترق خوانند و
این صنف دوم در رداءت کیفیت و خواص بدتر از صنف مخالط
سودا بود و صفراء محترقه در لون مایل بکبودی بود و جمله اصناف
صفراء در حرارت و یبس و مرارت و رقت قوام مشترک باشند و اگر چه
در لون مختلف باشند لیکن هر یکی را درین عروض ثلثه تفاوتی بدرجه
لایق حال خود حاصل بود چنانچه تحقیق آن بر اذکیا مخفی نخواهد بود
واما سوداء طبیعی بطبع سرد و خشک بود و بلون سیاه و بطعم مز
باشد و خالی از عفوصتی نبود و بوزن گرانتر از جملهٔ اخلاط طبیعی
بود و بقوام غلیظ تر و منفعت وی آنست که خون را متانتی و غلظتی
پدید آورد تا در حین رسیدن آن با عضا قبول صورت عضوی
و انعقاد را شایسته تر باشد و از تاثیر محلل دور بود و نهاد اعضا را
نیز بدان پایداری و استواری باشد و فعل آن شبیه بفعل انفحه
بود در شیر و نیز لختی از آن با خون غذای اعضای گردد که مزاجش مناسب
آن بود چون استخوان و نیز قدری از آن بفم معده آید و آنرا تقویت
نماید و دغدغه کند و اشتهاء طعام بجنباند و تولد سودا در پائیز و
از اغذیهٔ سرد و خشک و کثیف و اندر سن کهولت و از عقب تبهای عروق ربع

بیشتر باشد واما سوداء ناطبیعی بیشتر از احتراق اخلاط اربعه پدید آید
وجمله احتراق را مره کویند وکاه بود که از زردی خون ناطبیعی حاصل
کردد وکاه بود که از بلغمی سخت فربه پدید آید و بواسطهٔ بردی از خارج
بدن یا از داخل و تولد این صنف بیشتر اندر جکر سرد بود اما آنچه از احتراق
خون حاصل شود شور بود وباندک شیرینی کراید وآنچه از احتراق بلغم
رقیق حاصل کردد تیز بود مایل بشوری وآنچه از احتراق بلغم غلیظ حاصل
کردد تیز بود مایل بترشی وآنچه از احتراق صفرا حاصل کردد در غایت تلخی
وحدت بود وآنچه از احتراق سوداء رقیق حاصل کردد بغایت تیز و ترش
باشد و چون بر زمین آید همچو سرکه بر جوشاند و مکس هیچ بران ننشیند
و چون بر مجاری بکذرد آنرا بسوزد و مجروح کرداند و آنچه از احتراق سوداء
غلیظ حاصل کردد بدان رداءت وحدت نباشد و ترشی آن بی عفوصتی
نبود وطعم آن دو قسم دیکر عفص بود مایل بحموضت با ملوحة وارداء
وافسد این اصناف آن بود که از احتراق صفرا یا از احتراق سوداء رقیق حاصل
شده باشد لیکن در قبول علاج بهتر از سایر اصناف بود و فرود تر در رداءت
و فساد در وی خون ناطبیع باشد و دم محترق و آنچه از بلغم یا از سودا
غلیظ حاصل شده باشد متوسط بود در فساد لیکن در قبول علاج و تحلیل
عاصی تر از جملهٔ اصناف بود و تمامی این سوداها در لون و قوام قریب بیکدیکر
باشند ولیکن در طعم مختلف باشند بدان مقدار که مناسب مادهٔ هر یک بود و
تمیز آن بعد از وقوف بر مسایل سابقه بر اذکیا مخفی نخواهد بودن وبدانکه

برود

دست مرکبست از ساعد و عضد و ساعد مرکبست از دو عظم که آنرا زند
... سفل خوانند و با یکدیکر متلاصقند و اتصال ایشان در طول
است و زند اعلی میان او باریک افتاده و طرفین او غلیظ و طولانی و مایل
استداره و از جانب وحشی التوا دارد و زند اسفل غلیظ تر افتاده و بدو
... التوانیست و چون ضروریست که ذراع از طرف اعلی دو مفصل داشته
باشد او را از دو عظم مخلوق کرد مرفق عبارتست از مجموع مفصل
زندین با عضد و کیفیت اتصال زند اعلی با او چنانست که در طرف مرفق
... هست که زایده که از طرف وحشی عضد رسته در وی درمیرود و باو
حرکت منبطحه و ملتویه حاصل میشود و کیفیت مفصل زند اسفل چنانست
... دو زایده هست و در میان چیزیست شبیه بسین در خط فلسفیان
بعضی کویند بجا و آن جزو ملازم جزو عضدیست و در هر دو طرف
... دو زایده در عشر بین در رفته و بدو حاصل میشود بسط و قبض ساعد
هر دو طرف زایدتین از زیر چون مجتمع میکردند یکی میشوند و پیدا
... کردد کوی وسیع در زند اسفل رسغ کف هفت استخوانند و در دو صف
... اده و مراد بآن محلیست که در میان ساعد و مشط بود مصمت مختلف
اشکال متلاصق بهم یعنی بهم درشده و صف اول نزدیک ساعدست و آن
... استخوانست مجتمع الرؤس از جهت اتصال بساعد و صف دوم نزدیک
مشطاست و آن چهار استخوانند که اطراف ایشان نزدیک مشط باشد و
... بکو دارد و لاحق ایشان میشود عظمی که حایل میکردد با استخوانی که نزدیک

خنصر واقع است از صف اول و او را با ساعد دو مفصل هست یکی حاص
شود از طرفین طرف مجتمع ایشان در نقرهٔ زندین است و این مفصلی
کبیر سلس که منبسط و منقبض میگردد و مفصل دوم ملتئم میشـ
از رفتن شاخصه مذکوره در نقره که استخوانیست که درین موضع
و کوچک افتاده و بدو انکباب و انطباح حاصل میشود **مَشْط** م
بمَشْط محلیست که میان رسغ و انامل باشد و آن چهار استخوانست که
ایشان قریب بباطن واقع است و هر یکی از ایشان دو مفصل دارند یع
زایده از هر یک در میرود در نقره از رسغ **اصابع** پنج اند هر یک مرکب ا
عظم که آنرا سلامیات خوانند و بعضی با بعضی متصلند باتصال مفصلی
که در می آید از یکی و در میرود در دیگری و در میان مفصل ایشان
چند هست که مواضع خالیه بدان پر میشود و آنرا سمسمانیات خو
و بغیر از ابهام که متصل برسغست اصابع دیگر متصل بمشطند **عظم**
متصل گشته بعظم عجز دو استخوان بزرگ از طرف راست و چپ و ه
این دو عظم منقسم میشوند بچهار جزو جزوی از پیش افتاده و آن
استخوان عانه خوانند و جزوی از خلف و آنرا ورک خوانند و جز
که بعرض افتاده و نزدیک طرف وحشی بیرونی و آنرا عظم خاصره و خ
خوانند و جزوی مایل بشیب از طرف انسی و آنرا حُقوهٔ ورک خوا
آنکه جوف او وسیع افتاده **استخوان فخذ** بزرگترین استخوان بدن
قدام محدب افتاده و از خلف مقعر و جزو اعلی او پیچیده است بجانب و

و جزو اسفل بجانب انسی و او را از طرف فوق دو زایده هست که در میرود
در حُقوهٔ ورک و از شیب دو زایده که در میرود در رکبه **ساق**
مرکبست از دو عظم متلاصق بهم یکی از طرف انسی و آن بزرگتر افتاده
و درازتر و او را در طرف فوقانی نزدیک مفصل فخذ دو نقره هست
و او را قصبهٔ کبری خوانند و دوم از طرف وحشی واقع است و از کوچک
تر افتاده و ملاقی فخذ نمیشود از طرف فوقانی و آنرا قصبهٔ صغری
خوانند و در ساق دو تحدب هست مختلف الجهة یعنی درین دو
تحدب تخالفی هست چنانچه در فخذ بود مفصل رکبه سلس افتاده
و ملتئم میشود از در رفتن زایدتین مذکورتین که آن تحدبت
و در هر دو کو قصبهٔ کبری عظمی و او را دو رباط هست یکی پیچیده
و یکی ساده و دو رباط دیگر قوی از جانبین و مقدم ایشان محکم است
بر صغرم که آن عظمیست غضروفی مستدیر الشکل و در و نقره هست
که در میرود در هر دو و آنچه بیرون آمده است از عظم فخذ **عَقِب**
استخوانیست بزرگ صلب مستدیر الشکل از طرف خلف و از جانبین
و اما جانب وحشی او طویل افتاده و مایل بباریکیست و از شیب عریض افتاده
و املس و بنا برینست که چون ناظر نظر میکند گویا مثلثی است مایل
باستطالت که باریک میشود جزوی از و بعد از جزوی تا منتهی میشود
بوحشی و او را دو زایده هست نزدیک اخمص و نقره در جانب وحشی
دارد دو نقره از طرف باه **وکعب** استخوانیست موضوع بر بالای عقب و زیر

چون نصف دایره

ساق کرکرد او در امك دو زایده که از قصبتین رسته در میرود هردو
طرف او در نقره عقب واو را دو زایده هست فوقانی آنچه بطرف
انسی افتاده در میرود در کوی که در طرف قصبه عظمیست و وحشی
او در میرود در حفره که در طرف قصبه صغری واقع است وازین
حاصل میشود مفصلی که بدو تمام میشود انبساط وانقباض قدم و
بعد از و عظم اخمص است ومحدب افتاده از طرف فوق وقدم با مشط
مایل باوست واو را زورقی خوانند واو مربوطست بجزو مقدم بربا
ودرو کویست که در میرود در وزایده عقب وحاصل میشود از مجموع
ایشان مفصلی که حرکت قدم بجانبین جهت اوست **رسغ** پای چهار
استخوانست سه از ان مرتبطست بر ایشان بزورقی از یکطرف و
از طرف دیگر متصلند بطرف سه عظم از عظام مشط که بر اطراف
انسی واقعست وچهارم از استخوان رسغ نهاده است بجانب وحشی
نزدیك خنصر استخوانی شبیه بمکعب یعنی جسمی که محیط باشد بدو
مسدس واو را نردی خوانند واو مرتبط است نزد عقب بدو زایده که
از ازای او در آمده است ودر نقره مذکوره ودر پیش بدو استخوان
از عظام مشط **مشط** مؤلفست از پنج استخوان که هر یك از اصابع بدو متصل
میکردند از جانب ایشان واز طرف دیگر با استخوان رسغ واصابع هر یك مرکبند
از سه پاره الا ابهام که مرکب از دو پاره است ومجموع عظام غیر عظام لامی
وسمسانی نسخه وعظمی که در قاعده قلب می باشد بنابر آنکه در عظمیت ایشان

خلاف کرده اند ودر سمسانی بواسطه خردی بحساب نیامده دویست
چهل وهشت عددست چنانچه کفته اند **شعر** عدد ماه چو خواهی
که بدانی بیقین ❊ می برون آید از انجاکه برون می آید ❊ فَتَبَارَكَ اللّٰهُ
اَحْسَنُ الْخَالِقِيْنَ ❊ لَا يَزِنُ فِيْ جَنْبِ عِلْمِهِ عِلْمُ بِقْرَاطٍ بِقِيْرَاطٍ ❊ وَلَا حِكْمَةُ
اَفْلَاطُوْنَ النُّوْنَ ❊ لَا يُسْاَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْاَلُوْنَ ❊ **اظفار** اجسامی
چند ند عظمی که جهت اطراف اصابع مخلوقند وستون ایشان تا از آفات
مصون ومحفوظ باشند ودیکر فواید ایشان از حك ولقط وسلاح
مخفی نیست وزیاده شدن ایشان نه نمواست والا مخصوص بیکطرف
نبودی وموکد این معنی است زیاده شدن اظفار میت وشعر او
پیش از تحلل اجزاء مائی وشاید که این بواسطه آنست که چون متعفن
میکردد غذای او حاصل میشود بواسطه فضلات بخاری ودر بعضی
نظر هست **وتر** از اعضاء مفرده یکی وترست وآن جسمیست مشابه بجوهر
عصب وباطراف عضل متصل جهة تحریك اعضا **رباط** یکی دیکر رباطاتست
وآن جسمیست شبیه بعصب اما بی حس افتاده وفایده او ربط کردن
عضویست بعضوی یا بعظمی وآن را نیز عقب خوانند **غضروف** عضویست
الین از عظم واصلب از دیکر اعضا ودر آفریدن او ملاحظه حسن اتصال
استخوانیست بدیکری **تعداد عظام مجملا** فقرات ظهر ١٢ فقرات قطن ٥
فقرات عصعص ٣ فقرات عجز ٣ عظام سر ٧ عظام صدغ ٤ عظام
فك اعلی ١٤ عظام فك اسفل ٢ اسنان ٣٢ فقرات رقبه ٧ فقرات اضلاع ٢٤

عظم

بسط

اضلاع ۲۴ عظام عانه ۲ عظام سینه ۷ ترقوه ۲ کتف ۲ قلة
الکتف ۲ عظام دست ۳۹ عظام پای ۳۹ **لحم** عضویست که
از دم طبیعی متولد میشود و فرج و خلل اعضا را مملو و محشو کرده اندو
عاقدا و حرارت بود و بعضی شحم و سمین و ظفر و شعر از اعضای مفرده
شمرده اند و دران نظر است زیراکه شحم و سمین داخل لحمند و شعر و ظفر از زواید
و فضلاتند و جمله مرکبست نه مفرد و بیان هر یک کرده میشود **شحم**
جسم ابیضست که از ماده مائی دم در اعضای عصبانی مثل ترب و
امعا متولد شود و بواسطهٔ برودت محل منجمد گردد **سمین** مشابه
لحمست و از دم دسم متولد میشود و او همچو مرکبست از لحم و شحم **شعر**
جسمیست که از بخار دخانی متولد شود و بعضی از و زینت بود همچون
حاجب و لحیه و بعضی زینت و وقایه همچو موی سر و مژه **جلد**
عضویست منتسج از لیفات و شظایای عصب و خلل آن بلحم پر شده
و همچون غشائی بود مر جمیع بدن را و فایده او حفظ هیات و
افادهٔ حسن و ادراک ملموسات بود

المقالة الثانية في العصب امتياز انسان از حيوان واز نبات وجماد بدو امرات حس وحركت اختياري ومظهر اين دو حالت دماغست وهمچنانكه وصول آب باراضي بواسطهٔ تفاوت جداول وسواقيست لازان بدن بنسبت با دماغ باين منوالست يعني محلي چند عصبي كه باو آيد اكر بزرك باشد حس وحركت تمام بآنجا وصول يابد ومحل باشد كه بدين وضع نبود بنابرين عصب مخلوق كشته ودماغ بالذات مبداء اين دو قوتست پيش بعضي وپيش بعضي آنست كه معطي جميع قوي قلبست ومظهر اين دو امر درين محل است واعصاب منقسم ميشوند بچند قسم اول باعتبار قوام يعني بعضي از و در غايت ونهايت لين افتاده همچون اعصاب حس تا انفعال از محسوس زود يابد بتخصيص آن زوجي كه از مقدم دماغ رسته جهة آنكه مقدم لين او زياده است از موخر قسم دوم باعتبار تجويف هيئة يعني بعضي را يك تجويف بود چون زوج مقدم كه محل نور است وبعينين مي آيد وبعضي آنست كه خالي از جوفست چون اعصابي كه غير از ين زوج است ودر روح روح نفساني سايرست چون سريان آب در كل ودوغن در كچند سيم باعتبار افادهٔ اوست يعني بعضي افاده قوت حس فقط ميكند چنانچه عصب ذوق وبعضي افاده حركت چون عصب محركات ان وبعضي آنست كه افاده هر دو امر ميكند چنانكه عصبي كه جزئيست از ان عضلات دريدين ورجلين چهارم باعتبار مبداء يعني بعضي از دماغ رسته باشد وبعضي از نخاع وآنچه از نخاع رسته باشد بعضي عنقي باشد

دماغ

وبعضي صدري وبعضي قطني وبعضي عجزي وبعضي عصعصي وفايده او چنانست كه از دماغ ونخاع اعطا ميكنند باعضا قوت حس وحركت را بنابر آنكه مبداء حس وحركت بالذات دماغ ونخاع است بمذهب اطبا يا بواسطه چنانچه مذهب ارسطوست وعلى التقديرين روح در صدور اين فعل زماني متمكن كردد كه حاصل شود در دماغ ووقوع اعضا استقامت قوت حس وحركت مي تواند كرد كه از دماغ نفوذ كنند باعصاب بالضرورة آن بايد كه نرم افتاده باشد بنابرانكه اكرچه عسر الانقطاع است سهل الانعطاف باشد يعني بحسب اقتضاء اعضا مي بايد كه ظاهر او حصين بود وكثيف افتاده باشد تا روح بتحليل نرود وداخل او بايد كه متخلخل باشد تا محل روح وسيع باشد جهة جرم روح پس معلوم كشت كه منفعت او بالذات ايصال قوت حس وحركتست وبالعرض توثيق وتشديد اعضا يعني چون صلابتي در جرم او موجودست هركاه كه پراكنده ميشود در لحم او را عسر الانقطاع ميكرداند جهة افاده متانت وغلظة كه در جرم اوست وديكر از فايده بالعرض اعطاء شعورست بر اعضاي چندكه از حس خالي افتاده جهت آفتي كه عارض ايشان كردد يعني چون غشا كرد ايشان در آمده باشد وبواسطهٔ اعصاب ادراك ناملايم كنند چون كبد وطحال وكليه پس عصب عبارتست از جسمي لين در حس وانعطاف يعني دو تو كردن وصلب در انفصال يعني كسستن وفايدهٔ او بالذات افاده حس وحركت باشد وبالعرض استحكام وتوثيق اعضاست

واعصاب دو قسم است قسمی از دماغ رسته و آن هفت زوج است که حواس
ظاهره و حس و حرکت اعضای عالیه بدوست و قسمی از نخاع که خلیفه دماغ
است رسته و آن سی و یک زوج و فرد یست و حس و حرکت اعضائی که شیب گردن
واقع است بواسطه اوست و مجموع هفتاد و هفت است و آنچه از دماغ رسته
اول زوجیست که مصوّر است بسبزی و مرور او بهر دو چشمست و قوّت
باصره بواسطهٔ اوست و منشاء این زوج مقدم دماغست نزد دو زایده
که شبیه اند بسر پستان و هر یکی از این دو فرد مجوّف مخلوق گشته و این شعب
با ازواج مایل بصغر است و فردی که در طرف راست واقع است مایل بطرف
چپ میشود و آنچه بطرف چپ واقع است مایل بطرف راست میگردد و
با یکدیگر متصل میشوند بنوعی که تقاطع صلیبی حاصل میگردد و بعد از آن آنچه
از طرف راست می آید بچشم چپ نزول میکند و آنچه از طرف چپ می آید بچشم
راست نزول میکند زوج دوم مصوّر بسرخی است و این زوج از خلف زوج
اول ظاهر میگردد و بیرون می آید از پس زوج اول و اعطا میکند چشم آنرا حرکت
و هر یک از فرد او بیرون می آید از سوراخی که در کاسهٔ چشم است و پراکنده می
شود در عضل او بیشتر شاخ میگردد و هر یکی در عضله چشم پیوسته است
و قوت و حرکت باین عضلها میرساند زوج سیوم مصوّر است بلاجورد و
هر دو عصب او ناشی میشوند از آنجا که مفصل دماغست یعنی جزو مقدّم
و مؤخّر آنجا از یکدیگر جدا میشوند و این زوج آمیخته میشود با زوج چهارم
و بعد از امتزاج منفصل میشود و منقسم میگردد بچهار شعبه جزو اول از

راست
چپ

اجزای او متفرق میشود و در میرود در شراینی که آنرا معار خوانند و فرو
می آید از طرف گردن و سینه و پراکنده میشود در احشائی که شیب حجاب
واقع است و شعبهٔ دوم از شعب او از سوراخی ظاهر میشود که نزدیک
صُدغین واقع است و متصل میشود بعصب جزو پنجم و ششم از آن سوراخی
که زوج دوم از آنجا بیرون می آید و منقسم به قسم یکی از آن می آید
بجانب لحاظ یعنی گوشهٔ چشم از طرف وحشی و منقسم میشود در عضلات
هر دو صُدغ و یکی دیگر بجانب ماق می آید و آن گوشهٔ چشم است از طرف
انسی و در میرود در منخرین که آن هر دو سوراخ بینی است و یکی دیگر میل
میکند و بیرون می آید بطرف بینی در شفهٔ علیا و در جلد وی جزو چهارم
از زوج سیوم فرو می آید در حنک و در طبقه لسان و اعطاء قوت حاسّه میکند
و باقی او در بیخ دندانها که فک اسفل است و لب زیرین متفرق میشود زوج چهارم
مصوّر است بسبزی و هر دو عصب او گویند از طریق خلف با زوج ثالث مختلط
میشود و بعد از آن چون مفارقت میکنند گویند که پراکنده میشود در
حنک و حسّ حنک بواسطهٔ اوست زوج پنجم همچنین مصوّر است بخضرة
و این بزرگست از اول گویا که دو زوج چند یکی از آن شایعست و از پیش
رسته است و در سوراخ گوش و غشائی که خادم قوت سامعه است
در میرود و این از پس زوج سیوم و چهارم است و یکی دیگر در می آید از
پس او ظاهر میشود از سوراخی که در عظم حجریست که او را اعور خوانند
و جزوی از این عصب مختلط میگردد با زوج سیوم و پراکنده شود در خلف

میشود

عضله عریضه که محرک خد بواسطهٔ این عضلست و باقی او ممد عصبی اند
که از زوج سیم بیرون می آید بعضلهٔ بازو و زوج ششم مصوّرست بنزدیکی
هر دو عصب او پراکنده میشود در شیون یعنی درز در زهٔ چند که در
پس سر واقع است و صورت او مشابه است بلام در کتابت رومیان و
در هر یک از دو سوراخ سه عصب بیرون می آید یکی از آن بعضل حنک
می آید و اصل زبان تا ممد تر بانی گردد که شایعست در وی و یکی دیگر پراکنده می
شود بجانب عضل عریضه و غیر آن از عضلاتی که در آن محل واقع است و
یکی دیگر در میرود در پهلوی تربانی که او را معما خوانند و فرو می آید
با حشا و از اینجا بجانب گردن میرود و منشعب میشود بچند قسم
شعبهٔ اول فرو می آید بعضلاتی چند که مخصوص حلقست و هرگاه
که منحدر شود بطرف سینه سر او بشیب افتد و این را اعصاب راجعه
گویند بجانب حلق از زبان شعبهٔ جدا میشود بالا و عضلات واقعه
در آن محل و بعد از آن شعبه می آید بقلب و ریه و مری و شریانات و اوردهٔ
چند که در سینه واقع است و در قصبه ریه و هرگاه که در حجاب در رود
با هم آید در دهن بطن او لهدر احشا مثل کبد بغیر پوست اندرون شکم که
مختلط میگردد با و عصبی که ذکر کردیم که فرود می آید بجانب او و از زوج سیم
و زوج هفتم از اعصاب دماغی مصوّرست بسواد و جزء صغر او
در میرود در عضلاتی چند که در حجره واقع است و در اضلاعی چند که
بشیب افتاده و با استخوانی که شبیه است بلام در کتابت یونان و تتمه در عضله

که مشترکست

که مشترکست میان زور بی و عظم لامی و عضلات دیگر که آنجا واقع است
دیگر اعصاب نخاعی و آن سی و یک زوج است و یک فرد هست زوج
از آن فقرات رقبه است زوج اولی مصوّر است ببیزی و هر دو عصب
او از سوراخ مهرهٔ گردن رسته است و پراکنده میشوند در عضلاتی
که مخصوصند بسر و زوج ثانی مصوّرست بسرخی و هر دو عصب او از
عضلی که در مهرهٔ اول و دوم از مهرهاء گردن رسته است و حس جلد
سر بواسطهٔ ایشانست و قوت عضلهٔ عریضه که در قفا واقع است
بواسطه این زوج است زوج ثالث مصوّرست بلاجورد و چون
پراکنده میشود در سوراخی که در میان مهرهٔ دوم و سیم واقع است
یعنی در حشو ایشان منقسم میشوند بدو قسم یکی از آن می آید بجانب
مؤخر از عضلات که واقع است در اینجا و میدهد عضلات را شعبه
که چون مرتفع میشوند بجانب منسنی باز میگردد بجانب مقدم
و پراکنده میشود در عضلی که در طرف خلف هر دو گوش واقع است
در حیوانی که او را نطق نباشد و یکی دیگر می آید به پیش و پراکنده میشود
شعبهٔ او در جایی که نهاده است از پیش و در عضلاتی چند عریض که
محرک خدین است و در عضلی که از پیش گوش واقع است در حیوانی که او را
نطق نیست و در عضل صدغین زوج رابع از اعصابی که از نخاع رسته مصوّر
است بسرخی و مظهر او ثقبه فقره سیم و چهارم است و انقسام او همچون
انقسام زوج پیشست و بیشتر او می آید بمؤخر گردن بعد از آن بعظم سنسنی

سوراخ

شش

می آید عصبی که مخالط زوج پنجم یعنی با او آمیخته است زوج خامس مصور است
بخضرت ومحل او مهره چهارم و پنجم است ومنقسم میشود مثل جزو سابق ومابقیست
بصعتر و مرتفع میشود (او در) بجانب اجزاء دوش ومنقسم میشود میان سر و گردن و
جزو دوم متصلست بجزوی که واقع است میان پنجم و ششم و هفتم از گردن
تا بمیان حجاب زوج سادس مصور است بحمرتی و رسته است بعد از
مهره پنجم از مهرهای گردن ومنقسم میشوند بدو جزو جزوی همچنانکه گفتیم
در عضل سر و گردن و در عضل عظم صلب یعنی استخوان پشت در میرود
وجزوی از وی می آید بطرف دوش زوج سابع مصور است بسیاهی و رسته
است از مهره ششم از مهرهای گردن ومنقسم میشود همچون زوج سابق
وتفاوت آنست که جزوی می آید از وی بجانب دست و در بازو پراکنده می
شود زوج ثامن مصور است بسواد و رسته است بعد از مهره هفتم از گردن
ومنقسم میشود مانند زوج سابق وتفاوت میان ایشان آنست که از هیچ
جزو بجانب حجاب نمی آید و آن جزوی که بجانب دست می آید پراکنده میشود
در ذراع وهمچنین رسته است از مهرهای پشت دوازده زوج زوج اول
مصور است بسبزی ومحل او مهره اول و دوم است از ظهر ومنقسم می
شود بدو قسم بزرگتر او پراکنده میشود در فضایی که واقع است میان
اضلاع واستخوان پشت وهرگاه که ممتد میشود وصول می یابد بضلع اول
ومتصل میگردد بزوج هشتم که نزدیک گردن واقع است ومیرسد بجگر
ومنقسم میشود در کتف زوج دوم از ازواج صدری مصور است بسرخی و

ورسته

و رسته است از میان مهره دوم و سیوم وجزوی از وی می آید بجانب پوست
بازو (زاید) میشود در کتف زوج دوم از ازواج صدری مصور است بسرخی
واعطا میکند او را قوت حس وجزوی دیگر می آید بطرف شیب و
منشعب میشود بچند شعبه یکی بجانب عضل پشت که در وصف
دوش و محرک اوست وبعضی که میل بجانب هر دو شانه دارد وجزوی
ازین شعبه می آید بجانب مقدم و پراکنده میشود در عضلی که میان
اضلاع است یعنی در فضای دوم از فضای سینه زوج سیوم مصور است
بلاجوردی و رسته است در میان خرزه سیوم و چهارم ومنقسم می
شود از و شعبه و پراکنده میشود این شعبه در عضلات هر دو شانه
که حرکت دوش بواسطه اوست و آنچه می آید بطریق ارتفاع یعنی برآمدن
برآمدن بجانب مفصل یعنی بندهای کف دست و قسم دیگر محل او مقدم
است پراکنده میشود در فضای سیوم از اضلاع صدر زوج چهارم
مصور است بحمرت و رسته است از میان مهره پنجم ومنقسم میشود
چون زوج سابق از پیش و از پس در محلی که واقع است میان اضلاع
صدر در میرود زوج پنجم مصور است بسبزی و رسته است از خرزه
ششم و هفتم ومنقسم میشود چنانچه زوج سابق و در میرود در
فضای پنجم از فضای صدری زوج ششم مصور است بزردی و رسته
است از خرزه ششم و هفتم ومنقسم میشود چون زوجی که پیش از و
رفته و پراکنده میشود در فضای ششم که از شیب اضلاع صدری واقع است

عظم
واقعت
در عضلات استخوان پشت و
پنجم و

زوج هفتم مصوّرست بسیاهی و رسته است از میان خرزهٔ هفتم و هشتم
و از جانب خلف منقسم میشود چون انقسام زوج سابق و جزوی از وی می آید
بفضای نهم که واقعست بر سر اضلاع نهم و در عضلی که بر بطن کسترده شد
زوج هشتم مصوّرست بسیاهی و رسته است در میان خرزهٔ هشتم و
نهم و منقسم میشود از جانب خلف چنانکه زوج پیش منقسم میشود و در عضل
بطن زوج نهم مصوّرست بسبزی و رسته است از میان مهرهٔ نهم و دهم
و پراکنده میشود در اضلاع و عضلی که در بطن کسترده زوج دهم مصوّ
است بجرمز و رسته است در میان مهرهٔ دهم و یازدهم و منقسم بطرف می شود
خلف چون انقسام زوج پیش زوج یازدهم و زوج دوازدهم که ایشان
تتمهٔ اعصابی اند که رسته است از مهرهای سینه و موسوم باثنا عشریه اند
زوج یازدهم مصوّرست بسواد و رسته است از خرزهٔ حادی عشر که باقی
آمد از اعصاب صدری و منقسم میشوند از طرف خلف چون زوج دهم
از ازواج صدری که ترجمهٔ آن ذکر کرده شد این قدر هست که آنچه بر مقدم
می آید پراکنده میشود در فضای یازدهم و دوازدهم که میان اضلاعست
و عضلی که از بطن کسترده شد زوج دوازدهم مصوّرست بجرمز سبک یعنی
اندک و رسته است از مهرهٔ یازدهم از پشت و منقسم میشود از طرف خلف
چون زوج سابق و جزوی که از وی می آید بجانب مقدم پراکنده میشود در آخر
اضلاع صدری و عضلی که بر بطن کسترده و این دو زوج و دو زوج دیگر
عصبی اند که رسته اند از خرزهٔ ظهر و باثنا عشری مشهورند دیگر عصبی که

منفرد و واقع است رسته است از اجزاء عُصْعُص یعنی از مهرهای او مصوّرست
بجرمز و پراکنده میشود در عضلات دبر و در عضلاتی چند که در احلیل
واقع است و در عضلاتی که ظاهر میشود از اجزاء باطنی عصعص که از آن
عظام عانه است و رسته است از عظم قطن پنج زوج از عصب زوج اول
مصوّرست بخضرت و رسته است از خرزهٔ اول و از پیش بعضلاتی که می
آید بشکم و با عصبه که او را متین خوانند و شعبهٔ از او مختلط می شود
با عصابی چند که از دماغ می آید زوج دوم مصوّرست بزردی و رسته
است از خرزهٔ دوم از خرزات قطن و منشعب می شود عصب او از جانب
مؤخر بعضل عظم پشت و از مقدم می آید بعضلی که در ظهر واقع است و
مختلط میشود شعبهٔ او با عصابی که فرو می آید از دماغ زوج سیم مصوّر
است بسواد و رسته است از خرزهٔ چهارم از قطن و پراکنده میشود از طرف
خلف شعبهٔ از و در عضلات استخوان پشت و از پیش که در عضلاتی که
در بطن واقع است و بر عضل متین و در زوجی که پیش از این ذکر رفت زوج
چهارم مصوّرست بسواد و رسته است از مهرهٔ چهارم از مهرهای قطن
و انگیخته میشود از مؤخر او عصبی بجانب عضلاتی که در جانب صلب واقع
است و بیرون می آید از مقدم او عصبی بجانب عضلاتی که بر بطن کسترده
است و بدان عضلی که او را نام متون کرده اند و باقی او شعبهٔ عظیمه فرو
می آید بهر دو پای زوج پنجم مصوّرست بسبزی و رسته است از خرزهٔ پنجم
از قطن و روانه میشود از پس او عصبی بجانب عضل عظم پشت و بیرون می آید

او عصبی که در میرود در عضلاتی که بر بطن واقع است و در میرود در عضل
متین و شعبهٔ عظیمه که باقی می ماند از این زوج می آید بپای و رسته است از عظم
عجز سه زوج از عصب زوج اول مصور است بر زنجی و رسته است از جزو اول
از عظم عجز و منقسم میشود در دو رکبین یعنی در میرود در دو زوج دوم که
مصور است بلاجوهر و رسته است همچنین جزو دوم از عظم عجز و در
میرود در دو رکبین زوج سیوم که مصور است بر زنجی و رسته است از زوج ثالث
متفرق میشود در عضل مقعد و پراکنده میشود در قضیب و عضل
مثانه و رحم و پردهٔ شکم و رسته است از استخوان عصعص
سه زوج و فردی زوج اول مصور است بسبزی و رسته است از میان
جزو اول از عصعص و جزو ثالث از عظم عجز و پراکنده میشود از آن دو که
پیش از وست از اعصاب عجز و آنکه از عقب او در می آید از اعصاب عصعصی
مجموع در عضلات احلیل در میرود و در عضلاتی که منشا آن عظم عجز است
و از اجزاء باطنی که از آن عظم عجز و عانه است و در خارج رحم و زوج دوم
از عصعص مصور است بسواد پراکنده می شود او با عصابی که از آن عجز
و عصعص است و آنچه از عقب اوست از اعصاب عصعص و در عضل
دبر و در احلیل و عظم عجز و استخوان عانه زوج سیوم مصور است بحمره
و رسته است از میان عظم دوم و سیوم عصعص و پراکنده میشود با آنچه از
پیش از و رفت در اعصاب عجزی و عصعصی و آنچه از عقب اوست از فردی که
او را لخت نیست در عضل دبر و استخوان عجز و استخوان عانه و احلیل بیرون رحم

صفحهٔ سفید

المقالة الثالثة چون از واجبات است که حیوان متحرک و حساس
باشد بنا بر آنکه او معرف حسی نامی حساس متحرک بالاراده است و منبع
حس و حرکت دماغ است و بواسطهٔ عصب بجمیع بدن فایض میشود و
چون در طبیعت عصب لینتی بود و تحریک اعضاء ثقیله ازو متعذر
بتخصیص آنکه از دماغ دور افتاده که آنجا عصب بغایت ضعیف بود
حق عز و علا عضل بیافرید بنا بر آنکه او مرکبست از عصب و غیر آن و
درو حس و حرکت موجود و بواسطهٔ ترکیب درو قوتی حاصل و عضله
عضویست مرکب از لیفات عصب و وتر و رباط که با هم بافته و میان
آن بلحم پر شده و پرده گرد او در آمده و فایده آن تحریک اعضاست بواسطه
تشنج و استرخا و عضله اگرچه مرکبست از اعضای مفرده گرفته اند
بقول جالینوس که مرکب اول را حکم مفرد میدهد یعنی مرکب را چند مرتبه
است اول مانند عضل که کیفیت او مرکب از عصب و وتر و شظایای رباط
و لحم است و مرتبه دوم چنانکه عین که از عضل و غیر آن موجودست مرتبه
سیم همچو وجه که چشم و غیر آن درو موجودست مرتبه چهارم چنانچه
سر که این همه امور درو هست با اشیاء دیگر و پیش صاحب کامل آنست
که عضلات پانصد و پنجاه و چهارست و پیش ابو علی سینا آنست که پانصد
و بیست و نه است و در جوامع جالینوس مسطور است که پانصد و پنجاه
است و این قول بصواب اقربست بنا بر آنکه او مشاهده کرده و بیان کیفیت
تحریک عضله عضو را آنست که قوت محرکه چون فایض میشود در عضله

وعضل سر

از دماغ

از دماغ بواسطهٔ عصب عارض عضله میگردد تقلصی یعنی کششی
بطریق خلف و وتر نیز متشنج میگردد و بواسطهٔ تشنج عضل عضو
منجذب میگردد و بعد از آن چون عضله منبسط میشود و عود میکند
بحالت طبیعی وتر او مسترخی میگردد پس ممتد میشود عضو و تشنج
و استرخا اقتضاء دو حرکت متضادهٔ متعاقبه میکند بالفعل که آن حرکت
انبساط و انقباض است در عضو متحرک پس وتر واسطه است در تحریک
عضل عضو را و عضل واسطه است در تحریک عضو و بتحقیق وتر و عصب
و رباط واسطه اند در تحریک عضو و عضل مختلفاست بحسب مواضع
و حاجت باو و در پنج امر است اول در مقدار هر عضلی که محرک عضوی
بزرگ باشد آن عضله نیز بزرگ باشد چنانچه عضله که موضوع است
بر استخوان بزرگ و آنچه موضوع است بر استخوان فخذ و هر عضله که
محرک عضوی صغیر بود آن عضله صغیر بود چون عضلهٔ جفن دوم در شکل
عضل مختلف باشد بحسب حالتی که بجانب هر یک از آن بود یعنی چون احتیاج
اقتضاء شکل استداره کند یا مثلث عضله چنان باید که بعضی از آن زوجی
مثلث باشد چون عضلی که موضوع است بر صدر و بعضی مدور باید
چون آنچه گرد مثانه در آمده و بعضی مربع باشد چون عضلی که بر بطن
کشیده سیوم در وضع آن یعنی عضلی که محرک عضو باشد حرکت انبساط
و انقباض مستقیم بود بر طول افتاده و بدین قیاس هر عضو که متحرک باشد
بحرکت ارادی وا و را عضله باشد که محرک آن عضو بود اگر عضوی متحرک

و بحسب عظم [illegible]

باشد بیک جهت آنرا عضله باشد که تحریک عضو بآن جهت کند و اگر عضو
متحرک باشد بجهات مختلفه او را عضلات مختلفة الوضع باشد که هر یک
ازان تحریک عضو کنند بدان جهت و درین حالت آن عضلهٔ دیگر امساک
کند از فعل خود و اگر این دو عضله متضاده در یک حالت تحریک عضو کنند
عضو متحرک بهیچ جهت از جهات نشود بل مستوی و قایم بماند مثلا کف
دو عضله دارد یکی در باطن کف که چون متشنج شود کف بهم آید و یکی عضله
در ظاهر که چون متشنج شود کف منقلب گردد و اگر هر دو باهم متشنج گردد
کف مستقیم بماند و میل بهیچ طرف نکند چهارم در ترکیب بعضی ازو چنان
بود که لحم مختلط بعصب و رباط گشته باشد و بعضی بود که لحمی یعنی ازانجا
ابتدا باشد تا انتها محیط او گشته و وتر رسته باشد از طرف او گویا که ملتئم
گشته باشد و چنانچه عضلی که بر بطن افتاده بجهت آنکه وتر داشته باشد یا
خالی ازان یک عضله یا دو یا سه چنانکه وتری غلیظ که می آید بعقب او را دو
عضله می باشد بنا بر آنکه عضوی که این وتر می آید باو بزرگ است و یک عضله
کافی نیست بنا بر آنکه فایده این وتر امری عظیمست که آن نگه داشتن قدمست
و عضله بنسبت با این وتر چون پری باشد بنا برین او را دو عضله مخلوق
شد که اگر آفتی بیکی رسد دیگری قایم مقام او باشد و بعضی آنست که از یک عضله
دو وتر رسته است یا سه یا چهار چون عضله وسطی از عضلات هفتگانهٔ
مقدم ساق که رسته است ازو چهار اوتار که می آیند بچهار اصابع قدم که اگر چنانچه
هر یک از اصابع را عضله بودی کوچک بودی و وتر ایشان بغایت باریک بایستی و

و کافی بجذب عضو نبودی و بعضی آنست که خالی از وتر افتاده اصلا و متصله
بعضوی یا باجزای لحمی چنانکه عضلی که بر مقعد افتاده و آنکه بر عنق مثانه
است و اعضاء متحرکه که جلد جبهه است و عین و خد و ارنبه و فک اسفل
و شفتان و لسان و حنجره و راس و عنق و صدر و کتف و مفصل کتف با عضد
و مفصل عضد با ساعد و مفصل ساعد با رسغ و مفاصل اصابع و اعضاء
حلق و اعضاء تنفس و مثانه و انثیین و قضیب و مراق و مفصل فخذ و مفصل
ساق و مفصل قدم و مفاصل اصابع والله اعلم

فی الورید

المقالة الرابعة وریدعبارتست ازعروق ساکن که ازطرف جکر رسته
وقوت تغذیه وتنمیه ازو حاصل میشود ومجموع اورده یک طبقه بود
الا وریدشریانی که دوطبقه است وبریه میرود وغذاء ریه وقلب ازوست
بسبب رشح وچون دم کبد غلیظ بود وطبقه مخلوق شد تا آنچه ازو
مترشح شود لطیف وصافی بود ومناسب غذاء ریه وقلب باشد واصل اورده
دوعرق است یکی ازمقعر کبد رسته وآنرا باب خوانند ازانجهة که آنچه
بجکر می آید اولا بدو مرور میکند وفایده باب غالب آنست که جذب میکند کیلوس
را بجانب جکر ویکی ازطرف محدب رسته وانرا الجوف خوانند بنابرانکه
جوف او وسیع افتاده وفایده او ایصال کیموس است باعضا وتقدیم
تشریح باب ازان جهت است که طریقه اهل تشریح تقدیم اعلاست بر اسفل
ودیکر تقسیم موقوفست بر تحصیل او وچون کیلوس در کبد بکیموس
میکردد ضرورست که ممری ازمعده بجکر باشد وازجکر بسایر اعضا پس این
دوعرق ضروریست که باشد وعرق باب منقسم میشود در تجویف
کبد بر پنج قسم هر شعبه متصل بزایده وآن شعبه که می آید بطرف محدب
جکر متشعب بشعب بسیار میشود ودر اطراف جکر متفرق میکردد شعبه
ازان بمرارة می آید وآن طرف که نزدیک مقعر کبد ست اورده که ازو ظاهر
میشود منقسم میشود بهشت قسم دو قسم ازو کوچکترین انواعست
یکی متصل میشود بمعاء اثنا عشری تا جذب کند ازو بقیه غذا ومتشعب
میشود ازو شعبه چند که پراکنده میشود در ثرب وقسم دیکر بمعده میشود پراکنده

در ثرب معده جهت قرار کرفتن غذا واقسام ستّه باقیه یکی می آید بسطح
معده جهة غذا دادن بنابرانکه غذا باطن معده بزعم ایشان ازعصاره
غذاست ودرین سخن نظرست ازان جهت که غذا نزد اطبا دمست
فقط یا دم با دیکر اخلاط وتولد اخلاط در کبد بود وهمچنین اکر باطن
معده تغذی بعصارهٔ غذا کند منحرف کردد ازحالت طبیعی چراکه ورود
غذا محال باشد برو وبواسطهٔ مشغول شدن بدو جهت هضم ازخدمت
سایر اعضا بازماند بنابرین مذهب حق آنست که باطن معده ازدم نضیج
که می آید ازشعب اورده بجانب او غذا می یابد ودوم ازستّه باقیه می
آید بطحال جهت غذا دادن پیش ازانکه میرسد باو متشعب میکردد
ازو شعبهٔ چند در لحم رخو جهة غذا دادن او وبعد از رسیدن بطحال
می آید ازو شعبهٔ بجانب چپ ازمعده جهت غذا دادن وچون در طحال
دررفت وبمیان آن رسید جزوی ازو صعود میکند وجزو نزول واز
جزو صاعد متفرق میشود جزوی ازو در طرف فوقانی طحال وجزوی
ظاهر میشود تا میرسد بمحدب معده چون باین محل رسید منقسم
میشود بدو قسم قسمی ظاهر میشود در طرف چپ معده جهة غذا
دادن وقسمی غوص میکند ونهان میشود در فم معده تا سودا بدانجا
ریزد تنبیه شهوت غذا کردد وموجب وقسم نازل در طحال منقسم میشود
چنانچه صاعد منقسم میشد بظاهر وکامن ومتفرق میکردد ازو
شعبهٔ در طرف اسفل طحال جهة تنبیه بر شهوت غذا وجزو دیکر ظاهر میکردد

درثرب جهة غذا دادن او **شعبهٔ سیم از اقسام ثمانیه** می آید بجانب
ایسر متفرق میشود در جداول عروق که کرد معا مستقیم در آمده تا مص
بقیه غذا کند از ثفل وجزو چهارم بغایت کوچک افتاده و باریک شبیه
بموی بعضی از ان منوزع میکردد در ظاهر محدب معا از جانب راست
وبعضی درین است ثرب وجزو پنجم متفرق میشود در جداول که کرد معاء
قولون است جهة فرا کرفتن غذا وجزو ششم حوالی معاء صایم میکردد و باقی
که دوی دیکرند کو دلیفاتی چند باریک که متصلست بمعاء اعور در آمده
بواسطهٔ جذب غذا امعاء و واجوف منقسم میشود در نفس کبد بعروق
کثیره باریک شعری تا جذب غذا کند از شعب باب بنا بر انکه شعبهٔ اجوف
وارد میشود از محدب کبد بجوف او و شعبهٔ باب وارد میشود از مقعر
کبد بجانب محدب وچون عرق اجوف ظاهر میشود از محدب کبد منقسم
میشود بدو قسم قسمی صاعدست یعنی میل ببالا دارد و قسمی نازل یعنی
مایل بشیب است از ان صاعد بطریق حجاب میاید و نفوذ میکند درو
ومختلف میشود دو عرق متفرق که میدهد غذای حجاب بعد از ان بجاری
غلاف قلب میکردد و ارسال میکند بسوی قلب شعب بسیار که متفرع می
شود از و بغایت باریک جهة غذا دادن غلاف قلب وهمچنین متصل میشود
بغشای که قاسم صدر است بدو نیم منشعب میکردد و بعد از ین دو عرق
بزرک که متصلند بهر دو کوشهٔ قلب و این عرق بزرکترست از سایر عروق
قلب وسبب درین آنست که عروق قلب جهة استنشاق نسیم است واین

عرق

عرق جهة غذاست و هیچ شک نیست که غذا غلیظ است از نسیم پس منفذ
او اوسع و وعای او اکبر باشد و این عرق که در قلب رفته منقسم میشود
بسه قسم یکی در میرود در تجویف ایمن و از ایخا بریه میرود و از و ورید
شریانیست بنا بر انکه جوهر او و خلقتش شبیه است بعروق ضوارب
جهة انکه دو غشا دارد چنانکه شراین وفایده او دو امرست یکی
انکه خونی که از و مترشح میشود در غایت لطافت ورقت ومشاکل
جوهر ریه است ودرو نضج یابد ثانیا وقوام نیک حاصل کردد چنانکه
خونی که در شریان وریدیست وفایده دوم آنست که نضج یابد خون
درو تمام شود وثانی از اجزاء ثالثه میکردد کرد قلب و بعد از ان پراکنده
میشود در داخل او جهة غذا دادن وجزو سیم از ایشان میل بطرف چپ
حشائی
میکند و میرسد بفقرهٔ خامسه از فقرات صدریه و در عضل او درا
چند که شیب اضلاع واقعست وهرگاه که از قلب در میکذرد دو متفرق
میشود از و شعبی چند عنکبوتی شکل در اجزای عالیه از غشائی که قاسم اند
واعلی غلاف وهرگاه که بترقوه نزدیک میشود از و شعبهٔ ناشی میکردد
و بطریق وراب بناحیهٔ ترقوه میرسد وهر شعبه از و با دو شعبه میشود
و از طرف خلف هر یکی ازین دو فرو می آیند با استخوان سینه از طرف
راست وچپ و بجزی منتهی میشود و دو دیم شعبه که در میان اضلاع است
ملاقی افواه ایشان میشود و ظاهر میکردد از ان نوعی بعضل خارجی
از صدر وهرگاه که میرسد بجنجری بطریق وراب نوعی از و می آید بعضلی

قلب

بر من

که درمیان اضلاع است ملاقی میشود دهن او عروقی که پراکنده است
در و ظاهر میشود از و طایفه که می آید بعضل خارجیه از صدر و هرگاه که
بجنجری ظاهر میشود از و طایفه که می آید بعضل مترایکه و یکی دیگر منحدر
میشود بنشیب عضل مستقیم و متصل میشود اطراف او با اطراف شعب
صاعده از وریدی عجزی که ذکر خواهیم کرد اما زوج باقی هریک از دو فرد
او پنج شعبه از و مختلف میشود یکی متفرق در صدر میشود و غذای اضلاع
اربعه عالیه بواسطه اوست و غیر او اضلاع اربعه عالیه و ثانیه غذای مواضع
کتفین میدهد و ثالثه فرامیگیرد جانب عضلی که در عمق رقبه است و رابعه
نفوذ میکند در سوراخ سنه از فقرات کردن و از آنجا وز میکند و بسر میرسد
و شعبه خامسه که اعظم شعب است می آید با بط از هر دو جانب و متفرع میشود
از و چهار فرع **فرع اول** متفرق میشود در عضلی که بر استخوان سینه واقع
است **فرع دوم** در لحم خود در میرود در صفاقات ابطی یعنی جوف او
فرع سیم می آید بجانب صدر بطریق وراب **فرع چهارم** منقسم میشود
بسه جزو جزوی در میرود در عضلی که بقعر کتف واقعست و جزو دوم
در طرف عضله کبیره ابطیه و جزو سیم میگذرد بر عضد و میرسد بدست
و اورا ابطی گویند و زوجی که باقی می ماند از انقسام جزو او اول صعودی
کند بطرف کردن و بعضی میگویند که چون بعنق میرسد منقسم میشود
هر یکی از یشان بدو عرق که آنرا وداجین خوانند یکی از و ظاهرترست و
او را وداج ظاهر خوانند و یکی اعور است و او را وداج اعور خوانند

ظاهر

ظاهرست چون صعود بجانب ترقوه میکند منقسم میشود بدو قسم
اول اول میل بقدام میکند و ثانی نیز اول مایل بقدام است و بعد از ان
متسفل میشود و در ثنایاء ظاهر میکردد و از ترقوه صعود میکند بر ظاهر
کردن و لاحق قسمت اول میشود و وداج ظاهر که معروفست و مشهور حاصل
میشود اما پیش از رسیدن ظاهر میشود از یشان دو زوج یکی در میرود
بطریق عرض و میرسند هر دو در موضع غایر و دوم بطریق وراب
در رقبه ظاهر میکردد و این هر دو فرد متلاقی یکدیگر نمیشوند و متفرع میشوند
از هر دو جزو شعب غیر محسوسه لیکن ناشی میشود از زوج ثانی او عرقه
محسوسه یکی عرقیست که در میگذرد در شانه تا با آخر دست و او را
ورید کتفی گویند و از او ورید ثلثه محسوسه از طرف شانه ظاهر میشود
یکی بر سر کتف و یکی بر سر بازو و بعد از آنکه با یکدیگر ملحق شدند منقسم
میشوند بدو قسم قسمی از ان در میرود در ظاهر ید و متفرع میشود
از و شعب صغار و این شعب صغار متفرق میشود در فک اعلی و شعبی
چند دیگر که متفرق شان در ان و دوم بخارج پراکنده میشود در مواضعی
که نزدیک هر دو گوش و را افتاده است اما آنچه غایرست او ملازم مری است
و منشعب میشود از و شعبه چند که مخالط شعبه ظاهرست و متفرق
میشود در مری و حنجره و عضل غایره و باقی در میروند تا منتهای درز لامی
و متفرع میشود از و فروعی چند که آن فروع در میروند بفقره اولی و ثانیه
و عروق شعری یعنی رگی چند باریک چون موی **و فروع چند دیگر هست هم از و که**

و ازیشان

و ظاهر عضلی که موضوعست

میشوند در حوالی

می آید بغشائی که مخلل قحف است یعنی کرد اوده درآمده و بجمجمه میرسند و در می
روند در و آنچه باقی می ماند از آن شعب نفوذ میکند در جوف جمجمه که
آن استخوانهای سر است از منتهاء درز لامی و پراکنده می شود از و شعبی چند
در دو غشاء دماغ که آن غشاء صلب و غشاء رقیق است و بعد از آن
متحد میشود از غشاء بدماغ و متفرق میکردد در و چنانچه متفرق
شدن شراین و کرد اوده می آید غشائی صفاقی و میرسد بموضع واسع از
دماغ که آنرا معصره کویند و هرگاه که بباطن اوسع دماغ نزدیک میشود عظم
او زاید میکردد بنا بر آنکه مص غذا میکند و بعد از آن ممتد میشود بظاهر
دماغ و ملاقی آن شراین که صعود کرده اند بدان محل و منتسج میکردد از ایشان
غشائی که آنرا شبکهٔ مشیمه خوانند اما عروق ید او برده اند که در دست
واقعند اصل او دو عرق است یکی کتفی که آنرا قیفال کویند و در اصل کیفال
بوده و معربست و کویند اسم ملکی بوده است از هند و بعضی کویند اسم
نهرست و این قول بصواب اقربست و بعضی کویند باسلیق ابطی است
یکی دیکرا ابطی کویند اما کتفی هرگاه که برسد بعضد متفرع میشود از و شعب
بسیار صغار که متفرق میشوند بسه قسم اول حبل الذراع و او ممتد میکردد
بر ظاهر زند اعلی بعد از آن از جانب وحشی میل میکند بر ناحیه زند اسفل
و متفرق میشود در اسافل وحشی از رسغ و ثانی از اقسام ثلثه متوجه می
کردد بر معطف مرفق در ظاهر ساعد و مخالط جزوی میشود از ابطی یعنی
ابطی و کتفی ملاصق و مخالط میشود با ابطی چون میکذرد در عضد متفرع

رقیق

میشود

را اجزای ظاهر از عصب
و هرگاه که میرسند
بعضل عضد منقسم
میشوند صح

و آنرا اکحل کویند و قسم
ثالث از اقسام ثلاثه
در میرود و مخالط می
شود صح

میکردد

میکردد از و شعبی چند و پراکنده میشود در عضلی چند که مستبطن اوست
یعنی او را می پوشاند و هرگاه که میرسد بنزدیک مفصل منقسم میشوند بدو
قسم یکی بعمق در میرود و متصل میشود بقیفال و موافق او میکردد تا آنکه
و بعد از آن میکذرند تا آنکه آنچه در نشیب افتاده بجانب انسی میرود
تا غایتی که میرسد بخنصر و بنصر و وسطی و منقسم میشود قسم از فروع
از و در اجزاء خارجی دست و قسم ثانی از قسمین منقسم میشود در
ظاهر ساعد بچهار فرع اول از آن متفرع میشود بساعد بجانب رسغ و
فرعی دیکر از فروع بالاتر از فرع اول و فرع ثالث در وسط ساعد متفرق
میشود و فرع رابع که اعظم فروع است آنست که ظاهر میشود و ارسال فرعی
میکند که آن فرع ممازج جزوی از کتفی میکردد بموجبی که وصف کرده شد
و باقی باسلیق بود و در میرود در عمق ثانیا باسلیق و اکحل ابتداء او از طرف
انسی است بالاء زند اعلی و بعد از آن میل بر جانب بالای وحشی میکند و
منقسم میکردد بدو قسم بصورت لام یونانی و جزو اعلی او میکردد بجانب
زند اعلی و فرا میکردد رسغ و متفرق میشود در خلف ابهام و آن جزوی که در
میان ابهام است و میان سبابه و مجموع او و مجموع او و جزو اسفل بجانب زند
اسفل می آید و منقسم میشود بسه فرع فرعی از وی می آید بمیان سبابه و وسطی
و متصل میشود بجزوی از عرقی که می آید بطرف اعلی و با یکدیکر ملاصق میکردند
و یکی میشوند و فرع دوم می آید بجانب وسطی و بنصر و آنرا اسیلم خوانند
و فرع سیوم می آید بخنصر و بنصر و اسیلم و پیش محمد ذکریا اینست و جمیع

این شعب متفرق میشود در اصابع اما ورید نازله که فرو می آید تا باخر بدن
از عروق اجوف اول آنست که متفرع میشود پیش از آنکه مستقر شود بر
صلب شعبی چند شعری که میرسد و می پوشاند کلیه یمنی را و متفرق می
شود در آنجا و چیزی که نزدیک اوست و بعد از آن عرقی عظیم هست که
بجانب کلیه یسری می آید و منقسم میگردد بشظایای دقاق یعنی رگهای چند
باریک در لیفات کلیه یسری و آنچه قریب بویست و بعد از آن دو عرق هست
بزرگ که طالع که ایشان را طالعان خوانند که ظاهر میشوند و می آیند بکلیه و
بدان عروق جذب مائیه می شود و از طرف چپ کلیه عرقی می آید به بیضه
بعد از آن دو عرق دیگر می آیند بانثیین آن یکی که بطرف چپ می آید از آن
دو عرق فرا میگیرد شعبه از آن دو رگ بزرگ که بطالعین معروفست و آن
عرقی که بطرف کلیه یمنی می آید و مخالط هیچ شعبه نمی شود از انثیین الا
بسبیل ندرة مجتمع میشود از عروقی که منتهی میشود عرقی که میخذد میشود
از کلیه بجانب انثیین کثیر التعاریج و فایده این هیات آنست که منی در وی نضج یابد
و مستعد بیاض گردد و این عرق پنهانست در قضیب و عنق رحم و بعد
از آن عرق اجوف در نزدیک صلب متفرع میشود از و ترو هر فقره از فقرات عرقی
چند که می آید بخاصره و منتهی میشود باطراف و بعضل بطن و فرو می آید
میرود بنخاع و چون منتهی می شود باخر فقرات منقسم میگردد بدو قسم
بشکل لام یونانی و از آن قسمی بطرف ران راست می آید و قسمی بطرف ران چپ
می آید و منشعب میشود از این دو عرق پیش از رسیدن بده طایفه که از اطراف

خوانند

خوانند طایفه اولی متفرق میشود در متنین و طایفه ثانیه در بعضی از
اسافل صفاق و از آن ثانیه بغایت باریکست طایفه ثالثه در عضلی که بر عظم عجز
واقعست و طایفه رابعه در عضلات مقعد و ظاهر عجز و طایفه خامسه
در فم رحم و مثانه و منقسم بدو قسم میشود در رو و دیگر در گردن مثانه
و این دو قسم در رجال بسیارست بواسطه مکان قضیب طایفه سادسه
در عضلی که موضوع عند بر عظم عانه و طایفه سابعه در هر دو بطن و اطراف
این ورید متصلست باورده که فرو می آید از صدر بمراق و بیرون می آیند از
اصل این ورده عروقی چند برحم که بواسطه آن معده و رحم شریک میگردند
طایفه ثامنه در قبل در میرود و طایفه تاسعه در میرود در عضل باطن
فخذ عاشره فرا میگیرد از حوالی هر دو بن ران و ظاهر میشود در خاصره و متصل
میشود باطراف آن که اورده که فرو می آید از حوالی پستان میگردد و جزوی عظیم
از طوایف عشره جزو بعضل الیتین و آن دو ورده باقی منشعب میگردد از هر یکی
از ایشان شعبه که متفرق میشود بر عضلی که بر مقدم فخذ واقعست و شعبه
در عضل اسفل فخذ از طرف انسی واقعست و شعبه کبیره که در عمق فخذ واقع
است و آنچه باقی می ماند هر گاه که بنزدیک زانو میرسد منقسم میشود بسه
عرق وحشی او ممتد میشود بقصبه صغری تا بکعب که آنرا عرق النسا خوانند و انسی
که مقابل اوست او را صافن گویند و آنچه در وسط واقعست مابض الرکبه گویند
و منشعب میشود از و نزد مرور او در باطن ساق شعبی چند که در عضل او
پنهان میشود باقی می ماند از و دو شعبه یکی در میرود در اجزاء ساق و شعبه ثانیه

عضل مح

متخلخل میشود در میان قصبه هر دو ساق تا آنجا که نزدیک مقدم رجلست و
مختلط میشود بشعبه از جانب وحشی و این اورده بچهار شعب میشود و منحدر بقدم
میگردد و دو که در جانب وحشی است در طرف وحشی در میرود و دو که در طرف
انسی واقعست در طرف انسی میرود و مجموع مختلط میشوند چنانکه یکوریده میگردند

والله اعلم

ومنفعت آن از روی کلیه آنست که بستن اعضای صلبه بعضی ازآن
مستحکم و نیکو آمد و نیز شوق دندانها آن باشوق و دندانها
عصب هم نیکو بچیده و مولف گردد و از انجهت سر عضله
وتری بر بر آمد و نیز با آنهام آمیخته شود و فرج و حشو آن
گوشت آکنده گردد و بغشائی پوشیده شود و از آن عضله
بر بر آمد و لیفها از این جزو بجود در هم بافته شود و با
لیفهای عصب نیز بافته گردد و از آن غشائی بر بر آید
اما عصب

الخامسه

المقالة الرابعة شراین عبارتست از عروق متحرکه که از بطن ایسر قلب
رسته است و در حرکت انبساط و انقباض تابع او بود و فایده او بود ایصال
روح حیوانی بجمیع بدن بود و جمیع شراین دو طبقه باشد طبقه داخل
اصلیست بنا بر آنکه وعاء حقیقی روحست و لیف او بعرض افتاده و دو
لیف مورب هست بنا بر آنکه حرکت انقباض که دافع فضله دخانیست
بدین طبقه است و طبقه خارجی لیف او بطول افتاده و دو لیف مورب
هست بنا بر آنکه حرکت انبساطی که جاذب نسیمست باوست الا شریان
وریدی که یک طبقه است و بریه میرود جهة آنکه ریه دایم الحرکتست
ثقیل نشود بیک طبقه آفریده شد اگر گویند و رید شریانی همچنین بریه
میرود و دو طبقه است **جواب گوییم** که او بطرفی میرود نه بمجموع ریه
بدانکه از تجویف ایسر قلب اولا دو رگ رسته دایم الحرکه یکی مایل بصغر
و یک طبقه است و او را شریان وریدی خوانند و گفتیم که او بطرف ریه
می آید و منقسم میشود در وجهه استنشاق نسیم و ایصال دم بنا بر آنکه
ممر غذای ریه قلبست و رگ دیگر که هم از ین طرف رسته و مایل بکبرست
و او را ابطی گویند و ابهر نیز گویند و این عرق چون از قلب ظاهر میگردد
متشعب میگردد بدو شعبه آنچه کوچکتر می آید بتجویف طرف راست
و متفرق میشود در وی و شعبه دیگر گرد قلب و متفرق میشود در
اجزاء قلب و آنچه باقی می ماند از ین عرق منقسم میشود بدو قسم قسمی
میل ببالا دارد و قسمی میل بشیب و بزرگترست بنا بر آنکه اعضائی که در شیب

میگردد

متفرقست

قلب واقع است بیشترست از انکه در بالای قلب افتاده و نیز بزرگترست
وآنچه مایل بصعودست منقسم بدو قسم میگردد واکثر آن بجگر می
آید بطرف راست تا زمانی که بالحجاب رسد و وصول می یابد که متفرقست در
اجزاء عالیه عظام رقیق بعضی برانند که طبقه دیگر در اندرون شرائین
بافته مثل بافته عنکبوت اما در شریانها [illegible]ر ظاهر کردد واین سخن اصلی
ندارد و شریان از تجویف ایسر قلب رسته بنابر آنکه طرف راست نزدیکتر
است بجگر تا بجذب غذا مشغول باشد و چون مقرر شد که شریانی که بطریق
صعودست واکثر آن در کبد قرار میگیرد بطریق ورای بالحجاب رسد و وصول
می یابد و منقسم می شود بسه قسم دو از و که او را شریانین سباتیین
خوانند و سیم نیز متفرق میشود در استخوان سینه و فقرات شش کانه
از رقبه و در نواحی ترقوه و تا میرسد بر شانه و بعد از و در میگذرد
و بیدین میرسد اما کوچک باباط یعنی شیب بغل می آید و منقسم میشود
چون اقسام سیم از قسم اکبر اما سباتیان هر یک از ایشان در گردن
منقسم میشوند بدو قسم از طرف مقدم و از طرف موخر از ان مقدم
منقسم میگردد بدو قسم قسمی پنهان میشود در زبان و عضل باقی استخوان
فک زیرین و قسمی ظاهر میشود و مرتقی میگردد بجانب عضلی که در
صدغین واقع است و نزدیک بصدغین میگردد و بعد از انکه متخلف
میشود از انجا منقسم میشود بشعبه بسیار شعبه از ان بمیان
سر می آید و جزو موخر متجزی بدو جزو میشود و از ان کوچک بیشتر آنست

که

مجری

که مرتقی میشود یعنی بالا می آید و متفرق میگردد در عضلی که محیط
است بمفصل سر و بعضی از ان متوجه قاعده سر میشود و در میرود در
ثقبه عظیمه که نزدیک درز لامی واقعست و از ان جزو اعظم در میرود
و در پیش این سوراخ بسوراخ و منتسج میشود بواسطه رکهای
طبقات بعد از انتساج [illegible] بافته شدن مجتمع میشود در ایشان زوجی
و پیچیده میگردد بدو غشاء مرتقی میشود بجانب مغز و پراکنده می
شود در دو غشای رقیق و بعد از ان در جرم دماغ میرود و چون بو
اندرونی اما قسم نازل از شرایین و انکه بطریق استقامت میگذرد
تا میرسد باستخوان پنجم از فقرات سینه بعد از ان استقامت بانحراف
مبدل میشود و انحدار می یابد و در میرود در پشت بمرتبه که بعظم عجز
میرسد و چون محاذی صدر میشود و میگذرد از و شعبه چند کوچک
باریک که متفرق میشوند در حوالی صدر و ریه و بعد از ان متشعب
میشود از ین جزو منخلد میگردد شعبه که منقسم میشود بدو جزو
و متفرق میشود از طرف راست و طرف چپ و بعد از ان پراکنده می شود
دو شریان که می آید بجداول امعاء دقاق و بعد از ان جدا میشود از و
شرایین کوچک مخصوص بکلیه و متفرق میشود در لیفات او و آنچه نزدیک
کرده او در آمده است و جزو دیگر می آید بهر دو کلیه و بعد از ان منفصل
میشود از و دو شریان که رسته است و بطرف ایمن که می آید و آنچه می
آید بطرف ایسر مصاحب اوست آنچه بطرف کرده چپ می آید بلکه آنچه

بطرف کلیه یسری می آید منشاء او آنست که بطرف خصیه یسری می آید
و آنچه بطرف خصیه یمنی می آید منشاء او دایما شریانی می آید منشاء
او دایما شریانی بزرکست و آنچه بطرف کلیه یمنی می آید بطرف خصیه
یمنی می آید و بعد از ان جدا میکردد از شریان بزرک شرایین بسیار و متفرق
میشوند در حد اول عروقی که در حوالی معا مستقیم است و شعبه
از و متفرق می شود در نخاع و در میرود در سوراخ فقار و عروقی چند
که بنخاع می آید و ازین جمله جزوی هست کوچک که پنهان میشود در قبل
و این در زن و مرد می باشد و مخالط آورده میکردد و آن شریان بزرک
چون میرسد باخر فقار منقسم میشود باوردیکی که مصاحب اوست قسمی
از ان بطرف راست می آید و قسمی بطرف چپ و هر یک از ایشان در میروند
در عظم عجزی و فرو میکیرند عجز و انکه می آید بطرف مثانه منقسم میشود
در و و در می آید در اطراف قضیب و آن شریانی که فرو می آید بهر دو پای
هر یک منقسم میشوند در هر دو ران بدو قسم بزرک یکی از طرف انسی
و یکی از طرف وحشی و انکه از طرف وحشی افتاده میل بجانب انسی میکند و
در عضلی که آنجاست متفرق میشود و رفتن او چون رفتن اورده است یعنی
چنانکه اورده میکذرد او نیز میکذرد و هر کاه که شریان مرافق ورید کردد
در باطن بدن شریان حامل ورید کردد بنا بر انکه تا اشرف حامل اخس باشد
از جهة انکه شریان از قلب رسته است و حامل روح حیوانیست پس او
اشرف بود از اورده که از جکر رسته و در ظاهر بدن بعکس این بود تا از شرف هـ

محفوظ

و محفوظ تر باشد و ورید چون حاملی باشد از ان او بمنزله جُنّه تا از بعضا
مصادمات و افات خارجیه مصون باشد والله اعلم بالصّواب

٥٤

وبدانکه کرمترین اعضا کوشت بود پس ازان عضله پس ازان شریان پس
ازان ورید پس ازان جلد کف وسردترین اعضا عظم بود پس ازان
غضروف پس ازان رباط پس ازان وتر پس ازان غشاء پس ازان عصب
پس ازان پیه پس ازان شرحه پس ازان جلد وترترین اعضا شرحه بود
پس ازان پیه پس ازان کوشت پس ازان عضله پس ازان جلد وخشکترین
این اعضا عظم بود پس ازان غضروف پس ازان وتر پس ازان غشاء
پس ازان شریان پس ازان عروق پس ازان عصب حرکت پس ازان عصب
حس پس ازان جلد مطلقا والله اعلم واحکم **اما ارواح** بدانکه روح
نزد اطبا جسم لطیف است بخاری که از لطافت اخلاط بتخصیص خون طبیعی
متکون کردد چنانچه اعضا از کثافت آنها متکون میشوند وروح سه
قسم بود **یکی** طبیعی ومحل آن جکر بود **دوم** حیوانی ومحل آن دل بود
سیم نفسانی ومحل آن دماغ بود ومنشاء ومولد روح مطلقا دل
بود واین چنان بود که لختی از خون طبیعی نضیج از جکر بدل اندر آید
ودر جوف ایسر قلب نضجی دیکر یابد ولطیف کردد وجوهری شود بخاری
نورانی پس قسمی ازان در دل وشرائین بماند وآنرا روح حیوانی کویند
آن با حار غریزی از طریق شرائین باعضا رسد وقسمی بجکر اندر آید و
آنرا روح طبیعی کویند وآن بلخون از طریق عروق باعضا رسد وقسمی
بدماغ اندر آید وآنرا روح نفسانی کویند وآن از طریق اعصاب باعضا
رسد وهر یک ازین اصناف ارواح حامل نوعی بود از انواع قوای بدنی

چنانچه بتفصیل بعد ازین مبین کردد جهت احتیاج این حوامل در حرکت
از مبادی بمقاصد بحرکی واحتیاج آن کیفیات که قوتها حالة اند درین
محال بحاملی در انتقال از مبادی بمقاصد والله اعلم **واما قوی** بدانکه
قوت نزد اطباء هیأتیست در جسم حیوانی که بآن افعال حیوان بالذات
صادر کردد وجمیع قوتهاء بدنی بمناسبت ارواحی که حوامل آنها اند
سه قسمند طبیعی وحیوانی ونفسانی **اما قوت طبیعیه** که محل آن روح طبیعی
است دو قسم بود یکی قوت متصرفه در غذا باشد از جهت بقای
کمال شخص واین تصرف اکر برای غذا دادن بدن بود چنانچه جوهری قابل
از غذای بالقوه تحصیل نماید که آنرا کیموس وخلط کویند وآنرا براعضا
بچسباند وباجزاء بدن شبیه کرداند بدین اعتبارش قوة نامیه
خوانند **دیکری** قوت متصرفه در غذا بود بلکه در رطوبات ثانیه از
جهت بقاء نوع واین تصرف اکر بروجه تولید منی بود چنانچه جدا کند
از امشاج ومختلطات بدن جوهر منی را باین اعتبارش مولده مطلق کویند
واکر بروجه حاصل کردانیدن امزجهٔ مختلفهٔ ضروریه بود در منی چنانچه
در هر جزوی ازان مزاجی که لایق عضوی از اعضا بود در جنین بدید آورد
باین اعتبارش هم مولده دانند ولیکن اکثر مغیرهٔ اولی اش خوانند واکر تصرف
بروجه تشکل اجزاء منفصله باشد چنانچه در منی مستقر در رحم تخطیط
اعضا وتشکیل وتجویف وملاسة وخشونت ومقادیر وامثال اینها باذن
خالق اشیا تقدس وتعالی بدید آورد بدین اعتبارش قوت مصوره خوانند



وشیخ ابی علی میکوید که نوعی از قوت طبیعیه هست که غایت فعل آن
حفظ نوعست وآن متصرفست در امر التناسل چنانچه فاصل سازد از
امشاج بدن جوهر منی را وبعد تصویر کند آنرا باذن خالق تبارک و
تعالی ومسکن این نوع ومصدر افعال آن انثیان است **وبدانکه** فعل
این قوت مصوره باستخدام قوه غاذیه ونامیه تمام میکردد وفعل قوت
نامیه باستخدام قوت غاذیه تمام میشود وفعل قوت غاذیه باستخدام
چهار قوت دیکر تمام میشود که آن قوت جاذبه ماینفع وماسکه مایلیق
وهاضمه مایحتاج ودافعه مایفضل ویضر است وفعل این چهار قوت
باستخدام کیفیات اربعه مفرده بدنیه تمام میشود وخواه غریزی
واین قوای اربعه مخدومه کیفیات در هر جزئی از اجزاء بدن حاصلند
واستخدام هر کیفیتی از کیفیات هر عضوی در محل لایق بر حسب اقتضاء
طبیعت مینماید **واما قوه حیوانیه** که محل آن روح حیوانیست قوتیست که
آماده میکرداند اعضا را از برای قبول قوای نفسانی وطبیعی وحیوة بدن
این قوت نمی باشد ولیکن بی قوای دیکری باشد ولیکن بی قوای دیکری باشد
چنانچه در عضو مفلوج بی قوت نفسانی ودر سن وقوف بی قوت نمو
ودر وقت انقطاع حیض بی قوت مولده ودر سوء المزاج صعب که در عضو
افتد چنانچه قبول غذا نمیکند بی قوت غاذیه **واما قوت نفسانیه** که محل آن
روح نفسانی است بر دو قسم بود **یکی** قوت تحریک آلات بدنیه وآنرا
محرکه کویند **دوم** قوت ادراک معقولات ومحسوسات ظاهری وآنرا مدرکه

کویند وقوت محرکه را دو مرتبه است **یکی** باعث بودن بر تحریک در حین
تخیل یا توهم مرغوبی یا مهروبی وباین اعتبارش شوقیه ونزوعیه
نامند وباز شوقیه را نسبت بمرغوب ومطلوب شهویه کویند ونسبت
بمهروب ومکروه غضبیه خوانند **دیکری** فاعل بودن مر تحریک آلات
را چنانچه متشنج کرداند عضلات را در جذب بمبداء وارخاء نماید
در خلاف آن چنانچه در بیان عضلات کفته شد وقوت مدرکه را هم
دو مرتبه بود **یکی** ادراک امور ظاهری وآن بحسب مدرکات خارجیه
پنج قسم شود **اول** مدرک اضواء واشکال وآنرا قوت بصر کویند و
موضع آن در بدن دو عصب مجوف بود که از ایمن وایسر مقدم دماغ رسته
بطرف چشم آمده اند در قرب عین وباز متفرق کشته وایمن بچشم
راست وایسر بچشم چپ اندر آمده وادراک باصره بران وجه است که
شبح مرئی واقع میشود بر روحی که تقبه عنبیه از آن مملوست وآن
روح وآنرا بمحل تقاطع واختلاط عصبین مذکورین میرساند وقوت
مدرکه آنرا در می یابد ووجوه دیکر در کتب بتفصیل مذکور است
دوم مدرک اصوات وآنرا قوت سمع کویند وموضع آن عصبی است
که بر نهایت صماخ که آنرا سوراخ کوش کویند کسترده شده وادراک آن چنان
بود که هوای متکیف ومتموج از کوفتها بدین عصب رسد **سیم** مدرک
روایح وآنرا قوت شم وشامه کویند وموضع آن دو عصب زایده است
که بر مقدم دماغ رسته در نهایت منفذ بینی بجانب دماغ شبیه بدو سر پستان

وادراک آن چنان بود که هوای متکیف از ذی رایحه بدان زاید تین رسد

چهارم مدرک طعوم وآنرا قوت ذوق وذایقه کویند وموضع آن

عصبی است بر جرم لسان مفروش شده وادراک آن چنان بود که رطوبتی

لعابی که از لحم غددی زبان حاصل میشود با اجزاء ذی طعم مختلط کشته

بدان عصب رسد و متکیف شده یا اختلاط رسد پنجم مدرک حرو

برد و رطب و یابس وخشونت وملاست وصلابت ولین بملامسه و

موضع آن پوستست با کوشتی که در تحت آنست دیکر ادراک امور

باطنی واین نیز بر پنج قسم بود اول مدرک وجامع صور جزئیه محسوسات

یعنی هرچه حواس ظاهره دریابند بدو رسانند وآنرا حس مشترک کویند

ومحل او در بدن مقدم بطن اول بود از دماغ دوم حافظ آن صور

مرتسمه در حس مشترک وآنرا خیال کویند ومصوره نیز کویند بجهت

استحضار بعضی صور بعد از غایب شدن وآن بمنزله خزانه ایست

مر حس مشترک را ومحل آن موخر بطن اول بود از دماغ سیم مدرک معانی

جزئیه که قایمند بهمان صور مذکوره وآنرا وهم و واهمه ومتوهمه

خوانند وبعضی تخیل نامند ومحل آن دوده ایست که در مقدم بطن اوسط

دماغ است چهارم حافظ آن معانی جزئیه مدرکه وهم وآنرا حافظه

کویند وبعضی متذکره هم کویند جهة یاد آوردن بعضی صور ومحل آن بطن

موخر دماغ است پنجم ترکیب دهنده بعضی صور با بعضی دیکر یا بعضی

معانی با بعضی دیکر یا بعضی صور با بعضی معانی یا تفصیل کننده اینها وآنرا متصرفه

کویند وبعضی آنرا نظر بتصرف در معانی باستخدام نفس ناطقه متفکره

خوانند ونظر بتصرف در صور ومعانی باستخدام وهم متخیله خوانند و

محل آن موخر بطن اوسط است از دماغ واطبا در قوی جزئیه اصل تعین

نکنند چنانچه حس مشترک وخیال را یک قوة دانند و وهم وحافظه را

یک قوة دانند ومتصرفه را یک قوت دانند ومحل هر قوتی را با اختلال

آن قوت از اختلال همان محل شناخته اند ومراد در حین کتابت این قوی چنان

الهام رسید که ورای این قوای مذکوره قوتی دیکر در جمله بدن هست

که بدان قوت طبیعت لحظة تعطیل وفراغت میطلبد در امور بدنیه

بتخصیص ثاقه واعیائیه وتسمیه این قوة معطله مناسب بود وهمین قوت

نفس حیوانی را کر چون غلبه میکند بر دیکر قوی تعطیل کلی وترک تدبیر

بدنی بالتمام لازم می آید ومرک حاصل میکردد واما افعال بدانکه افعال

طبیعیه بعضی مفرد ند که بیک قوت تمام میشود چون دفع بدافعه و

هضم بهاضمه وجذب بجاذبه وامساک بماسکه وبعضی مرکبند که بدو

قوت تمام میشوند ویا به بیشتر از دو قوت چون ازدراد بجاذبه

طبیعیه که در معده است وبدافعه ارادیه که در عضلهٔ ازدراد است

وچون تغذیه بقوة محصلهٔ غذا مرجوهر بدن را وبقوة ملصقهٔ غذا بر

بدن وبقوة مشبهه غذا ببدن واما اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقا

یعنی طبیعی وغیر طبیعی بدانکه سببها که تن مردم را کرم کند دوازده نوع است

یکی خوردنیهای معتدل وبکری مایل چه از غذا وچه از دوا دوم

حركتهاء معتدل وقريب بمتعب چون رياضات وصناعات غير شاقه ومايل
بمشقت سيم ماليدن باعتدال وقريب بمتعب چهارم ضمادها وداروها
وروغنهاء معتدل وبكرمي مايل انخارج بكار داشتن ومحجمه برنهادن
بي آزدن پنجم كرمابهٔ معتدل وبكرمي مايل ششم هواي معتدل و
بكرمي مايل هفتم خواب وبيداري معتدل هشتم غسل بآبهاكه پوست
را محكم كند وحرارت اندرون تن بماند نهم سرهاكه مسام را ببندد وحرارت
را لخلخه حقن كند دهم بعضي آن اعراض نفساني معتدل چون غضب غير ممتد
وتفكر ممتد يازدهم دم كرفتن دوازدهم عفونت ويالسع حيواني كه هم
كرم دارد ليكن كرمي عفونت ولسع ناطبيعي بود چنانچه حمي كه از افراط
جمله اين اسباب مذكوره افتد واما سببها كه تن را سرد كند پانزده نوع
است يكي تعبها جهت تحليل حرارت غريزي واكرچه در اول حال لخلخه انتعاش
آن ميكند دوم بعضي از اعراض نفساني چون جبن وغم غير ممتد سيم
سكون مفرط جهة فرومیرانيدن حرارت غريزي واحداث رطوبات
فضليه وخامي اخلاط چهارم خوردنيهاي سرد پنجم خوردن بافراط
جهت آنكه چون نيك هضم نشود حرارت را فرو كيرد وقهر كند ششم
نايافتن غذا از جهت آنكه ماده حرارت وحار غريزي كسسته شود وتحليل
يابد هفتم هواي سخت كرم جهة بسياري تحليلات وكم شدن ماده حار
غريزي ويا خرج شدن مواد كرم از مسام هشتم بسيار نشستن در كرمابه
وآبهاء كرم هم باين سبب نهم بسيار يافتن سرها جهة فرومیرانيدن حرارتها

لخلخه دهم استعمال ضمادات واطليه وادويهٔ سرد از خارج يازدهم
سده از جهة بسته شدن راه مواد كرم كننده واين سردي ناطبيعي
بود كه در يك عضو افتد همچو مفاصل كه از افراط بعضي ازين اسباب مذكوره
افتد دوازدهم افراط استفراغات جهة افراط تحليل سيزدهم خامي اخلاط
چهاردهم غلبهٔ اخلاط ورطوبات فضليه پانزدهم كزيدن حيواني
كه زهر آن سرد بود واين سردي هم ناطبيعي بود واما سببها كه تري فزايد يازده
نوع است يكي دعت وسكون بافراط جهت عدم تحليل رطوبات وجمع
شدن آنها دوم بسيار خفتن بر بري معده جهت همين سبب سيم قلت
استفراغات وتحليلات چهارم استفراغ صفرا پنجم استيفاء اغذيه
لذيذه غير يابسه جهت حصول رطوبات ششم خوردن تريها و
فواكه بافراط هفتم تدهين با دهان معتدل له جهت حفظ رطوبات
وتقويت اعضا وترطيب آنها هشتم كرمابهٔ معتدل بعد از طعام تر جهت
جذب رطوبات بجلد وعدم تحليل آن نهم هواي تر معتدل در سردي
وكرمي دهم ضمادها وطليهاء سرد جهت منع رطوبات از تحليل و
حبس بخار يازدهم شادي معتدل ممتد واما سببها كه خشكي فزايد
دوازده نوع است يكي خوردن آنها وغذاهاء شور دوم خوردن غذاها
ودواهاي خشك وقابض بافراط سيم كم خوردن تريها چهارم بسياري
حركتهاء متعب محلل پنجم غلبهٔ استفراغات ششم بيخوابي بافراط جهت
تحليل يافتن رطوبات دماغي هفتم كم يافتن غذا جهت قلة بدل هشتم



افراط غم ممتد نهم استعمال کمادات وادویهٔ خشک وکرد وغبار غلبه
از خارج دهم اغتسال باٰبهاء قابض یازدهم سرماء مفرط که بیکبار بعضوی
رسد جهت منع از کشیدن غذا دوازدهم سدّه واین هر دو خشکی نا طبیعی
بود واسباب حدوث مرکبات این کیفیات مرکبات این اسباب بود اگر
این اسباب حدوث کیفیات اربعه بلکه ثمانیه موجب حدوث فضلات
اخلاط اربعه امری واضح است وحاجت بتصریح آن نباشد بحث نبض
واما دلالت حالات نبض بر حالات بدن مطلقا یعنی صحی ومرضی بدانکه
نبض حرکت وضیعهٔ اوعیهٔ روح را کویند که آن شرائین است جهت تعدیل
روح بنسیم واخراج فضلات آن وتفصیل اینمعنی در بیان احوال وامراض
قلبیه کرده شود واین حرکت که صورت نبض است مولف بود از انقباضی که
آن حرکت مستقیمه است شرایین را از محیط بمحور واز انبساطی که آن عکس
آن انقباض است واز دو سکون که در میان این دو حرکت واقع است و
اطلاق اسم نبض بر محل آن که شریان است در عرف اطبا شایع بود و
شناختن حالات بدن از حالات نبض از آن وجه بود که چون فاعل نبض
قوت حیات بود ومادهٔ آن روح حیوانی است وخونی که حامل آن روح
وحار غریزی است ومنبع این جمله دلست وحاصل نبض و وعاء روح
وحار غریزی شرائین اند که از دل رسته اند پس بلاشبهه نبض خبر دهنده
بود از حالات روح وحرارت غریزی وحامل ومنبع آنها بالذات وچون
حامل جمیع قوای بدنی روح است وقوام حیات وتن بآن وبحرارت غریزی است

پس بی شک حالات آنها خبر دهنده بود از احوال قوتها وزندکی واز آن
احوال کیفیت تولد اخلاط وکمیت وفساد وکمیت وفساد وصلاح
آنها بتوان شناختن واز آنها کیفیت مزاج تن واعضا را ودر ضمن تفحص
تفصیل احوال نبض اینمعانی بهتر تفصیل یابد وحالات کلیهٔ نبض که
آنرا اجناس ادله کویند باستقرا نه حالت بود ودر تحت هر یک از آن
انواع بود اما حالت اولی مقدار جنبنده از شریان نبض بود بر ساعد
ودر تحت این جنس نه نوع بسیط بود بحسب هر قطری سه نوع چون
طویل وقصیر ومعتدل بینهما بحسب طول آله وعریض وضیق ومعتدل
بینهما بحسب عرض آله وشاهق ومنخفض ومعتدل بینهما بحسب
سمک آله که آنرا عمق کویند ومقیاس معتمد در معرفه این انواع وغیرها
اکرچه مقدار نبض معتدل نوعی یا صنفی یا شخصی بود لیکن چون واسطه
ادراک پوست سر انکشتان دست است از این جهت در تشخیص با ملاحظه
آن نسب اضافه بمقادیر اصابع نیز کنند چنانچه طویل آنرا کویند که اندر درازی
رک سر هر چهار انکشت را از دست معتدل در کوچکی وبزرکی از آن
صنف آکاه سازد وقصیر آنرا کویند که سر انکشت را بیش آکاه نسازد ومعتدل
بینهما آنرا کویند که از سر یک انکشت بیشتر واز سر چهار انکشت کمتر آکاه
سازد وعریض آنرا کویند که در پهنا از عرض سر انکشتان خیلی فراکیرد و
ضیق آنرا کویند که اندکی را فراکیرد وآنرا دقیق نیز نامند ومعتدل بینهما
ظاهر است وشاهق یعنی عمیق آنرا کویند که در انبساط چنان بسر انکشتان برآید

که کویا غوص خواهد کردن بدان و آنرا نیز مشرف نامند و منخفض آنرا
کویند که در انبساط سخت اندک نماید و معتدل بینهما ظاهر است و چون این
انواع تسعه را با یکدیکر ترکیب کنیم بیشک بحسب هر قطری از حالی از احوال
مذکوره خالی نخواهد بود مجموع این بیست و هفت قسم مرکب ثلاثی از
از ضرب سه در نه حاصل آید برین وجه یکی طویل عریض شاهق و این را
در عرف اطبا عظیم کویند دوم قصیر دقیق منخفض و این را صغیر کویند
سیوم عریض شاهق قصیر و این را غلیظ کویند جهارم مشرف عریض
معتدل در طول و قصر و این را غلیظ کویند پنجم طویل منخفض ضیق و این
را دقیق کویند ششم منخفض ضیق معتدل در طول و این را هم دقیق
کویند هفتم طویل عریض منخفض هشتم طویل ضیق عمیق نهم
طویل عریض معتدل در عمق دهم طویل ضیق معتدل در عمق یازدهم
طویل معتدل در عرض و عمق دوازدهم شاهق معتدل در عرض طویل
سیزدهم طویل منخفض معتدل در عرض جهاردهم قصیر عریض منخفض
پانزدهم قصیر عریض معتدل در عمق شانزدهم قصیر ضیق عمیق هفدهم
کوتاه تنک معتدل در عمق هجدهم کوتاه شاهق معتدل در عرض نوزدهم
قصیر منخفض معتدل در عرض بیستم قصیر معتدل در عرض و عمق
بیست و یکم ضیق عمیق معتدل در طول بیست و دوم عریض معتدل
در طول و عمق بیست و سیم عریض منخفض معتدل در طول بیست و چهارم
ضیق معتدل در طول و عمق بیست و پنجم شاهق معتدل در طول و عرض عمق

بیست و ششم منخفض معتدل در طول و عرض بیست و هفتم معتدل در
اقطار ثلثه و اما حالت ثانیه کیفیت کوفتن شریان بود در انبساط سر انکشتان
را و این سه قسم بود قوی و ضعیف و متوسط بینهما اما قوی آن بود
که کوفتن او بقوت باشد و انکشت بر او الحنی فشارند حرکت او باطل نشود
بلکه جنان نماید که در می آید در کوشت سر انکشت و آنرا از خود دفع میکند
کویا و ضعیف مقابل این بود و متوسط ظاهر است و افضل احوال نبض
در هر جنسی حد اعتدال طبیعی بود الا درین جنس که افضل قوی بود جهت
دلالت بر وفور قوت اصلی که مطلوب کلی است و لازم نیست که هر نبضی
قوی عظیم بود و بر عکس زیرا که بسیار بود که قوت غلبه باشد و لیکن آلة
از جهت صلابت نیکو مطاوعت انبساط نکند و آنجا نبض قوی بود عظیم
نباشد و بسیار بود که رک نرم بود و سببی که آنرا فرو کیرد نباشد و باندک
قوتی انبساط تمام کند لیکن جون بسر انکشت آنرا الحنی فرو کیرند کوفتن
آن قوی نباشد با وجود عظم و اما حالت ثالثه زمان حرکت بود و این نیز
سه قسم بود سریع و بطی و متوسط بینهما اما سریع آن بود که زمان حرکت او
بیشتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل و متوسط انکه زمان حرکت او
قریب بود بزمان حرکت معتدل و بدانکه در احساس حرکت انقباض جهت
صعوبت ادراک آن اختلاف کرده اند و در اکثر احوال این ادراک ممکن نباشد
لیکن آنجا که پوست تن نرم و کوشت آن موضع کم باشد و نبض قوی و صلب
و بطی الانبساط بود ظاهر باشد نزد ذکی الحس و بیشک این نیز جون حرکتی

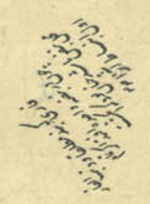
است از یکی ازین اقسام ثلثه بیرون نخواهد بودن و بمقایسه انبساط
لختی معین کردد ولازم نیست که دایما حالات او موافق بود با حالات
انبساط فلهذا چون حالات هر دو را با هم ترکیب نموده ملاحظه
کنند نه قسم حاصل کردد **واما حالت رابعه** قوام شریان بود واین نیز سه قسم
باشد صلب ونرم ومتوسط بینهما اما صلب آن بود که چون سر انکشت
در حال انبساط اندکی بر او فشارند فرمان نبرد و فرو ننشیند ونرم انکه
نیکو فرمان برد ومتوسط ظاهرست وفرق میان صلب وقوی آن بود که
بازکوشیدن شریان در حال انبساط با سر انکشتان اندر نبض صلب نه با قوت
حرکت باشد وانکشت را از خود دفع نکند ودر سکون صلابت اندر رک
باقی بود واندر نبض قوی بخلاف این باشد وادخال این جنس در اجناس
نبض بجهت آنست که حامل نبض وسبب آن شریانست **واما حالت خامسه**
زمان سکون بود میان حرکت انبساطی وانقباضی آنجا که حرکت انقباضی
محسوس بود چنانچه در اصول این علم مبین کشته است که میان هر دو
حرکت متضاده لابدست از سکونی وآنچه بعد از انبساطی بود آنرا سکون
محیطی وخارج کویند جهت بعد از مرکز ومحور شریان وآنچه بعد از انقباض
بود آنرا سکون مرکزی وداخل کویند جهت قرب بمرکز ومحور شریان
وآنجا که حرکت انقباضی محسوس نباشد معتبر زمان سکونی بود که میان دو
انبساط واقع است واین حالت نیز بر سه قسم بود متواتر ومتفاوت و
متوسط بینهما اما متواتر آن بود که زمان بین الحرکتین که در واحساس

حرکت

حرکت شریان نمیشود کوتاه تر بود از زمان سکون نبض طبیعی واین
را متدارک نیز کویند ومتفاوت آنکه آن زمان اطول بود از زمان سکون
نبض طبیعی واین را متراخی ومتکاثف ومتخلخل هم کویند ومتوسط
آنکه قریب بسکون طبیعی بود وچون این سکونین لازم صورت نبض
اند بدان سبب این جنس در اجناس نبض داخل کشته وفرق میان نبض
متواتر وسریع آنست که در متواتر زمان سکون سخت کوتاه بود خواه
که زمان حرکت کوتاه باشد وخواه نه ودر سریع برعکس **واما حالت سادسه**
ملمس شریان نابض بود واین نیز بر سه قسم است حار وبارد ومعتدل
بینهما اما نبض حار آن بود که ملمس او کرم تر بود قیاس با ملمس نبض طبیعی
کاهی که مانعی وسببی ممد از خارج وغیره نباشد ودر اکثر حالات این ملاحظه
را دخلی هست وبارد آنکه اندکی از آن مقیاس فروتر باشد ومعتدل آنکه
در کرمی از جانب افراط قریب بمقیاس بود وادخال این جنس در اجناس نبض
بجهت آنست که حرارت آلة عند الحرکة ظاهرترست ودرین تاویل جای تامل
است واکر نبض را تعمیم کنند این اعتراضات مدفوع بود **واما حالت سابعه**
مقدار رطوبتی بود که در عرق نابض است واین نیز بر سه قسم بود ممتلی
وخالی ومتوسط بینهما اما ممتلی آن بود که رطوبت جوف آن زیاده از
مقدار طبیعی معتاد محسوس کردد وخالی در مقابل این باشد ومتوسط
ظاهرست وچون اختلاف حالات نبض بسبب این حال بسیار واقع است
این جنس در اجناس نبض داخل کشته **واما حالت ثامنه** استوی واختلاف

بود در پنج حال از این اجناس مذکوره که آن ماسوای ملمس و مقدار رطوبت
داخل عروقست و این دو قسم بود مستوی و مختلف و در تحت هر یک اصناف
بود اما مستوی آنرا گویند که کوفتنهاء آن سر انگشتان را یکسان که مانند
باشد در احوال خمسهٔ معلومه و مختلف در مقابل این بود پس اگر در جمیع
آن احوال یکسان که مانند باشد آنرا مستوی مطلق گویند و بهترین نبضها
این باشد جهت دلالت و بر عدم اسباب غیر طبیعی و اگر در جمیع غیر متشابه
بود آنرا مختلف مطلق گویند و بدترین نبضها این باشد جهت دلالت
بر کثرت اسباب غیر طبیعی و اگر در بعضی متشابه باشد و در بعض دیگر غیر
متشابه آنرا نسبت با متشابه فیه مستوی در ان حال گویند و نسبت
با غیر متشابه فیه مختلف دران حال نامند و هر یک ازین استوی و اختلاف
گاه بود که در دو سه انبساط و انقباض و سکنات آنها واقع باشد و گاه بود
که در تمامی یک نبض واقع باشد و این قسم اخیر گاه بود که در دو سه [زاید] انبساط
و انقباض و سکنات آنها واقع باشد و گاه بود که در تمامی اجزاء شریان که
جمیع
در شیب انگشتانست واقع باشد چنانچه احساس هر یک از انگشتان موافق
احساس دیگرها باشد و یا آنکه هر یک بوجه دیگر احساس کنند و گاه بود که
در یک جزو از ان شریان واقع شود چنانکه اول انبساط و آخر و وسط آن در
شیب یک انگشت یکسان محسوس گردد یا آنکه بوجوه مختلفه محسوس شود
و بالجمله اختلاف نبض منقسم بدو قسم بود منتظم و غیر منتظم اما منتظم
آن بود که در مابین اختلافات آن ترتیبی واقع باشد چنانچه اختلافات با فراط

و تفریط در هر حالی از احوال خمسه اگر بتدریج واقع باشد بوسط منتقل
شود و بجانبین برسد بدفعات و این را منتظم متصل خوانند و اگر
غیر تدریجی باشد در تحت دوری واحد یا متعدد محفوظ بود
مثل آنکه سه نبض سریع بود و یک نبض بطی و بهمین ترتیب عود میکند
و یا آنکه بعد بطوء دو نبض دیگر سریع بود و بطی و باز با ول عود کند و
یکی
بدوم نقل کند بترتیب و برین قیاس کن باقی حالات را و همچنین قلّه و کثرت
ادوار و عدد نبضات را و غیر منتظم آن بود که این ترتیبات معلومه در
وی نباشد و گاه بود که در بعضی حالات اختلاف منتظم افتد و در
بعضی غیر منتظم بالنسبه پدید آید چنانچه در مستوی و مختلف دانسته
وآنجا منتظم و غیر منتظم
شد و چون این انتظام و عدم آن را در جمیع اجزاء شریان و در بعضی از آن
با حوال خمسه ملاحظه کرده شود شعب بسیار در تحت اختلاف پدید
آید و از نبضهای مختلف بعضی را اطبا اسمی تعیین کرده اند مناسب
وضع وی و از انجمله یکی ذنب الفارست و این چون در نبضات متعدده
افتد چنان بود که نخست نبضی قوی یا سریع یا عظیم یا غیر آن آغاز کند و
بتدریج ضعیف یا بطی یا صغیر و غیره شود چنانکه گوئی مخروطی است
و یا بر عکس این از نقصان بزیادتی ترقی نماید و این قسم اول از سه حال
بیرون نباشد یا در تنزل بحدی رسد که آنرا نتوان یافت و این را ذنب
منقضی گویند و یا بحدی برسد که می توان یافت و از انجا بتدریج باز
گردد و بحال ابتداء رود و این را ذنب متراجع و عاید گویند و این از سه حا[ل]



بیرون نباشد یا بتمام حال اول باز آید و این را تمام الرجوع کویند و یا زیاده
بر حال اول شود و این را زاید الرجوع کویند و یا بحال اول نرسد و این را
ناقص الرجوع کویند و یا در تنزل بحدی رسد از صغر و یا ضعف و یا
بطوء و غیر و بران حد مستمر شود و آنرا فاری ثابت کویند و آنچه بعد از
تنزل دفعه ترقی کند بحال اول و یا بعد ترقی دفعه تنزل کند بحال اول آنرا
عظیم یا قوی یا سریع یا غیر آن دریابد و دوم کمتر از آن و چهارم کمتر از آن و یا بر عکس
و اکر در یک جزو نبض بود چنان باشد که مبداء انبساط آن جزو در زیر یک
انکشت زیاده یا ناقص نماید و بتدریج تا آخر انبساط ناقص یا زاید کردد

و سیوم کمتر از آن

ودیکری مسلی است و این شق ثالث بود از ذنب الفار که باز از حد ترقی
متناقص شود بتدریج تا بنقصان مبداء رسد و از این جهت او را تشبیه
کرده اند بد و ذنب الفار که از طرف زیاده بهم متصل باشند و در حد
اتصال دو نبض متساوی او را لازم بود ودیکری منقطع است و این اندر
اجزاء نبضهٔ واحده افتد چنانکه ابتداء انبساط را متلاسر انکشت اول
دریابد و نزد دیکر انکشت منقطع کردد و باقی انکشتان تمام آنرا دریابند
ودیکری مطرقیست و این نیز اندر یک نبض باشد چنانکه با انبساط
سر انکشتان را بکوبد و هنوز از ان تمام باز نیامده دیکر بکوبد شبیه بفعل
مطرقه که برسندان زنند بدست نرم داشته لیکن آنچه حرکت دوم
در وی کمتر از اول بود باین اسم مخصوص باشد و آنرا ذو القرعتین
نیز کویند و آنچه حرکت دوم در وی زیاده از اول باشد آنرا غزالی کویند

جهت مشابهت بحرکة آهوبره ودیکری متخلخل است و این بر دو وجه
بود یکی آنکه آنجا که حرکتی متوقع باشد سکونی بجای آن افتد و آنرا ذو
الفتره کویند دوم آنکه آنجا که سکونی متوقع باشد حرکتی بجای آن
افتد و آنرا واقع فی الوسط کویند و فرق میان این و مطرقی بعد تمامی
حرکت اولی بود در مطرقی و تمام آن در واقع فی الوسط و متخلخل در
نبضات ظاهر کردد ودیکری مرتعش است و این چنان بود که شریان
با حرکتها که میکند مضطرب و لرزان باشد ودیکری متشنج و ملتوی
است و این چنان بود که رک با حرکتها که میکند کویا بر خود می پیچد و مجو
رشته کشیده باشد ودیکری موجی است و این نبضی بود نرم و پهن
و متواتر و حرکت آن اندر طول شبیه بموج بود چنانچه بعضی اجزاء
آن بر بعضی تقدم جویند در یک حرکت و بعضی منخفض و بعضی مشرف
نماید ودیکری منشاریست و این نبضی بود سریع و متواتر و صلب
در شهوق و غور و تقدم و تاخر و لین و صلابة اجزاء چنان نماید که
کویا چون دندانهاء ارهٔ ناهموار بها دارد ودیکری دودیست و این
نبضی بود شبیه بموجی در حالات مذکوره لیکن از جهت صغر یا
تواتر شبیه بود بحرکت کرم بسیار پای و چنان نماید که کویا سریع است و
نباشد ودیکری نملی است و این نبضی بود شبیه بدودی در حالات مذکوره
لیکن از غایت صغر و تواتر و ضعف بحرکة مورچه ماند واما حالت تاسع
وزن نبض بود که آن عبارتست از اعتبار نسب و مقایسه بعضی با بعضی

واین بر دو قسم باشد حسن الوزن و ردی الوزن اما حسن الوزن آن بود که
زمان حرکات و سکنات آن با یکدیگر مناسب افتد تناسب طبیعی ملایم
واین را مستقیم الوزن نیز گویند و ردی الوزن آن بود که زمان حرکات
و سکنات آن با یکدیگر مناسب باشد اما غیر طبیعی و منافر بود و فی الجمله تحقیق
این معنی آنست که حرکات و سکنات شرایین شبیه اند بنقرات و تارکه
مولد نغمات اند و بسکنات آنکه مابین نقرات و نغمات اند و هرگاه تالیف
نغمات که آن صداهای اوتار اند در مراتب بلندی و پستی که آنرا حدت
و ثقل گویند متفق واقع شوند و همچنین ادوار و نسب ایقاعات آنها که
زمان حرکت و سکون اوتار است طبع از آن متلذذ گردد و آنرا ملایم
و موزون گویند و هرگاه آن نسب تالیفی و ایقاعی غیر متفق باشند
طبع از آن متنفر گردد و آنرا منافر و غیر موزون گویند و در نبض قوت
و ضعف و مقدار همچنانست که بلندی و پستی نغمه و سرعت و بطؤ
و تواتر و تفاوت همچنانست که ایقاعات آن پس هرگاه نسب قوت و
ضعف و طول و عرض و عمق نبض و همچنین نسب زمان حرکت انبساط
و انقباض و سکون محیطی و مرکزی آن بر مجرای طبیعی چنانچه لایق سن
و فصل و صنف و سحنه و بلد و غالب تدبیرات واقع باشد وزن
آن نیکو و درست و طبیعی بود و اگر غیر ازین باشد وزن آن بد و نادرست
و ناطبیعی بود و آنچه در بعضی موافق لایق و در بعضی مخالف باشد هم
بغالب باز خوانند و نبض بد وزن سه گونه بود یکی آنکه وزن نبض

مشابه

مشابه وزن نبض سنی باشد که نزدیک بود بسن صاحب آن چنانکه کودک
را مثلا وزن نبض لایق حال جوان حاصل بود و برعکس و این را متغیر الوزن
و متجاوز الوزن گویند جهة گردیدن نبض از آنچه لایق بحال وی بوده و برین
قیاس بود تجاوز وزن نبض لایق فصل بوزن نبض لایق فصل قریب و تجاوز
وزن لایق مرد بوزن قیاس زن و تجاوز وزن لایق فربه مهزول بوزن لایق
فربه محمود و تجاوز وزن نبض لایق اهل بلد بوزن نبض لایق اهل بلد قریب
دوم آنکه وزن وی مشابه وزن نبض سنی یا فصلی یا بلدی بعید بالطبع
باشد چنانکه کودک را مثلا وزن نبض لایق حال کهول و برعکس حاصل بود
یا وزن نبض لایق صیف در صیف مشابه وزن نبض لایق حال ربیع و برعکس
باشد یا وزن نبض لایق اهل سردسیرات مشابه وزن نبض لایق حال اهل گرم
سیرات باشد و برعکس و برین قیاس بود تباین در صنف و سحنه و تدبیر و این
را مباین الوزن خوانند سیم آنکه وزن آن هیچ وزن طبیعی انسانی
شبیه نباشد و این را خارج الوزن گویند و لیکن ناموزون مطلق نگویند
بجهت آنکه هیچ نبضی خالی از وزنی نباشد بزعم اطباء بدترین اقسام ردی
الوزن این قسم بود و کسی را که اصول دست درست و از علم ادوار باخبر باشد
تمیز میان نسب و احوال نبض بر او آسان بود و مخفی نماند که این اجناس تسعه
را چون با یکدیگر ترکیب نموده ملاحظه کنند اصناف بسیار در نبض پدید آید
اکنون چون اقسام بوضوح پیوست بدانکه سبب اصل نبض سه چیز بود یکی
دل و شرایین و آنچه در شرایین ساریست و اینها را آلات گویند دوم قوت حیوانی

لایق هم

وآنرا فاعل گویند سیم جذب هوا از راه مسام جهت ترویح روح وبیرون
کردن بخار دخانی بد دان آن جهت تعدیل روح چنانچه بتقریب معلوم گردد
وآنرا حاجت گویند واینجمله را که داخلند در تقویم نبض اسباب ماسکه نامند
وتغیر نبض از حد اعتدال نوعی یا صنفی یا شخصی حاصل نشود الا بتغیر سببی
ازین اسباب ماسکه از حد اعتدال لایق واسباب تغیرات آنها واگرچه بسیار
لیکن مجموع آن بسه نوع باز گردد نوع اول اسبابی بود لازم چون سالهای
عمر ومزاج وماده وفصلها وسحنه وبلد واینهارا اسباب لازمه طبیعیه
گویند نوع دوم اسبابی بود غیر لازم که از خارج پدید آید چون بیماریها
واسباب آنها واینهارا اسباب غیر طبیعی وخارج از طبع گویند نوع سیم
اسبابی بود مشترک میان طبیعی بآن معنی که هرگاه آنهارا چندانکه باید
ودران وقت که باید وچنانکه باید بکار دارند موجب حالت طبیعی گردند
که تندرستی عبارت ازانست وهرگاه برخلاف این وجوه بکار دارند موجب
حالت ناطبیعی گردند که مرض عبارت ازآنست چون ضروریات سته که
در حفظ الصحة مذکور گردد واینهارا اسباب متوسطه وسته ضروریه
گویند وبالجمله سبب افراط حاجت یا غلبه حرارت بود خواه غریزی وخواه
غیر غریزی ویا نقصان جوهر روح ویا کثرت بخارات دخانی بواسطه
حصول سببی ازین اسباب لازمه ویا غیر لازمه ویا متوسطه وسبب
تفریط حاجت یا قلت حرارتی بود بواسطه سببی ازین اسباب مذکوره
ویا قلت بخار دخانی ویا الفت روح یا بخار دخانی بعادت جلس نفس وسبب

وغیرطبیعی

صلابة

صلابت آلت یا بردی مجمد باشد یا تمدد عرق بجانبی چنانچه در اوقات
بحرانها واقع میشود ویا قلت رطوبت غریزی وغریبی بواسطه حصول
سببی ازین اسباب مذکوره وسبب لین آلت عدم برد وتمدد بود وکثرت
رطوبات نرم کننده بواسطه حصول سببی ازین اسباب مذکوره
وسبب وفور قوت حیوانی غلبه حرارت غریزی بود وعدم حرارت
غریبه ومدد یافتن جوهر روح بواسطه حصول سببی ازین اسباب
مذکوره وسبب ضعف قوت حیوانی وقلت حرارت غریزی بود ویا
غلبه حرارت غریبه ونقصان یافتن روح بواسطه حصول سببی ازین
اسباب مذکوره وسبب غلبه رطوبت حامل روح در شراین وسبب
قلت آن از امتلاآت وخلو بواسطه حصول سببی ازین اسباب مذکوره
فی الجمله واضح است وتفصیل جمله این معانی بتقریب معلوم گردد انشاء
الله تعالی وبعد تحقیق این مسایل بباید دانستن که سبب طول
نبض کثرت احتیاج ووفور قوة ومطاوعة آلة بود بتخصیص آنجا که کثافت
گوشت وسختی پوست مانع باشد از عرض وشهوق وسبب قصر آن
برعکس این بود بتخصیص آنجا که تخلخل گوشت ولین جلد مانع باشد از ضیق
وانخفاض وسبب عرض خلاء عرق بود چنانچه طبقه بالایین شریان
برطبقه درونین ننشیند ویا بسیاری نرمی آلة وسبب ضیق امتلاء
بود یا شدت صلابت آلة وسبب شهوق شدة حاجة ومطاوعت آلة بود
وسبب انخفاض قلة حاجت وعصیان آلة بود وسبب تمامی مرکبات

غلبه

این اصناف متغیره چون عظیم وصغیر وغلیظ ودقیق وغیرها هم ازینجا
معلوم کرده وحد اعتدال چون از باب تغیرات نیست وظاهرست که
سبب آن اعتدال اسباب خواهد بودن احتیاج بتصریح آن نباشد ومخفی
نماند که هر تغیری را چون جمله اسباب آن حاصل باشد بحد کمال خود
ظاهر گردد وچون بعضی اسباب آن بود بمقدار آن ظهور یابد واما سبب
قوت نبض وفور قوت حیوانی بود وسبب ضعف نبض ضعف
قوت حیوانی بود وسبب سرعت نبض شدت حاجت زیاده برآنچه
موجب عظم باشد چه طبع بر وجهی که بعظم نتواند حاصل کردن بسرعت
خواهد که حاصل کند چون حرکت انبساط اسرع بود سبب وفور قوت
بجذب نسیم باشد وچون حرکت انقباض اسرع بود سبب وفور حاجت
باخراج دخان وبخار عفن باشد وچون هر دو حرکت سریع بود سبب
وفور احتیاج بجبر نقصان روح باشد وسبب بطوء قلة حاجت بود
وضعف قوت ویا کثرت قوت که بعظم مستغنی کرداند از سرعت وسبب
صلابت ولین همانست که معلوم شد قبل ازین وسبب تواتر یکی شدت
حاجت بود زیاده برآنچه سرعت بود چه بر وجهی که بسرعت حاصل نیاید
بتواتر حاصل کرده ودیگری ضعف قوت از احداث سرعت وعظم وسبب
تراخی ضعف مفرط بود وقلة حاجت غالبی که بعظم مستغنی کرداند
از سرعت وتواتر وسبب حرارت وبرودت ملمس وخلا وامتلاء آلة
بسیار پوشیده نبود بعد از معرفة دلایل مذکوره وسبب استوی در هر حالی

حاصل / لیکن / مقتضی / وقوته

بودن

بودن اسباب آن حال است قریب باعتدال الطبیعی وسبب اختلاف برخلاف
این وظاهرست که این حکم از روی کلیه است واما از روی جزئیه سبب
اختلاف یا غلبه ضعف قوت بود در حین کوشش طبع با عرض تا بروجهی
که خواهد در وقتی که خواهد تحریک آلة نتواند کردن واحوالش ناهموار
شود ویا قوت واحتیاج باشتغال الطبیعت بمثل غذایی وشرابی یا سمی
ویا اعراض نفسانی ویا خلطی غالب در امتلاءات وگفته اند که چون خلط
بد در معده بسیار مکث کند اختلاف لازم بود وباشد که خفقان بدید
آید ونبض خفقانی شود وسبب ذنب الفار ضعف قوت باشد لیکن آنچه
زائد الرجوع باشد دال بود بر قلة ضعف واشتغال طبع وحدت قوت
وآنچه تام الرجوع بود دال باشد بر قلة ضعف واشتغال الطبع بلا حدت
قوت همچو فاری مطلق متصل وموزون حسن الوزن وآنچه ناقص الرجوع
بود دال باشد بر ضعف وحدوث ازدیاد آن وآنچه منقضی بود سبب
آن کمال ضعف باشد ودال بود بر سقوط قوت بالتمام وآن در قرب هلاک
افتد وفاری ثابت متوسط بود ضعف میان منقضی وناقص الرجوع و
در مسلی قوت دو چندان بود که در ذنب الفار چه از ضعف بنیاد می
کند وچون بغایت قوت میرسد بتدریج آسایش میطلبد لیکن احتیاج در
ذنب الفار کمترست وبنابرین هر یکی را بر دیگری فضلی بود از وجهی وسبب
ذو الفرعتین وغزالی بسیاری حاجت وتوانائی قوت وصلابت آلة باشد
چه بمقداری که قوت بر انبساط تکلیف میکند آلة فرمان نمی برد تا یک ضرب

مرض به / وحدوث / حدوث / ومنتظم

رابلا انقباض بدود فعة اتمام سکند لیکن در غزالی احتیاج بیشتر باشد
وسبب ذوالفترة ماندہ شدن قوة واستراحت طلبیدن آن بود در اثنای
تحریک وگاه بود که عارضی که نفس وطبع را یکبار مشغول کند پدید آید وفترة
در حرکت افتد وسبب واقع فی الوسط شدت احتیاج بود وسبب مرتعش
وفور قوت ویبس وصلابة آلة وشدت حاجت بود زیادت از آنچه
در ذی القرعتین وغزالیست وکوشش طبع با غلبهٔ علت بارتعاد منجر گشته
وسبب ملتوی همین است لیکن در ملتوی آلة چون متشنج بود در حرکت
بر نتواند آمدن وبر خود بپیچد وسبب موجی ضعف قوت بود که تمام
رگ یکبار انبساط نتواند کردن جزو جزو را در تحت انگشتان می جنباند وگاه
بود که قوت سخت ضعیف نباشد لیکن اجزاء شریان بسبب غایت نرمی اندک
اندک بر یکدیگر تقدم کند در حرکت وشهوق وسبب منشاری اختلاف اجزاء
عرق بود در صلابت ولین ویا اختلاف اجزاء رطوبتی که در عرق است
بعفونت ونضج چنانچه اجزاء عفن ونضج یافته بلمس نرم نماید وغیر عفن وخام
سخت نماید ویا ورمی باشد در اجزاء عصبانیه که لیف عصبانی که بر عرق پوشیده
است بسبب آن تمددی پیدا کند واجزاء آن مختلف نماید بلمس وسبب
دودی ونملی غایت ضعف قوت باشد که هر جزوی بوضعی جنبد وسبب
ردی الوزن آنجا که نقصان در زمان سکون باشد زیادتی حاجت بود وآنجا
که فتور در زمان حرکت بود ضعف قوت باشد ویا عدم حاجت وچون
این دلایل بوضوح پیوست باید دانست که نبض لایق صبیان سریع متواتر

ومعتدل

ومعتدل در عظم بود ولین جهت کثرت حاجت ایشان بترویح بسبب
غلبهٔ بخار دخانی که از سوء خشکی هضم اغذیهٔ مختلفهٔ متوالیه در بدن
ایشان پدید می آید وجهت توسط قوت وغلبهٔ رطوبت ونبض لایق
جوانان عظیم وقوی بود معتدل در لین وصلابت وسرعت و
بطوء مایل بتفاوت جهت وفور قوت وکثرت حاجت ورسیدگی
اندامها واعتدال رطوبات ونبض لایق کهول متفاوت بود ومایل
بصغر وبطوء نسبت با نبض جوانان جهت ضعف فی الجمله وقلت حاجت
بواسطهٔ برد لازم ونبض لایق پیران صغیر متفاوت بطی بود جهت غایت ضعف
ذاتی وقلت حاجت وباشد که بسبب غلبهٔ رطوبت غریبه لین نیز باشد
ونیز آن هنگام بی اختلافی نباشد ونبض لایق مردان بغایت قوی وعظیم
بود وبطی ومتفاوت جهت وفور قوت وحاجت بسبب گرمی مزاج
وبی شک تتمیم عظم وقوت کامل را در نیکی شکو مطلوب بود ونبض
لایق زنان در جملهٔ احوال انزل بود جهت تنزل ایشان در جملهٔ اسباب
نسبت با مردان وبی شک بسرعت وتواتر تدارک عظم کند ونبض
لایق خنثی مشکل متوسط بود میان نبض مردان وزنان واز اندک اختلاف
باید که خالی نباشد ونبض لایق صحیح گرم مزاج قوی بود جهت وفور قوت
وحاجت واگر با مطاوعت آلة باشد عظیم نیز گردد ونبض لایق صحیح سرد
مزاج صغیر بود یا بطیء یا متفاوت جهت قلة قوت وحاجت ونبض
لایق صحیح تر مزاج عریض بود یا موجی جهت غایت لین آلة وضعف قوت

فی الجمله ونبض لایق صحیح خشک مزاج دقیق بود وصلب جهة قوت ویبس آلة
وقلة رطوبت ونبض لایق باقی امزجهٔ صحیحهٔ مرکبه بعد از معرفت مفردات
ظاهر بود ونبض لایق ذو جهتین که مزاج یک نصف تن او گرم ومزاج یک نصف
تن او سرد بود از هر شقی مناسب مزاج آن بود واختلاف لازم بود ونبض لایق
مردم لاغر عظیم بود وبطی بجهت عدم مانع طول وعرض وسهولت جهت
تتمیم عظم ونبض لایق مردم فربه مایل بصغر بود جهت وجود موانع عظم
لیکن قوت نبض مردم لاغر گرم مزاج بیشتر از قوت نبض مردم فربه گوشتین
بود وقوت نبض فربه گوشتین بیشتر از قوت نبض فربه بسیار پیه باشد
زیرا که مزاج فربه بسیار گوشت بگرمی مایل بود ومزاج گرم بطبیعت اقرب
بود از مزاج سرد ونبض لایق فصل ربیع قوی بود ومعتدل در باقی حالات
جهة اعتدال اسباب فی الجمله از جهت اعتدال هوا ونبض لایق فصل
صیف سریع متواتر صغیر ضعیف بود جهت حاجت وضعف قوت تحلیل
مفرط از حرارت خارج ونبض لایق فصل خریف فی الجمله ضعیف ومختلف
باشد جهت کثرت استحالهٔ مزاج عرضی بحرّ وبردٌ مختلف ومختلف متوالی
وجهت مخالفت طبع این فصل با طبع حیات بقلت حرارت وغلبهٔ یبوست
ونبض لایق فصل شتاء متفاوت وبطی وصغیر باشد جهت قلة احتیاج
بواسطهٔ برد هوا وبهم در نشستن گوشت وپوست وگاه باشد که گرم مزاج
را حرارتها جهت برد هوا در درون محتقن شود وجمع آید وبرودت
را از غور مانع آید وقوت زیادت شود ونبض قوی گردد وحکم نبض در امتزاجات

واز این مسئله چنان معلوم میشود که مزاج وحرکه سریان مخالف مزاج وحرکه دل باشد صح

مردم صح

کثرت صح

بدله

حکم

حکم نبض لایق اوایل فصل یلی فصل موخر از آن باشد وحکم نبض در بلاد
معتدله ربیعیه حکم نبض لایق ربیع بود ودر بلاد حارهٔ صیفیه حکم
نبض لایق صیف ودر بلاد باردهٔ شتویه حکم نبض لایق شتاء ودر بلاد
یابسهٔ خریفیه حکم نبض لایق خریف ونبض لایق صاحب تدابیر گرمی فزا
وسردی فزا وتری فزا وخشکی فزا جمله برین قیاس معلوم کرد د اینست فی
الجمله بیان نبضهاء طبیعی که موازین نبضهاء طبیعی که موازین نبضهاء غیر
طبیعی توانند بودن وچون از پیش معلوم شد که اعدل امزجه مزاج نوع
انسانست از اینجا اعتدال لایق نبض نوعی مفهوم کرد د و میزان ومقیاس
کلی خود آن بود وبدانکه اختیار جستن احوال نبض از عرق ساعد بجهت
آن کرده اند که این عرق محاذی دل واقع است ونسبت با بسیاری از شرایین
ظاهر بدن نزدیکترست واز بخارات چنان مملو نیست که شریانهاء صدغ
وگردن بواسطهٔ بودن آنها بر اعلاء قلب وغلبهٔ صعود بخار بجانب آنها و
در گوشت نیز بسیار پوشیده نیست چنانکه دیگر شریانها ونیز در کشف آن
تعبی واستحیایی زیاده که موجب تغیر نبض باشد واقع نیست چون عرق
صدد وبتجربه نیز استشهاد آنرا اصح یافته اند والله اعلم واما دلالات
حالات نفس بر حالات بدن بدانکه سبب اصل دم زدن نیز سه چیزست
قوت حیوانی فاعل وحاجت ادخال هواء واخراج دخان قلب وآلت که قصبهٔ
حلق وحنجره وشش وحجاب وعضلهاء سینه است وهرگاه حال یکی از اینها
از مجرای طبیعی بگردد حال دم زدن نیز از مجرای طبیعی بگردد وهرگاه این جمله بر وضع

بدل

طبیعی باشد تنفس نیز طبیعی بود پس تغیرات دم زدن بتغیر اراده خبر
دهنده بود از تغیر آن اسباب بواسطهٔ مغیرات لازمه و غیر لازمه چنانچه
در نبض مذکور شد و بدین جهت اکثر احوال بدنی چنانچه از نبض شناخته
میشود از دم زدن نیز شناخته شود و چون میان حرکت آلات تنفس
و حرکت شریانی تابع و توافق دایمی نیست پس میان مغیرات نبض و نفس ملازمه
کلیه نباشد بلکه آنچه باهم واقع شود اتفاقی بود چه معتاد ان بدم گرفتن
را تغیرات در ان اثنا در نبض بسیار پدید آید و در تنفس تغیری نشود و نیز
بسیار بود که در بعضی سوء المزاجات نبض متغیر بود و نفس طبیعی باشد
و تغیر حال دم زدن بتغیر حال دم زدن بتغیر حال اسباب ثلثه چنان بود که
هرگاه یکی ازین جمله ضعیف باشد و اگرچه باقی بر قرار طبیعی باشند دم زدن
صغیر باشد زیرا که با ضعف حاجت فاعل و آلت هرچند قوی باشند تحریک
باندازهٔ حاجت کنند و با ضعف قوت آلت و حاجت هرچند قوی باشند
تحریک باندازه قوت میسر گردد و با ضعف آلهٔ قوت و حاجت هرچند قوی
باشند تحریک باندازهٔ قابلیت میسر گردد و هرگاه حاجت بسیار بود و
قوت وافر و آلت مطاوع دم زدن عظیم بود و هرگاه حاجت بیشتر گردد
هم با وفور باقی دم زدن سریع شود و چون احتیاج سخت غلبه کرد دم متواتر
شود و باشد که ضعف قوة و قلة مطاوعت آله باشد و حاجت در
تواتر افزاید و صغیر بود و باشد که بآن حد نرسد و سریع و صغیر بود و هرگاه
حاجت اندک و قوت ضعیف باشد دم زدن بطی و صغیر بود و باشد که

آلت م

قوت

قوت غلبه کند و بطی و عظیم شود و باشد که متفاوت بود و بالجمله
تنفس در اکثر احوال شبیه بود به نبض و از حرکات سینه و پوست
شکم و منفذ بینی و در آمدن و بر آمدن هوا متنشق و بودن نفخه و عدم
آن تمامی کیفیات نفس را بتوان شناختن و سبب دم زدنهای مختلف
و نا طبیعی و دلالت آنها جمله بتقریب مبین کرده انشاء الله تعالی و اما
دلالت حالات بول بر حالات بدن بدانکه بول که آنرا دلیل و تفسره نامند
چون فضلهٔ هضم کبدی و عروقیست و گذر او بر گرده و مثانه است و
در ان موضع نیز مکثی دارد پس بالذات خبر دهنده بود از حال آن اعضا
و مجاری و همچنین از حال آن اعضا و مجاری و همچنین از حال اخلاطی که در ان
اعضا و مجاری با آن مختلط بوده اند و بواسطهٔ اینها از دیگر احوال بدنی
از امزجه و کیفیت اعضا خبر دهد و استشهاد اول اظهر بود و دلیل طبیعی
مرکب بود از مائیت غالبه که از کبد و عروق بکلیه و مثانه منجذب گشته
و از قلیلی از آثار اخلاط و از ثفلی که از عروق با آب رجوع کرده و آن گاهی
در ته آب نشیند و گاهی بر سر آب بایستد و گاهی در میان آب قرار یابد
جمله آنرا رسوب گویند جهت قابلیت ترسب و حالات کلیه بول که آنها را
اجناس ادله او گویند بحکم استقراء هفت حالت بود و اما حالت رنگ
دلیل بود و اصول رنگهای آن چهار است بعدد و مناسبت اخلاط اربعه
زرد و سرخ و سیاه و سفید و از ترکیب اینها رنگهای بسیار پدید آید و یکی
ازین بسایط را چند مرتبه است اما مراتب زرد شش است یکی تبنی است

مستنشق

اولی م

مشابه است برنگ کاه یا بآبی که از کاه پاک جدا شود بعد از مجاورت معتدل
وسبب آن در اکثر اوقات برد مزاج بود که از صفراء کم متولد شود وقصور هضم
آنرا لازم باشد وگاه بود که بارد المزاج را بلغمی بسیار بمجاری بول میل نموده با
آن منضم گشته باشد ورنگ آنرا کم ساخته وگاه بود که محرور را از جهت میل
صفرا بجانب اعالی رنگ بول چنین بود دوم اترجی است که شبیه است
برنگ پوست ترنج وسبب آن اعتدال حرارت وبرودت مزاج بود وهچنین
تولد صفراء باعتدال لایق ونیکی هضم آنرا لازم بود لیکن اگر بقوام رقیق باشد
هنوز در اخلاط ناگوارندگی وخامی بود وطبیعت این لون بجهت آنست
که لحقی از صفراء لابدست که بمثانه منصب شود از زهره تا مثانه وآلات
بول را بلدغ بیاگاهاند که زردی آن اندکی مایل بسرخی ودرفشانی بود وسبب
آن زیادتی حرارت وغلبه صفرا باشد چهارم نارنجی است که حمرت آن بیشتر
از اشقرست وسبب آن افراط حرارت بود پنجم ناریست که برنگ آبی بود که از
زعفران گیرند وسرخی وی زیاده از نارنجی بود وشعاعی با آن باشد همچو شعاع
آتش وسبب آن شدت حرارت بود ششم سرخ ناصع است که بلون شعر
زعفران بود وسرخی آن زیاده از ناری باشد وسبب آن حرارت وغلبه صفرا
باشد وجالینوس لون صحی معتدل آنرا یافته است که میان نارنجی وناری
باشد وشیخ لون اترجی را یافته است ومحمد زکریا میگوید که بسیار دیدم
که روز اول که تب پدید آمد بول اترجی بود وبران حال بماند وپیشتر از
روز چهاردهم هلاک شد وبدینجهت میگوید که مرا بتجربه معلوم شد

که اندر

که اندر آب زرد حرارت بیشتر از آنست که اندر آب سرخ واندر مایل بسرخی واشقر
درفشانی اگرچه از جمله یافته است وبعد از آن سرخی را وآنچه مایل
بسرخی است فرود اینها یافته وحق آنست که با اشراق وشعاع بود کمتر از
جمله الوان باشد چه اشراق نمی باشد الا از حدت وحرارت صفرا واما
مراتب سرخ چهارست یکی اصهب است که هنوز تمام سرخ نشده مابین
حمرت وشقرت است وسبب آن در اکثر حال غلبه حرارت بود لیکن آنچه از
تراکم صفرا حاصل باشد گرمی با آن بیشتر بود که با آنچه از رقت وحدت
دم حاصل شده باشد زیرا که گرمی صفرا زیاده بود از گرمی خون دوم وردی
است که بلون گل سرخ بود وسبب آن غالبا غلبه خون باشد وحرارت اقل از
حرارت اصهب سیم اقتم است یعنی اغبر که حمرت آن بسیاهی وغبرت مایل بود
چون رنگ پشت بازی وسبب آن غالبا غلبه خون باشد وحرارت اقل
سود اوی بود وحرارت بیشتر از حرارت وردی ویا بلغمی عفن بود
وحرارتی اقل از مرتبه اول چهارم سرخ قانی است که برنگ خون طبیعی
بود وسبب آن نیز در اکثر حال غلبه خون وکثرت حرارت بود وبسیار باشد
که سرخی بول بسبب ضعف کبد ویا گرده ویا عروق ویا ریش مجاری ویا
بجهت درد صعب وسده وعفونت خلط پدید آید وآنچه از ضعف
کبد باشد بآبی ماند که گوشت خام دران شسته باشند واما مراتب سیاه
نیز چهارست یکی مایل بزردی است وسبب آن سوخته شدن صفرا یا خون
بود وسبقت بدی شاهد آن باشد دوم مایل بغبرت است وسبب آن غلبه

خون سوداوي باشد سيم مايل بخضرتست وسبب آن غلبهٔ سوداي صرف بود
چهارم مايل بسبيدي است وسبب آن سوداي بلغمي بود كه بجمود ماده بلغم
حاصل كشته وتقدم عدم بوي وقلت لون شاهدان بود وافسد اين جمله
صنفا ولا خصوصا كه بران حال بماند وكاه بود كه در حين بحران بول سيا
شود بسبب حركت خلطي سوداوي از كوشش طبيعت ووقت بحران و
علامات آن شاهد بود وكاه باشد كه از فرو مردن حرارت غريزي بول
سياه شود وضعف كامل شاهد آن بود واما مراتب سبيدي دو است
يكي سفيد حقيقي كه بلون شير بود وسبب آن غالبا بلغم بود يا برودت
غالبه وغلظت ومخاطيت شاهد اين دو بود ويا كداختن پيه وشحم بحرارت
غالب وجمود آن در قاروره شاهد آن بود ويا كداختن اعضاء اصليه و
ذبول شاهد آن بود دوم سبيدي مجازي كه شفاف باشد بلوري يعني صفر
بصر چون كاغذ سفيد وسبب آن غالبا با عدم تصرف طبيعت بود در آب
بجهت برد مزاج ودر بحران نضج طمع نبايد داشتن ويا سده بود كه منع نفوذ
صابغ كند ورقه شاهد اين هر دو بود وكاه باشد كه بسبب ميل مواد بدماغ بول
سبيد شود واين در امراض كرم بالاختلاط عقل افتد وكاه باشد كه بسبب بحران
مرض بلغمي بول سبيد شود چه ماده بادرار مندفع كردد وكاه كه بسبب ريش
مثانه وآلات بول دليل سبيد شود ومخالطهٔ ريم بآن شاهد بود وكاه باشد
كه بسبب حدوث سنك بول سبيد شود وكاه بود كه بسبب كرمي كرده و
زود بيرون آمدن آب بول سبيد شود وعلت ذيابيطس شاهد آن باشد

بوده

يا غلبهٔ

باشد

واما رنكهاء

واما رنكهاء مركب ظاهر ده است يكي فستقي است وسبب آن احتراق
صفرا بود دوم كراثي است وسبب آن زيادتي احتراق صفراست سيم
زنجاريست وسبب آن احتراق صفراست وافراط حرارت خود جمله را
لازم است چهارم آسمان كونيست وسبب آن برد وانجماد ماده بود ويا خوردن
زهري پنجم سبز نيلكونست وسبب آن برد وانجماد خلط بود ششم
زيتي است كه شبيه بلون روغن زيت ويا شبيه بقوام آن ويا بمجموع بود
وخالي از چربي نباشد وسبب آن كداختن عضوي از كثرت حرارت ويا استفراغ
ماده چربي بود وبسيار باشد كه از كثرت جماع در آب چربي پديد آيد غلبه
هفتم ارغواني است وسبب آن احتراق مرهٔ صفرا وسودا بود هشتم
كدرست كه مشابه بلون وقوام شراب كهنه بود وسبب آن آماس احشاء و
باخمل باشد نهم كدرست كه شبيه بلون وقوام نخود آب باشد وسبب
آن نيز همين است كه مذكور شد دهم غسالي است كه به شسته كوشت
ماند وسبب آن بتقريب معلوم شد وبر اذكيا مخفي نماند كه حكم بر اين اسباب
كاهي صحيح آيد كه لون بواسطهٔ صابغي از واردات خارجيه نباشد چنانچه
مثلا خوردن زعفران وصبر وخيار شنبر وراوند وزردچوبه وشراب سرخ
كهن آب را زرد كند وخوردن ترهها آب را سبز كند وخوردن ابكامه آب را
سياه كند وتيره وبستن حنا بر دست وپاي آب را سرخ كند وحيض و
نفاس بمخالطه آب را سرخ كند وهمچنين خوردن روناس وشراب در اكثر
حال آب را بلون خود مايل سازد وبسيار خوردن آب وتربها بول را كم رنگ

شدت

بول

وسفید کند وافعال متعب وکثرت احتباس بول لون آنرا بزردی وسرخی
مایل سازند واما حالت ثانیه قوام دلیل بود واین بر سه قسم است رقیق و غلیظ و
معتدل اما سبب رقت قوام عدم نضج بود چه در صحت وچه در مرض
ویا وقوع سدّه باشد در مجاری که حبس اجزاء غلیظ کند ویا بسیار خوردن
آب وتریها چه در صحت وچه در مرض ویا ضعف کرده ومجاری بول که جذب
نکند مگر رقیق را ویا سردی وخشکی مزاج ویا میل مواد بجانب غیر مجاری ویا
استفراغ رطوبات رقیقه واما سبب غلظ یا عدم نضج باشد وتقدم بول
اغلظ شاهدان بود ویا غلبه خلط وامتلاء بود ویا پخته شدن خلطی
در غایت غلظ ودفع طبیعت آنرا بود وعدم تقدم بول اغلظ شاهد آن بود
ویا ضعف وبطلان حرارت باشد واما سبب اعتدال قوام نضج ماده باشد
چه در صحت وچه در مرض واما حالت ثالثه صفا وکدورت بول وتوسط
دران بود اما سبب صفا نضج ماده بود وتابع بود آنرا اعتدال واستوای
قوام وسکون وترسب اخلاط واما سبب کدورت عدم نضج بود وبی شک
ماده ریحی یا آن بود که اجزاء ارضیه را که مخالط آبست نگذارد که مترسب گردد
وتیرم دارد آنرا وگاه باشد که سبب کدورت سقوط قوت بود بجهت موت
حرارت غریزی وگاه بود که سبب آن ورمی بود باطنی وگاه بود که سبب بدی هضم
باشد که بسبب ناگواریدگی اجزاء غذا نیکو متمیز نگردد وفرق میان غلیظ وکدر
آن بود که غلیظ مستوی القوام باشد وکدر مختلف القوام وگاه بود که غلیظ
منع نفوذ بصر نکند همچو بیاض بیض بخلاف کدر که منع نفوذ بجز تعریف وی بود

چه در صحت وچه در مرض

بصر

وبه نقیض

وبه نقیض متصف نتواند شدن وسبب توسط کدورت قلّه اسباب
آن وابتداء نضج باشد واما واما حالت رابعه بوی بول باشد واین هشت قسم
بود یکی بی بوی است وسبب آن یا برد مزاج وخامی اخلاط بود وعدم
تقدم نتن وحمی شاهدان بود ویا سقوط قوت وعجز طبیعت از مقاومت
با مرض وتقدم نتن وبقاء حرارت شاهدان بود دوم منتن یعنی گنده
بویست وسبب آن یا عفونت غالبه بود در عروق ویا حدوث قرحه در مجاری
وتقدم آثار نضج وعلامت قرحه شاهد آن بود سیم ترش بوی است وسبب
آن استیلاء حرارت غریبه بود بر خلط بارد ویا موت حرارت غریزی
وحمی شاهدان باشد وگاه بود که بواسطه غلبه سودا باشد ولون شاهد آن
بود چهارم شیرین بویست وسبب آن غلبگی خون بود پنجم تلخ بوی
است وسبب آن گرمی وخشکی مزاج وغلبه صفرا بود ششم ماهی
بوی است یعنی ماهی بوی است یعنی بوی ماهی خام که کرم شده باشد و
سبب آن استیلاء حرارت غریب بر رطوبت لزج باشد هفتم تیز بوی است
وسبب آن حرارت وگرمی مزاج بود هشتم بوی معتدل است که نتن آن
بدستور نتن بول اصحا بود در سن لایق وسبب آن نضج است وعدم اسباب
غیر طبیعی واین احکام نیز گاهی صحیح آید که از خارج چیزی که مغیر بوی باشد
وارد نشده باشد چنانچه مثلا خوردن خردل بوی بول را تیز می سازد
واکثر آنچه بوی غالبی دارد چون زعفران وجوز بویا وعصاره برگ شفتالو
واشباه آنها بوی بول را شبیه ببوی خود می سازند واما حالت خامسه کف

بود که بر سر آب می ایستد و سبب حدوث وی مخالطه باد باشد با رطوبت
و استدلال بآن از چند وجه بود یکی از لون وی اما سبب زردی و سیاهی
غلبه صفرا و سودا باشد و منذر بود بیرقان و سبب بودن وی برنگ کفک
شیر در بول زردگونه مرض شش بود و سبب لون دیگر هم واضح باشد دوم
از بسیاری وی اما سبب آن غلبه نفخ و خامی خلط باشد سیم از بزرگی وی
چهارم از دیر ماندن وی و سبب این هر دو لزوجت و غلظت بود مواد و قلت
وی بجمیع این وجوه دال بر نضج باشد و اما حالت سادسه مقدار بول بود و این
سه قسم باشد قلیل و کثیر و معتدل طبیعی معتاد اما سبب قلت یا بسیاری
تحلیل رطوبات بود از تعبی سابق و یا از حرارتی حاصل و یا از خوردن چیزهای خشک
و کم خوردن آبها و تریها و یا کثرت اجابت شکم و یا سده که مانع خروج غلیظ
باشد و تمدد موضع سده شاهد آن بود و یا میل مواد مائی بجانب جلد چنانچه
در استسقا و یا ضعف قوت هضم و نضج و دفع و اما سبب کثرت یا بسیاری
خوردن آب و تریها و مدرات بود و یا استفراغ فضول در بحران بقوت
طبیعت و حصول خفت و راحت متعاقب آن شاهد آن بود و یا گداختن اعضا
بود و حرارات محرقه شاهدان باشد و سبب طبیعی ظاهرست و اما حالت سابعه
رسوب بود و استدلال بدان از هفت وجه باشد وجه اول از جوهر رسوب
رسوبست و آن هفده نوع بود نوع اول طبیعی است که سپید و متشابه
الاجزاء و متخلخل متصل بود شبیه برسوب کلاب و سبب آن هضم و نضج
طبیعی باشد نوع دوم خراطیست که اجزاء آن از کثرت عرض و تنکی بتراشه چوب

بول

ماند

ماند و این یا سپید بود و سبب آن تراشیده شدن و ریش مثانه باشد و
یا سرخ بود غیر تیره و سبب آن تراشیده شدن و ریش گرده بود جمله اینها
بواسطه حرارت زاید و یا ماده حادی مفسد بود نوع سیوم فلوسی
است که شبیه بود بفلوس ماهی و این یا تیره رنگ کمد بود و یا سلکون و سبب
هر دو تراشیده شدن اندامهاء اصلی باشد و بدترین اصناف رسوب اینست
نوع چهارم نخالیست که پارهای آن کوچکتر از خراطی بود لیکن سطبرتر
باشد و سپیدگونه بود و شبیه بسبوس سطبر و سبب این جرب مثانه یا
عروق بود یا گدازش اعضا لیکن آنچه از گدازش باشد اذکن بود و حرارت
و ضعف غالب شاهد آن بود و آنچه از جرب باشد گنده بو بود و تقدم ریم و
خارش بر قضیب شاهد آن باشد نوع پنجم قشوریست که پارهاء پوست
درون بیضه ماند و سبب این انجراد یا جرب و ریش مثانه و گرده بود نوع
ششم صفایحی است که شبیه بود بصفایح خرد و در تنکی فزون بود از قشوری
و سبب این اکثر سبب خراطی بود و گاه باشد که سبب آن سوخته شدن خون
باشد اندر جگر یا اندر گرده و سرخی و تیرگی شاهدان بود و یا اندر زردی لون
آن بغایت تیره باشد و سرخ و خلاص صاحب این بول ممکن نباشد نوع هفتم
گوشتی است و اجزاء آن اندکی بزرگتر از نخالی باشد و سرخ بود و بغایت ثخین بود
شبیه بگرسنه و سبب این یا سوخته شدن خون باشد اندر جگر و گرده یا
سوخته شدن اجزاء جگر یا اجزاء گرده بجهت حرارتی عظیم و آنچه از جگر
آید سرخی آن بسیاهی زند و آنچه از گرده آید بزردی گراید و نادرا بسیاهی

مایل باشد وحال صاحب آن هم بغایت بد بود وحق آنست که این جمله مذکوره از
اصناف خراطی اند **نوع هشتم** سویقی است وآنرا دشبشی نیز گویند واجزاء
آن خردتر بود از نخالی ونسبت بایکدیگر متخالف باشد در صغر وکبر وسبب وی
یا گداز گوشت بود از حرارتی قوی که نخست آنرا همچون زردآبی کند آنگاه خشک
گرداند وهمچو سبوس سازد بلون زرنیخ سرخ ویا سوخته شدن خون بود وسرخی
لون وتیرگی شاهد آن بود ویا گداز اعضاء اصلیه باشد وسپیدی لون
اندکی وضعف شاهد آن بود ویا جرب مثانه باشد وشاهد آن بود ویا جرب مثانه
باشد وشاهد آن مذکور شد **نوع نهم** لحمی است که پارهای ریزه گوشت ماند
واگر بدست بمالند واگر بدست بمالند درازهم جدا شود وسبب این بیشتر گداز
گوشت گرده باشد وگاهی از جگر نیز باشد **نوع دهم** وسمی است یعنی چربی وسبب
این بیشتر گداختن پیه وترحه بود وآنچه با آب آمیخته باشد از غیر حوالی گرده
از دورتر آید وگاهی استفراغ فضله جرب باشد **نوع یازدهم** مدی است و
مدّه ریم را گویند وسبب آن سرکردن قرحه بود در مجاری بول **نوع دوازدهم**
مخاطی است وسبب این بیشتر سردی مزاج وکثرت رطوبات خام بود در تمام
بدن ویا در آلات بول که بقوت طبیع مندفع گردد وگاه باشد که بحران عرق
النساء بود وبحران وجع مفاصل وخفت متعاقب آن شاهد بحران باشد ومخاطی
بی نتن بود ودیر اجزاء آن از همدیگر متفرق شود همچو مخاط بخلاف مدی وآنچه از
مخاطی لطیف بود ودر وقت نضج پدید آید امتیاز باشد **نوع سیزدهم** شعری
است که در طول بشعر ماند وسبب آن بسته شدن رطوبات مستطیل بود در مجاری

ضیقه بقوت حرارت عاقد وآنچه سرخ بود از گرده آید وآنچه سفید
بود از آلات بول آید وگاه بود که بدرازی شبری باشد وجالینوس گوید که
این نوع رسوب را خطرناک باشد **نوع چهاردهم** رملی است که بریگ ریزه
ماند وسبب این ریزه شدن سنگ گرده ومثانه بود ویا بسته شدن اندر آنها
وآنچه سرخ بود از گرده آید وآنچه سفید گونه باشد از مثانه آید **نوع**
پانزدهم رمادی است که بخاکستر ماند وسبب این بسیار ماندن بلغم یا مدّه
باشد در عضوی تا بدان جهت لون او گشته شود واجزاء آن از هم گسسته
وگاه بود که حرارتی در آن نیک اثر کرده باشد وآنرا چنین ساخته **نوع شانزدهم**
علقی دموی است که با خون آید وبخون بسته ماند واین با ضعف کبد
بود وتنگی ممازجه رسوب وخون با بول شاهد آن باشد ویا جراحت
مثانه ومجاری بول بود وتمیز خون از بول شاهد آن باشد **نوع هفدهم**
مشابه خمیر پارهاست وسبب این ضعف معده وناگواریدن طعام بود
وبسیار باشد که سبب آن بسیار خوردن شیر وپنیر بود **وجه دوم** اندکی
وبسیاری رسوبست اما سبب بسیاری آن غلبه فضلات باشد وغلیظی
ماده وسبب کمی بخلاف این باشد وچون بغایت کم بود دلالت بر عدم
نضج کند ویا برسد که مانع نزول آن بود وجوانان واصحاء وسردم لاغر را
اکثر رسوب کم باشد وبسیار بود که در امراض جوانان وصفراوی صرف
رسوب محسوس نباشد واگر اندکی محسوس شود غمام وضع بود **وجه سیم**
از کیفیت رسوبست مثل لون وبوی وسبب آنها از مباحث سابقه فی الجمله

معلوم شد وبتفصیل بتقریب مبیّن کرده انشاء الله تعالی وجه چهارم
از وضع رسوبست مثل استوی که آن تشابه اجزاءست راکویند وسبب آن در
رسوب محمود تمامی نضج بود ودر غیر محمود عجز طبیعت تفرّق بود وآن ومثل
ملاسه که آن اتصال اجزاء راکویند وسبب آن در رسوب محمود عدم ریح و
نیکی هضم باشد ودر غیر محمود آن ومثل تشتّت که آن عدم ملاسه راکویند
وسبب آن در محمود وغیر محمود عکس سبب ملاسه بود وجه پنجم از مکان
رسوبست ورسوب باین اعتبار سه قسم بود یکی غمام که بر سر آب ایستد
وآنرا سحابی وضبابی وطافی کویند باعتبار رقه وغلظ وسبب این قلّت
نضج وتصعید باد بود مر رسوب را دوم معلّق که در میانکاه آب قرار یابد
وسبب آن نضج فی الجمله وقلّت ریح مصعّد بود سیم راسب که در ته آب
نشیند این عدم ریح ونضج تام بود ومخفی نماند که در رسوب نیک استدلال
برین وجوه صحیح وتمام بود ولیکن در رسوبهاء بد برین وجوه درست
نیاید بلکه راسب از انها اکثر بسبب حرارتی محرقه باشد که ثقل را تحلیل لطایف
کرده وارضیّة آن گذاشته ویا بجهت بردی که اجماد وتکثیف آن کرده ومعلّق اکثر
بسبب ضعف این اسباب مذکوره بود وگاه باشد که با وجود قوّت اسباب
مذکوره بادی قلیل سبب تعلّق آن شده باشد وغمامی اکثر بسبب غایت قلّت
آن اسباب مذکوره باشد وگاه باشد که حرارتی قوی لندران کثایف اثر کرده
بود واحراق لطایف آن نکرده باشد وآنرا ابراب برآورده همچو تصعید دخنه
وغیرها وگاه بود که با وجود قوّت اسباب بادی بسیار باشد که اثقال را بر سر آب

تفرّق

عجز طبیعت التفرّق

وسبب

قلّت

وقوام

غلیظ

آورد

آورد پس ازین دلایل واضح شود که بدترین اقسام رسوب بعد از راسب بود
بعد معلّق بعد غمامی که آنها را ریح قوی یا افراط حرارت تصعید نموده
باشد وبهترین غمامی بود که از غیر ریح باشد بعد معلّق که نه از ریح بود و
از رسوب نیک بهترین راسب بود پس معلّق که در وسط قاروره بود پس
غمامی وجه ششم از زمان ته نشستن وبهم در آمدن رسوب بود امّا
سبب زود ته نشستن وبهم در آمدن رسوب قوّت طبیعت ونیکی
نضج ولطافت خلط بود وسبب دیر بهم برآمدن ودیر ته نشستن بخلاف
این باشد ولیکن باید که بر هیئات مخروطی بود وجه هفتم از هیئة اختلاط
رسوب با بول است امّا آنچه سخت آمیخته باشد وهیچ ممیز نکردد سبب آن
در کبد واعضاء بالایین باشد وآنچه بغایت ممیز کردد سبب آن در قضیب
واعضاء قریب بدان باشد وآنچه متوسط بود در تمیز وعدم تمیز سبب
آن در اواسط بدن باشد چنانچه سائر احوال بدان استشهاد نماید اینست
فی الجمله بیان اسباب حالات بول وطریق استدلال احوال از انها وتحقیق
اسباب مرکبات اجناس اینها بتقریب معلوم کرده انشاء الله تعالی وبدانکه
بول لایق حال اطفال سپید شیرکون بود مناسب خورش ومزاج ایشان
وبول لایق حال کودکان غلیظتر باشد وباسحاب مضطرب پراکنده وباشد که
ترم بود وجمله بواسطهٔ ضعف قوّت مزاج ایشان باشد در جذب کردن
رسوب از آب وغلبهٔ فضلات خام در بدن ایشان از جهت پرخوردن وحرکات
بی ترتیب واز ینجاست که گفته اند که بول کودکان در احکام اعتمادی نیست

وعلّة سبب تولّد صفرای صابغ وبدبوی کنند در بدن طفل وکودک واضح
است وبول لایق حال جوانان معتدل القوام بود مایل بناریه وبول لایق
حال کهول مایل بسپیدی ورقه بود وباشد که بواسطهٔ بسیاری فضلات
که در تن ایشان پدید می آید غلیظ گردد فی الجمله وغلبه آید وبول لایق حال
پیران سپید رقیق بود بسبب سردی مزاج ایشان وضعیفی مثانه واندر
بیشتر وقتها با وجود سپیدی از مایه سیاهی خالی نباشد وهرگاه بول پیر سخت
غلیظ شود علامت تولد سنگ باشد وبول لایق حال زنان در جمیع احوال
غلیظتر وکم رنگتر ولی رونقتر از بول مردان بود ومراد از بی رونقی کم
صفائی وکدورت نمایندست وجمله بواسطهٔ آنست که هضم ایشان ضعیفتر
وفضلات ایشان بیشترست ومنافذ دفع فضول کشاده تر وپالودن فضول
ایشان از منفذ بول هم بیشترست وفرق میان بول زن ومرد آن بود که بول
مرد را هرگاه بجنبانند تیره شود وتیرگی آن میل سوی بالا کند وبول زنان از
جنبانیدن تیره نشود از بهر آنکه ثقل بول ایشان با آب نیکو آمیخته بود واگر
اندکی شود وتیرگی آن میل بزیر سوی کند واندر بیشتر حالها بر سر بول زنان
کفکی باشد وبسیار بود که مرد چون جماع کرده باشد اندر بول وی ثقلی چون
رشتها در هم شده بود واین غیر از رسوب شعری بود **وطریق** گرفتن بول جهت
ملاحظه نمودن چنان بود که نخست شیشه سپید نازک صافی بر شکل مثانه
بزرگ چنانکه تمام بول اندران گنجد بدست آورند وآن شیشه را قاروره
میگویند آنگاه از پس آسایش خواب تمام وهضم شراب وطعام دران بول کنند ومدتی

یکساعت بخوبی تقریبا آنرا بنهند تا قرار گیرد وخبر وشر آن بتحقیق وضوح یابد
آنهنگام بر طبیب عرضه کنند چنانکه حرکت نکند وباید که شیشه را و آب
را از گرد وباد وگرما وسرماء مفرط وحرارت آفتاب حفظ کنند تا بسبب
تا بسبب تاثیر آنها در دلیل تغیرات پدید نیاید وبعضی گفته اند که مدت
چهار ساعت بر آب اعتماد باشد ومتغیر نشود وبعضی تا قرب شش ساعت
تجویز کرده اند وحق آنست که بعد دو ساعت آب متغیر میگردد واحوال آن
معتمد نبود وتا قرب ساعتی هنوز قرار نیافته باشد واحوال آن هم معتمد
نبود ومخفی نماند که این نیز در جمله احکام مشروطست بعدم تغیرات خارجی
وداخلی مثل صوابغ ولعراض نفسانی وتعبها وجماع وتحلیلات مفرط باستفراغات
وغیرها وکثرت احتباس واشباه اینها **وامّا دلالت حالات براز** بر حالات بدن
بدانکه براز چون فضلهٔ هضم معده است وکذا او برامعا واقع است و
دران موضع مکثی نیز دارد پس بالذات خبر دهنده بود از حال معده و
همچنین از حال بعضی اخلاط که دران اعضا با آن مختلط گشته وبواسطه
این احوال از اکثر حالات بدنی خبر دهد چنانچه بتقریب مفصلا معلوم
کرده انشاء الله تعالی واحوال کلیه براز که آنرا اجناس ادلّه او گویند نه
است **امّا حالت اولی** لون براز بود واز جملهٔ الوان وی طبیعی ناری
ضعیف الناریه باشد زیرا که اثفال چون از معده با معا نزول کرده ومدتی
آنجا مکث نماید بر حسب اقتضاء طبیعت تا بقایای لطایف که در وی باشد
از ما ساریقا بحکم منجذب شود بر سبیل مص ورطوبات لزجی که بر سطوح

وامعاءرا

وحالات

کنند

خفیف



امعا الا انکه شدت تا مضرت اثفال را از امعا باز دارد رودها را
مانع آید از ادراک فساد و تعفن اثفال که بمکث شده فلهذا الخنثی صفرا از
زهره برودها منصب میشود و با اثفال مخلوط گشته امعا را بلدغ آگاه
میسازد تا دفع ثفل کند چنانکه در بول معلوم شد و از مخالطه اثفال
کیلوسیه سفیدگونه با آن صفرا این لون پدید می آید پس افراط براز در
لون بی شبهه بواسطهٔ حرارت و غلبهٔ صفرا بود و تفریط و بیاض آن بواسطهٔ
بردمزاج و قصور هضم و یا غلبهٔ بلغم و یا سدّه در مجاری انصباب صفرا و
آنچه بمدّه و قیح ماند سبب آن دبیله باشد در امعا و گاه باشد که بسبب کمی
ریاضت کردن ثفل شبیه مدّه و قیح شود و آن نافع بود و دفع آن اهمال کند و
بالجمله . اکثر اسباب تغیرات لون براز اسباب تغیرات لون بول بود و تعیین
هر یکی بشواهد توان نمودن و جمله مشروط بود بعدم ورود صوابغ خارجیه
واما حالت ثانیه بوی براز بود و این نتن یا بیشتر بود از نتن براز طبیعی و سبب
آن یا ذوبان عضوی باشد یا کثرت اخلاط عفن یا بدی هضم و یا غلبهٔ حرارت
و یا خوردن منتنات و یا خود کمتر بود از نتن طبیعی و سبب آن سرعت خروج
بود بواسطهٔ زلقی در امعاء و یا بر شیء مایل بود و سبب آن غلبهٔ بلغم ترش باشد
واما حالت ثالثه مقدار براز بود و این یا بیشتر بود از مقدار طبیعی و سبب
آن کثرت فضول غذائیه و غلبهٔ قوت دافعه باشد و یا کمتر بود و سبب آن
غلبهٔ قوت جاذبهٔ جگر باشد و یا ضعف قوت دافعهٔ امعا و یا غلبهٔ احتباس
آن در رودها و یا خوردن کرمان آنرا واما حالت رابعه قوام براز بود و این

حاصل

بول

یا رقیق تر

یا رقیقتر بود از قوام طبیعی عسلی و یا از معهود و سبب آن یا ضعف
هاضمه بود و یا ضعف جاذبهٔ کبد بسبب سدّهٔ ماساریقا و غیره و یا فرود
آمدن نزلات از سر بمعده و فاسد ساختن غذا و فرو لغزانیدن پیش از هضم
تام معدی و مص ماساریقا و یا زود بیرون آمدن غذا بسببی دیگر مثل تناول
مزلقات و یا خشک تر بود و سبب آن یا تحلیلات باشد بواسطهٔ تعبها و
یا حرارتی که نشف رطوبات کند بتخصیص در کبد و گرده و یا کم خوردن
آب و ترک ها و یا خوردن غذاهای خشک و یا بسیار رفتن بول و بسیار ماندن
ثفل در امعا و یا خشکی مزاج و یا لزج القوام بود و سبب آن یا لزوجت غذا
باشد و یا خلط لزج و یا گداختن عضوی اصلی و غلبهٔ نتن و سقوط قوت
شاهد این بود و یا مختلف القوام بود مختلط از رقیق و کثیف و سبب آن
کشودن اثفال یابسهٔ محتبسه بود بواسطهٔ مفتحی و حدوث اسباب ترقیق
بعد القبض بغتة و لغزانیدن اثفال خشک را واما حالت خامسه هیئة براز بود
و استدلال از انتفاخ آن کنند چنانچه ثفلی که شبیه بود بزبل گاو در نوعی
و خفت اجزا سبب آن غلبه بادها باشد از جهت قلت حرارت نضج کننده
واما حالت سادسه وقت خروج براز بود و این یا زودتر واقع شود از زمان
خروج براز طبیعی یا از مدت معتاد و سبب آن بسیار آمدن صفرا با امعا
باشد یا ضعف ماسکه و یا دیرتر واقع شود و سبب آن گاهی که ثفل خشک باشد
یا برد امعا و ضعف هاضمه باشد و یا ضعف دافعه واما حالت سابعه کیفیت
براز بود و سبب آن شدت حرارتی باشد که موجب غلیان آن شدت باشد و

برازه

وعدم قراقرا این را لازم بود ویا کثرت مخالطه ریاح وقراقر این را لازم بود
واما حالت ثامنه چربی براز بود وسبب این گاهی که چربی بسیار نخورده
باشند وعمل نکرده که دازش اندامهاء اصلیه بود واما حالت تاسعه آواز
بادها بود که با براید واین یا بعا بق باشد وسبب آن اختلاط بادهای بسیار
بود یا رطوبت مائیه که با براز است وقراقر این را لازم بود وموجب حدوث
ریاح بمحل خود مبین خواهد شدن ودلالت این حال بر قلت حرارت معده
تمام بود ویا آواز قوی کند وسبب آن غلظ ریاح وتمامی قوت دافعه بود
ویا آواز ضعیف کند وسبب آن رقة باد وضعف قوت دافعه بود ومخفی
نماند که حکم بر جمله این احوال گاهی صحیح آید که مغیرات خارجیه ومدلات
وارد نشده باشد چنانچه در بول وغیره این قید مبین گشت وتحقیق احوال
مرکبه این بسایط واسباب سابقه ولاحقه ودلالت آنها بتفصیل از مباحث
معالجات وغیرها معلوم گردد انشاء الله تعالی وباید دانستن که لازم نیست
که هر برازی که مخالف بود در حالی با براز طبیعی مفهوم از بیانات اجناس نوع
حالی ناطبیعی باشد زیرا که هر شخص را برازی است مناسب مزاج وسن
وفصل وبلد وتدابیر وطبیعی نسبت بحال او برازیست که غالب احوال صحت
بران کیفیات وکمیات باشد وآن هنگام براز طبیعی حقیقی نسبت بحال او
ومزاج او ناطبیعی بود پس مقیاس اکر معتاد غالب صحی را دارند معتمد تر
بود وآنچه ابقراط حکیم گفته است که مَن كَانَ بَطنُهُ في شَبابِهِ لَيِّنًا فَانَّهُ اِذا شاخ
يَبِسَ بَطنُهُ وَمَنْ كَانَ في شَبابِهِ يابِسَ البَطْنِ فَانَّهُ اِذا شاخَ لانَ بَطنُهُ بیان همین

اختلافات

واهل سرد سیرات هم

رطوبات مائی وخلطی پس دلالت
خبر دهنده بود از حال هضمها
وفضلات اخلاط وبواسطه اینها

اختلافات طبیعی میکند ومخالفت اهل گرمسیرات واندروضول درین امر
اکثر را معلوم است واما دلالت حالات عرق بر حالات بدن بدانکه عرق
چون فضله هضم عروق واعضاست که از راه مسام دفع میشود ومسامهاء منفذ
تنگ را گویند در جلد که موی از بعضی از آنها بیرون می آید ومرکب است از فضلات
از بسیاری از احوال دیگر خبر دهنده باشد چنانچه تفصیل آن بتقریب
معلوم گردد وحالات کلیه عرق که آنرا اجناس ادله او دارند هفت بود
اما حالت اول مقدار عرق است وسبب بسیاری آن در غیر تعب وورود
معرقات یا دفع طبیعت بود چنانچه در بحرانها وخفت متعاقب آن
شاهد این بود ویا ضعف ماسکه ویا گشادگی مسام ویا کثرت رطوبات
وضعف هضم ویا رقت فضلات وضعف متعاقب آنها شاهد اینها بود و
سبب اندکی آن یا ضعف قوت دافعه بود ویا تمامی قوت ماسکه ویا کمی
خلط ویا غلیظی فضله ویا تنگی مسام ویا قلة رطوبات وسبب نبودن آن
یا استحصاف جلد بود یعنی بسته شدن مسام بسبب بردی که از خارج
وارد شود ویا عدم قوت طبع بر دفع ویا قلة رطوبات بغایت ویا توجه
طبیعت بشغلی داخلی ویا خامی اخلاط وکثافت آنها واما حالت ثانیه لون
عرقات واین یا زرد بود یا سپید ویا چرکن ویا خونابه مانند اما سبب
زردی غلبه صفرا بود وسبب سپیدی غلبه بلغم ورطوبات بود وسبب
چرکنی غلبه سودا بود وسبب بودن آن بلون خونابه ضعف قوت ماسکه
ورگها باشد وگاه بود که خون سخت غلیظ وفاسد شود وغذائیه را نشاید

واندامها آنرا قبول نکند وطبیعت دفع آن طلبد وعرق همچو خون شود **اما حالت ثالثه** بوی عرق است واین یا ترش بود وسبب آن ترشی بلغم ویا تیز بود ویا تلخ وسبب این هر دو غلبه وحدت صفرا باشد ویا کنده بود وسبب آن عفونت اخلاط باشد ویا کم بوی بود وسبب این عفونت اخلاط باشد ویا کم بوی بود وسبب آن خامی خلط ویا ضعف قوت باشد ویا خوش بوی بود وسبب آن پاکی بدن باشد **واما حالت رابعه** طعم عرق است واسباب طعوم همین اسباب بویها باشد **واما حالت خامسه** کیفیت عرق است واین یا سرد بود وسبب آن در تبهای حاره عجز طبیعه وحرارت غریزی بود از دفع ونضج خلط خام وغلبه وعدم وفاء قوت بمدت لایق برای طبخ وتحلیل آن بواسطهٔ غلبهٔ حرارت غریبه واندر تبها آهسته خامی خلط ووفاء قوت بمدت طبخ وتحلیل آن ودر غیر حمی ضعف حرارت بدنی بواسطهٔ ورود برودت در حین کشادکی مسام ویا کرم بود وسبب آن در جملهٔ احوال قوت طبیعت وکرمی مزاج واخلاط باشد **واما حالت سادسه** قوام عرق است چون لزوجت وسبب آن لزوجت مواد بود ومثل غلبهٔ رقت وسبب آن رقیقی مواد بود ویا تنکی مسام بسبب کثافتی حادثه از بردی ویا از دوائی **واما حالت سابعه** قوت وضعف بیرون آمدن عرق است وسبب بیرون آمدن آن غلبهٔ قوت دافعه بود وسبب ضعف آن غلبهٔ قوت ماسکه بود واسباب ترکیب این احوال هم مخفی نخواهد بودن وزیادتی وضوح بتقریب حاصل شود انشاء الله تعالی وشرط صحت واعتماد این دلایل هم همانست که

قوته

دردیکر

دردیکر انواع دلایل کفته شد والله اعلم بالصواب

باب دوم در بیان حفظ الصحة که اعظم مقاصد طبی آنست
بدانکه صحت عبارتست از هیات بدنی که بواسطهٔ آن افعال بدن
بسلامت باشد یعنی بروضع طبیعی صادر تواند شدن ومرض در
مقابل این بود وحفظ صحت عبارتست از مدد دادن مرطبیعت و
مزاج صحیح را ابتدا بر حکمی در استقرار آن هیات مذکوره تا حالت
بالنسبة الیه را قبول نکند بسهولت وافتتاح این باب تبرکا وتعلما بفراید
فواید کلمات واشارات حضرت خداوندی ابوی پناهی خلدت برکات
هدایاته میشود **قوله مدظله العالی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
وآله المعدة بیت کل داء والحمیة راس کل دواء** بدان
اسعدک الله تعالی فی الدارین که معده خانه علتها بان سبب است
که طعامهاء مختلف وآبهاء مختلف در وی هضم میشود وطبایع مختلفه
وکیفیات متضاده در وی جمع می آید وهضم مختلفات وجمع متضادات
بر وی دشوار میکردد وبدان سبب اکثر مردم را معده ضعیف وعلیل
باشد مگر کسانی را که خوردنی کمتر یافته باشند وآنچه خورده باشند
نیکو هضم شده باشد وهضم پسندیده عادت کرده باشند **اما هرچه**
هضم وی معده را عادت شود دشوار نباشد پس در معالجه جمیع اعضا
عادت را تقدیم باید کردن وچیزی که در تندرستی عادت هضم آن کرده
باشد در بیماری هضم آن نکند وحذر باید کرد از معالجه بدان واثر عادت
بمرتبه ایست که هر که زهر خوردن عادت کند زهر در بدن او نافذ

ناطبیعی

رساله ۵ حکم

شود وانواع مرضها بعادت زهر خوردن از وی دفع کردد که غیر زهر
بهیچ دوای دفع نتوان کردن **وبدانکه** هر غذا که غلیظتر بود وجوهر وی
متین تر خورند وعادت کنند آنرا عمر درازتر ومرض کمتر بود زیراکه
از قبول آثار ضد وتغیر بعیدتر باشد وغذا وشربت لطیف اگرچه زود
هضم شود معده را ضعیف کند مثل کشتی گیری که با کودکان کشتی گیرد
کم زور شود وخوب بازی که با کند باز زاید که باز شود وبخت کمانی که
از نرم کشیدن وکاهلی نرم کش شود واگرچه از غذای محمود خون حاصل میشود
لیکن زود متاثر ومتغیر میکردد وموجب مرض میشود ومتطببان صحرا
نشینان از اتراک واعراب واکراد وبربرکان را می بینند که قوت بسیار
وعمرها دراز دارند واکثر اوقات تندرستی باشند وشربت خواران را
وکسانی را که بغذاء لطیف معتادند می بینند که ضعیف القوی اند و
بامراض کوناکون مبتلاء واز غلط فاحش خود هیچ متنبه نمیشوند
با وجود که در کتب مسطورست که هرچه لطیف است زود متاثر از
غیر میشود وهرچه کثیف است دیر متاثر از غیر میکردد وهمین مسئله را
دلیل ساخته اند که هرچه کثیف است دیر و بد هضم میشود وآنچه چنین
باشد مولد ومدد خلط بد وعلت کردد وحال آنکه این مسئله نسبت
با غیر معتادست اما چون عادت شود نیک وزود هضم کردد وهرچه
چنین باشد مولد خلط نیک ومدد صحت شود وبسبب کثافت دیر
متغیر کردد ودیر تحلیل پذیرد وموجب عمر دراز شود ان شاء الله تعالی

فصل محمود

مسئله هر غذا که مزاجش محکمتر بود بهتر بود اما چون عادت نباشد
بد هضم شود و زیان دارد و هر گاه عادت شود نیک هضم شود و سود دارد
و عادت ابوین هم دخل تمام دارد زیرا که اجزاء اصلیه بدن و روح از
غذای پدر و مادر است و عادت مرضعه نیز دخل دارد و عادت را تاثیر نیز
بسیار است مثلا کسی که هیچ مشقتی و ریاضتی نکشیده باشد او را اندک
حرکتی تحلیل مواد بسیار شود و ممکن که بمرض انجامد و کسانی که مشقت
بسیار کشیده باشند هر گاه ترک حرکت و ریاضت کنند بیمار شوند و کسانی که
خوردنی کمتر یافته باشند هر گاه که نعمت بسیار یابند و بآن طریقی که در کلیات
طب گفته اند حفظ صحت کنند بانواع مرضها مبتلا شوند که اطبا از
علاج آن عاجز آیند و این هنگام اگر کسی نظر بعادات آن مریض کرده علاج کند بزودی
صحت یابد و ایشان حیران مانند و ندانند که سبب مرض چه بود و بچه صحت
یافت فلهذا قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم العادة طبیعة ثانیة خامسة
بدانکه در طب اصل جمیع معالجات تجربه است پس در حفظ صحت نیز تتبع
و تجربه بهتر و معتبرتر بود از باقی استدلالات و هر گاه از احوال مردم با تجربه
مشهور اصحاب ریاضات را می یابیم یعنی معتاد آنرا که بجهت ریاضت
و عادت اندک مشقتی بر نفس خود حمل کرده باشند و جمعی که از حقیقت این
مسئله خبر ندارند گمان برند که گرسنگی کشیدن ریاضت است و این باطل است
چه ریاضت عادت را گویند اگر بگرسنگی و تشنگی کشیدن عادت کرده باشند
مرتاض باشند و چون دیدیم که اکثر مرتاضان صحیح می باشند دانستیم که

ریاضت حافظ صحت است و غذای اصحاب غذای مرتاضان بود و اکثر غذای
ایشان غذاهاء غلیظ و پر قوت می باشد و کشتی گیران و زورگران این مسئله
را نیکو میدانند و چون در تعب مرتاضان نیز افراطی واقع شود بیمار شوند
و در مخاطرات افتند زیرا که تعب مفرط بیرون از عادتست و غذاهای این
طایفه قلیه بغراهاء چرب و قلیه برنج و بریان و گوشتهاء فربه و نانهاء فطیر
و پولانی و کبابهاء نیم خام و کاچیها و قاتقهاء ماست و قروت بود و شیرینیها
کم خورند که حرارت بر افروزاند و سبب تب باشد و شیرینی خود اکثر مردم را
زیان دارد و صحت را بشیرینی حفظ نتوان کردن بسا الهاء بسیار عادت کرامکه
کنند و بیماریها کشند و اگر جان بسلامت برند و صحیح شوند چون عادت شده
باشد موجب حفظ صحت گردد و اکثر غذاء اصحابی که غیر زورگران اند نانهام
جو و فطیر جو و یا گندم و گاورس و گاهی غیر فطیر بود با دوغ و یا ماست و یا پنیر
و آشها بدنبه و یا روغن و سرکه قاتق کرده و یا بدوغ و قروت و اشباه آن
فافهم و دوغ و ماست جمیع اصحاب را موافق بود چه بمناسبت طبع حیوانی
اکثر مردم را مناسب آید و کسانی که بکتب نظر کرده اند و مقلد شده ماست
و دوغ و سرکه و سایر ترشیها را منع میکنند خود اکثر مریض باشند و کسی که
حفظ صحت بطریق ایشان کند تندرست نباشد و این غذاها که عدد کرده ایم
بحسب تجربه اکثر مردم را حقیقت اینها معلوم است جمله غذاهای غلیظ است
و این هنگام بموجب این تجربه و تتبع ایشان اگر کسی گوید که حفظ صحت بغذاهاء غلیظ
می باید کردن صحیح بود و لیکن قبل از تمهید این مقدمات این سخن عجب

میباید فافهم واتبع و میوه خواران کم تندرست باشند واکثر جاها که میوه
بسیار بود اما اگر کسی یک میوه یا دو میوه عادت کند و بر سبیل ریاضت
خورد ممکن که مدد صحت کرد مثل انگور که در بعضی ممالک سال بسال می ماند
و خربزه و انار بتخصیص خربزه خوب که نفع بسیار دارد و خواص نیکو اش
بسیست اما هر میوه که همه سال نگاه نتوان داشتن عادت را نشاید اما علاج
مرض را شاید نه حفظ صحت را و میوه خشک را چون همه سال نگاه می توان
داشتن اگر عادت کنند زیان ندارد فاما آنچه مشاهدست میوه خوار و شیرینی
خوار صحیح طویل العمر کم یابست و غرض از شیرینی خوار و میوه خوار نه آنست
که گاهی خورند این بجه خود اکثر مردم را میسرست و اصل غذای صحیح نان بود
و آش آردینه و برنجینه اما صحت برنج خوار کمتر از صحت جو خوار بود و بر بعضی
دواها عادت کردن چون زرنیخ و رس و بلادر و امثال اینها حافظ صحت
را جایز است بلکه او را ناچارست از دوائی که در او تخدیری و یا امساک قوتی
باشد بسکر و غیر آن چه تحلیل بسیارست و چنانچه غذا بدل می باید تحلیل
قوی بدل نیز باید پس چیزی که حفظ قوتها کند بدین نوع مذکور تواند بود
و افضل همه سموم است پس جوز ماثل مرتبی پس جوز بوا و ما اشبهها لیکن
ترک دوا و اقتصار اولی باشد بر سبیل عادت و هر غذا که حافظ صحت خورد
باید که هنوز اشتها تخی باقی بود که بس کند و آیه کریمه کلوا واشربوا ولا تسرفوا
باین معنی شاهدست و کم خواران باختیار بغیر افراط باید تندرست باشند
و حمام حافظ صحت را مضرست و خواب روز بسیار زیان دارد و خواب شب

هم بسیار کردن زیان دارد و خواب و بیداری هم بر سبیل ریاضت و عادت
باید و جماع زیان دارد بلا خلاف مسئله آنچه گفته اند که در زمستان
طعام گرم بالفعل باید و در تابستان سرد بالفعل حق آنست که طعام سرد گرم
خوردن اکثر اوقات سود دارد و آنچه گفته اند که الوان اطعمه جمع کردن
طبیعت را متحیر می سازد راستست اما آنچه گفته اند که دفع مضرت حلو بحامض
و حامض و تفه بمالح و مالح بتفه و حامض کنند بعینه همان جمع الوان اطعمه
است و مضر بود و آنچه گفته اند که پرهیز در صحت همچو ترک پرهیز است در مرض
یعنی معتاد که در مرض ترک بعضی عادات کرده باشد باز بر سر کار خود
رود در صحت و پرهیزی که در مرض فرموده بودند ملازمت نکند تا آنکه
هر چه خواهد کند و آنچه گفته اند که غذای صحیح صفراوی مبرد مرطب
بود و هر خلطی را غذائی مخالف فرموده اند چون دانستی که صحیح را اعتاد
حفظ صحت باید قطعا التفات باین سخنان منمای چه این مسئله در دفع
مرض مناسب بودند در حفظ زیرا که مردم گرمسیرات گرم مزاجند و
هندیان اکثر ادویه حاره خورند و دایما حفظ صحت بآن کنند و باقی گرم
سیریان بر خرما و امثال آن مواظبت مینمایند و این خود از مشهوراتست و
مردم کوهستان و ترکستان و سردسیرات اکثر بدوغ و ماست و سرکه و امثال
اینها مشغولند و حفظ صحت باینها میکنند و تدبیر مشروب چنان باید
که آب در وقت تشنگی خورند و بی ضرورت نخورند و بعد از حرکتهای عنیف
چون جماع و غیره نخورند و اگر میسر شود آبهای که مردم آزموده باشند که

بهتر ست خورند و اکر بآبی معتاد بود بهتر باشد **وهواهای** قوی را ملازمت
کنند بر سبیل عادت و از هوای سست و عفن و بلاد طواعین پرهیز واجب
دانند اللهم وفقنا لهذا **وشراب** مسکر در حفظ صحت هیچ نفع ندارد بلکه
از خارش و درد سر خیزد در مرض چگونه حافظ صحت تواند بودن نعوذ
بالله من الغلط **تدبیر الحرکه والسکون** اما حرکت و احتمال اندک تعب و مشقت
در حفظ صحت مددی بزرکست و درین امر هم اقتدی بمردم معتاد باید
کردن مثل سواری معتدل و پیاده رفتن و کمان کشیدن و غیرها و حرکت بر
سیری و عقیب الطعام زیان دارد چنانکه بر کرسنگی اما از عادت غافل نباید
بودن که بعضی را عادت چنان بود که سیر خورند و سوار شوند و بسیار تازند
و همیشه صحیح و پر حضور باشند و بر سیری از طعام جماع مضر بود معتادا
و غیر معتاد را لیکن معتاد را کمتر ضرر کند و بر کرسنگی و تشنگی هم مضر بود و اکر
او را جماع کردن ضرر نکند هم باید شود بلکه ترک جماع مطلقا او را مضر بود
آکاه باش تا در هیچ طرف مبالغه نکنی و بعضی ریاضتها هست که مفیدست
معتاد را ولیکن پر خطر است مثل چوکان زدن و اسب تاختن و در کشتی نشستن
و بر مواضع رفیعه چون نردبان و درخت بر رفتن و از ریسمانها معلق
باد خوردن و سیاحت در غرق آبها کردن و بر روی یخ دویدن و از بلندیها جهیدن
و امثال اینها و بهر حال ترک این جمله اولی بود و آنجا بالضرورة واقع شود احتیاط
بسیار باید کردن و دلک در حفظ صحت مددی بزرکست والسلام
ای سعادتمند چون طالب فطن درین مسایلی که حضرت مد ظله العالی

افاده فرموده اند نیکو تامل نماید و بر طبق حکمت بعمل آورد مقصود حاصل
کرده و از طول و عرض تدابیر اطبا فارغ شود **خیر الکلام ما قل ودل**
و اکر مزیدی برین بسط خواهی **بدانکه** حفظ صحت میسر نشود الا
بتقویت مزاج صحیح و کمال این حال حاصل نشود الا بعادت فرمودن
طبیعت بحفظ قوی از تحلیل مفرط و اخلاط از قبول فساد و خروج از
مقدار ضرورت و مقصود ابقراط حکیم از آنچه کفته که **الطبیب خادم
الطبیعه** اینست چه مادام که این ملکه طبع را حاصل نشود بادنی سببی
متغیر کردد و ازاله آن بزودی متعسر بود و چون این مسئله نیکو فهم
شد دانسته شود که اطبا فرموده اند که تنقیه کنند باستفراغات
و رعایت مزاج باغذیه و اشربه مضاده و تبدیل طبیعت بضد جمله آن
عادت فرمودن طبع است بعجز و ضعف بلکه بتولید و تحریک اخلاط بر وجه
غیر طبیعی چه محسوس ست که مردم چون در ارتکاب امور شاقه کمان
سخت کشیدن و باخصم پر قوت کشتی کرفتن و حمل اثقال نمودن و امثالها
هر کاه بخودی خود اشتغال نمایند چون عادت شود بسهولت صادر کردد
و از آن بهیچ وجه کلفتی و وحشتی در نیابند و چون بمدد دیگری باشند تنها
نتوانند مرتکب شدن و اکر شوند تعب و وحشت یابند و همچنین چون
بستر تراشیدن و چرک از تن دور کردن عادت کردند هر کاه از موعد اندکی
کذشت وحشتها چون صداع و خارش و دغدغه پدید می آید و اکر باینها عادت
نشده باشد زیاده وحشتی ندارند پس برین قیاس کن عادت فصد

وحجامت وقی واسهال وغیرها وتناول اغذیه واشربه مضاده وادویه مغیره
مزاج را ومخفی نماند که هر شخصی را مزاجی لایق حال وی واقعست وتبدیل
اعتدال شخصی لایق وی جهة حفظ صحت موجوده وی باطلست چه
مزاج معتدل حقیقی که از تعادل ارکان مشتق باشد موجود نیست
ونمیتواند بودن وآنچه از عدل در قسمت مشتق بود هر شخصی را نسبت
بذات خود حاصل است خواه صحیح صفراوی بود وخواه دموی وخواه
بلغمی وخواه سوداوی چنانچه در باب اول معلوم شد وتبدیل این
از صاحب واگرچه باحسن باشد نسبت بامعتدل حقیقی رفع صحت
حاصله لایقه وی بود نه حفظ مایل بآنکه مزاج مبدل دایما رجوع باصل
میطلبد وحفظ وی ممکن نباشد ومزین مسئله را تحقیقی بتقریب خواهد مزید
شدن انشاء الله تعالی **اما اگر** طبیعت برآنچه معلوم شد قادر گردد
مرض را زود بخود راه ندهد بلکه اگر سببی قوی از خارج انحرافی در طبع
پدید آید بزودی دفع آن تواند نمودن چنانچه بعضی مردم قوی مزاج
معتاد الصحة هستند که زهر را بقوت مزاج بی تریاقی دفع میکنند
ودر عفونات در می آیند ومضرت نمی یابند پس آنچه اطبا فرموده اند در
دفع مرض ودفع حالت ناطبیعی از فزونی خلط وغیره بکار شوند در حفظ
صحت وآنچه قبل ازین از کلام حضرت مدظله العالی فهم کرده از حفظ
الصحة بادویه مقویه مسکره ویا مخدره آن نه عادت فرمودن طبیعت
بعجز وضعف وغیره چه آنها ممد وحافظ قوی اند نه دافع مرض ومغیر مزاج به کیفیت

وغیرها

وغیرها **و بدانکه** درین تقویت واعتیاد مذکور رعایت هفت چیز واجب
بود **اول** هوای خوب که احتیاج باو بیشتر است زیراکه روح جوهر ازهمه
لطیف سهل التحلل است اگر یک ساعت باستنشاق هوای لایق تعدیل
نیابد وبخارات دخانیه که در حین طبخ روح در دل متولد شده آن هوا
مخالط بروح از راه مسام آنها واجد انسان دبرد نفس برنیاورد بی شک
مزاج روح فاسد گردد وخلل در قوی وحیات بدید آید بلکه از حدت و
حرارت آن ادخنه روح بسوزد ویا بتحلیل رود وحس وحرکت وحیات
باطل شود چنانچه از حال مختوقین مشاهدست وعلامت خوبی هوا
وقوت مزاج وطول عمر ساکنان آن موضع وقلت وقوع امراض وعفونات
در وی بود هوای قهستان وقاین وجبال رستمدار وبعضی از جبال و چون هم
حوالی لرستان وکردستان وبادغیس هراة ونفس هراة وبعضی از خراسان
وماوراء النهر وامثال این مواضع وچون مشاهده نمایند اکثر جایهاء
که هوای تقدر خنک وغلیظ داشته باشد آن علامات مذکوره در وی
بهتر یافت شود چه ظاهرست که روح را تعدیلی وراحتی که از هوای خنک
میشود از هوای گرم نمیشود ونیز مردم را قوتی که در حین خنکی هوا می
باشد در حین گرمی نمی باشد وفزونی قوت وطول عمر اهل جبال در اکثر
مواضع نیز معلوم است وهوای لطیف همچو غذای لطیف زود از کیفیات
ردیه متأثر میشود وتغیر می پذیرد وبلا شبهه مزاجی که نشو ونمو وپرورش
در وی یابد همین حال دارد اما اگر اتفاق افتد که علامات مذکوره با هوای

لطیف جمع شود ملازمة آن هم نیکو آید ورعایت هوا نسبت با بدن چنان
باید که در حین اشتداد حرّ و بَرْد قبل از عادت بگرمی وسردی وی تن را
ازان حفظ نماید تا بواسطهٔ افراط حرّ چون رگها نجوشد و مدد گرمی
نفس شدهٔ روح را گرم و فساد گرمی ناطبیعی بدید آید چنانچه تحقیق آن
در امراض کرده شود انشاء الله تعالی و افراط و تفریط خود در جمیع احوال
از حکمت دور است و مضر اما نسبت با غیر معتاد اضر است و بالجمله هرچند
که عادت واقع باشد تن را از ادراک حرّ و بَرْد در زمان قریب بیکدگر حفظ
باید کردن که توارد امور مختلفه البته متحیر سازندهٔ طبع و متغیر مزاج
است و حافظ صحت چون اعتیاد تدریجی است پس حذر از چنین حالات
واجب بود فلهذا از مواضع گرم چون حمام و غیره بیکبار بهوای بغایت
خنک نقل نکنند و برعکس و شبیه باین حالی است هوای پاییز را که روز
بغایت گرم است و شب سرد و با وجود آنکه نقل از حالتی او دفعی نیست
اما روز مسامات بجهت حرارت هوا گشاده بوده و البتّه بتحلیل میرفته
سرمای شب چون بتن رسد و سدّ مسامات و استحصاف جلد واقع شود
البتّه محتقن گردد و ازان حالات ناطبیعی بدید آید چنانچه بتقریب معلوم
گردد انشاء الله تعالی و بجهت این اختلاف اکثر جایها امراض درین فصل
بیشتر از دیگر فصول افتد و حفظ سر و سینه و پشت و اسافل از سرمای
شب فایز و واجب بود و نقل از هوای ییلاق به قشلاق بیکبار و برعکس نیز
حکم همین اختلاف آفات دارد لیکن نقل از ییلاق بقشلاق بیکبار اضرّ از

عکس بود زیرا که درین صورت روح متوحش و متنفر بود و در عکس مترّوح
و متلذذ و سرمای بهاری در همه حال تن را مفید بود و امراض نیز درین
فصل کمتر افتد و حدیث اِسْتَقْبِلُوا بَرْدَ الرَّبِیعِ فَاِنَّهُ یَفْعَلُ بِاَبْدَانِکُمْ کَمَا یَفْعَلُ
بِاَغْصَانِکُمْ مصرح این معنی است و جمعی که بخوردن افیون و مقویات گرم
عادت میکنند ایشان را حالتی همچو سباع بدید می آید که از سرما هرچند
عظیم بود راحت یابند و از گرما هرچند اندک بود مضرت یابند و اینان
که بمقویات خنک معتادند برعکس و ازینجا واضح گردد که تاثیر اختلاف
هوا و افراط کیفیات آن در امزجه غیر معتاده و تقویت نیافته واقع
و بیشتر است در استرآباد شخصی را دیدم که زمستان در میان آب و یخ
نشستی و تختهای یخ را سوراخ کرده در گردن افکندی و چون در شهر سیر
کردی در صباحها وقتی که یخ بستی برهنه لنگی زده مروحه بدست و
ظرفی پر آب در دیگر دست داشتی و آب آن بر سر ریختی و بمروحه خود را باد
زدی و از مویهای ریش او یخ بسته آویخته بود و مع ذلک اظهار گرمی هوا
کردی و چون هوا گرم شدی بفصل تموز چند جامه و پوستین پوشیدی
و متصل خود را با آتش گرم کردی و چنان نمودی که می لرزد و سالها بود که
برین نهج گذرانیدی و تندرست و خوشحال بودی و اما عادت بهوای متعفن
و مختلط با بخار و ادخنه ردیه همچو عادت نمودن بسموم است و اگر بحکمت
و اگر بحکمت میسر گردد از ان مضرت نیابند و اولی حذر بود از جمله و همچنین
از استنشاق هوای سخت گرم که مضعف دل است و اگرچه بعد العادة

بسیار مضرت نکند والسلام **دوم** آب کوارندهٔ خوش که بعد هوا کثرت احتیاج
بدو واقع است چون ترقیق غذا تا بعروق دقیقه گذر یابد و طبخ آن در معده
و غیرهم نیکو واقع شود و از فساد و سوخته شدن محفوظ ماند و ترقیق
فضول جهت دفع شدن بسهولت و تسکین لهیب حرارت و ترطیب بدن
و اگرچه کوارندگی و خوشی طعم آب بهضم و ذوق توان دریافتن اما آنچه
آزموده و پسندیده بود معتمد باشد چه آب بسیط موجود نیست و هرک
رآو مرکب را اختلاف تراکیب با اجزاء ارضیه خواص مختلف است و خیر و
شر آن بر همه کس واضح نیست و غایت خوبی آب هم قوت مزاج و طول عمر
شاربان آن و عدم تولید امراض منسوبه بآب بود چون رشته و غیرهم خواه
آب چاه باشد و خواه آب کاریز و خواه آب نهر و خواه آب چشمه و خواه آب
باران و برف و خواه آب اصطرخ و حوض و بالجمله آب نهری که از دور آید و تیز
رود و بر سنگ ریزه گذرد و علفهاء خبیث در کنار آن نباشد اکثر نیک صفات
بود و رعایت آب چنان باید که از پی طعام گرم آب سرد نخورند و اگر صبر نتوانند
کردن جهت گرمی معده و جگر آهسته و اندک اندک بجرعه کنند بلکه هر وقت
که رغبت آب باشد چنین باید خوردن و اعتیاد بدین نوع اسلم بود و همچنین
در اثناء طعام گرم هم آب سرد نخورند زیرا که معده را سرد می سازد و
هاضمه را ضعیف میکند و غذا را خام میگذارد و برهم میزند و لیکن مردم گرم
معده و جگر را که بر تشنگی طاقت ندارند و باین نوع عادت کرده باشند مضرت
نکند بلکه منفعت رساند جهت مقاومت با حرارت معده و جگر و دل و ترک

مض

مضر بود و بعضی هستند که قبل از طعام مادام که آب سرد نخورند اشتهاء طعام
پیدا نکنند و این از غایت گرمی جگر و معده بود بسبب داخلی یا خارجی و غیره
همچنین کسانرا جهة سرد شدن معده مضر باشد عند الضرور بتجرع بروجه
مذکور در جمله هیچ قصور ندارد و تحفظ دندان و اعصاب هم انسب
و اولی بود و بعد از حرکتهاء عنیف چون جماع و غیره و بر ناشتا و بر میوهٔ
تر و بعد حمام گرم و بعد مسهل قوی و در حین خواب کردن و در اواسط
خواب و بر عطش کاذب و بغیر تشنگی آب بتخصیص آب سرد نباید خوردن
زیرا که بعد از جماع چون اعضاء گرم شده و مشتاق برد گشته و بسبب استفراغ
رطوبات منی جمله اعضا مر رطوبات را بیشتر و قوی تر کشته و منافذ
کشاده شده آب را بجو د زود کشند تعدیل نایافته و انطفاء حرارت غریزی
از سردی آب لازم آید و همچنین بعد از حرکتهاء عنیف مطلقا و بعد حمام نیز
لیکن بر حرکتهاء عنیف اضر باشد بجهت تحلیل قوی و ضعف حرارت غریزی
بغایت و اما بعد مسهل قوی چون افواه عروق کشاده و جذب بیشتر است
و ضعف حرارت غریزی بغایت و اما بعد مسهل قوی چون افواه عروق
کشاده و جذب بیشتر ست و ضعف حرارت غریزی بتحلیل واقع مضرت
آب تعدیل نایافته باعضاء رئیسه زودتر رسد و بیشتر بود **دیدم** حکماء
هند را که مسهل خورده را چون افراط اسهال میشد و یا مسهل بخون آوردن
می انجامید آب سرد و دوغ سرد کرده کاوی می خورانیدند و حال مستفرغ
از آن بصلاح می آمد و هیچ مضرتی نمی یافت جهت غلبه حرارت دوائی و اما

برناشتا جهت آنکه نفوذ او باعضاء رئیسه بصرافت اسرع بود و برد معده
و برهم زدن اخلاطی که بمعده بعد الخلو منصب کشته واقع شود و از ان
وحشتها بدید آید شخصی در قاین بود بصد سال قریب شده و اکثر اوقات
تندرست و باقوت بود و مزاجی کرم داشت و دأب او آن بود که هر شب
چند عدد بیخ کاسنی را شسته و نیم کوفته در کاسهٔ پر آب افکندی و بر هوا
بیرون نهادی تا سرد شدی و علی الصباح برناشتا صاف آنرا در کشیدی
و نفع عظیم یافتی و تدبیر کلّی او در حفظ الصحة همین تعدیل بود و اما بر سر
میوه جهت اجتماع و تحریک رطوبات مفسده در معده و بد ساختن هضم
و باخربزه خود هیضهٔ بسیار کند و اما در وقت خواب کردن و اثناء اوقات
خواب از جهت تحریک رطوبات و صعود بخارات تر مفسد بدماغ
زیاده از مقدار حاجت مکروه مگر وقتی که چیزی کرمی و خشکی فی اینه خورده
باشد و بغایت تشنه شده که آن هنگام صبر مضر بود و اما بر عطش کاذب
جهت آنکه هر چند آب خورند مادهٔ معطش قوت کیرد و از آبها او در زاید
همان نوع وحشتهاء مذکوره بدید آید و اما بغیر تشنگی جهت آنکه چون
اعضا مشتاق آب نیستند جذب نکنند و مکث آن در معده رطوبات
را برهم زند و معده را سست کند و فساد هضم و سستی مزاج بدید آید و بسیار
باشد که بهیضه منجر کردد جهت یافتن آب اخلاط را در معده و برهم زدن
و افساد معده و آنرا که بجهت ضرورتی بدینها عادت شده باشد یا کرمی معده
و جکر و دل غالب بود از خوردن آب سرد در اکثر این حالات کمتر ضرر یابد در

حکایة پیر قاینی

بیخ

در همدان شخصی را دیدم ملا کوزه نام که هزال بود و معظم هزل او آن بود که
بدعوی آب غلبه خوردی بهر محلی که فرمودندی چنانچه ادمی بدان تماشا
بود که قریب یک خیک سقائی آب در کشیدی و اکر کاهی برنتابیدی بعضی
را رد کردی و باقی باد را دفع شدی و اشتهاء طعام بسیار داشت و هضم
او را قصوری نبود و از ان فعل مضرتی نمی یافت و حکماء هند ارسال
مرطبات بر بدن بتخصیص آنچه سرد بالفعل و غیر متغذی و یا قلیل التغذیه
باشد بغایت منکر ندو در حفظ الصحة عادت بتقلیل استعمال آنها را
رکنی بزرگ میدارند زیرا که یبس ممدّ ثبات و بقاست و رطوبت قابل
عفونت و فساد و تبرید مطفی حرارت طابخه و غریزی و ندیدنی که مردی
که فی الجملة سودائی و مالیخولیائی پیدا کردند با وجودی که یبس ممدّ ثبات
و بقاست و رطوبت قابل عفونت ناطبیعی در مزاج ایشان بدید آمده اکثر دراز
عمری باشند و از پی طعامها خشک شده و غلیظ آب سرد خوردن مضر باشد
بلکه غذاء غلیظ را زود نیکو هضم کرداند خصوصا آنچه معطش باشد چون
پنیر و کشک و امثال آن و از پی شیرینیها اکرچه عطش غالب میشود صبر
اولی بود زیرا که شیرینی رطوبات را تلطیف و ترقیق میکند و قایم مقام آب
میکرداند و هر کاه آب خورند از جهت غلبه اشتیاق طبع و محبوبیت و رقه
شیرینی ممکن بود که بعضی اجزاء آن با آب هضم نایافته بعروق منجذب شود
و از ان فسادات تولد کنند و درین فعل هیضه بسیار واقع شود و آنجا که
صبر نتوان کرد اندک برف یا یخ بکار دارند مناسب بود و میوه ترش هم تسکین

حکایة هزال

مالیخولیائی دراز عمر باشند ۵

حرارت عطش جایز باشد واکر بدینها تسکین نشود اندک اندک آب بجرعه
کشند و در حین خنکی هوا همراه شرب آب و مایعات بغایت سرد کرده اجتناب
نمایند تا بواسطهٔ جمع برد خارجی و داخلی بحرارت غریزی و اعضاء
رئیسه قصوری نشود و بر عطش صادق صبر کردن جکم امراض بود و
افناء رطوبات نافعه واقع شود لیکن مردی که تشنکی عظیم کشیده باشد
نشاید که آب سرد بیکبار در کشند زیراکه حرارت غریزی ایشان بغایت ضعیف
کشته همچو مردی که لک بسیار خورده باشند و بیم بود که بقیه حرارت بآن
فعل بیکبار فانی کردد و ایشانرا اول مضمضه و غرغره بسیار باید کردن
و اندک اندک تجرع نمودن و بالجمله ایراد آب و مایعات سرد بیکبار و غلبه
بر بدن باجماع مضر بود اصحاء او اکثر مرضی را و بیم وقوع حالات مذکوره
باشد خواه معتاد بود کسی را و خواه غیر معتاد واما استعمال آب سرد
از بیرون در کرما بغایت مفید بود جهت منع اخلاط از تحلیل مفرط و
تعدیل حرارت دل و ازالهٔ نتن و کدورات ظاهر اما بشرطی که بسیار سرد نباشد
چنانچه تن را از ان نفرت بود و مکث دران بسیار واقع نشود که سده مسام
کند همچو هوای سرد و از آب کرم با آب سرد و بر عکس نقل کردن بیکبار همان حکم دارد
که در هواء مذکور شد و در زمستان استعمال آب کرم مناسب بود در دیر
و بشرطین مذکورین و در حمام نیز کرم زیراکه از آب کرم تفتیح مسام جلد و تحلیل
ابخرهٔ محتقنه میشود و بدن را از ان راحتی میرسد و کثرت آن سبب تحلیل
مفسد بود و در پاییز و بهار استعمال آب فاتر کاهی مناسب باشد لیکن در بهار

مایل بسردی و در پاییز مایل بکرمی و در محل محفوظ و دیر دیر بخلاف
تابستان که در وی زود زود استعمال آب مناسب بود و طبع حیوانی
خود مقتضی اینست چنانچه از اکثر حیوانات این حال مشاهدست
واما استعمال آب معادن نیکو و آبهاء که ادویه قویه نافعه دران جوشیده
باشد از خارج بدن در اکثر اوقات حافظان صحت را بغایت مفید بود
جهت منع عفونات و تقویت اعضاء ظاهری و شعری چنانچه در بحث
معالجات بتقریب معلوم کردد انشاء الله تعالی سیم غذا بر فوت که
بدل ما یتحلل شود و غذا چهار قسم بود اول انکه اثر او در بدن
بمادهٔ فقط باشد با آنکه حاصل شود از و خلطی که قبول صورت عضوی
تواند کردن چون نان و کوشت پخته و امثال آن و این را غذای مطلق کویند
دوم انکه اثر او بماده و کیفیت هر دو بود و آنرا غذای دوائی کویند چون
کاهو که بکیفیت تبرید می کند سیم انکه اثر او بماده و صورت نوعیهٔ
هر دو بود و آنرا اغذاء ذی خاصیت کویند چون تفاح که بخاصیتی که لازم
صورت نوعیهٔ اوست تفریح میکند چهارم انکه اثر او بجمله بود
و آنرا غذای ذو خاصیت دوائی کویند چون خمر که بماده بدل میشود
و بخاصیت تفریح و دفع عفونات میکند و بکیفیت تن را کرم می سازد
و اینجا مراد از غذا مطلق غذاست نه غذای مطلق و مراد از پر قوت
کثیر الغذاست یعنی باکثر اجزاء خود مستحیل بدم شود و ضعیف
در مقابل این بود و اغذیهٔ قویه بعضی از صد رباب معلوم شد و بعضی

مراتب غذا

دیگر بتقریب معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی **رعایت غذا** چنان
باید که چون اختلاف احوال قوای بدنی در ضعف و قوت و تفاوت
استعداد آلات قابله حس و حرکت و حامله قوتها از هضم و دفع و جذب
و امساک و غیره بحسب اسنان عمر از بدو طفولیت تا آخر شیخوخت مشاهد
و مقرر است پس تدبیر ایصال غذا از ابتداء نشو و نما که غایت ضعف قوی
است تا محل وقوف که کمال قوتست تدریجی باید چنانچه قوت و غلظت
غذا باید که بمقدار قوت هضم اولاً از غذای معتاد ابوین و مرضعه
و آخراً از آنچه معتاد وی و معتاد اصحای آن موضع باشد همچنانکه در عادت
نوزیدن کردن از دیاد افعال و ریاضات بتدریج واقع است تا چنان
شود که در کمال قوت هاضمه حاصل شده باشد و غذاهاء قوی غلیظ را
نیکو هضم کند و در هضم اغذیه و اگرچه ناگاه مختلف و یا بیشتر واقع
شود عاجز نگردد و طبع را متغیر نسازد و مراد از غذای غلیظ آن بود که
از آن خون صالح غلیظ متولد گردد که قبول صورت عضوی و تحلیل
کند و بعد از این چون بمراتب کهولت بنیاد ضعف طبیعی شود هم بتدریج
تلطیف غذا و تقلیل نماید تا چون بغایت هرم رسد غذای او قریب بغذاء
اطفال شده باشد و بسیار مردم دراز عمر هستند که اکثر اوقات تندرست
بوده اند و غذاء ایشان از اول عمر تا آخر برآردینه و گاهی برنجینه و نان و دوغی
و یا ماسی و یا پسر که مقرر بوده و مراعات حال غذا بتقلیل و تکثیر میکرده اند
نه بتکثیف و تلطیف و این نوع خود اکثر خلق را واقع است و طریق عام و

بمنزلة کمال قوة ...

تغیر ...

مجربست

و مجربست و باید که غذاء بر اشتهاء صادق خورند تا طبع آنرا نیکو تلقی
نماید و بکوارد و بر بالاء طعام تمام هضم نیافته و بی اشتها بهوس طعام نخورند
که چون طبع از هضم سابق باز نپرداخته است از هضم آن عاجز آید و فاسد
گردد و فساد کند و حدیث **مَنْ اَكَلَ طَعَامًا بِغَيْرِ شَهْوَةٍ حَرَّمَ اللهُ تَعَالَى**
الْحِكْمَةَ عَلَى قَلْبِهِ مشیر باین معنی است و بر اشتهاء صادق صبر نباید
کردن که اخلاط بیدل غذا بمعده منجذب گردد و اشتها را باطل کند و
طبع را متغیر سازد و بیشتر صفرا منجذب گردد از جهت سهولت قبول
انجذاب در حین ثوران حرارت معده بجوع بتخصیص در گرمی هوا
و تلخی دهن و تهوع و زوال اشتها بر آن گواهی دهند مگر وقتی که بگرسنگی
کشیدن معتاد باشند که آن هنگام بواسطه مراعات عادت مضرت
نرساند و بر اشتهاء کاذب طعام خوردن حکم بی اشتها دارد و تجاوز از
معتاد بغیر معتاد جز بر سبیل اعتیاد تدریجی نتوان که از آن مضرات کلیه
پدید آید چه معده چون بهضم آن و طبیعت بقبول آن معتاد نباشد
نیکو هضم نشود و بدن آنرا نیکو قبول نکند و طبیعت آنرا تلقی ننماید
دیدم گیلانی را که آردینه خورد و قولنج گرفت در روز و خراسانی را
دیدم که برنج خورد و قولنج گرفت در روز و شخصی را دیدم که گوشت برنج
خورده بود و پدران و مرضعه او نیز بآن عادت نداشتند هرگاه شیر برنج
خوردی مرضی چون صداع و تب و خارش پیدا کردی و امثال این حال
بسیار است و در حین دغدغه بول و غایط هم چیزی نباید خوردن

کردن

تا طبیعت میان دو حالت متضاده متحیر نگردد و هضم بد نشود و مدت
طعام خوردن را بسیار دراز نباید کردن که حکم ادخال طعام بر طعام دارد
و هضم نگردد و طعام کثیف را ناخائیده فرو بردن عاجز کنندهٔ هاضمه و
مؤلم مری بود و بسیار خائیدن عادت فرمودن معده بود به هضم چیزهای
نرم و مضطجع و خوابیده طعام خوردن هضم ناهموار افتد و مضر بود
و خوردن اطعمه مختلفه چون از اندازه در زمان طویل واقع شود طبع
را متحیر سازد و هضم بد افتد بتخصیص که اختلاف طعم و قوام آنها بسیار بود
و باید که از جمع اطعمه که بالخاصیه یافته باشند که از جمع آنها مرضی در بدن
حاصل میشود چنانکه از جمع ماهی تازه و شیر فالج و جذام و از جمع عسل
و خربزه و شربت شیرین و خربزه هیضه و از جمع ریواس و شیر درد مفاصل
و اعصاب و لکها و از جمع ماست و تخم مرغ برص و بهق و کلف و از جمع
هریسه و انار فساد معده و از جمع سویق و شیر برنج قولنج و از جمع دوغ
با غوره باد درد مفاصل و لکهاء سهل و از جمع شیر و بیضه لکهاء پلید و
از جمع ماست و باقلای تر درد شکم و از جمع شیر و شراب نقرس حذر واجب
دانند و بسیار دیدم که مردم از جمع اینها حذر نمیکردند و چون معتاد
شده بودند هیچ مضرت نمی یافتند و بسیار دیدم که غیر معتاد میان اینها
جمع کرد و مضرت یافت و اعتیاد بجمع این مذکورات و بر سبیل حکمت تدریجی
و غیر آن حکم اعتیاد بهم مردارد و نیکو بود چه گاه باشد که بالضروره اتفاق
افتد و چون عادت بود مضرت نکند و آنچه جمع آن از این حالات نباشد

وبضعف

چون ازدیاد افراط

حکم طعامی داشته باشد که از اجزاء مختلفه پخته باشند بلکه در اکثر چنین اشها
جمع مختلفات غیر مضر واقع است و در یک معده همه جمله خلطی و ممتزج
می یابند و یک وضع پیدا میکنند و معده تصرف در مجموع میکند نه
در هر یک علیحده لیکن آنچه الطف است اول بکبد منجذب میشود
و از این جهت در جمع لطیف و کثیف فراها تقدیم لطیف لازم داشته اند
و هضم درین وجوه هموار افتد و باید که در جمع اغذیه معتاد را با غیر
معتاد الاعتدال التدبیر نیامیزند زیرا که طبع از هیچ چیز چنان متلذذ که از
معتاد فلهذا آنرا تلقی کند و از غیر معتاد چون متنفر بود نیک تلقی نکند
و هضم مختلف افتد و ضرر کند و باید که قطع طعام با شتها شود نه قطع
اشتها بطعام تا هضم سریع بود و معده بر قوت و این رعایت بی شک ما سلک
زمام صحت بود و مردم گرسنگی کشیده را نشاید که طعام غلبه خورند
بیکبار بمقدار خواست زیرا که حرارت غریزی و قوتهاء ایشان ضعیف
شده تاب آن بار نیاورند و از آن بیم هلاک بود و بدانکه غذاء خنک کرده
در گرمی هوا بجهت آنکه معدل حرارت فاضله قلب و کبد و معده است
محبوب و مرغوب طبع بود و همچنین غذاء فی الجمله گرم در سردی هوا
جهت تقاوم و تعارض با برد نفس و خارج و هر که طبع از محبوب و مرغوب
مضرت نیابد همچنانچه از معتاد و این رکنی بزرگست در حفظ صحت و
دفع مرض و خلاف این کردن مضرات کلیه آورد و مناسب آن بود که حافظ
صحت چون صباح از خواب برخیزد و بخوردن دوائی علی الریق معتاد نباشد

فراداد

نکرده

خورند

سه لقمه نان خشك ويا سفوفي كه بجاي آن بود بخورد وبعد از ان بمهمات
ديكر اشتغال نمايد وحكماء هند را درين باب مبالغه است زيرا كه معده
همه شب همچو ديكي در جوش بوده واخلاط باو ميل كرده اند وصباح كه از
خواب برخاستند وحركت آغاز كردند چنانست كه آتش ديك را تيز كنند و
سر ديك باز بردارند آن بخارات همچنان مرتفع كشته دماغ را مشوش كنند و
چون چيزي اندك وخشك بمعده رسيد جذب رطوبات فاسد ميكند
واخلاط بان متوجه ميشوند وطبع بهضم مشغول ميكردد وبخارات
تسكين مي يابند چنانچه لختي آب وامثال آن بر جوش ديك مطبوخ زنند
وچون اندكست وبخوردن وحشو از ان متولد نميشود ومايتي نيز ندارد كه
تحريك رطوبات وتشويش معده كند ومع ذلك مانع است اين تدبير از تريختن
صفرا وغيره بمعده در حركت كردن برناشتا واكرچه معتاد ان را آن تفاوت فاحش
نكند ليكن اين عادت نيكو بود واين تدبير در معالجات نيز بسيار بكار آيد و
مخفي نماند كه چون تغيير كيفيات فصول از مغيرات ومفسدات طبع است
بجهت اختلافات وتبدلات متضاده وتوليد وتحريك اخلاط بر نهج غير
طبيعي وطبيعت بدين سبب طالب اغذيه واشربه مضاد ضد ومعتاد
خودست پس در هر فصلي غذائي بكار بايد داشتن كه مناسب ومعتاد طبع
ومضاد مفاسد هوا بود چنانچه در بهار كه محل حركت اخلاط وازدياد
خونست بجهت كرمي وتري هوا غذاي مسكن ورقيق وقليل المقدار خورند
از مثل دوغ يا كوشت بره ونان وماست وشوربا برنج واشباه اينها و

آن را

ومخالف م

بعضي ميوهاء بهاري چون ريواس ومشمش وخيار وامثال اينها هم نيكو
بود بشرطي كه اندك خورند ودر وقت لايق يعني وقتي كه بر معده كران نيايد
وكراني يا بواسطه پري از طعام وشراب بود يا بواسطه خلو معده وتحريك
خلطي مفسد يا توليد آن ودر صيف كه محل كداختن ومنبسط شدن
اخلاط وفزوني صفراست جهت كرمي وخشكي هوا غذاء خنك وتر وسرد
كرده بيخ وبرف وغيره ومايل بحموضت خورند چون نان ودوغ آب بيخ
وامثال آن سرد كرده وخيار افكنده واشباه قاتق دار وبعضي ميوهاء تابستاني
چون بادرنك وهندوانه وشفتالو وانار ميخوش وامرود اندكي در وقت
لايق مناسب بود واندرين فصل چون هضم ضعيف است بسبب قلت حرارت
درون وضعف دل وقوي بجهت استنشاق هواء كرم غذا كم خوردن
وبدفعات اولي بود وبعضي مردم كرمسيري رنج بر هستند كه درين
فصل در عين كرماي روز ومشقت درو غله وامثال آن خورش ايشان
چنكال وخرماي باشد واكثر با قوت وتندرست مي باشند ومعهذا نيز مي بايد
ازين نكته نيز غافل نشايد بودن ليكن اعتياد بطريق مذكور اولي است و
در خريف كه محل يبس وازدياد سوداست بجهت سردي وخشكي هوا غذا
نرم وچرب وچاشني كرده ونيم خنك بايد خوردن چون قليه بغرا وماهيچه
وقليه كدو وبادنجان كه محبوب طبع است وامثال اينها وبعضي ميوها چون
خربزه وانكور شيرين وانجير وامرود وسيب شيرين ونار وامثال اينها
اندكي در محل نيكو بود ودر زمستان كه محل آمسام است وحقن بخار وتولد

وسيب

حبس

بلغم و مرار و جمود مواد ست جهت سردی و تری هوا اغذای غلیظ و کرم کرده و بکرمی مایل خورند چون هریسه و کیپا و چنکال و قلیه برنج زعفرانی و امثال آن و قوت هضم چون بسبب کثرت حرارت درون نیکو بود از هضم اینها عاجز نیاید بتخصیص بعد العادة و اکرچه معتاد در اکثر فصول هضم اینها تواند لیکن درین فصل بهتر و انفع بود و شیرینیها فی الجمله درین فصل جهت ترقیق بلغم محللة زاید در معده مناسب آید و حق آنست که در جملهٔ فصول از آنچه ممد مفاسد هوای آن فصل بود و اکرچه بآن معتاد باشند لکن اندکی حذر کنند چه این رعایت بمنزلهٔ علاجی بود مر آن مفاسد هوا را و بدانکه چنانچه در غذا مراعات فصول لازم است مراعات اوقات شبانروزی نیز لازم بود چنانکه در طرف صباح که محل حرکت صفراست مسکنات و سریع الهضم خورند و در چاشت و پیشین که محل حرکت دم است مقویات و مصفیات دم خورند و در طرف آخر روز و اول شب که محل حرکت بلغم و سوداست مقطعات و ملطفات و معدلات بلغم و سودا خورند والسلام **چهارم** دوای مقوی که بالخاصیة اعم از آنکه بکیفیت نیز موثر باشد یا نه تقویت اجزاء اصلیهٔ بدن و حفظ جمیع قوتها و منع حرارت و رطوبت غریزی از تحلیل مفرط کند و مقاومت با کیفیات مغیرهٔ طبیعت از واردات خارجی و داخلی نماید و شرح ادویه مقویه و بعضی از طرق استعمال آنها در باب تراکیب و سموم خواهد آمدن انشاء الله تعالی **و بالجمله** رعایت دوای مقوی بمداومت مرتب تدریجی و عدم استعمال ضد آن قبل العادة و استعمال در وقت مناسب و عدم

صفرا

القادم

افراط

افراط و تفریط و عدم امور عنیفه مغیرهٔ طبع و عدم استعمال محرکات سمیه دوائی و عدم استعمال دوایی تحلیلات مفرط و اشباه اینها باید کردن **پنجم** خواب و بیداری که لابدست جهت آسایش تن و دماغ و قوی و تدبیر مهمات بدنی چون هضم و غیره و تعدیل مزاج بتعطیل و تحلیل و رعایت آن چنان باید که هرکاه خواب طبیعی غلبه کند بخسبند تا نیکو و با راحت باشد و خواب ضروری را دفع نکنند تا کوفته و مانده نشوند و خواب شب و بیداری روز را عادت کنند زیرا که شب بجهت تاریکی و سکون خلق حواس آرمیده تر بود و خواب مستغرق تر آید و ازین جهت راحت بیشتر دهد و نیز چون شب خنک ترست خنکی نفس با حرارتی که در خواب باندرون میل میکند بهتر مقاومت نماید و نیز بمناسبت اوضاع سماوی و جری عادت طبیعی سکون حواس و اخلاط در طرف شب بیشتر باشد و در مواضعی که مدت لیل و نهار دراز کذرد آنجا مختارند و حاکم احتیاج طبع است و مدت خواب کمتر از بیداری باید زیرا که در خواب حرارت بیشتر بدرون مایل کرد د بشهادت طلب دثار و این حالت جهت تکمیل هضم بکار آید و زیاده بر آن سبب تحریک حرارت ناطبیعی و اخلاط کردد و نیز ابخرهٔ رطبه که از اغذیه در حالت نوم بدماغ متصاعد میشود و دماغ را آسایش میدهد و تن از آن راحت می یابد چون زیاده واقع شود بخارات اخلاط و رطوبات که بمعده حال الخلو منجذب شده بدماغ صعود کند و مضرت رساند و مع ذلک افناء رطوبات اصلیه فی الجمله و تحلیل روح نیز واقع شود و ازینجا واضح

کرده که بر خلو بدن و احتیاج بغذا و آب نشاید کرد و اصحاب ریاضات را خواب
بیشتر فایده دهد و بیکار را از بیداری زیرا که بخواب اعضایی که ماندگی یافته اند
آسایش یابند و تن را تعطیلی بود از بادی تحلیل و تن بیکاران خور نه بود جهت
قلت تحلیل و در بیداری چون تحلیل بیشتر بود طبع را با اعتدال آورد و از اینجا
واضح کرده که از مفرط تحلیل روح و ضعف قوی بغایت حادث شود و مضرت
آن عظیم بود و از پی طعام گرم و خشک و غلیظ چون کبپای پر ابزار و یا سرد
و خشک و غلیظ چون پنیر شور و کشکینه آنمقدار که طبع بصدق محتاج آن
بود خواب نباید کرد تا حرارت و یبس طعام با حرارت غالبه درونی جهت
خواب مدد شده افناء رطوبات بدن زیاده از حد و احراق طعام در معده
و یبس جگر نکند و مادام که طعام از فم معده فرو نشود نباید خفت تا هضم تخلف
نکرده و اگر مرتاض را صبر نباشد و خواب غلبه کند چند قدم حرکت کند
آنگاه بخسبد و گفته اند که جهت نیکی هضم قبل از انحدار طعام باسفل معده
اندکی بر جانب راست باید خفت تا غذا نیکو بقعر معده قرار گیرد جهت میل
نهاد قعر معده بجانب ایمن و بعد از آن بر جانب چپ باید خفت تا غلبه حرارت
جگر بسبب اشتمال او بر معده درین هیات با حرارت معده ضم شده طبخ
غذا را در معده نیکو تمام کند آنگاه دیگر بر جانب بخسبند تا میل کیلوس بجگر
اتم بود و هضم اسرع کرده و بر شکم خفتن را هم معین هضم داشته اند جهت
حقن حار غریزی و میل حرارت بیشتر بجانب معده و این جمله نسبت
با کسی نیکو باشد که در هضم بمعینی محتاج باشد نه جهت اعتیاد و بر پشت

خفتن

خفتن را بد داشته اند جهت میل فضول بطرف قفا و ضیق مجاری نفس
و غیره از جانب پیش و از این هیئات بیم وقوع کابوس و سکته و فالج و نزول
نزلات و غیره بود و مرضی از جهت ضعف اعصاب بالضروره بر اصلاب
اعتماد میکنند و حق آنست که اعتیاد بر خلاف این هیئات باید کرد و نه چه
اگر مردم که چنین خسبند بتخصیص که بالین پست بود در خواب چنان
پندارند که شخصی مهیب گلوی ایشان گرفته و یا میگیرد و یا بر سینه او خفته
و میخواهد که او را خفه کند و یا بغایت گرانی میکند و او میخواهد که سخن
گوید و یا حرکتی کند و دفع آن از خود نماید نمی تواند و عاجز ماند و امثال
این وحشتها و این بسبب حقن ابخره ردیه بود در مجاری دماغی بواسطه
این هیئات و در کابوس نیز همین نوع حالتی مشاهد کرده و خره نفس نیز اکثر
درین وضع واقع شود و اما بر هیئات دیگر اگر بر یک وضع واقع شود و اما
بر هیئات دیگر اگر بر یک وضع عادت کرده باشند تغیر آن جهت نفع هضم
احتیاج نباشد مگر آنجا که بسبب کثرت میل مواد بیکجانب بعضی اعضا از آن
طرف بزرگتر گردد و هیئت خلقت متغیر شود چنانچه در اطفال مشاهده است
بلکه گاه بود که افعال اعضاء داخله از آن جانب چون جگر و سپرز و معده بسبب
میل مواد و ابخره قویتر گردد و از جانب مخالف ضعیفتر آن هنگام تغیر آن عادت
واجب بود قطع نظر از اینها عادت بجمله این هیئات انسب بود تا بهمه
وجه بدن را راحت رسد و همچنین به بالینهای بلند و پست نیز و باید که بی
دغدغه بول و غایط خواب نکند تا خواب نیکو بود و حبس مضرت نرساند

ششم حركات وسكنات بدني وقواي نفساني اما رعايت حركات و
سكنات بدني كه لابدست جهت تدبير مهمات مزاج ودفع فضلات اغذيه
بمدد دادن طبيعت بر تحليل آن بانعاش حرارت غريزي بتحريك اعضا و جهت
آسايش طبع بتقليل وتحليل زايد مضر ومجال يافتن براي تصرف در مطلوب
وتدبير اهم چنان بايد كه رياضت حركت بعد الهضم وقبل از خلو تام واقع شود
تا هضم وتحليل معتدل افتد وبهر دو حال مخالف مذكور سكون اولي بود
وبهر حركت متعب معتاد كه مشغول كردد مادام كه طبع از ان نشاط ميكند
ورنك روي افروخته ميشود وكوفتكي وماندكي وكسالتي از ان درنمي يابد
واز آمدن عرق راحت وخفت مي يابد نيكو بود وچون طبع از ان سير كردد و
با وجود عادت بتكليف در ان شروع ميكند وعرق وتحليلات زياده مي
شود ودرد عضوي وماندكي درمي يابد سكون واجب بود چه حرارت
غريزي اكرچه از حركت برمي افروزد وتاثير خود تمام ميكند وفضلات را بعرق
وغيره دفع ميسازد اما از افراط آن رطوبات بدني وروح وهم حرارت
غريزي تحليل مفرط مي يابند وازينجا واضح كردد كه در عين كرمي هوا دعت
وآسايش بهتر وسلامت تر بود ودر خنكي هوا حركت ورياضت ودر حين
احتياج باخراج بول وغايط وامثال آن حركت متعب مثل دويدن وجهيدن
وزور عظيم زدن واشباه اينها نشايد كردن كه بيم حبس فضلات وقصور
عضو باشد بلا شبهه وبايد كه بعد از تناول ادويه قويه مقويه مادام كه
اعتياد تام حاصل نشده باشد حركات متعب نكنند يا بواسطه كثرت حرارت

وتحليلات

وتحليلات وغضب طبع از باز كوشيدن با قوت دواء فسادي كلي در
مزاج پديد نيايد وبعد از مسهلات ودر حين ضعف قوي واعضا هم
سكون از تعب لازم بود زيرا كه از تعب بيم بود كه روح بيكبار تحليل پذيرد
ويا قصور عضوي واقع شود واكرچه معتاد بوده باشد وذلك اكرچه
از رياضاتي است كه دافع كوفت بعضي تعبهاست بتحليل مواد مانده كننده
ومفسد ومقوي بدنست جهت جذب مواد صالحه بعضو چنانچه
مشاهد ست از مردمي كه ملازمت دلك ميكنند كه فربه ميشوند اما افراط
آن هم مضر بود بجهت زيادتي تحليل مفسد وبدانكه هر عضوي كه رياضت
فرمايند قوت او در افعال زياده كردد بتخصيص در ان معتاد چنانچه مقدار
فعلي كه از ان بصعوبت صادر توانستي شدن بسهولت صادر كردد و
همچنين قوتهاء بدني نيز بكثرت رياضت قوت مي يابند چون حافظه از كثرت
وتفكره از كثرت فكر ومتخيله از كثرت تخيل وامثال اينها وسبب جمله كثرت
توجه روح وحار غريزي است بدان عضو وبجهت آن قوت بسبب دوام
رياضت چنانچه مقتضاء اهتمام طبيعت است وهر عضو را رياضتي
است مخصوص بدو چنانكه سينه وحنجره را خواندن وچشم را ديدن
وكوش را شنيدن وذايقه را چشيدن وشامه را بوييدن وعلى هذا القياس
واعتياد در جمله رياضات بر سبيل ترقي تدريجي مي بايد از اقل باكثر واز
اضعف باشد تا ممد قوت وحفظ صحت كردد والا مضرت آن بخلقت
واخلاط وقوي رسد چنانچه بتقريب معلوم كردد ان شاء الله تعالى

غفلت طبيعت
اعضاء
ضعف قوي
حفظ صحت

واما رعایت حرکات وسکنات قوای نفسانی که موقوف علیه اند مر حرکات وسکنات بدنی را چنان باید که برفع افراط وتفریط وبلکه حد اعتدال انتهاکه خلق نیکو عبارت از انست نفس را معتاد ومرتاض سازند تا بسبب بی اعتدالی آنها نظام حرکات بدنی واعتدال مزاج مختل نگردد چه هرگاه در قوای نفسانی که صور یا کیفیات رواحند ارتسام امور نافعه ملایمه ویا ضاره منافره واقع می شود نفس را بتبعیت آن ادراکات وانفعالات کیفیتی چند عارض میگردد که آنرا اعراض نفسانی خوانند چون غم وشادی وغضب وفزع وملالت وخجالت وغیرها چنانچه در حکمت مبین است ونفس توجه وتحریک قوی در هر حالی بروجهی میکند چنانچه در غم وخوف که از ادراک منافر حاصل میگردد توجه قوت حیوانی بجانب خارج وظواهر اعضا میفرماید مقاومةً معه او مواصلةً له ودر خجل وهم یعنی اهتمام که از ادراک هر یک این دو حال مذکور معا حاصل میگردد توجه قوت سر یعا بالجانبین میفرماید هربا او مواصلةً وبلاشک در هر دو حال روح حیوانی که حامل قوی است با آن متوجه میشود وچون روح جوهر لطیف سهل التحلل است وتحریک او بجانبی براسه میسر نیست دم صافی لطیف که مناسب جوهر روح وحامل حرارت غریزی است ودر دل مصاحب اوست وبدل ما یتحلل او میگردد همراه با او متوجه شود وچون در این دو حالت افراط واقع شود هلاکت فجاءةً ویا حالتی ناطبیعی دست دهد زیرا که در حالت اولی افواه قلب بسبب هرب وتنفر طبع از منافر وحفظ روح از ان

تحریک

بهم کشیده

بهم کشیده شود وروح با آنچه مذکور شد در درون محتقن گردد و این حقن چون دفعی وقوی واقع باشد موجب انطفاء روح گردد چه غلبهٔ حرارت داخل بخار محتقن لطیف کند وچون دفعی وضعیف واقع باشد حرارت زاید تحلیل روح نکند واما گاه بود که حس وحرکت جهت حقن حامل باطل گردد وغشی افتد وگاه بود که روح را گرم سازد گرمی ناطبیعی وازان حمی تولد کند واما در حالت ثانیه بسبب تقرب روح بملایم ونیل آن ویا بمعارض یا منافر وتوجه بدفع آن افواه دل گشاده تر گردد جهت اخراج روح با آنچه مذکور شد بظاهر تن مایل گردد واین میل چون دفعی وقوی واقع باشد قلیلی که در اعضاء رئیسه باقی مانده بود بجهت منع خلا وبرای حفظ متحلل شود وچون مدد نیابد ضعیف گردد وباطن را گرم نتواند داشتن وباطن سرد شود وآنچه بظاهر میل کرده بود هم بجهت مدد نیافتن بتحلیل رود وفجاءةً موت واقع شود وچون دفعی وضعیف واقع شود تحلیل تام واقع نشود ولیکن فی الجمله برد ظاهر وباطن وضعف روح وقلب بدید آید وغشی افتد ویا فی باین حرکت گرم شود وحمی یوم پدید آید واضطراب دل در حین ادراک اهوال واشواق محسوس است ودر سایر کیفیات نفسانی نیز همچنین از افراط تغیرات مزاج وافعال ظهور می یابد واکثر معلوم است واما افراط سکون قوی که تفریط اعراض است چون موجب تغلیظ روح است بسبب قلت تحلیلات

تحلیل

و روح هم

بی شک منتهی ببلادت بود همچنانکه غلظت دم که مادهٔ روح است بجهت قلت
حرکت بدنی وکثافت اغذیه وهمچنین منبع خمود حرارت ومضر
بود بافعال وقوی وممکن که روح بجهت غلظت حرکت واستنشاق
هوا وترویح بروجه لایق نتواند وکرمی ناطبیعی پیدا کند وحمی
بدید آید وهرگاه این حرکات وسکنات بروجه اعتدال واقع شود
از جمیع این آفات محفوظ بود واین حال بملکات فاضله که تهذیب
اخلاق بود میسر کردد وشرح آن در کتب اخلاق مستوفی است **هفتم**
دفع ورفع فضلات داخله وخارجهٔ تن وحبس آنها مثل غایط وبول
ومنی وعرق ومخاط ونتن ابط وموی سر وچرک تن ورعایت آن
چنان باید که هرگاه تقاضای غایط وبول نیکو شود دفع کنند چه از نگاه
داشتن آنها بیم قولنج وحبس بول وآفت مجاری آنها باشد چنانچه بتجربه
معلوم کرده وباندک تقاضا برنباید خاست تا در حین دفع طبیعت
نیکو یاری دهد وناقص نشود وچون دغدغه نباشد اخراج بعنف میل
نباید کردن تا طبع را دغدغه کاذب عادت نکردد ونیز مبادا که بی ضرورت مواد
بآن آلات میل کند واز آن وحشی چون ورم وغیره تولد کند وبر دغدغه
کاذب صبر باید کردن وخود را مشغول داشتن تا طبع آنرا فراموش
کند وآن ماده مدغدغ بخود تحلیل پذیرد واگر درین حال ریاضتی مرغوب
کنند تا زودتر تحلیل ماده شود اولی بود وباید که اخراج بول وغایط آن بول
مقدار که طبع اقتضا میکند واز برای خروج مهیا شده کنند ودر نیمه

کار

کار باز نایستند وبقایا را حبس نکنند که از آنها مضرت بمجاری رسد
جهت ماندن بقایا در غیر محل خود از نکذ رهای بول وغایط ودافع را
نیز مضر بود ودر حین اخراج بجهت امداد عنف بران اعضا نکنند
ومیل بمقدار شفقت طبع نمایند وبول در سوراخها نکنند که مبادا
سمیتی از حیوانی سمی که ماوای وی باشد باسفل رسد وبر متوضا
خداوند علت بواسیر وعلتهاء مسری چون ارمنی دانه دار ومبروص
ومجذوم وصاحب خنازیر وصاحب سبل ورمد وبائی واشباه اینها
ننشیند که بدان علتها مبتلا کردند وبدانکه اگر شهوتی را که در ثقل الیشان بیشتر
اوقات یکسی بود بی وحشتی طبیعی تندرست ودراز عمر باشند
جهت قوت معده وامعا ونیکی هضم واگرچه از کثرت تناول اغذیه
وادویه قابضه باشد وبر دغدغه جماع صبر اولی بود وتا ممکن باشد
بغروبت وحفظ منی عادت باید کردن زیرا که تولد منی از خونیست
که مهیا شده جهت تغذیهٔ اعضاء رئیسه که دل ودماغ وجگر است وتاخیر
وتقلیل غذای آنها سبب ضعف آنها کردد وفساد آن بقوی ودیگر اعضا سد
واز این جهت است که از اخراج بسیار خون آن مقدار ضعف نکشند که
از اخراج اندک منی وآنرا که شبق صادق بود بافراط بلا محرکی از خارج
واوعیه منی مملو باشد وطبیعت باختلام دفع آن میطلبد اخراج
البته لازم بود واستفراغ آن بمباشرت با مرغوب کند تا آنچه صرف می
شود طبیعت بجهت رغبت ولذت تولید میکند وبسبب فرح تقویت

قوي وانعاش حرارت غريزي مينمايد ومع ذلك بهيچ وجه مبالغه نشايد
كردن كه تعب آن حرارت روح ويبس وضعف تن آورد وانكه معتاد بوده
باشد بمباشرت چون در منع آن افراط كند امتلائي وكراني در تن او پديد
آيد وممكن كه مني در اوعيه ومجاري منجمد كردد وسده كند ويا خود متعفن
شود وبخارات ان بدل وبدماغ وارواح رسد ودرد اعصاب و
خفقان ووسواس ومالیخوليا وتيركي حواس وتب وغشي وصداع و
دوار وامثال اينها پديد آيد وغير معتاد را بدين حد مضر نباشد وان جماع
عجايز وحايض وزناني كه معتاد مباشرت نبوده باشند ودير وقت از ان
دور مانده وان جماع معلوطها مذكور كنند تا از تعفن محل بآلات مضرتي
نرسد وباشد كه ماده رديه بآحليل منجذب شود وسبب فساد كليه
وجكر ومجاري كردد وسرايت امراض ازين صورة بيشتر وزودتر افتد و
جمعي كثير را ديدم كه از جهت مجامعت با فواحشي كه آتشك دار با ايشان
جمع شده بود بي آنكه آن فواحش را واقع باشد مرض آتشك پيدا كردند با
وجود كه اين مرض سريع السرايه نيست وبرخلاء بدن وامتلاء معده و
عروق جماع مضر بود جهت حدوث يبس وضعف حرارت غريزي و
سقوط قوت در اول وانصباب مواد بر اعضا وحدوث سده وضعف
هضم در ثاني لكن ضرر بر خلو بيشتر بود ودر حين اخراج مني حبس مني
نشايد كردن وبايد كذاشتن تا آنچه طبع استفراغ آن ميطلبد بكند تا از
ماندن بقاياي آن در مجاري فسادي نشود ودر حين تقاضاي بول وغايط

حذرم

استفراغ مني مضر بود بمجاري وقوي بواسطه تدافع لذت ودغدغه
واخراج مني آن مقدار كه تن را از ان راحت ميرسد وسبكي وصفاي
حواس وميل استراحت بعد از ان واقع ميشود بسيار ضرر نكند وچون
بخلاف اين بود سخت مضر باشد وتفصيل اشكال نافعه وضاره مجامعت
در مطولات مذكور است وقوت مزاج وتن غربان نسبت با كدخدايان
امري واضح ومجربست وكدخدايان تندرست درازعمر هم بسيار
واقعند واخراج عرق بر رياضات وحرارت فصل داخل حفظ صحت است
ومعدل مزاج وآنچه بحمام وادويه وتسخين هوا وتبعها واقع شود عنفي بود
وداخل علاج واعتدال آنكه مفيد ومطلوبست باعتدال حركات متعبه
معتاده بود ومخاط آنچه در بيني جمع شود اخراج آن بدميدن بايد كردن
كه آسانتر بود وراه نفس كشاده كردد واكر ديكر فضله در دماغ بود بجالب
استفراغ آن هم بدر آيد وآنچه براه نفس بازكشند واز دهن برآورند
منفذ بيني را نيكو پاك نسازد مكر آنچه بكام اقرب بود كه خروج آن از راه
دهن اسهل باشد ودر حين دميدن وغيره عنف نبايد كردن كه مبادا تفرق
اتصالي در منفذ وحوالي دماغ واقع شود ودر حين فرو بردن طعام و
آب وغيره نشايد بيني دميدن كه ممكن بود كه از آنها چيزي بمنفذ بيني جهد
ووحشت كند ومخاط را فرو نبايد بردن كه چون فضله دماغ است هضم
آن مفسد بود واكر چه اكثر بدان معتادند ونتن بغل را زود زود دفع
بايد كردن بشستن وشوي وامثال آن تا چشم را بوي بد او بهم برنياورد

مردم

ودماغ را نفرت نشود وتدبیر ازاله آن بالکلیه باصلاح عضو نشاید
کردن زیراکه فعل مزغی است مرد را پس دفع فضلات از آن نافع بود و
منع این مطلقا مضر باشد وازاله موی سر در محلی باید که هوای آن بقدر
گرم باشد زیراکه موی همچو پوشش است عضو را وچون هوا سرد بود
مسام آن عضو که موی دور کرده اند بسته شود ومزاج آن را نا طبیعی
سازد جهت حقن ابخره وغیره وزود زود موی نباید ستردن که دماغ
را مضر باشد واز موعد معتاد در نباید گذرانیدن تا از صداع وخارش
وحشت نیابند واگر بالضروره تاخیری افتد بآب گرم اندکی نخست موی را
تر باید ساختن ومالیدن وشستن تا تسکین یابد واگر اعتیاد بنگاه داشتن
موی شده آن نیکوتر بود جهت حفظ صحت دماغ فاما شستن آن بهر مدتی
جهت رفع چرک وحیوان لازم بود چنانکه داءب است وازاله چرک
تن جهت تفتیح مسام بدن مناسب بود وبیان آن در استعمال آب تقدیم
یافت اینست فی الجمله طریق حفظ صحت وبر اذکیا مخفی نماند که این تدابیر
سبعه حافظ صحت را بمناسبت پرورش کواکب سبعه واقع است
هوا از تربیت مشتری وآب از تربیت زهره وغذا از تربیت آفتاب ودواء
مقوی از تربیت عطارد وحرکت وسکون از تربیت قمر ودفع وحبس فضلات
از تربیت زحل ای سعادتمند نظر حکماء یونان واتباع ایشان بر رسانیدن
مزاج شخص است بمنتهاء اجل که آن را عمر طبیعی گویند وآن تا صد وبیست سال
بود بآنکه حفظ کنند هر سنی را از طفولیت وشباب وکهولت وشیخوخت

از تربیت مریخ و خواب وبیداری

برآنچه

برآنچه لایق آن سن بود بتعدیل اسباب ضروریه مذکوره زیراکه تکون حیوانات
بتخصیص آدمی را از رطوبتی یافته اند که مقارن بود بحرارتی که نضج
وتدبیر ودفع فضلات او کند وبتدریج تحلیل آن نیز مینماید همچو تحلیل
مزاج مرد هن را وآن رطوبت وحرارت غریزی است یعنی اصلی مادرزادی
که قوام اصل حیوانی بر آنهاست وآنچه از رطوبات غریبه بدل ما یتحلل
بدن میشود قایم مقام آن رطوبت نمیشود زیراکه آن رطوبت اصلیه
قبل از طبخ درین بدن در اوعیه غذا ومنی ورحم وثدی مادر طبخ یافته
وطبخ این رطوبات هم درین بدن بود وفقط پس آن رطوبت بر حسب مقتضاء
طبیعت بمدت مذکوره تحلیل پذیرد وآن حرارت غریزی که باعث روح
حیوانیست منطفی گردد چنانچه چراغ از خرج شدن روغن وموت
طبیعی واجب شود واین بر تقدیر عدم ضعف مزاج اصلی ومنقصات
خارجی بود وبجهت استقرار درین ازمان واین ممالک مزاج وترکیب
انسانی را با وجود عدم ورود اسباب مفسده خارجی وداخلی بیشتر
ازین نیافته اند هرچند که مراعات نیز نموده اند اما حکماء هند
را چون اعتقاد بطول حیات است چنانچه صریح نص کلام الله شاهد
آنست بلکه ما فوق آن نیز حاصل است وتقویت مزاج بتدابیر حکمی خود مجمع
علیه است نظر بر ابقا واثبات کمال قوت انسانیت که آن مدت جوانیست
فوق البلوغ بتدابیر قویه حکمی چه هرچند تدبیر بهتر وقویتر بود مزاج
محکمتر وثابت تر باشد واعظم تدابیر ایشان ریاضت دم گرفتن است ودرین جا

چند فایده ملحوظ بود یکی آنکه چون روح همواره محتاج است بتعدیل
سخونت واخراج فضلات دخانیه باستنشاق هوا بشش و در تنفس
وازین جهت انسان مضطرست پس بدین عادت روح را قوتی در قبول
حرارت دل و در مخالطه ادخنه حاده وعدم احتراق وصاحب را قلة
احتیاجی و کمی اضطرابی پدید آید و دیگر آنکه چون روح جوهر لطیفست
و سهل التحلل است و در حین حرکت اعضا بیشتر بتحلیل میرود پس بدین اعتبار
چون آلات تنفس و دل و اعضا اکثر ساکنند تحلیل کمتر افتد دیگر قلت تضرر
از هوای مفسد باستنشاق دیگر کثرت طبخ رطوبات فاضله دماغی بسبب
ازدیاد حرارت قلب بتدریج و صعود ابخره حاره ازان بدماغ دیگر
تقویت قوی و اعضا چه مقررست که از کثرت توجه روح بر قوی و
اعضا چه مقررست که از کثرت توجه روح بقوی و اعضاء قوت متوجه
الیه زیاده میگردد و بدین عمل البته روح را توجه تام بداخل میشود چه
از توجه بخارج تعدیل و هرب از مضر مصاحب که ادخنه قلبی است و از ابراد
ادراکات و امثال اینها باز پرداخته است و نه بینی که تا دم نگیرند در حین
زور کردن و اتمام افعال شاقه و بدین عمل روح را متوجه بدان عضو و آن
قوت نسازند میسر نگردد و ایشان از درین باب ادمهای کلی می باشد
وتدبیر دیگر منع افراط تحلیلات اخلاط و قوی و ارواح و حرارت و
رطوبت غریزی بود بتقلیل محللات خارجی و داخلی چون ادراکات
واحساسات و افعال شاقه و اخراج منی و استفراغات اخلاط جهت تقوی

جهت

قوی و ارواح و متانت اخلاط **وتدبیر دیگر** عدم ایراد مختلفات و غرایب
بود بر بدن از اغذیه و اشربه و ادویه تا طبع متحیر نشود و اجزاء اصلیه را از تاثیر
آثار غریبه آفت کمتر رسد **وتدبیر دیگر** اعتیاد بود بدواهای مقوی که
دران تخدیری و یا سکری بود با وجود تقویت قوی و اجزاء اصلیه باشد
تا از تحلیل مضر حفظ کند **وتدبیر دیگر** تقلیل غذا بود بعادت جهت قلت
احتیاج ببدل بواسطه قلت تحلیل **وتدبیر دیگر** استعمال غذاء مقوی باشد
که جوهر آن از تعفن و فساد دور باشد و بالخاصیة تقویت مزاج کند خواه
نباتی بود چون تریج مربا با دویه و چون خرمهاء مدبر و امثال آنها و خواه
حیوانی بود چون مار و غراب و لحوم با قوت و بیض و لبنیات و ادهان
جمله مدبر با دویه مقویه و بعضی از اینها در هدیة الخیر مبین گشته **و**
تدبیر دیگر تقویت و دباغت معده و امعاء بود باستعمال تریاق و امثال
آن و اغذیه چرب و البان از عقب آن چنانچه تربیت جلود قریب بدین
حال مشاهدست تا رطوبات مجاور معده و وارده از خارج تضعیف
و ارخاء آن نکنند چه هرگاه معده قوی بود اکثر احوال مزاج برقرار باشد
وتدبیر دیگر استعمال ادویه مقویه جلد و اعضاء ظاهری و مانع اخلاط
از قبول فساد بود از خارج بدن از مطبوخات و میاه و معاون و عصیر
نباتات و سفوفات و ادهان مدبره و بخورات و غیرها **وتدبیر دیگر**
حفظ ظاهر بدن بود از تغیرات هوا با نزوا در مواضعی که حر و برد آن
معتدل بود و بلبس البسه لایقه فی الجمله **وتدبیر دیگر** تقلیل خواب بود

نام کتاب

بعادت زیرا که غلبهٔ آن مبطل فواید حبس نفس و مانع حبس است و گاهی که
اندک خواب تجویز کنند همچنانکه نشسته بخواب روند تا مواد بدماغ
بسیار میل نکند و خواب گران نشود و بلا شک چون تحلیلات بجهت تعطیل
مذکور اندکی واقع است بدین سبب با آسایش تن و دماغ و اعصاب تعطیل
خواب کمتر محتاج گردند **و تدبیر دیگر** استعمال ادعیه دافع و مانع مضرات
و مقوی بدن بود **و تدبیر دیگر** بتوهم توجه فرمودن قوی و ارواح تبقیت
مزاج و منع مضرات بود و شرط آن عدم تکلم و احساس ظاهری بود در حین
حبس نفس **و تدبیر دیگر** ترتیب طلسمات و تماثیل مناسب مدعی بود
در اوقات لایقه بآن و تأثیر افسون هندیان در دفع سحر و سم و دردهای
صعب و تب و عدو و قصد و مکر و ظلم و تأثیر طلسم و نیرنج ایشان در دفع
خصم با وجود شهرت من نیز مرات مشاهده کرده ام و کلمهٔ شریفهٔ **خواص**
الاشیاء شاهد آنست و بی شک چیزی که طبع بر دفع تب و درد و سم یاری
تواند دادن تقویت طبیعت را شایسته بود و بالجمله حذر از جمیع محللات
روح و قوی و اخلاط صالحه بافراط و استفراغ اخلاط نضیجه واجب می
دانند بتخصیص از اخراج خون و منی و در حفظ منی مبالغه بیشتر دارند
چه آنرا بدل ما یتحلل و قایم مقام رطوبت غریزی میدانند پس تضییع
آن مضعف این اشیا باشد مر مزاج را و چنان رعایت آن کنند که اگر احیانا
ایشانرا احتلام افتد آنرا از جامه بشویند و بخورند تا ضایع نشود و
همچنین حذر نمایند از ایراد اغذیه و اشربهٔ مضعفه بر بدن و از هواها

ادویه

مشتری

حق م

و غرایزه

متعفن

متعفن و ست و مفرط در حرّ و برد و از آبهاء بدگوار و غایت تتبع ایشان
مر این تدابیر را چون منع عرض کهولت است اگر چنانچه بسبب تقصیرات
مرض
از آثار آن چیزی بظهور پیوندد در دفع آن بتدابیر حکمی سعی بلیغ نمایند
و بزرگترین تدابیر ایشان جهت این معنی افکندن پوست است همچو مار که
هر سال پوستی می افکنند و تازه می شوند و درازی عمر مار را از این فعل
دانسته اند و این خود ممکنست و فی الجمله واقع و از جمعی کثیر از حکماء
ایشان شنیدم که چون این کار میکردند مویهای ایشان که باز بر می آید
سیاه بر می آید و این علامت عود شباب مر قوت رطوبت و حرارت
غریزی را و در آن اوقات از ادویهٔ مقوی مزاج و مسود شعر بخاصیت
و لون از داخل پیوسته بکار دارند و از جمعی کثیر از کبار ایشان شنیدم
که بعضی از حکماء ایشان هستند که چون در امعاء خود قصوری در
یابند از طرف شیب روده های خود را بیرون آورند و بازگردانیده آنرا
با آبهاء ادویهٔ مناسبه بشویند و با ادویهٔ دیگر آنرا بیالایند و تیمار کرده
بخود باز کشند و بعضی هستند که نفس را فرو گیرند و در درون خود
آنرا حرکت دهند و هر عضو را که خواهند تا قوی سازند تمام دم را بدانجا
مایل گردانند و در مداخل آن در بربند بتوجه و آنرا بزرگ کنند چنانکه گویا
ورم کرده و باز بحال خود عود فرمایند و من جوکی را دیدم که دم میگرفت
و در درون شکم خود روده ها را چنان حرکت میفرمود که از بیرون نیز
شکم او کسی پنداشتی که چیزی مجمع گشته پوست را بلند برداشته بهر طرف

و از این قبیل در نباتات درخت چنار که پوست افکند و باعث طول بقای او باشد هم

جائمه

اصلی

میرود ودران حین شکوا و قراقر عظیم میکرد و امثال این غرایب در
اعمال ایشان بسیارست اینست فی الجمله بیان حفظ صحت و از انچه
در دیگر ابواب مبین میگردد تکمیلی مر این مسایل را حاصل شود انشاء الله
تعالی والله اعلم باب سیم در بیان تدبیر اطفال و پیران و ناقهان و
مرتاضان بتعب و اعراض مفرطه نفسانی و آبهاء بد و هواهاء مضر و
استفراغات بدانکه مولود را قبل از انکه اعضاء او مستعد حرکت و
نهوض شود و آنرا سن طفولیت گویند مزاج او گرم و تر بود بجهت وفور
حرارت و رطوبت غریزیتین لیکن چون رطوبت غریزی او بسیارست
حرارت غریزی طبخ و نضج اجزاء بدن بکمال نمیتواند کردن و ازین جهت
اعضا و جوارح اطفال نارسیده است و بدین جهت هین و فور رطوبت اصلیه
نشوء و نمو بدن درین سن بیشترست و حال ایشان نه داخل صحت است
و نه داخل مرض و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن کودکی بود و مزاج او
همان گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه اولی بود بواسطه زیادتی تحلیل
و این بعد از برخواستن و حرکت باراده بود تا برآوردن دندان بعد سقوط
و محکم شدن اعضا و غایت آن تا هشت سال باشد و حال کودکان فی الجمله
داخل صحت بود و چون ازین مرتبه گذشت سن ترعرع بود و مزاج او
همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه ثانیه بود و ظاهر است که این تا
حین بلوغ بود و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن رهاق بود و مزاج او
همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه ثالثه بود و حرارت مشتعلتر

واین تا حین برآوردن موی روی بود که غایت آن تا هفده سال است
و چون ازین مرتبه متجاوز گشت سن جوانی بود تا قرب چهل سال
و غایت نشوء و نمو تا سی سال بود و از سی سال تا چهل را سن وقوف گویند
و مزاج او در اکثر این اوقات گرم و خشک باشد زیرا که حرارت غریزی
اشتعال تام طبیعی یافته چنانچه چراغ در اعتدال روغن و رطوبات
برابر شده و درین مرتبه پختگی تمام می یابد بجهت کمال قوت حرارت
غریزی و باز پرداختن غریزیتین از نشو و نمو بدن و چون ازین مرتبه
تجاوز کرد سن کهولت بود و نقصان رطوبت غریزی درین اوقات واقع
میشود و سبب نقصان حرارت غریزی میگردد بتدریج چنانچه نقصان
روغن بعد از اشتعال چراغ و مزاج کهل نسبت با شبان ببردی و
خشکی مایل بود و این تا شصت سالگی باشد و بعضی ابتداء کهولت از
سی و پنج گیرند و این چهار مرتبه داخل اصحا اند و بعد ازین سن پیری که آنرا
شیخوخت گویند و درین مرتبه نقصان رطوبت و حرارت غریزیتین
ازدیاد می یابد و قوی و اعضا بدان سبب ضعیف میشود تا آنکه این
رطوبت بنوعی نقصان یابد که حفظ آن حرارت نتواند کردن و آن موت
طبیعی بود چنانکه از پیش دانسته شد و غایت این تا صد و بیست
سال بود و مزاج مشایخ بسبب این نقصان مذکور در غایت بردویبس
باشد لیکن بجهت حصول رطوبات غریبه بالعرض مستمر از سوء هضم
در بدن ایشان مزاج ثانیه ایشان سرد و تر باشد نسبت با مقتضاء طبیعی

وحال پيران نيز از قسمين صحت و مرض بيرون بود جهت ضعف همچو حال
ناقهان و منقصات رطوبات غريزي غير از حرارت غريزي از استيلاء
حرارت غريبه و حركات عنيفه و اعراض مفرطه نفساني و غيرها بسيارست
و همچنين منقصات حرارت غريزي غير از نقصان رطوبت غريزي ان
مبردات و محللات و چون اين مسايل بوضوح پيوست محقق كرد كه كمال
اهتمام حكماء در حفظ صحت و تقويت مزاج در جميع اسنان عمر بر حفظ
صحت و تقويت مزاج در جميع اسنان عمر رطوبت و حرارت غريزيتين است
از تعفن و انطفاء و تحليل زايد و خمود و بلاشك در رعايت اطفال و مشايخ و
ناقهين كه ضعيف القوي و الاعضا اند اهتمام بيشتر و بهتر بايد **اما تدبير اطفال**
و كودكان بايد كه چون طفل متولد شد تن او را از خنكي هوا حفظ كنند بجامه
و غيره آنگاه روده ناف او را كه آنرا مشيمه كويند و متصل است بجفت بدو
انگشت و شهادت آنرا آهسته كرفته بمالند تا از طرف شكم بطرف جفت
تا چيزي كه در وي باشد از خلط و باد بيرون رود پس آنرا بريسماني نرم
تافته و بروغن چرب كرده به بندند از دو محل يكي نزديك ناف و يكي
بقرب شبري دورتر و آنچه نزديك ناف بندند بسيار محكم نه بندند تا
الم بطفل نرسد پس از بيرون بستن دوم بمقدار عرض چهار انگشت آنرا
به تيغ تيز ببرند و بالخاصيه چنان يافته اند كه چون بر كليد نهاده آنرا قطع
كنند طفل در زدن كمتر كند و بعضي اين روده ناف را بكمتر از شبري قطع
كنند و آن نيك نباشد زيرا كه بتجربه چنان يافته اند كه چون از شبري بزياده

وغيرها

بجهت او كره

دو سه

قطع

قطع كنند آن طفل را اما آنكه مثانه بيشتر بود و كمين بر خود كم كند و چون
از شبري كمتر قطع كنند كميز بسيار بر خود كند و تا نيك بزرگ نشود ترك
آن نكند و نيز بتجربه چنان يافته اند كه روده ناف را چون نيكو از باد و
اخلاط پاك نكنند و نيكو نبندند در خصيه و زهار طفل باد پيدا شود
و در مثانه و يا رحم و يا معده علت پيدا كند و بعد از ين بايد كه نمك سوده
بر تمام تن طفل نيك بپاشند و لحظه نيكو او را بپيچيده در ان حال بگذارند
تا تن وي نمك خورده شود و عفونات كمتر قبول كند بعد در ظرفي
كشاده با آب نيم كرم پاك بشويند و در اول غسل لختي او را در ميان آن
شوراب رها كنند تا از آب شور بدرون كوش و چشم و بيني او برسد
و بعد از ان باب پاك بشويند و بردارند و خشك سازند تن او را و در
خرقهاء نرم بپيچند و كرمي بر تن او قريب بكرمي رحم نگاه ميدارند چند انكه
باهستگي بهواي بيرون معتاد شود و بعضي هستند كه بچه را اندك
نمك سوده بر همه تن او رفيق بپاشند و همچنان نشسته در خرقه بپيچند
يكشبانروز و بيشتر و بعد از ان بشويند و بتجربه چنان يافته اند كه اين
طفل را اعضا كمتر جوشش كند و كمتر عفونت پذيرد و اكر در اول بنمك
بشويند هم شايد و بعضي طفل را از بعد نمك به آبهايي شويند كه در ان
اندكي سماق و قسط و شادنه و حليه و امثال آن جوشيده باشد و اين
نوع تدبير در پرورش ايشان از ين وقت باز بي شك منافع كليه دهد
در حفظ الصحة بر ايشان علي الخصوص كه آن ادويه را خواص نيكو بود در

آب نيك

در تقویت اعضا و قوی و اعتیاد حکمی واقع شود و باید که در حین
بستن در خرقه که آنرا قُنْداق گویند بعضی اعضاء او را اگر در وقت ولادت
ضرب یافته باشد و ناهموار شده و از وضع معهود تغیر یافته بدست
کاری هموار کنند بوضعی که باید بتخصیص سر و پیشانی او را و پایها و
دستهاء او را بران شکل که می باید راست کنند آنگاه به بندند و بسیار
محکم نه بندند که آفت و الم آن بتن طفل زود میرسد و هرگاه که باز میکنند
و می بندند همچنین دست و پای او را کشیده هموار باید بستن و مادام
که اعضاء ایشان بغایت نرم و تر و اعصاب ایشان سست و قوی ضعیف
است در خوابانیدن بر پشت باز باید خوابانیدن تا یکطرف تن قوی تر
نشود و کوفت کمتر یابند و از وقتی که ولادت واقع شده باشد تا همان وقت
ان شبانروز شیر نباید دادن اگر ممکن باشد تا طفل حرکت و گریه کند و خود
طلب صادق نماید و معده و حلق او بجنبد و کشادگی یابد و بتجربه چنان
یافته اند که کرتها اول چون شیر شب هنگام بوقت قرار مرد دهند آن
طفل خاموش و کم آزار بود و چون در وقت سیری مرضعه و خلق دهند
کم حرص بود و در اول که شیر صید هندی باید که کام طفل را بر دارند و آن
چنان بود که انگشت شهادت را بشیرینی آلوده کنند و بر کام او نیکو بمالند
آنگاه شیر دهند و بتجربه چنان یافته اند که کام طفل را بهر چیزی که بر دارند
در مدت عمر از آن کم مضرت یابد و چنانکس را دیدم که کام ایشان را
بعقرب سوده با نبات برداشته بودند و چون عقرب ایشان را گزیدی

الی

الی نیافتندی و باید که شیر از ابتدا اندک اندک بوی دهند و بتدریج زیاده
میکنند تا بشیر خوردن در آید و هضم نیکو از آن زمان باز عادت کنند و وقت
شیر دادن هر نوبت آن بود که خود طلب کند و گریه آغاز دو قبل از شیر خوردن
اندک گریه او را مفید بود و در فرنگ بعضی دانایان هستند که بعضی
اعضاء اطفال خود را که میدانند که قابل علت بدست مخصوص بآن عضو داغ
بر محلی از ان می نهند و از ان علت امن میشود چنانچه بر پیشانی و سر جهت
صرع و جنون و بر صُدغین جهت امراض عین و امثال اینها و دو زیلت
که اگر بعضی عروق و شرایینی را که ممر اخلاط و ابخره فاسده باعضاء شریفه
واقعند و در معالجات امر بقطع و داغ آنها میکنند بحکمت آنرا داغی و یا قطع
و ستی کنند جهت بلیا امراض آن اعضا نیکو بود و باید که طفل را در موضعی
دارند که سخت گرم و سخت سرد و روشن نباشد و بتدریج یافتن هواء
خنک تن او را بتدریج معتاد سازند و هر روز دو نوبت یا سه نوبت
و شب یکنوبت طفل را از قُنداق و یا مهد باز کنند و بجنبانند و رخوت
او را خشک سازند تا مبادا که اعصاب پشت او کوفت یابد و یا اعضا
او را حدت بول بسوزد و در حین بستن و کشادن قبل از افتادن روده
ناف احتیاط باید کردن تا آنرا کوفتی نرسد و اگر کوی چرب هر بار بر بالای
آن نهند و یا آن محل وصل را چرب کنند بمرهم پیه و زرد چوبه نیکو بود و
تا هفته را کم و بیش آن روده بیفتد بعد بر ناف او اندک سرمه یا سفیداب
با مورد خشک یا گل سائیده یا خاکستر گز بپاشند تا رطوبات از جذب

کند وآن محل خشك ومستحکم کردد ودران حین روغن ازان محل دور دارند
ودر فصل کرما تمامی تن اورا باب فاتر بشویند یا یکروز در میان در سرما
در سه روز یا پنج روز لیکن در محل کرم وبعد ازان خشك سازند وبروغن
چرب کنند ودر قنداق یا مهد بندند ودر حین غسل احتیاط کنند تا
آب در کوش او نرود واین غسل زود زود تا چهل روز مناسب بود واکر
بآبهاء باشد که دران علفهاء نافع جوشیده باشد مثل بهنکرا وحلبه و
خارترنجبین وامثال اینها بهتر بود وبعد چله هر هفته یکنوبت غسل باستحمام
معتدل وتدهین مذکور مناسب بود واین تدهین زود زود نرینه را تا
چهار ماه مناسب بود بروغن تازه کاوی وکوسفندی ویا دنبه تازه
ویا پیه تازه ومادینه را تا دو ماه بروغن بنفشه بادام وامثال آن وبعد ازان تا دو ماه
نرینه را هفته هفته واکر ادهانی واقع شود که بتجربه یافته باشند که نفعی
مناسب ایشان داشته باشد وبلحافظ صحت بود اولی باشد وبعد سه
روز از ولادت در مهد بستن اولی بود جهت حفظ از مضرت آلایش
وباید که بعد از غسل اندر کرداکرد چشم کردن ودر پس کوشها وکش رانها و
بغلهاء طفل برك مورد سائیده باکل برشوی ضم کرده بپاشند تا خراب نشود
ودر سرما کل تنها کافی بود ودر حین روغن مالیدن باید که اعصاب و
عضلهاء او راکه برد وطرف مهرهاء پشت است تا کردن او چرب کرده با انکشت
نرم نرم بمالند تا کوفتکی وماندکی وتشنجی که بجهت ریاضت غلبه اعتماد
حاصل شده باشد برطرف شود وبسیار اطفال را دیدم که کریه میکردند

هر روزه

دوره

چنانچه نزدیك بود که بیهوش شوند وشیر نمیکرفتند وبهیچ وجه
خاموش نمیشدند چون تدبیر کردند شیر کرفتند وخاموش شدند
وبخواب رفتند وعوام این حال را رك پشت کویند ودرین حال
شکم ایشان از ابشیافی فرود آوردن بغایت نافع بود وباید که در حین
جنبانیدن مهد جهت خواب آمدن طفل عنف نکنند تا کوفتکی نیابد
چه این حرکت ریاضتی تام است مر ایشان را وباید که بلحن خوش جهت
او ذکری بکویند معتدل زیرا که طبع ایشان بغایت لطیف است
واز ادراك صوت ملایم لذت تامی یابند واز غیر ملایم نفرت تام
وبهترین شیری که طفل خورد شیر مادر است بشرط صحت وجوانی
وبهتر آن بود که مادر معتاد باشد بادویه مقویه وحافظ صحت بدستور
مذکور تا مزاج طفل را ازین زمان باز کمال قوت مطلوبه حاصل شود
واین اصلی عظیم بود واکر مرضعه چنین بود ومادر نحیف باشد
آن مرضعه اولی بود وشیر بیکانه صحیح قوی مزاج بهتر از شیر مادر
ضعیف مزاج بود وحکما بعضو در مرضعه نیکی اخلاق را نیز شرط کرده
اند واین بغایت تدبیر نیکوست در محفوظ ماندن شخص از مضرات
افراط اعراض نفسانی وشیر جوان بهتر از شیر کهل بود وشیر مریض و
آبستن طفل را بغایت مضر بود ودر اوایل ولادت چون مادر را تعبی
عظیم رسیده باشد وشیر او اقلا تا هفته را فاسد است شیر دیگری
را باید دادن وشیر پیری جهت دختر وشیر دختر جهت پسر بهتر باشد و

زحیف

وبعضی گویند که نخست باید که طفل شیر قلهٔ مادر خورد تا اجزاء اصلیه
واعضاء او بدان به بند د همچو مایه شیر را و بهتر فربه شود و این نیک
فکریست مماد را باید که تا هفتهٔ شیر خود را می دوشد و می ریزد و اگر آن
رنج یک هفته آسایش نیافته باشد تا وقت خوشی او همین نوع اعمال
باید کردن و بعد از آن شیر چون برنگ نیکو و قوام معتدل آید چنانچه
معروف ایشانست طفل را شیر دهد و مرضعه مطلقا باید که در وقت
شیر دادن نخست سر پستان از انگشت بمالد و شیر اندکی بیرون کند آنگاه
در دهن طفل نهد و بدست اندکی پستان را می افشارد تا او را در
مزیدن مددی باشد و کام و زبان و حلق او کوفت نیابد و اگر روان
و غلبه باشد اندک اندک پستان در دهن او میگذارد و بیرون می آورد
تا شیر در گلوی طفل نماند و در منفذ بینی او نجهد که از این فعل تعبی
عظیم باو رسد و باید که تا یکسال و بیشتر طفل را یکهفته از جانب راست
او شیر دهند و یکهفته از جانب چپ او تا وضع جانبین متساوی باشد
و هر گاه طفل از گریه بشیر خوردن خاموش شود معلوم گردد که گرسنه
بوده و اگر خاموش نشود و با شیر نگیرد بی شک او را المی باشد و یا وحشتی
در مزاج بزودی تدارک باید کردن تا از زور گریه وحشت بیشتر نشود
و علاج مشکلتر گردد و دیدم که بعضی اطفال از غلبه گریه غشی کردند و
بعضی فتق و بعضی نتو ناف پیدا کردند و بسیاری گریهٔ اطفال باندک سببی
تا اتمام چله ولادت بود و گویند عورات که چله میدارد بعد چله سبب

قوی

قوی گریه کنند چون جوع و کوفت اعصاب و امثال آن و بعضی تا
چهار ماه گریهٔ بسیار کنند باندک سببی ولیکن سبب گریه چله اش ضعف
بود جهت عجز و ضعف تن و قوی و قصور مراعات و درد گوش بیشتر
ایشانرا رنجه دارد و قی شیر اطفال را منع نباید کردن مادام که از افراط
آن مضرتی عظیم نباشد زیرا که معده ایشان بدان پاک میشود و زود
فربه میشوند و خوبتر می بالند و دیدم چندین را که افراط میکردند
مرضعه سر پستان و حوالی آنرا بعبیر که بر تن و جامه می مالند آلوده
میکرده و طفل از آن می مکید با شیر و بوی آن می شنید و قی کم می شد
و بسیار قی کردن ایشان و نفع آن تا چهار ماه بود و بعد از آن علاج
افراط لازم بود و باید که منفذ بینی طفل را همواره برفق پاک کنند و اگر
مخاطی بسته باشد شیر بران دوشند و نرم کنند آنگاه دفع نمایند و همچنین گوش
و چشم او را از شوخ پاک میدارند و اگر پلک بهم چسبیده باشد بشیر
دوشیدن نرم سازند و پاک کنند و هر روز سرمه کشیدن او را جهت صحت
چشم و قوت باصره مفید بود و بعد چله هر روز چند نوبت طفل را
دست و پای گشاده باید داشتن تا حرکت بدست و پای میکند و قوتی
در دست و پای و نشاطی در وی بدید آید و نیز حرارتها و قوتهای طبیعی
می جنبد و هضم بهتر میشود و تعلیق تعویذات و عقیق بر ایشان جهت
منع مضرت چشم و همچنین سوختن سپند و نمک بر انگشت افروخته
بر نیت ایشان و دفع مضرات و جامهای کهنه پوشانیدن لازم بود و این را

رکنی بزرک دانند در تربیت ایشان و بغایت مجربست و مدت شیر دادن
با طفال تا دو سال بود و از یکسال و نیم کمتر و از دو سال بیشتر مضر بود
زیرا که قبل از یکسال و نیم هاضمهٔ ایشانرا قوت هضم بیشتر از ان باشد
واصل اعضاء ایشان هنوز پرورده نشده باشد و خام بود و بعد
دو سال غذا بیشتر خواهند و هاضمه قویتر بود و بهضم شیر عادت
هضم کنند و مناسب آن بود که کودک را قبل از انکه از شیر باز خواهند
کردن اندک اندک از اغذیهٔ معتاد ابوین چشانند تا در حین باز کرفتن
شیر بغذای دیکر عادت کرده باشد و همچنین در غذا بتدریج افزایند
و در شیر دادن بتدریج کم کنند تا از ترک معتاد بیکبار مضرت نیابند
و هیچ غذای کثیف و مستحکم بایشان نشاید دادن که هضم بدان کنند و
تولید سده و سنک در ایشان زود واقع شود و ممکن بود بعطسه
و سرفه چیزی از ان در بینی ایشان جهد و بماند و چون اطفال را محبتی و
موانستی عظیم با شیر و پستان واقع است درین اثنا مذمت پستان
پیش ایشان همواره باید کردن و کاهی پستانرا سیاه کنند تا از ان خایف
کردد و کاهی بچیزی تلخ غیر مضر اندکی بیالایند تا از طعم آن نفرتی عظیم
نماید و از فراق آن بسیار متألم نکردد و اعراض نفسانی نکند و بچیزهاء
مرغوب او را مشغول دارند و چون روز ترک شیر خوردن کرد از جهت
نفرت شبها که وی در خواب باشد اندکی او را بیاکاهانند و شیر دهند
و در روز چندانکه از شیر مستغنی کردد انکاه تمام باز کیرند و اکر بآن عادت

حادث
بضعف م
مضرت
طعام

شبها کرسنه شود چیزی مناسب دهند و آن مقدار او را بیدار دارند
که طعام تحلیل از معدهٔ او بکذرد انکاه اکر خواب خواهد کند و چون
تشنه شود در شب آب دهند و اکر انار شیرین بجای آب خورد بهتر
باشد و غذای طفل و کودک مدتی متفرق و چندین نوبت باید چندانکه
طلب کند و اکر از شغل لعب بآن نپردازند طعام بایشان باید نمودن و مایل
ساختن کاهی که دانند که محتاج غذا اند از عادت خوردن ایشان و از غیر
آن و همواره ایشانرا بلعبهای مناسب و الحان خوش و ترغیبات ملایم
مشغول باید داشتن تا بفکری که نباید نپردازند و بهترین موسمی جهت
از شیر باز کرفتن بهار و خریفست و اکر ضروری بود در اواخر زمستان
و اواخر تابستان نیز توان اما در هر دو حاله صیفی و شتوی مضر بود
چه در تابستان اسهال عظیم پیدا کند و در زمستان بجهت استیلاء
تشنکی و شرب آب سرد برد معده و سوء هضم و غیره پیدا کند و مضرت
تابستان بیشتر بود و اکر جهت ضرورتی در تابستان از شیر باز کیرند
باید که چیزهای که مسکن عطش باشد و اندک مایه قابض خنک کرده
هر ساعت بدو دهند چون دوغ آب شیرین و آب تخم خیار و بادرنک
نارسیده و شیرهٔ خرفه و بورانی خرفه بماست و بلاو خشک و ماست
و نان و ماست غذای مناسب بود ایشانرا و همچنین آردینه بماست و
دوغ قاتق کرده و مرغ جوان کباب با پلاو خشک و اشله و مرغ برشک
و با ناردان آلوده بهتر بود و آش ناردان با کوشت تزرو و برنج و اندک نعناع

هم نیکو بود و از چربی بسیار و شیرینی و ملینات حذر کلی فرمایند و
باید که بر محل نرمی سر او حنا بندند هر یک روز در میان و نشاسته در
سرکه و گلاب حل کرده بران محل طلا کردن جهت تشنگی طفلان نافع آید
و شبها دست و پای او را حنا بندند و در میانهای روز او را در دوغ گاو
سرد نشاندن و تن او را بدان شستن نیکو بود و اگر در زمستان از شیر
باز گیرند باید که غذاهای گرم کرده و لذیذ و کم قاتق دهند و از چیزهای
خوردنی سرد کرده و آب سخت سرد حذر فرمایند و شیر برنج غذای نیکو
بود ایشان را و همچنین هریسه و گوشت تعلی و نان میده و اشباه اینها و از میوها
در گرما هندوانه و نار میخوش و خربزه و شفتالو و بهی و سیب و امرود
مناسب آید و در سرما انار شیرین و سیب شیرین و بهی شیرین و امرود شیرین
نیکو بود و هرگاه در طبع طفل نرمی دریابند میوها و غذاهای قابض دهند
و کودکان را مراعات ضروریات میان دستور اطفال و جوانان باید کردن
و در تهذیب اخلاق ایشان کوشیدن تا از آفات اعراض محفوظ مانند
و با او بلطف و ملایمت معاش باید کردن و رضاء او بآنچه لایق باشد ممکن
کردن جستن بتخصیص در آنچه او را مشغول دارد و او را بتفرج لعبها
فرحان باید داشتن تا نیکو بالد و از دویدن او را منع نباید کردن مگر وقتی
که افراط در عرق و تحلیل شود و از جهیدن و زور کردن و تعبها منع باید نمودن
تا از آفات قصور عضو رئیس و اطفاء حرارت محفوظ باشند و انار جهت
تقویت جگر و بهی و امرود شیرین جهت تقویت معده و سیب جهت تقویت

بايد

دل و ترشی ریواس و دوغ و قراصیا و امثال آن جهت تسکین حرارت
تعبهاء ایشان و خیار و بادرنگ و کدو و کاهو و امثال آن جهت ترطیب
و تبرید مزاج ایشان فی الجمله گاه گاهی مناسب بود و چیزهای گرم و خشک
مطلقا مضر بود و خربزه و هندوانه جهت پاک داشتن گرده و مثانه
ایشان ملایم بود و تخم خیارین با اندکی بادیان و شکر کوفته گاهی بایشان
خورانیدن جهت همین معنی بغایت نافع آید و باید که در علاج مرض اطفال
و کودکان از هر چه بر طبع ایشان عنف و تکلیف شود حذر واجب دانند
علی الخصوص تدابیر قویه زیرا که مزاج ایشان در غایت نزاکت است بواسطه
قرب با مبداء و از ادنی ناملایمی مضرت بسیار می یابند و شیرخوار را
ملاحظه حال مرضعه بیشتر کنند که بسیاری از امراض ایشان بعلاج مرضعه
و رعایت شیر فقط برطرف میشود و کلمه والطفل یعالج بعلاج مرضعته
از مسلمات و مجربات اطباست و فی الجمله آنچه بتجربه پیوسته در علاج
امراض ایشان برین نهج بود و کودکان این صرع حقیقی کمتر بود و تشنج
که اکثر طفلان و بعضی کودکان خورد را افتد و بیشتر مرطوبان ایشان را
بدید آید اکثر از بخار صفرا افتد و از جوشانیدن بلغم اندر دماغ و
بعضی آن را بعد تو اترام الصبیان گویند و اکثر کسانی که این مرض در طفولیت
داشته باشند و شدید در بیشتر اوقات عمر از صرع ایمن باشند و گویند
کسی را که این مرض در طفولیت نشده باشد در اوقات دیگر پیدا کند
و اگر در اوقات دیگر نشود در حین رحلت بران رود علاج بگیرند سعتر

بوده کم تشنج
ام الصبیان

وچند بید ستر و ترید جبرا برو تیکو باهم سحق کنند و مقدار سه حبه از آن در آب
یا شیر مرضعه را بخورانند و باید که مرضعه از ترشیها و اغذیه بادانگیز و
تری فزا دور باشد و اکثر آن بود که از یك بار و از سه بار در نکذرد و آنچه از ین
درکذرد علاج باهتمام تر باید کردن تا مرض متمکن نکردد و بسیار افتد که
صفراوی واقع شود آن هنکام مسکنات صفرا و مفتحات مناسب آید
و آنچه بالخاصیه نافع بود در جمله مفید آید دیدم که چند طفل را این مرض
از سه نوبت و بیشتر هم تجاوز کرد مهرهٔ سرجانی را با آتش سرخ کرده بر نزدیک
میان دو ابروی او از پیشانی داغ کردند در حین مرض و بسوزش آن بهوش آمدند
و دیکر عود نشد و بعضی به پشك کوسفند و غیر آن هم داغ کنند و مفید آید
وچند بود روغن کوش و بر منفذ بینی و بر کفهاء دست و پای او مالیدن
بغایت مفید است و پنیر مایهٔ خرکوش نیم دانك تا دانکی در آب حل کرده دادن
بالخاصیة نافع آید و طریق آن در اسهال کفته شود و در سرهاء ماه این مرض
را قوت و حرکت بیشترست و از ینجهت طفلی را که این مرض مکرر واقع شده
باشد و هنوز رفع آن معلوم نباشد و تنك طفل بآن منذر بود در اوایل
ماه البته چند باید بویانیدن بلکه بر جبهه و لباس او تعلیق نمودن و اندکی
هم خورانیدن مناسب باشد و بسیار باشد که در سرهاء ماه کریه بی جهت
و بدخویی کنند و اندك غفلتی در ایشان بدید آید و خرخر نفسی اندك نیز ظاهر
که در کریه می باشد بی جهتی مفرط پیدا کنند و در وقت این علامات ایشانرا
صرع بدید آید و رعایت در وقت ظهور این علامات لازم بود و در اوقات علاج

وکشتی ،

طفل را از روشنیهای بسیار خیره کنند و چیزهاء دوار و کاو عصار و
شنیدن آوازهاء بلند و بر آوردن بر مقامهای بلند که مابین پیدا بود و
اعراض نفسانی و سهر و نوم بافراط نکاه دارند و او را بعد خواب پیوسته
مشغول دارند و اندام او را در ین اوقات بیشتر مالند و مرضعه و مریض را
از کوشت بز و کاو و اسب و کرفسیات و چیزهاء بخار انکیز پرهیز فرمایند
و اکر مرضعه هر یك روز درمیان حب الشفا یا حافظ الصحة خورد بسیار
مناسب آید و از هرچه شیر او را غلیظ و یا آبناك کرداند و یا فاسد سازد چون
لازم آید بود و از جماع و حبل نیز دور باید بودن **علاج** ام الصبیان بعد
و تقلیل صفرا و تعدیل مزاج و پرهیز از کرمیها و کرمای صفرا انکیز باید کردن
و اکر طفل خورد باشد تنقیه مزاج مرضعه باید کردن و غذاهاء معدل
صفرا دادن و فاد زهر حیوانی در شیر یا دوغ نافع آید هر دو را و داغ پیشانی
طفل مفید بود و همچنین بستن اطراف و محجمه بر ساقها نهادن و چند
مالیدن و تر آب نرم بر کف پایهای او مالیدن و مع ذلك تدابیر سابق مرعی
داشتن **عطسهٔ متواتر** اکر از جهت ورمی بود در نواحی دماغ **علاج**
تبرید دماغ بطلاهای مبرد و مرطب بعصارها و روغنهاء مناسب چون آب
کدوی تر و آب برک عنب الثعلب و آب برک کشنیز تر و روغن بنفشه و
کدو بهم آمیخته باید کردن و اکر از جهت ورم نباشد بادروج مسحوق و
منخول را بما سوره در بینی او دمند نافع آید و کویند آبی که از کرده کوسفند
در حین کباب کردن چکد در بینی او نیم کرم چکانیدن فایده دهد کو یکی

را عطسهٔ متواتر آمدی سه شبانه روز و نزدیک بهلاکت شد و هر چند
علاجها اطبا میکردند مفید نبود شخصی فرمود که قدری قند و زعفران را
باهم کوفته بخور کنند و بینی بران دارد چنین کردند تسکین یافت
تشنگی این ورمی است گرم که در پردهٔ مغز سر پدید آید و علامت این علت
آن بود که جایگاه مغز از محل نرمی سر فرو نشسته شود و درد بچشم و حلق
فرود می آید و چشمها و اکثر تن او زرد شود و هر چند آب خورد سیر نشود و
ازین جهت بعطاش موسوم بود علاج بتبرید و ترطیب دماغ کنند چنانچه
کدوی تر و خیار تر را بتراشند و با آب برگ عنب الثعلب و آب برگ خرفه
و آب کشنیز تر و روغن گل و اندک سرکه بهم بزنند و بر سر او بنهند بیشتر بران
بران محل نرمی و سپیدهٔ خایهٔ مرغ با روغن گل خلط کرده طلی کردن هم مفید
بود و همچنین نشاسته با سرکه قلیل و روغن گل و عنب الثعلب با روغن گل تنها
هم نافع آید و بنفشه تر کوفته ضماد کردن و با خیار تر کوفته ضماد کردن
مفید آید و بطفل اندک طباشیر با تخم خرفه بریان کرده و سائیده خورانیدن
نیکو بود و تن او را بطبیخ خار اشتری و یا دوغ تازه و آب هندوانه شستن نا
بود و حنا بر کف دست و پای او بستن مناسب باشد و دست و پای در آب
سرد داشتن و شبها حنا بستن مناسب باشد و غذای طفل و مرضعه همه
مرطب و مبرد دماغ باید چون قلیه مرغ بکدو و اسفناج و کشک جو و امثال
آن و مرضعه را جهت تسکین وجع طفل اندک حب الشفا با حافظ الصحه
در طرف شب بر بالاء طعام باید خوردن و گاه بود که ایشان را ورمی گرم در جرم

دماغ افتد و علاج آن هم باین نوع باید کردن و بعضی از آنچه در امراض
دماغی مبتنی میشود مرعی باید داشتن تشنج و کزاز آنچه از یبس بود
چنانچه از عقب حمیات و استفراغات افتد و آن اندک بدید آید علاج
آنست که روغن بنفشه با دام نیم گرم بر سر او همواره می مالند و اندام او
بآن چرب میکنند و در مواضعی که هوای آن تری و گرمی مایل باشد او را می
دارند و مرضعه چیزهای گرم و تر میخورد و اگر طفل خورنده باشد باو هم
میخورانند و تدارک تب و استفراغ بدستور میکنند باشد که از خشکی
طبع و بی خوابی و گریه بسیار افتد و علاج آن بشیاف خنک و خاموش
کردن طفل بحیل و تخدیر خوردن مرضعه و خواب آوردن طفل چنانچه
بعد ازین واضح گردد باید کردن و آنچه از رطوبت غلبه افتد علاج بخشک
ساختن مزاج طفل و مرضعه باید کردن و شیاف تیز و گرم مکرر بکار داشتن
نیکو بود و غذای مرضعه نان و عسل مناسب باشد و یا نخود آب پر ابزار
و بجای آب عسل آب و طفل را روغنهای گرم و خشک مالیدن مفید آید
و تشنجی که از تب افتد و تب باقی باشد مهلک بود و آنچه از پیچیدن
عصب بود در اضطراب طفل و آنچه از ضعف هضم و از درد بود بوقت
دندان بر آمدن جمله را همین نوع علاج نافع بود و علاج سرعت بر آمدن
دندان در قسم آخر لازم بود و مرضعه را حب الشفا با حافظ الصحة
هر روز بر بالاء طعام درین اقسام مفید آید بیخوابی و بدخوابی چون
سبب او واضح نباشد علاج آنست که او را جندبیدستر بویانند و اگر اندکی

بخوانند هم نیکو بود و بلعبها و لحنها و ملایم حزین او را مشغول دارند (سخنهای)
و اندکی ترسانیدن او را بسیار مفید بود و اگر احتیاج بزیادتی تدبیر افتد
شکم او را بشیافی نرم سازند و دلك اعصاب و ارجوحه مرتب دارند
و رضاجوئی خاطر او کنند بآنچه ممکن بود و آنچه بآن موانستی داشته
باشد حاضر سازند و حب الشفاء بزرك و حافظ الصحة مرضعه بکار
دارد و بعد ساعتی شیر دهد و اگر احتیاج زیاده شود بطفل نزاندکی تخم
در شیر حل کرده و تخم خشخاش و کندم و شاهدانه و تخم کاهو را بریان کرده
در کیسه کنند و بوی آن بطفل رسانند تا خواب آورد و نزد بالین او نهادن
همواره مناسب بود و میان سر و شقیقها و دو طرف مهره پشت او را بروغن
تخم خس یا روغن خشخاش چرب کردن خواب آورد و همچنین شیره تخم
خشخاش در طعام خورانیدن و اگر احتیاج افتد با دعیه و تعویذات
نیز توسل نمایند نافع آید و بسیار بود که بدخوی و گریه عبث از جهت کوفت
و ناتمامی خواب بود و علاج آن بمالیدن نرم و تدهین و خواب آوردن
کنند **ترسیدن** در خواب اگر جهت آنکه در بیداری از چیزی ترسیده
و آنرا بخواب می بیند آن خوف را بحیل از وی بیرون برند کافی بود و اگر از
جهت امتلا بود که بخارات غلیظ دماغ او را برنج دارد و صور تهاء مهیب
می انگیزد **علاج** آنست که مرضعه غذاهاء لطیف خورد و حافظ الصحة
بکار میدارد و طفل را بعد غذا نگذارد که زود بخواب رود و اگر میسر نباشد
و یا خواب او مطلوب بود مهد او محکم بجنبانند تا نخوی مدد هضم و

و تحلیل شود و مضطکی خائیدن طفل و اندکی با نان خشك کوفته خوردن
نافع آید و تعویذات را درین باب تاثیر کلی باشد و گفته اند که بلور علی
را و پوست پیشانی خر را بر طفل تعلیق کنند ترسیدن خواب و بیداری
را کم کند بالخاصیة و اگر بر ناشتا هر روز یك انگشت انگبین بخورانند (بطفل)
مفید بود و آنرا که قریب بکابوس حالتی می باشد بوقت خواب چند بیت
با و باید بو پایندن و علاجها که در صرع گفته شد تخی بکار داشتن و گاهی
قبل از خواب شیاف صابون شکم او فرود آوردن **ترسیدن** از چیزها
در بیداری **علاج** آنست که او را اگر ممکن باشد بر ترسیدن دلیر سازند و
بآن آشنا کردانند و در اول حال بریخ پاك داشتن و آن آب دادن نافع
بود و سوخته استخوان خرچنك با نبات و خرفه بریان سوده خورانیدن
نافع بود و تعویذات بدستور مذکور مفید بود و مشغول داشتن او را
چندانکه فراموش کند آنرا لازم بود و آنرا که حمی از خوف بدید آید علاج
حمی خوفی بکار دارند **کبودی چشم** یعنی ازرقی آنچه غیر موروثی بود
علاج آنست که در مدت چله طفل هر هفته چند نوبت مشك و زعفران
کردانیده در هفته دو نوبت استعمال نمودن مفید آید و بعد چله اگر زایل
نشده باشد کذارند که باهستکی زایل میشود و بسیار بود که کبودی دراز
و چون بزرك شد بخود زایل میشود بسیار بود که علاج نکنند و همچنان
بماند و در اولاد من اینجمله بتجربه پیوست و اگر به علاج اقوی احتیاج افتد
و یا خود در چله علاج نیافته باشد فندق بسوزانند و با روغن زیت

سحق کرده بر محل زیر سر کودک بمالند و مرهمی سازند نافع بود و عصاره
عنب الثعلب و عصاره پوست انار شیرین اندر کشند نافع آید بشرط مداومت
مع المهلة و همچنین مداومت سرمه با گلاب و زعفران و مشک سحق کرده
و گویند که اگر میل بحنظل تر فرو برند و اندر کشند چند نوبت عظیم نافع
آید بیان کحل نافع بگیرند سرمه اصفهانی سه درم و مشک زعفران و
مروارید غیر مثقوب از یکی یک درم مشک و کافور از هر یکی دانگی دوده
چراغ زیت دو درم جمله را سحق کرده و کحل نیکو نموده هر هفته چند
نوبت کشند سطبری پلک چشم و سفیدی که بر حدقه افتد این هر دو
علت بیشتر از غلبه گریه افتد علاج هر دو آنست که آب عنب الثعلب
می کشند در شیانروزی چند نوبت و از گریه حسب الامکان نگاه می
دارند و آنچه سبب آن گریه نباشد و بعلاج اقوی محتاج باشند هر صباح
ببول گرم وی را بشویند و بعد از آن آب عنب الثعلب اندر کشند سطبری
پلک بر طرف شود و هر روز اندک صمغ سماق با چهار برابر نبات سوده
اندر کشند سفیدی را ببرد بهم چسبیدن پلکها چون زیاده از معهود
خواب و مقر اطفال و کودکان بود مقدمه رمد باشد علاج آنست
که هر صباح بول گرم خودش بشویند و کحل اصفهانی کشند و بر گرد اگرد چشم
او از برون توتیای شسته مسحوق خشک مالند و از گرد و بوی بقل
و بوی جوز تر و بوی خربزه و شمامه حفظ کنند و اگر از دود چوب گز آب
از چشم و بینی او آید نیز مفید بود درد چشم که آنرا رمد گویند علاج

آنست

آنست که تا سه روز تمام هیچ دارو بگرد چشم او نگردانند و غذای مرضعه
و طفل خوردنی از ترید کله پاچه و آنچه چرب باشد سازند و اگر بسیار
چشم بهم چسپیده باشد شیر مرضعه و غیرها بر پنبه پاکیزه دوشیده
بر چشمها طلا کنند و شیر دختری بهتر از شیر پسری بود و پنبه کهنه
دود کرده داده گرم بر پشت چشمها بستن جهت درد صعب و ورم
پلکها بغایت مفید بود و ببول گرم شستن عظیم نافع آید و بعد سه روز
زیره و مغز جوز برابر با هم سحق کرده با آب دهن بر کف دست کرده
آنرا بسیار بسرشند و همچو مرهمی سازند و بر روی پنبه کنند و شیر زن
دوشیده بر پشت چشم او بندند شبها و روزها درد و ورم و بر هم چسبیدگی
را عظیم مفید بود بتخصیص در سرما و در مدتی که ریحی و بسیار دارد یک
که بدین تدبیر صحت می یابند و اگر مزیدی برین احتیاج افتد دواء
الرمد سپید بد ستور که در علاج رمد مذکور است بکار دارند و
پرهیز همان نوع نمایند و تا ممکن باشد هیچ دوائی قوی بکر د چشم اطفال
و کودکان خورد نباید گردانیدن که چشم ایشان بغایت نازک است
و بیم مضرتهای دیگر باشد آب رفتن از چشم بی دردی و بی افتادن
چیزی در وی چون سبب این رفتن آب در گوش بود بوقت غسل
و غیره و از یک چشم آب آمدن بدان شاهد بود علاج آنست که فتیله
از پنبه خشک در گوش او نهند از آن جانب و او را هم بر آن گوش خوابانند
تا آبها منجذب شود و باز گردد و اگر باز پشت خسپد [illegible] گوش طفل

جانب

بر دهن نهند و بنفس بکشند تا آبها بیرون آید نیکو بود و اگر آرد میده در آن
منفذ نیکو پیا کنند و بران خسبند نیکو بود **بیرون خاستن خانه چشم**
علاج آنست که حضض مکی را با شب مرضعه سائیده و بر پنبه کرده
بر پشت چشم او طلا کنند و بطبیخ بابونه سر و چشم او را می شویند و همچنین
بآب بادروج بعد طلا و کحل عوام با گلاب در کشیدن مفید آید و طفل
و مرضعه فی الجمله از مقویات معده بکار دارند و از خوردنیهای
نفاخ و بلغم فزا پرهیز میکنند و اکثر اوقات چشم را بسته میدارند
چیزی در بینی بسته شدن این بوقت غذا خوردن واقع شود که
بسرفه یا عطسه و غیره چیزی براه بینی در جهد و بماند و طفل نتواند
از ابیرون کردن و گفتن و آن دغدغه کند و متعفن گردد و بخار آن دماغ
او را رنجه دارد و ازین جهت همواره مستوحش باشد و بدخوئی و بی دلی
کند و دست بر خود از آنجانب بینی زند و بغذا و غیره نیکو میل نکند و زردی لون
و بیخوابی و ضعف و نخافت پدید آید و باشد که از وحشت آن تب نیز می
لازم بگیرد و نیامدن نفس از آن طرف بینی نزله و دست بران مالیدن هر ساعت
بران وحشت و بران جانب گواهی دهد **علاج** آنست که بینی او را تمام
از بیرون و درون چرب دارند نیکو و بوقتی که در خواب باشد او را به
پشت باز خوابانیده چند قطره روغن در منفذهای بینی او بچکانند و
بعده در وقت بیداری چیزی معطس بیویانند تا عطسه کنند اگر
بآن بیرون آمد فبها و الا او را به پشت بخوابانند و دهن او را محکم بگیرند بدست

وباداز





و باد از منفذ بینی گرفته او سخت بدمند و متعاقب در منفذ مخالف
سختر بدمند تا بزور نفس طفل و باد دمنده آنچه باشد بیرون آید
و گاه باشد که بعد چرب کردن منفذ گشاده بینی او را بگیرند تا دهن بگشاید
و در منفذ گرفته نیکو بدمند و آنچه باشد براه گلوی او با زگردد و بسیار
اطفال را دیدم که تب تیز بدین سبب پیدا کرده بود و بدین تدابیر از
بینی ایشان برنج یا نخود یا دانه انار بیرون آمد متعفن شده و بهمین
علاج بعد چند روز بصحت آمدند و بسیار باشد که بینی ایشان را از بیرون
چرب کنند و چند قطره هم اندر بچکانند و همین لحظه باد اندر دمند
و آن چیز بیرون آید کودکی دانه انار با نگشت در بینی خود فرستاد و نفس
باز کشید محکم شد و بهیچ نوع بیرون نمی آمد آخر بطریق مذکور بیرون آمد در
همین روز **درد گوش** علامت این سبزی رنگ برازیر و پیچیدن سر و گردن
و گرمی گوش و گریه و اضطراب و راحت یافتن از دست نهادن بران و برانجانب
خوابانیدن **علاج** آنست که آنچه ظاهر بود از سوراخ گوش او بر آرد و نمک
طبرزد سوده و با یکدیگر برابر آمیخته و بپخته نرم بپا کنند و بگذارند و باد بیان
خائیده نرم در پنبه رقیق کرده در سوراخ گوش نهادن نافع بود و چوب
نیم خشک باد یان بمقدار شبری یکسر در گیرانند و یکسر دیگر آنرا برابر سوراخ
گوش او دارند چنانکه بخار آن بگوش او در رود و آب آن نرسد مفید بود
و شیر دوشیدن در گوش نافع بود و مرضعه حب الشفا و یا حافظ الصحه
هر شب یکنوبت و هر روز یکنوبت خورد نیکو بود و اگر بدوای اقوی احتیاج

افتد فتیله از کاغذ چرب باد آلوده در گوش دردناک او نهند و دهن ورد
و یا دهن خروع نیم گرم و یا روغن گاو نیم گرم با سپیدهٔ تخم مرغ آمیخته
اندر چکانیدن و بیرون گوش او را با آن چرب داشتن درد و خارش گوش
را نافع بود و روغن بادامچهٔ کوهی و فتیله بعسل آلوده نیز مفید آید و صبر
در آب حل کرده و یا در عصارهٔ کشنیز تر و یا در عصارهٔ عنب الثعلب برون
گوش در حوالی منفذ و بنا گوش مالیدن بسی نفع بخشد و دوای قوی
هیچ وقت بگوش ایشان نباید نهادن که بیم کری و آماس بود و گفته اند که طبیخ
بابونه را در آفتابه کنند که مر و سوراخ گوش او را مدتی بر لولهٔ آن نهند
تا بخار بگوش او در رود و درد تسکین گیرد **پالودن پلیدی** از گوش
آنچه از درد بود علاج نباید کردن و آنچه بعد از درد نباشد هم چند روز (بعده)
مهلت باید دادن تا لختی مواد فاسد دفع شود پس از آن علاج کردن
علاج آنست که فتیله را بعسل بیالایند و بانزروت (نرم) سوده و بپخته اند
کرده اند و در گوش او نهند هر شبانروزی چند نوبت تا چرک را پاک کند
و ریش را بصلاح آورد و اگر در شبث سوده بگویانند و بنهند هم نیکو بود (شب)
کودکی سه ساله را فایز دربی گوش درد کرد چیزها که پزانند چون آب
پیاز و روغن کرچک نیم گرم و اشباه آن در گوش او میچکانیدند یکشبانروز
را کشود و یکهفته چرک میآمد و اندک درد باقی بود یکی فرمود تا قدری
مومیکی را در آب حل کرده با روغن گل جوشانیدند چندانکه آب رفت و در
هر شبانروزی چند نوبت در گوش او نیم گرم میچکانیدند و گاهی قطرهٔ چند

روغن

چند روغن بادامچه کوهی نیز میچکانیدند سه روز تمام صحت یافت
و بسیار آزموده بود نافع آمد در آنچه بعد از درد بود و آنچه بی درد بود
ورم لثه بوقت بر آمدن دندان اکثر اطفال که دندان بر آورند گوشت بن
دندان و منبت آن متورم گردد و بغایت درد کند و بسبب حرارت درد
و مشغولی طبع اخلاط ترقیق یابد و طبع بهضم نیکو نپردازد و اسهال پدید
آید و بسیار بود که مؤدی به تشنج و کزاز و درد چشم و خارش گوش
و آماس کرده شود و چون آن دندان تمام بر آید اکثر این اعراض مرتفع
گردد و گاهی تب نیز آید **علاج** آنست که چیزها که آنرا بسیار باید خائیدن
بایشان ندهند تا مادهٔ دندانها با آن تحلیل نیابد و گوشت منبت دندانها را
بمغز خرگوش و پیه مرغ بمالند و بآن نرم میدارند و انگشت بر فوق تمام آن
محل میمالند و روغن بنفشه بادام با آب نیم گرم بهم آمیخته سر و گردن او را
بآن چرب کنند و گاه گاه قطرهٔ چند روغن بنفشه نیم گرم در گوش او از آنجانب
بچکانند و عسل با روغن بابونه و با روغن شبت خلط کرده و همچنین عسل
با صمغ بنوشک که آنرا بطم گویند خلط کرده بر گوشت دندانهاء او مالید
نافع آید و طبیخ بابونه و شبت بر سر او ریختن در محلی گرم مفید بود و در خواص
آورده اند که ناب سگ را از آنجانب بکنند و بر آنجانب روی طفل تعلیق
کنند دندان زود بر آید و جهت تقویت اعصاب و قلة احساس وجع هر
روز طفل را اندکی حب الشفا یا حافظ الصحه باید دادن و اگر از ان اعراض
مذکوره چیزی بعد از بر آمدن دندان باقی بود علاج آن بدستور خود

بر آنکه گوید که اگر چشم سرطان بر گردن
کودک بندند دندان او باسانی بر
آید و مجرب اگر پاره [illegible] صدف را
در پاره پوستی کنند و بر بازوی
کودک بندند و مجرب [illegible]
گویند مفید آید [illegible]

بایدکردن **اماس کوشت بن دندان** بعد رسیدکی دندان سبب آن بسیاری
رطوبت ورسیدن بخارات سهل بود از معده وبدی هضم **علاج** همین
طلی کردن در ورم لثه کهنه کنند وانکشت نیك بران بمالند واکر خونی
ازان برآید بهتر بود ومجففات چون هلیله سوده وفوفل سوده بران
پاشیدن تنها فایده بخشد **دمیدکی دهان** که بتازی قلاع کویند ریشی بود که
برظاهر پوست لب درداخل وبرظاهر زبان وکوشت دندانها پدید آید با
سوزش واندك درد وضربان بود ودرحین جنبانیدن آن عضو ورسیدن
چیزی قوی طعم بدان این اعراض زیاد کردند وبلون بیشتر سفید و
سرخ وسفید آنرا بعضی برفك کویند واین هردو اسلم باشند وآنچه
بزردی مایل باشد سوزانتر ومولم تر بود وکم تر وآنچه سیاه افتد
کاهی منجر باکله شود ومهلك باشد **علاج** آنچه اغبر وخاك آلود سیاه بود
آنست که درحین خواب کردن آرد جو بریان که آنرا کمبست کویند بران
بپاشند وبکذارند واکر آنرا فرو برد مکروه کنند وهمچنین کل سرخ سوده وباکشنیز
خشك سوده باقند ویا ترنجبین پاك ناکرده سوده عظیم نافع بود مکررا
وبسیار دیدم که شب ترنجبین سوده پاشید وخواب کرد وبهتر شد وازآن زایل
شد وبیشتر بحران آن در سه روز یا پنج روز باشد وبسیار بود که بی علاج سه
چهار روز را صحت یابد وبنفشه مسحوق پاشیدن وهمچنین اصل سوس
مسحوق مفید آید وخورانیدن شراب شاه توت وهمچنین شراب قراقروت
که آنرا اشج کویند بسی مفید آید وشستن آن بعسل آب وبعد ازان پاشیدن

دوا انفع آید وپاشیدن هلیله زرد مسحوق با ترنجبین بسیار نافع آید
بیان سفوفی مجرب بکیرند ترنجبین وزبل مرغ خانکی ویا زبل خشك
آدمی وخاکستر پوست فوزه پنبه وخاکستر موی سر مساوی وجمله را سحق
نیکو کرده بعد از غسل محل مرض بعسل واشباه آن بوقت خواب بران بپاشند
در قلاعهای کهنه وبد عظیم مفید آید ومرضعه وطفل از غذاهای کرم
مطلقا حذر کنند واکر تنقیه حاجت آید در اطفال مرضعه را تنقیه
خلط سبب فرمایند ودر کودکان بحجامت وزلو وشرط اذن وملین شیاف
تنقیه کنند واکر بعلاجی اقوی محتاج شوند ویا قلاع سیاه بود از علاج
قلاع غیر اطفال آنچه مناسب بود بکار دارند **ورم حلق** درمیان
مری ودهن این مرض بسیار افتد وچیزی فرو بردن بغایت دشوار
باشد وکاه بود که این ورم بعضها ومهرهای پس کردن رسد **علاج** آنست
که طبیعت او را بشیاف نرم دارند وبعد ازان رب شاه توت میدهند
ومرضعه ناربا وسماق باکوشت کبوتر مطبوخ دهد وخوردن شیح طفل
را نافع آید وشیاف آن هم مفید باشد **ورم ملازه** ولوزتین سبب
این اکثر بلغمی بود که از دماغ بلغمها فرود آید وبسیار باشد که حرارت
تشنکی رطوبات دماغ را بکدازد وبطریق نزله بآنجایها فرود آید
ودر روی ورم لوزتین را کل وکوش کویند علامت آن ورم است ودشواری
مزیدن وفرو بردن شیر **علاج** طلی کردن خنکیها است چون حنا وآب
کاسنی یا آب کشنیز وعنب الثعلب بر محل نرمی سر وپرهیز کردن مرضعه

از چیزهای بلغم فزای و تدبیری که در ورم حلق گفته شد جمله نافع آید
و اگر انگشت بعسل و اندک شب سوده بیالایند و بر آنها می مالند تا لعاب
بسیار بیاید بسی مفید آید و اگر سخت قوی افتد بعد سه روز با انگشت
بران زور کردن و آنرا طرقانیدن تا اخلاط آن دفع شود تدبیری کامل
بود استرخاء آنها علاج برداشتن آنها بود بعسل و شب سوده یا بروغن
و شب سوده و مازوی بسرکه سوده بر یافوخ او طلی کردن مفید آید و
نشاسته و سرکه هم نافع بود زکام چون سرماء ناگاه بسر و پیشانی او رسد
یا آنکه از مسکنی سرد و خوش هوا بیکبار بهوای خفه گرم نقل کنند و یا بوی گل
تازه بیکبار بدو رسد او را زکام زود افتد علاج آنست که سر ایشان را
گرم دارند و هوای گرم تعدیل کنند و بوی خوش گل و غیره دور دارند و
کفهای دست و پایهاء ایشان را بروغن گاو در شب چرب کرده بر آتش گرم کنند
و حب الشفا در شیر حل کرده و یا در میان نان و غیره پنهان کرده شب و
صباح اندکی دهند و مرضعه نیز همچنان بکار میداده و بسیار بود که
خوردن مرضعه کافی بود و بعد از پختگی ماده استحمام فرمایند و در غذا
تعلیل کنند و یوغان بکار دارند و بسیار بود که او را چون تب آید ماده پخته
گردد و زکام نیک شود و آنکه مرطوب بود و زکام قوی افتد مرضعه
فصد کند و اگر احتیاج افتد در روز دوم آخر و زسرهاء گوش طفل و
یا کودک را بیاجند و لختی خون بر دارند و درین باب حیل نیکو مرعی
دارند تا خون عظیم نکند سرفه آنچه از رفتن دخانی بود در حلق

علاج

علاج آنست که اندکی دوشاب باعقیده مویزاب در آب سرد خورانند
و اگر آن نباشد نبات و شکر و ترنجبین و عسل هر کدام بود دهند و
شیرینی مفید آید و بسیار بود که شیر مرضعه کافی باشد و آنچه از
رفتن گرد بود علاج آن بشیر و غذاهای چرب کنند و قدری روغن
بادام خورانیدن نافع بود و چرب کردن سینه و حلق مناسب باشد
و آنچه از یبس و خشونت قصبه بود و خشکی سرفه بران گواهی دهد
علاج آنست که لعاب دانه آبی شیرین با نبات سوده بهم خلط کرده
میدهند و همچنین لعاب تخم کتان با نبات و طریق لعاب گرفتن جهت
این حال آنست که دانها را در شیر مرضعه و یا آب خیسانند و چون
نیک خیسیده شود آنرا بچوبی شیرین بزنند تا لعابی غلیظ پدید آید
آنگاه آنرا از لته بپالایند و بکار دارند و تخم بهی شیرین را با مغز بادام
و کتیرا یا صمغ عربی کوفته و با عسل آب سرشته یا با شکر سرخ و رب
السوس یا با نبات و رب السوس اندک اندک خورانیدن نافع بود
و نبات در شیر مرضعه سرشته هم نیکو بود و شیر مرضعه با نبات و کتیرا
و شیر برنج با نبات یا شکر و فالوده نباتی یا شکری با روغن بادام شیرین
جمله غذای نیکو بود ایشان را و آنجا که آثار صفرا ظاهر باشد گاهی اندکی
رب شاه توت یا رب آلو یا لوهم قبل از غذا دهند و مرضعه غذاهای
دافع صفرا میخورد آنچه تیز و درشت نباشد و آنکه از کثرت نزول رطوبت بود
تری سرفه و آب بینی و مرطوبی مریض بران گواهی دهد علاج آنست

که گاهی انگشت بعسل آلوده در بن زبان مالند تا قی کند و رطوبات بحتی
از حلق و کام و دهن او بپالاید و تقلیل غذا مرعی دارند و حب الشفا یا
حافظ الصحة مرضعه هر شب بکار دارد و مریض را هم در عسل آب
بحتی حل کرده دهند و بر بینی و بن گوش و شقیقه و کف دست و پای
او چند بید ستر با آب سائیده بمالند و هنگام سحرگاه که محل حرکات نزلات
است حلوای مغز بادام عسلی دهند و بر سینه او موم روغن بادامی
می مالند و قدری پشم نرم گوسفندی را نیکو دود کرده داده پیوسته
بر سینهٔ او می بندند و در سحرگاه نفس او را گرم دارند تا هوای خنک
بقصبه او نرسد و از سخن کردن منع کنند و سنضیح عناب و بنفشه
سرفه طفلان را اعظیم نافع آید و ماش برنج با شیره بادام دادن بسی مفید
آید و جهت کم خوابی شیره خشخاش بغایت نافع آید طفل و کودک را
و همچنین رشته با شیره خشخاش و بادام و طعامهای خشک چون پلاو خشک
کیلانی و مرغ کباب و نان و حلوای مغزی سرفه تر کودکان را نافع آید و همچنین
حب السعال تر شبها در دهان داشتن و شکر و نارجیل با هم کوفته گاهی خوردن
و کزانگبین که بر تنور بد دارد در دهن نگاه داشتن کودکان را بسیار نافع آید
بشر ظهر کفتن در اواخر زمستان سنه ست و تسعمایه در هری بهم تولد سرفه شد
در اطفال و کودکان و چنان بود که چون سرفه کردندی تا قی نشدی و ضعف
نکردندی سرفه تسکین نیافتی و چنان درد در سینه ایشان گرفتی که طفلان
ریزه دست بر سینه خود نهادندی و نالیدندی و بعضی ازین معالجات کوره مد

میکردند

میکردند و نفعی زیاده در ایشان پدید نمی آمد جهت بعضی موانع و بسیار
تا لطیف غذا میکردند و به پرهیز خشک و اثری نیک ظاهر شد بلکه گاه
بود که غذاهای غلیظ بهتر می آمد و بعضی بهلاکت نزدیک شدند یکی فرمود
که حبهٔ سفید که در میان سیاهی چشم گوسفند است بگیرند و خشک سازند
و با نبات سحق کرده در شیر مرضعه حل کنند و بر ناشتا یکی یا دو از آن حبه
بدهند و در شبانگاه هم اینچنین تدبیر بغایت نافع آمد و بدو سه روز
صحت می یافتند و پرهیز نمیکردند و بسیار طفلان باین علاج نیک شدند
و کودکان چهار پنج ساله را دیگری فرمود که بوقت خواب مقدار باقلای
مرمکی بدو دفعه و سه بلع کردند و سحرگاه حلوای مغز بادام و یا حلوای
مغز جوز میخوردند باندک روزی ازین مرض مزمن خلاص شدند و
بعضی را از تعب سرفه تب آمدی و پرهیز نمیکردند و آن حرارت تب ماده را
نضج میکرد و قطع میشد و بعرق بحران صحیح میکردند و صحت می یافتند
از تب و سرفه و بعضی را آب پیاز پخته یک قاشق هر صباح بر ناشتا میدادند
و سینهٔ او را چرب میداشتند و پشم دود داده می نهادند بهمین صحت
یافتند و اکثر این علاجها بمراتب بتجربه پیوسته است خرخره و تنگی نفس
که در شبها پدید آید و بجائی ماند که بوقت اواخر گریهٔ عظیم پدید آید کودکان را
علاج آنست که طعام مدتی ندهند و فی الحال ماء العسل گرم قطره قطره
میخورانند و تخم کتان کوفته و بعسل سرشته اندک اندک لعوق میفرمایند و
از استنشاق هوای خنک نگاه میدارند و بنهای گوش او را بروغن گرم کرده

پیوسته چوب میکنند واکر بحکت قی آورند که کریه نکند مفید بود وکریه در
اول عظیم مضر بود وکوفتن نبات در دهن وکاهی حلوای مغز بادام عسلی
خوردن کودکانرا نافع آید دیدم چندین طفل وکودک را که بمجرد لعق
تخم کتان وعسل وخوردن طعام نرم وچرب داشتن سینه وحلق خوش
شدند ودیدم طفلی دوساله راکه این مرض شد وبدین علاجها برطرف نمی
شد وغذای او شوربای برنج بود بجوجه مرغ شب چهارم درد کوش
پیدا کرد ودر آخر شب تب کرد از صعوبت وجع فتیله بعسل آلوده در کوش
او نهادند درد تسکین یافت وبه تب ماده که بر قصبهٔ او ریخته بود پخته
شد ودو روز داعرق کرد وصحت یافت ودیدم کودکی راکه مغز جوز شب
خورده بود وآب بر بالای آن وجای خفته نیم شب چنان تنک شد نفس او که
قریب بهلاکت رسید وشیر نیم هرچه بدو دادند ضرر کرد ومقطوع الطمع
شد یکی قدری رب شاه توت باو خورانید بهتر شد وبهمین مداومت
صحت یافت بزودی وچند جای دیکر که سبب قریب بدان بود آزموده بود
عظیم مفید افتاد ودیدم کودکی راکه در انبار کاه کهنه رفته بود وبازی کرده
چون از آنجا بیرون آمد این مرض او را طاری شد وقریب بهلاکت رسید
حضرت فرمودند که جند سائیده بر بینی وکوش وکفهاء دست وپای وشقیقه
او مالیدند واندکی هم بدو خورانیدند وسینه او را چرب کردند وشوربای
چرب بی قاتق باو دادند بوقت غلبهٔ انتها صحت یافت وحضرت آنرا مقدم
صرع تشخیص کردند جهت تضرر دماغ از عفونت هواء کاه انبار چه در ابتدا

(margin:) کرم

ظهور صرع اطفال قریب بدین حالت روی مینماید چنانچه اشارتی بآن
سبقت یافت در صرع ایشان **فواق** چون شیرخوارها کوچک را پدید
آید مرضعها کویند کرووده ومعده فراخ ونیکو دارند آنرا او بیشتر بعد
سیری از شیر وبر امتلا پدید آید وبسیار دیده که دران حین چون زیاده
واقع شدی مرضعه رشتهٔ تاری از لباس او کندی وبآب دهن تر کردی
وبر سر بینی او چسبانیدی فواق او ایستادی وبسیار دیدم که کودکان و
اطفالی را که ادراکی داشتند در حین فواق سخنی بایشان کفتندی که تحیری
ویا خجالتی ویا خوفی وحزنی پدید آمدی مثل نسبت دزدی وتفحص
از آن باب ویا چیزی عجب شنیدنی وامثال آن وطبع ایشان بآن مشغول
شدی وفواق برطرف شدی واین از تجارب مشهور است واکر باینها
نشود **علاج** آنست که وزن حبه جند بید ستر اندر آب حل کنند وبدهند
وجوز هندی با شکر سائیده هم نافع آید وجند اندر سرکه وکلاب حل کرده
فواق قوی واقع را دفع کند وآنچه از پی خوردن چیزهای خشک افتد آب
وتریها خوردن نافع بود **قی مفرط** اکر رطوبت بلغمی آید **علاج** آنست که نیم
دانک قرنفل سوده در آب سیب شیرین یا در آب بهی شیرین دهند و
پوستی که غلاف بیرونی پسته است آنرا سائیده با آب سیب یا بهی دادن
نافع آید وپودنه دشتی کوفته اندر شراب نعناع دادن مفید بود واکر حاجت
آید ضمادی از کل سرخ وقرنفل وهلیله سوده وبشراب بهی سرشته بر معده
او نهند واکر صفرا نیز آید **علاج** بخورانیدن رب آبی ترش ورب غوره

(margin:) بیان

(margin:) میکنند

وشربت ریواس وشربت زرشك ومزیدن سیب ترش ومیوهای ترش وکوهی کند
وشراب پودنه وشراب نعناع وشراب انار ترش واناردان وآشی که از سماق در آن
باشد جمله نافع آید و نیمدانك فادزهر حیوانی ویا دو دانك کل ارمنی در
آب سیب یا بهی یا امرود یا دوغ مسکه گرفته یا شراب نعناع جمله انواع
افراطی وغثیان را نافع آید وجوارش فواکه وشراب مصطکی وسکنجبین
اطفال بغایت مفید باشد صبیه بود دو روزه که ضعف در معدهٔ او بود و
هرگاه که از مرخیات ومضعفات معده چیزی خوردی چون ماست وهندوانه
وانار و امثال اینها هیضه کونه پیدا کردی وغثیان او را بشولش داشتی
لحظه قی کردی واول بلغم آمدی وبعد از آن صفراء زرد وبعد از آن
صفراء سبز وبعد از آن صفراء زنجاری وگرانی وبیهوشی عظیم کردی وهیچ
نتوانستی خوردن وترشیها چنانچه فرموده اند تسکین آن ندادندی پس
او را نعناع سبز چند شاخی با سه لقمه نان بتکلیف دادم صحت یافت وچند
کرت دیگر نعناع سبز یا خشك پلاو میدادم هم نافع بود وچند کرت دیگر
او را بر اثر آن تب آمدی و بهمین علاج صحت یافتی و نعناع با وجود گرمی
وخشکی هیچ مضرت به تب وقی زنجاری نمیکرد ومنع این میشود وگاهی اندکی
مرغ کباب جهت ضعف معده میدادم با نعناع و نافع بود و بسی جایها این
تجربه کرده بودم و نیك آمد **فربه شدن** شیر در معده بسیار بود که جهال جهت
رفع اسهال اطفال انفحه خورانند و از عقب آن شیر دهند و آن در معدهٔ ایشان
بفسرد و آن هضم نشود و سمیت و تعفن اندران بدید آید وسبب تب لازم

وبیهوشی

وبیهوشی وتنگی نفس شود وشکم ایشان باد کرده و آماس کند **علاج** آنست
که سرکه کم ترشی تنها دهند یا با آب آمیخته تا آنرا حل سازد و از چیزهای شیر
پرهیز کند وغذا مدتها ندهند بتخصیص و اگر بار دیگر انفحه بیشتر دهند
در سرکه حل کرده آنرا تحلیل کند و بصلاح آورد **ضعف معده** جشاء حامض و
گرانی معده وسوء هضم بلا امتلاء و بلا هیضه وکمی اشتها بران گواهی دهد
علاج در اکثر آن معالجات افراطی نافع باشد ومرضعه همواره حافظ
الصحة بکار دارد وکودکان رسیده را سفوف مقوی ساده ودر آب
بهی نافع بود ومصطکی خائیدن مفید باشد وقرنفل را درست در گلاب
جوشانیدن بنبات شیرین کرده ناشتا خورانیدن نافع بود وعظیم
مجربست ومرضعه ومریض حذر کنند از مرخیات ومضعفات معده
چون آلو وزرد آلو وهندوانه واشباه آنها از ملعبات نیز وغذا باندازه
دهند طفل یکساله از دزدی مسکه کداخته خورده بود خیلی وهیضه
کرده وقی اسهال بسیار شده وبعد از آن معدهٔ او ضعیف شده بود وهر
طعام که خوردی گاهی قی کردی وگاهی غیر منهضم اجابت شدی واز این
جهت گاهی چند روز تب کردی وباندك مراعات تب وقی برطرف شدی
ولیکن سوء هضم واسهال در شبانروزی سه چهار نوبت باقی بود تا قرب
سالی علاج نکردند آخر شخصی فرمود تا او را دو عدد قرنفل خورانیدند و
بهمین صحت یافت وهرگاه اندك وحشتی از آن باب پیدا کردی همین دوا
دادندی ومفید آمدی **قبض شکم** بلا حرارت **علاج** آنست که زهره

شیرمه

وطفلان

کاو بر شکم او طلی کنند و مسکه تازه با آب گرم آمیخته منصف بر شکم او
می مالند و بدست آهسته بر آن میکشند از زیر معده بطرف ناف و زهار
و اگر حاجت آید شیافی از شکر و نمک طبرزد بنهند و سرگین موش تنها و همچنین
بنفشه با شکر سرشته و مشمش خشک نرم کرده و صابون عراقی جمله شیافها
نافع بود ایشان را و آنچه که سبب خوردن مرضعه و طفل بود از قوابض تعدیل
آن بخوردن غذاها نرم اولا باید کردن آنگاه این معالجات ذکر کردن و
روغن از معده ایشان دور باید داشتن **اسهال** آنچه بسبب شیر باز گرفتن
پیدا آید **علاج** آنست که اعاده شیر کنند و بوقت خواب هر شب یکدرم
شربت خشخاش اطفال بخورانند و از اغذیه که عادت بوده آنچه قابض بود
دهند و از ملینات حذر فرمایند و اگر بتدبیر قوی محتاج شوند از آنچه
در انواع دیگر مذکور بود میشود بکار دارند و بسیار دیدم که بهمین علاج
نیک شدند و آنچه بوقت برآمدن دندان بدید آید علاج نباید کردن مگر
آنکه از افراط بیم مضرت کلی باشد که آن هنگام بتدابیر دیگر انواع مشغول شوند
و تدبیر زود برآمدن دندان نیز میکنند و آنچه بسبب دیگر واقع میشود
علاج آنست که زیره و انیسون و تخم کرفس گرم کرده در کیسه کنند و بر
شکم و نشستگاه او تکمید بجاورس فقط و در سرکه خیسانیده و زیره
و گل سرخ بسرکه تر کرده هم نافع آید و زیره با برگ سماق یا مورد کوفته
و باندک سرکه تر کرده نیم گرم بر شکم او بستن مفید بود و احتیاط کنند تا حدت
سرکه پوست شکم ایشان را نسوزد و تدبیر اعلا نشانیدن بود در عصیر برگ

رقی — آن — کنند و تکمید

خرفوله

خرفوله که اطبا آن را لسان الحمل گویند لیکن اندکی بگرمی مایل باید ساختن خواه
از آفتاب و خواه از آتش و ملازمت این تدبیر هر نوبت بعد از فراغ از قدم
گاه باید و در اسهال دموی عظیم موثر افتد و همچنین لعاب تخم خرفوله
خورانیدن و اندکی پنیرمایه حیوانات بتخصیص خرگوش و بزغاله کوهی
و بره در آب حل کرده دادن نافع بود و لیکن جهت حذر از بسته شدن
شیر در معده مریض بعوض شیر غذای دیگر مناسب باید دادن و اگر بغذا
معتاد نباشد تدبیر دیگر باید کردن سوای انفحه و پنیر تازه بی نمک گوسفند
مفید بود و پالوده اطفال نافع آید و همچنین پلاو بگل کبر و اندک روغن
دنبه پخته و سفوف اطفال که در آب سیب و خیار سید هند و آنچه بی
آنها سید هند جمله بسی مفید بود در انواع اسهال و گل ارمنی یکدرم در
آب صاف یا در آب بهی بغایت نافع آید بتخصیص در دموی و صمغ عربی بریان
کرده یکدرم با زرده بیضه نیمبرشت غذای نافع بود ایشان را و خشک پلاو
گرم با ماست تازه گاوی بغایت آزموده است بشرط گرمی و لعاب تخم
ریحان و بارتنگ و اسفیقول بریان کرده در غیر ضعف معده عظیم مفید
آید و نانی که از آرد گندم و بلوط پزند نافع آید و فادزهر حیوانی در دوغ
گاوی و یا در عصیر خرفوله و یا در آب سیب ترش و یا آب بهی ترش و
یا آب امرود جمله مفید بود و بهی در خمیر گرفته و در زیر آتش پخته
هم نافع بود و همچنین شیره خرفه بریان بجای آب کاهی خوردن و ماهیچه
که در خمیر آن بهمن و کزمازج و نعناع اندکی کرده باشند با قاتق سماق بریان

کرده

غذای مفید بود در جمله و همچنین رشته بشیر گاو که آهن تاب کرده باشند و
قدری تخم ریحان بریان بر آن ریخته و همچنین ماش برنجی که ماش و برنج آنرا
بوی داده باشند و شیره خشخاش کرده و پوست هلیله زرد یکی یا دو با اندکی
مصطکی در آب فاتر با گلاب اگر ضعف معده باشد عظیم نافع آید و برنج
بوی داده بسماق یا زرشک یا نار دانه که آنها را نیز بریان کرده باشند پخته
و اندک نعناع افکنده غذای مفید بود خصوصا اگر زلق در امعا
باشد و اسهالی که با آن تب و سرفه پدید آید شربت موم هر روز دو نوبت
صباح و وقت خواب باو خورانند هر نوبت دو سه انگشتی انفع
ادویه بود و بارها آزموده ام و امرود خشک و سیب خشک و غبیرا
که آنرا سنجد گویند خوردن کودکان را عظیم نافع آید و خربزه شیرین
که مه برنا(ش) اغلبه خوردن صاحب اسهال کهنه دموی را عظیم نافع
آید و بسیار مجربست و اگر مریض هنوز بطعام معتاد نباشد آنچه مرضعه
بکار دارد از اغذیه نیکو بود و آنجا که اسهال بسبب سدّه کبد افتاده باشد
و این حال کودکان را بجهت پرخوردن و در هم دگر خوردن و چیزهای
غلیظ و شیرین خوردن بسیار افتد باید که قوابض خشک قوی ندهند
که موجب سدّه و مرض زیاده کنند بلکه علاج او بزرشک و آش آن و بانار دان
و باش آن و شراب بهی و آب کاسنی و آش سماق و بترش و اشباه اینها کنند
طفلی یکساله و نیم از آن سلطان حسین میرزای بایقرا در هراة در فصل تابستان
اسهال پیدا کرد و آخر بخون انجامید و اطبا هر چند علاج میکردند مفید

آید / و خشک

نمی آمد آخر الامر حضرت مد ظله العالی فرمودند آب برگ خرفه له
کرفتند غلبه و در طبق کردند و او را بعد فراغ از تقاضا در آن می
نشاندند بهمین صحت یافت و آب برگ کاردی که درگذار آبها میروید
شبیه بلسان الحمل لیکن از آن باریکترست و بهیأة کارد است هم قریب
بآن نافع آید و تخم این هم در نفع قریب بتخم آن بود که آنرا بارتنگ گویند
و دیدم کودکی را که اسهال خون داشت هفته یکی فرمود که شاه
بلوط بریان کرده باو خورانیدند صحت یافت و چند جای دیگر هم بتجربه
پیوست صبیه یکساله و نیم را در ری فصل پاییز اسهال پیدا شد و در
شبانروزی ده بیست مجلس دفعی و هفته را چنان شد که بسی مجلس
رسید و در روز بیشتر از شب بود و بعد از آب خوردن بیشتر می شد
و تشنگی عظیم داشت و اجابت گاهی خون بود و گاه ثفل با خون و گاهی
ثفل با صفرا و بلغم و اندک خون و گاه همچو جگری خون آلود آمدی و گاهی
چون خونابه که از گوشت آید بشستن و قراقر در شکم می بود ولیکن
پیچش کم بود و از غذا تنفر عظیم داشت و شیر خود مدتها بود که ترک
کرده بود نمیگرفت و از قوابض مذکوره اندک چیزی بحیل باو میخورانیدند
و نفع ظاهر نمیشد و اعراض نفسانی چندان میکرد که مرض میافزود
و مرض از هفته در گذشت و او ضعیف شد یکی فرمود که عصیر ب
هی گرفتند و قدری آرد گندم بآن افزوده باندک آب خمیر کردند و
ماهیچه از آن پختند و فاتق آن از کشک و مغز جوز بریان کرده ساختند

حکایت

وبحیل باو خورانیدند مفید آمد سه روز این غذا دادند قبض شد و
تب پیدا کرد روز دیگر شیاف صابون شکم گشودند و شب عرق کرد و
صحت یافت کودکی دیگر بحران غب غیر خالصه باسهال شده بود و
بعد از رفع تب معده و احشاء او ضعیف شد و غالبا بهم شدن در جگر
او بواسطه تغلیظ تدابیر و ضعف قوی واقع شده و هر چه خورده بود
غیر منهضم باسهال دفع و سبب آن بود که در تب جهة تسکین حرارت
مرخیات و مبردات چون آلوء مقشر خیسانیده و شفتالو و هندوانه
و انار ترش بسیار باو داده بودند و مدة ده روز این اسهال بود و شبان
روزی بیست کرت نزدیک رفتی و قوابض فایده فایده نمیکرد آخر به
پلاو مزعفر میل کرد و خورد و صحت یافت و بسیار طفل و کودک را باین نوع
علاج شد آنچه اسهال بحرانی و غیر بحرانی داشتند و کهنه شده بود در

حکایت

ساوه بودم در سنه اربع و تسعمایه و فصل تابستان در هوا اندک تعفنی
پیدا شد و مولد تب و اسهال مفرد موی شد بتخصیص در اطفال و کودکان
و بسیاری باین مرض میرفتند و هیچ علاج موافق نمی آمد حتی تریاقات
نیز موثر نبود صبیه داشتم یکسال و نیم این مرض پیدا کرد و علاج نمی پذیرفت
و چنان ضعیف شد هفته را که از پهلوی بدیگر پهلو نتوانستی گردیدن
و مقطوع الطمع شد جهت آنکه علاج بقوابض و تریاقات با هوا مقاومت
نمیکرد و او را همچنان بیهوش وضع بروی بالین خوابانیده بر بالای پالان
پیش کنیزی مضبوط ساخته متوجه مزدقان که هوای او خنک تر از

ساوه

ساوه است و وحشی در هوای آنجا نبود گشتم چون از هوای ساوه پنج
فرسخی دور شدم بر لب رودخانه لحظه نزول کردم و هوای خنک رود
خانه سحرگاه برین طفل آمد چشم باز کرد و نان طلب نمود قدری دادند
خورد و آب طلبید و خورد و حرکت و تکلم آغاز کرد دیگر کوچ کردم دو
فرسخی دیگر رفتم چاشتگاه برباطی خوش هوای فرود آمدیم ماست و نان
طلب کرد دادم خورد و قوت یافت چنانکه برخواست و خود میل بازی
کردن نمود و تب و اسهال هر دو کمتر شده بود بار دیگر از بین الصلوتین
تا خفتن چهار فرسخ راه دیگر رفتیم و بموضعی خوش هوا بر چشمه ای که
شب خواب کردیم و درین شب اندک نان با پنیر شور خورد و شکمش فی
الجمله خوش بود علی الصباح تب نیز برطرف شد با اندک عرقی و برخواست
و می دوید و بازی میکرد تا عصر آنجا بودیم دو نوبت شکمش آمد نیم اسهال
با اندک خون آلوده عصر از آنجا بمزدقان رفتیم بمجرد همین نقل هوا و حرکت
تمام صحت یافت و از اطعمه پرهیزی نداشت ولیکن میوه هیچ نمیدادیم و
بیشتر غذا نان و ماست و پلاو و ماست و برنجینه و ماست میدادیم در
نقاهت و نیکو بود زحیر چون از رسید دسرها بود با سافل علاج آنست
که کاوره با خاکستر پشک گوسفند در تاوه گرم کنند و در لته کنند و
او را هموار بران می نشانند و خشت نوی پخته گرم و لته بران افکنده
همین منفعت بخشد لیکن چندان در گرمی خشت مبالغه نکنند که از گرمی
آن دل واسستی پیدا شود و شیاف دنده سیر مفید بود و همچنین شیاف

با خاکستر گرم

داغ

بارچه وشیاف فندق سوخته وشیاف مغز شفتالوی سوخته وازآب
سرد وهوای سرد حذر فرمایند وغذا شیر مرضعه ویاشوربای مرغ بی
قاتق مناسب بود وآنچه بسبب دیگر بود واین معالجات مفید نیاید از تدبیری
که در باب زحیر مذکور بود آنچه بسیار قوی نباشد بکار دارند از منضج
وشیاف وغیره ومرضعه غذای اهل زحیر بکار دارند ومریض غذا خوار را
هم ازآن دهند ورشته بشیر آهن تاب کرده که مرو وتخم وتخم ریحان بران
باشد ورشته که خمیر آن ورشته که خمیر آن باب وزرده تخم مرغ کرفته باشند
بسیار نافع آید ومرضعه ومریض را کل قند آفتابی خوردن در چیزی لعاب دار
نافع آید وهمچنین کلاب وتخم خنک در آب مساوی کرده نیم کرم وسرد تخصیص
آنجا که سوء هضم وهیضه سابقا باآن بوده باشد وپالوده اطفال جمله را
نافع بود وبسیاری باین معالجات صحت یافته اند وزرده تخم مرغ بروغن
کل زرده نیم کرم مریض را بران نشاندن چندانکه بمقعد آنرا بخود کشد ورم
وکوفت زحیر را نافع آید وزغ پلسر را شکم شکافته کرم کرم مقعد مریض
را بران نهادن مکرر کاه ورم وکوفت زحیر را نافع بود وکوم کازرت بهی
شیرین وشربت آن نافع بود وسیخ خوردن هم مفید آید وآش ناردان
وبود نه باغی که برنج آنرا بوی داده باشند وکم ترشی بود هم نافع آید و
کوشت مرغ که بناردان وزیره کباب کرده باشند مفید بود صفراوی را
درد روده که آنرا مغص کویند چون بی اسهال باشد **علاج** آنست که نخود
را سائیده وبا سپیده خایه مرغ سرشته بر شکم او طلی کنند وتکیه بر کرم

کاوی

کاوی تازه نیم کرم بغایت نافع آید وسفوف بادیان واکر ترکی مسحوق
در شیر وهمچنین بادیان رومی با مصطکی سائیده در شیر مرضعه مفید
آید بارچه نیکو بود وهمچنین شیاف صابون وشیاف سرکین موش
فقط وشیاف مقل نرم کرده وبزهره کاو آلوده وشیاف شحم بزهره کاو
آلوده نهادن وشیاف صمغ عربی سوده با زرده تخم مرغ پخته واکر یک
شمه افیون در روغن کل حل کنند ومقعد او را بدان چرب سازند عظیم
نافع باشد واو را بشکم بر ران دایه خوابانیدن وآهسته جنبانیدن
واعصاب پشت او را مالیدن نیکو بود دیدم که مرضعها بزبان شکم
طفل را از ناف تا سر معده سه نوبت می لیسیدند وآب دهن بروی می انداختند
بعد لحظه تسکین می یافت وبعضی هستند که ادعیه میرانی دارند
درین ابواب وایشان را کویند که اورون دارند چون دست بر شکم [illegible]
ومغص مالند وآن دعا خوانند تمطی وتثاوب بر ایشان افتد ومریض صحت
یابد وجهت کودکان وطفلان که از ادویه متنفرند توسل بادعیه واعراض
نفسانی وتبدیل هوا مناسب آید **پیچیدن ناف** چون بی زحیر واسهال بود
علاج آنست که آب کرم با روغن زیت ونمک مزج کرده در مثانه کاو کنند
وبر ناف می نهند وچون سرد شود دیگر بار کرم میکنند وخایه قندز
بآب سائیده وبران مالیدن سخت نافع آید وپشک کوسفند سائیده
وکرم کرده در لته بران تکمید نمایند مفید بود واندک سفوف بادیان
در شیر مرضعه خورانیدن اطفال را نیکو بود وهمچنین اندک بهمن سرخ

وشیاف

یا اگر مسحوق در شیر مرضعه استعمال شیاف صمغ و روغن افیونی که در درد
روده گفته شد اینجا هم بغایت مفید باشد و اگر از استعمال چیزهای
گرم و یا کرده تسکین کردن راحت نیابد لته را با آب سرد تر کرده طلی کنند و
یا یخ در لته کرده می نهند مفید آید **بیرون خاستن ناف** این بیشتر از زور
گریه بود **علاج** آنست که مردار سنگ و اسفیداج با آب کشنیز تر بسایند
و طلی میکنند و همچنین سر مکی و جوز سرو سوده با آب برگ عنب الثعلب
و صبر و مازوی مسحوق با آب کشنیز و عنب الثعلب و اگر احتیاج افتد کیسه
بمقدار ناف او پر بادیان مسحوق کرده بعد طلی بر بالای ناف او بنهند و لتهٔ
نرم بر بالای آن محکم به بندند و احتیاط کنند تا پشت و پهلوی او کوفته
نشود از بند دیدم طفلی را که بمجرد همین کیسهٔ بستن صحت یافت و خاموش
داشتن ایشان تا ممکن بود علاج لابدست **فتق** آنچه ریحی و معوی بود
اکثر از زور گریه افتد طفلانرا و اما کودکانرا از سببهاء قوی تر چون زور کردن
و جستن و چیزهاء بادناک خوردن و امثال اینها افتد **علاج** بادی آنست
که مرضعه و طفل و کودک از چیزهاء بادناک حذر کنند و همچنین از چیزهاء
لین و مزلق و آنچه باد شکن باشد خورند در طعام و غیره چون زیره و بادیان
و کرویه و مصطکی و اگر طفل را باید که خاموش دارند و حرکت کم کنانند
و کودکانرا از هر زور آوردن حذر فرمایند و چون باد در خصیه بود
بر کش ران و زهار مصطکی و مازو و سریش کفشگران و عنزروت و نان
خواه بسایند و با آب زاک بسرشند و به لته بر آنجا بندند محکم و همچنین مازو

نیز

وکلنار

و گلنار و کندر و خایه قندوز و مومیا و سریش برابر در آب زاک سرشته
می بندند و چون خشک میشود دیگر تر میکنند و می بندند بتخصیص
در شبها که آرمیده اند بهتر آید و اولی بر بستن بود و طریق آن آنست که
کیسهٔ سه گوشه بدوزند چنانچه باندازهٔ مثلث کش ران از زهار او بود
و آنرا از زیره کوفته و یا بادیان کوفته پر کنند و نیک بیاکنند تا محکم شود
آنگاه بر سه گوشه آن سه بند نرم بدوزند بعد آنرا بر کش ران او که باد
دارد بنهند و دو بند آنرا از روی ران بهاء او بگذرانند و در پس کمرگاه او
بندند و یکی دیگر را از میان رانهای او از پهلوی خصیهٔ او بگذرانند در کش
ران او و بر روی سرین او بر آرند و تنگ کشیده بر آن بندها بندند چنانکه
کیسه درست بر کش ران و گذر باد نشیند و آنرا فراگیرد محکم و در حین
بستن مریض را به پشت باز خوابانند و آهسته بدست باد خصیهٔ او را
بفشارند تا بطرف شکم باز رود آنگاه با انگشت گذرگاه آنرا گرفته آن کیسه
را بر نهند و ببندند چنانچه گفته شد و بر بالای ضمادی یا طلائی بهتر
بود و دیدم طفلی پنج ماهه را که باد در خصیهٔ او پیدا شده بود سرگین موش
را در شیر سائیده بر زهار و خصیهٔ او طلی میکردند باین مداومت صحت
یافت و بسیار جا آزموده بود دیدم که کودکی چهار ساله را که باد در خصیه
پیدا کرد بمداومت کیسه بستن فقط صحت یافت و چند جای دیگر همین
نوع واضح گشت و چون باد در پشت زهار و غیر آن باشد **علاج** بهمین
بستن و از ضمادها و طلاهای مذکور بر نهادن و پرهیز فرمودن مرضعه و

مریض از چیزهای بادانگیز کند و بسیار باشد که همین قدر علاج کافی بود و
اندک مشک و جند در روغن زنبق حل کرده در سوراخ قضیب فتیله چکانند مکررًا نافع آید و مغز ساق خر(ه) بران طلی کنند مفید بود بشرط
تکرار و خوردن مریض و آنچه معوی بود یعنی زرب و رووده بخصیه
وغیره فرود آمده باشد علاج هم به بستن بالشته مذکور کنند بلسنو
اما کیسه صلبتر باید و بستن هم محکمتر باید و چندان مداومت نمایند که
منفذی که کشاده شده و یا محلی که گسسته کشته تنک شود و بهم آید
و بربالای قابضات رو یانند زودتر نفع دهد و چندین کودک را دیدم
که بمحکم بستن بالشته صلب شبیه بالشته آبله میکردند و دران زیر بهتری میشد
و بزودی نیک میشدند و بعضی را آبله نشده خوش میشدند بتخصیص
مرطوبان خوردتر که گوشت و پردهای ایشان از غایت نزاکت همچنانچه
زود قبول پاره شدن میکند زود قبول درست شدن هم میکند و
فتق قیله الما ایشان کمتر افتد و اگر احیانا واقع شود علاجش را از محلش
استخراج کنند **حرقة البول** یعنی سوزش مجری بول بوقت آمدن و آن
در گرمی هوا و از گرمی و تیزی خوردن مرضعه و یا طفل و کودک بسیار افتد
علاج آنست که آب هندوانه را به قند چاشنی کرده دهند و شیره تخم
خرفه با قند چاشنی کرده هم نافع آید و در آب هندوانه نشاندن هم
مفید آید و مرضعه و مریض باید که از خوردن گرمیها و گرما حذر کنند کودکی
یکساله و نیم را دیدم که ضعیف سوزش بول شد چنانچه گاهی که بول آمدی گریه

واضطراب کردی و مذاکیر خود را بدست مالیدی عنب الثعلب سبک
را نرم کرده بر زهار و ذکر و خصیه او طلی کردند و هندوانه و دوغ
گاو میدادند صحت یافت و بسی مجربست **بول کردن در جامه خواب**
سبب آن سردی مزاج و سستی مثانه بود **علاج** بارد رخت وین که آنرا زبان
کنجشک خوانند جهت مشابهت بآن بگیرند و مغز آنرا نرم بسایند و
بعسل معجون کنند و هر شب مقدار جوزی میدهند و بگیرند بارد رخت
آورس را که بعضی آنرا ارچه گویند و بکوبند و به بیزند نرم و در میان زرکان
حلوا کنند و هر شب مقداری باو بخورانند و اگر در وقت خواب کودک
را بول کردن فرمایند و در میان خواب کودک را بتکلیف بول کردن کنند
و چند نوبت او را بجنبانند و بیدار کنند و گویند بول نکنی و گاهی او را
روز تخویف ولت کرده باشند این عادت از وبرود بی داروی بتخصیص
که شبها چیزی که مدد بول بود نداده باشند و مجربست و چندین کودک
سه چهار ساله باین تدبیر ترک آن خوی کردند و اگر علت قوی بود شبها
و آخر روز او را اندکی گرسنه و تشنه باید داشتن و همچنان خواب فرمودن
و چیزی که گرم کند و مقوی مثانه باشد مثل آنچه ذکر کرده شد خورانیدن
صباح و شام و مانند این اعمال دیگر کردن و گویند شخصی را یک دو سه
تخم شاه تره با یک مازوی خام سوخته در عسل آب خورانیدند این سوده
علت از و برطرف شد و جامه خواب گرم و حرکت در آخر روز و بر چیزهای
گرم نشستن جمله نافع بود و از خربزه و چیزهای سردی و تری فرا پرهیز بسی

واجب بود واکر کودك رسیده باشد ومادینه بود از معاجین کرم قدری

بربالای طعام باو باید دادن ومداومت قدری جوز بوا خوردن فرمود

وهمه طعامهای کم ترشی وکم آب دادن چندانکه عادت آن فعل ازو برطرف

شود وبسیار دیدم که تا بالغ نشدند ترک نکردند وهر علاج که میکردند

فایده زیاده نداشت وکفته اند که مر مکی ربع درهمی هر صباح با شراب

دادن نافع باشد وهمچنین نانی که در خمیر آن اندکی زبل کبوتر مخفی کرده

کرده باشند دادن فایده تمام بخشد ودماغ خرکوش ویا کردهٔ خشک

کردهٔ خرکوش سوده با شکر شبها دادن مفید آید واکر تخمهاء برشته و

با قند سوده مثل تخم خشخاش وتخم کنب وکندم وتخم کتان وتخم ریحان

دادن وهمچنین اکثر مغزهاء برشته چون فندق وپسته ویا غیر برشته

چون بنه وشاه بلوط وحوز وفستق وشاه بلوط وجوز ونارجیل با شکر دادن

منفعت رساند والله اعلم دشوار آمدن بول آنچه سبب آن سنك ودیك

مثانه یا کرده بود علاج آنست که روغن عقرب برزهار وکردهٔ او می مالند

ودر احلیل او می چکانند واز غذاهای مولد سنك مرضعه ومریض را

حذر میفرمایند وحجر الیهود باب سوده فتیلهٔ کاغذ بآن بیالایند ودر

سوراخ ذکر او فرستند وبکیرند بیخ خبازی وهمچنین برك وی وبرک وبیخ خطمی وبرک

وبیخ خار خسك ویابونه وجمله را نیم کوفته در آب بسیار بجوشانند و

مریض را دران نشانند وباید که ظرف کشاده بود ودوا بسیار وبکرمی مایل

ومریض چون دران نشیند آب تا ناف وکمر کاه او باشد در شبانروزی

ویبخ خوش
نظر و شاخ

دوسه نوبت بنشانند چندانکه آب سرد شود ودیکر کرت کرم میکنند

وبعد آب زن تن او را هر نوبت خشك کنند وروغن مذکور بدستور

مذکور می مالند ونیمدانک مغز سر عکه یا کلاغ پیسه در شیر حل کرده

بخورانند نافع آید وباحلیل اندر نهادن وچکانیدن هم مفید باشد

وچون قوت بسیار دارد بیشتر ازین شربت آنرا نتوان کردن واکر

عقرب سوخته بر روی کرچك بریان مسحوق باشند وبرزهار وکرده

او طلی کنند نافع بود وتکرار آن سنك بریزاند واکر چند عکه یا کلاغ پیسه

را نیز بسیار بجوشانند ومریض را اندران آب نشانند نافع آید وغذا

اماج چرب مناسب آید غیر محرور را ومحرور را آردینه بنا ردانه تاتق

کرده یا کشکاب بکوشت خروس بخورند واکر از کوشت عکه وکلاغ اندران پزند

عظیم نافع آید وشیر خوار بر شیر مرضعه که این غذا خورد اختصار

کند واکر بمزید تدابیر احتیاج افتد از محلش باید دید وآنجا که عسر بول

بسبب دیکر بود علاج آن چنانچه در محلش مذکور است کنند بر وجهی

که مناسب بود کرم آنچه در غیر روده مستقیم متولد شود از طوال

وغیرها علاج آن بدستور چنانکه لایق ایشان باشد از محلش استخراج کنند

وآنچه در روده مستقیم متولد کردد واز کرمهاء خورد وحوالی مقعد

ایشانرا میخورد ودغدغه میکند علاج آنست که شیاف از موم وخایه

باهم سرشته می نهند وبعد لحظه سوراخ مقعد طفل را برابر چراغ میدارند

وآهسته بسر انکشت کنارهای آنرا میخارند واندکی کشاده میدارند تا کرم

باین حیل میل به بیرون کند چون اندکی ظاهر میشود آنرا میکیرند
واکر حوالی مقعد را اندکی خورده باشد شیاف مغز سوخته شفتالو
وشکر سرخ بهم سرشته می نهند ویا موم را بآن آلایش می نهند واکر
از برک ترشفتالو ومغز سوخته تلخ آن بهم کوفته شیافی سازند ونفط
سیاه یا موم روغن آن بیالایند وبنهند کرم را بکشد وخوردن شکر
ونارجیل وطعامی که سیر ماکول داشته باشد ودرمنه ترکی باخرما کوفته
جمله کودکانرا درین مرض نافع آید وبموم وروغن کل وموم روغن نفط
بیرون ودرون مقعد را چرب داشتن منع خوردن کرم وخاریدن
آن محل بکند **بازگردیدن مقعد** بوقت زور قضا حاجت افتد **علاج** آنست
که چرم غربال کهنه را بر روی آتش نهند تا سوخته گردد آنرا سحق کرده
بران محل بپاشند وفرمایند تا بخود باز کشد ومکررا همین عمل نمایند
عظیم سفید بود ومحل بازکشته را بخور دود خرنوب وپوست بیخ
کبر داشتن هر نوبت نافع آید واکر سورد ومازو وکلنار وشب در آب جوشانند
واورا دران نشانند چند نوبت نافع بود مسحوق ومنخول اینها را بران پاشیدن
هم مفید بود وهمچنین سوخته شاخ کاو کوهی **ثولول** درین ممالک
زروک ووالوک کویند ودر خراسان زخ کویند **علاج** آنست که سرکین
خشک آدمی را بر انکشت افروخته بخور کنند وثولول را بسیار بر دود
آن دارند ومکرر کنند باین تدبیر خشک کردد وبآهستکی بریزد وپاک
شود واکر بناخن ثالیل را نیک بر بخارند وشیره برک انجیر بران زنند ویا شیر

محموده واشباه آن نافع آید واکر تیز آب فاروقی حاد بران زنند بزودی
دفع آن بکند وطلی خون موش کویند نافع آید ودر خواص چنان یافته
ام که سه چهارشنبه آخر ماه چون برابر ماه سه نوبت ثولول را بجاروبی از
طرف تن بخارج بمالند وکویند ای ماه همچنانکه تو میکاهی این را بکاهان
وبر سه نوبت بکویند وبعد هر نوبت جاروب را بر زمین زنند آن ثالیل
هرچند غلبه وبد باشند بآهستکی بریزند ودفع شوند باذن الله تعالی
بثرها وریش تن آنچه بسیار آزار دهند علاج نباید کردن که هر طفل
وکودک که بر تن او جوشش پدید می آید بتخصیص بثر واز امراض دماغی
وبسی مرضها امن میکردد جهت آنکه طبیعت قوت کرده مواد فاسده را
بجلد دفع ساخته وآنچه از ریش وغلبه آن مضرت یابند وزیاده وعام
میشود **علاج** آنست که بعد دادن غذا وشراب مناسب ماده برک مورد
وکل سرخ وبرک کز در آب بجوشانند واورا بآن آب میشویند وشیرخواره
را بعد از تنقیه مرضعه تدبیرات کنند ودر طبیخ اشترخوار غسل دادن
وبآن نشستن هم بسی نافع آید وبعد از غسل باید که خشک سازند وبروغن
مورد ویا کل ویا کز چرب کنند وتوتیا ومردار سنک وسفال آب ناخورده
هر یک سحق نموده با روغن کل یا مورد یا کز مالیدن هم مفید باشد
ومرهم اسفیداج ومرهم کوزه فقاع ومرهم آرد وبه ومرهم زرد
چوبه ریشها را باصلاح آورند وبر جوششهای تر ازین احجار مذکوره با آب
سحق کرده مالیدن نافع بود ونشف رطوبات آنها کند طفلی را شیر

سه کرت

ونیز در خواص آورده اند که اکر نظر کنند بستاره در وقت استعاضی یعنی ریزیدن وبعد ازان دست بر ثالیل مالد یعنی دراوک آن برطرف شوده در سر او

چهار ماهه او را در فصل زمستان بر تن جوششها پیدا میشد از قسم
نمله ضعیف رنگ آن غالب بزردی مایل و خارش میکرد و بعد خارش
چون میخاریدند بسوزش می آمد و دو سه روز را میطرقید و زرد آبی
از آن می پالائید و ریش میشد و بهر جا بوی و آب آن میرسید همچنان
پیدا میشد مدتی نگذاشتند که علاج کنند تا چنان شد که سینه و
پشت و دوشها و روی و بناگوش او تمام ریش شد و از درد و خارش
آن خواب نمیتوانست کردن آنگاه بعلاج مشغول شدند و از مجففات
و ادهان و مرهمها هر چه میمالیدند نفعی تمام نمیکرد و چیزهای سوزا
چون تیزاب و روغن چوب گل و امثال آنها را طاقت نداشت یکی فرمود
که عناب را در روغن گاو بسوزانند و با توتیای شسته مسحوق صلایه
کنند و از آن می مالند چنین کردند هر جا که ریش نشده بود چون میمالیدند
جوشش را از ریش شدن باز میداشت و بصلاح می آورد و آنچه ریش
شده بود چون میمالیدند ریش را بقدر بصلاح می آورد اما از همان
محل بار دیگر بقیه ماده جوشش میکرد و ریش میشد دیگری فرمود که
روغن سرگین خر بمالند و بعد سه روز استحمام فرمایند چنین کردند آنچه
ریش شده بود بصلاح می آورد و آنچه دانه بود خشک می ساخت و بعد
استحمام و ریختن خشک ریشه آنها دیگر بار اندک آثار آنها پیدا می شد یکی
فرمود که خارا با آب کاسنی بپرشند و بر آن آثار جدید طلی کنند هر روز و اگر
غلبه شود بار دیگر روغن زبل بمالند همین نوع عمل میکردند مدتی تا صحت

تمام

تمام حاصل شد **و طریق** گرفتن روغن زبل الحمار آنست که سرگینهای نیم
خشک درست را بر سر انگشت افروخته ریزند در کودی کوچک صحیفی
کاشی داده پهن بر بالای آن کود بر و فرو کنند و اندک منفذ دود و بخار در
شیب لبهای ظرف بگذارند چندانکه عرقی زرد چرکین غلیظ از آن بدرون
صحنی آن را بگیرند و بکار دارند **ریش کشاله ران** و بغل و بن گوش و چینهای کودکان
که از گرما و چرک و بول و عرق افتد **علاج** آنست که برگ مورد سائیده
و بیخ سوسن سائیده و گل سرخ سائیده هر یک تنها یا با گل سرشوی آمیخته و نرم
بیخته بر آن بپاشند و بعد استحمام اولی بود و نگذارند بصلاح آورد بزودی
و آنچه بسیار خراب نباشد گل سرشوی فقط پاشیدن کافی بود و اگر
بر هوا احتیاج افتد مرهم آرد و به و زردچوبه کافی بود و بر محل سوختگیها
از بول پیه تازه بی نمک را بعد از آنکه پاک گداخته باشند بدهن بخایند
نیکو و بر کف دست چندان بمالند که نیک هموار شود آنگاه بر آن محل بمالند
قبل از سوخته شدن مالیدن منع بیج آن کند **تب لازم** یعنی تبی که مدت
آن چهارده ساعت الله گذرد آنجا که سببی از اسباب حمی یومی ظاهر باشد
برفع سبب و تعدیل مزاج باید کوشیدن و تفصیل آن در علاج حمی یوم
واقع است و آنجا که سبب تعفن و یا گرم شدن خون باشد و مرطوبی
طفل و سرخی چشم و سخنه و بول و امتلاء رگها و تولید هوا مرض و سوی
چون حصبه و آبله و مطبقه و اقتضاء فصل و تدبیرات ناملایم مرضعه
بر آن گواهی دهد **علاج** آنست که طفل اگر کوچک باشد و مرضعه قوی

هیکل ویا دموی مزاج بود مرضعه را فصد کنند و غذای خنک که ازان خونی
لطیف حاصل آید دهند چون کشکاب جو که عناب چند و اندک کشنیز تر
دران پخته باشند و یا ماش برنج با اندک کشنیز تر و یا عدس و برنج با اسفناج
واکر از شش ماه متجاوز باشد و مرطوب بود روزی دو سه بار عصری یا چهارم
سرهای کوشهای اورا آزرده سازند و لختی خون کم کنند و بسیار را دیدم
که بهمین علاج در شب سیوم یا پنجم عرق کردند و صحت یافتند و بعضی
کودکان را دیدم مستحق استفراغ دم بودند و درین شک بود و بیهوش بودند
وایام بحران محقق بود سرهای کوش اورا بخیدند و خون نیک کرفتند
بهوش آمد و چند روز را عرق کرد و صحت یافت صبیه را تب از هشت روز کذشته
بود و بیهوش و ضعیف و سست بود و حصبه داشت سرهای کوش اورا بخیدم
مدتی خون بهیچ وجه بیرون نمی آمد مردم از و قطع طمع کرده بودند او را انشاندم
و بازو و کردن و کوشهای او را بسیار مالیدم خون آمدن کرفت و اندک اندک
زیاده شد و غلبه آمد و باز نمی ایستاد بحیل باز داشتم آنرا او او بهوش
آمد و غذا طلب کرد از همان نوع مذکور غذا دادم و چند روز دیگر را تب
نرمتر شد و اندک حرکتی عرقی کاهی پدید می آمد و از تن او چیزها بر می
آمد مثل خشخاش دانه و سر و ابرهای ریزه و بهفده روز صحت یافت و غذا
خوار را همان غذا مقرر بود و اکر بکوشت احتیاج افتد جوجه خروس
در افکنند و خورانیدن آب عناب جوشیده و صاف و خنک کرده در
حصبها مفید آید و مرضعه را خنکیها چون آب خیار و شیره تخم خرفه و هندبا

طفل را
با چند

وشفتالو و یخ باید دادن و آنجا که بتعریق طفل محتاج شوند در هر تبی که
باشد نی تر را بکوبند و عصاره آنرا بر میان سر و سرهای پای او طلی کنند
و او را بجامه کرم دارند بمقداری که مطلوب بود عرق آید و اکر صداعی
نیز باشد و با نخیدن کوش بر طرف نشود و یا مانعی بوده باشد از نخیدن
دابکیرند برک بید و خطمی و چغندر و نیم کوب کنند و یا قدری نخاله
جو و جرم سرکه در آب بجوشانند و در درون هند و اندرا نرم کرده در آن
اندازند و نیم کرم پایهای او را تا زانو بدان بسیار بشویند و بدست فرو
می مالند تا اندک عرق آید و صداع تسکین یابد و طلی صندل در کلاب
سوده یا در سرکه و آب کشنیز تر بر پیشانی نافع آید صداع را و همچنین بوییدن
تخلخها و کشودن شکم بشیافهای خنک هم عظیم نافع آید و آنجا که سبب
تعفن صفرا بود و زردی لون بشره و زبان و شقرت بول و سبقت حرکت
و مولدات صفرا از هوا و غیره بران کواهی دهد علاج آنست که مرضعه
تنقیه کند بچهار شربت و اشباه آن و غذا از غوره با و انار با و زرشکبا
و امثال آنها سازد بی کوشت و بوغان جو آب و شوربا برنج با کشنیز
سبز هم نیکو آید و رشته بوغان بقابقهای مذکور هم جایز بود و در او اخر
جوجه مرغ و جوجه خروس مناسب بود و دوغ کاوی بیخ و خیار خنک
کرده نیکو بود و آلوی تر در عین کرمای روز غلبه خوردن و سکنجبین ساده
در صباحها مفید آید و اکر طفل مریض خورنده بود و یا مریض کودک باشد
ازین اشربه و اغذیه باید دادن و تنقیه بچهار شربت کردن اکر احتیاج افتد

بخشند

وحنا شبها بر کف دست وپای ایشان بستن نافع آید وکوچک تر آنرا بر میان
سر هم بندند در حرارت عظیم قبض ایشان را شیاف شکر وبنفشه با هم
سرشته ویا شیاف مشمش ترکرده کشودن هر شبانگاه نیکو بود وعرق آوردن
بطریق سابق هم نیکو آید وتسکین صداع هم بوجه مذکور باید وخوردن
هندوانه وآلوی پخته مفید باشد وروز طعام وهمچنین شیرهٔ خرفه و
سکنجبین وآب سرد ونقیع مقشر وآلو وکاهو دوغ گاو وباغ وبا قدری نان
تنک عظیم نافع آید در محرقهای ایشان وآنجا که سبب تعفن بلغم بود
وکمی تغیر لون بشره وبول وضعف هضم وزیاده شدن تب بوقت خوردن آب
وسردیها ومضعفات معده وهیضه وتخمه سابق وزلق امعا وسبقت
اکل مرخیات ومبردات ومرطبات وقلت تشنگی واختلاف سردی و
گرمی ونرمی تب وهوای فصل ومقام بآن گواهی دهد علاج آنست که مرضعه
ماش برنج واماج ورشته عدس وامثال اینها خورد با مرغ وبچه قاتق
وهر صباح چند لقمه نان با نعناع شرف کبیر میخورد وبر بالای طعام سفوف
مقوی بکار میدارد واگر طفل مریض خورنده باشد ویا مریض کودک بود
او را نیز ازین غذاها وشربت دهند وجمله از ترشیها وسردیها ومرخیات
حذر کنند وآب سرد وگرم خورند وبر تشنگی صبر کنند وشربت آب مورد
آب عنابی بجای آب نیکو آید وآنجا که سبب تعفن هوا بود نقل هوا باید کردن
واگر میسر نباشد جائی میکنند وآنچه در علاج تب ویائی گفته میشود بکار
میدارند والحکم لله تب نوبت بیشتر ایشان را غب خالصه ونائبه

بلغمی افتد وغب خالصه بیشتر از ربع افتد ودر فصل خریف بیشتر از
فصول دیگر تب نوبت افتد اما آنجا که علامت صفرا بیشتر ظاهر بود
علاج بدستور لازمه صفرائی باید کردن تا چهارده روز واگر ازان تجاوز
کند مریض خورنده ومرضعه غذای کم قاتق خورند بمرغ جوجه واز
چیزهای مبرد ومرطب مانع نضج احتیاط کنند ومرضعه قبل از وقت
نوبت بچهار ساعت حب الشفاء بزرگ بخورد وهر صباح روز نوبت
نعناع شرف کبیر با سکنجبین اصولی بکار میدارد وطفل خورنده
وکودک را هم ازین اشربه صباح نوبت دهند واگر هر روز آید قبل از نوبت
بچهار ساعت مرضعه حب الشفا خورد ومریض نعناع شرف ویا سکنجبین
مذکور وکودک را حب الشفا وحافظ الصحة در ایام نوبت بچهار ساعت
پیشتر باید دادن در نان یا کشمش یا مویز یا حلوا پنهان کرده وگاه در نعناع
شرف وازآب قبل از آمدن نوبت در تبهای کهنه تا ممکن بود اجتناب
باید کردن واین تدبیری بس نافع است بتخصیص بعد از شربت حب وبعد ازان
ومریض را اندک حرکت ومشغول بودن قبل از نوبت در مرض کهنه
عظیم مفید بود چه حرارت غریزی را برافروزاند وطبع را از مرض غافل
سازد ومواد فاسد را تحلیل دهد همچو حب الشفا وبسیار را باین حیل
علاج کرده بود وهرگاه نوایب بدرازی وکوتاهی وگرمی وسردی اختلاف نظام
داشته باشد علاج باحتیاط تر باید کردن وازآنچه در شطر الغب وغب
غیر خالصه مذکور میشود بکار داشتن وبهمان دستور ملاحظهٔ اوقات

وغیرها کردن واگر بر یک دستور کنند ولرز بیشتر از تب میریختاند از هر جهت
ماده را خام کند دور باید بودن و بنضج و تحلیل و تقلیل خلط مشغول
گشتن و از ادویه تریاقیه البته چیزی باید دادن بمریض یا بمرضعه و
سکنجبین اصولی عظیم نافع آید و شربت آب عوض آب و بسیار را دیدم
که قبل از نوبت نعناع تر خوردند و آب نخوردند و بهمین لرز نیامد
و بار دیگر تب هم نیامد و صحت یافت و بسیار را دیدم که آدینه که ماست
با نعناع و سیر کوفته قاتق آن بود و یا کشک و مغز جوز و سیر و یا سرکه
دوشاب و سیر و مغز جوز خوردند قبل از نوبت صحت یافتند و هیچ
وجه در آب خوردن قبل از نوبت رخصت نمی یافتند و بسیار بودند که
قبل از نوبت تشنگی پیدا کردند و آن مقدمهٔ آمدن لرز بود با ایشان اندک
عسل آب و گلاب میدادند و عظیم نافع می آمد و آنجا که علامت بلغم بیشتر
ظاهر باشد علاج آنست که بدستور لازمهٔ بلغمی تا چهارده روز رعایت
کنند و بعد از آن مرضعه قبل از نوبت حافظ الصحة بکار دارد و از هر چه
بلغم فزا و مرطب و مبرد بود پرهیز میکند و مریض را قبل از نوبت اندک
حب الشفا در عسل آب یا در عسل حل کرده باید دادن و بجای آب گاهی
عسل آب و گاهی شربت آب بغایت نافع آید و بسیار را دیدم که قبل از نوبت
بچند ساعت انگشتی چند عسل خوردند و لرز و تب کهنه ایشان بر طرف
شد و بسیار را دیدم که ناخواه مسحوق در عسل زده خوردند چند انگشتی
وصحت یافتند و چندی را دیدم که کوکوی سیر سبز خوردند و صحت یافتند

شربت آب

وچند

وچندی را دیدم که کوکوی ناخواه خوردند و صحت یافتند و بسیار را
دیدم که قبل از نوبت پلاو چرب با عسل خوردند و حب الشفا بر بالای آن و
ایشان را لرز گرفت و آب مطلقا نخوردند و صحت یافتند و دیدم که جهت
اطفال خورد سر مرضعه چنین خوردند و شیر او طفل را بصلاح آورد و غذا
جمله نخود آبی که گوشت و پیاز و نخود و برنج مساوی در آن پخته باشند
واندک زیره و کشنیز و دارچینی کرده هم مناسب بود و باشد که بهمین
علاج شود و خائیدن مصطکی و فرو بردن مصطکی که با نان خشک
علی السوا سحق کرده حب ساخته باشند مقدار نخودی بر بالای طعام
سفید آید و چند صبیه خورد را که تب بلغمی هر روز آمدی و از چهل روز
گذشته بود فرمودم که قبل از نوبت بچند ساعت مقدار نخودی حُبُّ
بِید ستر خورانیدند سائیده و مکرر کردند صحت یافتند و مرضعهٔ
ایشان از سردیها و دواهای گرم پرهیز میکرد و چند کودک را دیدم که
این مرض داشتند و در میان تب دیگر فراشا و یا سرمایی شد و مدت
سرمای ایشان درازی بود و هر نوع چیزها میدادند و نفعی نمیکرد آخر
اندکی جوزبوا در عسل آب سائیده قبل از نوبت با ایشان خورانیدند
و بر آب صبر فرمودند و مشغول میداشتند تفاوتی در ایشان پیدا
شد مکرر کردند نوبت دیگر صحت تمام یافتند و در مردم بزرگ نیز
آزموده ایم و نافع بود و دیدم چند کودک را که غب غیر خالصه داشتند
مدتها و بنوبت ربع می آمد لیکن باوقات مختلفه و مردم پنداشتند که

ربع است ومن بهمین نوع آنرا علاج میکردم وصحت می یافتند واگر چنانچه
در ماده مرض حدتی یابند وطبع مریض قابل استعمال کرمیها نباشد
از نعانعی مذکور و سکنجبینات وقرص مصطکی وماش برنج ورشته بجوجه
مرغ واندک زیره وکشنیز ونخود بکار دارند وبالجمله در حمیات اطفال
وکودکان بتخصیص نایبه از مراعات جانب معده ایشان غافل نباید بودن
ودر کهنه اهتمام بیشتر باید با ملاحظه خلط ودر تقویت مزاج کوشیدن
ودر لازمه رعایت جانب دل وجکر ودماغ نمودن ودر وقت کهنگی تبهاء
نایبه غذاهای دقیق نباید دادن وتدبیر لطیف نباید کردن بلکه غذاها
متین تریاقی باید دادن ونضج وتحلیل ماده کردن وطبع را از مرض
غافل ساختن تا عود بمعتاد نطلبد وتوسل با دعیه وهیاکل وتعویذات
در بستن تبهای ایشان بسی نافع آید ومجربست وبر خلو معده در غیر وقت
حرارت تب آب بایشان نباید دادن علی الخصوص در قرب نوبت وبرپری
معده نیز باحتیاط خورند وبخوراتی که بالخاصیة منع لرز وآجش میکنند
هر بار قبل از نوبت بساعتی بکار داشتن عظیم موثر افتد ودر روز نوبت
دست وپای وپشت مریض را کرم باید داشتن واگرچه در سیر باشد
وچون معده ایشان ضعیف بود قبل از نوبت مقوی دادن واز غذا خالی
داشتن اولی بود بتخصیص وقتی که خلط غلبه باشد وآنجا که خلط کم بود
ومعده قوی غذای مناسب قبل از نوبت با دواء نافع دادن اولی بود و
تفصیل این تدابیر از بحث حمیات معلوم خواهد شد وهمچنین علاج سائر

بتماکر

بسیار

وخشخاش

سائر تبها که احیانا ایشانرا اتفاق افتد والسلام وامابتدبیر پیران باید که پیر بهیچ حال
از طریق معتاد بیکبار وبی اعتیاد بضد آن در نکذرد وهرچه قوت او
بآن وفا نمیکند لختی کمتر از آن سازد وبدفعات مباشر آن شود چنانچه
مقدار غذائی که در جوانی وکهولت هضم میکرد بیکدفعه واکنون
نمیتواند باید که آنرا کمتر سازد وبدو دفعه یا سه دفعه خورد وآنچه
از جهت کثافت مضغ آن دشوار بود نرمتر از آن خورد از معتاد وبرین
قیاس در ریاضات وحرکات وبر دوای مقوی چون معتاد بوده باشد
مداومت از ابر دستور مقرر واجب شناسند واگر معتاد نبوده باشد
اکنون لازم بود که عادت نماید زیرا که چون ضعف قوی بواسطه
نقصان حرارت ورطوبت غریزی واقع است اگر ماسکی ومقوی نباشد
تحلیل زودتر وبیشتر افتد وخلل زود بتبه بنیه او راه یابد که از هرچه بکیفیت
وخاصیت موافق مزاج پیری باشد یعنی خشکی وسردی افزاید بهما امکن
اجتناب نماید واگر آنچنان چیزی معتاد بوده باشد از اغذیه وغیرها
بتدریج وعادت از آن باز ایستد وبآنچه از اضداد آن هم معتاد نبوده
باشد مداومت از ام مقرر دارد چنانچه چیزهای که حرارت ورطوبت غریزی
را تحریک کند وتری وکرمی افزاید از اعراض نفسانی واغذیه وادویه ومثل
آنها را لازم داند تا بقدر جبر نقصانی مدشود ومراعات اهویه ومیاه
بدستوری که عادت نموده باشد وبر او نیک آمده بود باید کردن لیکن
از مضعفات ومنقصات اجزاء اصلیه چون جماع واستفراغات

وبایدم

وتعبها واکرچه بآنها معتاد بوده باشد بتدریج وعادت ازان باز باید
آمدن وبالجمله پیران را آسایش وآرامش عظیم موافق آید واستعمال ادهان
مرطب مقوی از خارج جهت تلیین اعصاب وتقویت جلد واعضا
نافع آید وتقویت وترطیب دماغ جهت نیکویی خواب وقوت ادراک
ایشان اهم تدابیر بود وهمچنین تقویت دل بمفرحات وعطرهای
معتدل الحرارت وچیزهای نشاط انکیز وتقویت کبد بمفتحات ودباغت
وتقویت معده وامعاء بهلیلجات وبسوم وباجحارمربی از جنس خبثیات
وغیرها وحکماء هند را معتقد آنست که سبب پیری لیز شدن سطوح
باطن است از عروق وشرایین وامعا ومعده وغیرهم بجهت مرور رطوبات
بر آنها چنانچه از صحن حمامها مشاهده میشود وباین سبب قوت هضم
ودفع وامساک وجذب آنها قصور کرده وبدن در احوال خود قاصر و
ضعیف کشته چه بدل ما یتحلل میطلبد وچنانچه باید کم باوی رسد
وبنابرین معنی بعد شباب این حالت رعایت کنند واغذیه دهند که
رطوبت ولزوجت کمتر داشته باشد وباجلاد زداینده بود وبعد ازان
ادویه دهند که در اعماق جسد در روند واصلاح سطوح آن بنوعی کنند
مضرتی نرساند کننده بزداییدن وتجفیف وتحلیل وتفتیح ودباغت
وتقویت وازخارج نیز ادهان وآبهاء مقوی انعصارات وطبخهای
مناسب بکار دارند تا قوتها بازبحرکت آیند وضعف پدید نیاید وبی شک
چون این رعایت موافق افتد نیز ادهان وآبهاء موی دیر سفید شود

واعراض

واعراض پیری دیرتر بظهور رسد واکر پیران چنین رعایتی کنند فی الجمله
لذتی از حیات داشته باشند والا بغایت معذب باشند وعلاج
امراضی که ایشان را بسیار افتد از سدد کبد وآلات تنفس ودرد اعضا
ومفاصل وزلق الامعا وسوء الهضم ناطبیعی وبرد معده وبیخوابی
واعیا وتشنج وفتور حواس واشباه آن وهمچنین علاج امراضی که کاهی
علی العموم افتد جمله را از محلش چنانچه مناسب ایشان بود استخراج
باید کردن ولیکن در علاج ایشان چنانچه در جوانان طمع توان کردن
از سرعت برء مرض وباز آمدن قوی بالتمام واشباه آن نباید کردن واز
عنف وتکلیف دور باید بودن ورفق باید نمودن ودواهای قوی جهت
ضعف قوت ایشان دور باید داشتن والله الموفق المستعان واما تدبیر

ناقهان. بدانکه ناقه کسی بود که از مرضی که داشت خلاص شده باشد
وهنوز بحال صحتش که قبل ازان داشت نیامده بود واکر ازان رسته
بمرض دیکر کرفتار شده باشد ویا خود بعضی از اعراض مرض سابق باقی
بود او را ناقه حقیقی نتوان کفتن بلکه مریض بود بمرض دیکر انتقالی یا غیر
انتقالی واین قسم اخیر را ناقه بالنسبة توان کفتن واما ناقه حقیقی
باید که مدتی هم بران پرهیز نماید وتدبیر مفید که در بیماری کرده بوده
وبآن صحت یافته قرار کیرد اقلا یکهفته تا مدت بحران بزرک بروی بکذرد
واکر بزید قوتی در غذا احتیاج افتد از لحوم مناسب نازک ومرغوب معتاد
اضافه کنند وناقه را بهیچ عادتی از دوا وغذا وریاضات وافعالی که

در حال صحت داشت جز بتدريج باز نشايد رفتن و بر غذا و شراب و
دواي ضد مرض هم بسيار مبالغه نشايد كردن كه مبادا مزاج بكردد و بيماري
ضد بيماري اول پديد آيد و حدوث كراني زبان و لقوه و فالج و قولنج و
صرع و شقيقه و سكته و حكة تن و صداع لازم و اشباه اينها از مبالغه
تدبيرات بضد داء اواخر امراض و در نقاهت بسيار واقع است فلهذا
اولي آن بود كه از معتاد چيزي كه مناسب باشد اندك اندك اختيار نمايد و
اگر بدواي ماسك قوت مثل حب الشفا صحت يافته باشد بهمان اوقات
و دستور اندك استعمال كند و بايد كه در طعام و آب چندان تاخير نكند كه سخت
كرسنه يا تشنه شود و بهيچ حال خود را از طعام و آب تمام سير نسازد و آنرا كه
اشتها بسيار كردد و غذا بيشتر خواهد اولي آن بود كه بدفعات خورد كه بيشتر
نكس از امتلاء و بدهضمي افتد و آب سرد سرد ناقه را زيان دارد
زيرا كه احشا را ضعيف كند بتخصيص كسي را كه پيه در درون كم شده و
قوتها فتور يافته و بيم باشد كه به تشنج كشد و بسيار ديده اند كه ناقه آب سخت
سرد بيكبار نيك دركشيده و در ساعت هلاك شد جهت اطفاء و افناء
حرارت ضعيفه و بايد كه در تقويت گرم مبالغه نكند كه سبب نكس مي
شود و بحركت معتدل و كم خوردن غذا و آب بصلاح آوردن معده اولي
بود زيرا كه اشتهاء خوب علامت نقاهت و ضعف اشتها بر عكس آن
پس هرگاه كرميها و قوابض مسدده بكار دارد تحريك ماده و عود مرض
لازم آيد و بايد كه در تقويت بمقويات گرم مبالغه نكند كه سبب نكس مي گردد

بمقويات صح

و بحركت معتدل و بكم خوردن غذا و آب بصلاح آوردن معده اولي بود
زيرا كه اشتهاء خوب علامت نقاهت و ضعف اشتها بر عكس آن پس هرگاه
كرميها و قوابض مسدده بكار دارد تحريك ماده و عود مرض لازم
آيد و بايد كه بيشتر بآسايش مشغول باشد و از انديشه چيزي كه غم
آورد دور باشد بلكه جمله اعراض مفرطه او را زيان دارد وليكن تفريح
معتدل ملايم او را نافع ترين چيزها بود و همچنين آنچه خون افزايد و از
همه استفراغات و تحليلات مفرطه پرهيز واجب داند بتخصيص
از جماع كه درين حين اضعف مضعفات معتاده است و خواب روز
اكثر ناقهان را مضر باشد جهة آنكه سستي تن آورد و بسيار خفتن
حرارت غريزي را ضعيف كند و تب آورد و جمله تدبيرات لطيف كننده
اخلاط زيان دارد و بايد كه از خوردن ترشيها و سكنجبين ساده و گلقند و
گلشكر و امثال اينها حذر كند كه بسيار باشد كه ترشيها و سكنجبين سحج آورند و
مقويات مذكوره تب باز آورند و موي ستردن زود زود و استره بر سر راندن
زيان دارد و در اواخر نقاهت استحمام معتدل و شست و شوي بآب فاتر
در هواي خوش مناسب بود و سواري و حركت معتدل او را بغايت
مفيد آيد خصوصا در مواضع خرم و خوش هوا **و اما ناقه بالنسبة** چون
بشب عرق بسيار كند دال بود بر دو حال يكي ضعف هضم و ديگري بقاء
فضلات در بدن پس بايد كه بر رياضت سواري معتدل و تنقيه برفق
و دفعات بملينات لايقه و اشباه اين تدابير آنرا دفع كند و چون در غرا

بسيار

خواب نیز عرق آید بلا سببی از خارج دال بود بر ضعیفی طبع و کشادکی
مسام پس بتقویت مزاج مشغول کردد و روادع موانع عرق از کلاب
وکل خشك سوده وغیره بر جامه و تن می مالد و تن را خنك میدارد و از
معرقات حذر میکند و در سد مسام اندك میکوشد بتقویت جلد و
مزاج و قوت ماسکه و چون اشتهاء طعام کم بود با غذیهٔ مرغوبهٔ معتاده
تحریك اشتها بنماید و اکر بتقویت معده البته محتاج باشد بباید که دیدن
اکر از آنست که در حین صحت بدوای مقوی معتاد بوده و در مرض از ان
باز مانده اندکی از ان بکار دارد بدستور معهود و اکر غیر از انست بآبی
پخته در طعام وغیره و معده را قوت دهد و سکنجبین سفرجلی و اصول
قبل از طعام تقویت نیکو بود و کوشت مرغی که بریزه و کشنیز خشک و
نعناع و پیاز و انار دان جمله درهم کوفته آکنده باشند و کباب کرده با آنچه
دران آکنده اند خوردن اشتها آورد و معده را تقویت نماید و اکثر ناقهان
را نافع آید و چون سوق زیاده در خود می یابد تقویت دل و جکر
بسیب و بهی و شراب صندل با مغز بادام و استشمام عطرها و خوردن
انار با کوشت مرغ مذکور که اندک عنبر اندران باشد کند و نقل هوا بهوای
اقوی در آخر بیماریها و در سستیها عظیم نافع آید چه بیشتر سستیها
از وحشت هوایی افتد و چون خواب کمتر آید ترطیب دماغ بروغن بنفشه
و کدو و مالیدن بر سر و خصیها و بخوردن مرطبات غیر مضعف کند و بوئیدن
منومات و خوردن بعضی هم نیکو بود و تدبیر باقی اعراض امراض که

اورا

اورا واقع باشد و همچنین تدبیر بعضی امراض که بانتقال و یا از قصور تدابیر
سابقه او را روی نموده باشد جمله بتقریب معلوم کردد انشاء الله تعالی

و اما تدبیر مرتاضان بتعب چون حافظ صحت را بحرکتی متعب ضرورة
غیر بدنی واقع باشد و بدستوری که در باب دوم مذکور شد رعایت
نتواند نمودن و خواهد که مضرات آنرا لختی باز دارد و یا خود مضرتی
که رسد بزودی رفع آن کند طریق آنست که بهر شغلی متعب که مشغول
خواهد شد اولا دوائی که حفظ قوی و اخلاط از تحلیل مفرط و حفظ
اجزاء بدن از کداز کند بکار دارد چون حب الشفا و حافظ الصحة و
امثال اینها و اکر بچنین دوائی مداومت داشته بوده اولی بود و بعد از ان
اعضای را که تعب بیشتر بآن میرسد قبل از ریاضت و بعد از ریاضت دلک
معتدل فرمایند و بتدهین اعصاب آنرا نرم میدارند و روغن بابونه و
روغن شبت در این باب عظیم نافعند و در حین حرکت بآنچه مقدور
بود که از رعایت آن مشقت کمتر باعضا رسد آنرا اختیار نماید و بهیچ حال
بر پری معده بتخصیص از شوربا و آب و مایعات و همچنین بجوع و عطش
غالب احتمال هیچ تعب نکند و اکر مجال افتد که قبل از اشتغال بحرکات عنیف
لختی بآن خوی کند مددی عظیم بود طبیعت را و همچنین بحر و برد اکر
حرکت در هوای حار یا بارد خواهد بودن و در اثناء حرکت کرسنه یا تشنه
شود اندك چیزی که خشك نباشد بکار برد و آب اندك اندك خورد و بعد
آب لختی سکون اختیار کند تا معده را بر هم نشوراند و تسکین عطش در حر

چون

هوا حال الحركه وقبل از قرار بفواكه حلو وكم ترشي اولي بود ودر برد هوا
بشيريني وشير پخته وبرماندكي از حركت آب خوردن درد وكوفتكي تن پيدا
ظاهر سازد وصبر وتاخير آب از طعام نيكو بود واكر بي طاقت شود اندكي
بجرع كند وبفواكهه واشربه وشير تسكين اولي بود وغذاي كسانيكه در كرما
حركت ميكنند نان وماست و نان ودوغ ونان وميوه ونان واشربه ترش
شيرين ونان وكوشت وپياز يا اندك سركه چاشني كرده يا ماست ونان وپياز و
نان وماست شوربي وشوربا برنج نيم سرد وكوشت مرغ وآردينهاي قاتق
ناردان ويا سركه عسل ومغز جوز ويا سركه دوشاب ويا ماست كرده مناسب
باشد وجامه ماست يا دوغ باكه ترش نباشد بسي مفيد آيد وغذاي كساني كه
در سرما حركت ميكنند شوربا كرم كه دران زردك وپياز وشلغم وكوشت
ونخود جوشيده باشد يا اماجي بكوشت وحبوب مذكوره مناسبترين اغذيه
بود وحبوب پخته كوفت را عظيم نافع آيد وهمچنين شير برنج وباقلي آب
كه از عسل وروغن وآب پخته باشند يا از شيريني ديكر سرما يافته وكوفته
شده در سرما عظيم مفيد بود واكثر شورباهاي كرم وطعامهاي نرم كرم
بالفعل وبي قاتق چون هريسه وحليم وشوربا برنج چرب بسي نافع افتد
وكوشت كرم با نان نرم وپياز ويا سير باكند تا هم مناسب آيد وكسمه
وبكسمات وموبزج خرما وامثال اينها در هواهاي معتدل لا نفع آيد وبايد
كه مانده شده در كرما آسايش در موضع خنك كند واكر تبري مايل بود بهتر
باشد وبهيچ حال مانده شده وعرق زده را نشايد كه تن را بهواي سرد قبل

ازخشک

ازخشک شدن عرق وآرام برهنه سازد ومانده شده در سرما آسايش در موضع
كرم وخشك كند وتن را بيشتر پوشيده دارد ومانده شده در هواي
معتدل وخوش رعايت هواي مسكن ميان اين وآن كند چنانچه رعايت
غذا وآب وهيچ مرتاضي خواه سوار وخواه پياده نشايد كه برماندكي
بيكبار سكون نمايد بلكه بحركت تدريجي نخي ماندكي را كو بايد ساختن
انكاه بديكر تدبيرات بازاله ما بقي پرداختن ومرتاضان اعضا را
نيز اولي آن بود كه آن عضو را بتدريج از حركت باز آرند تا موادي كه
بآن عضو از عضو از حركت منجذب كشته محتبس نكردد وفساد نكند

ديكر

ومرتاضان بحر را باين تدابير كمتر حاجت افتد وليكن از بخارات عفن
دريا وحركت كشتي في بافراط ودلشوره او ودوار بسياري او فقدم ايشانرا
واصل تدبير آن حفظ دماغ است از استنشاق آن بخارات ببوئيدن
مخلخها مقوي دافع عفونت چون سركه وكلاب وسركه پياز وسركه سير
وبوئيدن ترنج ونارنج واشباه آنها وحفظ نظر از ملاحظه حركت
سفينه وتقويت فم معده بمزيدن اين مخللات وترشيهاء مذكوره وغير
اينها چون زرشك وبهي ترش وزعرور وكندس كوهي ودولانه
وناردان وسماق وامرود ترش وسيب ترش وريواس والو بالو و
اشباه اينها وهر ساعت چشيدن رب غوره وزرشك وريواس
ونعناع بسركه وشراب پودنه وشراب آبي وجوارش فواكه بغايت مفيد
آيد وغذاي او نان با امثال اين حموضات واشربه باشد ونان در شراب

ودر افشله و با نعناع تر منع قی بکند و بدلشو از آنک بود و آشامیدن
بذر کرفس یا افستین منع غشیان کند و کویند که درون بینی را به
اسفیداج بیالایند مضرت بخارات را از دماغ بختی باز دارد و کر
اولا بمخدری قوی تخذیر کنند و غذاهای ترش میدهند از ان
وحشتها کمتر یابد و آنرا کر قی افتد تا افراط در قی نشود قد باز نشاید
داشتن و تنقیه نیک بآن حاصل شود و شنا و ران بتعب و انیز نش کشتن
یعنی سر کردیدن و قی بسیار او فتد و اصلاح حال ایشان بعد از آسایش
و آرامش فرمودن هر بدستور مذکور باید کردن و کاه بود که از تعب
ریاضات تکاثفی در اعضا پدید آید و تدارک آن باستحمام و آب کرم و
روغن مالیدن باید کردن و با سایش جستن و بباید دانستن که بسیا
باشد که از تعب ریاضات ماندکیها بد خارج از معتاد مفرط پدید آید
و کاه بود که از غیر تعب نیز پدید آید و از غلبه دعت و ناکواریدن طعام
و شراب و میوه و جمع آمدن فضلات جمله را اطبا اعیا کویند و جمله
محتاج بعلاج باشند و آن چهار نوع بود قروحی و تمددی و ورمی و قشفی
اما قروحی آن بود که چون دست بران عضو نهند و یا حرکت کنند
با وجود ماندکی که دارد المی یابد که از ظاهر جلد وی و کاه از باطن جلد وی
چنان که از مس قرحه دریابند و کاه بود که چنان دریابد مریض که خار
کویا بعضو میخلد و نخواهد که حرکت کند و سبب قروحی یا فضله رقیق
حاد بسیار بود یا کوشت کداخته از حرارت بدنی که در نواحی پوست

از حرارت بدنی
ویا پیه کداخته ص

ریخته

ریخته و منتشر و محتبس کشته و هر کاه با غلبکی فضله سرها به پشت
بوی آید لرزه و تب پدید آید و اما تمددی آن بود که صاحب پندارد که
اندامهای او با وجود ماندکی کشیده و کوفته است و در بندکاهها
امتلا و حرارتی در می یابد و نخواهد که هیچ حرکت کند تا غایتی که خود را
واکشیدن که آنرا تمطی کویند مکروه دارد و سبب تمددی یا فضله
بود غیر کزنده که اندر عضلها مانده در یافتن کرانی تن باین شاهد بود
و یا بادی بود در عضلات محتبس شده و قلة کرانی تن باین شاهد بود
و بسیار باشد که تمددی غیر ریحی از نیافتن خواب تمام افتد و بخوابی نیکو
بر طرف شود و بقای آن بعد از خواب تمام دلیل بد باشد و اما ورمی آن بود
که از قاعده متورم بود و عضلها ممتلی باشد و محل مرض اندکی بحجم بر آمده
نماید و سبب ورمی قریب بسبب تمددی است و این نوع اکثر مرکب از دو
نوع سابق بود و اما قشفی که از تقشف و خشکی کرفته اند آن بود که با وجود
ماندکی خشکی در اندامها در می یابد چنانچه از عضوی که از کل یا کچ
پاک کرده باشند و خشک ساخته و سبب کرفته اند آن بود که با وجود
ماندکی خشکی در اندامها در می یابد چنانچه از عضوی که از کل یا کچ
پاک کرده باشند و خشک ساخته و سبب این تحلیل مفرطی بود از تعبی
چون ریختن عرقی بسیار از بیرون رنجی و کرسنکی با فراط در کرمی هوا
و یا سفری دور و اشباه آن علاج انجا که سبب ریاضتی بوده باشد
نخست ترک ریاضت باید کردن و آسایش و خواب بر بستر نرم و آرامش

از دست بردن بران و حرکت
فرمودن بهیچ وجه با وجود ماندکی
رکی یا برجایی که از آماس یا بند

ودعة جستن وكوفت ورياضت انداختن انكاه تحليل فضلات كرد وحوالي
جلده وعضلات محتبس كشته ويا بادها نمودن باغتسال بآبهاي محلل
چون طبيخ بابونه وخطمي وخبازي وچغندر ونيز آبهاي نرم وآب خاكستر
وآب بعضي معادن ويا استحمام متواتر بعد ظهور اثر نضج وتدهين
بادهان محلله چون روغن بابونه وروغن شبت وروغن اشنه وروغن
زيره وروغن بيخ قثاء الحمار وروغن بيخ خطمي وروغن بيخ چغندر ومالك
نرم متمادي در حين تدهين وغمز ودر اوايل روغن كل كه عنب الثعلب دران
حل كرده باشند ماليدن غير بيحي را عظيم نافع آيد وروغن زيره با عنب الثعلب
بيحي را وزيره وصعتر ودارچيني اندك در طعام كردن وقرص زيره ومصطكي
خوردن مطلق باد را بشكند ودر قشفي مطلقا اگر قوت وسحنه وسن
وفصل موافق بود در آب سرد نشستن وخود را بعد از آب زدن بيكبار
در آب سرد انداختن وفي الحال برآمدن علاج نيكو بود ليكن مكث در كرما
وآب زدن آن مقدار كه عرق آيد اورا نشايد وهمچنين مكث بسيار در آب
سرد واگرچه رغبت عظيم بود واحتمي بايد وقشفي كه از جوع وعطش
در حر افتاده باشد غذاي چرب نرم وآب سرد اوفق معالجات بود و
روغنهاء نرم چون روغن بنفشه بادام ونيلوفر در مطلق قشفي بكار بايد
داشتن واز مجففات حذر كردن ديدم كه اعياي تمددي رياضي يكبعضو
شخصي بماليدن روغن كل وطلي عصير عنب الثعلب وطلي وآب سرد دركاو
علاج ميكرد وبا وجود كه استعمال آب سرد وروغن در غير قشفي نفرموده اند

وروغن سپند
ص

وروغن مغز كدو

وكاه

وهم در خارج عروق بود اين تدبيرات از شربت وغذا وغيره جمله مركب
بايد كردن وآنچه غالب بود اهتمام بدفع آن بيشتر كردن ودر بنكي هضم كوشيدن
وعنايت كلي در باب نضج بايد داشتن وبهيچ حال تا نضج نيكو پديد نيايد
هيچ استفراغ نشايد كردن ومدار بر رعايت غذا ودلك معتدل وتدهين
ملايم بايد نمودن وچون علامت نضج تام پديد آيد في الحال باستفراغ
شتابيدن ليكن در جمله استفراغات مراعات جانب قوت واجب بود
وچون يكي باستفراغ دفع شود رفع ديكري بتدابير مذكوره كردن آسان
بود وغذا از همان انواع آنچه سبك باشد اختيار بايد كردن واما در تمددي
تلطيف وتقليل غذا وتحليلات بدستوري كه في بود وبسيار باشد كه دفع امتلاء
فضله بفصد بايد كردن ونافع آيد وبسيار بود كه قي مفيد آيد خصوصا
كه فساد معده از امتلاء سابقه بوده باشد واما در ورمي نخست فصد بايد
كردن از روي كه الم ماندكي اندران عضو بيشتر بود واگر تفاوت نباشد فصد
اكحل كنند وگاه بود كه روز دوم يا سيم بار ديگر احتياج افتد بفصد ونافع بود
در اواخر روز واگر روز اول حرارتي باشد بركشكاب وآش جو اقتصار
بايد كردن وروز دوم هم همان خوردن وتدهين بروغن بادام وروغن بنفشه
مناسب بود وروز سيم قرعيه وحماضيه ولجاصيه وحصرميه وامثال آن
نيكو آيد وبر آب تا تواند صبر كند واگر ضرورت آيد جلاب يا شراب رقيق
ممزوج باب بايد دادن وچون بو اهموار در دهن داشتن وآب آن فرو بردن
درين جمله نافع آيد غير از قشفي وبالجمله سير خوردن طعام وآب سرد را در

غیر قشفی غلیظ مضر باید شناختن و تقلیل غذا و آب سرد را نافع و بهیج
وقت روغن بر معده نباید مالیدن و در جمله از تدابیر قویه و چیزها که طبع
را زود متغیر سازد دور باید بودن مگر از اعراض نفسانی در حینی که
خواهند که حرارت غریزی را بجانبی مایل سازند تا مضرت خلط را از انجذاب
باز دارند و آنچه در یک عضو افتد تدبیر همان یک عضو باید کردن و آنچه
عام افتد تدبیر عام باید کردن و رفق و مدارا و تلطیف در جمله مرعی باید
داشتن و دوای مخدری که تقویت مزاج و امساک قوی و اخلاط و نضج و تنویم
و تحلیل کند چون حب الشفا و حافظ الصحة در مطلق اعیا بکار باید داشتن
و تا اصلاح از خارج ممکن بود باستعمال ادویهٔ قویه از داخل جرات نباید
کردن و آنچه طبع شفقت میکند و بقی یا اسهال یا ادرار و غیره خلط را دفع
مینماید نباید کافتن و جز بتقویت مزاج و اعانت طبیعت نباید پرداختن
و در حین استفراغ دوا نباید بکار داشتن **و اما کسالانی** و باز کشیدن سینه
که آنرا تمطی گویند و باز کشیدن دهن که آنرا تثاوب و عوام هراة خامیازه می
گویند و خواب یازه خوانند حالتی اند قریب بماندگی و سبب آن نیز فضلات
بود که طبیعت بعضلات دفع کرده و میخواهد که ثانیا از عضلات نیز دفع
کند و تثاوب را سبب اندر عضلهای فک باشد و بیشتر بعد از خواب
پدید آیند و آن نیکو بود و از بی خوابی نا تمام بیشتر باشند و از برودت که
و قلت تحلیل نیز افتد و گاهی که فضلات زیاده بود سرما به پشت بر آید و باشد که
بحمی انجامد **و تدبیر** این بگرسنگی و دلک معتدل باید کردن و آنجا که حرارت

مخدره

وگاه باشد که بمندگی ریاضی هم باندک ریاضت برطرف شود و گرسنگی
کشیدن معتدل در غیر قشفی غلیظ نافع آید و تعدیل امتلاء ریاضی بدین نوع
اسلم بود از استفراغ و در دوری و قشفی شربتهای ملعب و خنک نیکو آید
و غذای جمله ازین انواع باید جوجه مرغ بکشک جو یا برنج پخته بغوره
و اشباه آن و یا ساده و قلیهٔ مرغ جوان با کدو و اسفناج و ماش مقشر
پخته و ماهی تازه چشمه سار یا نهری در خمیر گرفته و تا بروه بریان کرده
و نان با دوغ گاوی سرد کرده و نخود آب مرغ که دران پیاز و دارچینی و اندک
زیره پخته باشند و شوربا که دران مرغ و کرنب پخته باشند یا شلغم
و کرنب و پیاز و نان با شربت لیمو و شوربا خروس پیر و کشکاب ساده
بروغن بادام و شکر هر یکی را آنچه مناسب مزاج او بود باید دادن لیکن
اندک اندک و در اواسط خواب اگر او را ابتدا حاجت آید او را الحتی باید نمانیدن
و صبر فرمودن آنگاه اندکی دادن و در جمله ریاضی از خوردن چیزهای
کوفی فر که ترقیق خلط کند حذر باید کردن و از هر چه تعب آورد دور بودن
و آنجا که سبب اعیا غیر ریاضت بود تدبیر قویتر باید کردن زیرا که خلط فضلی
غلبه باشد و ممکن بود که متعفن گردد و سبب تب شود و بسیار باشد که
آن رطوبات هنوز تعفن نپذیرفته باشند و لیکن در بدن منتشر شوند و
اعصاب احساس برد آنها کنند و لرز سخت پدید آید **اما در قروحی** سخت
بباید دیدن اگر در عروق خلطی بد هست و ناخوشی بوی بول و عرق با آن
گواهی دهد هیچ ریاضت نکند و خواب و آسایش جوید و غذا با ندکرد و

اواخر

شب اندامها بروغنی از روغنهای مذکور سیما الدا آنچه مناسب بود و
بعد جوع صحیح صباحها غذائی سبك و کولز و جت خورد از مذکورات
واکر بر کشکاب ساده قناعت تواند نیکو بود و از غذای قاتو داره در
اوایل مرض بکار دارد تا خلط را از حرکت منع کند و در اواخر بی قاتو خورد و
کاهی سکنجبین عسلی موافق آید و اکر خلط خام بود سکنجبین بزوری و اصولی
مناسب بود و اکر بتعدیل غذا جهت نضج احتیاج باشد دارچینی و زنجبیل
درافکند و اکر خلط غالب بود بعد نضج استفراغ کند و تعیین خلط و اوجب
الاستفراغ بشهادت بول و عرق و حال نوم و سهر و سحنه و تدبیرات تبوان
کردن و پاک ساختن عروق بادرار بخوردن مدرات معتدل چنانچه تقرب
معلوم کرد و تقلیل شراب و بذر خیارین و راوندیات مناسب بود و با
این تدابیر اکر خواب نباشد بد بود و تدبیر آوردن خواب واجب تر باشد
و استحمام و آب زدن در اثناء این تدابیر بعد از کذشتن طعام از معده مناسب
بود بشرطی که در کرمابه بپشت و بر نیاید که آن دلیل غلبه و حرکت خلط بود
و استحمام نشاید و اکر عروق پاک بود و خلط اندر اندامهاء اصلی باشد
و سخت خام بود سکنجبین عسلی و معجونهای حار که حرارت بظاهر تن رساند
چون کمونی و فلافلی صباحها بکار دارد و دو ساعت سکون اختیار کند
و آنکاه جهت نضج و تحلیل باستحمام و تدهین بمذکورات و دلك متمادی و
نرم مشغول کردد و اکر قوت ضعیف بود و اشتها الحق باشد غذا خوردن
را بر استحمام مقدم دارند و نخود آب مذکور موافق آید و اکر خلط هر دو عرق

مرغوبی و تعجبی و باشنیدن لطیفهٔ غضب را و همچنین امیدواری
و یا اندوهی یا اندیشه مهمی ترس را و **بالجمله** نصایح مهتران دانا و اهل
شکوه و ملاقات احبا و اعزه و حکام و وقوع غوغاها و صداهای بلند
در جمله نافع آید و استماع نغمات بوسلیك و نیشابورك و استعمال
غذا و شرب بتهاء خنك در مراتب اولی و استماع نغمات حسینی و نوروز
و استعمال غذا و شرب بتهاء کرمی فؤاد در مراتب آخر که طبع را باعتدال آورد و
استعمال مفرحات معتدل و عطریات در جمله نیکو آید و آنرا که غیرت
و همت بلند باشد و با دانش وافر و عقل کامل و تجارب روزکار بسیار
داشته باشد و هر نوع واقعات دیده تغیر هریك از خود بزودی تواند.
نمودن و در آب سرد نشستن بیکبار در مراتب اولی و در آب کرم در
مراتب اخری تدبیری عظیم نافع بود و آنجا که تدبیری کلی تر باید استعمال
مخدری یا مسکری لازم بود و الا امر خارجی نیز در بعضی مفید بود و
الله اعلم **و اما تدبیر آبهاء بد** بدانکه آب شور چون بسیار خورند تن
را لاغر کند و اسهال و خشکی طبع و تباهی خون و خارش بدید آورد و آب
تلخ شور همچو آب بحر اسهال و تباهی خون و تشویش دماغ پدید آورد و آب
تیره سدد و مولد ریک و سنک کرده و مثانه بود و آب باران سینه
و قصبهٔ شش را درشت کند و آواز را زیان دارد همچو برف و یخ و تکرك لیکن
اینها با عصاب و مفاصل بیشتر مضرت رسانند و آب معدن هر چیزی
را فی الجمله طبیعت آن چیز بود و بدترین جمله آب معدن زرنیخ بود که مفسد

مزاج است و آب معدن را که مولد یبس احشا و قولنج بود و آب معدن

کوکرد حرارت آورد و آبی که مومن بند د بهیج وجه نشاید خوردن و آب

معدن فلزات بسیار مضر باشند و آب کرده دلشو را و ضعف — کرم

معده و احشا آورد و آنچه بخود کرم شده از آفتاب بسیار تولید

استسقا و دق کند بجهت ضعیف ساختن جکر و دل و آنچه در ظرف مسین

باآفتاب کرم شده باشد و دران بسیار مانده استعمال آن از درون و برون

مورث برص بود و آب چاه و کاریز بجهت غلظت مولد نفخ باشند بتخصیص

آنچه کم برکشیده باشند و نیکو جاری نباشد و آنچه در زیر زمین بسیار

کذرد بدتر بود بجهت غلبه خامی و بلغم فاسد انکیزد و ثقل طبیعت آورد

و آب تش نار که از زمین می تراود اندک اندک و آنرا نزیه کویند بسیار

مضعف معده و جکر و احشا بود و ریشها و مرضهای مزمن و عفونت اخلاط

پدید آورد و بعضی این را اکثر آنها داشته اند و آب بسیار ایستاده در نیستان

و در ختستان و علف زار و شلتوک زار سپرز را بزرک کند و ضعف جکر

و احشا آورد و ساق دست و پای و کردن را باریک کند و بسیار سبب — باشد کره

استسقا و تب ربع و محرقه و ذات الریه و بواسیر و زلق الامعا و دوالی

کردد و خایه کودکان را بزرک کند و زنان را در علت رجا افکند و ریشی کرم

در تن پدید آید دیر نیک شود و صاحب تب را زیان دارد و آنچه

عفونت آن بیشتر بود دیوانکی آورد و آبی که کفک ناک بود و آنچه او صاف

ثلثه او متغیر باشد و آنچه بر کرم و دو وجه بود و آنچه مدنی برک درختان

بود علاج اعیا تمددی باید کردن و آنجا که حرارت نباشد شراب با آب

ممزوج بمناصفه نافع آید و در جمله حب الشفا و حافظ الصحة کافی و

شافی باشند والله اعلم **و اما تدبیر اعراض مفرطه نفسانی** سبب حدوث

اعراض نفسانی و مضرت افراط تام آنها در باب دوم مذکور شد و آنچه بدان

مرتبه در افراط نرسیده باشد هر یکی را منفعتی و مضرتی در بدن واقع بود

اما غضب و شادی و لذت و امیدواری و عجب و اندیشه مهمات

همه تن مردم را کرم کنند و تری فزایند جهت آنکه حرارت غریزی را برافروزانند

و خون را اندرین بکسترانند و قوت روح و حرارت را بظاهر تن رسانند

و بدین سبب است که در جمله رنک روی افروخته بود و بر مردم شاد اثر

پیری دیر پدید آید و کرم کردن غضب تن را بیشتر از دیکرها بود تا غایتی

که کاه باشد که خلط صفرائی بجنباند و رنک را زرد سازد و کرمی زاید

باعصاب رساند و رعشه پدید آورد و خجالت نیز خون را بظاهر تن بکسترانند

لیکن آن بعضی از رطوبتها را تحلیل کند و بحوی فرود آورد و جمله اینها

مردم کرم مزاج و لاغر صفرائی را زیان دارند و مردم سرد مزاج و آنانرا

که حرارت ضعیف کشته باشد و تن پژمرده شده و خشکی پیدا کشته

و رنک و طراوت از وی رفته و قوتها ساقط شده بغایت نافع باشند و

از لذت و شادی متواتر اکثر مردم را قوت بدن و اشتها و کوارش طعام

بیشتر شود و بدین سبب فربه و تن آبادان و باطراوت کردند **و اما** اندوه

و غم و ترس و نومیدی و نفرت و هراس همه تن را سرد کنند و خشکی افزایند

جهت آنکه خون و حرارت را بقعر تن باز کرداند و قوت روح و حرارت
را لختی از ظاهر باز دارند و این سبب است که در جمله رنگ روی رفته
بود و بر مردم غمگین اثر پیری زود پدید آید و سرد کردن ترس بیشتر از ها بکر
بود تا غایتی که گاه بود که خلط بلغم را بجنبانند و رنگ را سفید سازد و
لرز پدید آورد و تواتر غم و خوف اکثر مردم را قوی ضعیف شود و
اشتها برود و گوارش کم کرد و طراوت لون برطرف شود و ضعف
بدن پدید آید و گدازشی که از ترس بزودی پدید آید از غم بآن زودی
پدید نیاید و جمیع آنها مردم سرد مزاج و ضعیف القوی و نحیف را زاو
کسانی را که اخلاط غلیظ بسیار دارند و کسانی را که یکسی در مزاج باشد
و کسانی که حرارت غریزی ضعیف شده باشد زیان دارد و مردم گرم
مزاج تندخوی سریع الحرکات را و کسانی که تریق اخلاط شده باشد و
هرسوی حرکت مینمایند و مرطوبان مفرط و دموی مزاج و کسانی را که
هند
سخت حرارت غریزی را برافروخته باشد سود دارد پس چون خوا
که افراط یکی از نیها را باز دارند یا را ضد آن باید کردن چنانچه در غم
مفرط او را بچیزی شاد سازند و بر عکس و در غضب مفرط او را بچیزی
شاد سازند و بر عکس و در غضب مفرط او را بچیزی بترسانند و بر عکس
و برین قیاس در باقی و بسیار بود که اندیشهٔ مهمات و یا ملاحظهٔ عجایب
و ظرایف و سماع لطایف و یا خوف از امری غم و اندوه را بسبب مشغول
ساختن طبع و غفلت از آن کم کند و همچنین شادی و یا امیدواری باید

در وا ایستاده باشد جمله مضر باشند و مولد ریشهای بد و فساد اعضای
درونی و جمیع آب رود یا آب چاه نفخ و قراقر در شکم پدید آورد و بر معده
ثقیل بود و اصلاح آب بد بچند نوع بود یکی آنکه بسیار آنرا بپالایند بخرقهای
سفت نوی دو تو تا اجزاء ارضیه فاسدهٔ آن کمتر شود و کم غش کردد
دیگری آنکه از سفال نو آنرا مترشح ساخته گیرند دیگری آنکه فتیله چکان
کنند بپارهٔ نمد پاک یا پشمی یا پنبهٔ پاک چنانچه دستورست دیگری آنکه
بطریق گلاب و عرق گرفتن آنرا تقطیر کنند خواه بدیک و سرپوش و
خواه بکوزه و سر قدح و خواه بقرع و انبیق دیگری آنکه پارهای
پنبهٔ پاک یا پشم پاک در آب افکنند و بجوشانند بسیار و آنرا بفشارند
و سرد کرده خورند دیگری آنکه آنرا با خاک پاکیزه بهم بزنند بسیار بطریق
مسکه زدن پس ته نشان کنند و بپالایند دیگری آنکه با خاک پاکیزه آنرا بسیار
بجوشانند آنگاه آنرا ته نشان کرده صافش بگیرند و اگر خاک مملکت خود بود
بهتر باشد و آب غلیظ بجوشانیدن فقط اصلاح یابد و آب زیبق دار را
اندر ظرف مسین بسیار بجوشانند کافی باشد و تریاق همه آبهاء مختلف
بیازست و آنچه بسرکه پرورده باشد بهتر بود و همچنین سیر تنها و بسرکه
و ماست و دوغ در طعام پخته و حکماء هند سیر خام را عظیم معتقدند
و مداومت آنرا در حفظ صحت مددی بزرگ میدانند از جهت تریاقیت
او مر سموم حیوانی و بیش و بعضی ادویه مضره و اغذیه و میاه و اهویه
متغیره و معفنه و غیر معتاده را و جهت حفظ او مر مزاج جوانی و قوای بدنی

وصاف

را و آب شور با چیزی سرکه و سکنجبین کم مضرت کند و اگر قابضات چون دانه
مورد و زعرور و هلیله و خرنوب و پارهای بهی ترش و امثال اینها در آب
شور افکنند مضرت آنرا باز دارد و چیزهای که طبع را نرم دارند از اغذیه
واشربه و فواکه و حبوبات جمله مضرت آب را که منع کند و چیزهای
چرب و شیرین مضرت آب تلخ باز دارند و میوهای تر و خشک چون
سیب و بهی و ریواج و امثال آنها و همچنین بقول سرد و تر بتخصیص کاهو مضرت
آب ایستاده و لش دار کم کنند بشرطی که از اینها غلبه خورند و با آب ایستاده
غذا خوردن قبل از ان دیر آن مضر باشد و میوهای مذکور نافع آید و اگر
ازین میوها نیابند رب آبی و شاه توت و غوره و انار دان و انار و زرشک
و قراصیا و شراب میوها جمله نافع آید و آمیختن این آنها با آب نیکو مضرت
کمتر کند و با آب معتاد کمتر از ان والله اعلم **واما تدبیر هوای مضر** بدانکه
هوای گرم بجهت کثرت تحلیل مواد و تحریک صفرا و ترقیق و احراق اخلاط
و تسخین قلب قوی را و دل را ضعیف کند و تن را لاغر و رنگ بشره را زرد سازد و
دماغ را ثقیل و حواس را مکدر کرداند و تشنگی آورد و اشتهاء طعام ببرد
و اندرون و طوبتها عفونت پدید آورد و بسیار بود که سبب ریشها و نقرس
و صداع و خارش و رعاف و اسهال و افراط حیض و تب و صرع و دوار گردد
و هوای سرد بجهت تبرید و سد مسام و حقن ابخره و فرو ساختن اخلاط
ادرار بول و خشکی ثفل و درشتی مجاری نفس و بشره پدید آورد و بسیار بود که
سبب نزلات و زکام و درد عصب و شقاق پاشنه و پشت پای و دست

و معقد و درد رحم و حبس بول و قلت حیض و نفاس و تقطیر البول و
سلس البول و قولنج گردد **و هوای تر** بجهت ترطیب و ارخا و گوشت و ارخاء
گوشت را مترهل سازد و کیموس بلغمی در تن جمع آورد و اعصاب را ست
گرداند و بسیار بود که سبب خواب گران ناطبیعی و صرع و فالج و کابوس
و کسالت و بلادت و لقوه گردد **و هوای خشک** بخلاف این گوشت و اعصاب
راست کرداند و بسیار بود که سخت کند و خشونت و سواد جلد و خشکی دماغ
آورد و تحریک سودا نماید و بسیار بود که سبب جنون و مالیخولیا و وسواس گردد
و مراد ازین کیفیات مکتسبه است که اسباب خارجیه چون تاثیر شعاع
آفتاب و کثرت مرور بر اراضی حاره یابسه و بر میاه و اراضی مبلوله
واختلاط با ابخره و ادخنه هوا را حاصل شده باشد و از ورود آن بر بدن
همچنان آثار ظاهر شود نه آنکه طبع عنصری مبدل شده باشد **و هوای
نمناک** بجهت بله و غلظت اعصاب را ست سازد و تولید بلغم
کند و حواس را تیره و دماغ را ضعیف و پوست و گوشت را نرم و آلخیه
گرداند و اخلاط را مستعد قبول عفونت سازد و بسیار بود که سبب برص
و وضح و گر تر و آبله و سکته و کابوس آنچه در تری هوا گفته شد گردد
و مضرت هوای دودناک و غبارناک و متعفن از طول حقن و ملاقات
بقول ردیه و ابخره معادن خبیثه و امثال آنها بتقریب در بحث علل متولد
از آنها بجملگی معلوم گردد انشاء الله تعالی **و هوای** که نتنی داشته باشد
از تلاقی جیف و آنچه بر آنها متغیر و علفهاء بدبوی و نی زارهاء زه دار

کیفیات م

آب دار

وانکیر هاء بد میکذرد جمله مفسد روح ومضعف قلب وقوی اند و
هوای مسموم بملاقات سموم مفسد جوهر روح بود ومهلك باشد
اسرع از سم مهلك بواسطهٔ سرعت وصول او بقلب بمرافقه از راه نفس
وهوای وبائی مفسد مزاج روح ومعفن اخلاط بود وفساد آن منجر
بحمی وهلاک شود وبادهای سخت بقوت مشوش ومکدر حواس ند
ومضر بدماغ وبواسطه منع تحلیل البخرم مقوی امراض دماغی اند بتخصیص
آنچه از بخار بود اما تدبیر کرمی هوا نخست بسکون بود در محلی که کرمی
بآن کمتر راه یابد جهت بعد از حر وجهت کثافت بشرطی که نمناک نباشد
چون هوای بیوتی که برجوانب آن خانهای بسیار باشد ومنافذش
کمتر بود وهمچنین سرد آبها وزیرزمینهای خشک ووسیع چه در چنین
حرارت روی زمین زیرزمین سرد شود ودر برودت برعکس بجهت حقن
حرارت البخرم از برد خارج واکر بادکیرهاء خانه باشد که کثرت با دمشوش
نسازد هم نیکو بود وخانهاء که برممرها دآن خار اشتری کرفته باشند وآب
بروی زده ومواضعی که یخ وبرف بسیار دران حاضر ساخته باشند
بسی نیکو بود ودیکر بتعدیل اکل وشرب بود چنانچه در بحث غذا و
آب معلوم شد وطریق نیکو خانه ساختن مسکن دیکر هم بتقریب مذکور
کردد وتدبیر خنکی هوا نخست بلبس لباسهای موی وپنبه دار وسکون
در مقامهای کرم چون زیرزمینها وتنوردانها وجوار آتش بود دیکر
بخوردن اطعمه کرم وادویه کرم کنندهٔ معتاده وتدبیر تری هوا نخست

بسکون

بسکون بود در محلهای خشک ولبس البسه خشکی فزا از پشمینها ودیکر
ودیکر بتقلیل استعمال مرطبات وبریاضت وحذر از مواضع نمناک وخوردن
غذاهای خشک معتاد وادویه خشک کنندهٔ معتاده وتدبیر خشکی هوا
نخست بسکون بود در مواضع مرطب چون حوض خانها وکنارهای
جویبار وبستانهای پرآب وبلبس لباسهای کتان ودیکر باستعمال اغذیه
واشربه وفواکه مرطبه وتدبیر هوای بغایت نمناک بخشک وکرم داشتن
تن وبریاضت قویه وخشک داشتن مسکن بود چنانچه در مواضعی که کچ
وساروج کرده باشند نشینند وکاهی که نم زیاده باشد بآتش خشک سازند
مسکن وهم رطوبت را وجهت دفع تعفن نمناکی کاه کاه بخورات تریاقیه
بکار دارند وغذاهای خشک خورند چون کباب ونخود وکندم بریان
وپلاو خشک وپلاو واشباه آن از معتاد واز آب بسیار خوردن وان
فواکه وترشیها پرهیز اولی بود واز لبنیات نیز مطلقا وهمچنین از بعضی
شیرینیهای قابض واکر حوالی دریا بار بود سرکه خوردن لازم باشد بتخصیص
اشله ودرار وهمچنین سیر وکندنا وپیاز بسیار وادویه خشکی فزا چون
جوزبوا واشباه آن مداومت کردن نافع آید وحذر از چنین هوا واجب
باشد وتدبیر هوا متن باستشمام عطریات وازهار تریاقیه ومقوی
قلب وبخورات تریاقیه عطرها علی الدوام بود وتدبیر هوای فاسد ومتغیر
از مرور بر آجام ومباقل وآسن الماء واشجار خبیثه وبطایح جمله
ببوئیدن سرکه پیازی وسیری ومشک وبخور نارپوست وکز وبذر

آجام جمع اجمه است واجمه نیستان بود ومباقل
جمع مبقل است ومبقل محل روییدن بقول بود
وآسن الماء یعنی آب راه ایستاده متغیر شده
بطول مکث وبطایح جمع بطیحه است وبطیحه آب
ایستاده بود درمیان اشجار سهل متهاشده

سپند بود علی الدّوام وآنچه متعفن باشد تدبیر آن تدبیر هوای وبائی
بود وادویه قویه سمّیه که حافظ بآن مداومت مینماید بعد العافیه درین
جمله نافع آید **وتدبیر** هوای سموم حذر است ازان وپیوسته خوردن
وبوئیدن تریاقات وبرتن مالیدن واعتیاد تناول سموم **وتدبیر** هوای
وبائی آنچه عدیلی ندارد نقل هواست چه کمتر از لقلقی وپرستوکی
نتوان بودن واکر میتر نباشد چاره نبود غیر از ترتیب مسکنی که هوای
آنرا تعدیل واصلاح نمایند وبنوعی حفظ کنند که هواء عفن بآنجا بسیار
درنیاید وآنچه آید اصلاح یابد تا ملاقات هوای عفن با دل وروح و
اخلاط از راه مسام ونفس کمتر باشد وآنچه ملاقی شود سخت مضرت
نکند وبعد حصول مسکن مبادرت باید نمودن به تنقیهٔ بدن از اخلاط
وفضلات رطوبات قابل تعفن تا طبیعت در حفظ ما بقی از عفونت
قوتی یابد وبعد تنقیه مراعات مزاج باید کردن بغذاهای تریاقی
ترش وسرد کرده وکم رطوبت وکم چربی وبا دویه تریاقیه وسمّیه قویه
معتاده وبمخدرات مقویه چون حب الشفا وامثال آن اندر ترشیها
ویا بر بالای طعام ترش بمقداری که فی الجمله تخدیر کند یا تغلیظ روح
بوجه لایق وسکون اخلاط جهت منع قبول عفونت پیوسته باشد
وترتیب مسکن چنان باید که خانه اختیار کنند که هوا را اندران بسیار
کذر نباشد وهمواره اندران خانه چیزهای تریاقی که منع تعفن کند بسوزانند
چون عود وعنبر وقسط وکندر ومصطکی وکهربا وسندروس وصیعه تر

صحت

نمود

وپوست

وپوست انارین وانیسون وآبنوس وانکزد ولادن وزعفران ومشک
وسعد وابهل واسارون وبادام تلخ واوخ واشنه وچوب صندل وسرو
وکز ومورد وبرک آنها وزراوند مدحرج وطویل وجدوار وامثال اینها و
انکژد اندر سرکه حل کرده هر شبانروزی چند نوبت در اندرون خانه
وبر درکاه ومنافذی باشند ومتصل سرکه وپیازی بوئیدن واکر لته بآن
آلایند هواره نزدیک بینی میدارند بهتر باشد وسرکه بپیازی وکندنای
وسیر سرکه واشباه آن در آن خانه بسیار نکاه میدارند وبرک وشاخ
مورد بسیار اندر تنک خانه می افکنند تازه بتازه واسفرغمهای خنک ومطیب
بکلاب وغیر آن بسیار نزد خود می نهند ومی بویند ویخ بسیار در حوالی خود
واطراف میدارند چنانکه هوای خانه را انیک خنک دارد **واولی** آن بود
که در درون این چنین خانه مرتب پشه خانی از کتان سازند وفرش آن
همواره از شاخ وبرک تر مورد کنند وتمامی آن کرباس را پیوسته بسرکه پیازی
وبآب انکزد اندر سرکه حل کرده تر دارند وبخورات مذکوره همواره در درون
آن میکنند تا نفوذ هوای عفن اندر مقام کمتر باشد ومع ذلک اکر
پیراهن را نیز بتوانند که بچیزهای تریاقی آلایند دارند همچو پشه خان
بهتر باشد لیکن اکر هوا سرد باشد بچیزهای خشک آلایند دارند ومیوها
خوشبوی بسیار در کرد خود چیدن وبوئیدن بسی نافع بود **وبا وجود**
این تدابیر باید که از خوردن چیزهای تری فراد دور باشند واز کرمابه و
جماع وحرکت در هوای بیرون واز کرسنکی وتشنکی وآنچه دل را کرم میکند

حذر کنند و آب بخت سرد خورند و خواب کم کنند و چیزهای که میخورند
همه آن باید که جوهر آن بد قبول تعفن کند چون پنیر شور یا پیاز و نان
خشکار و خشک پلاو یا قشله و مرغ کباب که بناردان و کشنیز و زیره
درون او پیه آغشته کرده باشند و امثال اینها و گوشت کمتر خورند و اگر گوشتی
یابند که حیوان آن از تریاقیات چیزی می خورده بهتر باشد و شیرینی
قطعا نباید چشیدن و از امتلاء و خلو دور باید بودن شخصی در هراة
در وقت طاعون عام نقل هوا نتوانست کردن و جمعی تبع داشت اما وجه
معاش او مهیا بود و محله جدا داشت درهای محله خود را بند کرد
و جدوار غلبه از هند آورده بود هر روز از آن دو سه دانگی خوردی
و بهر یک از تبع خود قدری خورانیدی و غذای ترش تریاقی و با اکثر اوقات
نان خشک خوردندی و مداومت بوئیدن سرکه پیاز نمودندی قریب
چهار ماه را آن عفونت هوا درگذشت و خلقی بیحد هلاک شدند و
هیچ یک از ایشان را وحشتی نرسید و جدوار و سرکه پیاز را درین باب قوتی
تمام است و جمعی کثیر در همین وبا بطرف قاین که آنجا هم کز وبا میشود
فرار نمودند و اکثر در راه طاعون بر آوردند و هر که بهوای ولایت قاین در آمد
نمرد و صحت یافت و آنکه نرسیده بود مرد و ازین نقلها تاثیر تریاقات و نقل
هوا و قوت هوای قوی مفهوم کردد و عاقل را این قدر ایما هادی بود تدبیر
اولی والله اعلم وبدانکه طریق مراعات هوا کردش و آب کردش چنان باشد که
تن را آنچه تواند از ملاقات هوای غریب حفظ کنند بلباسهای معتاد تا بجای

تن بهوای درون جامه مختلط کشته مضرت آن را لختی بازدارد و هم خلط
آب و عادت تن را هم نگاه میدارد و از غذای معتاد در نگذرد که تغییر عادت
در هوا و آب مختلف بیشتر ضرر کند و غذای چرب غلیظ نخورند که آن قبل
از عادت بهوای معتاد را مضر بود و تریاقات معتاده همواره بدستور حکمت
بکار دارند بتخصیص سیر و پیاز بسرکه و غیر آن و اگر به ترشیها چون انار و
زرشک و دوغ و قمیز و آبکامه و غیرها معتاد بوده باشند بی آن غذا نخورند
مگر در موضعی که هوای آن بغایت نمناک باشد که آنجا بقدر احتیاط کنند
و باچاشنی خورند و از پرخوردن حذر عظیم کنند که مضرت این در آب کردش
و هوا کردش بدتر بود و غذای مسکن خود با آب و غذای بیگانه و آب مسکن
خود با غذا و آب بیگانه و همچنین در هوای ملک بیگانه و آب یا غذای بیگانه
در مسکن خود کمتر ضرر کند از غذا و آب بیگانه در ملک بیگانه جهت رفع
عادت درین حال مطلقا و اگر غذای معتاد نیابند غیر معتاد در آمد تر و اندک
اندک خورند و بر فواکه حلو در آب کردش و اگر چه معتاد باشند جراءت
نکنند و اگر صبر نتوانند با مصلح اندکی خورند و مستور نماند که دوائی
مقوی که حافظ صحت بران مواظب باشد در اکثر احوال مصلح این جمله
شود و بسیار بود که قوت مزاج بی تدبیری با این جمله مقاومت نماید و
اصل کلی خود در حفظ و رفع مرض قوت اصلی مزاج و ترکیب است و هر بنا که
بران اساس نهند معتمد و معتبر بود والله اعلم واما تدبیر استفراغات
بدانکه هیچ صحیح المزاجی حافظ صحت را هیچ استفراغی قوی نشاید کردن

وغیر معتاد هم

ودر هم خوردن

صحت

وهیچ ضعیفی را اگر ضعف بر او مستولی شده باشد و حرارت غریزی نقصان
پذیرفته هم هیچ استفراغی قوی نشاید کردن و تنقیه باستفراغ کسی را
لازم شود که خلطی در بدن او زیاده از مقدار لایق شده باشد و مجال
تقلیل آن بتدبیر دیگر نباشد چه از مهلت آن بیم حدوث مرضی بود که
از زیادتی خلط می افتد و یا کسی را که خلطی در بدن او فسادی کرده باشد
و یا تعفنی پذیرفته بود و تا مهلت تحلیل و اصلاح آن بتدبیر دیگر طبیعت
از مقاومت با فساد آن عاجز آید و بالحقیقه این هر دو طایفه داخل مرضی
اند و واجب التنقیه باستفراغ لیکن مباشرت هر استفراغی را علی التعیین
لابد باشد از وجود موجب آن و مانع تأخر آن و مانع تبدیل آن بدیگری
و عدم حدوث مضرت کلی از آن و یا زیاده بودن نفعش از مضرتش و
انواع استفراغ هفت است اول قی کردن که آن بر آوردن خلط و یا طعام
است از راه دهن بمدد دوا و مایعات و تحریک بدست و غیرهم از دهن
و حلق دوم خون برون کردن و این بشش وجه بود بفصد و بحجامت
و با فکندن علق و بشرط اذن و بادرار طمث و نفاس و برعاف سیوم شکم
راندن و این به پنج وجه بود بخوردن داروی مسهل و ملین و بشیاف نهادن
و باحتقان کردن و بطلای چیزی بر شکم و بگرفتن چیزی در دست چهارم
راندن بول که آنرا ادرار گویند و این بچهار وجه بود بخوردن چیزی مدر
باحتقان و بطلای چیزی بر حوالی مثانه و باستعمال چیزی براه احلیل
پنجم آوردن عرق نیکو و این نیز بچهار وجه بود بخوردن چیزی و بداشتن

تن بر بخاری و بریاضت عنیف و بگرم پوشیدن تن و در هوای حار قرار گرفتن
و این هر پنج استفراغ قوی بود ششم آوردن مخاط و این بدو وجه بود
باستعمال دوائی از راه بینی و بغرغره هفتم آوردن لعاب دهن باستعمال
دوائی و در تدبیر هر یک از این استفراغات رعایت چند چیز واجب باشد
اما در قی باید که قی کننده را در دماغ ضعفی و در سر و چشم بیماری و درد
سینه و حلق الم و ورمی نباشد و گردن او دراز و باریک و سینه تنگ
و از گوشت برهنه و حنجره برون آمده نباشد و بسیار فربه و تنگ مجاری
نبود و بمرض حاد مبتلا نباشد و حمل نداشته باشد و عسر الاجابة نبود
اگر یکی از این جمله یافت شود ترک اولی بود زیرا که قی مواد را بسر و دماغ مایل
می سازد و معده را ضعیف میکند و مجاری ضیقه را عظیم میدهد
و سینه و حنجره را کوفته می سازد و حمل را از جای مینجبانند و تحریک حرارت
میکند و طبع را بقبض می آورد و هر گاه کسی قی خواهد کردن آن خلطی را که
دفع آن مطلوب بود از بلغم و صفرا چیزی بخورد که محرک و جاذب آن
خلط بود تا استفراغ خلط دیگر نیفتد و یا کمتر افتد و از هر چه خلط
را بجانب دیگر مایل می سازد دور باشد و همچنین از خوردن قوابض و مقویات
معده قبل القی چه قوابض قی را دشوار سازند و کسی را که معده قوی بود هم
قی بدیدا آید و بسیار بود که اسهال کند بتخصیص که عادت قی نداشته باشد
و طبع نرم بود پس اگر مطلوب قی صفرا بود سکنجبین عسلی یا قندی
در آب فاتر یا آب ترب یا طبیخ بیخ خربزه یا آب هندوانه و آب انار شیرین یا آب

هندوانه يا با اندک شير خشت بر ناشتا بايد خوردن واگر مطلوب في بلغم
بود سكنجبين عسلي در طبيخ شبت يا طبيخ بيخ خربزه واندک نمک و يا طبيخ
خردل و يا تخم تره تيزه با اندک عسل وآب گرم بر سر سيري واو آخر روز بايد
خوردن واگر مطلوب قي سودا بود وگاهي فساد غلبهٔ سودا بر فم معده
دريافته باشد سكنجبين عنصلي ونمک هندي وبورهٔ نان در طبيخ شبت و
امثال آن بعد عشا بر بالاي طعامي مناسب آن چون جگر كباب ولوبياي پخته
واشباه آنها بايد خوردن وبعد مُقي بلحظهٔ انگشت بر روي زبان تا نزديک
حلق بايد ماليدن يا پر مرغي بالحنّي فرستاده كشيدن تا بدين فعل تحريک
نيكو يابد و آنجا كه مجال بود نخست خلط مستفرغ را نضجي في الجمله بايد
دادن تا بجهت دفع آماده باشد وبسهولت بر آيد چنانچه در مسهلات
مقرر است وجهت اخراج طعام فاسد خوردن آب گرم غلبه وتحريک بدت
وبركا في بود وبيان مقيات اقوي از بيخ آب فاروقي وغيرم بتقريب معالجات
وتدبير سموم خواهد شدن لكن تا ضرورتي كلي باعث نشود بهيچ دواي
حاد چون خربق وجيلاهنک وشبرم ومادزيون وغيرها قي نبايد كردن
زيرا كه مضرت آنها در اكثر حالات بيشتر از منفعت قي با نها بود واگر جهت
آوردن خلطي كه در معده بود فقط بيخ جوز ماثل را در مقيي داخل سازند
تدبيري نيكو بود چه منع حركت اخلاط كه در غير معده است بمعده بكند و
همچنين اعانت اخلاطي كه بمعده ريخته است بر خروج وادويه كه بالخاصية
هم اسهال آورد وهم قي آن را جهت يک مطلوب استعمال نتوان كردن بلكه جهت

بحقنه

تنقيهٔ

تنقيهٔ تام مردم قوي مزاج ومن بن المرض را لايق بود وخسبيده وبر پهلو
تكيه كرده ودراست قي نبايد كردن بلكه دو زانو بايد نشستن وسر فرو
داشتن چنانكه بعد معده از زمين مثل بعد دهن باشد واگر اندک تفاوت
بعلو و يا سفل داشته باشد هم جايز است وبسيار قي آويخته نبايد داشتن
كه خون بر روي دود وبعضي گفته اند كه ايستاده وسر فرو داشته قي
كردن اخلاط را از قعر معده بهتر بر آورد وبسيار كس را باين هيئات آسانتر
قي آيد ودر حين قي كردن اگر رفاده بر پشت چشمها نهند وبعصابه ببندند
اولي بود وبعد قي راست بايد نشستن وچشم وروي بآب سرد شستن
وبآب گرم مضمضه وغرغره واستنشاق كردن واگر كسي بقي معتاد نباشد
و يا بعسر قي تواند كردن والبته او را قي اولي بود بايد كه بعد از خوردن مقي
چيزي چند باو بخورانند كه او را اكثر از خيال كردن ومشاهدهٔ آن تعضض
وغشيان ميشود وهمچنين حديث آن نزد او كنند وبرابر آورند وبو بهاء كه
از آن نفرت ميدارد از غير نجاسات بويانند چون بوي ماهي خام وبوي
ريشم وامثال آن تا او را در قي آمدن مددي باشد وچرب داشتن حلق
وگردن قبل از قي وهمچنين اندر گرمابه شدن لحظه ويا از حلق بر آوردن
بعنف جمله مددا تند و عسر القي را اگر مجالي بود آنست كه سه روز پيشتر
از قي هر صباح اندر گرمابه رود ودو شوربا هاي چرب ولين ساخته با اسفناج
وخبازي وبرگ چغندر واشباه آن ميخورد ومحرور را قي بعد طعام خنک
لطيف تر يا بچهار ساعت بايد كردن ومبرود را قبل از طعام وبعد حركت

نشستن
بپرم
انسب
ليز ؛
در آسودگي

یا گرمابه معتدل و بر جوع و عطش غالب و بر حرکت عنیف هیچکس را قی
نشاید کردن چه این جمله مانع قی اند و بسیار بود که گرسنه دارویی قی
را باسهال دفع کند خصوصا که طبع او مجیب بوده باشد و در جایی که هوای
آن سخت سرد باشد قی نباید کردن و از پس فصد و استفراغ دم تا سه روز
عمداً قی نباید کردن و اگر خود آید باز نباید داشتن و بدست مدد
جایز بود و در زمستان اگر حاجتی بقی افتد در موضع گرم قی کند و بهتر
حمام بود و بعد از قی فی الحال هیچ طعام و شراب نباید خوردن و آسایش
باید کردن چندانکه طبع راحت یابد و اشتها نیکو پدید آید و فضلاتی که در
معده مانده باشد تقلیل پذیرد آنگاه از لطایف اغذیه معتاد مخالف
خلط مستفرغ کند و خوش طعم بود اندکی خورد و همچنین شربتی اگر
تشنگی غالب شود و اگر بعد از قی و قبل از غذا بتقویت معده احتیاج
افتد یکمثقال مصطکی رومی سوده با اندکی شکر و شراب آبی یا آب
سیب خوردن نیکو بود و مبرودان و مرطوبان و کسانی را که قی ترش
کرده باشند گلقند و گل انگبین مناسب تر آید و اگر که بعد از قی سوزش
در معده پدید آید بخوردن شوربای گرم چرب بی تابل خصوصا شوربای
مرغ فربه آنرا زایل سازد و اگر که فواق پدید آید شانه گاو را بآب گرم کرده
بر فم معده تضمید کند و بمعطسات عطسه آرد و علاج باقی امراض
که بر تتبع قی پدید آید هر یک بتقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی
واما در فصد باید که مفصود بسیار ترسنده نباشد که از خوف نیش

خون

خون را در عروق حبس کند و یا از اعراض نفسانی در خطری افتد
چه بسیار هستند که چون دیگری را ببینند که خونی از و میرود ضعف
و بیهوشی برایشان مستولی گردد و غلامی ترک را که او را فصد میکردند مطلقا
خون از و نیامد و بیهوش شد و هندیان خود درین باب بسیار زبون
و کسی را بعد از فصد غشی بد و یا بسیاری افتد فصد نکنند که گاه بود
که طبیعت او ضعیف باشد و از غشی باز نیاید و کسی را که سال او
چهارده متجاوز نباشد فصد نکنند که ضعیف گردد و بران بماند و گرم
سیر یا نزاد در فصل گرما فصد نکنند بجهت حدوث ضعف عظیم و قلت
فضله و خون و کسی را که معده و جگر ضعیف باشد و طعام دشوار
گوارد فصد نکنند هم بجهت مذکور و کسی را که در شکم پیه بسیار بود
و یا گوشت او مترهل بود او را فصد نکنند که سبب زیادتی برد مزاج
او گردد و کسی را که لرز بود فصد نکنند بجهت گرفتن قوة ماده لرز
و باید که بعد از قی مفرط و اسهال و عرق مفرط و ادرار و تعب ریاضات
و جوع و عطش و امتلاء معده و جماع و بی خوابی مفرط و تخمه و
هیضه و در حین اشتعال حرارت تن و در روز بحران و در درد صعب
که نه از تمدد امتلائی دموی باشد فصد را تاخیر کنند و در جوع و
عطش و در باقی احوال مذکوره تا دو روز یا سه روز و باید که قبل
از فصد از خوردن چیزهای خام و باد انگیز و مغلظ دم پرهیز کنند و
اگر مجال باشد سه روز این مراعات اولی بود و اگر چیزی که شکننده

تا تسکین آن و در پری معده
تا هضم آن و در حرارت مشتعل
تا فتور آن و در روز بحران تا
انقضاء و در درد صعب تا تسکین
آن فی الجمله

باد مناسب مزاج و لطیف بود خورد شکو باشد و مردم آسوده و
غلیظ الدم را اولی آن بود که پیش از فصد اندک حرکتی کنند و یا لحظه
در محلی گرم در روند و با بتداء عرق بیرون آید و یا ایشان را لختی
بمالند تا خون متحرک شود باسانی بر آید و باید که خون بمقدار ضرورت
بیرون کنند خواه بیک دفعه و خواه بدفعات بر وجهی که رای طبیب
بر وفق صلاح حال از قوت تن و لون خون و غلظ آن و سایر دلایل
اقتضا نماید چه افراط فصد و فصد ناقص هر دو مضر بود و در وقت
در موضعی که هوای آن معتدل بود فصد کند و باید که بعد از فصد
ساعتی بقفا باز خسبد و آسایش طلبد و البته تا چند ساعت خواب
نکند که کسلانی و ضعف آورد و باشد که احتلام افتد و ضعف غالب
کردد و باید که تا یک روز غذا کمتر و لطیفتر خورد و مسکنات صفرا
اولی بود و کاهی که سودائی مزاج را فصد کرده باشند معدلات سودا
باید دادن و تا دو روز از حرکت عنیف و جماع و کرمابه و استفراغات
قوی و استعمال ادویه قویه و حاده و حریفه و حوامض تند و شیرینیهاء
سخت شیرین و کرم و کرمیها دور باشد و آنرا که بعد فصد دردی
در جکر پدید آید بخوردن قدحی آب کرم آنرا زایل کند و کسی را که خواهند
تا از غشی بعد الفصد باز دارند پیش از فصد قی فرمایند نافع بود
و چون در حال آمدن خون غشی کمتر می افتد بملاحظهٔ نبض و سحنه
و غیرهم ضعف و قوت او را دران محل مرعی دارند تا چون اثر تغیر و ضعف

بدید آید

پدید آید فی الحال خون باز دارند و بهترین وجهی در منع غشی آنکه
پیش از فصد بیماری محرور را اندک شراب انار و یا شراب سیب ترش
و یا شراب بهی ترش و اشباه آن دهند و مبرود را اندک شراب پودنه
و اشباه آن و مغضود را به پشت باز خوابانید فصد کنند و خون
بمقدار ضرورت یا اندکی کمتر بیرون کنند و مغضود را چون غشی افتد
و قی بخود آمدن کرد غشی برطرف شود و اکر خود نیاید بپر مرغ و
اشباه آن حرکت باید دادن و چیزهای خوشبوی مثل کاه کل کهنه
که بکلاب تر کرده باشند و کباب معطر و مشک و کلاب و عرق بید مشک
بر بینی او باید داشتن و کلاب و آب سرد بر روی و سینهٔ او محکم زدن
و محکم پاشیدن و او را است باز نشانیدن و اندکی کف پایهای او
میان انکشت نر و شهادت او را سخت مالیدن و بوی بنفشه دور
دارند که زیان دارد و بوی دیکر کلهاء تیز بوی نافع بود و اکر اندکی
دواء المسک در جلاب حل کرده بحلق او اندر چکانند مفید بود
لیکن محرور را نشاید و شراب سیب و صندل با او انسب آید و رکهاء
که فصد آنها را در معالجات بزرک داشته اند و عظیم نافع یافته
بر دستها قیفال است و باسلیق و اکحل و عرق اسلیم که آنرا ابطی و حبل
الذراع و اسیلم و بر پایها مابض است و صافن و عرق النسا اما قیفال
بلغت یونان کرانه چیزها را کویند و این رک چون بر کرانه ذراع نهاده
است بان موسوم کشته و محل ظهور او جهت فصد نزد مابض مرفق

ات میان اعلی ساعد وطرف انسی او که بطرف روی دست است واما
مابض در لغت حفرهٔ زانو بود وبتعمیم بر حفرهٔ مرفق نیز اطلاق کنند
ودر نزدیکی او عصب و وتر وعضله وغشا واقع است ودر فصد
او از گذشتن سر نیش ورسیدن بکرانه آنها خطر عظیم بود چه ازان
کزاز سخت پدید آید واین حال چون از رسیدن نیش بود بعضله
افتد خلاصی ازان به بریدن میانگاه عضله از پهنا بدو نیم توان
یافتن لیکن حرکت دست باین فعل باطل گردد وباین سبب احتیاط آنست
که مورب یا از پهنا زنند ودر بوده یعنی معلق **واما باسلیق** بلغت
یونان پادشاه بزرگ را گویند واین رگ را چون پیوستگی باندامهای
شریف که سلطان بدنند مثل دل وجگر ودماغ واقع است بآن موسوم
گشته ومحل ظهور او وجهت فصد بر مابض مرفق است مایل از وسط
طرف انسی ساعد بطرف شیب او ودر زیر باسلیق با وجود غشا
وعصب وعضله وشریان نیز هست وبعضی را از هر دو طرف سوی
آن شریان بود ودر فصد آن خطر رسیدن سر نیش بآنها بود واز یجهت
آنرا به یکسوی باید بردن از انگشت ودر بوده زدن وچون مورب ویا
از پهنا زنند باد کمتر گیرد وآنچه از هر دو طرف آن شریان بود نشاید
زدن وبسیار بود که باسلیق را چون به بندند بران گرهها پدید آید
چون عدس ونخود وباشد که آن از شریانی بود که در زیر آنست آنرا
باید گشادن ودست مالیدن تا هموار شود وباز بستن واگر دیگر بران

همچنان

همچنان پدید آید دست از فصد آن باید داشتن وهر رگی که چنین بود
فصد نشاید کردن که آن گرهها مستحکم گردد وباشد که در تن نیز جای
جای پدید آید **واما اکحل** را از کحلاوش گرفته اند وکحلاوش بلغت
یونان چیزهای آمیخته را گویند وچون آن از شق قیفال وباسلیق مرکب
شد بآن موسوم گشته ومحل ظهور او وجهت فصد میان این هر دو
بود ودر زیر او عصب باشد وبعضی را بر هر دو طرف آن عصب باشد
وبعضی را بر روی آن عصب بود واین قسم را فصد نشاید کردن ودر
باقی احتیاط عظیم باید کردن تا سر نیش بغشاء عصب نرسد وبطول
ودر بوده باید زدن ودر فصد این هر سه رگ بند بر بازو بچهار انگشت
بالاتر باید بستن ودست را نگون داشته محل رگ را مالیدن تا پیدا شود
جهت غلبه میل خون بآن محل **واما ابطی** شقی از باسلیق است وآنرا
اسلیم بآن گویند که در زیر او شریان نیست ومحل ظهور او وجهت فصد
نزدیک بغلگاه بود از بازو وجهت او فصد بند بزرگ بر بغل باید افکندن
ورگ را مالیدن واگر آب گرم بران ریزند نیکو بود وبغل را چنان گشاده باید
داشتن که زاویه بغل قائمه باشد ورگ چون پیدا شود بابهام فرو باید
گرفتن وزدن مورب وبطول هر کدام که خواهند **واما حبل الذراع**
چون تار از انسی ساعد کشیده تا اعلاء آن ظاهر مینماید وهمچنین بر وحشی
ساعد نیز کشیده مینماید بدین جهت بریسمان تشبیه یافته وبآن
موسوم گشته واو مرکب است از باسلیق واکحل وگویند در بعضی دنبال

باسليق است واورا ازهرجاكه كم خطر بود بايد زدن وپيچها رانكشت بالاتر
ازان بستن **واما اسيلم** يعني باسلامت نزگ ونزد كسي كه اورا دنباله
اسلم داشته است تسميه ظاهرست ونزد كسي كه آنرا دنباله باسليق
ميدارد نسبت بفصد آن چون سلامت نزك است از آفات آنرا بآن
موسوم شده ومحل ظهور او وجهت فصد بر پشت دست ميان خنصر
وبنصر بود وآنرا بر طول ومؤرب توان زدن وبند بر آخر ساعد بايد
بستن وبعد فصد دست را اندر آب كرم نهادن تا چندانكه خواهند
خون برود پس باز دارند **واما مابض** چون نزديك دو عصب واقع
است كه در زير زانوست وآنها را مابضان كويند جهت وقوع در مابض
زانو بآن موسوم كشته ومحل فصد وي همانجا بود وجهت فصد آن
ران وساق پاي هردو پاي بايد بستن واحتياط همانست كه معلوم شد
واما صافن يعني بر اصل وبي آفت وچون آن از باسليق آمده ودر حوالي
او شرياني نيست بآن صفت موسوم كشته ومحل ظهور او وجهت فصد
بنزديكي شتالنك از طرف انسي ساق بود واز دو شاخ جدا كشته آنچه
قويتر واندر ميانه است بايد زدن مؤرب وبستن آن بر بالاي ساق
بايد وبعد از آن چند قدم حركت بايد فرمودن انكاه خم پاي او بر كلوله
پنبه محكم نهادن وزور فرمودن وبران ايستاده زدن **واما عرق
النساء** يعني ركي كه نام آن نساست بفتح نون از سرين كشيده بر جانب
وحشي ران وساق وكعب تا سر پاي ومحل ظهور او وجهت فصد بر پشت

وجه

پاي ميان خنصر وبنصر بود ويا در حوالي كعب وعلامت او آن بود كه كره
كره وناهموار بود وبستن آن جهت فصد چنان بايد كه نوار دراز وباريك
بر ميان مفصود بندند وباقي را بر ران وساق او مي پيچند از بالا و فرو
مي آرند تا نزديك كعب وبايد كه چند بار بعد بستن فرو نشينند وبر خيزند
انكاه بهمان پاي بر چيزي اعتماد كرده بايستد وچون بر دو طرف آن
عصب واقع است ميان خنصر وبنصر فصد او اسلم باشد ودر فصد
عروق پاي اندك حركت ويا استحمام قبل از فصد اولي بود زيرا كه مواد
غليظه ازين عروق بيشتر آيد **اكنون بايد** كه چون مقدار خون
مطلوب كرفته شد بند بر كشايند ورفاده خرد هموار بر سر رك نهند
ومعتدل البته ببندند وكذارند تا رفاده بران خشك شود وبعضو
مفصود چندانكه حركت نبايد كردن كه سر رك محكم شود تا ديكر بار
بزور خون روانه نكردد واولا كه خون راجي بندند محل فصد را بلند
بايد داشتن تا خون بر آنجا زور نيارد وعطر ولخلخه از سر رك دور
بايد داشتن مكر وقتي كه رك باد كيرد آن هنكام رفاده بكلاب واندك سركه
تر كرده بران نهادن وبستن اولي بود وآنجا كه مطلوب برون كردن
خون بدو دفعه بود اندك يك روز پنبه چرب كرده بر سر رك بايد نهاده
وبستن تا دهن رك بهم نيايد ونيش را نيز چرب كرده فصد كنند ومؤرب بايد
از نهادن نند اكر باريك نباشد وكرت دوم خون كمتر برون بايد كردن وبين
الفصدين خواب نشايد كردن وراحت بايد جستن وشربتي مقوي مناسب

بکار داشتن واکر روز دیکر خون بیرون خواهد کردن مناسب آنست
که از زیر تر یا بالاتر بزنند اکر مانعی نباشد و محل سابق ورم داشته باشد
واکر دفعه دوم از جانب مخالف فصد خواهد کردن اولی آن بود که بین
الفصدین دو روز اقلا فصل سازند تا میل ماده بآن جانب نیکو شود
وتدارک خطاهای فصد چنان باید که چون سر نیش بغشای عصب رسد
وآن محل آماس کرده باشد که کزاز افتد مقصود همه تن خویش بروغن
بنفشه ویا بادام چرب میدارد وبر آماس بزر قطونا باب کشنیز تر
ضماد میکند واکر صندل سرخ وسفید وشیاف مامیثا با آن یار کند
بهتر بود ولعاب طبیخ بیخ درخت پشکال عظیم نافع آید طلی کردن و
اکر آماس فرو نمی نشیند وسرخ وصلبتر میشود علامت سهل بود درین
حال اکر بر قوت مقصود اعتماد بود وهذیان همچو سرسامی نمیکوید
رک صافن همین دست یا از دست دیکر اکر مقابل آن یا دیکری باید زدن
ولختی خون برداشتن وچون جراحت ریم کند وکنه تنک باشد لختی کشاده
کشاده باید ساختن ورفادها متصل نهادن تا ریم دفع شود وعود نکند
وچون در اول رک تنک زده باشند وخون لختی اندر زیر پوست ریخته
باشد نشان خیر بود واکر کبود تر یا سیاه میشود رک صافن یا از دست
دیکر فصد کند بشرط وآن ضمادهای مذکور متصل بران محل نهادن
وادویه که نشانها زایل کند در باب زینت مذکور میکردد واستحمام طلی
وآب کرم این کبودی را بزودی دفع کند وچون سر نیش بشریان رسد

رک م

وموضع آن کبود شده تا
ازان زایل شود اوا[illegible]
دست هیچ کار عنیف نباید
کردن ورکها که کبودی
کم میشود وبزودی می
کراید م م

درحال

درحال سر رک را باید کرفتن وبند کشادن ودارویی که آنرا لازوق کویند
بران محل نهادن ورفاده بربالای آن نهادن ومحکم بستن ودست را
بر بالشی بلند نهاده داشتن تا خون باوسیل نکند وبازوی دست دیکر
را یا پای مقابل آن دست مجروح را به تسمه محکم باید بستن تا خون
باوسیل کند واز جراحت باز کردد وچون از بستن دست یا پای غیر
مجروح برنج باشد لحظه بکشاید وآسایش دهد ودیکر بار ببندد واکر بستن
دست وپای غیر مجروح را نمی بندد اصوب بود بیان لازوق بکیرند
دم الاخوین که آنرا خون سیاوشان کویند وانذروت وقلقطار و
کلنار واقاقیا وصبر وکندر وکثیرا از هر یکی جزوی وصمغ عربی دو جزو
وجمله را نیکو بکوبند ونرم بیخته بسفیده بیض بسرشند وآنرا به
پشم خرکوش یا خانه عنکبوت یا قز نرم کرده آلایند برجراحت وکرد
آن بنهند ودّه روز بنهند وده روز نکشایند واکر کاهی عضو بسته
را استراحتی باید لحظه دست محکم بر سر آن بنهند وبند را بکشایند وباز
لحظه ببندند وبعد ده روز آن دارو برفق بردارند اکر خون هنوز
ساکن نشده باشد باز لازوق نو بنهند وببندند وبهر چند روز
ملاحظه میکند باحتیاط تمام تا جراحت بسته ومحکم کردد واکر بر
بالای دارو وسر رک چیزی بشکل نصف پوست جوز از ارزیز یا سرب
ساخته نهند وبر بند بالای آن بندند نیکو بود چه بطرفین خود هردو
سر شریانرا از خون آمدن منع میکند وجالینوس دوای کندر را بهتر از

لازوق دارد **باین دوای کندر** بکیرند کندر صافی وسحق کنند ونخل
نرم کنند وبسپیده خایهٔ مرغ سرشته بهمان دستور بر جراحت
می بندند ودرین اوقات طبع مقصود را رعایت باید کردن تا نرم شود و
باعتدال بهتر باشد وچون با این تدابیر همچنان خون آید بقوت از دست
دیگر با سلیق یا اکحل باید زدن اگر قوت وفا کند ومانع دیگر نباشد و
اگر باین هم ساکن نشود جز آن تدبیر نبود که شریان را ببرند وداغ کنند و
علامت آنکه جراحت بشریان افتاده آنست که حرکت جستن خون
بانظام باشد همچو حرکت نبض وخون اشقر ورقیقتر باشد از خون
عرق واگر گوش بجراحت نزدیک دارند آواز حرکت خون بتوان شنیدن
چنانکه گویا بر میجوشد ودر حال نبض ضعیف شدن گیرد وبسیار بود
که بسته شدن خون این جراحت به بسته شدن سر شریان نباشد
بلکه بر بسته شدن گوشت بود بر سر شریان وآن هنگام از آن گوشت سر
رگ ثمرهٔ پدید آید نرم ونازک چندان که جوزی وبزرگتر واگر گوش باو نزدیک
دارند احساس حرکت خون در میان آن ثمرهٔ بتوان کردن واطبا آنرا ابیت
الدم گویند از بهر آنکه پر از خون شریانی بود وهرگاه داروهای قابض
برو نهند ومداومت کنند محکم شود چنانکه آواز خون از آن نشنوند
جالینوس گوید شخصی را دیدم که بمداومت برف نهادن بران بمدتی
آنرا محکم ساخت چنانکه آواز حرکت خون از آن برطرف شد وتفصیل
منافع آوردهٔ وشرایین وطریق بریدن وداغ کردن رگها وشریانها ودرست

کردن

کردن جراحتها جمله بمحل خود مذکور خواهد شدن ان شاء الله تعالی
ودر بحث جراحتها نیز بعضی از علاج بستن خون مذکور کرده ومن
الله التوفیق **واما در حجامت** باید که در نقصان ماه کنند واولی شانزدهم
است تا اخلاطی که با خون در بری ماه بجلد میل کرده وهنوز تمام
با خون بدرون باز نگشته بیشتر آن برآید ودر حین چاشتگاه اولی
بود مگر آنکه بضرورت بخلاف این اوقات کنند که آن هنگام مختار نبود
وباید که از پس شصت سالگی حجامت نکنند که سبب زیادتی یبس
میشود در رجال واطفال را بهیچ وجه حجامت نکنند که ضعف عظیم
در تن ایشان پدید آید وبران بمانند وکودکان را نیز تا ممکن باشد حجامت
نکنند وبعد از استحمام تا آسایش تمام حجامت نکنند زیرا که در حجامت
خون رقیق می آید وگرمابه خون را رقیق تر می سازد مگر وقتی که
ترقیق مطلوب بود ومردمی را که دل ویا معدهٔ ضعیف ویا جگر سرد
باشد حجامت نکنند که مضرت حجامت باین اعضا زودتر وبیشتر رسد
واما سهارا که خواهد بخش وسر کردن حجامت نکنند تا خون لطیف
برانده خرج نشود وماده خام مفسده بماند وطبع خناز بر گیرد و
مضرت رساند مگر وقتی که ضرورت عظیم بود اما آنجا که آماس سرخ
شده باشد وآن محل لایق نباشد که مادهٔ آنرا برانند تا سر کند یا جهت
کم گوشتی ویا شرافت عضو وامثال آنها مادهٔ آنرا تمام بحجامت باید
کشیدن بشرطی که دانند که آن ماده بحجامت پاک میشود وتحقیق آن

برأى طبيب حاذق متعلق است وباید که حجامت بر موضعی که در قوت آن عضو یا عضوی قریب بآن قصوری بحجامت آن میشود نکنند چنانکه برحوالی حافظه از پس سر که در قوت حفظ و براخدعین در قوت عصب و بر مهرهای پشت از برابر معده در قوة معده و برجانبین ودکین که آنرا قطن کویند بتحریک در قوة کرده و باه و اشباه اینها و همچنین بر عضوی که شراین داشته باشد و پوست نزدیک بود حجامت نکنند که بیم آفات مذکوره بود و بعد درست شدن شریان در قوای حیوانی قصوری واقع شود و باید که حجامت در مقامی کنند که هوای آن بکرمی مایل بود و حمام فاتر و مسلح آن هم نیکو بود و باقی رعایت حجامت در اکل و شرب و وقت قریب بفصد باید کردن و منافع مخصوصه حجامت در معالجات بتقریب معلوم کرده انشاء الله تعالی واما در افکندن علق که آنرا زلو و زرو و زرم و دیوچه کویند باید که آنرا چون کرفتند نخست آنرا نکونسار بدارند تا آنچه در شکم او باشد قی کند آنکاه اندکی خون مرغ یا کوسفند جوان و اشباه آن در ظرفی پیش او ریزند تا اندکی از آن بخورد پس بردارند و پاک کنند و بر عضوی که خواهند بر افکنند آن موضع را نخست بمالند تا سرخ شود آنکاه دیوچه فرو کذارند و اکر دیر صبر کرد آن موضع را بخون یا بکل سرشوی و یا طحلب آلوده کنند و اکر آنرا در ما سوره کنند و از طرف سر بر عضو کذارند بهتر فرمان برد و هرکاه خواهند که باز افتد قدری نمک یا بوره

ترقوه

مابین

باخاکستر

یا خاکستر کتان یا پشم سوخته یا اسفنج سوخته بروی پاشند بر نزدیکی دهن و محل مزیدن او و چون باز افتد اکر میسر بود آن موضع را بر محجمه و امثال آن بر نهند و اکر نتوان با انکشت بمالند و بفشارند و بآب کرم بشویند تا مزیده او پاک شود و اثر آن زایل کردد و اکر خون دیر باز ایستد مازوی سوده یا کرد سفال نو یا شب یمانی سوده بر جراحت افکنند و منفعت او در عضو معلول آنکاه ظاهر شود که بعد از تنقیه بدن بمسهلی یا فصدی استعمال کنند و بهترین دیوچه آن بود که در آب صافی خوش باشد و آنچه در آبی باشد که ضفدع در آن می باشد و بر روی آب سبزی رسته بود که آنرا طحلب وخره کویند هم نیکو بود و باید که دیوچه بشکل چون دنبال موش باریک بود و سرش کوچک و شکمش سرخ باشد و پشتش بسبزی کراید و آنچه از آبهای بد کیرند و رنک او کحلی بود یا سیاه یا بر پشت او خطهای لاجوردی باشد و مانند بوقلمون بود بد باشد و بعضی از حکماء هند این صنف از زلو را زهرناک یافته اند و کویند از مزیدن آن عضو را آماسها و ریشهای بد و تب و غشی و خون آمدن بافراط و امثال این مضرات تولد کند و احتیاط آنست که نخست او را اندر آب پاک کذارند تا شکل و لون آن معلوم کردد و بدانند که از کدام صنف است والله اعلم واما در شرط اذن یعنی آجیدن سرهای کوش باید که مریض را رومالی نرم در کردن کنند و لختی آنرا آب دهند و سر فرود آرد تا خون

بکوش میل کند بعد سر کوشهای او را نیک بمالند و هوای موضع را بقدر
کرم دارند انکاه چون سر کوش نیک سرخ و دمیده شده باستره تیز بنا چند
هر دو سر کوش را و بر هر کوشی چهار زخم یا پنج زخم یا شش زخم زنند
بمقدار مطلوب و در طاق و جفت مختلف باید زدن و از هر دو یکبار
خون ستدن اولی بود و اکر تقدیم و تاخیر کنند هم توان بلا فرق کلی
و در بعضی حالات که مانعی از جانبی باشد و یا صلاح تنقیه یکشق بود
یک کوش هم توان آجیدن و باید که در ان حین پوست سر کوش را با انکشت
کوفته از غضروف کوش دور داشته بیاجنند تا سر تیغ بغضروف نرسد
که زخم آن بد روید و باید که زخمها را بسیار دور از هم دیگر و بسیار نزدیک
یکدیگر نزنند و فاصله بمقدار طول کندمی نیکو بود و آجیدن را از
نصف بالا بیرون نکذارند و چون خون از مقدار کفاف زیاده آید رومال
را دو سر کنند و راست نشینند و پنبه پاره بر زخمها بکیرد و اکر با آنها نیز
باز نمی ایستد با آب سرد روی بشوید و کردن و سر را خنک سازد و
بازوها را به تسمه به بندد و اکر از غلظت نمی آید و می بندد آنرا هر
لحظه بستر ند و زخمها را الحتی بر نخانند و بعد ایستادن رفاده از
پنبه کهنه بر سرهای کوش بچسبانند و بکذارند تا بران خشک شود
و احتیاط کنند تا پیش از وقت کنده نشود و هر کاه زخمها درست شود
خود بیفتد و آنجا که این نوع استفراغ یکنوبت کافی نیاید تکرار توان
بوجه دیکر مدد رسانند **و اما در راندن نفاس و طمث** آنچه بکار آید

درباب امراض النسا بتفصیل مبین کرده **و اما در رعاف باید آوردن**
یعنی خون از بینی راندن باید که آن کس را در بینی جراحتی نباشد و
کثیر الرعاف نبوده باشد و دماغ او را نیز ضعفی نبوده باشد و
دماغ او را ضعفی نبود نباشد و سفید پوست و زرد و کم کوشت نباشد
و در اسافل او علتی و جراحتی و آفتی نباشد و مراعات هوا و مایل ساختن
خون با عالی همچنان باید که در شرط اذن کفته شد و بعد از ان باید که
علفی که آنرا ابلم کویند و در النکهای باشد و بر سر آن چهار شاخ بود همچنین آنرا
بکیرند و آن چهار شاخ را بتن او باز کرد انند همچنین و بدست چپ آنرا از
نصف کرفته نصف آنرا در بینی فرستند تا حوالی دماغ و بدست راست
خود چند نوبت بر سر آن دست خود بزنند چنانکه ضرب و کوفت
آن علف خشن آن موضع را بر نخاند و خون روان شود و چون مقدار
مطلوب آمد رومال بکشایند و با آب سرد استنشاق کنند و روی بشویند
و سر و روی را خنک دارند و اکر باز نمی ایستد علاج غلبه رعاف کنند و
در دیار الکرز و روی این علاج شایع است و نافع حتی که کودکان بمزاح نیز این
عمل کنند و مضرتی نیابند و عجب است که اطبا باین ایما نکرده اند با وجودی
که امداد رعاف بانواع فرموده اند والله اعلم **و اما در استعمال مسهل و ملین**
باید که چون مسهل خواهند خوردن نخست خلطی که استفراغ آن مطلوب
بود اکر فرصت باشد نیز انند و بجهت دفع آماده سازند و معده و جکر
و احشا را قوت دهند و طبع را نرم دارند باغذیه و اشربه و ادویه مناسب

محکم

در صداع و کرانی سر و چشم

وآنجا که فرصت نضج نباشد اولی آن بود که بملیّنی استفراغ کنند زیرا که
مُسهل بحدّت ماده را از اعماق جسد میکشد و خلط عاصی غیر نضیج
با آن کوشش کند و طبع را متغیّر سازد و مضطر و ملیّنات را چون این قوّت
نیست آنچه در عروق واسعه و امعاء و معده و حوالی آنها یابند اخراج
کنند و حکماء هند مسئله نضج سابق را معتقد نیستند زیرا که مسهلات
قوی سریع الحرکة دارند که آنچه قابل است فی الحال اخراج میکند و آنچه
عاصی است بخاصیت نضج آن می نماید و کرّت دیگر باستعمال همان مسهل
نقا حاصل میشود و ایشان یکروز از ادخال و امتلا منع میکنند و آنچه با
دواء ضدّیتی دارد بالخاصیة و دیگر روز مسهل میدهند و استعجال
در دفع سبب میکنند و بهترین مسهلی که بکار دارند آن بود که بمقدار اندک
بود و بخاصیت قوی و بکیفیات متوسط و براندن خلط مطلق
الاستفراغ مخصوص و مع ذلک نضج اخلاط و تقویت اعضا نیز نماید
و در باب تراکیب شرح بعضی کرده آید ان شاء الله تعالی و مسهلی که شرکة
الاستفراغ بود جهت استعمال یک خلط استعمال نباید کردن که باستفراغ
غیر مطلوب مضرت رساند و باید که مسهل از کودکان دور دارند زیرا که
قوت مسهل ایشان را از نیکی نشو و نما باز دارد همچو سایر استفراغات قوی
و همچنین از پیران جهت ضعف قوت ایشان و از ممتلی الدّم جهت عدم
نفع مطلوب و بیم گشادن خون از درون و از اهل تعب جهت قلت فضله
و حدوث یبس و از اصحاب سدّ قبل از تفتیح جهت حدوث غشی و پیچیدن

امعاوناسه

امعا و ناسور کشتن و سستی و از اصحاب وجع ه قبل از تسکین جهت مشغولی
طبع و از گرم سیریان و اسع العروق جهت صعوبت حبس بتخصیص در
گرما و از ضعیف القلب جهت وقوع غشی و از ضعیف المعده جهت عدم
قبول دوا و وقوع غثیان و ضعف و بیم غشی و از ضعیف الاحشا جهت ضعف
حبس و از لاغر بافراط و اهل یبس جهت ازدیاد یبس و بیم دق و از اصحاب
اعراض مفرطه انسانی جهت مشغولی طبع و ضعف قلب و بیم حدوث
یبس مضر و از مردم فربه سخت گوشت و تنگ مجاری جهت عسر اجابت
طبع و بیم سدّه و از کسی که حرارت برو مستولی بود جهت ازدیاد حرارت
و بیم ضعف کلّی و از کسی که بجای حرف سین مهمله ثاء مثلث فوقانی گوید
و او را الثغ نامند زیرا که او را دماغ و اعصاب ضعیف بود و بان سبب
فضلها از دماغ او بمعده می بالاید و مجیب الطبع و قابل اسهال
مزمن بود ولهذا حبس آن دشوار باشد و باید که هوای مقام مستفرغ
را باعتدال دارند در هر فصل که باشد زیرا که در سرما اخلاط فسرده بود و
بدشواری اجابت کند و در گرما غلبه و ضعف آورد و حکماء یونان
و تبع ایشان هیچ استفراغ قوی در مدت چهل روز که بیست روز قبل
از طلوع شعری یمانی و بیست روز بعد از آن باشد جائز نداشته اند و
من حکیم هندی را دیدم که کودکی را مرضی بود چنانکه همچو کرمی در معده
خود می یافت و آنرا انقلی و تمددی بود و غذا نیکو هضم نمیکرد و گردنش
باریک و تن ضعیف گشته بود از اول اسد تا بیست و هشتم در هوای

کرم وخشک ری چهارده مسهل بدو داد هر یک روز در میان یک مسهل وهر
نوبت مابین سی وپنج وچهل عمل میشد وچند کرت در هر مسهلی قی هم می
آمد وهیچ ضعفی مضر وغشی بآن شخص راه نیافت وحبس واستفراغ بسهولت
می بود وآن مرض کم شد وکرم وچند روز برفت وباز آمد وبر حکیم دعوی
میکرد که مرادارو کم داده وزر بسیار ستانده آخر مبالغه کرد یک دو کرت
دیگر بیاورد ومسهلی دیگر بخورد وحکیم او را بهوای ییلاق فرستاد و
بعد چهل روز باز آمد فربه وقوی وسرخ سفید وبا قوت شد و غذای
آن شخص اکثر برنج بروغن گاوی می بود وشوربای چرب بی قاتق در اثنای
مسهلات وبعد از آن از آنچه کردان خورند وباید که اندر یک روز دو
نوبت مسهل نخورند که خطر عظیم بود چه اگر اول عمل کرده ضعف
عظیم آورد وممکن که غشی آورد وهلاک کند واگر اول عمل نکرده باشد
خناق وخدر وسدها وآماسها پدید افتد وممکن که هلاک کند ودو روز از
پی یکدیگر که هم قریب بدین خطر بود وملین قوی نیز همین حکم دارد اما
ملینات ضعیف را چون آب آلو وامثال آن مختارند واولی آن بود که
مقدار ملین از آن هم در دیگر روز مکرر نشود وحکایت کرد از نوادر ست
از آن دستور نتوان ساختن واندر هوای وبائی مسهل قوی نخورند زیرا که
چون دل وقوی ضعیف گشته اند مسهل سبب ازدیاد ضعف وبیم هلاک
باشد وکسی را که قوت مزاج بر قوت دوا غالب می آید وکم آن میکند بهیچ وجه
استفراغ بمسهل نکند خواه که قوت طبع او اصلی باشد وخواه کسبی بود که بمداومت

نخورند

دوای

دوای قوی ویا باعتیاد بخوردن وهضم مسهلات حاصل کرده بود
چنانچه جمعی که بحنظل خوردن عادت کرده اند طبع او زاید اصلی باشد وخواه
کسبی بود که بمداومت دوای قوی ویا باعتیاد بخوردن وهضم مسهلات
وباید که کسی را که بفصد ومسهل هر دو احتیاج باشد فصد را مقدم دارند
چه از تقدیم مسهل بیم غلیان دم وحرارت بود وبفصد از هر خلطی
چیزی دفع میشود اما در بعضی اوقات اگر باستفراغی قبل از فصد
احتیاج افتد بملینی رخصت بود وگفته اند که اگر با خون اخلاط کرم
فاضل بود تقدیم فصد کنند واگر اخلاط سرد فاضل بود تقدیم مسهل
کنند وباید که چون خلط فزونی بینند وقوت ضعیف بود ومجال دارو
باشد البته از دارو قوی دور دارند وبملینات سبک بدفعات استفراغ
کنند ودر اثنای آنها تقویت مزاج بغذاها وشربتهای مناسب میکنند واگر
قوت قوی بود بداروی قوی مرخص اند لیکن بدفعات بعید تا تنقیه
نیکو شود واگر قوت قوی وخلط اندک بود وبتعدیلات وتحلیلات
زایل نمیشود بدوای قوی بیکدفعه تنقیه مناسب بود بشرطی که دارو
خوار کاهی فی الجمله داروی خورده باشد والا کسی که بهیچ دارو عادت
نداشته باشد ومزاج او را نشناخته باشند داروی قوی باو نشاید
دادن وآنجا که قوت ضعیف وخلط اندک بود جز بملینات سبک وتدابیر
لطیف ورفق رخصت نباشد وباید که در ترکیب مسهلات مراعات تقویت
دل وفم معده وجگر کنند بادخال مفتحات ومقویات وآنچه بغایت قوی بود

واز ان بیم ضرری باین اعضاو غیرها باشد مصلح آن با آن ضم کرده ملحق قوت
آنرا بشکند واستعمال مسهل در وقتی که باید که طعام هضم شده باشد
وعطش واشتهاء طعام دیگر پدید نیامده باشد تا قوت دوای شکسته
نشود وطبع بکلی بتدبیر دوا مشغول گردد ومردم ضعیف ترکیب
ضعیف معده وگرم مزاج را چون بمسهل احتیاج افتد بیکساعت قبل
از مسهل غذای لطیف خنک مسکن صفرا باید خوردن چون کشکاب با
آب انار وامثال آن تا قوت اسهال داشته باشد وباید که قبل از مسهل بچند
روز وهمچنین بعد از مسهل طعام کم نمک خورند وچون مسهل خورده
باشند پایها ومعده ونشستگاه را گرم دارند در خنکی هوا وتا مسهل
وملین از کار باز نایستد هیچ طعام وشراب نخورند که با وجود شکسته
شدن فعل دوا هنوز مضر باشد مگر آنجا که معده گرم باشد وتحمل نیاید ودر
آن هنگام غذای لطیف مسکن عطش از مزورهاء مناسب ویا دوغ باویا
شربت لایق بی نان اندکی جایز بود لیکن قبل از اثر دارو هیچ نباید خوردن
مگر وقتی که مأیوس شوند از عمل وسستی پدید آید واشتها بود ودر اواخر
عمل کم ضرر بود وقطع عمل بغذا وشراب اگر مطلوب بود مختارند وبر ملین
صبر بر غذا اولی بود تا تمام وآب سرد اندک خوردن در اثناء عمل گاه
بود که قوت دارو را تقویت کند چنانچه بعد ظهور اثر شربت کل مکرر
چون اندک تجرع آب سرد کنند هر نوبت بر مجلس اعانت کند وگاه بود که
مضرت کند لیکن آنجا که تشنگی مفرط بود وچاره نباشد باحتیاط باید خوردن

نیز

عمل

وبتجرع آب گرم مسهل را یاری دهد وشربتی تمام وشربتی تمام قوت دارو
بشکند وخواب قبل از فعل مسهل او را یاری دهد وبعد از ان قوت آنرا
بشکند وملین را از کار باز دارد وحرکت اندک بعد خوردن مسهل
بساعتی مسهل را در اثر یاری دهد وحرکت بتعب مضر بود قبل از خوردن
وبعد تمامی عمل ودر عین اثر وسکون بر دارو قوی استفراغ را ناقص
سازد وبر داروی ضعیف مدد کند وباید که چون از عمل دارو فارغ شوند
هیچ فعلی که در ان تعبی بود ویا استفراغی نکنند چندانکه طبع بقوت
اصلی باز آید مگر آنکه دارو کار تمام نکرده باشد آن هنگام بعد از روز
مسهل اگر قوت باشد سه چهار روز پیوسته اندر گرمابه باید رفتن
تا بعرق باقی فضلات دفع شود واگر در گرمابه لذت نیابد وتا سه
پدید آید علامت نقا بود واز ان حذر کنند وباید که بعد از حصول تنقیه
هیچ غذائی وشرابی که در ان حدت وحرافت وطعمی سخت غالب داشته
باشد از شیرینی وشوری وترشی وتلخی نخورند وآنچه بسیار سرد کرده
باشند هم نخورند وآنچه بخاصیت ویا طبیعت هم کیفیت غالب شود
بخشد نخورند واکتفا بر اغذیه مقویه سریع الهضم معتاد کنند وبر
آب سرد فی الجمله چندانکه مزاج را قوتی که بوده باشد در صحت باز آید
واگر بمقوی مسکن چون حب الشفا وامثال آن معتاد بوده باشند
روز دیگر اندکی استعمال نمودن لازم بود وقبل از مسهل اگر مانع اسهال
وکاسر قوت مسهل بود ترک آن چند روز واجب باشد واگر تنقیه در مرض

حاده و غیر واقع شده باشد بعد العمل از اغذیه و اشربه که مناسب علاج
مرض باشد بکار دارند و همچنین از ادویه غیر معتاده و معتاده خواه
کیفیتی و طعمی غالب داشته باشد و خواه نداشته باشد و بیان جمله
بمحل خود کرده آید انشاء الله تعالی و هنگام باز داشتن اسهال آن بود که
مقدار فعلی که مقرر داروست حاصل شده باشد و خواب و تشنگی که بوقت
نقا و افراط اسهال پدید می آید پیدا شده باشد و بسیار بود که دواها
آزموده چون فعل خود تمام کنند باز ایستند و حاجت بمسکنی نباشد

فصل

و اگر دوا مقرر خود کرده بود و هنوز عمل کند و خواب و تشنگی پیدا شده
باشد نباید ترسیدن و منع اسهال نباید کردن که آن شفقتی بود از
طبیعت مگر وقتی که استیلاء ضعف فهم شود که آنگاه مبادرت بر رعایت
قوت واجب بود و بزودی اسهال باز باید داشتن

و همچنین

چون مسهل استفراغ
خلط مطلوب تمام کرد و باستفراغ غیر مطلوب پرداخت و بسیار بود
که خلط مطلوب را نضج نکرده مسهل قوی دهند و بر طبیعت قهر کنند
و خلط دیگر نضیج را بستانند

حکایت

و بر آورد در هراة بودیم و سلطان حسین میرزا
را که حاکم آنجا بود نقرس بود و بهر چند گاه درد آن رنجه داشتی و میخواست
که بسفری ضروری رود و بمسهلی محتاج بود و مجال سکون و نضج ماده
نداشت یک کوچ کرده بسر خیابان خواجه عبد الله انصاری حضرت را
طلب بود و گفت مرا مسهلی البته دهید حضرت در صباح او را یک حبی مسهلی
دادند که از نیل و هرنی و اندک مصلحی ترکیب یافته بود و عمل آن ده بار و

مجلسی مقرر بود بعد هفت مجلس خون آمدن گرفت و هر کرت یک طشت

بسیار

خون آمدی حضرت مضطرب شدند حکیم هندی بود او را طلب کردند
و باتفاق بخورانیدن جدوار و دوغ گاوی سرد کرده و پلاو چرب نرم
بروغن گاو پخته و بچرب کردن دست و پای و شکم اصلاح کردند و

تدارک

وحشتهاء مسهلات و ملینات چنان باید که چون مسهل خورند
و عمل نکند و درد ناف یا درد سر یا مغثی گشتن و تاسه یا بهم کشیدن
معده و سستی پدید آید بشیافی تیز و یا بحقنه شکم فرود آورند تا میل
دارو با سافل شود و عمل کند و دو مثقال مصطکی سوده در آب گرم خورند
فم معده را قوی کند و داروها را در عمل یاری دهد و بسیار بود که چیزی
قابض چون آبی و سیب بمزند فم معده را قوت دهد و مغثی گشتن باز
دارد و دارو را بقعر معده مایل سازد و بعمل در آورد جالینوس گوید
شخصی را سقمونیا دادند شانزده ساعت استفراغ نکرد پس اندر
معده خویش دریافت که گویا بهم میکشد وی فشارد و گوئیا او زهر
شد فرمودم تا میوه قابض بمزیدند حال آن وحشت زایل شد و
استفراغ بنیاد کرد و سبب آن بود که دارو اندر فم معده مانده بود و خلط
را با آنجا میکشید و میوه قابض فم معده را تقویت کرد و دارو را فرو
فرستاد و هرگاه این تدبیرات نافع نیاید و تمددی پیدا شود و چشمها
بیرون خیزد و دارو حرکت سوی بالا کند و غثیان شود و چیزی بر
نیاید و یا در اعضا کزختی پدید می آید البته فصد باید کردن و اگر این اعراض

بز نباشد چون داروي قوي بود وحركت نكند تنقيه بفصد لازم بود
واكرچه بعد سه روز باشد زيراكه بيم آن بود كه اخلاط حركت كرده باشند و
بر عضوي ريزند وسبب ريشي بد ويا آماسي شوند ويا باعضاي رئيسه
مضرت رسانند ودر غير مسهل قوي تعديل مزاج كافي بود واحتياج بتحريك
وفصد نباشد مكر آنكه موجب حمي شود كه آنهنكام فصد لازم بود
واكر دارو از معده باين تدابير فرو نرود وسيل برآمدن كند بقي معده
را پاك بايد كردن واز پس قي جلاب وآب سرد خوردن واكر مانعي بود
آنچه مناسب باشد بكار دارند از مقويات ومعدلات وبسيار باشد كه
چون دارو دير در عمل آيد بتخصيص چون ماء العسل كرم خورند با نمك
آب بعمل درآيد واكر در امعا مانده باشد هم بهمين نوع اعانت مفيد آيد
وعلامت كذشتن دارو از معده آنست كه معده را هيچ كراني وتاسه و
دلشوره نباشد وآروغ بوي دارو ندهد واكر قي واسهال هر دو افتد هيچكدام
را منع نبايد كردن وطبع را بر حال خود كذاشتن تا پاك سازد مكر آنجا كه
از افراط يكي بيم باشد واكر بعد اسهال تام فواق پديد آيد اسفيقول بروغن
كل چرب كرده اندك آب سرد بدهند واطراف او را به بندند وعطسه آورند
واكر سوزش پديد آيد لعاب اسفيقول يا لعاب دانهٔ آبي يا روغن كل يا
روغن بادام يا روغن كدو بهم بزنند وهر ساعت ميخورند واكر خون آمدن
كيرد به بستن اطراف وبخورانيدن فاد زهر در دوغ كاو وطين مختوم
يا ارمني غلبه در آب آبي ترش يا سيب وهمچنين بخورانيدن جلنار وبلو

چرب ولعابهاء كه تخم آنرا بوي داده باشند وبتجرع عصير خرفه
وچرب داشتن دست وپاي وشكم وهمچنين بخورانيدن دوغ
كاوي سرد كرده هر جا مناسب دوا اندارك كنند وبالجمله روغن كاو وسكه
ولبنيات در باز داشتن مضرت حدت دارو ومنع عمل عظيم نافع اند
هم بخوردن وهم بماليدن بر شكم ودست وپاي ودر رفع سوزش
وتاسهٔ صعب وتشنكي كه از مسهل افتد اين روغنها ولعابهاي مذكور
وكشكاب بروغن چرب كرده وصمغ عربي بروغن چرب كرده وآب سيب
وآب آبي وآب انار وزرشك وسماق وشوربا مرغ فربه وتجرع آب
سرد ونشستن در آن آبي اند وآنرا كه از افراط عمل وحدت دوا تب آيد
اسفيقول وطين ارمني وصمغ عربي بروغن بادام يا بروغن كل چرب كنند
وبا شراب آبي يا سيب يا مورد دانه بدهند وآب سرد هم ميخورد واكر
اسهال با زني ايستد وتدابير مذكوره زياده موثر نباشد دستهاء
او را از بن بغل وپايها را از بن ران بنواري يا طنابي بايد پيچيدن
وفرو داوردن تا سر دست وقدم محكم كردن وترياق فاروقي ويا فلونيا
ويا ترياق الطين جديد دادن وضمادي قابض كه در اسهالها بكار
ميدارند بر معده نهادن نافع آيد وحب الرشاد بريان كرده سه درم مسكه
در دوغ كاو جوشانيده چندان كه سطبر شود دادن غير محرور را نافع
آيد ومحرور را آنچه در تب كفته شد مناسب آيد وجمله آنچه در
خون آمدن كفته شد عظيم مفيد بود وتعريق وآب كرم با فراط خوردن

وبوئیدن عطرهای خنک ومعتدل هم نیکو آید واگر بدوای ماسک مثل افیون
معتاد بوده باشد اندکی از آن بکار دارد وچون دواهای قوی از سمیتی
خالی نیستند البته با مسهلات قویه از تریاقات ومصلحات ضم باید کردن
وافراط اسهال را بلاو کرم نرم چرب خوردن مجربست ودر تدبیر مسمومین
بیان اکثر مصلحات میشود جالینوس گوید مردیرا سقمونیا دادم استفراغ
تمام کرد وبعد دو روز سوزشی ودردی اندر رودهای او پدید آمد و
هرگاه که تقاضا کردی ثفل بسیار بیرون آمدی چون در حال او نیک نظر
کردم وتفحص بواجبی نمودم مردی بوده قولنجی وهر نوع داروهاء
مسهل خورده بود و رودهای او ضعیف شده وچون سقمونیا خورده
رودهٔ او از حدت آن خراشیده شده بوده وفضلها که اندر تن او بود
چون رودها را ضعیف ومؤوف یافته بودند روی بآنجا نهاده بودند
وهرگاه فضلات جمع شدی روده را برنجانیدی ودفع شدی بفرمودم
تا غذای او از خندروس ونار دان ساختند الخ کمتر شد پس از آن سماق نیز
فرمودم تا رودها را قوی کند ونان اندر شراب قابض هم فرمودم خوردن
واز میوها زعرور وآبی میدادم اندر مدتی اندک از آن رنج بکلی خلاص
یافت وکسی که از طعم دوا کراهت بسیار داشته باشد بآنچه مناسب
بود از ماکولات ومشروبات طعم دوا را پنهان سازند وتخدیر ذایقه بخائیدن
طرخون ویا ورق عناب ترکند وبگرفتن برف ویخ در دهن هم نیکو
آید وبعد از نان آبی وگل سرشوی باسرکه پیاز وامثال آن اندکی مزید غثیان

بازدارد

بازدارد واگر از بوی دوا برنج باشد چیزی در بینی نهد تا بوی نشنود
واگر آنچه در بینی نهند بچیزی خوشبوی آلایند بود ویا بقطران
ویا بسرکه یا بیازی یا سیر هم نیکو بود واگر از غثیان وقی ایمن نباشد
بازوها را سخت باید بستن تا مواد بسبب الم متوجه اصلاح میشود (اطراف شود وبمعده در نیاید ومرقی دوا کث کند وظاهر آنست که طبع بواسطه الم متوجه)
واز وحشتهاء دارو غافل میگردد چندانکه از فم معده بگذرد وبعد
از گذشتن بند بباید گشادن تا مانع عمل نشود وجملهٔ مسهلات و
ملینات لایقه در باب تراکیب وغیره بتقریب معالجات مبین گردد
انشاء الله تعالی **واما در استعمال شیاف** آنچه مناسب هر مزاجی وهر وقتی
وهر مرضی بود در بحث معالجات مبین گردد واستفراغ آن اجزاء
مواضع نزدیک بآن نباشد واز قعر تن واز دماغ فضله نتواند آوردن
واگرچه از ادویهٔ قویه سازند ولیکن بخارات از دماغ بازدارد و
موادرا متوجه اسافل گرداند وعظم وصغر آن فراخور حال هر
کسی مرعی می باید داشتن **واما در احتقان** باید که در حین میل هوا
بخنکی از صباح ومسا واقع شود ودر افراط حر وبرد هوا اعتدال
مرعی دارند ودوا را در گرمی مایل بخنکی ودر سرما مایل بگرمی سازند
ونفس را در حین احتقان خنک دارند تا دل را از حرارت بخارات که
بسبب حقنه باو میرسد استراحتی باشد وتاسه وضعف نشود و
اسافل را پوشیده دارند تا سرما منع عمل نکند ودر دردها در موضع
گرم انسب بود وبعد از استحمام مفرط وتعب مفرط مطلقا احتقان

نکنند و همچنین در سن طفولیت و کودکی جهت حدوث ضعف و
در عطش و جوع و برناشتا نیز نکنند جهت آنکه بسبب خلو معده و
رودهای باریک منجذب گردد و فساد کند و ضعف و تشنگی بیشتر
شود و اگر قبل از ان شربتی مقوی فم معده باشد بخورند تا دارو ها را
از برآمدن بمعده بازدارد اولی بود و باید که در حین ریختن دوا
با امعا خود را از سرفه و عطسه نگاه دارد تا دارو ببالا کشیده نشود
و در حقنه چیزهای بسیار حاد داخل نباید ساختن که بسیار بود که
ازان ضعف کبد و یا سحج امعا و یا تب پدید آید و مخدرات چون افیون
و آب کشنیز تر و اشباه آن نیز داخل نشاید کردن که سستی و خدر عظیم
آورد و بیم هلاکت بود مگر بضرورتی عظیم و صبر را نیز از حقنه و همچنین
از شیاف نیز دور باید داشتن که بالخاصیة بمقعد مضر بود و باید که
مقدار حقنه بسیار نباشد که ازان سستی و نفخ و بیقراری پدید آید
و باشد که بزحیر انجامد و کم نیز نباشد که بموضع نرسد و سخت گرم
نباشد که غشی آرد و باشد که باسهال خون انجامد و سخت سرد نباشد
که باد کند و اجابت نکند و سخت رقیق نباشد که منفعتی ندهد و
سخت غلیظ نباشد که روده را آلوده کند و مضرت رساند و مقدار
معتدل از وی پنجاه مثقال بود و باید که این مقدار از حقنه را یکبار
در ریزند لیکن برفق و باید که در فشردن انبانرا بدو سه دفعه محکم
در شکم نفشارند که مثانه را برنجاند و اگر حقنه بزودی باز گردد و یا نفع مطلوب

دیر بحاصل آید و یا کم ظهور یابد تکرار عمل کنند بمقدار مجدد دسال آن
و جهت اصلاح دردهای درونی سه نوبت نیز توان و افراط در احتقان
بغایت مضر بود و باید که در حین عمل اگر جهت علاج کرده و کمرگاه میکند
مریض بقفا باز خسبد و سر بر بالشی بزرگ نهد چنانچه کردن و
سینه او افراشته باشد و سرین را نیز بر بالشی نهد و میان پشت را
بزمین نهد و اگر جهت علاج ناف و مثانه میکند بزانو خسبد و
سر و سینه بر بالش نهد چنانچه شکم او آنخته باشد و اگر جهت تنقیه
دماغ و یا جهت قولنج میکند بر پهلوها خسبد و بر جانب درد و
برین قیاس عمل کنند در سائر اوجاع حجابهای عالی و سافل و امعای دقاق
و طریق استعمال محقنه و ساختن آنرا از مطولات باید دیدن و سائر اغذیه
و اشربه و حقن لایقه بحال هر کسی از بحث معالجات معلوم کرد ان شاء
الله تعالی **واما در طلی کردن** چیزی بر شکم و در گرفتن چیزی در دست
جهت اسهال چون از جمله استفراغات تام اند تدابیر آنها قریب بآنچه
در مسهل و ملین گفته شد مرعی دارند و طبیعت را آماده ساختن
اینجا بهتر بکار آید و ادویه جهت این امور در باب تراکیب مذکور
کردد ان شاء الله العزیز **واما در ادرار و تعریق** و آوردن مخاط و لعاب
آنچه بکار آید از ادویه و تدابیر جمله در مبحث معالجات بتقریب مذکور
کردد ان شاء الله تعالی و بالجمله اصل کلی در تمام استفراغات مراعات
قوت مستفرغ و وقت و محل و مزاج و تقدیم و تاخیر و تعدیل و تقویت

بدن و اصلاح دوا و طبع و رفق و عدم افراط و تفریط و مراعات عادات
مریض و ابوین و مرضعه او باشد والله اعلم بالصواب

باب چهارم در بیان تدابیر آنچه بزینت بدن متعلق است تدبیر
حفظ موی از سفید شدن بدانکه این تدبیر میسر نباشد الا بحفظ طبیعت
و قوت جوانی چنانچه در حفظ الصحة درین معنی اشارات شد از تدابیر
اهل هند و یونان و تدابیر هندیان درین باب اقوی است اما ادویه
که درین باب نافع است باتفاق فریقین هلیلج است و بلیله و آمله
و روغن سیاه دانه و سیاه دانه و بلادر مربی و سیر و پیاز و شاهتره
و فلفل گرد و دارفلفل و زنجبیل و قرنفل و جوزبوا و گوشت مار و خبث
الحدید مدبر و حبال و تخم حنظل و حنا و زاج بروغن قسط و بان
و کنجد و خردل و زیت و هیل و دارچینی و بادیان و زیره و زرنباد
و شیطرج سیاه و پرسیاوشان و نانخواه و جدوار و حلتیت و فادزهر
حیوانی و مومیائی انسانی و کانی و ورق طلا و نقره و لعل و یاقوت
و مشک و عنبر و لادن و زردچوبه و بلوط و مورد و ترکیبات و معاجین
که ازینها سازند چنانچه در قرابادینات مذکور است اقوی و اولی بود
و مداومت بر طبق حکمت نفع حاصل گردد و اغذیه که درین باب
نافع است باتفاق نان گندم است و گوشت گوسفند و کبوتر و شیر گاوی
و برنج و روغن گاوی و گوسفندی و جوز هندی و فندق و چارمغز
و دوشاب و خرما و خمر و قند و عسل و مح بیض و آنچه مضر است باتفاق
فواکه است و بعضی بقول بتخصیص آنچه رطوبت آن غالب بود و
یا برودت و رطوبت هر دو و همچنین شوربا و ترشیها و جغرات ترش

ودوغ ترش ولعابها وبالجمله هر غذا ودوائی که تری وسردی غالب ویا
سردی غالب ویا خشکی غالب در مزاج پدید آورد بذات خود ویا بر
سبب احداث حالی که موجب یکی ازین طبایع غیر طبیعیه کردد وحذر
ازان لازم بود زیراکه سبب سفیدی موی یا طبیعت کهولت وشیخوخت
بود که دران اسنان بخار لزج دخانی که غذای موی میکرد و منجمد به برد
مزاج میشود ویا مستحیل ببلغم بجهت ضعف حرارت طبیعی که مصعّد و مجفّف
ومحلّل ملیّنه ومسوّد آن میبوده در سن جوانی وبعضی راکه آثار پیری
پیش از وقت مقرر پدید می آید از جهت همین ضعف حرارت طبیعی
وغلبه رطوبت غیر طبیعی بود ویا حدوث یبس مفرط بود در طبیعت
بواسطهٔ مجفّفات خارجی یا داخلی چنانچه عقب امراض حاده وغمها
وخوفهاء ممتد واقع است واین حال همچو سپید شدن نباتات بود از تشنکی
وازینجهت از هر وغلی که محدث یبس مفرط بود یا برد مفرط یا برودت رطوبت
مفرط حذر فرموده اند و بهر وغلی که مقوی حرارت و رطوبت اصلی بود و
محلّل رطوبات فاضلهٔ بدنی امر کرده اند اتفاقا و باکثر این احوال در باب
حفظ الصحة ایمائی شده وحکماء هند را از ادویهٔ تقویه درین باب اعتماد
بر بهنکره و برکالا چترا و بکار جونی و بیخ بارجه و تخم و بیخ بارکه و برک
تنبول و آهک پوست تخم مرغ و فلفل و فوفل و سیر خام و دار فلفل و هیل
و زنجبیل و جوز بوا و زرد چوبه و زرنباد و پرسیاوشان و هلیله و
بلیله و آمله و زرنیخ و زاج و پولاد و روخبث اجساد و بیش و جدوار و فاد

زهر حیوانی

زهر حیوانی و کوشت مار سیاه و زهره غراب و اندرزاء که ازکا و سیاه
باشد و زهره کا و سیاه و اکثر زهرها و کیتی و چیال و پیرورس و مهاریو
کوراچولی بری و فراسیون و سیاه دانه و جوانیا و از اغذیه بر آنچه کم
رطوبت و پر حرارت بود و پرورده باین ادویه شده باشد بد ستور حکمت
ایشان من و باجوکی دوازده سال مختلط بود و در اول ملاقات موی سر
او اندکی سفید بود و بقرب عرض چهار انکشت بلند و بجهت رعایات درین
مدت سفید تر و دراز تر نشد ابن هبل در مختار کفته است که کسی
راکه موی بی وقت سفید شود و او مرطوب با قوت بود باید که یکمثقال
زاج بخورد و چون آن بخیر بکذرد تمام موها سفید او بریزد و موی
سیاه بر آید و مجرّبست اگرچه با خطرست تدبیر موی روی کسی که قوت
بر نمی آورد و یا دیر و کم بر آورد بدانکه سبب بر نیامدن ریش چون مقتضا
جبلّت بود چنانکه مر زنان را واقع است و یا نقصان خلقت بود چنانچه
مردم خصی را واقع است بواسطهٔ آنکه ریش از خصیه آب می کشد بحکم
رابطهٔ خلقی که دران عضوین ذکور را واقع است یا میراثی بود چنانچه
اکثر اتراک دشت قبچاق را واقع است این هر سه قسم را علاج نباشد
واما آنچه سبب آن کمی بخار دخانی بود در بدن و یا در محل نبت بجهت
ضعف حرارت چنانچه از بعضی مردم سرد مزاج مشاهدست و یا بجهت
ضعفی در مزاج خصیه بود و یا بجهت تنکی مسام بود بسبب سردی و یا
خشکی که ماده موی بآن واسطه در داخل جلد محتبس کردد و تحلیل پذیرد

ویا فاسد کردد ویا بجهت کشادکی مسام بسبب حرارتی متخلخل ویا رطوبتی ملینی که مادهٔ موی زود بآن منافذ برون رود ومجال نیابد که در داخل جلد مجتمع شود وبعضی اجزاء آن ببعضی ملتصق کشته موی کردد ویا بجهت کم شدن خون متین در بدن که منشاء بخار دخانی است چنانچه در بعضی ناقهان این حال مشاهد است جمله این حالات را علاج ممکن است کاهی که صاحب آن را موسم برآمدن ریش باشد واین بعد البلوغ بود وقبل از که بود سبب دیری وکمی هم خارج ازین اسباب مذکوره باشد وتشخیص هریک ازین اسباب مذکوره بعلامات امزجه وتدبیرات واوضاع بتوان نمودن **علاج** درجمله اولا برفع سبب کوشند بعد اغذیه واشربه که ازان خون متین تولد کند میخورند واز ادویه که مقوی موی باشد وروینده می مالند مثل خاکستر سیر وکراث جبلی بروغن زیت وخاکستر شونیز وسوخته شاخ حیوانات بروغن شونیز ویا روغن زیت ویا روغن مورد وشقایق وپرسیاوشان ولادن بشیر درخت انجیر سرشته ودر روغن شونیز حل کرده قوی بود ومحل رستن موی را سخ روی رویانیدن موی را تحریک کند واکر موی ضعیف وکم بود زود زود تراشیدن قوی وبسیار کرداند وروغن زردهٔ تخم مرغ را مالیدن پیوسته درین ابواب عظیم نافع آید ومجرب وهمچنین روغن سنک پشت وقنفذ وآبی که از تاک انکور میچکد وخاکستر تاک بروغن بیض ویا بروغن کاوی کهنه مالیدن وتوطن در هواهای تر وحوالی دریا بار موی را زود برآورد وغلبه ودر آن

روی

سازد

سازد وهمچنین شستن بآرد باقلی ولعاب خطمی وچغندر واشباه آن وهمچنین بعصارهٔ لبلاب وعشق پیچان وافتیمون وشیرج وموی دواز آن درخت ومداومت تدهین خصیتین بروغن شونیز ومورد وزیت وکنجد نافع بود وتیز آب نرم بر منبت موی مالیدن وبعد از آن بموم روغن نفط ویا روغن تخم مرغ چرب داشتن در هفته چند نوبت نیکو بود وسر بر بخار آب کرم داشتن ودر مسلخ حمام بسیار نشستن ودر هفته دو نوبت قی کردن بسی مفید آید **تدبیر رفع کوتاهی** موی وکمی وباریکی آن سبب اینها همان قلت بخار دخانی بود واز یبس هوا ومزاج وتدابیر خشکی فرا پیش افتد واسباب هریکی را بدلایل توان دریافتن **علاج** آنچه در موی روی کفته شد جمله مناسب بود لیکن اینجا شست وشوی سر واستحمامات متعاقب معتدل اولی وانفع باشد وتدهینات بروغنهای نرم چون بنفشه بادام وپیه مرغان انسب آید وخاکستر پوست چنار وپوست درخت انکور ومحرق موی سر آدمی ویال اسبان وموی حیوانات دراز موی در روغن سورد وغیره از مذکورات آغشته مالیدن مفید آید وهمچنین مقشر جو نیم کوب کرده وبا آمله جوشیده وورق کنجد که بادرون کدوی تر ریخته باشند وروغن بنفشه بران ریخته وچندان جوشانیده که آب رفته روغن مانده باشد مالیدن بسی مفید بود واکر ممکن باشد که چند کرت تراشی کنند پس بکذارند وتربیت کنند اولی بود وجهت تخلخل مسام جز قابض ازین ادهان وادویه استعمال بباید کردن وجهت ضیق مسام

وبادام

جز لعابات و ملینات ازین ادهان و ادویه بکار نشاید داشتن و شبها ما[لیدن]
زهره گاو و یا زهرهٔ کرک در شیر آمله و عصارهٔ آزاد درخت و یا لبلاب و [شنک]
و یا در روغن کنجدی که موم مکی یا لادن در آن گداخته باشند و روشن
بلعابهای مذکور بغایت موی را دراز کند و با طراوت و رونق سازد و چون
رحم را با دماغ مشارکتست بیمکن که زنان را با صلاح مزاج رحم نیز احتیاج
افتد و عظیم نافع آید و غذا و شربت در هر حالی ضد سبب باید خوردن
تدبیر رفع اصلعی این علتی است که مردم را از پیش سر موی برود بآهستگی
و پوست سر سرخ و هموار و براق بود و گاه باشد که اکثر سر از میانگاه چنین
شود و سبب غالب افراط خشکی مزاج بود و باین جهت پیران را بیشتر افتد
و در تری مزاج این مرض نباشد الا وقتی که دماغ بسببی از تجفف فروتر نشیند
و موی بآن سبب نیکو غذا نیابد این قسم را و آنچه از یبس مفرط بود و آنچه
متمکن شده باشد علاج نباشد و ثابت آن بمیراث در بعضی فرزندان پدید
آید و آنچه بسبب تخلخل مسام و یا ضیق مسام افتد و هنوز ابتداء ظهور
آثار آن بود علاج آن ممکن بود بتعدیل مزاج بدن و عضو مایل ساختن مواد
منفسد از دماغ باسافل بملینات و شد ساقها بساق بند مضبوط و به
تیز آب مالیدن بر کف پایها و امثال این افعال و سایر علاجها که جهت نبت
موی مذکور شد و آنچه جهت حفظ موی از ریختن و تشقق مذکور خواهد
شدن جمله درین باب نافع آید و ابقراط گفته است که هر گاه مردم اصلع
را دوالی پدید آید موی سر ایشان بر آید و در علت دوالی عکس این نیز گفته

برگ

پس این

پس این حال دال بود بر آنکه صلع بواسطهٔ رسیدن مادهٔ خبیث بود
بجلد سر که استحصاف جلد و منع موی با فساد مادهٔ آن کند و اگر چه اندک
اندک و بدیری واقع شود و هر گاه آن ماده را باسافل باز گردانند جلد سر صلاح
باز آید و موی بر آید و نیز دال بود بسوء المزاج عضو بتمام بدن و بدانکه
مردم الثغ را صلع نشود جهت آنکه دماغ ایشان تر است و باین سبب غذا
موی ایشان منقطع نگردد و مردم حبشه و زنگبار را نیز صلع کم افتد جهت
آنکه پوست سر ایشان صلب است و مسام تنگ و باین واسطه است که
موی ایشان دراز نگردد و آنچه باشد محکم بود و از بیخ دشوار بر آید و
زنان را نیز کم افتد جهت رطوبت مزاج تدبیر رفع داء الثعلب این علتی
است که مردم را در اغلب موی سر و ابرو و لب و روی افتد چنانچه
مقداری درمی یا بیشتر ریخته شود و چون روباه را این حال بسیار می
افتد بداء او موسوم گشته و گاه بود که محل آن از جلد طولانی بود و
پوستها از آن بر میخیزد چنانچه از مار و باین مناسبت بداء الحیه موسوم بود
و سبب این هر دو علت مادهٔ تباه بود که اندر مسام یا پوست جمع شده باشد
و غذای موی و مزاج منبت آنرا فاسد کرده و این ماده از فساد هر خلطی
از اخلاط اربعه می افتد و تحقیق هر خلطی از لون جلد آن موضع توان
نمودن گاهی که نرم نرم دلک کنند آن محل را و چون خواهند که بدانند که این
مرض سریع البرء است یا نه بخرقهٔ درشت آن محل را بخارند اگر بزودی
رنگ آن موضع سرخ شود دانند که سدهٔ تام نیست و بتدبیر زود بصلاح

می آید بواسطهٔ نفوذ خون بآن موضع بسهولت واگر درین سرخ میشود
دانند که سدّه تام است وعسر العلاج بود وممکن که بتدبیر قوی وممتد
بصلاح آید ومقصود ازین سرخی که گفتیم سرخی ایست که دران محل
حاصل نباشد والا اگر ماده دموی سبب بوده باشد لون آن موضع سرخ
خواهد بودن وباین مشخص نشود لیکن در تشخیص دموی ملاحظه
همین حال کفایت باشد وبر عسر قبول علاج دلالت کند ودر داء الحیه
چون فساد جلد بیشترست بهر وجهی اصلاح آن اصعب بود وبلغمیت
در ماده داء الثعلب بیشتر باشد **علاج** درجمله اولا استفراغ خلط
موذی کنند انگاه اصلاح موضع بر تیزاب کاری نیکو وندهین متعاقب
آن تا پوست نیکو برخیزد وغرغرم کردن هر روز چندین نوبت بخردل
درسرکه سوده وباب شلغم آب شلغم که تخم کوفته آن دران
باشد وبعسل وزنجبیل وسکنجبین عنصلی ورب توت سیاه وریباس
حوامض مناسب بود واندکی پیرو زنج بدرون بینی مالیدن هر روز
نافع آید وعلق افکندن بر موضع داء مکرر ابسی مفید بود ومتعاقب آن
ادویه نابت موی مالیدن هر روز نافع آید واز هر غذا ودوا وشربت که
مولد خلط سبب علت باشد حذر واجب بود وامتلا وادخال درین
مرض عظیم مضر بود وعلفهای شیردار چون شیر انجیر وشبرم ومازریون
وامثال اینها بران موضع زدن چند انکه آبله کند انگاه آنرا ابدو اها وروغنها
مناسب اصلاح کردن عظیم نافع آید عنزهرهٔ روباه دراول وخاکستر مار در

دوم طلی کردن بمناسبت فایده بخشد وسوده ورق مار در داء الحیه
نافع بود وهمچنین مرق آن نیز طلی کردن بعد بخاییدن وروغن مار
وعقرب مالیدن عظیم نافع آید وتریاق فاروق وکامل واشباه اینها خوردن
مفید آید وهر دوا که درین علت طلی میکنند می باید که نخست محل مرض
را بلتهٔ خشن نیکو بمالند وبرنجانند انگاه طلی کنند وگویند طلی کردن
مغز سوخته شفتالو ومغز سوخته زرد آلو وزبل موش وپیه خرس
ومغز سوخته فندق وکوکرد وذراریح وخردل وکاه کاه عاشقان ترجبا
جدا ویا ترکیب کرده وبشیره یتوعات خلط کرده ودر سرکه تیز سرشته
بسی نافع آید وآبله کند انفع بود **تدبیر رفع جعدی موی** آنجا که سبب آن
بپیچیدگی منافذ موی ومسام بود ویا سختی پوستی که محل آنست سبطی
قبول نکند وآنجا سبب گرمی وخشکی مزاج بود **علاج** آنست که تعدیل
مزاج کنند بخوردن غذاهاء سرد وتر ومایل باعتدال وبخار انکه چون
شیره وپاچه وگندمینه وروغنهاء معتدل وبافعال تری فزا وادویه
که دران لعابی ولزوجتی باشد باید که پیوسته بر موی میمالند وبآن
میشویند واگر اول روغنی نرم نیم گرم بر بن موی چکانند وبآب گرم
بشویند بعد لعابها بکار دارند انفع بود **تدبیر رفع سبطی موی** سبب
آن رطوبت مزاج وهوا بود **علاج** تعدیل مزاج کنند بچیزهاء خشکی فزا
انگاه چیزهاء قابض از مورد یات وهلیلجات بر موی میمالند پیوسته
وچیزهاء نرم دور سیدا رند واز هوای تر حذر نمایند وبذر البنج وشب

وبازو ومرداسنک واشباه اینها باآب در بار سرشته هم عظیم نافع
آید و غوره نمک در عصیر آبی مالیدن هم مفید باشد **تدبیر دفع
تشقق وشکست موی** سبب اینها خشکی مزاج وهوا بود **علاج** این
اول رفع سبب بود آنگاه مداومت مالیدن ملینات وملعبات و
شستن بآبهاء معتدل نرم وسبوس آب وتدهین کردن بروغن بنفشه و
خطمی واشباه آنها واز غذاها ودواها وشیرینیها خشکی فزاید دور بودن
تدبیر دفع سطبری موی سبب این چون غلظت بخار دخانی بود اغذیه
واشربه که خون لطیف کند بکار باید داشتن وپیوسته بورق مالیدن
نافع آید واگر موی را بکنند وبوره ونشادر بر محل آن برا کنند تارهای
موی باریک برون آید وتخم مورچه وهرچه مسدد ومخدر بود همین
عمل کند بتخصیص چون مکرر کنند **تدبیر دفع موی** بگیرند آهک آب نارسیده
بیک جزو وزرنیخ ساییده بیک جزو وبآب گرم خمیر کنند ویکساعت بنهند پس طلی کنند
ولحظهٔ نیک بگذارند موی ببرد از بیخ واگر زرنیخ کمتر کنند هم شاید چنانچه
در حمامها مستعمل است واگر هشت یک جزوی صبر اندران کنند مصلح
بود مر آنرا واگر یک جزو روغن کنجد واشباه آن ونیم جزو شنجار هم داخل
سازند وباهم طبخ کنند لحظهٔ وبمالند اقوی بود وروغن کنجد منع
سوختن جلد از حدت آن بکند وروغن بی شنجار وصبر داخل ساختن هم توان
واکثر چنین کنند واگر زرنیخ وآهک وصبر بجوشانند ودر آفتاب نهند تا
بته نشینند بپالایند ودیگر بار دران زرنیخ وآهک بجوشانند ودر آفتاب

شیرینیها

نهند

نهند ومکرر میکنند تا چنان شود که اگر پر مرغ بآن بیالایند در ساعت
موی آن برود پس قدری نیکو روغن دران ریزند وبآتش نرم میجوشانند
تا آب برود وروغن بماند ازین روغن چون طلی کنند موی را بسترد
وهیچ نسوزاند واگر هر نوبت شنجار نیم جزو داخل سازند اقوی
بود آنجا که عضو نازک بود وبیم باشد که از نوره بسوزد باید که نخست
بروغن گل چرب سازند آنگاه نوره مالند ونوره را نیز بسیار بر تن
نباید گذاشتن چنانچه هر ساعت ملاحظه کنند وهرگاه دیدند که موی
از بیخ جدا شد فی الساعة بشویند واگر نوره را بگشکاب بسرشند بهتر
باشد جهت قلت حرارت ومضرت حدت وآنجا که اندک سوختگی
ظاهر شود روغن طلی کنند ودر آب گرم نشینند ساعتی پس یکبار
متعاقب آن در آب سرد نشینند بعد عدس مقشر وصندل در گلاب
سوده طلی کنند ولعاب خطمی با گل سرشوی وسبوس آب مالیدن
هم بسی نافع آید واگر بوی نوره را خواهند دفع کنند وبشستن
نمیرود عصیر برگ شفتالو یا گل شفتالو یاسرکه وگلاب بمالند لحظه
وبآرد باقلی وگلاب شستن هم نیکو بود وهمچنین بعصیر شاسفرم
ودر سبز وبرگ بید وقرنفل واذخر جدا یا آمیخته **تدبیر منع موی** چون
دران مضرتی نباشد بواسطهٔ عضو مداومت کندن وطلی کردن
تخم مورچه ونوشادر سوده در عصاره مخدرات نافع آید وطلی
عصیر مخدرات تنها ویا مخدرات بسرکه وگلاب سرشته هم نیکو بود

آنگاه بشویند

ریحان

وبعد تکرار آنچه برآید ضعیف بود وبمداومت برطرف شود وطلا کردن
طین قیمولیا واسفیداج ارزیز وضفدع مرغزاری خشک کرده و
سوده وخون آن وخون کنه سگ با خاکستر ماذریون وخون کشف
بحری ونهری وخون خفاش ومغز بچه وجگر او وخون خارپشت
وزهرهٔ او وکف دریا در لعاب اسفیقول سرشته وخاکستر پوست
مار ودیوچه وسبوس خر سوخته وبسرکه ترکرده وزهرهٔ هدهد و
پیه افعی وصدف سوخته وبقطران سرشته وبذر الانجره وبورهٔ
ترکرده هر یکی بسرکه یا باب تره ترکرده ویا بعصارهٔ مخدری چون بنج
وغیره بعد از کندن هر نوبت وتکرار آن تا نوبت دیگر نبات سفید آید
تدبیر رنگ کردن موی سفید بهتر آن بود که نخست حنا بر نهند وچند ساعت
صبر کنند پس بشویند وخشک کنند ووسمه بر نهند وچندان صبر کنند
که سیاه شود آنگاه پاک بشویند واگر اندک قرنفل در خضابها کنند عطر
بوی آنها از دماغ منع نماید وبهتر آید واگر اندک مازو ویا برگ مورد یا اندک
شب یمانی سوده اندر حنا کنند رنگ بهتر گیرد وجعد موی را ممد
باشد واگر بهنگرا وحنا نصفا نصف کنند بهتر بود واگر براده آهن را
در آب سماق بسیار بجوشانند وعصارهٔ بهنگرا واندک مازو با آن خمیر کنند
وچندان در آفتاب میدارند وبچوب میزنند که قوامی پیدا کنند پس
آنرا شب بر موی میکنند وصباح میشویند خضابی نیکو بود وبار دوم
چون بروغن چرب کنند نیکو ودر طاس آهنین کنند وبسوزانند بدستور

مرکب

مرکب سازان وازین مازو بیست درم وازهروی سوخته ده درم و
شب یمانی دو درم ونمک اندرانی یکدرم با آب سماق ویکشبانروز
حفظ کنند خضابی نیکو بود ودر هیچ خضاب چیزهای که بوی آن
بچشم مضر بود چون برگ وپوست وبیخ جوز نباید کردن واگر خضاب
خشکی وشکستگی در موی پدید آورد بعد رنگ بروغن بنفشه بادام
چرب باید کردن واگر بشره از خضاب سیاه شود آنرا بروشویه که از
آرد باقلی ونخود واشباه آن ساخته باشند باید شستن تدبیر دفع بی
رونقی رنگ بشره بدانکه صفا وخوبی لون بشره از گذشتن خون صاف
رقیق القوام بود در عروق لیفیهٔ شعریه که اجزاء جلدست وغلبهٔ
میل روح بخارج تن واعتدال مزاج جلد وبدن ولطافت ظاهر جلد
پس هر چیزی که منع رقت قوام وصفای خون وگذشتن آن بمقدار
لایق در عروق جلد ومنع میل روح بخارج کند ویا مغیر مزاج جلد
وتن باشد همه سبب بی رونقی رنگ روی وتن بود چون بیماری
دراز ودرد وغم وترس ونومیدی ونفرت وحسد وافراط جماع و
استفراغات قویه وتوطن در مقام گرم که عرق آورد وگرم سیرات
وبوئیدن چیزهای کریه الرائحه وبسیار خوردن سرکه وزیره واستشمام
بوی زیره [illegible] وگل وخوردن آب تیره وایستاده وآب لش
زارها وادخال کردن ودرآمدن در هواهای عفن وبخار معادن خبیثه
وافراط جوع وعطش وبی خوابی وکم خوابی این جمله رنگ روی را زرد

برشنده

بسیاری

کند و چون بسیار کشتن در باد و آفتاب و دیدن صحنها، شوره و برف غلبه
و دردسرها و بسیار خوردن چیزهای نمکسود و فواق و خشکی فزاو
امتلا کردن و بسیار روزه و خوردن خشم و دریافتن باد سموم و بسیار
بوئیدن چیزهای ترش و تلخ و بسیاری توطن در کرد و غبار و غسل
بآبهای قابض و استقبال ریاح و بسیار کذاشتن چرک بر تن و روی و
سر که این جمله رنک بشره را تیره کند علاج حذر کردنست ازین مغیرات
و مداومت نمودن بر افعالی که روح و حرارت غریزی را فی الجمله بخارج
مایل می سازند از لذتها و کارهای فرح انگیز چون صید و لعبها و ملاحظه
چیزهای سر از عجایب و غرایب و ظرفا و استحمامات متعاقب و
معتدل و سماع اغانی و بحث علم و فکر در شطرنج و امثال آن و پرخوردن
غذا و میوه و شربتها که از آن خون رقیق و صافی تولد کند چون شورباها
لذیذ و کم ترشی که از کوشت مرغ فربه و کوشت بره و تغلی فربه پخته
باشند با پیاز و زعفران و یا با اندک سیر و یا با اندک فلفل و دارچینی
و یا زنجبیل و کشنیز و اسفناج و چون قمز و شیر کاوی و انکور و خربزه
شیرین و انجیر تازه و سیب و نار شیرین و زردآلوی شیرین که جرم
و زرده بیضه نیم پخته و نان میده و کندم و مغز بادام تر و جوز تر و
سیر و پیاز و ترب و کرنب و کدو و خیار و کندنا و شراب سیب و بهی و جلاب
و پرخوردن مفرحات و اطریفلات و درش و بلادر و زرنیخ پرورده
و هلیله و بلیله و آمله و زنجبیل و پربوئیدن عطرها و ریاحین تازه و بر سکوت

در مقامها

نمناک

در مقامهای خوش و هوای تر و شهناک و برشستن روی و پوست تن
بروشوئیهای که از آرد باقلی و لوبیا و ترمس در آب هندوانه پرورده
ساخته باشند و یا شنان سوده و باب خربزه پرورده باشند بشرطی که
بچشم نرسانند و کاه باشد که به تنقیهای معتدل رطب احتیاج افتد جهة
دفع خلط مفسد لون و تدبیرات بعد از آن انفع آید بیان طلای نافع
آرد جو و آرد باقلا از هر یک جزوی آرد نخود و آرد عدس مقشر و نشاسته
کندم از هر یک نیم جزو و تخم خربزه پاک کرده دو جزو زعفران چندانکه
رنک او پدید آید جمله را اندر آب هندوانه بسرشند و شب طلی کنند و
روز بطبیخ بنفشه یا آب هندوانه یا آب کدوی تازه یا آب خربزه بشویند
پس باب صافی شیر کرم صفا دهند نوع دیگر بادام شیرین و کثیرا و صمغ
و آرد باقلا و ایرسا و بریشم جمله برابر یکدیگر بریشم را یکدا زند بدستور
و ادویه را نرم سایند و نرم بیخته در هاون بآن بسرشند و بکار دارند
چنانچه کفته شد و اکر در آب صمغ عربی یا در سفیده تخم مرغ سرشته
سازند هم نیکو بود و در هر هفته یکنوبت بشره را به تیزاب نرم بشویند
اولی بود و حنا در آب کاسنی سرشته شبها بر روی طلی کنند آفتاب
کرفتکی را زایل کند و چون از رنک حنا بسفیداب و روشویه و استحمام
پاک شود رنک صافی بود و اکر سیماب کشته داخل سازند اقوی بود و
اکثر لکهارا هم ببرد و تخم ترب و کف دریا و تخم جرجیر الماء و عصاره
برغشت و تخم دوی و تخم خیارین و صدف و طبیخ حلبه و اکلیل الملک و

واستخوان پوسیده وتخم کدو وجرم نیز ابفاروقی جمله مناسب وجلا
دهنده بشرم اند خواه مفرد طلی کنند وخواه مرکب وبدانکه کدورتها
موروثی سود نفع نکرده ولیکن باین تدابیر اندکی رونقی پدید آید وهمچنین
کدورتهاء مقتضاء طبیعت اصلی نیز تغییر نیابد **بیان دوائی که طلا کنند**
وبگذارند مضرت آفتاب وسرما وگرما وباد از بشرم باز دارد مغز نان
میده در آب صمغ حل کرده یا در سفیده تخم مرغ یا در کتیرا تر کرده و
سپیده بیضه تنها وصمغ آب تنها وکتیرا تنها نیز نافع بود چون بامثال
آن باشند همواره وصندل سفید سوده باب وسفیدابی اندران
سرشته بتمام روی طلا کردن وهمچنان گذاشتن عظیم نافع آید وباصمغ آب
بهتر نگاه دارد **تدبیر رفع طرقیدگی ودرشتی بشره** این حال از آب رسانیدن
بر روی وبعد از ان استقبال باد ویا آفتاب وهوای سرد نمودن بسیار
پدید آید وزنانرا در وقت اوقات حیض ودرگذشتن اوقات حیض از
مقرر بسیار پدید آید جهت توجه فضلات باعلی واز خشکی مزاج
نیز افتد **علاج** آنچه از باد وامثال آن بود حذر کنند وطلائی که بجهة
این معانی مذکور شد قبل ازین بکار داشتن شبها وروز بلعابها شستن
وبعد از ان چرب کردن مفید آید وطلی کردن پیه تازه که آنرا با قدری گلاب
پخته باشند وبسته شده باشد وبدست آنرا نرم کرده باشند دو سه
شبانه روز پیوسته وبعد از ان استحمام نمودن بسی نافع است ومجرب
وآنچه از سبب بخار فضله حیض بود چون از حیض پاک شوند باستحمامات

ورو شویه

ورو شویه پاک شود وآنچه از خشکی مزاج بود بتعدیل مزاج مبادرت باید
نمودن وبعد از ان طلیها مذکور بکار داشتن **تدبیر رفع بادشنام** این مرضی
بود ترم وبدنمای که در پوست روی پدید آید شبیه بحال روی کسی که اورا
جذام بنیاد شده باشد وسبب این خونی بود تیره وسوخته که در شیب
پوست محتقن گشته بجهت سد مسام روی از سردی هوا وگاهی خباثت
ماده بآن رسد که پوست روی را ریش سازد **علاج** نخست فصد باید
که باسلیق کنند آنگاه خون را از خلط محترق بمسهلی مناسب پاک سازند
مثل طبیخ افتیمون وآب شاهترج با سکنجبین ومسهل حب سنگ سلیمانی
واشباه اینها وبعد از تنقیه جدوار طلی میکنند وسفال سوده آب خورده
وتر آب نرم وتفتیح مسام روی بنطولها واستعمال او وامثال آن مفید
بود **وتدبیر لکهاء روی** لکهاء که بر روی پدید آید آنچه مایل بحمرت بود
وبهق ودرهم پیوسته بانقاط آنرا نمش گویند وآنچه مایل بسواد بود
وبهق ودرهم پیوسته آنرا برش گویند وآنچه نقطه نقطه وبسیار
مایل بود آنرا کلف نامند وعوام لکچه گویند ودر بعضی کتب برش وکلف
برعکس این باشند وسبب جمله دفع طبیعت بود خون بخار قلیل الفساد
را بجانب پوست ومحتقن شدن آن در جلد ومسام آن وزنانرا در اوقات
حمل برش وکلف بسیار پدید آید جهت بر آمدن فضلات حیض بفم معده
وصعود بخارات آن وپیرانرا نیز بسیار افتد بسبب قصور هضم وضعف
فم معده وصعود بخارات فاسده آن وبعضی اطفال را هم بسبب همین

واستحمام

رفع

سوء هضم وصعود بخار آفاسده معده کلف پدید آید وهر کرا ازین کلفها
پیدا شود از ضعف معده خالی نخواهد بودن وصاحب نمش طرفهای
لب بسیار افتد جهت یبس مزاج وحدت خلط مدفوع بجلد ونازکی
پوست لب وغلبه دریافتن آن بخار معده را وهر کدام ازین کلفها که رقیقتر
افتد بود آن اسرع باشد علاج نخست فم معده را بقی پاک سازند اگر مانعی
نباشد از حمل وامثال آن وبعد از ان تقویت نمایند بمداومت اطریفلات
ویا مهارس ویا کیتی واشباه اینها وآنجا که ماده قوی بود اول بمسهل
مناسب تقلیل کنند انگاه بتقویت معده واصلاح جلد مشغول شوند
وادویه جلا دهنده که در تزئین لون گفته شد مالیدن ومداومت
نمودن نافع آید وکلف حوامل اکثر بعد وضع حمل برطرف شود باهستگی
وتدبیر ملایم وکلف پیران کمتر علاج پذیرد جهت کهنگی جلد وقلت
دم مصلح وکلف اطفال بمنع ادخال وامتلا وشستن بحالیهای مذکور
زود بصلاح آید وآنچه درین اصناف کلفها نفع آن مجربست سیماب کشته
است وکلس البیض وکف دریا وعزروت وکلس تیزاب وکلس نقره وسیماب
که از تیزاب کرفته باشند مفرد ومرکب خواه همچنین بمالند سحق کرده وخواه
بحالی رشته طلا کنند شبها وروز بشویند ونحاسان سیماب را بتخم خربزه
پاک کرده ومغز بادام شیرین یا تلخ سفید کرده وسائیده میکنند وهر
ساعت ازین طلا میفرمایند وهفته هفته از روی شستن باز میدارند
تمامی کلفها را دفع میکند واندر آب معادن نشستن وروی بآن شستن

نافع بود تدبیر رفع اثر ضرب وریش ونقوش آبله وغیرهم جمله چیزها جلا دهنده
قوی که در تزیین لون ولکها گفته شد طلی کردن نافع بود لیکن در طلای
امتدادی لازم بود وتیزآب کاری نرم نرم مجربست در رفع نقوش واثر
ریش وهمچنین سیاه دانه سائیده وبعسل رشته طلی کردن وبد حمام گرم شستن
در رفع کبودی اثر ضرب وگفته اند که مردار سنگ با پیه صلایه کرده طلی کردن
وهفته هفته گذاشتن پس بنمک آب گرم شستن اکثر آثار را ببرد وهمچنین
طلی کردن علک البطم ومصطکی وبنمک آب شستن خون که در زیر پوست
مرده شود انجیر در سرکه خوابانیده طلی کنند وآنجا که غلبه باشد وسیاه رنگ
اول فصد کنند انگاه طلی وبسیار باشد که خود بصلاح آید بتخصیص در هوای
که عرق آورد وگاه باشد که فرده گردد وپوست از روی آن برخیزد وبصلاح
آید واسفیداج طلی کردن وبآب گرم بسیار شستن هم مفید آید تدبیر رفع
بهق وبرص بدانکه هریک ازینها سفید بود اما بهق آنچه سفید بود آنرا
وضح گویند وبرص آنچه سیاه باشد متقشر بود یعنی همچو فلوس از ان
برمیخیزد وآن از قسم قوباء متقشر باشد وان مقدمات جذام بود وفارسیان
پیس انکس را گویند که مبروص بود ببرص سفید ووضح چون افتد مند
بود ببرص وبهق چون قوی بود منذر بود به قوباء مذکور وماده وضح
وبرص بلغم خام بود وماده بهق وقوباء مذکور سودا غیر طبیعی باشد و
سبب مطلق بهق وبرص ضعف هضمها وفساد مزاج عضو بود واین چنان
باشد که نخست بواسطه بدی هضم معده وکبد ازین اخلاط غیر طبیعیه

تبرا رفوم
خیسانیده
وسیاه بود
قوی

حاصل شود و طبیعت دفع آن بخارج طلبد و چون بجلد و حوالی آن رسد
قوت دافعه عضو از دفع آن عاجز آید و قوت مغیره عضو نیز بسبب
ضعف هضم رابع عاجز آید از کوارانیدن و مانند ساختن آن باجزا آن عضو
و آن خلط اندر پوست و حوالی آن محتقن کردد و هر غذا کر بآنجا میرسد
آنرا برنگ مناسب خود مستحیل می سازد و باشد کر از اختلاط مبروص
حاصل شود و فرق میان برص و وضح آنست که محل وضح هیچ فرو نشسته
تر از پوست ننماید و محل برص را فرو نشستکی ظاهر بود بواسطه آنکه
مادهٔ مطلق بهق اندر پوست بود و مادهٔ مطلق برص اندر پوست و
کوشت و سمک پوست چون اندکی غور بر آن نیک ظاهر نباشد و سمک
پوست و کوشت غلبه است و نیز بر موضع وضح موی سیاه یا اشقر روید
و بر موضع برص جز موی سفید نروید و اکر بر موضع وضح سوزنی فرو برند
خون بر آید و از موضع برص آبی سفید رنک بر آید و محل وضح را چون
بمالند زود سرخ شود و محل برص سرخ نشود و فرق میان بهق و قوباء
مذکور نیز هی محل بهق و درشتی محل قوبا بود چنانچه فهم شد و بدانکه
ماده مطلق بهق ارق از مادهٔ مطلق برص باشد و قوت دافعه در بهق
اقوی بود جهت دفع ماده بجلد و استیلا و خباثت ماده در مطلق بهق
نباشد و بدیکری سرایت بخلاف مطلق برص که زود سرایت کند و بمیراث نیز
بفرزندان رود و هر کدام از برص و بهق که زیاده نمیشود و نرم تر بود
و بلون دیگر محلها قریب تر بود بهتر علاج پذیرد و آنچه بر خلاف اینها بود

اصلاح آن مشکل باشد و بهق مادر زادی که آنرا ماه کرفتکی کویند علاج
کم پذیرد و همچنین برص میراثی **علاج** اما در وضح استفراغ بلغم
باید کردن بقی و بمسهل چیالو و تعدیل ما بقی بریاضت جوع و حرکات
مجفف و باستعمال معاجین مقوی معده و جگر بعد از اغذیه کم رطوبت
و یا ضد بلغم و مصلح آن چون سارو بلاو و قطایف و کلیچه و کلیچه و
حلواهای عسلی و دوشابی و نانهای کندمی تخمه دار و نخود آب
بکوشت کبوتر جوان و اشباه اینها و حذر نمودن از غذا که پر رطوبت
و کم حلاوت و از هواء تر و از ترشیها و لبنیات و چیزهای خام و سردی
فزا و مداومت نمودن بر دوای قوی تریاقی ضد مزاج خلط و مصلح آن
و مقوی اعضا و قوی و محلل اخلاط فاسده چون کمیتی ورس و بلادر و نیخ
و امثال اینها و طلاء عصیر مرزنجوش مکرر را مفید آید و همچنین کاهک عاشقان
و عصیر شیطرج و عصیر پوست جوز تر و اکر سرکه داخل سازند اقوی بود
و نیز آب ترم مکرر را مالیدن عظیم نافع آید اما **در بهق** استفراغ سودا
باید کردن بمطبوخ افتیمون که حب سنک سلیمانی یا دهنه ملک مادران
باشد و یا فلوس خیار شنبر و اشباه اینها و غذاها چرب و شیرین و تری
فزا و معتدل بکار داشتن چون پالوده و فرنی بروغن بادام و بکلاب
و نخود آب کرابزا و نانهاء پاکیزه و سفید با بهاء کوشت فربه و مرغ فربه
بود و میوهاء آبدار شیرین خوردن چون خربزه کرمه و انکورهاء تابستانی
سفید و انجیر زرد و انار ملس و سیب شیرین و توطن در هوای کرم و تر کردن

وتعطيل وشادي جستن وتقويت بدن ومعده وجكر بتراكيب مذكوره
وغيره نمودن وطلاهاي مذكوره همواره افكندن واز هرچه مولد سودا
وخشكي فزا باشد دور بودن وجمله دواهاء قويه جائي كه در [illegible]
بنرم گفته شد طلي كردن نافع بود **واما در برص** تدبيرات اقوي بايد چنانچه
در هفته دو نوبت يا سه نوبت قي بايد كردن بمقيئات بلغم بعد از طعام
ودر هر ماه دو سه نوبت مسهل بلغم خوردن از قيروطاي هرني و
جيپال وبه نيز آب تيز سيمابي پوستها از ان برداشتن بدفعات وبروغن
بادنجان وبهسكرا وشيطرج وكالاجترا وسياه تخمه واشباه اينها آنرا
پيوسته چرب داشتن وبسياري را بي تعديل مزاج بهمين علاج كرده
شد وبسي نافع ومعتمد است وآنجا كه تيزآب يافت نشود شيطرج تر كوفته
بستن ويا كاهك عاشقان تر كوفته بستن وهمچنين تره تيزه وخردل تر كوفته
وآهك با آن سرشته وبوره حمام وتخم خردل با بر كه سرشته جمله پوست
از ان بر دارند وعضو را تقويت نمايند ونافع باشند وذراريح كوفته
بستن همين فعل كند وبخاصيت عظيم نافع آيد وغذا وساير تدابير همانست
كه در وضح گفته شد ليكن مبروص را از تدبيرات سردي وتري فزا بيشتر
حذر بايد كردن ودر تدبيرات گرمي وخشكي فزا بيشتر كوشيدن
بنوعي كه مضرتي ديگر حادث نشود وروغن مار سياه وعقرب سياه و
روغن ذراريح همواره ماليدن بتخصيص بعد از پوست افتادن بسي
مفيد بود وگويند مداومت ماليدن روغن بادنجان يكسال رنگ محل برص [illegible]

وهمچو رنگ تن سازد وبعد سال باز عود كند

وطريق

وطريق گرفتن روغن بادنجان چنانست كه بجوشانند بادنجان را بسيار
وبدست بمالند وصاف آنرا بپالايند وروغن مقداري بر افكنند وبجوشانند
نرم چندانكه آبها برود وروغن بماند وگويند مداومت معجون
اطريفل مصري دفع برص كند وعلاج بهق سياه قوباء متقشر
بود وبعد تنقيه اين طلاهاي مذكوره وروغنها عظيم موثر افتد و
تيزاب كاري عظيم مفيد آيد وگوشت ماهي ومرغان آبي ولبنيات
وترب وترهاي كم طعم ودرهم خوردن اينها جمله بخاصيت مولد
برص ووضح اند چنانچه در حفظ الصحة با نها ايما شده وهواهاي
سست ونمناك وضح وبرص را زياده كنند وادخال ودرهم خوردن
وبي ترتيب خوردن چون تقديم كثيف بر لطيف جمله درين مرض
بغايت مضر باشند وحذر ازين نوع چيزها ركني بزرگ بود درين علاج
تدبير دفع صنان سبب تولد كند بغل فضلات بخارات بود كه از حرارت
دل في الجمله تعفيني وتلطيفي يافته اند وطبيعت آنرا بجهت تخلخل
اين موضع وقرب جوار وقابليت آن براو دفع ميكند پس هرچه سبب
زيادتي بخارات بود از امتلاآت وادخال ويا سبب زيادتي حرارت
دل وجگر بود از حركتهاي عنيف وغذاها ودواهاي گرم ويا سبب
بدبويي عرق باشد مثل خوردن حلبه وپياز وانگزد وامثال اينها همه
گند بغل را زياده سازند وگوشت گاو بالخاصية گند بغل زياده سازد
وتاخير غسل از جنابت وحيض هم اعانت ميكنند بر بوي بغل بسبب

بخاصيت

علاج

انکه فضلات در حین جماع واوقات حیض حرکت کرده اند بجانب خارج
وبخوی ازان در مسام وجلد مانده ومتعفن شده علاج اولا برفع
سبب باید کوشیدن بتقلیل بخار وتعفن وبعد ازان چیزها که رفع ازان
نتن آن میکنند مدتی مالیدن مثل مردارسنک بکلاب سائیده وکل
سرشوی بکلاب آغشته وعصیر برک موهبه ومورد وخاکستر مورد
بکلاب ترکرده وکل خشک سوده باآب سرشته ومر مکی در کلاب حل کرده
وتوتیا بکلاب یاآب سائیده وخاکستر کاه که نقرم دران روباس کرده
باشند یاس بهای سوخته کوفته وبکلاب سرشته وامثال اینها هفته
رابوی کم کند بتخصیص خاکستر کاه وطیبی که آنرا عرق شکن کویند
وآنرا از کلاب وصندل ومشک وعنبر وکافور وتوتیا ومر ترکیب کنند
پیوسته مالیدن بسی نیکو بود واستحمام متواتر در سرما وغسل با آبهای
سرد در کرما هر روز مفید آید وبخاکستر شستن هم نیکو بود وآنجا که
نتن زیاده از دستور بود وزیاده از عادت شخص باشد استفراغ
بدن از خلط عفن وتقویت فم معده وتقلیل غذا وتعدیل مزاج بغذاهام
کم فضله وخوشکوار لازم بود واعتیاد بدواهای قوی مجدد که حفظ
اخلاط از تعفن کنند مثل حب الشفا وحافظ الصحة وغیره واجب
باشد وخوردن چیزهای که بوی عرق راخوش کند هم نافع آید تدبیر
رفع کند عرق سبب این تعفن اخلاط بود وکاه بود که بسبب خوردن
دوایی غذایی باشد ویا تاخیر غسل جنابت وحیض وقلت شست وشو

چنانچه در رمضان معلوم شد علاج آنجا که سبب تعفن اخلاط باشد
تنقیه وتعدیل مزاج باید کردن وتمتین خلط عفن بسوی ورنک
عرق باید کردن وآنجا که اسباب دیکر باشد ترک آنها کافی بود وخوردن
چیزهای که عرق راخوشبوی کند چون مشک وسلیخه وزردآلو
وکرفسیات وکل سرخ وکلاب وعرق مشک بید وکنکر وفلنجمشک و
شاهتره ودارچینی ومر مکی وجوز بوا وقرنفل وهلیون وپیاخ وها
وترنج باپوست وعنبر وصندل بعد از تنقیه نیکو آید واستحمام متواتر
معتدل در اکثر مفید آید تدبیر رفع کند پای سبب این کند عرق بود
وغلبه بمجاورت فضله عفن با عضو واکثر عفونت عرق پای بواسطه
حراوتی باشد که از کثرت حرکت وغلبه ماندن پای در پاییدان واشباه
آن بتخصیص در کرما حاصل شده باشد علاج پای در خون کرم اسب
نهند ونمک هر روز می شویند وحنا ومازو وعصیر کاسنی ویا سوهیه
ویا مورد ویا پودنه در شق سرشته هر شب می بندند ویا یکشب
ویا دو شب در میان واز اسباب مذکوره دوری باشند وهواره
در میان انکشتان پای کل بکل پرورده سوده پاشیدن وبکلاب
سرشته بران طلی کردن نافع آید واندر کفش وغیره پیوسته پودنه داشتن
مفید آید وورک با سلیق کشودن کاهی عظیم منفعت بخشد ونوره
حمام برپای طلی کردن وبه تیزاب نرم کاهی شستن پس بروغن بنفشه
بادام چرب داشتن یا بروغن نرم مورد ویا مازو واشباه آن تدبیر قوی

ومشک
بادرورکی

بود تدبیر دفع گند ریش سبب این گند عرق و چرک باشد وگاه بود که ماده
کند دهن بحتی با آنجا منع دفع میشود علاج در اول دفع سبب بود
چنانچه معلوم شد بعد شستن ریش بچیزهای مقوی موی
و خوشبوی و پاک کننده چون لعاب گل خطمی و بنفشه و شیره سبوس
جو و طبیخ چغندر و گل رشوی بخطمی پرورده لیکن گلاب و گل سرخ و مشک
و عنبر از موی دور دارند که بخاصیت موی را سفیدی سازند و در دوم
علاج گند دهن نافع بود و پیوسته جوز بوا و قرنفل و دارچینی و بادروج
در دهن نگاه داشتن عظیم مفید آید تدبیر دفع شش پای و غلبکی شپش
که بعربی آنرا قمقام گویند یا قروه سبب تولد این هر دو حیوان رطوبتی
فضلی بود از ماده عرق و چرک که حرارتی قلیل اندران اثر کند و چون تحلیل
آن نمیتواند کردن بتعفین آن در مسام تولید حیوان کند و هر چند
ماده آن بیشتر بود بیشتر پدید آید از بسیار خوردن و امتلا و ادخال
و خوردن شیر و انجیر و چیزهای لزج شپش غلبه متولد شود و همچنین
از تاخیر غسل و قلت شست و شوی و شش پای بیشتر از غلبه ماده چرک و
هوای عفن پدید آید و تولد شپش دایمی بود و گاه باشد که شخصی گوشت
دفعی شپش بسیار بزرگ متولد گردد بجهت غلبه فضله مدفوعه بجلد
و اعانت گوشت سوسمار که آنرا ضب گویند در تولید شپش عجیب
است و عجبتر آنست که شخصی گوشت سوسمار خورد و شب خفت در
میان هر دو شانه او وری پیدا شد مقدار جوزی و چنان میخارید که

واکثر ما

حکایت عجیب

که بی طاقت میشد شخصی صاحب وقوف آن محل را پوست بشکافت و از
زیر پوست چیزی همچو کیسه بیرون آورد پر شپش بود آن پوست
را باز دوخت و بمرهم و غیره اصلاح کرد واما شش پای که بعضی آنرا
سی پای هم گویند آن مقدار شپشی بود و پهن باشد بهیات بچه کنه
احیانا در بیخ موی پدید آید کم کم و چنان بر بیخ موی چسپیده باشد که
گویا خالی است محکم بیخ موی پدید آمده همچو شپش تخم کند و غلبه شود
و تولید و توالد هر دو او را واقع بود و از خوردن شش پای پوست را
سوزش و خارش و درشتی غلبه در پوست پدید آید وگاه باشد که
ریش گردد و از خوردن شپش جلد را خاریدن پوست پدید آید لیکن
از غلبه شدن آن گاه باشد که رنگ زرد شود و اشتهاء طعام ساقط گردد
و قوت کم شود بواسطه جذب آنها غذا را و تعفن بخارات فضلی علاج
آنجا که از غلبه اینها وحشت رسد تنقیه باید کردن اولا بفصد و بعد
از ان بحب جیبال و امثال آن با مهلت و پیوسته جامها را پاک و معطر
داشتن و تن را بلعابها و چیزهای مفتح و جلا دهنده شستن و
استحمامات را متعاقب ساختن و در آب معادن کاهی نشستن و دفع
شش پای بکلی باید نمودن که مضرت آن بسیار است و وقوع او نادر و لیکن
قلیلی از شپش جهت فضلات نیکو بود و نبودن شپش مطلقا نیک نباشد
جهت دلالت بر ضعف تن و دافعه پس چون دفع شش پای باین تدابیر
نشود داوای ستردن موی باشد به تیغ یا بنوره و نفع نوره بیشتر و

خوردن

وپاینده تر بود واکر مانعي دِ ستردن موي باشد جیوه را بجا باید کشتن
وبپیخ موها مالیدن که آن بخاصیت دفع شپش وشش پاي کند وکاه
بود که ریسمان بآن بیالایند وبر کردن بندند مدتي فایده تمام بخشد
کفته اند که تا ممکن باشد سیماب را از اعضاي رئیسه دور دارند واکر
ضرور باشد اندکي رساند با مصلحي وخوردن سیر وپودنه وخربزه
وباقلاء تر وزرد آلو وشفتالو وشلغم ومیوهاء شیرین آب دار و
مدرات وطعامهاي پر نمک وکم رطوبت ولذیذ وبکوشتهاء کم چربي پخته
همه نافع آید واز خوردن چیزهاء غلیظ ولزج واز آنچه در مقدمه کفته
شد واز توت وکیل ابرا وحلواي قایف واشباه آن حذر لازم باشد
تدبیر رفع طرقیدکي پاشنه وانکشتان وپشت دست وپاي بسبب
رسیدن سرما ویا غلبهٔ خشکي مزاج بدن ویا عضو بود علاج از خاک
وباد وسرما وملاقات چیزهاء قابض عضو را حفظ باید کردن واز تدابیر
خشکي فزا دور بودن وترطیب مزاج نمودن بغذاها وشربتهاي تري
فزا واستحمامات معتدل وتوطن در هواي تر غیر عفن وپیه بز تازه
کداخته وروغن پیه مرغان مالیدن مفید بود وپاي را در موزه اکثر
اوقات حفظ نمودن بهتر باشد وآنجا که طرقهاي بزرک در پاشنه افتاده
بود آنرا بمرهم دارسنک یا اسفیداج سرب یا ارزیز بروغن سندروس
سرشته یا مازوي سوده وبه پیه بز سرشته بیالاید آکند واکر بدوزند
طرقها را بهتر باشد وبعد حمام صمغ عربي سوده در طرقها آکندن لیکن طي

کهنوز

کهنو زپا تر بود ودر موزه وغیره ضبط کردن نافع آید وقدري کتان
نازک پر سر یشم بر روي طرقهاي پاشنه چسبانیدن بعد از انکه
بداروهاي مذکور آکنده باشند بسي مفید بود وسر ودماغ واعصاب
را در جملهٔ ترقیدنها چرب داشتن بروغن بنفشه بادام واشباه آن
بسي مفید آید وآنجا که طرقیدن انکشتان عام شود در تعدیل مزاج
بسیار باید کوشیدن واستفراغ خلط سودا کردن وقیروطي بنفشه
پیوسته بر همه تن مالیدن وبآبهاء معتدل وطبیخ ملعبات اندامها را
شستن وآنجا که دست وپاي از سرما طرقیده باشد شلغم پخته اندر زیر
خاکستر را میان بیرون کنند وبر روي خاکستر کرم نهاده موم روغن پیه
ویا روغن بادامي واشباه آن در میان آن بکدازند وطلي کنند واکر آب
شلغم یا کرنب پخته در روغن بجوشانند چندانکه روغن ماند وموم
دران کداخته طلي کنند هم نیکو بود وضماد بسفایج سوده وحنا با
کاه کهنه سرشته بستن مفید آید تدبیر رفع ریشه شدن بیخ ناخنها سبب
این هم غالبا خشکي مزاج بود وباشد که پوستها با ناخن زیاده بالیده مي
شود وانکاه کسسته میکردد علاج آنجا که غلبه بود در دفع غلبهٔ خشکي
مزاج عصب باید کوشیدن چنانچه سابقا معلوم شد وبعد از حمام
زدن بناخن آن پوستها را اینک باز کشیدن وچرب داشتن ومداومت این
مداومت نمودن ودفع این مرض بکند ومجربست تدبیر رفع کوفتکي انکشتان
از زمین وغیره جالینوس کوید که دو توپاسه توبران بپیچند وچند بار

متفرق بران بول کنند نافع بود و مجربست وضماد برگ مورد و برگ سرو
کوفته در حالت تری هم نافع آید و انار خام در شراب پخته هم نافع
باشد و اگر کوفتگی غلبه بود با آن طبیخ زیره و مغز جوز و نمک کوفته و پخته
بستن مفید آید و همچنین جوز السرو و ابهل و مغز پسته تر پخته و کوفته
بستن و پیه بط و مرغ مالیدن و اگر کبود شده باشد کند روز فی ضماد
کردن نیکو بود تدبیر رفع کوژی ناخن وطرقیدگی آن سبب این هم خشکی
مزاج بود و ریختن خلط سوداوی علاج نخست تعدیل مزاج کنند
و استفراغ سودا و تخم کتان کوفته با پیه بز و زرد چوبه چند روز
بسته داشتن نافع بود تدبیر رفع برص ناخن این لکهای سفید بود که
بر ناخن افتد علاج تنقیه کنند و بعد زرنیخ سرخ و جوز سرو کوفته
و در سرشیر پخته سرشته ضماد میکنند و زرنیخ و دیتایخ برفت تر سرشته
ضماد کردن نیکو بود هم نافع آید تدبیر رفع زردی ناخن مازو و شب یمانی
بکوبند و به پیه بط سرشند و یا بزهره گاو ضماد کنند و تخم جرجیر کوفته
با سرکه ضماد کردن هم نافع آید تدبیر رفع داخس این آماسی بود که در گوشت
عصبانی بیخ ناخن افتد از کنارها باد رد و ضربان بود و باشد که درد آن بغل
و یا بغوله ران باز دهد و آنجاها هم کرمی پیدا شود و باشد که از درد آن
تب آید و باشد که ریش گردد و ریم آید و باشد که در غور ریم کند و ریش شده
طبیعت آنرا باصلاح آورد و خارش آن بر پی گواهی دهد و باشد که از زیر
آماس بتوان دید و باشد که کنده شود و ناخن را بیفکند و این مرض را در ترکی

کوشک گویند بواسطه آنکه در ابتدا چون مطلع شوند سخن ناگفته آنرا
در گوشت حز کنند به شود و سبب آن ماده دموی حاد باشد که محتبس
شده بجهت کوفتگی یا دفع طبیعی و در خواص چنان یافته اند که جنب
دست در قبضه کمان کردن هم سود این علت بود علاج آنجا که اعراض
بلآن بسیار باشد فصد باید کردن بعد ابریشم گداخته گرم بران طلی
کردن چنانچه غایی سر انگشت را فرا گیرد و از آب رسیدن حفظ نمودن
و در ابتدا این تدبیر کافی بود و من بارها فرمودم که پوست آن موضع را
بسر تیغ بریدند چندانکه چرکی که دران ظاهر شده بود او کار سید و آنرا بیرون
کردند و از آب و باد حفظ نمودند درد تسکین یافت و ورم بزودی برطرف
شد و باندک روزی محل زخم بحال خود باز آمد و این را تدبیر انفع یافتم
و بعضی قدری بول در ظرفی کنند و قدری ریحان در وی ریزند و بر سر آتش نهند
تا بجوش آید آنگاه گرم بر گوشک بندند بزودی سر کند و بصلاح آید و مجربست
و آنانکه آنرا بعلاج دمل پخته سازند و بجرک آورند آنگاه اصلاح کنند اکثر ناخن
را ضایع سازند و کار بدین میکشد تدبیر رفع ناخن معیوب تا نیک برآید صمغ
سرو بکوبند و ضماد کنند و چند روز بسته دارند تا نرم شود و بعد از آن پیرامن
ناخن را بکوبند بقدر طاقت آنگاه مویز و جاوشیر با هم کوفته متصل
ضماد میکنند و ناخن را می جنبانند و میرهانند و اگر توانند که لختی خون
از بیخ ناخن بر آورند بهتر باشد زرنیخ و کوکرد و علک البطم و سرکه بهم سرشته
ضماد کردن و چند روز بسته داشتن ناخن را بیفکند و چون ناخن بیفتد

محل از آن خرقه نرم دو سه تو کرده و همچو غلاف ساخته پوشیده باید
داشتن تا از هوا و ملاقات چیزها محفوظ باشد و محل آن از برو غنی
چرب داشتن هم نیکو بود و اگر از اجساد نیز غلافی مشبک سازند و یا
لته در درون آن حفظ کنند مضبوط‌تر باشد و از موم ضخیم هم توان

تدبیر رفع زردی و سیاهی ظاهر دندانها سبب جمله بخارها باشد که بر
روی آن متراکم کردد علاج آنچه اندکی باشد و از کهنگی سال نباشد هر روز
مسواک باید کردن و بسنونات تمالیدن و جلی دادن و سنون سوده
چینی و سفید آب ارزیز و سنباده سوده و کف دریا سوده و بوته
لب جوبی تازه و بیخ جوز و زقال و نمک با هم سوده نیم درم و آبکینه مسحوق
نمک اندرانی سوخته صدف سوخته شب یمانی سوخته نوشادر
سوخته جمله مفرد یا بعضی با هم ترکیب کرده نافع آید و تراشیدن سیاهی
هم ممکن بود و اگر این رنگها غلبه باشد جهت زردی نمک اندرانی
و سرکه و مازو و فلفل و قسط و زراوند باید مالیدن و جهت سیاهی
فلفل و حماما و قنبیل و ساذج هندی و برگ تنبول و آهک پوست تخم مرغ
باید مالیدن و بخار معده را منع کردن و طعامهای که بخار خوردن و از
کرسنگی دور بودن تدبیر رفع لاغری مفرط سبب این یا کمی تولد خون
لایق بود یا عدم متانت خون یا کاره بودن طبیعت از تغذیه خون بواسطه
صفراویت و غیره یا ضعیفی قوت متصرفه در غذا بواسطهٔ دعت مفرط
یا غلبه جذب طحال خون را از جگر بسبب کبر و یا غلبه کدو دانه و جذب

دوای زردی و سیاهی دندان
سنونی بهتر از بیخ مرجان کنند
[illegible]

ایشان

ایشان مر رطوبات غذا را و یا غلبه تحلیلات بسبب محللات خارجی
و اعراض نفسانی و کشادگی مسام و سبقت مرض و یا هزال کرده باشد
و هر یک را بعلامات آن بتوان شناختن و بدانکه لاغری و فربهی هر کدام که
بروزگار اندک پیدا شود هم باندک روزگاری ببدیر نیک زایل کردد
و آنچه بمدت دراز پدید آید بروزگار دراز تبدیل پذیرد و لاغری و فربهی
مادرزادی و موروثی هر دو علاج پذیر نبود و مضرت فربهی مفرط
بیشتر است چنانچه بعد از این مبین کردد علاج آنچه مرضی بود از
قسم کاهش باشد و برفع مرض و تقویت مزاج زایل شود و آنچه صحی
بود مداومت خوردن بلادر و یا زرنیخ و یا رس بد ستور رش باید کردن
باید کردن و غذا و تدابیر مناسب آنها همه بمحل خود مذکور بود و ریاضات
معتدل و دلک معتدل و خلک ممتد و بعد از غذا و استحمام قلیل فاتر
و متعاقب و در آب سرد نشستن و در هواء کرم و تن را با آب بسیار مالیدن
و چرب بدن کرفتن بمبالغه و تدهین با دهان مرطب چون روغن بنفشه
بادام و دهن مسمن بعد از آن جمله نافع باشند و خوردن خربزه و انکور و زردآلو
و خرما و آنچه با آن ادویه بهم جمع توان کردن مفید باشد و توطن
در هوای ترغیر عفن لازم بود و نشاط و شادی ممتد عظیم نافع آید
اکر میسر باشد و کم خوردن آب بلکه ترک آن و اقتصار بر فواکه کردن
و آردینها و کوشتهاء بر قوت خوردن و لقمهاء بزرک فرو بردن بغایت
نافع بود و حلوای فربهی که عجاین سازند از مغزهاء بوی داده و آرد میده

بانشاسته وکرم داروها دران کنند هم بعد طعام کندهای بزرک
ازان فرو بردن مفید آید و بعضی را مداومت شرب خمریات و قی کردن
بشراب واحتقان کردن بآن فربه لیکن همه کس را مفید نباید و باادویه (کند)
قویه سمیه آنرا جمع نتوان کردن بعد این تدابیر آنچه دلالت کند برانکه
علاج نافع آمد ظهور غلبه اشتهاء طعام و نیکی هضم بود و بسیار باشد
که مجرد بنقل از هوایی دیکر و از ملکی بملکی دیکر فربه شوند و اکر خواهند (بهوای)
تا یک عضو را فربه کنند تدبیر آنست که خون را بیشتر با و مایل سازند باعمام
کردن بران و یا چیزی کران بران آویختن آنکاه نرم نرم مالیدن و بلته
خشن خاریدن نیکوتر و شیر تازه فاتر هر ساعت ترکردن و بعد ازان
زفت رومی نرم کرده طلی کردن و تکرار و مداومت این اعمال نمودن و
غذایی که خون غلبه و متین ازان حاصل شود از معتاد خوردن و تقویت
معده کردن و همواره روغن مسمن مالیدن نافع آید بعد مالیدن لته
خشن بران و شیری که خراطین دران پخته باشند مالیدن مفید باشد
و روغن بلادر با سه برابر روغن کنجد آمیخته اندک اندک مالیدن قوی
بود **بیان دهن مکرم** از عمل اهل هند جهت بزرک و فربه ساختن اعضا
بتخصیص آلت تناسل بکیرا ایر حمار جوان و پاره پاره سازد و در قرعی بزرک
کن و شیر کاو بران ریز تا عفن شود و کرم کردد آن کرمها را بکیر و با خراطین (وبگذارد)
کوفته بجوشان و صاف آنرا بروغن برافکن تا آب برود و روغن بماند
آنرا با ربع آن روغن بلادر بکار میدارید ستور **تدبیر رفع فربهی مفرط**

سبب این تری مزاج و غلبه خون متین و نیکی هضم و نرمی اعضا بود و مضرت
فربهی مفرط آنست که نشست و خاست دشوار کردد و رکها و شراین
بکوشت فشرده شود و با آن جهت روح را مجال ترویح کم کردد و مزاج او
فاسد شود و بعضی را بیم بود که از غلبه خون رکی پاره یک طاقتی باورد
و باندک حرکتی کسسته شود و در تجویفی مثل دل یا دماغ ریخته شود
و بمفاجاه بکشد و فربه مستعد سکته و فلج و خفقان و غشی و ضیق
النفس و حمی مطبقه و حصبه و جدری و فلغمونی و امثال اینها باشد
و از کرسنکی و تشنکی زود متضرر کردد و کم منی و کم فرزند باشد و جهت
ضیق مجاری و امتلا از بیماری بد خلاص شود و دارو در وی بد عمل کند
و حرارت غریزی او چون بواسطه غلبه رطوبت فضلیه ضعیف است
از جزوی مرضی و تعبی محلل ضعف کلی در وی پدید آید و زنان فربه کم حمل پذیرند
و اکر پدید آید اکثر از شکم برود و بعض بیغولهاء تن فربه را بسیار افتد **علاج**
خوردن چیزهای تلخ و شور و نیک ترش و کم رطوبت و کم غذا و قلیل المقدار
بود و ریاضت کشیدن بغایت نافع آید بر سبیل عادت و مخدرات کم
خوردن کله کاه کاهی مناسب آید و حرکات محلله بافراط بعد العادة و ادویه
مجففه بغایت مفید باشد و توطن در هوایی خشکی فرا مناسب بود
و خوف عظیم بسیار فربها از الغایت لاغر ساخته بی تدبیر دیکر و بران مانند
اندوه و غم مند هم مضعف بود و برهنه بر ریک نرم نیم کرم نشستن و در
میان آن خفتن و بر اعضا بستن خصوصا که زیره و برک مورد دران باشد

تدبیری قوی است وفصد نزدیک ومسهلات قویه متعاقب آنها باحتیاط
هم صواب بود وتدابیر خشکی فزا که در ابواب مقدم معلوم شد جمله
نافع آید ومخفی نماند که در هیچ یک از فربه کردن ولاغر کردن تعجیل وعنف
نتوان کرد بوحشتی بد ترکشد وبرفق ومدارا ومداومت علاج باحسن
وجوه حاصل شود واکر خواهند تا یک عضو لاغر سازند باید که خون از آن
باز دارند با فراشته داشتن آن وربکه وزیره نیم کرم می بندند ومخدرات
وقوابض تضمید وتکمید میکنند ومواد را بجانب مخالف آن میکشند
بمحجمه وشد وغیرهم والله اعلم باب پنجم در بیان اقسام امراض
وامتلاآت منذره بامراض وعلامات خیر وشر که اکثر آنها عمومی در
امراض دارند واحوال بحرانها وایام بحران وانذار وواقع فی الوسط و
نضج ومنفعت آن وعلامات نکس وسبب موت در مرض واوقات
آن وفجاءه بی مرض ووصایا در طریق مراعات مرضی از روی کلیه و
اصلی چند قیاس با مقتضیات طبایع اما اقسام مرض بدانکه مرض هیأت
بدنی مضاد صحت واین یا مفرد بود ویا مرکب از مفردات ومفرد اکر عروض
آن اولا باعضاء مفرده یعنی متشابهة الاجزاء است از آنچه در باب اول تعداد
کرده ایم آنرا مرض سوء المزاج کویند واصناف ثمانیه آن هم در باب اول سبق
کشت واکر عروض آن اولا باعضاء مرکبه است مطلقا آنرا مرض ترکیب خوانند
واکر عروض بهر یکی ممکن است اولا آنرا مرض تفرق اتصال کویند ومرض ترکیب
یا بتغیر هیأت وصورت تخطیطی بود مثل زنبیل رو ویا بتغیر مقدار بود

بحسب عظم وصغر ویا بتغیر عدد بود مثل شش انکشت ویا بتغیر وضع
ومحل آن بود نسبت باعضو مجاور آن مثل عضو از جای برون رفته
ومرض مرکب از مفردات چنان بود که بعد از اجتماع هیأت وحدانی
حاصل آمده باشد که یک اسم بر آن اطلاق توان کردن همچو سل که مرکبست
از قرحه شش وحمی دق واکر نه چنین بود آنرا امراض مجتمعه دانند واصناف
وانواع این اجناس در تفصیل این امراض واضح کردد انشاء الله تعالی لیکن
در معالجات امراض اقسام مرض ترکیب غیر از آنچه در وضع متغیر باشد
متعرض نمیشود والله اعلم واما امتلاآت منذره بامراض بدانکه امتلا
زیادتی در اخلاط وارواح را کویند واین یا بحسب زیادتی در کمیت بود
فقط وآنرا امتلا بحسب اوعیه نامند ویا بحسب رداءت کیفیه بود فقط
چنانکه قبول نضج وهضم نکند وبر طبیعت باین سبب قهر کنند وآنرا امتلا
بحسب قوت نامند ویا بحسب زیادتی در کمیت ورداءت کیفیت
هر دو بود وآنرا امتلاء بحسب اوعیه وقوة نامند وقسم اول منذر بود
بامراضی که از غلبه اخلاط افتد چنانچه بمحلش مبین کردد انشاء الله تعالی و
صاحب آن در خطر عظیم باشد از حرکت واز ایراد محرکات وممدات اخلاط
وقسم دوم منذر بود بامراض عفونی ومزمن غیر مهلک چنانچه بمحلش
تقریر افتد انشاء الله تعالی العزیز وقسم ثالث بدترین جمله بود ومنذر باشد
بامراض عفونی وغیر عفونی زود هلاک کننده بمرک مفاجات وخطر صاحب
این بیشتر باشد وکم فرصت تدارک دهد وهر یکی از این اقسام کاه بود که از

یک خلط افتد که بود کر زیاده از یک خلط افتد واول امیدوارتر بود وعلامات
زیادتی هر خلطی در کمیت یا در کیفیت یا در هر دو بعضی در باب اول مذکور
شد وباقی در بحث علامات وامراض بتفصیل مبین کردد انشاء الله تعالی
واما علامات مطلق امتلا کرانی اعضا بود وماندکی یافتن بی سببی و
بودن اندک تکسر وا لم وقلت اشتهاء طعام وکلالت بصر ودر خواب دیدن
کرانباری وکرانی حرکات ولیکن در قسم اول وسیوم انتفاخ عروق وتمدد جلد
وسرخی لون لازم بود همچو عدم انتهاد در قسم ثانی ودر قسم ثالث وثانی وخواب
شوریده وهولناک وناخوشی بوی در تنفس وزود ماندکی یافتن از اندک حرکت
وبرآمدن سرها به پشت اندر کرما به لازم بود همچو عدم انتهاد در قسم اول واکثر
در امتلاء دم سرخیها بسیار در خواب بیند ودر صفرای آتش وزردیها
ودر بلغم آبها وبرف وباران وسفیدی ودر سودای سیاهیها وتاریکیها
وخیالات مشوش وخوفها ودر بیداری نیز کاهی چیزی از ینها نماید وسبب
خیالات امتلا مطلقا تقلیل تحلیلات بود وحبس مستفرغات طبیعی چون
خون بواسیر وحیض وطمث ورعاف بحرانی وقطع عضوی بزرگ که مواد
آن در باقی اعضا باز ماند والله اعلم واما وصایا در طریق مراعات مرضی
از روی کلیه چون درین مقام ذکر وصایا کرده لازم شد که بعضی وصایا که
شیخ الرئیس در آخر قانون ذکر کرده با بعضی سخنان شارح در باب وصیت
بطریق تیمن مذکور شود وسخنان شیخ را بعربی نقل کرده شد وسخنان شارح
راقم الحقیر محمد امین عباری ترجمه کرده واضح وروشن ساخت قال الشیخ

وصیه

وصیة فی انا بای المعالجات نبتدی اذا اجتمعت امراض
فالواجب ان نبدأ بما تخصه احدی الخواص الثلث احدیها بالذی
لا یبرأ الثانی دون برؤه مثل الورم والقرحة اذا اجتمعا
فانا نعالج الورم اولا حتی تزول سوء المزاج الذی یصحبه ولا
یمکن ان یبرأ معه القرحة ثم نعالج القرحة والثانیة ان یکون
احدهما هو السبب فی الثانی انه اذا عرضت سدة وحمی عالجنا
السدة اولا ثم الحمی و لم نبال بالحمی ان احتجنا الی ان نفتح السدة
بما فیه شیء من التسخین ونعالج السل بالمجففات ولا نبالی بالحمی
یستحیل ان یزول وسببها باق وعلاج سببها التجفیف وهو یضر
بالحمی والثالثة ان یکون احدهما اشد اهتماما کما اذا اجتمع سونوخس
والفالج فانا نعالج سونوخس بالتطفیه والفصد ولا نلتفت الی
الفالج واما اذا اجتمع المرض والعرض فانا نبتدی بعلاج المرض
الا ان یغلبه العرض فحینئذ نقصد قصد العرض ولا نلتفت الی
المرض کاسقی المخدرات فی القولنج الشدید الوجع اذا اصعب
وان کان یضر نفس القولنج وکذلک ربما اخرنا الواجب من الفصد
لضعف المعدة او لاسهال المقدم او غثیان فی الحال وربما لم نوخر
ولکن فصدنا ولم نستوف قطع السبب کله کما انا فی علة التشنج
لا نتحری نفض الخلط کله بل نترک منه شیئا یحلله الحرکة
التشنجیة فلیکن هذا القدر من کلامنا المختصر فی الاصول الکلیة

لِصَناعةِ الطِّبِّ كافِيًا كما اشارت كويد كه طبيب مي بايد كه پاك طينت
پاك مذهب نيك اعتقاد باشد چيزها رانيكو دريابد كم مزاح وضحك باشد
كثير التبسم وشكفته بود راست كوي باشد ظاهر او و باطن او موافق
بود خوش خلق با ادب باشد تمام ميل او بجمع كتب متقدمين باشد
بر ضعفا و مساكين رحيم باشد خوش عبارت و درست نويس باشد
هرچه از وي پرسند اكر داند جواب دهد و اكر نداند از اظهار جهل عار
نكند كه بهتر از جهل مركب باشد بيمار را زاد لداري دهد اما از آنچه خواهد
بود باهستكي خبر دهد راز دار باشد عفيف الذيل و دشمن شهوت
باشد و شرب خمر خود را مشهور ندارد بلكه كريزان باشد از طلب علم
ملول نشود حرص او از دنيا بعلم و جمع كتاب باشد و عمر خود را خرج
بعلوم صرف نسازد از منطق حظ كامل داشته باشد و از علم حساب ضرب
وقسمت آن قدر بهره ور باشد كه مراتب درجات دوا و را با درجات مرض
موازنه تواند كردن و در تشريح كال بهم رسانيده باشد و همچنين از مكاييل و
موازين واختلاف مردم در مقادير آن و معرفت مثاقيل و دوانيق و طسوج
و حبات و شعيرات و قراريط بداند و علم نجوم را في الجمله ممارست كند
تا علت وضع كرهٔ ارض در ميان كرات عناصر و افلاك بداند و ابعاد بلاد را
از طول و عرض بداند و احوال كواكب و مسيرات آن بداند و بشناسد
و عدد سنين و شهور و ايام و ساعات و دقايق بتواني بشناسد و موضع
قمر را از بروج و تزايد و تناقص نور را بداند تا در امراض حاده رعايت

كند و حكما او بر بجا رين درست آمده فاضل كامل ابقراط ميكويد كه
از درياء علم طب معرفة نجوم جزيرهٔ كوچكي نيست و همچنين از علم
هندسه نيز با خبر باشد و همچنين از موسيقي و ادوار و اوزان
او و در علم نبض با خبر بايد بود مجملا از علوم رياضي بي نصيب نبايد
بود و بسيار سفر باشد و شهر كشته و در سفر با مردم نيك مصاحبت
كرده و از ين علم سوالات نموده باشد و در جميع احوال در فكر كسب
علم طب بايد بود و اكر در منزل خود باشد كتب را پيش آورده و بمطالعه
مشغولي نمايد بشرط آنكه اكثر كتب تصنيف قدما باشد و در ماكول
و مشروب و ملبوس و مسكن حد وسط اختيار نمايد بلكه بجانب ادني
راغب باشد تا از اشتغال دنيوي باز رسته تر باشد و در معالجات
زنهار از دليري و شتاب زدكي كه آن جهال است و همچنين دور بايد بود
از جُبْن و ترس بي محل كه از معالجه باز ماند و در رفتار ميان سريع و بطي
راه رود و با طراف و جوانب التفات نكند كه آن رفتار ديوانها باشد
بلكه هميشه در پيش پاي خود نظر بايد كرد و بسيار سلام بايد بود به كـ
بان خورد سلام كند و بمردم دوستي كند و با هيچكس دشمني و مكر و حسد
نورزد و خود را خوار نكرداند و لي اعتبار و بسيار هم در تكبر و تجبر كوشد
و چون بسر بيمار در آيد خندان شود و او را خبر خير دهد اكرچه مرض
او شديد بود و از حقايق حال او در پيش مردم سوال نكند بلكه خلوت
كند و بپرسد مبادا از انفعال دروغ كويد و بسيار در پيش توقف نكند

وچون از پیش مریض دور شود همه وقت در فکر بیمار باشد وهمت را
بر صحت او مقصود دارد چراکه همت را اثرهاست واکر از مریض نسبت
بطبیب تقصیری یا بدیی واقع شده باشد لایق نیست که در مکان
مکافات شود چنانکه بقراط میکوید کسان هستند که سزاوارند آنکه
در حال بیماری بر سر ایشان شرو یرا اما لایق حال ما نیست که انتقام کشیدن
و پیش جهّال ذکر سموم قتاله وادویهٔ ضاره نکند وهمچنین ادویه که
مسقط اجنه اند یا باعث عقم اند اظهار نکند واین علم شریف را بهر نا
اهل یاد ندهند چراکه قبل از سکندر اطبا این علم را بجز بفرزندان نمی آموختند مکر اولاد
را سکندر این سنت را مستنکر دانست وکفت هر کس که اهلیت این علم دارد
اطبا او را بجای فرزند دانند واین علم را باو یاد دهند این بود وصایای
صاعدی حسن در تشویق طبی تمام شد کلام شارح قانون ودر طبیب
رعایت آنها واجب است تا از خسران دنیوی واخروی محفوظ باشد بدانکه
طبیب چون نزد بیمار آید بعد از آنکه شرط امانت ودیانت مرعی داشته
باشد وبحلیهٔ شفقت ومروت محلی کشته باشد نخست تشخیص مرض
کند یعنی باز داند که آن مرض از چه نوع است وبر چه طبع است وچه نام دارد
واز چه خلط افتاده واکر خلطی نیست از کدام قسم سوء المزاج ساذجه است
وبی تشخیص نیکو البته بهیچ علاج مشغول نشود واکر چه مرضی اندک بود
واز دلایل قویه تشخیص مرض یکی نبض است وطریق جستن نبض آنست
که در محلی که مریض از اعراض مفرطه نفسانی وتعبها استخارج پاک باشد و

ودست مریض نیز آسوده باشد وبر چیزی اعتماد نکرده بود وچیزی نیز بر دست
او اعتماد نکرده باشد ودر دست چیزی نداشته باشد بملاطفت وملایمت
اول او را بنکو آشنا سازد آنکاه محل نبض را مکشوف ساخته سر چهار
انکشت سبابه ووسطی وبنصر وخنصر دست راست به نبض دست راست
مریض نهد وساعد آن دست را بر پهلو نکاه دارد یعنی ساعد را بروی
اندر نکردانند زیراکه دران هیأت نبض عریضتر وافراشته تر نماید وطولش
کمتر کردد ونیز ساعد را بر پشت باز نکردانند زیراکه درین هیأت درازتر
وبلندتر نماید وعرضش کمتر شود وباید که انکشت سبابه بطرف بازو
وخنصر بطرف سر دست باشد وپوست سر انکشتان طبیب نرم ولطیف
باید ودر حین ملاحظهٔ نبض سرهای انکشتان بر محل نبض محکم باید
نهاد ونبض ضعیف را انکشتان سبک باید داشت چنانچه هیچ کرانی انکشت
بر شریان نباشد وبرفق ومدارا باید جست از بهر آنکه قوت ضعیف از
جنبانیدن شریان وپوست که بر روی آنست واندفع انکشت عاجز آید
ونبض ظاهر نشود وباید که مدتی انکشت بر هر شریانی که نهاده باشد تمامی
اندیشه با آن دارد تا تحقیق مراتب آن نبض بشود آنکاه آن نبض را با نبض
لایق حال آن شخص ونبض سن وفصل وبلد وغیره قیاس کند تا حال آن
نبض درست شود واکر دیکر اوقات نبض آن شخص را معلوم کرده بوده
باشد تحقیق حال بهتر شود واکر ملاحظه نبض دست راست واکر بر
محاذی دلست وبدیدن اولی یا نفی باشد وبا نبض دست چپ را دیدن

هم مرض ورنجي بود بمانند ستور بر انکشتان دست چپ نبض آنرا پیدا حسابی
نمودن ودوم بولات وطریق ملاحظه قاروره آنست که اندرو روشنایی
دور دارند شیشه را بلند بمقدار قد طبیب وبیشتر ودر شعاع آفتاب
ندارند که بسبب روشنائی شیشه از شعاع اندر شیشه همچو ابری نماید
وپندارند که رسوب است وبعد ملاحظه لون وکفک ورسوب طبیب
مخفي آنرا بجنبانند تا قوام بول وبعضي حالات رسوب بوضوح پیوندد
انگاه باهستگي بریزد ولون وبوی آن رسوب معلوم کند وسیم
سحنه وچهره است از ان حال اخلاط وضعف وقوت آلات غذا ونحافت
وغیره بازدانند پس سایر علامات هر مرضي چنانچه به محلش مبین خواهد
شدن بازجوید وبعد تشخیص چون خواهد که در علاج شروع کند
نخست میان مرض وعرض فرق کند چنانچه یکي را تب آمده باشد وبراثر
آن بتبعیة صداعي پیدا شده تب مرض بود وصداع عرض واگر بر عکس
بود صداع مرض باشد وتب که از درد آن پیدا شده باشد عرض و
بسیار از اعراض بود که مرض را بآن نتوان شناختن وآن هنگام آنرا
علامت گویند نه عرض چون تغیر بول ونبض در اکثر وتشنج وکفک درصرع
واشباه اینها وچون این فرق محقق شود فکر رفع مرض کند نه عرض
مگر وقتي که عرض بیشتر مضرت رساند که آن هنگام اول تدبیر عرض فرا
تر آید چنانچه بسیار بود که صداعهاي مهلک با تب ضعیف افتد وبعد
ازین اسباب لاحقهٔ آن مرض واسباب سابقه آن بازجوید واسباب سابقه

آن بود که بر مرض مقدم بود ودر احداث آن داخل واسباب لاحقه آنکه
با مرض بود چنانچه شخصي فعلي کند که از ان تعفن خلطي حاصل شود
وآن خلط متعفن سبب تب گردد مرض تب بود وخلط متعفن سبب
لاحق وآن فعل سبب سابقه وچون سبب مطلقا معلوم شود برفع سبب
کوشد تا رفع مسبب حاصل آید ودر حین مباشرت علاج باید که ملاحظه
فصل وسن وبلد وغربت وغیره وملاحظهٔ مقدار مرض ومقدار قوت
بکند انگاه از تدابیر وعادات مریض وپدر ومادر ومرضعهٔ او باز پرسد
ووطن اصلي او وهواي آن وعادات اهل آن مقام بازداند واز حالات ظاهر
وباطن او نیکو تفحص کند وواقف شود وبنوعي با مریض تلطف نماید
که اگر سري داشته باشد بر وظاهر سازد وپیوسته اورا بقرب صحت امیدوار
کرداند واگرچه مرض صعب بود وهیچ نوع اظهاري که موجب ملال مریض
باشد نکند واگرچه مرضي اندک بود وجمعي را که ملاقي مریض اند همچنین
رعایت این چند حال فرماید ودر اوقات علاج نیکو ملاحظه تغیرات
مزاج وظهور آثار خیر وشر بکند وهر گاه موافقت علاج در یابد بدان از ان تجاوز
ننماید وهر گاه علاج موافق نباشد بر ان اصرار نکند وتغیر واجب داند که آن
از چند وجه ممکن بود یکي انکه در تشخیص غلطي افتاده باشد دیگر آنکه علت
دیگر از اسباب مخفیه بوده باشد که طبیب بران واقف نشده بود دیگر انکه
در تدبیر تقصیري واقع باشد بحسب کیفیت یا کمیت یا عدم مراعات وامثال
آنها وباید که مرض اندک را خورد نشمرد ودر علاج بزودي تقصیري واقع

باشد و مهلت ندهد که مبادا چنان مستولی کردد که تدارک نتوان کردن
و از مرض قوی بسیار نترسد مادام که قوت قوی باشد چه طبیعت
بر دفع آن قادر باشد و باید که رعایت و امدادی مطلوب حاصل آید که در
علاج مرتبهٔ هر مرضی را رعایت نماید چنانچه امراض ضعیفه را علاجها
قوی نکند که آن فعل در مزاج تاثیری عظیم کند و ممکن بود که طبع را
تغیری سخت بدید آید و از آن وحشت دیگر تولد کند و در امراض قویه
بر علاج ضعیف اقتصار نکند که مبادا مرض فرصت یابد و بر طبیعت غالب
آید و یا طبع با آن خوی کیرد و مرض متمکن شود و باید کرد استعمال ادویه
تا از خارج بکار داشتن دوای نافع باشد چنانچه با یداز داخل بکار ندارد
چنانکه در اعیا مثلا و تا ممکن بود علاج بغذا و مراعات هوا و تحلیلات
جزئیه و تسکینات و تعدیلات بلطایف الحیل مثل اعراض نفسانی علاج
مرکب بدوا نکند و تا ممکن بود علاج بدوای ضعیف بدوای قوی جرات
نکند و تا ممکن بود انتفاع بقلیل المقدار کثیر المقدار ندهد و تا ممکن بود
انتفاع بخواص ادویه بکیفیات ادویه توسل نکند و تا ممکن بود انتفاع
بخواص ادعیه و غیر ادویه بادویه اصلاح بجوید و باید که در هیچ علاجی
عنف و تکلیف بسیار بر طبیعت نکند که از آن رنجیده شود و قبول دوا نکند
و همچنین مریض را نیز باستعمال منفرات تکلیف نکند که با وجودی که طبع
او آنرا قبول نمیکند و تعب عظیم بطبیعت او میرسد و کوفته میشود
کاه باشد که چنان اعراض نفسانی بسبب آن بکند که اندر خطر عظیم افتد

وباید

اختصار

اصلاح

و تدارک آن مشکل کردد و باید که مریض را در غیر اوقات بحران بچیزهای
که ملایم طبع او باشد بفرمایند که مشغول میدارند تا طبیعت او مرض را
فراموش کند بتخصیص قبل از نوبتها و در اوقات بحران هر چیزی که
طبع را مشغول کند دور باید داشت تا بالتمام بدفع خصم مشغول
کردد و باید که در تقویت دل و انعاش حرارت غریزی مریض بشارتها
و امیدها فرماید و احضار مرغوبات چون دوستان و مونسان و
خوش منظران و با نعمات آنچه در صحت بسیار با آن راغب بوده باشد
بهر چه ممکن بود کوشش کند و مرتب کرداند و اکرچه از غیر بود و باید که
چون علاج بدواهای قوی کند بتخصیص در مرضهای کهنه تدبیر لطیف
و مضعف نکند و مریض چون کم اشتها باشد و بیکبار کرسنه شود و چیزی
آرزو کند و اکرچه آن چیز بسیار مناسب نباشد قلیلی از آن بدهد و مناسب
چون مکروه باشد البته دور دارد و باید که از طفلان و کودکان غذا باز
نکیرد در اکثر اوقات که خواهند چنانچه از جوانان و کهلان باز می کیرند
جهت تمامی نضج و امتلای سابق و غیره زیرا که هضم ایشان غالب است و بلحظه
لحظه چیزی خوردن معتاد اند و کوشت ایشان نازکست و اکر باز کرفتن
غذا زود ضعف بتن ایشان راه می یابد و همچنین از پیران نیز غذا باز نشاید
کرفتن بجهت ضعف قوتهای ایشان و باید که مردم ضعیف مزاج و ضعیف
معده را غذا بیکدفعه ندهد که طبع ایشان احتمال آن نکند و بدفعات
و در محلی که اشتهاء صادق باشد دهد و آنجا که اشتها نباشد بسبب مانعی

وبیمار را غذا اضر ربود چیزی سبک ولطیف ومناسب بجیل باو بخوراند
آنچه تواند تا ضعف مستولی نکردد واین حال چون بسیار از دادن
غیر مرغوب ومنع مرغوب افتد اکر از مرغوبات ومشتهیات چیزها
بروعرض کند وبآن تحریک اشتهای او نماید وقدری از ان بچشاند اولی
باشد وباید که درحین ضعف قوت ودر سرمای سخت ودر کرمای سخت
هیچ تدبیری قوی نکند از استفراغات واکر بآن محتاج شود جز بتدریج
ودفعات نکند وآن نیز البتة در غیر روز بحران کند ودر تدبیر مردم
لاغر باستفراغ جراءت نماید ودر تعدیل کوشد واکر یک دوائی باید که
هم استفراغ کند وهم تبدیل مزاج بصلاح آن را بر دیکر دواها اختیار
نماید واکر چیزی یابد که باین حال تقویت بدن ویا عضوی میکند آنرا
برجمله اختیار نماید وغنیمت عظیم شمرد وباید که تا ممکن بود علاج بدواهاء
کند که خود آزموده باشد واکر چه آنرا ان تجربه تمام عوام یافته باشد
ویا از استاد دیده باشد که او بچه وجه آنرا استعمال کرد وباید که در امراض
کهن علاج جز بتدریج ودفعات ومرات نکند تا قوت برجای ماند
وطبیعت آسایشی میکند واز پس فترات علاج را قابلتر میشود ودار و نیز
چون متواتر واقع نباشد طبیعت با دوا خو نکند واثر آن بهتر ظاهر
شود وبا وجود این باید که در هر چند روز در دارو تبدیلی میکند تا
طبیعت با یک چیز خو نکند وباید که امراض موروثی وخلقی را طمع بر ننماید
وباید که عنایت بمراعات قوت در جمیع احوال بیشتر کند که بی قوت هیچ تدبیری

قوت وقله خفت از پس بحران دوم آرزوی
طعام نبودن سیوم منش کشتن چهارم طعام
ناکوار بدن پنجم حوالی جکر ویا سپرز آماس
کردن وتهیج اندر روی وپشت چشمها پدید
آمدن ششم بخوالی وخوش باخمس هفتم تشنکی
بافراط هشتم پدید نیامدن آثار غذا بر بدن
نهم اکر بحرانی بخراجی وماننده آن کرده باشد وروی
باز کردد دهم انکه از ین اعراض در وقت نوبتهای
بیماریهای کذشته قویتر شود یازدهم انکه نبض
هنوز سریع ومتواتر بود دوازدهم انکه بول بر
حمره ویا شقره ویا صفرتی که درحین مرض داشت
باقی باشد ویا خام وبی رسوب وبی تعلیق بود
سیزدهم اندک کرانی در سر بودن ویا دوار
قلیل ویا صداعی قلیل بودن وبباید دانستن که
بسیار بیماریها هست که اندر پس بیماران نکس
کنند مثل تبهای ورمی خصوصا که بعد از کسر ان بند
تب حرارتی وسوزشی اندر احشا می باشد
وچون صرع وسدر وشقیقه وبیضه وخوده
ودرد جکر ودرد سپرز ودرد کرده واورام
که از نزله تولد کند مثل درد چشم وضیق النفس
واشباه آن واز جمله ممدات نکس هوای
خریف است واستعمال سنخات ومقویات
معده وادخال وامتلاء وجماع وتعبها واعراض
مفرطه نفسانی مناسب مرض واکثر انبهادر بیدار
ناقه حقیقی وبالنسبه معلوم شده ومراعات
جهت عدم نکس از تدابیر ناقهان بود ومذکور
شده سابقا واما از روی اجمال اصل کلی
تقویت قوت تحکیت وتعدیل ماده علت
بتقلیل یا ارسال مناسب وتسکین وتفریح و
ریاضات معتدله ونقل هوا والله اعلم
واما سبب موت در مرض واوقات آن
ومجاوره در مرض بدانکه مردن در مرض یا سبب

موثر نباید واز ین جهت کاه باشد که مریض را با وجود که علاج بضد مقرر
است چیزی باید دادن که بطبع موافق مرض باشد ولیکن تقویت بالفعل
تواند کردن چنانچه در محرقه کاهی که غشی افتد ملاحظه تب نباید
کردن ومقوی مثل نان در شراب ترید کرده ویا فادزهر حیوانی
در دوغ سائیده باید دادن تا قوت باز آید وهمچنین در قولنج سرد هرگاه
درد سخت شود وقوت در تحلیل تام داروی مخدر کشنده باید دادن
تا از درد بیخبر شود وقوت برجای ماند چندانکه مجال دیکر تدابیر پدید
آید وباید که در تغیر غذای مریض بیکبار از قلیل بکثیر واز کثیر بقلیل
واز معتاد بغیر معتاد واز غلیظ بلطیف وبرعکس نکند که طبیعت
از ان بغایت در بخیل شود وضعف پدید آید واکر از معتاد چیزی
مناسب باشد از ان در نکذرد که تقویت آن عظیم بود وباید که چون
مریض کودک ویا از اهل تنعم باشد وچیزی آرزو کند واکر چه ظاهر
آن چیز بیمار نافع نماید متابعت آرزوی او اندک اندک بکند تا طبع
او از ان نشاطی کند وقوتی یابد وبسیار دیدم که مرضی چیزی که بسیار
آرزو میکردند وبایشان میدادند دزدیده خوردند وصحت یافتند
وبی شبهه آنچه مریض را از ان نفرت عظیم باشد مضر ومضعف
بود وآنچه مرغوب بود برعکس در اغلب احوال وباید که چون حرارت
را در وقتی بغایت غالب یابد در ان حین جز بتعدیل مزاج مشغول نکردد
ومبردات بالفعل جز بمعتاد آن ندهد وهمچنین بر مردم ضعیف الاحشا وکم

قوت و تخفیف ندهد و باید که در حین پزانیدن ماده موانع نضج ندهد
و در وقت پری معده اشربه ندهد که سخت بدگوارد و مضرت عظیم
کند و باید که چون بیند که طبیعت قوی است و بخودی خود می تواند
که بر مادهٔ مرض غالب آید و آنرا نضج دهد و یا تحلیل کند بتخصیص در
امراض حاره و در وقت انتها بهیچ حال بغذا و شربت هضم کردن طبیعت
را مشغول نسازد و چندانکه اثر فعل طبیعت و بیم ضعف پدید
نیامده و یا اشتها غالب نشده غذا و شربت ندهد و باید که چون مواد
رقیقه و تیز بسیار باشد چیزهای لطیف و رقیق و گرم ندهد که ممکن
باشد که بآن خلط مستحیل گردد و مدد علت شود و این ملاحظه بسیار
نفع دارد و باید که اندر بیماریهای مزمن تدبیر لطیف نکند که ضعف
مستولی گردد مگر در اواخر که تحتی بتدریج لطیف ساختن لابد باشد
و باید که در علاج هر مرضی بضد مبالغهٔ مناسب حال آن مرض کند و
باعتداد افراط نکند که مانع نضج شود و ماده را خام کند و یا ماده را سخت
بحرکت آورد و مجال نضج ندهد و تحلیل نتواند کردن و بر محل دیگر بریزد و بمرض
دیگر انتقال کند و باید که در هر وقتی از اوقات اربعه مرض تدبیری لایق
آن وقت کند چنانچه در اول مرض اگر بنضج محتاج باشد تدبیر نضج کند
و اگر ماده رقیق و متحرک باشد و مجال نضج ندهد و یا عفن و غلبه باشد
و یا نضج فساد کلی کند و یا غلبه دم بود که خلط نضیج است و احتیاج به نضج
ندارد و تدبیر استفراغ آن کند و بعد از نضج دیگر تدبیر نضج نکند و در

انحطاط

و در انحطاط جز مراعات قوت نکند و در تزاید تدبیر تسکین و تقلیل
سبب کند آنچه تواند و طریق تحقیق نمودن اوقات چنان بود که چند
روز پیوسته ملاحظه کند اگر مریض بر یک حال است بداند که مرض
بانتها رسیده و اگر در روزی بدتر از روز گذشته است و یا نوبت مرض زود
تر و بیشتر می آید بداند که مرض در تزاید است و اگر بهتر از روز گذشته است
و یا نوبت دیرتر و کمتر می آید بداند که مرض در انحطاط است و در حمی
یوم و ساعت را ملاحظه باید کردن و باید که هرگاه چند مرض با یکدیگر
جمع شود ببیند که درجهٔ مضرت هر کدام بیشتر باشد اولا بتدارک آن
مشغول گردد و در اثنا از تدبیر دیگر مرضها هم غافل نباشد یعنی تدبیر
قوی تر جهت آخر کند و سهلتر جهت دیگرها و باید که چون مریض را قبل
از مرض در عضوی قصوری بوده باشد در حین علاج از رعایت جانب
آن عضو غافل نباشد و باید که چون دریابد که مرض بحران انتقالی
خواهد کردن و آن انتقال بسهولت خواهد گذشتن و از ان آفتی بعضوی
خصوصا شریف راه نخواهد یافتن منع آن نکند بلکه امداد طبیعت
در ان بنماید تا زودتر و بهتر واقع شود و باید که امراضی که علاج آنها بشوق
د اغ میسر است مادام که علاجی در خطر کمتر از ان باشد بآن طریق مشغول
شود و اگر چه این علاج را طولی باشد چه ممکن بود که درین فعل ریک که قوت
عظیم پوشیده در ان باشد بریده شود چنانچه قوت مردی اندر شریانهای
پس گوش و ابقراط میگوید که مردم سقلاب فرزندی را که در معبدهای

وقف کنند این شربا نهای او را ببرند و داغ کنند تا قوت جماع وی بریده
شود و بعد از آن با او تبرک کنند و گویند که اکنون دعای تو مستجاب
است و با وجود این رعایات اگر طبیب منجم باشد طالع مولود
مریض را داند و ملاحظهٔ دلایل تسییرات و انتهاآت طالع او کند و
قواطع طالع او را باز داند و بر خیر و شر احوال او در مرض و منافع و
مضار چیزها بمناسبت دلایل طالع او واقف شود اولی و انسب بود
چه اگر داند که قواطع بعید نند با هتمام مشغول علاج گردد و آن بدلالت
مصلحت بکار دارد چنانچه بیند که تسییر بمریخ رسید مثلا گرمیها مطلقا
ندهد و تنقیه بفصد کند و اگر غیر از این بود بعلاج جراءت ننماید و آنجا
نیز که از روی حکمت خیر و شر مرض را در یابد همین نوع عمل باید نمودن
و اگر در اجتناب وارثان مریض الحاح کنند و قبول نتواند که نکند البته
امتناع نماید و الا حقیقت با و شه باز گوید و با ایشان معاهدهٔ نیکو بکند تا
اگر صورت موحش پدید آید از وی نرنجند و بعد از آن تدبیر چند حکیما
وار کتاب بکند توکل بحق تعالی نموده **واما اصل چند قیاس با مقتضیات
طبایع که ملاحظهٔ آنها هادی است بطریق حفظ صحت و رفع مرض از
روی کلیه** بدانکه مزاج مرد جوان لاغر در تابستان در بلاد حاره قابل امراض
حاده است خصوصا صفراوی و بادنی سببی که خلاف عادت و دستور لایق
ظهور یابد بآن مرض مبتلا گردد و از قبول امراض مزمنهٔ بارده بغایت
بعید ست پس او را درین فصل و این بلد تدابیر تری و سردی فزا بصواب

اقرب و خطا از آن ابعد بود و بر عکس بخلاف این و هر گاه مرضی حاد او را
درین فصل و درین بلد پدید آید سبب آن ضعیف و برء آن قریب و
سهل بود و بتعدیل هوا و ایراد ضد سبب مقصود حاصل گردد و
هر گاه مرضی سرد و تر احیانا او را اتفاق افتد سبب آن قوی بود و
برء آن صعب و غالب آن باشد که خلاص از آن بی تغیر فصل و بلد و یا سن
میسر نگردد و مزاج طفل و کودک فربه سرطوب در فصل بهار در بلاد
رطبه قابل امراض حاده است خصوصا دموی و بادنی سببی که خلاف
عادت و دستور لایق ظهور یابد بچنان مرضی مبتلا شود و از قبول امراض
سرد و خشک بغایت بعید است پس درین فصل و این بلد او را تدابیر سردی
و خشکی فزا بصواب اقرب و از خطاء ابعد باشد و بر عکس بخلاف این و
هر گاه او را مرضی چنان درین فصل و این بلد پدید آید سبب آن ضعیف
بود و برء آن قریب و سهل و با یراد ضد و بتقلیل ماده و غیره مقصود
بحصول پیوندد و هر گاه او را مرضی سرد و خشک دست دهد نادرا سبب آن
آن عظیم و برء آن صعب بود و غالب آن بود که بی تغیر بلد و یا فصل و یا سن
میسر نگردد و باقی اسنان و فصول و بلاد و سحنها هم برین قیاس بود و
ازینجاست که گفته اند که هر مرضی بغایت مزمن که در جوانی افتد در پیری
توقع برء آن باید داشتن و آنچه در پاییز افتد در بهار توقع برء آن باید
داشتن و آنچه در سردسیر افتد نقل بگرمسیر باید کردن و باقی هم برین
قیاس بود و نقلی که از ابقراط میکنند که گفته است که چون مرض گرم در

در فصل گرم از تدابیر قویه ضروریه کلی حاصل بود که آن سردی هواست جهت مرض گرم و گرمی هوا جهت مرض سرد

فصل سرد اتفاق افتد و یا مرض سرد و در باقی فصلها هم برین قیاس خالی
از تاملی نیست زیراکه حدوث هر مرضی را در اوقات و احوال ضد
طبع خود سبب قوی می باید چنانچه معلوم شد و مع ذلک هوای فصل
سرد پوست کثیف میکند و مسام را مسدود و اخلاط را خامی سازد و
نضج را باز پس می افکند و ازین وجوه مضرت آن بیشتر از منفعتش باشد
و همچنین هوای گرم لطایف مواد بارده را تحلیل میکند و کثایف میماند
و مرض مزمن میشود فلهذا این کلمهٔ ابقراط تمثیلی بود خالی از قوانین
تدابیر وضرورت تعدیلات و بهوای گرم ساخته تحمل آن نیکو آید (و سرد ساخته)
و عاقل را از جملهٔ این بیانات روشن شود که هر حالی که بدترا دست دهد
طبیعی را و ناطبیعی را چون در وقت لایق آن ظهور یابد نیکو و امید وار
باشد و هرگاه در وقتی نالایق ظهور یابد هیچ امید خیر با آن نباید داشتن
و احتیاط تام در ان می باید کردن و ازینجاست که هرگاه اعراض بحارین
و علامات حرکت اخلاط و اشتعال امراض در اوایل شب که محل سکون
و قرار مواد و حواست ظهوری یابد آنرا ابغات مستکره داشته اند و
بتجربه نیز واضح شده که اکثر آنها را عاقبت نیک نباشد و چون در اوایل
روز می افتند که محل حرکت اخلاط و آگاهی حواست آنرا نیکو داشته
اند و تسکینات برعکس این بود و در اواسط شب و روز میانه باشد
و در فصول هم برین قیاس احکام باید نمودن چنانچه بهار و صیف
را محل حرکت اخلاط باید دانستن و شتا و خریف را محل تسکین والله اعلم

باب هفتم در بیان حصبه و جدری و سایر بثرها و ورمها و
جذام و سرطان دکی و سموم زدکی و کوفتکی و قوباو قرحها و سوختکیها
و عرق مدنی و ریش بلخی و جراحتها و بیرون رفتن سر استخوانها از محل
خویش و شکستکی استخوانها و اسباب و علامات و معالجات این امراض
اما حصبه بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر پوست تن بیکبار پدید آید یا بیکی
مطبقه و از پوست برداشته تر نشود و هیچ آب نکیرد و نخارد و قرحه
و خشکریشه هیچ پیدا نکند و در اول ظهور سرخی آن شبیه بود بنشان
گزیدن کیک و سبب این مرض دفع طبیعت بود مر خون صفرائی حاد
را که غلیان عفونی یافته باشد و این مرض از جمله امراض وبائیست که
آنرا وافده و وارده گویند یعنی چون پدید آید خلقی بسیار بآن گرفتار (در جای صح)
شوند بجهت مصاحبت و مقاربت و ملاقات یکدیگر و این مرض بیشتر
اندر خریف و بهار و اندر بدی هوا افتد و مردمی را که خون صفراوی
در تن ایشان بسیار می آید بیشتر افتد و این مرض در مدت عمر هر کسی را (بدید)
یکنوبت البته پدید می آید و دو نوبت هم دیده ایم و زیاده ازین نادر بود
علامت این مرض آنست که تب آن مطبقه سخت گرم باشد و تشنگی غلبه
بود و تا سه بحد کند و نشانهای مطبقه ظاهر باشد و آنجا که طبیعت قوی
بود اندر سه روز از تب بروز کند و الا اندر هفته بروز کند و آنچه از هفته
اندر گذرد و هنوز هیچ بروز نکرده باشد اکثر با خطر بود دیدیم شخصی
قوی مزاج را که دو روز اندک تململی بود و در سیم از سر تا پای حصبه

سرخ بيرون كرد و بخير كذشت و پرهيزي نداشت و ديدم چند كس را كه اندر
تب كاهي فرا شاميكردند و سرفهٔ سخت داشتند و بعد هفته حصبه سرخ
بروز كرد بدستور و سلامت يافتند و هيچ محصوب از درد پشت و پايها
خالي نباشد و در ري از جهت مناسبت هوا و تدابير مثل غلبه خوردن
انكور شيرين و دوشاب نيم سوخته و خمر و كرميها و شيرينيهاي ديكر و بخ
بري در كري روز اين مرض بسيار افتد و حصبه آنچه بلون سياه و يا بنفش
و يا سبز بود اكثر كشنده باشد بجهت غايت احتراق ماده و آنچه سرخ و اشقر بود
اسلم باشد جواني كشميري را در ري حصبه سياه پيدا شد و نزديك

حكايت

بهلاك رسيد حضرت او را سه عدد انجير خشك با مغز جوز دادند بخورد
و صحت يافت و بتجربه يافتيم كه بول محصوب اكثر سرخ و غليظ بود و چون
لحظهٔ بنهند بريده شود و همچو بول حر نمايد و سلامتي نفس و آواز و قبض

نت ن

شكم اندرين مرض خير بود جهت دلالت بر سلامتي آلات تنفس و تمامي قوت
و ميل ماده بخارج و تواتر و سرعة نفس دال بود بر سقوط قوت و يا
بر ورم حجابي و ظاهر شدن حصبه و زود پنهان شدن و اختلاف
ظهور و بروز و خفاء آن نيك نباشد جهت دلالت بر عجز طبيعت و
ميل ماده بدرون و اين اكثر احوال منذر بوقوع اسهال باشد يا بغشي
خصوصا كه لون آن بنفش بود و هر كاه تشنكي و كرب عظيم شود و ظاهر تن
سرد كردد و رنك حصبه بسياهي يا بسبزي كرايد هلاك نزديك بود و بيهوشي
آنرا كه فصد نكرده اند درين مرض سخت بد باشد و بسيار مهلك زود منتقل

شود و اسهال قبل از بروز و بعد از بروز ناقص هم نيك نباشد اما بعد
از بروز تام و وفور قوت و بعد يازدهم اكثر آن بود كه بحراني شافي
باشد و مجربست و رعاف اندرين مرض بحراني نيكو بود و اكثر با سلامت باشد
و هر كاه محصوب را اسهال خون افتد حال بد باشد بتخصيص در اواخر
ليكن ممكن بود كه اكر قوت برجاي باشد و اعراض بد ديكر نباشد و امتلاي
دموي بوده باشد بخير خلاص يابد بتخصيص در اوايل و آنجا كه خوناب
آيد زود هلاك كردد و اكر آنرا بچيزهاي قابض علاج كنند آماس در احشاء
تولد كند و هلاك سازد علاج حصبه آنست كه فصد كنند از باسليق
و اكر نيابند از اكحل و اكر نيابند از قيفال و غيره آنچه يابند خون نيك بر
دارند و اكر فصد نتوان رك سر كوش و رك درون بيني و رك پيشاني بزنند
و تقليل خون دموي مزاجانرا واجب بود بمقداري كه بحد غشي رسند
و صفراوي مزاجانرا جايز باشد و اكر صفراوي مبادرت بتليين صفرا
كند بعد فصد اكر بايد بهتر باشد و اولي و در فصد روز دوم بود بعد
اول بعد سيوم بعد چهارم و ازين حد تجاوز نبايد كردن مكر آنكه امتلاء
دم سخت ظاهر بود و هنوز اثر بروز حصبه پديد نيامده باشد و الا
بعد ظهور حصبه جايز نباشد و بعضي ممتلي الدم را بعد ظهور نيز اندكي
استفراغ دم جايز داشته اند بلكه واجب و بعد تقليل ماده تسكين
حرارت كنند بكشكاب و افراط تجرع آب سخت سرد بدستور حميات
دموي و بآسايش و خنك ساختن نفس اكر بآنها تسكين يافت فبها و اكر

حرارت می افزود و شکم از آب پر شده آزاری کند و باز دیگر بخورد پس
اگر درین تدبیر عرقی یا اداری ظاهر شد امیدوار بود که زود نیک
خواهد شد و هم باین نوع تسکین دهد و اگر حرارت دیگر می افزود
تسکین بکافوریات اندک کشکاب و بغوره یا آب انار یا آب زرشک یا او
امثال آن باید کردن و اگر دانند که ماده قویست و هو امد و مولد مرض
است و البته حصبه بیرون خواهد آمدن جز کشکاب و یخ اندک کاهی
و آب عناب و آلو ضم کرده بمساوات و آش جو ساده که کشنیز سبز اندران
باشد چیزی دیگر نباید دادن و ترشیها و سردیهای مفرط چون در نضج
و بروز توقف می افکند و ممکن بود که ازین حال ماده باعضای رئیسه
میل کند پس این جمله را قبل از هفتم و بعد از دوم موقوف باید داشتن
و شیرینی اگرچه ممد بروز است لیکن چون ممد ماده است بتخصیص
ترنگبین نشاید دادن و طریق علاجی که بر محصوبان تجربه کرده ایم و بی
خطر بوده آنست که در اوایل فصد و یا تقلیل دم فرموده ایم و بعد از آن
جهت تسکین و تقویت کشکاب ساده سرد کرده و آش جو که اندران عناب
و اندک کشنیز سبز جوشیده باشد داده ایم و اگر از این غذا نفرت شده
برنج اندر آب جوشیده و جو پخته داده ایم و با آب سرد و آب عناب جوشیده
و اندک یخ و اندک شفتالو بتسکین حرارت کرده و کاهی آب آلو جهت
تسکین صفرا با آب عناب خلط کرده داده ایم و کاهی که سخت دهن خشکی
کرده هندوانه سرد کرده شیرین داده ایم و اگر شکم نرم بوده منع عمل نموده ایم

و آلو و هندوانه نداده ایم و آنهنگام غذا ماش برنج اندر آب جو پخته
فرموده ایم خصوصا بعد بروز حصبه و باین ترتیب و تدبیر هیچ محصوبی
را خطایی نرسیده و بسیار از حصبهای بد باین سبب صحت یافته اند و
آنجا که بروز دیر میشود و ناقص و یا مسترجع است و طبیعت را یاری
دادن احتیاج است باید که تن او را بجامه پوشیده دارند و جرعه جرعه آب
سرد میدهند و اگر قوت داشته باشد که قدری آب گرم ساعتی در زیر جامه
او دارند تا بخار آن تن او را نرم و مسام او را گشاده سازد صواب بود
و انجیر چند اندر آب عناب جوشیده آن آب دادن هم ممد بروز بود
بود و اگر اگر قبل از بروز طبع نرم باشد و منع بروز کند و یا بیم حدوث
اسهال باشد مزیدن بهی ترش و رب آن و مزیدن ناردان و زرشک
موافق بود قبل از غذا و بسیار را دیدم که در یخ و ترشی مبالغه کردند و
حصبه بخیر گذشت اما گرانی در زبان یا در گوش پیدا کردند و بران ماندند
و از آنجا که گرانی و صداع و یا بیهوشی و غفلت بسیار شود و امتلاء دم
باشد و فصد نشده و حصبه نیز هنوز بروز نکرده اگر ممکن بود تقلیل
دم غیر از ان هیچ تدبیری مفید نیاید و اگر امتلای دم نباشد و یا فصد
در اوایل شده باشد ماده را از دماغ باید داشتن بحقنه و شیاف
مناسب و پاشویه و بوییدن کافور و لخلخهای خنک و مالیدن
نیز آب بر کفهای پا و دست او و بعد بروز اگر ضعف باشد و غذای
قویتر خواهد جوجه مرغ یا جوجه خروس باید دادن پخته یا کباب کرده

فائزی اندر یکی هوا مولد حصبه شد در اطفال و کودکان چنان بود که
سرفه سخت و تململی پیدا میکردند و بعد یک روز تب مطبقه قوی پدید
آمد و بوقت شب هنگام سرفه و تب بیشتر میشد و اکثر را آواز گرفته
میبود و روز پنجم حصبه سرخ بر تمام بدن ظاهر میشد و چنان
تجربه شد که انجیر جهت سرفه میدادند نافع بود و بروز حصبه
را نیز مدد میکرد و ترشیها مضر بود هم سرفه را و هم تب را و غذا بعضی
را شوربای برنج بود گوشت گوسفند اندران جوشیده و بعضی را حلیم
گندم گوشت اندران جوشیده و بعضی را آش جو ساده و بعضی را
یوغان برنج و بعضی را ماش برنج و دیگر چربیها و ترشیها و سردیها و شیرینیها
هیچ نمیدادند و بعضی کودکان معتاد میوه را انار ملس اندکی میدادند
و باین نوع تدبیر جمله صحت یافتند اکثر در هفت روز و در یازده
روز و بحران تمام بعرق بود و چون مرض هوائی و ضعیف بود حاجت
بر تنقیه نمیشد و بیشتر احتیاج به تنقیه کودکان سخت مرطوب و
مردم رسیده را باشد قوت سبب بتخصیص که تدابیر اکل و شرب ایشان
بد بوده باشد و حضرت هیچ محصوب را نمیگذاشتند که جامه پاک
بپوشد جهت آنکه گزیدن شپش جهت بروز حصبه نیکو باشد والله
اعلم واما جدری که آنرا آبله گویند بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر تن پدید
آید بتدریج با حمی مطبقه و از پوست برداشته تر شود و عمق پیدا کند
و اکثر آب گیرد و پخته شود و با خاریدن بود و در آخر خشک شده

بر هر بثره پیدا آید و در اول ظهور نیز بزرگتر از حصبه باشد و سبب
این مرض دفع طبیعت بود مر فضلات خونی آبناک را که غلیانی یافته
یافته باشد و فاسد گشته و این مرض نیز همچو حصبه از جمله امراض
وبائی وارده است و چون طبیعت البته جهت پاک ساختن خون
از فضله رطوبات طمثی و غیره آنرا جوششی میدهد تا فاسد آنرا متمیز ساخته
دفع نماید اکثر آن غلیان بجدری می انجامد بجهت تاثیر و حرکت حرارت
مفسد و این مرض هر کسی را بتخصیص در کودکی البته پدید آید و اگر در
کودکی پدید نیاید در بزرگی البته پیدا کند و آن یکنوبت بیشتر کم پدید
آید در مدت همه عمر و تا دو نوبت چند کس را دیده ایم و سه نوبت
هم دیده اند بر سبیل ندرت و حمیقارا هفت کرت دیده اند که شخصی
برآورده با وجود که نه کرت دیگر آبله و حصبه برآورده بوده است و این
مرض و حصبه را امکان شدن بآن سبب تواند بودن که در یکنوبت اندک
پدید آمده باشد و طبیعت کار خود تمام نکرده بوده باشد باز بتحریک
سببی تتمیم طلبد و یا اسباب خارجیه قوی دیگر بار اتفاق افتد و
پیرانرا بعد آبله نباشد مگر بسببی از هوای وبائی و ملاقات مجدوران و
امثال آن و غالب آنست که سبب همان باشد که یکنوبت یا دو نوبت دیگر بوده
باشد علامت این مرض آنست که تب آن مطبقه باشد با تاسه عظیم
و درد پشت در شریان بزرگ که نزدیک مهرها نهاده است و ترسیدن
اندر خواب بسیار و از خواب جستن و لرزیدن پای در وقتی که برخاستن

پشت باز کردد و کرانی سر و سرخی چشم و دویدن اشک بی گریه و خاریدن
بینی و گرفتگی آواز این جمله از خواص آبله بود و باشد که درد گلو و
تنگی نفس و یا سرفه هم پدید آید و تن گران و سست بود و آنجا که طبیعت
قوی باشد و مادهٔ قابل دردوم و سلیم آبله بنیاد بروز کند و بعضی
اطفال را دیدم که در اواخر روز اول پدید آمد و زود صحت یافتند
و آنچه در چهارم پدید آید بر پخته شود و آنچه از هفت روز بگذرد و
بروز نکرده باشد با خطر بود و غلبهٔ آن از غلبه ماده بود و حدوث
آن بر اعضای باطنی بد باشد و آنچه اندر روزهای نیک ظاهر شود با سلامت
بود و آنچه اندر روزهای بد پدید آید بد باشد و گاهی برون آمدن
و باز پنهان شدن نیک نباشد و اگر با وجود این حال لون آن بنفش بود
حکم باید کردن که غشی خواهد افتادن و آنچه بدیر بیرون می آید و قوت
ضعیف باشد و محل آن سبز یا سیاه میشود مهلک بود و بهترین آبله آن
بود که اندک و گرد و پراکنده برآید و بزرگ باشد و زود پخته گردد و بلون
سفید باشد و تب بر اثر ظهور آن انحطاط یابد و طبع قوت گیرد و آبله
سرخ بهتر از زرد باشد و زرد بهتر از دیگر الوان و سبب سیاهی و سبزی
و بنفش بودن آبله چون سوختگی خون بود اکثر با خطر باشد و آبله که
بعضی بزرگ و بعضی خرد باشد و یا پهلوها دارد و یا در یکدیگر پیوسته
باشد و غلبه و یا دو آبله اندر میان یکدگر باشد یا دیر پخته میشود و دیر
بیرون می آید و یا بر اثر آنها تب باقی باشد و قوت ضعیف و یا تب بیشتر و

واضطراب

و اضطراب غلبه میشود سخت بد بود و آنجا که نخست آبله بیرون
آید آنگاه تب گیرد خطرناک باشد و خطر این بیشتر از آن بود که آبله
بیرون آید و هنوز تب سخت باقی باشد و آنجا که آبله پهن باز میشود
و در هم می پیوندد و تاسهٔ بیحد باشد و شکم یاد گیرد هلاک نزدیک
بود و آنجا که آبله کوچک و بی آب باشد و بی طرقد و بیمار سخن بیهشانه
گوید بمرگ نزدیک باشد و همچنین آنجا که نفس متواتر شود و آواز بگردد
و تاسهٔ بیحد پدید آید و رنگ آبله بسبزی یا سیاهی گراید و بشره سرخ
میشود و دلیل بول سبز باشد و غلبکی آبله بر روی و سینه و شکم و کمی
آن بر دست و پای نشان غلیظی ماده باشد و پدید آمدن بول الدم و
بزودی و پس از آن سیاه شدن بول بتخصیص که قوت ضعیف باشد
و اسهال خونی یا صفرائی با آن یار شود هیچ امید سلامت با آن نباید داشتن
و اندر حصبه نیز این حال بهلاک کشد و اکثر کسانی که در آبله هلاک
شوند یا بخناق هلاک شوند و این بیشتر بود و یا بتشنج یا با سهال فقط
جهت سقوط قوت و بسیار باشد که آبله بآخر فلغمونی یا ماشرا گردد و
یا دبیله از ماده آن تولد کند علاج قبل از بروز بعینه علاج حصبه چنانچه
مذکور شد باید کردن الا در غذا و شراب و غیره که زیرا که در آبله چون
ماده آبناک است که غلیان یافته هیچ چیزی که خون را آبناک سازد نباید
دادن بلکه همه چیزهای که میل بسردی و خشکی دارد باید دادن مثل بست
جو یا بست عدس اندر آب انار ترش یا اندر عصیر آب غوره یا آب ریواس

واشباه آن یا اندر جلاب وبلا وعدس وماش برنج غلیظ ساده بروغن
اندر ملک ری میدهند واز ترشی حذر میفرمایند وبغایت مناسب
می آید وما کودکان میوه خوار را قبل از برون وبعد از برون انار ملس می
دادیم ونیکو می آمد وترشی خوار انرا آش برنج با ناردان کاهی میدادیم ومفید
می بود واندر ماوراء النهر بلا وخشک با خرما میدهند وبسیار نافع می آید
جهت تری هوای آنجا ودر اکثر هواهای تر قوی این غذا مناسب بود و
اما در هواهاء کرم خشک از شیرینی بقدر احتیاط باید کردن که مدد غلیان
نشود وبهرحال آن مقدار که ترشی اندر حصبه جراءت توان کردن والمشمش
ظاهر ست وجمیع مجدوران افصد عظیم نافع آید وانرا که قوت ضعیف
باشد جوجه کباب بدستوری که تکرار ذکر یافته با بلا وخشک بسیار
نیکو آید خصوصا که طبع نیز نرم باشد وآنجا که باستعمال ملین حاجت
آید رب هلیله با شکر مناسب باشد واین جمله را اندر آب انار ترش کرده
دادن هم نیکو بود ومعصور انار ترش با نبات هم نافع آید وتسکین حرارت را
اولی بود وآنجا که در اول بتسکین وتغلیظ خون وردع ومنع ماده
از غلیان کوشند خورانیدن شراب طلع وشراب ریواس وآب فواکه قابض
نیکو آید واما بعد ظهور آثار برون آن اندامهای را که مضرت آبله اندران
عظیم است مثل چشم وکوش وبینی وحلق وشش وروده وبندکشادها
ازان حفظ باید کردن زیرا که در چشم ودرون کوش بود ودر بینی راه نفس
را بکیرد ودر حلق خناق آورد ودر شش بیم سل وضیق النفس باشد ودر

بیم نقصان بصر وسمع

از خواص خاک آنست که اگر در ابتدای آبله آب برشته بر کف پا طلا کنند منع آبله از چشم کند مجرب

ودر رودها سحج کند ودر بندها چون بزرک وغایر افتد تباه کند و
تدبیر حفظ چشم آنست که سماق اندر کلاب ترکنند وبپالایند واندک
کافور اندرو حل کنند وبچشم اندر می چکانند در شبانروزی چند
نوبت وآب کشنیز تر وآب تخم انار ترش اندر چکانیدن نافع بود ومازو
بکلاب سائیده اندر چکانیدن سخت قوی بود وحضض وصبر
وشیاف مامیثا واقاقیا برابر وزعفران قلیلی جمله را باب کشنیز تر
سائیده بر پشت چشم طلی کردن نافع آید وهرکاه آبله اندر چشم پدید آمده
باشد کافور اندر کلاب حل کرده باید چکانیدن واکر این تدبیرها نافع
نباشد وچشم سخت سرخ باشد ابکامه نبطی که ترش نباشد باید چکانیدن
وبعضی کفته اند که نفط سفید اندر کشیدن سخت مفید بود واکر بر سیاهی
چشم آبله بزرک بر آمده باشد سرمه صفاهانی وکافور باب کشنیز تر
حل کرده هر ساعت اندر کشند وسرمه وکلاب نیز نافع آید وباکافور
انفع آید لیکن بهتر آن بود که رفاده بر پشت چشم نهند وتخته از سرب
ساخته باندازه چشم بر بالای آن نهند وببندند تا چشم را فرو داشته
دارد بعد از انکه دارو چکانیده باشند هر روز چند کرت دارو کنند
وچنین بندند وتدبیر حفظ بینی آنست که هر ساعت سرکه تنها یا بکلاب
بر بینی بر میکشند یا صندل با شیاف مامیثا ورب غوره وامثال آن
سحق کنند وبدماغ بر کشند ودر میچکانند وروغن کل یا روغن مورد
با اندک کافور اندر چکانیدن ودر اندرون بینی طلی کردن نافع بود و

حفظ ص

وتدبیر کوش هم بچکانیدن وفتیله آلائیده باین مذکورات نهادن
بود وتدبیر حفظ حلق آنست که از اول قوابض مذکوره از غذا وشراب
بکار دارد وبعده بسماق ورُبّ شاه توت غرغره میکند وباب سرد
وطبیخ عدس وگل سرخ اندر گلاب آغشته غرغره بس مفید بود وتدبیر
حفظ شُش آنست که کرانکبین بلوطی وتخم آبی پیوسته در دهن می
دارد ورُبّ شاه توت میخورد ومغز تخم کدو وتخم خیار ویا دام مقشر
بانبات وکثیرا بر شائیده وبلعاب اسفیقول سرشته حبّی از ان پیوسته
در دهن داشتن نافع آید تدبیر حفظ بند کشادها آنست که صندل
وشیاف ماميثا وگل ارمنی وگل سرخ واندکی کافور جمله را بگلاب سائیده
وسرکه بران چکانیده بر بندها طلا میکنند واگر آبله بزرگ بر بند گاهی
بر آید بسوزن زرین بشکافند ورطوبت آنرا بیرون کنند انگاه بر هم
اصلاح آن نمایند وتدبیر حفظ رودها آنست که چون آبله اندر اخطاط
افتد شراب مورد وقرص طباشیر ورُبّ آبی وشاه توت وامثال آن و
غذا بدستور مذکور وآنجا که آبله دیر بُروز کند وبمدد احتیاج باشد شبها
وسرد بهارا باز باید داشتن ودستوری که در حصبه مذکور شده عمل
کردن وعناب خشک وانجیر خشک وخرما اندکی وگاهی تنقّل فرمودن زبان
وسرد مزاجان را نیکو آید وغذائی که اندرو از ینها باشد بی روغن وگوشت
بهتر باشد واگر نا پخته با غذا خورند هم نافع بود وطبیخ انجیر وعناب
با اندکی رازیانه خوردن سخت قوی بود وگرم مزاجان را با آب آلو

مید هند

پخته م

باید دادن

باید دادن واگر طبع نرم نباشد واگر عدس مقشر هفت درم ولک
مغسول پنج درم وکثیرا سه درم جمله در نیم من آب بزنند تا به نیمه باز
آید واز ان مید هند ماده را زود بیرون فرستد وآنجا که ریخته میدارد
بلته نرم ویا پر مرغ باید خارانیدن ودستهای مریض را اندر کیسها
باید کردن تا بناخن بثرها را زخم نکند وبچیزها مشغول باید داشتن
تا خاریدن را لختی فراموش کند وآنجا که آبله دیر پخته گردد وبمدد
احتیاج باشد ببینند هر گاه که تمام بیرون آمده باشد ونبض ونفس
بحال طبیعی قریب شده واضطراب وتاسه کم گشته طبیخ بابونه
واکلیل الملک وبنفشه وخطمی وسبوس گندم اندر زیر دامان او می
دارند تا بخاران گرم وپخته شود وچندان نمی باید داشتن که از حرارت
آن ضعف پدید آید بلکه چون طاقت نباشد مکرر بمهلت میدارند
وهر گاه از بروز هفته بگذرد وآبله روی بخشکی نهد ودیر خشک می
شود آنچه سخت بزرگ بود بسوزن زرین باید شکافتن بآهستگی و
آب آنها بلته نرم برچیدن وبرگ گل خشک یا برگ مورد ویا برگ سوسن
یا برگ کزکوفته وبیخته نرم بران ریختن واندر سردی هوا چوب کز وپوست
پیاز وشاخ بیخ سوسن خشک در خانه باید سوختن ودر زیر دامن
او هر روز چند نوبت از ینها دود کردن ودر گرمی هوا چوب صندل و
مورد وکز دود کردن واگر موضعی ریش گردد گل سرخ وبرگ مورد و
صبر وکندر وعنزروت ودم الاخوین سوده نرم بیخته بران محل باید

خارش

نرم ص

آب

پاشیدن و مرداسنک و سنک زخم و سفید آب با بعضی ازینها پاشید
هم نافع آید و آنجا که آبله غلبه و پرآب باشد و بزرگ چاره نباشد
از انکه بیمار را اندر میان پنبه کهنه نرم کرده و دود کز و دود برگ مورد
و صندل داده خوابانند و احتیاط عظیم کنند تا ریش نکردد و اندر میان
ریک سخت نرم خوابانیدن در کرما و سرما بشرطی که کرمی و سردی آن از عادت
کنند عظیم نافع بود و در میان آرد ارزن و آرد جو هم نیکو بود و اندر
میان سوده برگ کز و مورد و گل خشک و شاخ و برگ سوسن خشک هم
نیکو بود و اندر میان گل رشوی و شب یمانی سوده و بر روی بستر نرم
پراکنده سخت مفید بود و نمک آب بر آبله درست زدن در خشک شدن
آنرا یاری دهد و نمک اندر طبخ این برگها افکنده اقوی بود و هر محلی که
زخم شود مرهم کافوری سود دارد و دود کز را در خشک کردن و
بصلاح آوردن ریش در جمله اوقات نفع عظیم است و هرگاه آبله
خشکریشه پدید آورد و اگر دیر میرود و در زیر آن رطوبتی روغن گرم نیم
بران باید چکانیدن تا زود بیفتد و اگر در زیر آن تری باشد و خشک
نمیشود بمیعادی که دستور است آنرا بخار آب گرم نرم باید ساختن آنگاه
باهستکی برداشتن و دیدن تا غوری دارد یا نه اگر عمقی دارد ذروری
از صبر و مورد و زرد چوبه و مرداسنک و سفیداب ارزیز و قیلیمیای
سیم سازند و بران پاشند تا آنرا برآورد و اگر عمقی ندارد و با پوست
برابرست شب یمانی و نمک سوده بران پاشند و بگذارند تا دیگر باره خشکریشه

نیست

برآورد و باز بهمین نوع ملاحظه میکنند تا تمام رطوبت آن زایل شود
و بصلاح آید و زعم من آنست که در اواخر که نبض و نفس و قوت بحال
اصلی باز آمده باشد اگر جهت رفع رطوبات زایده آبله و زود تر بصلاح
آمدن از مرهم آبله فرنک قدری بدستور بمالند نافع بود و آنجا که
اسهال پدید آید اجزای غذای وی را آنچه ممکن بود نیم بریان کرده باید پختن
و سفوف الطین اندر ربی قابض باید دادن قبل از کشکاب و غذا و
بزعم من فاد زهر حیوانی اندر ربی قابض سوده مناسب بود و
احتیاط از نرم شدن شکم بعد پنجم اندر آبله و حصبه بولجبی باید کردن
که مضرت اسهال اندرین هردو مرض عظیم بود و اندرین ملک خشکریشهای
آبله را با نبات سوده بخورد اطفال تندرست میکنند آفت هوای
عفن مولد آبله را از ایشان باز میدارد و اگر آبله برمی آورند اندک و کم
مضرت می باشد **و بدانکه** حمیقا نوعیست میان حصبه و جدری و
اعراض و علامات آن همچو اعراض و علامات آنهاست لیکن در جمیع وجوه
اسلم است از آنها و اندر هوای مولد حصبه اطفال مرطوب و آنها را
که تدابیر تری فرا دارند افتد و اندر هوای مولد آبله اطفال صفراوی
و آنان را که تدابیر خشکی فرا دارند افتد و علاج آن قریب بعلاج حصبه و
آبله بود و اندرین ملک آنرا کور آبله کویند یعنی آبله ایست که آبی نمیگیرد
و خشکریشه قوی برمی آورد **و سه نوع** دیگر بثره اندرین ملک ری
دیدم که علامات و اعراض آنها غیر از وضع و هیات قریب بحصبه و آبله است

میدهند

یکی را تیفک کویند جهت مشابهت بخار وآن بثرهای غلبه خورد
بود سر تیز همچو خار نرم واز پوست برآمده چنانچه دست کر بر تن مالند
درشتی آن محسوس میکردد ولون آن اندکی از لون تن بسرخی کرآید واندک
میخارد وهیچ آب نکیرد وهیچ بزرکتر نشود وخشکریشه نکند وبخود تحلیل
پذیرد ویا خود دفع شود دیکری را خشخاشک کویند هم جهت مشابهت
وآن بثرهای غلبه بود خورد وسفید همچو دانهٔ خشخاش واندکی از پوست
تن برداشته تر شود وهیچ آب نکیرد ونخارد وخشکریشه نکند وبخود
تحلیل پذیرد ویا خود دفع شود ودیکری را مرواریک کویند جهت مشابهت
وآن بثرهای غلیه ومتفرق بود شبیه بمروارید بس ریزه واز پوست
برامده تر نماید واز اول حال همچنان بروز کند وهیچ نخارد وآب نکیرد و
صافی تر از آبله رسیده بود وهیچ خشکریشه پیدا نکند وبزرکتر نشود
واین هر سه نوع کم خطر باشند وبروز این نوع اخیر کاهی زودتر افتد و
کاهی دیرتر واما بروز آن دو نوع دیکر در اواخر تبها واکثر بعد چهاردهم
افتد با تب بحران ناقص وجمله با عرق بروز کنند وعلاج این هر سه نوع
بدستور علاج حصبه وآبله نیکو آید واندر تب جمله چون بروز اینها
دیر واقع است اشتباه به تب بلغمی وصفراوی مزمن بسیار واقع واحتیاط
عظیم اندر تشخیص باید کردن والله اعلم واما سایر بثرها بدانکه
بثره عبارتست از سطلوع رههای کوچک که در پوست ظاهر شود وسبب
جمله تغیر اخلاط بود از حال طبیعی واشتغال الطبیعت بدفع آن بخارج بدن

شبیه

شود

جهت عجز از تحلیل آن اولا ویا مسارعت بر دفع ومنع آن از داخل وهر
بثره که مادهٔ غالب آن خون بود یا صفرا آنرا کوم کویند وآنچه غیر از این
باشد سرد خوانند واز انواع بثرات که عمومی دارند نسبت با ظاهر بدن
آنچه اطبا تا غایت یافته اند واز جملهٔ امراض عد کرده وعلامات و
معالجات آنها را بیان نموده پانزده نوع بیش نیست سه نوع از آن حصبه
وآبله وحمیقاست که مذکور شد ودوازده نوع دیکر جمره است ونمله و
شری وسعفه وحصف وبنات اللیل وبظم وجرب وثولول ومسماریه
ونفاخه ونفاطه ومرجع این جمله بدوازده نوع بود بلکه بپانزده نوع
چنانچه بعد از این واضح کرده وما چهار نوع دیکر یافتیم که اندر کتب مذکور
نیست سه نوع آنست که با حمیقا کفته شد ویکنوع دیکر ارمنی دانه است
که اندر فرنک پیدا شد واز آنجا بروم وعربستان رسید ودر سنه اربع
وتسعمایه اندر آذربایجان پیدا شد وبعد از آن در عراق وفارس وغیرهم
منتشر کشت واکثر مردم درین ممالک وغیرها بر آورده اند وبرخی آورند و
شرح آن بعد بثرات کرده شود انشاء الله تعالی واما جمره بجیم دو قسم
بود یکی موسوم هم بجمره باشد وآن بثره بود سخت کرم وسوزان وبادد
حوالی ورطوبت کم دارد وبر هر جا که پدید پیدا آید پوست را بسوزاند وبخورد
واندکی بکوشت فرو رود وخشکریشه سیاه بر آورد همچنانچه جایکاهی
را که داغ کرده باشند وباین مناسبت آنرا آتش پاره نام نهادند وکاهی یک
بثره بیش پدید نیاید وکاهی متعدد ومتفرق بر آید وابتدای آن با خارش

مخفی نماند که در سنه اثنی وتسعمایه که کوده احمد از روم با آذربایجان آمده
پادشاه شد مردم آنجا فرنک بسیار
بسیار پیدا کردند اما در سولاحجرش
کمترست خصوصا جوب حسی که آن نجوردیم
ولی نهایت باهرک

سخت باشد اندران محل و بزرگی سطح ظاهر آن اولا مقدار سطح نخودی
بود یا اندکی بزرگتر ولیکن حوالی آن ورم کند و محل آن چون خورده شود
بزرگتر نماید و بسیار باشد که هیچ بثره اولا پدید نیاید و آن محل نخست بخارد
و بسوزد و سخت سرخ شود پس از ان بلون رصاصی گردد یا رمادی
و بسیار بود که سوزش و عفونت و سمیّة مادّه و در حوالی آن تبهای
صعب گیرد و باشد که هلاک کند و اندر سالهای وبا و قرب آن این مرض
بسیار افتد و مادّه این بثره صفرا و سودای احتراقی عفن باشد **علاج**
آنست که اگر قوت بود و مانعی نباشد و در خون غلبه ظاهر بود فصد بکنند
کنند تا حدّ غشی و اگر غلبه نباشد فی الجمله خون کم کنند بفصد یا حجامت
بتخصیص بر حوالی آن اگر مانعی نباشد و بعد از ان استفراغ صفرا و سودای
احتراقی کنند بمسهلی که اندر آن تریاقیتی نیکو بود و چون تقلیل خون
را مانع باشد بر مسهل اقتصار لازم بود و بر محل علت ضمادهای محلّل مجفف
معتدل در گرمی و سردی بکار دارند در شبانروزی دو کرت و سه کرت
و چهار کرت مثل ضمادی که از عدس مقشر و برگ لسان الحمل و نان تنک بسیار
سبوس ساخته باشند و انار ترش با شحم و پوست که اندر سرکه پخته باشند
و نیکو سائیده و مازوی اندر سرکه پخته و نرم سائیده و غذاهای تریاقی مایل
بسردی و ترشی میدهند و گاه بود که احتیاج افتد **بانکه** محل علت را بسر
تیغ بیاجنند و خون فاسد آنرا بیرون کنند و نافع بود و زلو افکندن بسی
مفید آید و اندر ملک ری آنرا بچوب روناس کیرانند و با آهن سرخ کرده

قوی

داغ میکنند و بمرهم اصلاح میفرمایند و درد و ورم و سوزش آن کاهی
عظیم میشود از داغ و کم کسی را طاقت آنست اما دیگر خطرها ندارد
و یکدانه بیش بر نمی آید بعد داغ و کسی را که طاقت سوزش و درد باشد
اولی آنست که بتیزاب فاروقی مدبر آنرا داغ کنند و چندان تیزاب کرم
کرده بران میزنند که آن محل سوراخ شود و بجرک آید آنجا که این مرض بجرانی
افتد این عمل واجب بود و طریق استعمال تیزاب بتقریب معلوم گردد و آنجا
که جرم بر لب یا قضیب یا خصیه و مانند آن بر آید و بدارو های خشک
کنند محتاج باشد بگیرند قلقطار و قلقدیس از هر یکی بیست درم
بوره پنج درم و با آب بسایند و طلی کنند و پشک بز با انگبین سرشته طلی کردن
نافع بود و مُقْل کوزهٔ فقاع طلی کردن عظیم مفید آید و پوست تازه خرگوش
همواره بر محل علت بستن عظیم مفید باشد **صاحب ذخیره گوید** که گاه باشد
که بواسطهٔ جرم تبهای صعب گیرد و باندک زمانی هلاک کند علاج فصد
تا حدّ غشی اگر مانعی نباشد و گاه باشد که جای علت را بباید آزردن
سخت چون بدش را بتمام بیرون کرد و دواهای که با قوت بتربید [?] تحلیل
و تجفیف داشته باشد هم نهاد و چون ضمادی که از عدس مقشر و برگ
لسان الحمل و نان خشکار که در وی سبوس بسیار بود ضماد دیگر که در ابتدا
و انتها نفع دهد بگیرند انار ترش و در سرکه پزند و بسایند نیکو و بر خرقه طلی کنند
و بران موضع نهند هر روز سه بار بر این ضماد نهند و طعام مایل بسردی
و تری دهند **وقتی دیگر** موسوم بود بنار فارسی و آن بثره بود پر آب

و بر محلهای متورم از حوالی علت گل ارمنی در سرکه حل کرده طلا کردن سخت مفید آید

باخارش وسوزش صعب ودرد وورم حوالی وهیج عود نکند همچنانکه
از سوختن آتش پدید می آید وباین مناسبت آنرا نار کویند وتخصیص
بفارسی غالبا بجهت آن کرده باشند که اول این مرض اندر فارس پدید آمده
باشد واهل فرس از جهت سوزش آن آنرا آتشک کفته باشند چنانچه
ارمنی دانه را میکویند واندر حوالی این بثره بثرهای خورد از جنس او واز
غیر جنس او بسیار پدید آید خصوصا رطوبت وعفونت آن بهر جای که
رسد وخشکریشه سیاه کند وحوالی پوست را بختی بخورد وبسوزد
واندک بهن باز شود واین بثره نیز اندر سالهای وبا وقرب آن بسیار افتد
وبراثر این بثرتهای کرم مهلک پدید آید لیکن ماده این بآن کرمی وسوداویت
وعفونت نباشد که اندر قسم اول وبعضی این هر دو قسم را جمره کویند وبعضی
هر دو را نار فارسی وآتشک کویند علاج این قریب بعلاج قسم اول باشد و
بشق وداغ اینجا حاجت نیفتد واکر پوست آنرا بناخن برمی لختی ببرند وآب
آنرا بخرقه برچینند ومرهم کونرم فقاع ویا مرهم اسفیداج بران طلی کنند
وبرحوالی آن کل ارمنی بسرکه حل کرده مالند عظیم نافع بود وسوخته مغز
شفتالو وسفال آب خورده برمحل علت طلی کردن هم مفید بود غلام آخوند اخوند
را این نوع جمره پیدا شد وتمام زنخ وحلق او ورم کرد باد رد وسوزش عظیم
وتب کرد حضرت او را از چربیها وکوشتها پرهیز فرمودند وغذاهای ترش
میدادند وبوقت خواب معصور انار ترش شربتی تمام وبربالای آن حب
الشفاء بزرک میدادند وجدوار با آب لسان الحمل سحق کرده در شبانروزی

چندین نوبت برمحل مرض وحوالی آن طلی میفرمودند بهمین علاج اعراض
بدان آن برطرف شد در سه روز بعد بمرهم اسفیداج خشکریشه و
جراحت آنرا باصلاح آوردند واین علاج بسیار بتجربه پیوسته وانفع
ازین نبود واما نمله هم دو قسم بود یکی موسوم بود باسم عام که نمله
است وآن بثرهای خرد بود بیکدیکر نزدیک ودرهم پیوسته میکردد وپهن
باز میشود وباخارش واندک ورم عل باشد وبلمس کرم بود وسوزش
هر بثره از آن همچو سوزش کزیدن مور خورد باشد وازین جهت آنرا
نمله کویند ولون آن بصفرت مایل بود وبهیئات کرد باشد وبیخ آن پهن بود
وکاهی افتد که بیخ آن باریکتر از سرش باشد وبسیار بود که نمله یک بثره افتد
ویا بثرات متفرقه وبعضی از نمله باشد که ریش کردد وپوست را اندکی
بخورد جهت تیزی وسوختکی ماده صفراوی آن وبعضی باشد که بتحلیل
رود بی آنکه ریش کردد از جهت قلت رداءت ورقت ماده وقوت
طبیعت وکاه باشد که حرارت سخت وتبی براثر این مرض پدید آید واکثر
بثراتی که برجلد پدید آید وپهن باز میشود متقرح میکردد وغوصی
زیاده ندارد واز خارش وسوزش خالی نیست آنرا از نمله شمرده اند صاحب
ذخیره کوید پیش از آنکه ریش کردد صندل وفوفل بر موضع خارش در
اطراف آن طلی کند وطعام عدس بآب غوره واکر ریش شده باشد مجففات
وذرورات بپاشد وقسم دیکر موسوم بود بجاورسیه جهت مشابهت
آن در خوردی وکردی بحب جاورس ولون آن از زردی بسیاهی کراید

وقوام آن بصلابت مایل بود نسبت با نمله جهت اختلاط مادهٔ صفرا
این با بلغم و سودا و هم باین سبب گرمی ملمس و سوزش و خارش
این کمتر بود و تحلیلش عسرتر از نمله باشد **علاج** هر دو قسم استفراغ
است اولا بدستوری که در حمره مذکور شد و اندر مسهل اجاورسیه
ترید یا افتیمون جهت تقلیل سودا و بلغم لازم بود و غذا اندر نمله ترش
و تریاقی باید و اندر جاورسیه تریاقی چاشنی دار و یا ساده و ادویه
که در بثره و ریش تن اطفال مذکور شد جمله نافع آید و آنجا که ریش خوره
پدید آید ادویه که در حمره گفته شد بکار باید داشتن و اقراص اندر
اندرو خوردن در خل ممزوج یا در خمر قابض حل کرده طلی کردن مفید بود و
همچنین عصارهٔ قثاء الحمار و ملح و مرارهٔ تیس و نطرون در بول گاو حل
کرده یا در بول کودکان و اگر در ابتداء ظهور بثرات نمله و یا جاورسیه
بر سر هر دانه بمقدار عرض آن تیزاب فاروقی مدبر نهند چون خشک شود
دیگر نهند و چنان رعایت کنند که تیزاب از غیر سر دانه باطراف تجاوز نکند
عظیم نافع آید و نگذارد که دیگر وحشتها پدید آید و تحلیل و منع نیکو
کند و آنجا که این مرض بحرانی افتد این علاج واجب گردد و آنجا که هنوز
ریش نشده باشد طلی کردن صندل و فوفل با هم سحق کرده و بطبیخ برگ بید (بزرگ بید)
شستن مفید بود و روغن چوب گل و چوب کلیک بر بثره زدن هم نافع
آید **والماشری** بثرها بود بسیار و پهن شبیه بنفاخات مجتمعه و متفاوت
در کوچکی و بزرگی و گرم کرد افتد و با تاسه و کرب و خاریدن صعب بود

ولون آن ما

ولون آن مایل بسرخی باشد و اکثر دفعةً پدید آید و در شب اعراض بدان
زیاده باشد و مادهٔ این مرض یا خلط بخاری حاد دموی باشد که بند
جلد محتبس و متکاثف گردد و زیادتی حمرت لون و حرارت ملمس آن
و سوزش و سرعة ظهور بر آن گواهی دهد و باشد که در چاشتگاه نیز
اعراض زیاده گردد و یا خلط بخاری گرم بود که از بلغم بورقی حاصل شده (آن)
باشد و قلّة حمرة و حرارت ملمس و سوزش و بطوء ظهور بر آن گواهی
دهد و باشد که تری همچو عرق از آن میتراود و اشتداد لیلی قسم بیشتر
بود **علاج** آنجا که علامات خون ظاهر باشد نخست تسکین ماده باید
کردن به آب غوره و امثال آن و خوردن دوغ و ترشیها و افشله بلخ و
معصور انارین و بخور کشنیز خشک در زیر جامه و بعد تسکین
فی الحال فصد یا حجامت کردن و بعد از آن تلیین صفرا نمودن و اگر حرارت
غالب باشد قرص کافور و یا طباشیر اندر دوغ و ترشیها باید دادن و
اگر مدت دراز گردد منقیع صبر اندر آب کشنیز تر آب برگ عنب الثعلب
باید دادن و آنجا که علامات بلغم ظاهر بود استفراغ بلغم کنند بهلیله
کابلی و ترید و امثال آن و گل انگبین و گلقند اندر سکنجبین ساده هر
صباح مناسب آید و غذاهای بی قاتق باید دادن و گرسنگی کشیدن
اندکی مناسب بود و یکدرم کبابهٔ سوده با سه درم سنگ شکر سفوف
کردن نافع بود و اگر خشت نود در آب نهند و از آن آب بخور سود (آجر)
دارد و تخم بنجنگشت سه درم کوفته و پخته در سه اوقیه شیر جوشیده

آشامیدن نافع بود و در هر دو صنف گرمابه و عرق آوردن و مسام
کشادن مفید آید و حب الشفا بر بالای طعام بسیار نافع آید شیخ گوید
کرفوذ و طباشیر از هر یکی دو درم گل سرخ نیم درم کافور قیراطی جمله را
نیکو سحق و حل کرده در آب انار ترش دادن هر دو صنف را نافع بود و
مجربست و همچنین اهل برناشنا اندر شربتی آشامیدن و اگر با تب عطش
بود با آب گرم و غیره یاری باید کردن تا قی تمام کرده شود و بعد طبع
را نرم باید داشتن و در جمله احوال نرم داشتن طبع اولی بود عورتی
بقایای حیض را در غیر محل یاکی بطلی کردن نجح و قوابض بر گرم گاه منع کرد
و روزه گرفت او را بعد یکروز این مرض پیدا شد و دوا دع بکار داشت
از خارج بدتر شد پس مسهل صفرا و بلغم خورد اندک نافع بود و لیکن
مرض باقی بود و هرگاه سردی و تری خوردی زیاده تر شدی و ماست
سخت مضر بودی و هرگاه طبع نرم بودی بهتر شدی و چون دو روزه
میداشت از غذای مقرر و چرب پرهیز نکرد ناگاه پیش از موعد باز حیض
او گشود بهمان صحت یافت **واما سعفه** دو قسم بود **یکی** موسوم
باشد هم بسعفه و آن بثرهای متفرق بود که در سطح تن پدید آید مایل بحجم
و بعد ریش شود و خشکریشه پیدا کند و گاه بود که بعضی گوشت را بجو درد
و اندک غور کند و بعضی پهن باز شود و از خارش و اندک سوزش و
درد خالی نباشد و بیشتر بر پوست سر پدید آید و اقرع که آنرا کچلی و کل گویند
نوعی ازین بود و گاهی باشد که هیچ ریم نکند و گاه باشد که شوره برآورد

و بسیار باشد که اندر زمستان ازین نوع جوششی پدید آید و بر وی
بر طرف شود و بسیار باشد که پوست را بجورد و مسام آنرا به بندد
و همچو محل داغ نماید چنانچه بعضی کلانرا واقع است و گاه باشد که اندک
ریمی ازان می تراود بقوام عسل **قسم دیگر** سعفه بود متقرح و آنرا
شیرینه گویند درد و سوزش و ریش آن زیاده از سعفه باشد و این
بر روی و دیگر اندامها بیشتر ازان افتد که بر سر و باشد که پوست را نیک
بجورد و ماده این خلط حاد بود آمیخته از صفرا و بلغم شور و ماده سعفه
خشک خلط سوداوی باشد که برطوبتی حاد آمیخته شده باشد
علاج آنجا که ریش پهن باز میشود و غور میکند و ریم رقیق و سوزان
ازان می تراود نخست استفراغ صفرا کنند آنگاه قوابض بدستور
اندر سرکه و روغن گل حل کرده طلی میکنند و اگر خون غالب یابند اول
تنقیه خون کنند بفصد قیفال و شرط اذن و رگ پس گوش و رگی
که بر پوست سر هست و رگ پیشانی اگر علت بر سر و روی و حوالی آن
باشد و اگر بر اعضای زیرین باشد فصد صافن انسب بود یا باسلیق
آنگاه مسهل دهند و حجامت حوالی علت هم نیکو بود و علق بر علت
افکندن تدبیری بس صواب بود خصوصا بعد تنقیه و اگر ریش
پهن باز میشود و رطوبت غلیظ لزج ازان ظاهر میکرد نخست استفراغ
بلغم باید کردن آنگاه طلیهای مناسب و آنچه هیچ ریم و رطوبت
ندارد و شوره میکند اول استفراغ صفرا و سودا و بلغم مالح باید کردن

بمثل طبیخ هلیلهٔ کابلی با افتیمون وصبر وسقمونیا انکاه طلیهاء لایق فکندن
وچرکی که بر روی درهای کهنه است جمع کرده وبآب دهن سرشته
بران مکرر امالیدن مفید بود محمد ذکریا کوید که علاج سعفه وکرو
ریشها پلید اعتماد بر سرکه ونمک باید کردن وهم او کوید که مطلق سعفه
را بهتر ازین دوائی نیست سفال تنور کهنه بکیرند ونمک نیم جو وزن بستانند
وبسرکه تر کنند وطلی میکنند وحق آنست که کسی طاقت سوختن سرکه ونمک
باشد اکر تیزاب مدبر فاروقی بکار دارد چنانچه دستور مالیدن آنست
واپی آن موم روغنی می مالد چندانکه یکدفعه چرک آن کشیده می شود
پس دم نزند وچند روز برآساید وباردیکر مداومت تیزآب وروغن با
مهلت مینماید تا ریش بصلاح آید بهترین علاجی بود مطلق سعفه را غلام
آخوخ را سعفه بر اکثر پوست سر بود وموی اکثر باطل کرده بود بدین
علاج مرض رفع شد واز اکثر مواضع موی دوییدا ما متفرق واین
بس عجبست ومداومت طلی کردن موم روغن نفط بصابون وآب
کرم شستن کسی را که طاقت تیزآب نباشد علاج بی بدل است وسعفهٔ
اطفال زود تر بصلاح آورد وکف کوشت جوشیده درین مالیدن مکرر نافع
آید وبسی مجربست وآنجا که ریش خبیث تر باشد تیزآب کاری وموم روغن
نفط هر دو باید وعظیم نافع آید وبسیار آزموده است وآنجا که خشکی سعفه
غالب بود بحمام وبخار آب کرم آن محل را نرم داشتن وخراشیدن آن محل وخون
آن برون کردن که از مردار سنک وزرد چوبه وسرکه وروغن زیت سازند

آخوخ ، علت ، ومرهم

طلی کردن هم مناسب باشد وهمچنین مغز تلخ شفتالو سوخته وسائیده
مالیدن ومغز تلخ بادام ومشمش همین حکم دارد لیکن اکر مردار سنک
وتوتیا ومس سوخته وحنا واندک سرکه ضم کنند بهتر بود وآنجا که ریش سخت
کرم وعفن باشد کل ارمنی وکافور اندر سرکه وکلاب حل کرده طلی کردن
وغذای مصلح خلط بکار داشتن وداروهای که در ریش اطفال مذکور
شد هم جمله سعفه را نافع بود وسام ابرص را خشک کرده وسحق نموده
باروغن زیت طلی کردن مفید بود ومسحوق آنرا اکر در روغن بریان کرده
طلی کنند بهتر بود وسرکین فیل را سوخته تا مرنید برد ومع ذلک تیزآب
کاری را اندران اثری نیک بود برخلاف دستور درهراة شخصی را
سعفه بدبو تمام سر پدید آمده بود وهیچ علاج اصلاح نمی یافت استاد
علاء الدین هندی جراح ساکن هراة آن شخص را بیهوش دارو داد وتمام
پوست سر او را برداشت وپوست تازه سک بجای آن نهاد ودوخت وبست
ومرهم وطلاها بر آن محل می نهاد وضمادها وپانسمان می بست وغذاهای
مناسب جراحت میخورانید مدتی را آن پوست وصل یافت وبروئید
از سلطان حسین بایقرا منشوری دران باب ستد واین از عجایب است
صاحب ذخیره کوید هر کاه در سعفه علامات خون ظاهر بود رک قیفال
باید زدن وهر دو طرف کردن حجامت بر نهادن واکر کفایت نشود
در سعفه تر رک پیشانی زنند ودر خشک رک پس کوش واکر علامات
خون شناسد مسهل دهد بمطبوخ هلیله وسقمونیا وافسنتین صفت

حکایت عجیب

با روغن کل طلا کردن مفید بود وهمچنین زهره خوک را با عسل طلا کردن وسعفه نمودنی علاج واصلاح

روغني كه سعفه اطفال را فايده ميكند مازوي بي سوراخ در روغن
كاو بريان كنند و بسركه طلا كنند بر سعفه و از ان روغن در ماهي سه بار
در بيني آن طفل چكانند كه نافع است محمد زكريا كويد سعفه را به ازين
طلي نباشد سفال تنور كهن بكيرد و نمك نيم جزو نرم بسايند و با سركه طلي كنند
واما حصف بثور بسيار بود سوزاننده و سخت كوچك و سرخ و سوختن آن
همچو سوختن خليدن سر خار باشد و ازين جهت بعضي آنرا شوكيه كويند
و اين بثور بر اعضاي بسيار عرق و قليل الغسل و اعضاي كه چركن او را نكه
دورن ساز ند پديد آيد بتخصيص در هواي كرم و كويا كه ماده آن انتقال
عرقست كه لطايف آن ترشح ميكند و آن در جلد محتبس مي ماند و كاه باشد
كه خشونتي مثل خشكريشه در پوست پديد آيد با خارش و سوزش اندك
خصوصا آنجا كه عرق ريخته باشد و هيچ دانه با آن ظاهر نشود علاج انرا
كه اين مرض بسيار مي افتد و خلط فضلي غلبه باشد تنقيه كنند اولا و بعد
تقليل اخلاط حاده غسل كنند محل را بابهاي سرد و رفع وسخ بابهاي كرم
وشستن تن بارد باقلي و عدس و درون خربزه ممزوج كرده نافع بود و
همچنين بكل سرشوي و لعاب خطمي ممزوج مجربست و حنا در آب كاسني
سرشته هم نهادن بسيار مفيد بود و غذاهاي سرد و تر خوردن و انار
و آلو و امثال ان و اندر مسكن خنك استراحت كردن و تن را خنك داشتن
و منع عرق كردن باستعمال دوا و غيره جمله نافع آيد و طلي كردن روغن كل يا
مورد با مسكه تازه يا كثيرا خلط كرده سخت نافع آيد و آنجا كه فضله كم باشد

در صفحه پيش سعفه علاج مذكور شده

حاجت بتنقيه نيوفتد و اغتسال و طليها و منع عرق كافي بود و كاه باشد
كه مرض قويتر افتد و در طليها سركه و روغن داخل بايد ساختن و كاه
باشد كه متقرح كردد و بمرهم اسفيداج و امثال آن علاج بايد كردن و اكر
سخت ريش و مفسد افتد علاج ريش سعفه و امثال آن بايد كردن
واما بنات الليل بثرهاي غليظ كوچك همرنك تن باشد كه اكثر بر سطح
تن پديد آيد با خاريدن و درشتي پوست كاهي كه در شبها سر بثرهاي
آن بپوست تن رسد و پوست را درشت سازد و مسام را به بندد تا بخارات
هضم غذا و غيره در جلد محتبس كردد و بنا برين او را بنات الليل كويند و
اكرچه از خاريدن آن محل در اول لذتي مي يابند ليكن بعد خاريدن
درد و سوزش آن تشويش دهد علاج آنجا كه خلط و فضله بسيار اندر تن
نباشد مسام را كشاده سازند بحمام و تمريخات و شستن تن بارد باقلي
اندر طبيخ چغندر و طلا كردن حنا و آب كرفس اندر حمام و يا صبر و مر سحق
كرده اندر عسل و تن را از سرما حفظ فرمايند و غذا در روز بكاه خورند
و بيكاه هيچ نخورد و بر بالاي طعام حب الشفا يا حافظ الصحة بكار دارند
و از شربت و ميوه و غذاهاي خشك مسدد حذر كنند و آنجا كه خلط بسيار
بود اول تنقيه كنند بدستور آنكاه مسام جلد را كشاده سازند بطريق
مذكور و آنجا كه ماده آن خلط بورقي بود و خارش آن باين دواها نيك
نشود بعد از تنقيه بلغم بقي و اسهال بطبيخ قثاء الحمار و يا طبيخ شحم
حنظل و اندك آرد حلبه در كرمابه بشويند هر روز و بعد از ان آب كرفس

ونرکه وروغن گل طلی کنند وغذاهای مفتح وجلالی میدهند وخفیفی از علاج
جرب وحکه بکار میدارند واما بُطْم بثرها بود که در پای پدید آید شبیه به
بطم در لون وهیئات وبُطم را فارسیان وَبْن وشک گویند در خراسان بُطم
دانار جیجک گویند وماده این از جنس ماده دوالی بود وعلاج آن بعلاج
دوالی وعلاج بثرهای سوداوی نزدیک بود وبفصد از عروق پای تخفیف
تام یابد واما جرب که اهل فرس آنرا گر گویند دو نوع بود تر بود وخشک
بود وتر آن بود که از بثرات آن در حین خاریدن وغیره رطوبت اندکی می تراود
وخشک بخلاف این باشد ومرضی مشهور است وماده گر تر بلغم شور بود
که با خون آمیخته شده واندر جلد محتبس گشته واز این جهت متقرح بود
وماده گر خشک صفرائیست بغایت محترق که مخالط خون شده وبر پوست
ریخته واز این جهت قرحه وتری نکند وچون حدتی دارد وماده واقع آن
با آنجهت خاریدن درین مرض عظیم باشد واندر هواهای عفن ونمناک و
دریا کنار این مرض بسیار افتد وهمچنین از بسیار خوردن چیزهای شور و
تلخ وتیز وشیرین وعفص چون دوشاب کیل امرا واشباه آن وازخوردن
مغز جوز تنها وبا دوشاب جوششهای بد وگر بسیار پدید آید ودر فاتر جرب
خشک بیشتر افتد واز اعضا جرب بر میان انگشتان بیشتر پدید آید
جهت دفع محل ودفع حکر وبسیار باشد که جرب ریشهای بد شود خراجی
وباشد که بسعفه وقوبا منتقل شود علاج نخست اسهال صفرای محترقه
وبا بلغم مالح باید کردن ومسهلاتی که دران صبر باشد باید دادن ومسهل حب

ضعف مع

حب النیل مکرر دادن هم سخت نافع آید ومجرب است وبعد تنقیه اصلاح
مزاج کردن برفق وتدریج وطریق آن نقل هواست واصلاح هوای مسکن
بضد طبع ماده وترک جماع وچیزهای که ممد ماده باشد واستعمال غذاها
وشربتها ضد خلط واکثر چیزهای کم مزه مثل کاهو واسفناج وکدو وهندبا و
واشباه اینها مفید آید وطعامهای کم نمک برنج زلی وبگوشت مرغ وکبک
با ناردان مناسب بود وگوشت بزغاله نیز مناسب باشد وملازمت حمام
سبک عظیم نافع آید ومداومت حب الشفا مفید آید وملازمت مهارس
ومعجون زیبق عظیم نافع آید وگویند که نقیع صبر یکدرم یا یکمثقال در آب
کاسنی یکشبانروز تر کنند وبر ناشتا بخورند وسه روز همچنین میخورند
وسه روز آسایش میکنند وغذا باید ستور میخورند چندانکه ده درم
یا ده مثقال باین قرار خورده شود عظیم نافع بود وگر کهنه را انفع
آید وحجامت ساقین گرهای فاحش را مفید آید وبعضی عصیر شاهترج
با قند میدهند ونافع می آید واگر از گری میان انگشت رشتهاست
از هم رود یکبار فصد کنند عظیم نافع بود وبسیار کس بهمین صحت یافتند
ودیدیم که برگ شلغم را کوفتند ودو سه روز گذاشتند وبعد از ان
در حمام بر خود مالیدند هر جای که گر بود ومدتی با سوختن آن ساختند
وبعد از ان بآب گرم شستند وصحت یافتند وبعضی بکرر کردند وتمام بصلاح
آمدند واگر باین تدبیرها زایل نگردد بعد از انکه کهنه باشد بمالیدن
داروهای قوی علاج باید کردن چه بسیار بود که زود دواها بران بمالند

وکاهوی

شده مر

وبخارات آن بجکر یابان رسد و سوء القنیه و ورم پدید آید واین مجربست
واین حال دلالت میکند برانکه این ماده کز فضلهٔ ایست که از جکر دفع میشود
وبنا بر مناسبت تام میان جکر و دست وبیشتر بر دست ومیان انکشتان
اولا ظاهر شود بیان دواهای مالیدن بکیرند زیبق کشته واشنان و
سرکین خشک سفید سکی و مردار سنک وکوکرد وسفیداب ارزیز از
براست وجمله مسحوق ونخل کرده ودر روغن کنجد همچو مرهم ساخته بر محل
علت در حمام طلی کنند وبعد ساعتی بطبیخ جوز رخت شوی بشویند
واکر ریش وخشکریشه بسیار بود با سرکه وروغن کل آمیخته طلا کنند و
دیکری تخم ریواس بیست درم مغز دانه زرد آلوی تلخ مثل آن سیماب
کشته هشت درم نمک بیخ درم جمله کوفته وبیخته بسرکه بسرشند و
با جغرات یا آردهٔ کنجد طلی کنند اندر حمام دیکری کوکرد وسیماب کشته
وزراوند طویل برابر کوفته وبیخته در ماست کاوی سرشته طلی کنند دیکری
ندربیخ زرد وزراوند ومر واشق وعدس ومردار سنک وکندش وبادام
تلخ از هر یکی جزوی کوفته وبیخته با روغن زیت یا کنجد همچو مرهم سازند
وطلی کنند دیکری لای وکف سیل مکرر طلی کنند پس بشویند دیکری
کوکرد وسیماب کشته را اندر موم روغن زنند وبآن کر کهنه را چرب
میکنند وهر روز در حمام بآب اشنان یا جوز یا صابون می شویند
دیکری شیطرج تازه کوفته با جغرات در حمام می مالند واکر سخت می زند
زود می شویند وآب برغست وقیجی ومقدار ترشاله تنها مالیدن هم

نافع آید دیکری نوشادر مسحوق را با روغن کاوی در کرمابه بر کر
خشک می مالند وبعد چند ساعت میشویند دیکری آهک بیخته را
در جغرات کاوی زنند وشب بر ستاره نهند وصباح از زرد آب آن
بر کر کهنه بمالند وبکذارند تا خشک شود وچون در هم کشد قیماق
جغرات بمالند وچون بطرقد وزرد آب از آن رود حمام زنند وبروغن
چرب میدارند تا بصلاح آید وکاه باشد که در مالیدن افراط کنند از
تاب آن حرارت وتب شود در مالیدن احتیاط کنند ومبالغه نکنند
دیکری هلیله را نرم بسایند ودر روغن کرم اندازند وبکر کهنه خواه
کر تر وخواه خشک بمالند وبعد سه روز یا هفته حمام زنند تمام
بصلاح آید وبدانکه اسباب تولد حکه یعنی خاریدن تن بی بثره از جنس
اسباب تولد جرب است لیکن ماده جرب اقوی واغلظ بود وحکه از سد
مسام وجمع آمدن شوخ بر تن بسیار افتد واز ضعف دافعه وبدی
هضم نیز افتد چنانکه پیران را در اواخر بیماری ودر نقاهت می افتد وحکه
کاهی ماده آن بغلظت مایل بود یا سبوسه می باشد واکرچه حکه از قسم
بثرات نیست اما چون مناسبت بسیار است میان جرب وحکه تدبیر آنرا
با تدابیر جرب ذکر کنند وتدبیر هر دو در تنقیه وتغذیه باید کر نزدیک
باشد واما در استعمال ادویه از خارج اندر حکه آن مبالغه نشاید کردن
که اندر جرب وبدواهای حاد احتیاج نیوفتد وآب کرفس اندر سرکه
وکلاب وروغن کل طلی کردن وطبیخ حلبه یا طبیخ حنظل طلی کردن وتخم

وبعضی بیماران هم

خشخاش کوفته اندر سرکه و روغن گل طلی کردن و آب انار ترش و موم و
روغن گل طلی کردن و آرد باقلی و تخم خربزه کوفته با عصیر کرفس و بوره
طلی کردن بعد شستن بموم روغن گل چرب داشتن کافی بود و استحمام
عظیم نافع آید و به تیزاب فاروقی نرم ساخته شستن و بعده بروغن
گل چرب کردن انفع علاجها بود جرب و حکه را و آنجا که ضعف هضم
و قوتها بود نخست علاج ضعفها باید کردن و آنجا که سبب چرک و کثافت
جلد بود بغسل و تدهین اصلاح باید کردن و بدانکه جرب و حکه بحرانی
را زود علاج نباید کردن که اندران خطر عود مرض و انتقال بعضو آخر
باشد و هرگاه مزاج بقوت آید و جرب و حکه روی به بهتر شدن ننهادند
علاج بر تیزاب کاری اولی بود زیرا که ماده را بیکبار قلع میکند و مجال
عود و حرکت نمیدهد و حکه مادرزادی و حکه پیری را علاج و اصلاح
تام کم میسر گردد و آنچه بسی مجربست در علاج مطلق جرب و حکه‌های
کهنه غسل است بآب معدن گوگرد و زاک و آب دریا و اما ثؤلول
آنچه از وی سخت بلند بر آمده باشد و لختی کوژ شده آنرا قرنی گویند
و ماده ثالیل خلطی غلیظ سوداوی بود مستحیل از بلغم و یا از خونی
که اندر عروق صغار محتقن شده باشد و گاه بود که ثؤلول بسیار در اندک
وقتی در عضوی پدید آید و گاه باشد که یک ثؤلول بزرگ پدید آید
و سبب آن جمله شود چه از غذائی که باعضای مجاور می رسد لختی را بماده
خود مستحیل می سازد و بتدریج غلبه میشود و باشد که متفرق بر آید

علاج

علاج جمله چنانچه در ثالیل اطفال گفته شد نافع آید و شحم حنظل
با شبت طلی کردن مفید بود و هر روز بسرکه و نمک مالیدن و شستن نیکو
بود و طلی کردن کفک بول که از زمین شوره بر خیزد و طلی کردن منی آدمی
بعد از آنکه ثؤلول لختی خراشیده و آزرده و صلابت آنرا لختی دور کرده
نافع بود و اگر زرنیخ زرد را با مویز دانه بیرون کرده کوفته ضماد
کنند و سه شبانروز بگذارند پس بگشایند از بیخ بردارد و اگر چیزی
باقی مانده باشد تکرار کنند و طلی نوره معمول چند ساعتی هم نافع آید
و شونیز مسحوق ببول سرشته طلی کردن عجب نافع آید و ذراریح اندر
مویز کوفته طلی کردن قوی بود و اندرین ملک بعضی ثؤلول را باآهن
تابیده داغ میکنند بتخصیص در اوایل عظیم مفید آید و آنجا که یک ثؤلول
سبب دیگرها شده باشد بعلاج آن سبب علاج دیگرها شود و آنجا که ثالیل
غلبه پدید آید و زیاده میشود استفراغ سودا باید کردن و غذاهای مناسب
خوردن و از هرچه سودا انگیز بود حذر کردن و مداومت بر ورزش
و کیتی نافع آید و مجربست و اما مسماریه بثرها بود ثؤلول مانند بسفیدی
مایل که طرف آن گرد بود و سطبر و طرف بیخ آن باریک و اندر گوشت و پوست
نشسته همچو مسمار و ماده این هم از جنس ماده ثؤلول بود و همچنانچه ثؤلول
غلبه میشود این غلبه نشود و لیکن تعدد یابد علاج آنست که اگر
توانند آنرا بدستکاری بیرون آورند و الا آنرا [illegible] و صفحه کوچک
از سرب خالص بر آن بسته میدارند تا بالخاصیه آنرا تحلیل و اگر عروق

باشند

می

ونوشادر وزنکار در آب صابون سرشته بران بندند عظیم نافع آید
ونیز آب فاروقی زدن عظیم مفید بود وعسل بلادر هم قوی بود
وذراریح همچنین وسیماب کشته وخاکستر بلوط ونمک قلیاب را با آب
پیاز سرشته طلی کردن ویکشبانروز بران کذاشتن نافع بود وجاروب
کردن چنانچه در ثالوک اطفال دانسته شد نیکو بود ومخفی نماند که هر
دوائی تیز وقوی که بر بثرات زنند باید که احتیاط کند تا از عرض بثره زیاده
نشود تا عضو صحیح را نسوزاند وریش نکند **واما نفاخه** بثره بود که
رطوبتی ندارد وماده آن بادی بود ودر نشیب پوست وبالا دون ظاهر

در جوف آن باشد

عضو محتبس کشته **واما نفاطه** بثره بود که رطوبتی در جوف آن باشد
وماده آن یا مائیتی بود که از خلط غلیانی متمیز کشته بیکبار بجانب پوست
وغیره مندفع شده در ان محل محتبس کشته باشد همچو آبله که از سوخته
شدن وصفرا وغیره پیدا میشوند ویا خون رقیق مائی بود که در زیر
پوست جمع شود همچو آبله که از کوفته شدن عضوی بیکبار پدید
آید وحرارت وخارشی با اینها نباشد واستعمال لفظ نفاخه ونفاطه
بیک معنی در کلام قوم بسیار است **علاج** آنجا که ریحی باشد وزیاده می
شود چیزهای محلل ریح باید خوردن وتفتیح مسام کردن واز مولدات
باد حذر نمودن وآنجا که خلطی باشد وزیاده میشود تنقیه باید کردن
بدستور وچیزهای مسکن غلیان دادن وکوشت وچربیها کم خوردن
ودر اول ظهور آن عدس مقشر مسحوق بسرکه تر کرده طلی کردن نافع آید

وهمچنین قوابض مثل پوست انار اندر سرکه آغشته کرده یا اندر آب جوشانیده
وآنچه بزرک باشد بباید شکافتن وآب آن بیرون کردن وخشابستن و

ومجففات طلی کردن

اکر ریشی پیدا کند بمرهم اصلاح کردن **واما ارمنی دانه** که اندر خراسان بآبله
فرنک مشهور بود بجهت کثرت مشابهت اکثر آن بجدری بد در هیات
نه در جمیع اعراض با نواع پدید آید بعضی را آبکها بزرک وغلبه در همه
پوسته بیکبار پدید آید وآب کرم وسخت بزرک شود وسوزش کند ومیخارد
ودرد میکند وبعضی را درد دندانها کمتر باشد وبعضی را در اول حال شبیه
بنمله ظاهر شود وهیچ آب نکیرد وهمچنین خشکریشه پیدا کند وبزرک میشود
وپوست را لختی میخورد وبعضی را اندک آب کیرد وزود ریش کردد ومحل
آن سوزش ودرد وحرارت عظیم کند همچو جمره وکاهی بسعفه خشک آکال
باز کردد وکاهی بنمله بدو بیشتر ظهور آن اولا بر پوست سر بود یا بر مذاکیر وکاه
باشد که بر اکثر اعضا بر آید بتدریج وآنچه اول بر آمده بود هنوز باقی باشد و

نیز

بعضی را بلکه بنوبت بر آید وکاه باشد که بر بعضی اعضا غلبه کند بتخصیص
سر وبر بعضی نباشد ویا کمتر بود بتخصیص پایها وکاه باشد که بثرات اندک و

آن

متفرق بود واعراض غلبه حرارت مزاج است واعیا وخاریدن ودرد مفاصل
بمرتبه که حرکت مشکل تواند کردن ودر شبها درد مفاصل بیشتر رنجه دارد و
آنرا که دانه کمتر بر آید وجع مفاصل بیشتر بود وکاهی وجع ثاقب شود چنانچه
بیمار خواهد که خود را هلاک کند وکاه باشد که زمن سازد ودیدیم که زنی
را پایها مدتی بیکار شد همچو مفلوج وکاه باشد که با وجود درد مفاصل

دست وپایها ورم کند و تهبّج اندر پشت چشم وروی پدید آید و اشتهاء
طعام کم شود وهضم ضعیف کردد وکاه باشد که از اول دانه غلبه برآید
وتا آخر وجع نباشد وبحران تام آن چنانچه بعضی دریافته اند چون
تخلیطی نشود درهفده ماه بود قبل ازان چون علاج نیکو کنند تخفیفی
نیکو یابد وبعد چند روز باز دیگر دانه ویا درد وورم عود کند وبعضی
را که مزاج قوی بود واخلاط بد در تن او کمتر پدید آید واعراض آن کمتر بجه
دارد وبسیار بود که قبل از ظهور بثره حرارتی وتبی وسستی مدّتی پدید
آید وبعلاج واستفراغات کاهی کمتر میشود وباز پیدا می آید پس ناکاه بثره
ظاهر شود ویا خود حرارتی واعیائی ودرد مفاصل پیدا شود وبعد مدّتی
از ایام بثره ظاهر شود دیدم زنی را که مدّتی کلوی او درد میکرد ناکاه آبله
فرنک برآورد وبسیار باشد که اول بثره ظاهر شود وانکاه این اعراض بعضی
یا همه پدید آید واین مرض از جمله امراض مُسری بود ولیکن بسیار سریع السرایة
نباشد واز مجامعت با آتشک دار زودتر از مصاحبت پدید آید واز رسیدن
بخارتن او بتن اندر حمام ویا رسیدن عرق وآلایش فوطه ولباس او زود
تر از ملاقات وادراک نفس او پدید آید وماده این مرض خلطی بود عفن
مرکّب از اخلاط فاسده لیکن بلغمیت وسودا ویت احتراقی بر ان غالب
بود واین خلط عفن هر خلطی را که در بدن بیشتر وغلبه تر یابد آنرا عفن
سازد وبجنس خود مستحیل کرداند وکاهی فساد ماده بحدّی رسد که ریش
آن عضو ابخور دو تباه کند وبسیار باشد که بثرات آن با اعراض پدید آید و تبرات

دانه کمتر پدید آید

بطرف شود وبدد وورم وبدی هضم باقی باشد تا مدّت بحران تام
وبا آن حرارت نیز کاهی ظاهر میشود وکسی که اندرین مرض تخلیطات کند
ودر علاج تقصیری نماید دو سال وسه وچهار سال وبیشتر اندرین مرض
بماند لیکن بی دانه ویا کم دانه چنین بود واما بسیار دانه از مدّت بحران
تام مذکور در نکذرد وبعلاج صحت یابد وبعضی را که اخلاط بد بسیار
در بدن باشد وبثره بسیار پیدا کند وعلاج نیک نیابد زود هلاک کردد
علاج نخست تنقیه باید کردن بدستور وغذاهای تریاقی کم ترشی بکار
داشتن وتسکین حرارت بکافوریات وغیره نمودن وکاهی کم ترشی وسردی
خوردن در دردو اعراض دیکر افزاید باید دانستن که خلط بلغمی عفن
بورقی واشباه آنست واز سردی وترشی حذر کردن واکر بخلاف این بود دانستن
که خلط محترقه است وترشیهای دیکر افزاید تریاقی بکار باید داشتن
وآنجا که بثرات یکیک پدید آید بر بثره آب مدبّر وضع مرهم نمودن عظیم
نافع آید ومداومت خوردن وبوئیدن تریاقات بعد تنقیه مناسب
هر خلطی واجب بود وحذر از شیرینیها وکومیها که حار کنند وبرجوشانند
خلط باشند لازم بود وهمچنین از هرچه بادانکیز بود وخوردن مرض عظیم
مضر بود ودر هر ماه چند نوبت ملیّنات قوی مثل فلوس خیار شنبر لذر
مغلی مناسب ویا شیرخشت اندر معصور انار ونقوع سنا حل کرده باید
دادن وهلیلجات نیز مناسب بود ودر هر ماه حجامت بر ساقین عظیم
نافع آید وتیزاب مدبّر بثره بر محل درد از مفاصل مالیدن مفید بود و

سال ام

وبعد تر آب روغن مورد که مرتکی اندران حل کرده باشند مالیدن نفع
تمام بخشد دردها را و روغن مغز تلخ زرد آلو مالیدن بسی نافع آید
و بخور برک کز و صندل وانکزد هر هفته چند نوبت در شب دامان
مریض که بسیار دانه بود کردن بسی مفید آید و محل علت را بطبیخ اشترخار
وکل سرخ و مورد وکزکه اندک سرکه اندران باشد هر روز شستن بتخصیص
درکرمایه مفید بود و جدوار بکلاب سائیده بر محل زخمها و درد طلی
کردن نافع بود و چون از مباشرت افتاده باشد هر شب جدوار سائیده
با آب در احلیل باید چکانیدن و به پر مرغ فرو فرستادن و بر خصیها مالیدن
و درد از المرزها دارو با آب سائیده می مالند بر دانها و در هفته یکنوبت
یکمثقال و دو مثقال بعسل معجون کرده میخورانند و قی و اسهال چند واقع
میشود و عظیم مفید می آید و بسیار تا باین نوع علاج کنند و مداومت خوردن
جدوار صباحها در کلاب سائیده و همچنین فاد زهر حیوانی وکل مختوم وکل
ارمنی در شربت آبی یا در لعاب مناسب و حب الشفا در معصور انار حل
کرده و حافظ الصحة و تریاق کامل و اشباه اینها بیخ این علت را بر کنند و اکثر
آن بود که پیش از هفده ماه اصلاح نیکو کنند و لبنیات اکثر آبله دار ان را امر
بود الا دوغ کاوی تازه در کرما بعضو کرم مزاجان را و سیر و کندنا و پیاز
اندر طعام نافع آید جمله و او اکثر آنچه در جدری نافع بود اینجا نیز نافع
آید و چربیها و کوشت نازک اینجا بسیار مضرت نکند و کوشت کبوتر بچه
و امثال آن بسی مفید آید و کوشت خارپشت و راسو دوای این مرض بود

وبالجمله

وبالجمله باین تدابیر تعدیل و مراعات مزاج کنند تا وقت بحران تا مرو
آن هنگام مرهمی که آنرا داروی آبله فرنک کویند بمالند بدستوری تا صحت
کامل حاصل شود و آن اقوای علاجهای این مرض است و اکر علت غالب
بود و بدین مدت مذکور مهلت ندهد و علاجهای سابق بسیار موثر
نیوفتد یا میسر نشود چاره جز آن نباشد که داروی آبله بمالند تا تخفیف
بیابد و دانها خشک کردد و بریزد و درد کمتر شود آنگاه علاجهای دیکر
میکنند و چون دیکر علت طغیان یابد باز داروی مفرح را تکرار کنند
بعد از هر یکماه و دو ماه تا بمدت بحران رسد و صحت تام یابد و طریق
استعمال آن دوا آنست که بر تمام مفاصل ازان بمالند و بعد ازان مریض را
در خوت غلیه نیکو بپوشانند یکشبانروز چنانچه عرق بسیار کند و دران
اثنا بجای آب و غذا و شربت و جهت دفع حرارت و تقویت شربت صندل
وکلاب و تخم ریحان با نبات با عرق بید مشک و اسفیقول دهند و در
ضعف مزاج اندک کوشت آبه هم جایز بود و بعد عرق بغذا تقویت کنند
و روز سیم ملین شیرخشت و سنا با فلوس خیار شنبر بدستور مذکور
دهند و نیکی عمل و امید صحت کامل آنگاه بود که بعد از اسهالی که دستور ملین
است خون بکشاید و یا ریم خون آلود و چند مجلس واقع شود و آثار تو قت
افراط بفاد زهر در دوغ سائیده و یا جدوار در شربت بهی سائیده خوردن تدارک کنند و تا چنین استفراغ نشود هنوز نقاء تام حاصل نکردد و تکرار
عمل بتمامه باز احتیاج افتد بعد مدتی مدید از شهور و ایام و علامت دیگر

که بعد دارو از صحت تام خبر دهد آنست که درون دهن تمام برجوشد
چنانچه زبان ورم کند و سخن نتواند گفتن و چیزی نتواند خوردن و
گاه باشد که بقی ملین داد فع کند و آن نیک نباشد اما گاه بود که رعاف
افتد بعد قی بی آفتی درد ملغ و این نیز بغایت امیدوار باشد و آنجا که دهن
سخت برجوشد تخلخه سازند از عصیر عنب الثعلب و کشنیز تر و سرکه و شربت
صندل و گلاب و می بوید و بآن دهن می شوید و غرغره و مضمضه میکند
و بحر غاتو شوربا های مناسب باو می آشامانند و بعد نقا از دارو و سهل
اگر ریشی باقی بود و بد بصلاح می آید از دواهای که در غله بدو نار فارسی
مذکور شد طلی کنند و من بعضی مردم بلغمی مزاج را در هر ماه دو سه نوبت
مسهل چیال میداده و بسی نافع بود و بعضی را بعد مسهل مداومت معجون
سیماب فرموده و صحت یافتند و بعضی اطبا را دیدم که بعد روغن آبله تما بدن
سه شبانروز عرق میفرمایند و دران اثنا غذا های لطیف و پر قوت از
مرقها میدهند یکنوبت دو روزی و یکنوبت شربت مذکور و بعد ازان
ملین میدهند و این خالی از خطری نیست و مدت این مرض چون درازست
رفق و مدارا و تنقیه بدفعات و پرهیز با مراعات قوت واجب بود والسلام
واما ورمها بدانکه هر تفرق الاتصالی که اندر عضوی پدید آید بسبب
جمع و احتباس خلطی یا بادی یا بخاری یا مایئی اندر خلل و یا تجویف آن عضو و حجم آن عضو
بیشتر از دستور و مقتضی اصلی و طبیعی کردد یعنی بزرگتر و برآمده تر شود
انرا ورم خوانند و بفارسی آماس کویند و از اینجا واضح کردد که شرم مطلقا آماس

باشد

وسفوف مقوی

باشد خورد و آماس مطلقا شرم بود بزرگ و اجناس آماس از شش بیرون
نیست زیراکه ماده آن یا خونست یا صفرا یا بلغم یا سودا یا مائیت یا ریحیت
و آنچه ماده آن مرکب افتد منسوب بجزو غالب بود و سبب جمع و حبس
ماده ورم در عضو یا سابق بود چون امتلا و فساد خلط و دفع طبیعت
بآن محل و ضعیفی و زبونی عضو و قابلیت او مر قبول خلط فاسد را و یا
لاحق و بادی بود چون رسیدن زخم و آسیب و الم و کوفت و جاذب
ماسک خارجی بعضو و اکثر اطبا بران رفته اند که ورم در اعضای بغایت
صلب چون استخوان نمی باشد و شیخ مانع و مدعی این هر دوست و اصح
قول شیخ است و هر آماسی که ماده غالب آن گرم باشد آنرا گرم کویند و آنچه
ماده غالب آن سرد باشد آنرا سرد خوانند چنانچه در نزلات مذکور شد
و بدیکر طبایع نسبت نکنند بجهت فاعلیة این دو کیفیت و عدم فاعلیت
دیکرها **و انواع** آماسها که عمومی دارند نسبت با ظاهر بدن و اطبا آنهارا
از جمله امراض عد کرده اند و علامات و معالجات آنهارا بیان نموده
هفده بود چون فلغمونی و خراج و دمل و طاعون و خیارک و جمره و نمله
و سلعه و غدد و اوذیما و خنازیر و سرطان و سقیروس و کهیر و نفخه و
تهبج و استسقا و مرجع جمله فی الحقیقه بیازده نوع بود چنانچه واضح
کردد **واما فلغمونی** بدانکه فلغمونی در لغت یونانی گرم و ملتهب را کویند
و اصطلاح اطبا بران جاری شده که فلغمونی ورم را نامند جهت وجود
التهاب و حرارت در جمله او را ورم دموی و اگرچه در او ورم صفراوی نیز یافت

شرم چون جرم دماغ و در اعضای بغایت

نوع

دموی

مدیشود وبعضی فلغمونی ورم دموی را گویند که در اعضای ظاهر افتد
وخون آن فاسد نباشد وسر آن برآمده نبود واینجا مراد آنست وآنچه
در اعضاء باطنی افتد هر یکی باسم علاحده موسوم بود چون سرسام
وبرسام وذات الجنب وذات الصدر ودمّه وذات الریه وخناق واشباه
اینها وتحقیق هر یک بمحل خود کرده شود انشاء الله تعالی وماده فلغمونی
هرگاه خونی غلیظ بود آماس اندر گوشت وپوست هر دو باشد وباغور
وتمدد بود وضربان بسیار کند جهت ملاقات شرایین وهرگاه خونی
رقیق بود ورم اندر پوست باشد وضربان نکند جهت آنکه شرایین اندر
پوست نباشد وملمس جمله گرم ولون آن بسرخی نرم گراید وباشد که بتیرگی
مایل شود وچون انگشت بران بسختی فشارند سرخی آن زایل نشود و
گاه باشد که با آن تب سخت پدید آید وبسیار بود که ماده آن بد شود
وعضو را تباه کند وآنچه ماده آن نیک بود زود پخته گردد وسر کند وریش
آن بزودی بصلاح آید وباشد که تحلیل پذیرد وریم نکند وهر ورم که
پخته شود درد وضربان وی تسکین یابد ومحل آن از خاریدن خالی
نباشد وچون ماده دم اندر فلغمونی با اخلاط خلط دیگر کم می باشد
ممکن بود که صفرایی که با آن آمیخته بوده زود تحلیل پذیرد وباقی صلب گردد
وباشد که رطوبتی رقیق با خون آمیخته باشد وآماس همچو تهیجی نماید
وبرنگ سرخ وبلمس گرم بود وهیچ صلب نباشد علاج آنجا که سبب آن
لاحق بود وامتلایی در تن باشد نخست فصد نیکو باید کردن آنگاه بتحلیل

و درد مع

گرم

ماده واخراج

ماده واخراج آن از عضو مشغول باید شدن بضمادها وکادها وطلیها که
محلل مناسب وبد سنکاری از افکندن علق وشکافتن وریش کردن وحجامت
کردن وبابستن عضو مؤف وگرم داشتن آن واشباه اینها آنچه رای
طبیب صلاح بیند وتخفیف غذا ومنع امتلای نباشد جز باصلاح
ورم مشغول نباید بودن واگر این نوع ورم بتحلیل زایل شود وطلا
کردن صندل سرخ وزعفران برابر بآب کشنیز تر ساییده درد این ورم را
زود بنشاند وهمچنین پشم پاره بروغن نیم گرم آلاییده نهادن هر ساعت
وآنجا که سبب آن سابق بود هم در ابتدا فصد باید کردن وهم استفراغ
خلط غالب بعد الفصد وهم تحلیل بطلا وضماد واز امتلا سخت برحذر
بودن پس ملاحظه کردن اگر ماده از عضوی شریف بعضوی خسیس
مندفع گشته چنانچه از دماغ بر پس گوشها واز جگر بر کشرانها واز دل
بر بغلها که مفارغ ایشانند وامثال اینها بهیچ حال دوای سرد ورادع استعمال
نکنند که هم رجوع ماده بود بآن اعضای شریفه ووحشت آن بیشتر
باشد چه باین حرکت فساد آن خلط زیاده شده است وطریق علاج
این هنگام استعمال مرخیات بود مثل روغن در آب گرم طلی کردن و
ملعبات محلل واشباه آنها تا جذب ماده از عضو شریف بالتمام واقع
شود آنگاه آن ماده را تحلیل دهند یا اخراج کنند بوجهی که مصلحت
آن باشد واگر آن باشد که ماده برین اعضا رنجیده شود پخته گردد
وسر کند وزود شکافتن اینها در اوایل پختگی صلاح نباشد واگر پخته

امتلا لازم بود واگر

اولا دفع طبیعت بعضو شریف اتفاق افتاده باشد و یا در عضوی
که گوشت کم دارد و بحجاب نزدیک است و یا رگ و شریان و عصب
بسیار دارد و یا مفصلی باشد آنجا از مرخیات و محللات جاذب
هیچ بکار نشاید داشتن زیرا که ماده با آنجا بسیار میل کند و ضرر آن
بسیار شود و حجاب و بندگاه و عضو شریف را بسیار آفت بود و در
ورم بان در اعضای شریانی و عصبانی عظیم مولم باشد و طریق
علاج استعمال روادع بود اولا تا میل ماده بسیار را باز دارد و بعد
قرار ماده بعضو ریخته رادع را با محلل منضج و مرخی باید آمیختن
تا از سبب ملاقات رادع آنچه ریخته شده غلیظ و مستحکم نگردد
و خام نماند و در اواخر همه منضج محلل محض بکار باید داشتن تا
ماده زود پخته شود و مندفع گردد و اگر دانند که جای پختن ماده نیست
و بدستکاری اصلاح می پذیرد اولی آن بود و بعد پخته شدن اگر پوست
قوی بود و سر باز نکند هم باید شکافتن تا ماده فاسد جای نگیرد و
محل آن گشاده نشود و کسی که با آهن نخواهند بشکافند به تیزاب فاروقی
شکافند یا بداروهای تیز و تیزآب بهتر و اسرع شود جالینوس
گوید که هرگاه بزرگ و باضربان صعب بود امید تحلیل یافتن آن نباید
داشتن و زود آنرا باید پزانیدن و یا دستکاری نمودن زیرا که
از مهلت آن بیم باشد که صلب شود و رنگ آن سبز یا سیاه گردد و
عضو را تباه کند و ورمی که رنگ آن متغیر شده باشد جز دستکاری

دوائی

دوائی نباشد و دیوجه افکندن عظیم نافع آید و ورمی که بزهر رنگ
آن سبز یا سیاه گردد و عضو را تباه کند و ورمی که رنگ متغیر شده
باشد جز دستکاری گوشت غلیظ افتد مادام که نیک پخته نشود
نباید شکافتن زیرا که مدت سیلان ریم و زرداب آن دراز گردد بیان
دوای رادع و مناسب شیاف مامیثا فوفل اقاقیا صندل سرخ از
همه برابر بسایند و باب کشنیز تر سرشته و طلی سکنند بیان دیگری
که تسکین وجع کند عصاره کشنیز تر آب کدوی تازه روغن گل موم
سفید از اینها قیروطی سازند و طلی میکنند و همچنین عصاره کشنیز و
عصاره عنب الثعلب و عصاره عنب الثعلب و عصاره لسان الحمل
این جمله مخلوط و تنها با روغن گل روادع مناسب باشند و مسکن وجع
و ضربان بیان محللات مناسب آرد جو بابونه اکلیل الملک حلبه
بذرکتان خطمی خبازی خوش نظر دانه عنب الثعلب سائیده
تکمید کنند و پخته اینها را ضماد کردن و طبیخ اینها را نطول کردن و عصاره
اکثر اینها را و لعاب تخمها را طلی کردن بجمله وجوه تحلیل نیکو کنند و
پوست درخت پشکال در ظرفی کنند و آب غلبه اندران ریزند و در
تنور گرم یا تون حمام نهند یکشب آنگاه بردارند و لعابی که از آن حاصل
شده بر پنبه کهنه کرده طلی کنند محللی بس قوی بود و بسیار ورمهای
صلب را باین تحلیل نموده ایم تا غایتی که بروثم پی دست سنی را ان طلی کرده
تحلیل و اصلاح آن کرده و تیزاب فاروقی حادمد بر محلل قوی بود و کسی

طاقت سوختن حادّ آن نداشته باشد نرم آنرا مگر تر طلی کنند **بیان**
دوائی سوراخ کننده بلادر زرفت ترهر بوراه و سنگ اندو مغرفه کنند
و بر سر آتش نهند تا آمیخته شوند انگاه ازان قدری بران محل که
مصلحت باشد بنهند و نیم روز بگذارند سوراخ شود **دیگری**
آهک آب نارسیده با پیه برشته و برنهند **دیگری** زبل کبوتر بلعاب
استخوان تمرهندی که کوفته و جوشانیده باشد بسرشته و قدری
نوشادر ضم کرده بر نهند **دیگری** تیز آب فاروقی فقط اندک اندک
گرم کرده می نهند **دیگری** زنگار با حنا بسرشته و بر نهند **و باید که**
هر دوا که استعمال میکنند از خارج الدکر ما سرد شده نهند و اندر سرما
نیم گرم کرده نهند و اولی اندرین مرض آن بود که هر روز حب الشفا اندر
معصور انار ترش خورند بر ناشتا تا تسکین اخلاط و منع تعفن
کند **و اما خراج** و دمی بود بزرگ با سطبری محل الوضربان و حرارت
ملس که باخر حال پخته شود و ریو کند و ماده آن خونی باشد فاسد
و مفسد و آنچه از خون سخت گرم تولد کند میانگاه آن برآمده تر
بود مخروط شکل همچو دمّل بزرگ و بملمس سخت گرم و بلون سرخ
بود و ضربان و الم آن عظیم باشد و زود تر پخته شود و سر کند و آنچه
از خون غلیظ تر و کم حرارت تر تولد کند پهن بود شبیه بفلغمونی و برنگ
تیره تر از اول باشد و بآن حرارت و ضربان و الم نباشد و دیر پخته تر شود
و چون سر کند ذخر آن کشاده تر بود و اکثر آن باشد که چند جای سر کند

و بآخر جمله بایکی آید و هر خراجی که بر اعضای بسیار حس افتد الم و
آفت آن بیشتر باشد و هر خراجی که سر باندرون دارد که بدرون گشاده
خواهد شدن با خطر بود و ضربان و الم جمله در ابتدا پخته شدن بیشتر
شود و چون تمام پخته شد الم و ضربان نباشد و خاریدن بحق پدید آید
از ابتداء پخته شدن و علامت خراج که در باطن افتد آنست که در احشا
بقرب ورم المی و تمددی یابند و نبض صلب باشد و تب گیرد تب بی ترتیب
و در اوایل تبها قشعریره می باشد و مدت تبها و قشعریره در اول مرض دراز
تر بود و هر روز کوتاه تر میشود و گرانی در محل الم بیشتر میگردد و هرگاه
الم تمام بر طرف شود و گرانی غلبه بود و قشعریره و تب ساکن گردد نشان پخته
شدن ماده بود و هرگاه محل خراج سوختن و خلیدن گیرد و نیک بلرزاند
و تب و درد معاودت کند و ضعفی پدید آید و محل فرو نشسته شود
نشان آن باشد که خراج سر کرده است و بعد گشادن اعراض جمله تسکین
یابد و بر هر محلی که ریم کند در سوزشی دران محل دریابد و باشد که بر بول
یا بقی یا با جابت ریم پدید آید و هرگاه ریم بسیار بیکبار از خراج برود
قوت ضعیف گردد و باشد که غشی و خفقان تولد کند و باشد که هلاک کند
خواه بدرون سر کند و خواه به بیرون جهت آنکه ماده که اندر خراج متمکن بود
روح و قوی جمله متوجه اصلاح آن بوده اند و آن همچو مرکبی و متعلقی
و اینجا شده مر روح و قوی را پس هرگاه جمله آن بیکبار بیرون رود تحلیل
عظیم در روح و قوی واقع شود بمشایعت آن و خراجی که اندر سینه

آن وخراجی که اندر سینه گشاده شود وریم آن در فضای سینه ریخته
شود حال خداوند خناق پدید آید وباشد که هلاک کند واز خراجات
باطنی آنچه در اعضای شریف نباشد وریم آن اندر تجویفی گشاده شود
که فضلهٔ آن عضو از آن تجویف پرداخته میشود چنانچه خراج
معده را سر اندر داخل معده گشاید وخراج دماغ را سر اندر منفذ بینی
امید خلاصی توان داشتن وخراج اندر مفاصل کم افتد جهت آنکه
آنجا خلط مخاطیست مگر آنکه بحرانی افتد خصوصا اندر ذات الریه
که خلط آن بسیار بمفاصل دفع شود وهر خراجی که پدید آید نیکو باشد
وهر خراج که بر محلهای گوشت دار افتد بهتر باشد جهت سرعت قبول
نضج واندمال وهر خراج بحرانی که محل آن گشاده تر شود اولی بود جهت
تمام آمدن مادهٔ مرض مقدم وهر خراجی که کم صلابت بود بهتر بود و
زودتر پخته گردد وپختگی ورم را ملمس وانگشت فرو فشاردن توان
دریافتن چنانچه هرگاه ان حالی که در تر آید داشت فرود آمد ومحل آن نرم
تر شد در زیر پوست در حین غمز اصبع بر آن چیزی نرمتر از پوست حرکت
میکند یقین کرد که پخته است وبدانکه ریم سفید هموار که ناخوشبوی
نباشد دلیل قوت طبیعت وغلبهٔ او بر علت بود زیرا که رنگ اندامهای
اصلی سفید است وبلاشک نضج مستلزم استواقوام وقابلیت خلط
وعدم تعفن است پس مادام که طبیعت قوی نباشد مادهٔ علت را همرنگ
اندامهای اصلی نتواند ساختن وتا بر مرض غالب نباید تصرف اندر جمله

حالی بجوم

وبازکرددم

کلیه

اجزاء ماده آن نتواند کردن واز تعفن که سبب بدی بوی است منع نتواند
نمودن **علاج** نخست تنقیه باید کردن بدن سپس آنگاه رعایت قوت
کردن بغذاهای نیکو که مفسد مادهٔ علت نباشد وبپزانیدن خراج مشغول
بودن وچنان رعایت کردن که دوائی که بر محل علت می نهند عرض آن
کمتر از عرض خراج بود تا خراج پهن بار نشود وجای بسیار را پخته وخراب
نکند ومیانگاه ومحل برآمدهٔ خراج را سعی باید کردن تا زودتر پخته
شود ودر ابتدا روادع با منضج ضم کرده باید استعمال نمودن تا جذب
ومیل مواد وخام ماندن ودیر پخته شدن حاصل نشود وبعد از آن
منضج بی روادع بکار باید داشتن **بیان طلیهای مناسب** منضج پیاز نرگس
اندر ماء العسل واندک روغن سوسن بجوشانند وهمچو مرهمی ساخته
بکار دارند پزانیدن نیکو بود وهمچنین عصارهٔ بیخ نی با انگبین سرشته
وزفت رومی با شوخ خانهٔ مگس انگبین که آنرا ابیوم گویند سرشته ومرهمی
که از زنگار وریتیانج و زفت وموم وروغن زیت سازند پزانند وسودمند
کننده بود وهمچنین مرهمی که از پیاز وکرنب پخته ومغز پنبه دانه وخمیر
ترش وخردل وزبل کبوتر سازند وهمچنین مرهم دیاخیلون که اندر لعاب
خردل حل کرده وبا صابون وانجیر سرشته باشند وهمچنین نمک قلیاب
ونوشادر بلعاب خردل سرشته وهمچنین ذراریح سوده وباسرکین بط
یا باز سرشته وبا روغن کرچک وموم مرهم ساخته ودواهای قوی که در
فلغمونی مذکور شد اگر احتیاج افتد از آنها بکار دارند وهرگاه سوراخ شود

چرک و جراحت آنرا بمرهمهای مناسب اصلاح کنند و اگر مریض بعد تنقیه
مداومت حب الشفا یا حافظ الصحة نماید تا ریختن خلط بمحل علت
و تعفن آنرا منع کند و قوت را نگاهدارد و الیرا کم سازد و صاحب را
از آن آگاهی کمتر باشد بهتر بود بلکه واجب باشد و هرگاه بینند که خراج
عظیم افتاده و قوت طبیعت بتمام پخته شدن آن وفا نمیکند و بیم
آن بود که از تمام پزانیدن آن آفتی اندران عضو تولد کند باید که تمام
ناپخته آنرا بشکافند و مادهٔ آنرا بیرون کنند بتدریج و آهستگی و احتیاط
نمایند تا آلة جرح بعضو شریف که قابل جراحت نباشد نرسد و آنجا که
ریم تمام رسیده باشد و پوست قوی باشد و بعضی وقت شکافند باید که
ریم آنرا بدفعات بیرون کنند و نگذارند که بیکدفعه بیرون آید که بیم
هلاک بود چنانچه سبقت بیان یافت و گاه باشد که مادهٔ غلیظ ناپخته
باشد در محل علت و جای آن و صلاح پزانیدن جمله پزانیدن جملهٔ آن نباشد
اگر چنانچه تخفیف بس ننفع آنرا بیاجند چنانچه در حجامت میکنند تا لختی
ماده آن دفع کرد دپی جذب آنگاه محللات از مراهم برافکنند مناسب
بود و علق برافکندن بر حوالی آن عظیم نافع بود و آنجا که محل علت از رنگ
مقر بکرد دجز علق افکندن و دستکاری چاره نباشد و طریق دستکاری
و صلاح آن بجراحان استاد متعلق بود و آنجا که خراج اندر باطن باشد هم
نخست تنقیه باید کردن بدستور و غذاهای لطیف دادن و تسکین حرارت
معتدل و لعابها نمودن و از چیزهای سرد که مادهٔ را خام کند دور بودن و همچنین

محذرات

محذرات و ترشیها مطلقا دور داشتن مگر که حرارت غالب بود که اندک
ترشی و خنکی توان دادن و بعد تدبیر پختن ماده کردن بجوهرهای منضجات
و غذاهای لطیف مناسب مثل کشکاب و شوربا های نرم که دارچینی
و اسفناج و پیاز اندران کرده باشند و نخود آب که کرنب و پیاز اندران
پخته باشند بغایت مناسب بود و همچنین اماج رقیق از آرد جو با اسفناج
و زیره چوبه و دنبه تازه یا روغن بادام پخته و حسویی که از آرد جو یا
نشاسته جو و روغن بادام و صمغ عربی سوده سازند بعد پختگی
ورم نافع بود و خمر رقیق سفید اندک اندک جهت پخته ساختن ماده ورم
مفید بود و اگر هر بامداد دو دانگ صبر و دانگی زعفران سوده اندران
نیم گرم بدهند زود پخته شود و سر کند و باید که غذا و شربت اندکی دهند
و مرفقها در اواخر مرض و حین نضج تجویز کنند و هرگاه ورم سر کرد بگیرند
اسفیقول بیخ دو مسنگ مویز کبد رم گل ارمنی ده درم تخم خبازی و تخم
خطمی از هر یکی چهار درم صمغ و کتیرا و نشاسته و تخم خربزه از هر یکی سه
درم سنگ جمله را بسایند غیر اسفیقول تربتی سه درم اندر آب فاتر و اندک
روغن گل حل کرده هر روز صباح سه درم شامگاه سه دهند و تریاق فاروق
و مثرودیطوس گویند که مفید بود هر روز یکنوبت دادن و اگر درد
در محل علت پیدا شود بگیرند تخم خبازی و تخم مرو و کتیرا از هر یکی برابر
و جمله را کوفته و بیخته بروغن بادام چرب کرده سه درم صباحها و سه درم
شام دهند اندر سه اوقیه شیر خر تا درد بنشاند و آنجا که ورم اندر

اسافل بوده باشد لعاب حلبه ولعاب تخم کتان وکثیرا وصمغ عربی وزرده
تخم مرغ وروغن کل حقنه کنند واز علاج قروح معده وامعا ومثانه
بکار میدارند ومخفی نماند که خراج بحقیقت از اصناف فلغمونی است
وسرا علاجی که در تدابیر آنجا بحسب اختلاف اسباب سابقه وبادیه وغیرها
مذکور شد جمله را با دستورها اینجا نیز مرعی باید داشتن واینجا اهتمام
در پزانیدن بیشتر باید کردن وآنجا اهتمام در تحلیل غلام آخوخ را تب
کرفت حضرت ورا بر ناشتا حب الشفاء بزرک در معصور انار ترش دادند
واو بیهوش شد وهمچنان بود همه روز چون نیم شب شد عرق کرد وخراج
بر ساق پای او ظاهر شد ودر اندکی بخود آمده بود از درد آن می نالید تا
عصر حضرت تیز آب کرم کرده بسر چوب بر میانکاه آن خراج می نهادند
قطره قطره وآن بلحظه بزرکتر می شد چنانچه در ساعة بجوی مقدار
مقدار نصف اناری بر آمد مخروطی وهمچنان تکرار تیز آب میکردند ساعتی
دیکر سوراخ شد ومقدار یک کاسه خون غلیظ وچرک کونه بهم آمیخته از آن
بیرون می آمد وتب ودرد وخستهای او همه بعد از آن روی بتسکین نهاد
وصباح خوش بود آن جراحت را بمرهم اصلاح فرمودند **واما دمل**
ورمی بود مشهور وماده آن ماده خراج باشد وسبب سابق آن بیشتر
بدی هضم وحرکت واستحمام بر امتلا بود بتخصیص مردم فربه را وپدید
آمدن آن منذر بخراج بود وبدترین دملها آن بود که غور آن بسیار باشد
علاج چون بحقیقت دمل از اصناف خراج است تدابیر آن خفیف بود از تدابیر

خراج ظاهری وجهت هر دملی تنقیه حاجت نباشد بلکه در اوایل علکی
او تنقیه کافی بود وبسیار باشد که احتیاج به تنقیه نیوفتد جهت کم بر
آمدن دمل وعدم امتلا واستحمام بعد سر کردن دمل عظیم نافع آید و
بعضی مجربان کفته اند این مرضیست که از حمام پدید می آید واز حمام خوش
میشود وجراحت دمل آنکاه خوش شود که چیزی که همچو ریشه وپیله
در درون آنست درست بیرون آید وآن هنکام دیکر بهار ونهادن احتیاج
نیوفتد وخاریدن محل دمل در اواخر که چرک نباشد نشان روئیدن کوشت
تازه وزود بصلاح آمدن باشد وبسیار بود که تخم تمر هندی کوفته
نرم واندر آب همچو مرهم پخته نیم کرم مکرر بر دمل نهند آنرا بپزاند زود
وبصلاح آورد وکافی باشد وهمچنین خمیر ترش شده وروغن کرچک
بهم سرشته نیم کرم مکرر طلی کردن وخمیر ودوشاب بهم سرشته مکرر
نهادن ولعاب وتخم مرو ولعاب تخم کتان نیم کرم مکرر افکندن و
کندمی که روزه دار خائیده باشد ضماد کردن مکرر وپیاز پخته در زیر
آتش بستن مکرر عظیم نافع آید ودر اول تا سه روز رادع آرد جو اندر
آب عنب الثعلب بآب کشنیز تر طلی کردن اولی بود واکر دمل سخت کرم باشد
ودیر پخته میشود از رکی که بآن پیوسته باشد نخست خون باید بیرون کردن
آنکاه حجامت بر دمل کردن تا ماده آن تمام دفع شود وکسانی را که دمل
بسیار پیدا میشود ریاضت بعد از هضم طعام کردن سود دارد واز
طعامهای غلیظ وکوشت وشیرینیها پرهیز لازم بود وکویند یکهفته هر روز

مقداري طبيخ پنج دوناس آشاميدن منع آن بكند وكسي را كه دمل در حركت
سفر وغيره پيدا شود بايد كه البته آنرا نيكو حفظ كند كه برجاي سائيده
نشود كه وحشت آن عظيم كردد وبعد نا سوز وكاغذ بسر ريش بران چسبانيدن
كه كرد بر كرد آن كاغذ چسبيده باشد نه بر سر آن عظيم مفيد بود وهر
دملي كه بحركت آيد آن رطوبت آنرا چنان پاكي بايد كردن واحتياط نمودن
كه بمحل ديكر نرسد كه بسيار باشد كه از بوي آن ديكر برآيد بران حوالي كه آن
رطوبت كذشته ومجربست وبدانكه بعضي دملي را كه ريشه دران باشد
آنرا دبيله كويند وبعضي دبيله دمل بزرك را كويند كه چند دهن باز كرده بود
واكر آخر آن جمله يكي كردد وبعضي دبيله بر او رام دموي كه اندك صلابت
پيدا كند اطلاق كنند وبعضي بر هر ورمي كه پخته كردد وسر كند اطلاق
نمايند **واما طاعون** آماسي بود كرم وبغايت سوزان وباحرارت وماده
آن مستحيل كشته وهمچو زهر شده باشد وعضو را اكر پخته كردد وسر كند
اطلاق نمايند تباه كند ورنك آن عضو وحوالي آن بد شود وباشد كه
اندك خوني يا صديدي ازان ترشح كند وسميت ماده آن از راه شريانها
بدل باز دهد وخفقان وغشي باز آورد وآنچه اندر كوشت پس كوش
ودر بغل ودر پستان افتد زود هلاك كند از جهت قرب آنها بدماغ ودل
وآنچه رنك آن تيره وبسياهي مايل باشد هم كشنده بود وآنچه در اعضاء
ديكر افتد ويا لون آن سرخ بود يا بزردي كرايد امكان خلاص ازان باشد
وطاعون اندر سالهاي وبا واندر هواهاي بد وملكها وشهرهاي كه هواي

آن زود عفن ميشود بسيار افتد ومشهورست واين مرض سريع الرّابه
بود بغايت وبسيار كس را ديديم كه در اول حال اكر آورده بودند بردع
وخوردن ترياقات ازين خلاص يافته بودند وبعضي را ديديم كه
بشق وداغ وخوردن ترياقات خلاص يافته بودند ومجال نضج كه كسي
را دست دهد وتحليل كاهي بكذرد وتجربه يافته اند كه متعقد دبر آمدن
مفرد بود وآنچه رفع شود وبر محلهاي ديكر پديد آيد هم بهتر بود
علاج نخست نقل هوا كنند اكر ممكن باشد والا تقويت دل بخوردن
كافوريات وغيرها از ترياقيات خنك چنانچه در حفظ از هواي
وبائي ودر تب وبائي مذكور شد بايد نمودن ودستور تدابير كه دران
مباحث كفته شده مرعي داشتن وخوردن جدوار با كافور اندر ترشي
بهترين تدبيري بود وطلي جدوار در آب كشنيز وسركه اندك سائيده طلي بود و
قبل از بروز اندر وبا ازين طلي بوئيدن وچشيدن وبر بغل وكش ران
وپس كوش وغيره ماليدن متصل منع برآمدن طاعون برين محلها كند
وكويند طاعون را بريده وبا كوشت كوفته وبروغن بريان كرده منع برآمدن
وضرر آن كند مطلقا ومجربست وحق آنست كه اين مرض را هيچ تدبيري
چنان نبود كه مريض را زود فصد كنند بعد بربالاي طعام ترش يا
حب الشفاء بزرك اندر عصير انار حل كرده دهند وخون بكيرند اول
ومحل مرض را بنيزه آب فاروقي مدبر بسيماب وجدوار سوراخ كنند بكد سقوري
كه در خراج كفته شد وبر دل ودماغ او طلاهاي خنك ترياقي عطري نهند

وباقي تدابير بخرم بيش نيست اما طبيب را بر كرد چنين مرضي كشتن جايز نيست ودر هواي وبا لي مكث كردن غير جهل نيست الحذر الحذر **واما خيارك** اين ورمي بود دراز شكل بهيئات بادرنك كوچك كه اندر بيغوله ران افتد واندر بغل نيز كاهي افتد ونزد عوام بهمين اسم مشهور بود واما اطبا اين را بورم همين مواضع باز خوانند واز او رام رخوه شمرند واين ورم در اول با درد سخت وصلابت باشد واز اعراض طاعون با آن هيچ نبود ولون وي در اوايل از لون تن دور نباشد وبسيار زير تحليل كذرد وسبب اين ورم يا دفع طبيعت بود از عضوي شريف چنانچه معلوم شد ويا الي بود در عضوي فروسوي آن كه از موادي كه روي بآن عضو آورده باشند وكذر آنها برين محل باشد الحق بجهت نرمي وضعف وفراخي محل اندرين مقام بمانند واين قسم عرض بود واكثر آن باشد كه بخود تحليل پذيرد بعد تسكين الم عضوي موف كه سبب بوده **علاج** طريق ملاحظها وتدابير همانست كه در فلغموني وغيره معلوم شد وطلي چدوار در آب عنب الثعلب سائيده در اوايل عظيم نافع بود ودیدم كه اندرين ملك در ابتداي ظهور آن سنكي سخت كرم لحظه بر آن مي نهند وبهمين ورم آن باز مي نشيند ومرتفع ميكردد **واما حمره** كه اكثر جايها آنرا سرخ باد كويند آماسي بود هموار وسخت سرخ غير تيره با سوزش وحرارت ملمس وبهن باز ميشود واكثر بات باشد وبر سرخي آن چون انكشت نهند بختي سفيد كردد وباز سرخ شود بزودي واندر سرخي آن اندك سرخي زعفراني آميخته بود وچون حمره

سه نوبت صباح و سه نوبت شام چنانچه نزديك به آنست كه داغ شود ... حبس كنند

در پوست واقع است درد وتر بخيدكي آن همچو فلغموني نباشد وضربان نكند وباشد كه تفاوت كند واكثر در آخر ريش كردد وظهور آن اندر روي بسيار واقع شود وآغاز آن از سر بيني بيشتر افتد وباشد كه بسبب كثرت حرارت پوست روي را بسوزد وماده حمره صفرائي بود كه الحق خون تيز وكرم كرده باشد وبحران آن در چهل روز بود وكاه باشد كه حمره وفلغموني با يكدكر تركيب يابند وآنرا فلغموني حمره كويند وتركيب اعراض هر دو شاهد آن بود وحمره كه از شكستن استخواني ملاقي پوست افتد سخت بد باشد وبسيار بود كه حمره از عضوي بعضوي قريب آن ميرود وسير ميكند **علاج** نخست استفراغ صفرا كنند وبعد آن اكر در خون زيادتي يابند فصد يا حجامت كنند بتخصيص كه اندك غوري از ماده اندر توبهاي پوست دريابند وممكن بود كه بعد فصد ديكر باستفراغ صفرا حاجت افتد وبعد تنقيه طليهاي سرد وقابض پيوسته بكار دارند وبعضي حمرهاي خالص بريختن آب سرد مفرط بران چندانكه رنك ميكردانند صحت يابند واندرين فعل خطر عود آن بعضو شريف باشد ليكن اكر در محلي وبروجهي افتد كه از ان خطر بعيد باشد جايز بود وهركاه بيم باشد كه بجهت غلبه تبريد وتسكين ماده حاد حمره عضو را سياه وتباه كرداند چاره نباشد از انكه داروهاي نرم وتحليل كننده بكار دارند ورادع را ترك كنند ودر جمله احوال از غذاهاي غليظ وكرم وكرميها حذر لازم بود وتسكين حرارت بشربتهاي ترش وترياقي واجب باشد ومداومت معصوص

انار ترش باجت الشفا هر روز صباح درین باب آیتی است واندرین ملک
ری چون خرو عصارهٔ خویلهٔ مروج طلی کنند وکشنیز تر وصندل سرخ
ممزوج بسیار نافع می باشد وحمره سوزانند وریش را صندل سرخ در
عصارهٔ لسان الحمل وعنب الثعلب طلی میکنند ومفید می آید شخصی را حمره
پیدا شد بر ساق پای راست حضرت فرمودند که فصد کرد واستفراغ صفرا
کرد بحبها وشربت ترش وآش برنج با اندک کشنیز سبز پخته بی چربی وقافتی

بچهار شربت

میخورد وتیزاب فاروقی نرم طلی میکرد وهفته را صحت یافت وبر بعضی
بی تنقیه این طلای تیزآب آزموده بود نافع بود ولیکن اکر حمره بسیار بی
باز میشود واین طلی دیکر نافع بود **بیان آن** بکیرند خبث الرصاص نه درم
پشم سوخته دوازده درم تخم بارنا جوی تر مثل آن موم پانزده درم
پیه کهنهٔ بز بآب شسته مثل آن روغن مورد پنج اوقیه قیروطی ساخته
بکار میدارند **واما ماشری** صنفی بود از حمره خالص ومادهٔ آن صفرائی
بود که آنرا احمر اخوانند واین اندر روی وبینی وحوالی چشم وپیشانی
افتد وشیخ الذکر کبد نیز کفته است که ماشری واقع میشود ودر عرف اطبا
این ورم بروی مخصوص است **وعلاج** آن قریب بعلاج حمره بود وآنچه
مزمن شود بسر تیغ انجیدن آن ولخنی کم کردن ماده را آنکاه طلیهای نرم
کردن نیکو بود وقیروطی که از روغن بیدانجیر وموم سفید ومردارسنک
وزنکار اندکی سوده سازند طلی کردن بسی مفید آید ودر اول حال سنک

اندکی

سلطان مهره بآب خویلهٔ سائیده طلی کردن وهمچنین سفال آب خورده سحق

طلی کردن نافع آید ومجربست وتوسل با دعیهٔ آزمودهٔ مطلق حمره را
نافع آید باذن الله تعالی **واما سلعه** ورمی بود از پوست برداشته
متولد از بلغمی غلیظ که مادهٔ آن اندر زیر پوست جمع شده بود وهمچو
کوشتی کشته ویا چیزی غلیظ مثل عسلی شده یا غلیظتر ازان ویا شد
که ماده آن خشک شود وهمچو ارزن چیزی مجتمع بماند وجمله را چیزی
همچو کیسه بکرد اندر آمده بود وچون انکشت بر آن نهند اندر زیر پوست
تن بهر طرف که میل دهندش جنبان باشد ومقدار آن نخودی بود تا
ترنجی یا بطیخی وبسیار بود که در بعضی اعصاب فرو نبی همچو سلعه پدید
آید وسلعه نباشد وفرق بآن توان کردن که آنرا در جانب طول عصب
بجنبانند حرکت نکند وسبب آن اکثر ضربی و آسیبی بود **علاج**

بود که

بهترین تدبیری سلعه را آن پوست را بشکافند چنانکه کیسه آن پاره
نشود وسلعه را باکیسه درست بیرون آورند وهیچ باقی نکذارند که
اکر قلیلی ازان بماند باز مجتمع کردد وبحال اول شود باقی آنرا نتوان کرفتن
واکر ریشهٔ جهت ممانعت شریانی یا عصبی یا عرقی آنرا به سیخ سرخ کرده
نیکو باید سوزانیدن ودستور شکافتن وکرفتن آنرا ومرهم کردن آنرا
بعضی جراحان استاد نیک میدانند وآنجا که اعصاب وغیرها از کرفتن
تمامی کیسه بیکدفعه مانع آیند آنچه توان کرفتن بکیرند وباقی را روغن
کاو بران طلی میکنند تا به پوسد وبرون آید واکر کسی را قوت شکافتن
نباشد ویا دفع آن بدارو خواهد وماده سلعه تر بود اشق در که حل کرده

بران ضماد میکنند علی الاتصال چندانکه تحلیل یابد و مداومت طلی مرهم
باسلیقون و مرهم شافی عظیم مفید بود و اگر صحیفه قوی از سرب
سازند باندازه سلعه و همواره بران بسته میدارند بالخاصیه آنرا ابدا
تحلیل نماید و آن روی صفحه که بر سلعه است بمقدار بر آمدگی سلعه تجی
اندران باید کردن تا نیکو آنرا فرو گیرد و مقل و مردار سنگ که سرشته هوا
بران ضماد کردن هم مفید آید و اشق و شوخ خانهٔ انگبین و لادن جمله برا
بسرکه سرشته ضماد کردن نافع بود و اگر پوست بشکافند و داروهای مذکور
و از آنچه در خراج گفته شد از محللات نیکو طلا کنند زودتر دفع آن شود
و اگر شکافتن پوست نخواهند دواهای سوراخ کننده که در خراجات
مذکور شد بکار دارند و تیزآب را اندر علل غددی مطلقا فایدهٔ عظیم تر
از شق بود چنانچه سه روز پیوسته بر تمامی ظاهر آن باید مالیدن تیزآب
مدبر تیز تا پوست بتمامه بسوزد آنگاه پیه شمع بران طلی کردن تا آن پوست
از روی آن تمام برخیزد آنگاه مرهمها و روغنها بران مالیدن و نهادن چندانکه
بپوسد و آهسته آهسته از آن کم میشود تا تمام آن بیرون آید آنگاه آنرا
مرهم کردن تا گوشت بر آورد و اگر در اوقات مرهم کاری دردی و ورمی
در حوالی آن ظاهر شود گرد آنرا چرب کنند و در وقتی که آن ظاهر شد اگر
آنرا بآسانی بتوان گرفتن و خطائی و مانعی نباشد اولی آن بود که آنرا بگیرند
باحتیاط و اگر بیکبار نتوان کشید آهسته آهسته هر روز باید کشیدن
بتخصیص بعد پوسیدن اطراف آن تا ناگاه بیکبار بیرون آید و بسیار دیدیم

کاستادی در مدت چله و بیست روز و کمتر و بیشتر میگرفت و بوسیدن
جرم آن بمدتی شود و اسلم بود شخصی استاد بود که سه روز تیزآب میزد
بعد سم الفار قلیلی بر مرهمی می پاشید نرم سوده و طلی میفرمود و ورمی
و دردی که از آن حادث می شد آنرا بطلی پیه و شمع اصلاح میکرد و
بچرب داشتن حوالی آن بعد طلی کنجه سوده با وشا و ماش و با آب حل
کرده و بر پنبه بمقدار عظم آن آلائیده میفرمود چندانکه آن سلعه
را حوالی خورده میشد و می پوسید و باهستگی جدا میشد بعد
اگر از ریشه آن چیزی باقی می ماند آنرا هم رفع میکرد بطلی یا به
تیزآب یا بداغ آن ریشه بعد بمرهم رویانندهٔ گوشت راجع بود و باید
و پرهیز از چیزهای که مولد بلغم غلیظ باشد و یا غلیظ کننده ماده واجب
بود و در اثنای این علاجها تنقیه برفق و مکرر بحب جیپال و حب النیل
و اشباه آن لازم بود و مداومت معاجین و کبیتی درس دارو و زرنبخ و
بلادریات و امثال اینها کسی را که سلعه بسیار می آورد اعظم تدبیر باشد
و ملازمت قی در غلبگی مرض بسی مفید بود و کسی را اگر چند تا باشد هر یکی
را جدا جدا بمدت مدید باید شکافتن و گرفتن و تیزآب کاری نیز
همچنین و اولی آنکه یکیک را خوش سازند پس دیگر را شکافند و اما غدد
آنرا در میان گوشتها بسیار بینند و بحقیقت از اصناف سلعه بود
لیکن آنرا علاقی نباشد چنانچه را هست و از پوست درونتر جای
گیرد و گشتند از این نوع بود و در ابتدا که پدید آید نرم باشد چنانکه اگر

حکایت

سلعه

انکشت نیک بمالند اجزای آن از هم متلاشی شود **علاج** ان علاج
سلعه بود بجمله راه را اول حال سخت مالیدن وریزه ساختن وبعد از آن
سرب بر بستن بغایت مفید آید وضمادی که از خاکستر راسو وموم
روغن سوسن که کهنه باشد سازند هموارم بکار داشتن بسیار نافع
آید ودر جمله کوچک شدن علت امیدوار بود **واما اوذیما** ورمی
بود سفید کوشتخی وهیچ تمدد وصلابت وحرارت ندارد ودرد کم
کند شبیه بود بتهبج وفرق میان آن وتهبج آن بود که چنانچه انکشت
اندر تهبج می نشیند بی مماغقی اندرین نشیند واین ورم رخو نیز
کویند وماده این بلغمی بود ساذج فرونی که اندر کوشت وپوست
مجتمع کشته واین علت بیشتر بتحلیل کذرد **علاج** نخست استفراغ
بلغم باید کردن واز شربت وطعامهای که مولد بلغم باشد حذر کردن
واولا دواهای محلل مجفف ضماد باید کردن بتخصیص که عضو را بکرباسی
خشن قبل الازلن بسیار مالیده باشند واکر اسفنجی نو را بسرکه ممزوج باب
تر کنند ومی نهند بعد ذلک سخت نیکو نافع آید وبتدریج منج ابرا
کم می سازند تا چون مرض بانتها رسد سرکه محض طلی کنند وآب بوره
وآب خاکستر چوب بلوط ورز هم باسفنج بکار داشتن نافع آید و
عصیر برک سوسن طلی کردن مفید بود وهمچنین عصیر برک مورد
با سرکه وشب یمانی سوده وآنجا که اسفنج نباشد کرباس دو توی بجای
آن بود وطلی کردن آهک درین باب قوی بود ونیز آب فاروقی

نرم عظیم مفید بود وطلی کردن سوده سفال آب خورده بکلاب مناسب
باشد ومداومت حافظ الصحة لازم بود وآنجا که این ورم اندر
اعضای عصبانی افتد ودردی با آن باشد ضمادی که از بوره
وسعد وکل ارمنی وزیره وپشک کوسفند وخاکستر برک کرنب
وآرد جو جمله کوفته وبسرکه سرشته ساخته باشند مفید بود بعد
از آنکه بطلی موم روغن زیتی وخمو نیم کرم آمیخته درد را تسکین
داده باشند ودر اول طلی دهن الراحة سخت سودمند بود ونیز آب
تسکین درد نیز کند ودر اغلب احوال کافی بود وکرده که از آرد جو و
پشک کوسفند وآیشم با آب خمیر کرده بربندند ضماد کردن پیوسته بسی
سودمند بود **واما خنازیر** آماسی بود کوچک وهم رنگ تن وصلب تر
از سلعه وبر جایگاه خویش استوار یعنی همچو سلعه حرکت نکند و
با کوشت لحمی آمیخته باشد وخنازیر کاهی متعدد پدید آید وکاهی یکی
پدید آید وبعد از آن بقرب آن متعدد کردد وبعضی باشد که احیانا
سخت بزرک شود وبیشتر در کردن وزیر بغل پدید آید وبعضی را همچو قلاده
در کرد کردن پدید آید وبعضی از خنازیر با درد بود وعلاج آن اسهل باشد
وبعضی بی درد باشد وعلاج آن صعب بود وآنچه مردم رسیده را
افتد علاج دشوارتر از آن بود که کودکان را افتد ولمسش ظاهرست وماده
خنازیر بلغمی بود غلیظ واز سودا ویی خالی نباشد واین ورم اکر همچنان صلب
بماند وبعلاج نیکو یا تحلیل پذیرد یا ریش کردد **علاج** ماده بست تنقیه باید کردن

بتدبیر ودفعات وازطعامهای غلیظ وترشیها وبر امتلاء معده خفتن
وازخشم وضجرت وآواز بلند کردن حذر نمودن وبالین را بلند داشتن
وتکرار تنقیه بحب چبال یا قرص مسهل یا حب هرپی مناسب بود ومداومت
خوردن مقویات که در سلعه مذکور شد اهم تدابیر بود وکبریتات
مفید آید وظرفی که از یخ کبر تراشند آب وطعام اندران خوردن بود
وسنکی که از خوک کیرند وآنرا ایده خوانند سحق کرده برخنازیر مکرر طلی کردن
نافع بود بالخاصیه شخصی بود که دست بر هر خنازیر که مالیدی آن ورم بعد
ازان بی علاجی تحلیل یافتی بتدریج حضرت ازان شخص تفحص کردند که سبب
این چیست کفت که مارا این خاصیت هم میراثی است وهم کسبی وطریق
کسب این آنست که روز چهارشنبه باین نیت روزه کیرند در کوشهٔ خالی وسخن
نکویند وبعد خطی در کرد خود بکشند وبخوری خوشبوی بکنند و
خوک بچهٔ نررا باین نیت کلو بکیرند وچندان نکاه دارند که بمیرد وخنک شود
وبعد بکذارند وتا نماز شام همانجا باشند وهیچ سخن نکویند تا افطار
کنند این خاصیت دران دست پیدا آید باذن الله تعالی واکر تکرار کنند
بهتر بود ومجربست وتسمیهٔ خنازیر بدین معالجات بغایت مناسب
است ودور نیست که جهت تسمیه همین باشد ویا آنکه در خوک نیز
این علت بسیار یافته باشند ودر اوایل چیزهای نرم کننده طلی باید کردن
مثل پیه مرغ خانکی وپیه بط وپیه تازهٔ خوک واشباه آن بعد دواهاء
محلل نرم بکار داشتن از قیروطیها وغیرها که مذکور شد در خراجات و

والسلام

واورام صلبه وطبیخ بیخ پتکال طلی کردن مفید بود واما باید که خیلی
بران بکذارند وزود نکشایند ومرهم دیاخیلون ومرهم الرسل کویند
که بغایت نافع است طلی کردن واکر مراهم را بر پوست تازهٔ خوک کرده
طلی کنند بهتر اثر کند وقیروطیها اکر از پیه خوک سازند بهتر باشد و
کاهی که خنازیر بطلیها نرم کردد لهذا آنرا شکافتن وبمرهم زنکاری آنرا پاک
ساختن وبعد بمرهمهای رویاننده بصلاح آوردن مناسب بود بشرطی
که طرفا سلو آنرا شکافند تا مضرت آن بعصبی وعضوی شریفی نرسد
کویند که شخصی خنازیری را ببرید وشاخی از عصب الراجع با آن ببرید و
آواز صاحب علت برطرف شد واکر عصب نیز بریده نشود لیکن چون برهنه
کردد وهوای سرد دریابد فعل آن باطل شود واکر چنانچه در همه اطراف
آن خطر بود نباید شکافتن کندی کوید که میان سرون بز که آنرا اسیاق قرن
الماعز کویند بکیرند وبسوزانند ویکهفته هر بامداد دو درم از سوده آن بدهند
این علت را ببرد شیخ کوید که مار زده را اندر دیک سفالین بکل حکمت کرفته آتش
دهند تا خاکستر شود آنکاه آنرا با عسل وسرکه ممزوج بمناصفه سرشته لطوخ
می‌کنند بسی نافع آید وبعضی خنازیری را که با آن از مادهٔ سرطان لحمی باشد
داروهای کرمی که در علاج آن بکار میدارند یا روغن کل سرشته بکار باید
داشتن وکویند بروغن مغز شفتالو بینی پیوسته چرب داشتن واندر
چکانیدن این علت را نافع وچون اندر خنازیر حرارتی دریابند آب کشنیز تر
اندر دواهای مستعمل آن اضافه کنند ومداومت طلی نیز آب نیم کرم اندرین مرض

نافع بود بتخصیص که دواهای مناسب اندران حل کرده باشند و هر گاه پوستی
زایل کند چندان روغن کاری کنند که دیگر باره پوست محکم شود و اگر بطریقی
که در سلعه گفته شد پوست آنرا به تیزاب بردارند انگاه بطلی روغن و پیه
و مراهم آنرا بپوسانند و پاک سازند اولی باشد و جرم تیزاب که در اول
میگیرند بعسل رشته طلی کردن و مداومت نمودن بسی نافع آید و مجربست
و اگر زیبق محلول در تیزاب با آن بود بهتر باشد و اگر جمله را در سرکه حل کرده
طلی کنند نیکو بود و مردار سنگ در تیزاب حل کرده با عسل رشته طلی کردن
مکرر اهم نافع آید **و اما سرطان** ورمی بود صلب با درد و ضربان و سوزش
والتهاب و لونش تیره و کمد بود و بر حوالی آن رگهای ممتلی تیره رنگ و بسبزی
مایل پدید آید شبیه بپایهای خرچنگ و بنابرین آنرا سرطان خوانند و در
اول که سرطان پدید آید مقداری باقلای کوچک بود صلب و گرد و بد رنگ
و با حرارت و بزودی بزرگ شود و اگر ابتداء پدید آید و اندر اندامهای
نرم چون پستان و عصبانی چون رحم بیشتر افتد و بنابرین زنانرا این علت
بسیار افتد و مردانرا اندر حوالی حلق و حنجره و خایه و قضیب افتد و اندر
روده نیز جمله را افتد و مادهٔ سرطان سودای احتراقی بود لیکن آنچه از
صفرای خالص سوخته افتد درد و سوزش و وحشت آن بیشتر باشد و
گاه بود که ریش گردد از جهت حدت ماده و آنچه از سوختن صفرای خالص
نباشد اعراض آن هم بآن بدی نباشد و ریش نشود و لیکن گاه باشد که
صلب شود و بماند **علاج** این مرض را در اول بد توان شناختن و لیکن علاج

زود بزرد و در اواخر که قوار یافته باشد نتوان شناخته شود و لیکن علاج ...

سخت

سخت دشوار بود و صواب آنست که آنجا که علت متمکن شده باشد و
ریش نمیشود و وحشتهای آن تسکین گرفته بود هیچ با آن متعرض
نشوند که بیم بود که ادویه آنرا بحرکت در آورند و تشویش زیاده شود
لیکن آنجا استعانت بمحللاتی که بالخاصیة آنرا رفع کند مناسب بود از ادعیه
و تعلیق ادویهٔ مجربه و حیوانیه و غیرها و مداومت خوردن دواها از
معموماتی که در علاج خنازیر و غیرهم گفته شد ممکن که فایده دهد اما اگر
تحریک مرض کنند ترک اولی بود و آنجا که علت نو باشد و در تزاید بود بر آن
باید کردن که آنچه پدید آمده همچنان بماند و بزرگتر و ریش نشود و اعراض
بدش ساکن گردد و اگر نیک قابل رفع بود زود تحلیل پذیرد و دفع شود و
اصل کلی اینجا ملازمت مسهلات افتیمونیست در هر هفته یکنوبت
و از بعد آن استعمال اغذیه و اشربه ضد مادهٔ مرض بتخصیص که از اجزای
سرطان نهری داخل سازند و مداومت مهاری و کبیتی و یا معجون سیماب
و یا بلادریات و یا زهر نجیات و بکار داشتن ضمادها و طلیها که در خنازیر
و امثال آن نافعست و ان دواهائی که اندرین علت از خارج استعمال میکنند
محللات گرم و تیز هیچ نشاید داخل ساختن زیرا که بیم بود که لطایف ماده
را تحلیل دهند و کثایف را مستقر سازند و بعضی معدنیات را اندرین
باب نافع یافته اند لطوخ کردن چون توتیا و حکاک سنگ آسیا و آنچه از سرب
بوقت صلابت جدا میشود و طین ارمنی و طین مختوم و اسفیداج سرب و
قلیمیا هر یک اندر روغن گل رشته لطوخ کردن یا اندر آب کاهو یا خوش نظر

یا کشنیز تر و هر گاه سرطان ریش گردد پیوسته خرقه کتان بآب عنب الثعلب
تر کرده می باید نهادن و این احجار مذکوره سوده بران ریش باشیدن
و یا اندر قیروطی سرشته طلی کردن و جهت درد و ضربان و حرارت آن سرطان
تازه نهری را با قلمیاء کوفته ضماد کردن نافع بود و خاکستر سرطان نهری
را با قلمیای برابر اندر قیروطی روغن گل سرشته طلی کردن ریش آنرا مفید
بود و سرطان کوچک را اگر از اعضای عصبانی و شریف دور باشند بریدن
بحکمت تمام جایز بود و گفته اند که آنرا چنان از بیخ بردارند که چیزی از گوشت
نیز با آن برداشته شود و خون بسیار از آن محل برود تا ماده آن تمام پاک
شود و بعد بمرهم آنرا اصلاح کنند و بزعم من آنست که بیخ این علت
و اجزای نیز آب فاروقی تیز که سرب نیز اندران حل کرده باشند نتوان
کندن و دستور علتش فی الجمله همانست که در علاج خنازیر معلوم
شد و سرطانی که در احشا افتد خوشمدارا با آن چاره نباشد که از علاج
آن بیم هلاکت بود و محض تعدیل مزاج و حشتهای آنرا بتدریج ساکن
سازد و کفاف بود **واما سقیروس** ورمی بود صلب و بدرنگ همچو سرطان
لیکن درد و حرارت و ضربان هیچ نباشد و گاه بر حوالی این ظاهر شود و
انتفاخش کمتر از سرطان بود و اکثر اندر احشا و مواضع خالی او فتد و از
ورمی حار که بمبردات لنج آنرا بسیار فربه و ثابت ساخته باشد هم
او فتد و ماده سقیروس یا سودای محض بود و آنرا خالص گویند و
یا بلغمی بود غلیظ و یا مخلوط از هر دو و آنچه خالص بود لون آن اسربی باشد

وگاه بود

وگاه بود که موی چند بر آن بر آید شبیه بحیوانی پرنده که پر ضعیف نو
بر آورده و آنرا اغب گویند و این صنف بی علاج بود و باقی را لون با آن
تیرگی نباشد و بعضی باشد که برنگ تن بود و آن از عضوی بعضوی
انتقال کند و از اندک حتی خالی نباشد و این را نُوس گویند و باشد که این هم
انتقال کند و سخت صلب بود و فونوس ممکن العلاج باشد بدستور
سرطان و بستن صحیفه سرب در جمله سقیروس و سرطان بی نفع نباشد
واما کهین ورمی بود متعدد و غلبه که بیکبار اندر ظاهر جلد پدید آید
با خارش بی دردی و سوزشی و قرحه و بصلابت مایل بود و باشد که
بر اکثر اعضا پیدا شود همچو شری و بزرگی هر یکی مقدار نصف باقلای بود
و باشد که بزرگتر شود مقدار نصف جوزی و به پهنی مایل بود و باشد
که چند تا درهم سوندد و همچو کف دستی شود و لون احذاز لون تن
اندکی بسرخی گراید و آنچه کمتر ظاهر شود اکثر دیگر روز تحلیل پذیرد
هم بقوت طبیعت و غلبه آن گاهی تا هفته بدارد و بعضی را چنان
بخارد که غشی کنند و بعضی عظیم مضطرب باشند با تلواسه و ماده
آن اکثر بخاری بود و موی متغیر شده از حرکت ماده حاده یا از گزیدن
حیوانی سمی و یا از فساد کرم معده و یا از وحشت رحم و معده و غیرها
و گاهی که فساد ماده بخاری بیشتر باشد تب هم بر اثر آن پدید آید و
بسیار باشد که بروادع تسکین طلبند قبل از تنقیه و نضج و سبب تب
شود **علاج** آنجا که غلبه و بزرگ افتد و سرخی آن زیاده بود و مریض مرطوب

آن

باشد وگزیدن حیوانی سبب نباشد خون کم کنند بحجامت ویا بفصد
اکحل آنگاه در زیر دامان او کشنیز خشک دود کنند چنانچه بهمه تن
او برسد و تریاقات خنک میخورانند و از غذاهای غلیظ پرهیز میفرمایند
و آنجا که بسبب لسع باشد رفع سبب کنند تریاقات از داخل و خارج و
آنجا که سبب بخار گرم باشد تریاقات خنک که دافع فساد باشد میدهند گرم
و تقویت معده و احشا مینمایند و تلیین طبیعت و قی در جملهٔ اصناف
واجب بود و بغایت نافع آید و اندرین ملک ری صاحب این علت را
جامهٔ سرخ می پوشانند و آزموده اند که مفیدست **واما نفخه**
ورمی بود شبیه بآنکه باد در چیزی دمیده باشند و چون دست
بران زنند آواز دهد خصوصا که در عضوی میان تهی افتاده
باشد مثل معده و روده و ما بین پرده و استخوان و میان عضلها
و بندگاه زانو و امثال اینها و مادهٔ آن بادی باشد غلیظ که اندر میان
اعضا محتبس گشته بود و باشد که اجزاء عضوی حساس را از هم
باز کشد و دردی صعب تولد کند و بسیار بود که اندر بندگاهها این ورم
پدید آید و گمان خلطی افتد و بشکافند و هیچ بیرون نیاید مگر بادی
علاج تحلیل باد بود باستعمال محللات ریح از خارج و پرهیز از چیزهای
بادانگیز و خوردن چیزهای بادشکن و گاه باشد که مجمره آتش نهند
باد را از محلش بکند و تحلیل دهد و هر دوا که از خارج استعمال نمایند
نیم گرم کرده باید و دهن الراحة مالیدن نیم گرم یا اندر آفتاب بسی

نافع

نافع آید و همچنین روغن زیره و روغن سداب و آنجا که آماس
اندر عضلها باشد بتخصیص که از صدمه و آسیبی افتاده باشد
هیچ داروی گرم و تیز بکار نباید داشتن و آنجا که دردی باشد داروهای درد
نشانند با محلل باید آمیختن چنانچه میفیختج را با زیت خلط
کنند و بر پشم زوفا طلی کنند و آنجا که حرارتی در محل علت باشد
روغن گل در طلیها داخل سازند و بعد تسکین درد و حرارت محللات
صرف بکار دارند و آهک اندر خمر حل کرده طلی کردن و همچنین آهک با شوخ
دیوار گرمابه در آب جوشانید چندانکه غلیظ گردد طلی کردن بادی
را که در حوالی اوتار و عضلها باشد نافع آید اگر دردی نباشد **تهیج**
ورمی باشد که در آخر بیماریها بسیار اندر پشت چشم و در روی و
اطراف پدید آید و گاهی بی سبقت مرضی هم پدید آید و در عضوی
غیر مقرر و ماده آن بادی بود یا بخاری بلغمی آمیخته و در خلل ظاهر عضو
جای کرده بتدریج **واما علاج** آنچه در اواخر بیماریها افتد در حمیات
علاج آن گفته شد و آنچه در غیر آن پدید آید اگر سبب آن سوء المزاج
کبدی باشد اصلاح جگر باید کردن و بیان آن در سوء القنیه کرده
شود و اگر سبب آن بخار بواسیر و یا آفت عضو دیگر باشد هم اصلاح
آن باید کردن بدستوری که در محلش مبین است و اگر بی ظهور سببی
ازین اسباب مذکوره افتاده باشد بطبیخ اشترخار و بآب خاکستر
رز و به تیز آب نرم آنرا شستن و طلی کردن نافع آید و طلی سرکه و کذ

وروغن وآب مورد جمله ضم کرده وضماد برگ خیار وبرگ مورد تن جمیع
تهبّجها را نافع آید وتهبّج پشت پای پر از غالیه کشیدن مفید بود
ومجرّبست واین مرض بتبعیّت مرض دیگر افتد وی قصور جگر
واما استسقا از امراض مخصوصه است وبمحل خود مبیّن کرد ان شاء
الله تعالی واما جذام علتی بود که چون آثار آن نیک ظاهر گردد مریض
را از میان مردم بیرون کنند همچنانچه مبروص را بواسطهٔ سرعت سرایت
آن وماده این علت سودائی بود غلبه وفاسد ودر بدن منتشر گشته و
در قرب جلد متراکم شده وبحقیقت جذام سرطانی بود عام وسرطان جذامی
بود اندر یک عضو کیف ما اتفق وسبب غالب اندرین علت سوء المزاج گرم
وخشک است اندر جگر یا اندر تمام تن که بآن جهت خون وغیره سوخته گردد
وسودای غلبه پدید آید ویا سوء المزاج سرد وخشک اندر جگر یا اندر تمام
بدن که بآنجهت خون وغیره فسرده گردد ومستحیل بسودا گردد ویا مضاجعت
مجذومان که بخارات فاسد تن او چون بوسیلهٔ هوای بروح واخلاط
رسد خلطها را مستحیل بجواهر اخلاط فاسد خود گرداند ویا میراث که
تباهی مزاج نطفهٔ مجذوم مقتضای آنست ویا فساد هوا وتولید آن کسی
را که علوق او در حالت حیض اتفاق افتاده باشد بیم این مرض بود ویا
خوردن غذاهای فاسد ومولد سودا بتخصیص در گرمی وخشکی هوا این
علت اعانت نماید هندیان تجربه کرده اند که بسیار خوردن نخود بریان
وماش وعدس ولوبیا وامثال آن این علت آورد وهمچنین سدهای پر زور

ومسام بجهت انتشار سودا واختناق حار غریزی وتغلیظ دم وتغلیظ
دم وهمچنین سوء هضم وکثرت تخمه واین علت را داء الاسد نیز گویند
بجهت آنکه شیر را غلبه افتد علامت این علت آنست که نخست لون تن
وچشم سرخ شود ولون سرخی بسیاهی گراید وآواز سطبر گردد ونفس تنگی
کند وبعد از آن آواز تمام گرفته شود وعطسه بسیار دهد ومنفذ
بینی گرفته شود وبوی کنده نشنود وبینی فرو نشسته وناهموار گردد
وموی باریک واندک میشود وبعد از آن موی ابروی وموی روی او
بریزد وباشد که پوست نیز از جای موی افتادن گیرد واز سر وروی و
سینهٔ او عرق بسیار خلاف معهود میرود وبوی عرق وبوی نفس
او ناخوش باشد واخلاق مردم سوداوی بر او غلبه کند وخوابهای هولناک
وشوریده بیند واندامهای او اندر خواب گران شود وخون مفاصل او
بفسرد وعفن گردد وبر اندامهای او همچو غددها پدید آید وناخنهای او
سطبر گردد وی شکافد وکوژ وبد هیأت میشود ورنگ او تیره وزشت
نمای گردد ولبهای او سیاه وسطبر شود ونهاد چشمهای او گرد وا شود
وگشاده بماند وچهرهٔ او بمنظر بسو گریه آید ومهیب نماید همچو چهره شیر
ودور نیست که داء الاسد باین اعتبارش خوانده باشند ونبض مجذوم
در جمله اوقات ضعیف وبطی باشد وگاهی بتواتر مایل گردد وهرگاه مادهٔ
جذام سودای صفرائی باشد ویا سودای سوخته اندامهای او ریش گردد
وبینی خورده شود پس بیفتد واطراف نیز افتادن گیرد وصدید کند از وی

همی پالاید و این نوع و آنچه متمکن شود از غیر متقرح و آنچه موروثی بود
و خلقی و یا بجراحی علاج پذیر نباشد و آنچه هنوز کهنه نشده و مادهٔ آن
سخت نکند و غلبه نباشد ممکن العلاج بود **علاج** چون این علت از مزمنات
رفق و مدارا باید نمودن و چون مزاج تمام بدن و اخلاط وی روی
بفساد دارد در تبدیل مزاج و اصلاح باید کوشیدن و نخست باید
دیدن اگر خون فاسد غلبه باشد فصد کردن از باسلیق هر دو دست
و یا از اسلیم و یا از صافن و فصد وداجین عظیم نافع آید ابو الحسین طبیب
گوید بجرجان مردی را در ابتدای جذام دیدم که آواز گرفته بود و بینی فرو
نشسته و پست شده و رنگ متغیر گشته او را از وداجین فصد فرمودم
و خونی بیرون می آمد برنگ سوسن تازهٔ آسمان گون و همچو ریگ چیزها اندران
بود چندان خون بیرون کردم که غشی کرد و هفتاد و دو ساعت اندر
غشی بماند و چون بهوش باز آمد از بینی او قطرهٔ چند خون زرد رنگ
عفن بیرون آمد و شربت و غذای مناسب خورد و بعد از آن مدتی اندک
غایب شد چون باز آمد آواز وی گشاده بود و بینی بر آمده بحال صحت و
خوش شده و اگر در خون غلبه نباشد فصد نکنند که مضرت و لیکن
از رگهای باریک که از گشادن آن باحشا مضرتی نرسد چون رگ بینی و
پیشانی و اشباه آن حتی چون گاه گاهی باید گرفتن و بعد فصد کامل بهفته
مسهل سودا باید دادن و بعد فصد ضعیف بگروز و لیکن چیزهای که
یبس کننده باشند دور باید داشتن و افتیمونیات با حجر لاجورد

و باحجر

و با حجر ارمنی و ماء الجبن مناسب بود و غذای ایشان از جنس اسفید
باجات بگوشت مرغ فربه و برهٔ تازهٔ شیر مست و گندم آب چرب و پالوده
قندی بروغن بادام شیرین باید و شربت ایشان از جنس کشکاب با شکر
و شراب صندل بعرق لسان الثور مناسب آید و اگر هر صباح مقدار شربتی
از بول خود بر آشامد سودمند بود و گویند که خون نقاش را خشک کرده
و با اندک مشک سائیده هر صباح یکدرم اندر بول خوک آشامیدن سخت
سودمند بود و گوشت افعی درین مرض عظیم نافع آید و طریق استعمال
آنست که افعی پر قوت را بگیرند و سر و دم بیفکنند و شکم بشکافند و درون
آنرا نیکو پاک کنند و پوست دور سازند و بشویند و با اندک نمک و قدری
شبت در آب پزند و از آن گوشت و شوربا هر روز مجموع دو اگر نتواند
آنرا نیکو مهرا سازند و بدست بمالند و بپالایند تا از استخوان پاک شود
و آن شوربا می آشامد و اگر شوربا خواهد که خوشتر آید کبوتر بچه
اندران پزند و نان پاکیزه با آن شوربا هم نیکو بود و انگاه منفعت
این شوربا ظاهر شود که بیمار بیاماسد و چند روزی عقل او زایل
گردد پس پوست افکندن گیرد و اگر این علامات پدید نیاید تکرار باید
کردن و اگر مار سیاه که آنرا اسود سالخ گویند بکشند و در خاک پنهان
کنند تا کرم در افتد انگاه آنرا با کرمان بیرون آورند و خشک سازند
و سه روز هر صباح یکدرم از سودهٔ آن بخورانند نافع آید و اگر این مار
سیاه و مار افعی را اندر خل الخمر یا شیطرج هندی تازه کوفته و بیخ لوف

کوفته بسیار بجوشانند تا نیک حل شود آنگاه آنرا بپالایند وموی سر
وموی روی مریض بسترند وازین طبیخ طلی میکنند پوست تباه شده
را بیفکند و پوست درست برآورد ولطوخ کردن آن بر اعضا و ماده علت
را تحلیل نیکو دهد وروغن زیت که مار بر قوت اندران پخته باشند طلی
کردن بر اعضا ومداومت نمودن عظیم نافع آید وکرمهای مفاصل را
تحلیل دهد وازین طبیخها وروغنها به بینی اندر کشیدن وچکانیدن مفید
آید ومداومت خوردن زرنیخ ورس وکوراچولی بری اندرین مرض سخت
نافع آید واهل هند را طریق علاج این مرض خورانیدن زرنیخ وسموم و
روغن مار مالیدن بود وبزعم من آنست که صاحب علت را بعد تنقیه
وکم خوردن وغذاهای مناسب تریاقی بکار بردن ومداومت زرنیخ یا
دیگر سموم نکردن اگر تراب مدبر بسموم بر اعضای او بنوبت همی مالند چنانچه
پوستی در هفته ازان جدا شود وآن محل را بروغن مار وروغنها محلل
تریاقی چرب میدارند این علت هرچند قوت داشته باشد ولیکن هنوز
ریش نشده باشد بصلاح آید وپیوسته لخلخهای تریاقی محلل مثل خطایات
در گلاب وآب لسان الحمل وکشنیز تر بوییدن وعاقرقرحا وزنجبیل اندران
افکندن وغرغره کردن بسی نافع آید وعرق آوردن اندر گرمابه وشستن
تن بداروها تحلیل کننده مثل آبی که اندران حلبه وبوره واشنان وحنظل
جوشیده باشد ویا آهک وصبر وحلبه ومر جوشیده باشد واشباه اینها
عظیم مفید آید وبعد ازین تدهین بروغن مار ویا عقرب ویا ذراریح بیا

وبا زرنیخ
وزنجبیل
وحلبه جوشیده
باشد ۱۲

ویا صابون وحلبه وعاقرقرحا
ومیویزج جوشیده باشد ویا
خردل وبوره وگل ارمنی
جوشیده باشد
۱۲

نافع آید وقی کردن بخوردن اندکی تراب نرم کرده مدبر در ماهی یکنوبت
بیخ این علت را بکند وتریاق فاروقی بعد تنقیهاء وشربتی خوردن
اندرین مرض بسی مفید بود وخمری که افعی یا ساتخ اندران مرده
باشد عظیم مفید آید ودلک وحرکت وآواز بلند کردن وچیزها که
حرارت غریزی را لختی برافروزد جمله نافع بود واندیشه وغم وهرچه
حرارت غریزی را فرو میراند وحرارت غریب را بجنباند جمله مضر باشد
وازهرچه خشکی افزاید حذر لازم بود وهرچه بر طبع حیات بود
وتری فزاید وتنقیح وحدتی ندارد خوردن جمله موافق بود والله اعلم
وامّا سرما زدگی چند نوع بود **یکی** آنکه سطح ظاهر جلد سرما یافته باشد
وورم کرده ولون آن اندکی بسرخی مایل گشته وگاهی که گرم میشود اندکی
میخارد وباشد که اعضاء نازک چون سر بینی وسر گوش وگوندروی گاهی
پوستی نیک باز گذارند **دیگری** آنکه تمام عضو سرما یافته باشد ودرد
برداشته ومنتفخ ومتورم گشته ولون آن نیک سرخ شده ولیکن جوهر عضو
تباه نشده باشد **دیگری** آنکه عضو را سرما تباه کرده باشد وعلامت
آن تغیر لون عضو بود بسبزی وسیاهی وخدر شدن آن وسبب آن فسرده
شدن خون وروح بود در عروق آن عضو وفاسد شدن مزاج عضو
بآن جهت **علاج** نوع اول آنست که محل سرما خورده را اندر طبیخ کرم
شلغم یا کرنب یا شبت یا بابونه با انجیر می نهند وببخار آن میدارند
وبعد ازان بروغنهای گرم چرب میکنند بتخصیص دهن مشمش که بالخاصیه

بوست قشر کوکلان خشک کرده
وبیخ کوده وپاره مشک با او
کنده وبخورد کسی دهند که اول بار جذام
پیدا کرده باشد از این شود وچون بر
سوزانند وخاکستر آن بکسی دهند که
بیمی دارد وبعد ازان جرعه آب بخورد
کم کردانند وزیاده نشود ومی مردم
سه روز برهنه ودیگر وقت بیمی
بدن برد باذن الله تعالی
ه

کرم



رفع سرما زدکی میکند و دهن بلادر کرچهار وزن آن روغن کنجد با آن
آمیخته باشد و اندر طبیخ کرم کاه پوسیده نهادن بسیار و بعد از آن
خاوباز و ودوده حمام بیخته و بطبیخ کاه کهنه سرشته نیم کرم بستن
عظیم نافع آید و مجربست علاج نوع دوم آنست که آن عضو را اندر
آب برف و یخ نهند یا اندر میان برف نهند تا سرما از وی بیرون آید
و بهیچ وجه بر آفتاب و آتش کرم نسازند که درد و وحشت آن زیاده
کردد و بعده مالیدن و جنبانیدن و بروغن فرفیون چرب داشتن مفید
آید و قطران مالیدن سود دارد و علاجهای مقدم همه مناسب بود
و زنجبیل سوده و اندر آب بخته همچو مرهم کرم طلی کردن نافع آید و اگر
ورم و اثر سرما خیلی باشد و رنگ پوست تیره شود پوست آنرا بسر تیغ
لختی بباید ابخیدن و اندر آب کرم نهادن تا خون بسیار برود و خود
باز ایستد پس گل ارمنی اندر آب و سرکه حل کرده طلی کردن و غذای
سرما خورده غذای مسافران در سرما بود و علاج نوع سیم جز بریدن
عضو فاسد و اصلاح زخم نباشد والسلام اما سموم زدکی آنجا که
از غلبهٔ سمیت و حرارت باد مزاج اعضای سموم یافته فاسد نشده
باشد علاج آنست که آب سرد بسیار بران محلها میریزند و اگر نیابند
تر میکنند در سایه و بباد و نهل خنک میدارند و یا لته تر افکنده بادی
زنند و روغن گل و روغن بید و گلاب و عصارههای خنک میمالند و در
بینی او میچکانند و کافوری بویانند و غرغره و مضمضه آب سرد میفرمایند

انکاه

انکاه در آب سرد اگر یافت شود در آیند و دو سه ساعت مکث کنند
و بعد از آن وحشتهای سموم لختی تسکین یابد غذا خورد و پیاز خام در
شهد ابخیده خوردن نافع بود و اگر تشنگی غلبه یابد اندک اندک
را فوت دهد و جلاب را مناسب باشد و پیوسته حب سعال در
دهن داشتن و با غذای چرب و دوشاب خوردن و فالوده بروغن
بادام و حب الشفا و حافظ الصحه و تریاق کامل در شیر حل کرده تمام
باشد علاج مارگزیده همانست که در قوانین کلیه معلوم شد و اسلم
تدابیر در ماران و سخت بد قطع عضو است و داغ آن اگر در آن خطری
دیگر نباشد چه ناقص بودن اولی از مردن باشد و اگر سم مار مهلک
بود و یا قطع را مانعی باشد شد طرف بالای زخم در ساعت واجب
بود تا زهر سرایت نتواند نمود و بعد کردن انگاه بمحجمه زهر آنرا کشیدن و تریاق
نیکو در حال خورانیدن بعده زلو بران محل افکندن چندانکه تمام زهر
کشیده شود و زلو ار کشیدن آن خون هلاک نمیشود بعد از آن سیر خام
بسیار کوفته با دوغ گاو طلی کردن بر محل لسع و بر بالا تر و شب تر و
چند کس را دیدم که از سم مار بد باین نوع خلاص شدند و سیر خام
بسیار یا خمر خورانیدن گویند مغنی بود از همه علاجها و پیاز و کندنا
و خردل خورانیدن بغایت مفید باشد و تریاق کامل و شرابی که افعی
در وی افتاده باشد و آنکه در خوردن مار ذکر کرده بود و دو مثقال تخم
ترنج و بیخ انکدان و فادزهر تیس و حیوانی و فادزهر معدنی و تریاق



فاروق وتریاق الطین وپرودس وکور وجولی بری وسمهل هرنبی
وقضیب ایل ومخلصه وحب البلسان وکوشت راسو وطبیخ کوشت
جرد وخون سنکپشت وبرزد وجوزمرو وفلفل وتریاق العقرب وکلکا
ودنیاروبه وانفحه جدی وخرکوش وخون بتس ومراره آن و
کوشت مار اینجمله مفرد ومرکب خوردن بغایت آزموده است وضماد
ابهل وحب الغار وبابونه وپنیر کهنه شور وکوشت افعی وغیره وضفدع
شکم شکافته وکلاغ ومرغان شکم شکافته ومرکبی سوخته بز وسیر
صحرائی کوفته بادوغ وبا شراب وپیاز وکندنای کوفته وعسل کوفته
بامرکو بادوغ وبا شراب جمله نافع است مفرد ومرکب وطلای وآب
سیر وحلتیت وعصاره وکندنا وجدوار بسرکه سرشته یا بجوز نفط
سفید وسیاه وکل مختوم بسرکه حل کرده وخون بتس وبز کوهی بار خورد
کرم کرم وفلفل بسرکه سرشته وروغن بلسان وروغن مار وروغن
عقرب وروغن وزغ وبیه ماروبیه راسو وتیزاب فاروقی بیمالی
وبول رتخوار وامثال آن وسکبینج بسرکه حل کرده وبزراوند وپوست
بیخ کبر بشراب یا سرکه حل کرده وعصاره مخلصه وشیطرج سیاه وآب
خردل وتخم تره تیزه کوفته در سرکه وحب تیزاب وعصاره کندنا و
حجر فاد زهر در بول سائیده وزهر کاو کوهی وعصاره بهنکرا وعصاره
فود بیخ جمله اینها مفرد ومرکب مفید ند وشیر کاو نیز بافراط خوردن
بتجربه است **علاج کژدم گزیده** آنست که در ساعت فلفل سائیده در سرکه

حل کرده بمالند واکر توانند که بتخت از محل لسع زهر آنرا بمکیدن
بسیار روبا المحجمه وامثال آن بکشند آنگاه دوا بمالند اولی بود و
بهر حال اکر ممکن بود اول بالا تر از محل زخم را ببندند تا زهر بالاتر
نرود وسرایت بهمه تن نکند وبعد سیر خام کوفته بسیار خورانند
از پی آن بلحظه خمر دهند وکرم بپوشانند تا عرق کند واکر بی فلفل
یا جدوار دهند بغایت نافع بود واکر برزخم اندک پنجنکشت باب
سوده بمالند در ساعت رفع کند هرچند که بد باشد وبسیار آزموده
ام وبهتر ازین دار فلفل وسرکه وار مکیدن بسیار وهر لحظه آن آب
از دهن دور کردن علاجی ندیده ام وکویند بخصوص داغ عقرب بیدجیل
موضع تن را اکر بدوا ویکدم حنظل تازه خورد دواند یکی بمالید در
ساعت صحت یافت وعرب کاهی که حنظل بزنجی یابند یکدم بیخ آنرا
بجای آن میدهند ونافع می آید وافسون نیز نسبی مجرب است **علاج انکور گزیده**
آنست که بالاتر از محل نیشش را ببندند وبزر خرا واز تریاقات
که در بحث مار ودر عقرب گزیده مذکور شد بمالند وشیر کاو وی می
دهند وقی میفرمایند واکر بعد خوردن شیر او را در حوالی نشانند
چنانچه یکدست وسر او از جول بیرون باشد ودر آویزند وآنرا آب
میدهند وسکر دهانند تا قی بیشتر آید بهتر بود واکثر تریاقات خورانیدن
نافع بود وآبزن وکرمابه وعرق آوردن مفید آید وبسیار بمالیدن
جدوار وفقط وخورانیدن آن علاج کرده ام واکور را اول او را از محل



لسع نتوانند بچیزی کشیدن چنانچه در عقرب وغیره گفته شد بعد
چیزی مالیدن اولی بود شخصی مجرب را دیدم که چندین دملک
گزیده را باین افسون علاج کرد و آن اینست ذِبْ ذِبًا غُنْدُ غُنْدِی
باغُنْدِی دوا اِسمًا دِ لُرنکی جکرم مجنی حیما کینْ جوق جوق جِق
و بهمان دستور که در افسون عقرب گفته شد خواندن اولی بود
علاج زنبور گزیده آب غوره بر گل حکانیده مالیدنست یا سرکه بر گل حکانیده
و بخاک مالیدن انفع اشیاست و سیر کوفته بستن هم مفیدست
فی الفور و کسی که زبان خود بدندان بگزد و محکم دارد زنبور کوچک
زرد او را بگزد اثر نکند و مجربست و کودکی چند را در ساعت که گزیده
بود گفتند چنین کردند فی الحال درد برطرف شد و گویند اگر درحال سه
کف کشنیز خشک خورند درد ساکن شود و یک درم سنگ تخم سرنکوش همین
منفعت دارد و شاخی از یخ بر دارند بسی نافع آید و آب خبازی طلی کردن
خاصیت عجیب دارد و افیون و اشباه آن بعصارهٔ خرفه و سرکه و غیر آن
طلی کردن مفید بود و آنموضع را در آب گرم داشتن لحظهٔ نیک آنگاه در
آب شور و سرکه نهادن فی الحال درد ساکن کند و آزموده است و مگس
کشته بسیار طلی کردن نافع است علاج خرچه و ساس و شبش کزکس مالیدن
و خورانیدن تریاقاتست از آنچه در مار و عقرب دانسته شد و اشتهاء
سماق و غوره عظیم نافع آید و بآب غوره اسهال فرمودن نافع آید و تب
را رفع کند و آزموده است و اندر شیر نشستن و ببول و زبل گاو تمام تن

شستن

شستن بسیار نیکو بود و بولهای دگر هم مفید آید و با آب اشترخار و
غوره و آب حنظل و آب خاکستر تن شستن هم نافع آید و در کوهستان
رستمدار زبل خشک سگ در آتش ترش کرده میدهند و بهمان بصلاح
می آید و قبل از لسع مانع مضرت آن باشد و تریاق کامل در آب غوره
یا لیمو خوردن بغایت مفیدست و عصیر علفهای تریاقی برین مالیدن
موافق است علاج پلنگ گزیده قریبست بعلاج مار و اصلاح و مراعات
زخمهای آن بتریاقات و زلو و محجمه تا چهل روز لازم بود و از موش
درین مدت او را پاس باید داشتن که مبادا بر آن زخمها بول کند و از مورچه
نیز حفظ باید کردن که بسیار بر آورند و او را عذاب کنند و ضماد
جگر پلنگ بر زخم او مفید باشد و خوردن آن با تریاقی نافع آید و تا ممکن بود
او را نباید گذاشتن که در خواب رود که در خواب پلنگ بیند و زود هلاک
شود و داغ کردن محل زخمها را در اول بفتیله مناسب بود علاج سباع
گزیده آنرا که سمی باشد هم قریبست بعلاج پلنگ و آنرا که سمی نیست
اصلاح زخم کافیست علاج سگ دیوانه گزیده آنست که جراحت را نگذارند
که درست شود تا چهل روز و محجمه و زلو متصل زهر آنرا میکشند
چندانکه دریابند که کم شد و محل آنرا فراختر کنند بجارسه مناسب و
تازه کنند هر روز بدوای تیز و سوزان تریاقی و ضماد چند که در بحث
مار گزیده مذکور شد می مالند و از آن تریاقات میخورانند و مسهل
سودا هر دو سه روز میدهند و حب حیال و حب هرنی مقوی بسنگ

سليماني يا در مطبوخ افتيمون هم مناسب است ومردمي كه خون
بسيار دارند فصد كردن بغايت مناسب است بشرطي كه نگذارند كه
نظر او بران خون افتد وآب وطعام او را در پوست همان سگ يا
پوست كفتار يا پوست راسو بايد دادن ويا در ظروفي كه در قوانين
كليه ببين شد واگر در حال در محل زخم را داغ كنند بفتيله بغايت صواب
بود واز آب ترسيدن امن شود ودر روز اول وروز دوم داغ كردن
هم اين منفعت دهد وبعد از ان مفيد نبود وداغ سر يا پيشاني قريب
بميان دو ابرو نافع بود ودر حيوانات خود آزموده است كه چون
حيوان ديوانه بكزد آنرا بر ميان دو ابروي آن حيوان داغ نيكو كنند
از ديوانه شدن امن كردد ومجرب است اگر تير آب مدبر در ساعت آن
موضع معضوض را سوراخ ومجروح كنند كه چرك وريم بسيار از ان
برود چنانچه در دستل گفته شده بغايت نافع بود واگر مريض را طاقت
نباشد بحب الشفا بزيركه او را بيهوش سازند اولا آنگاه اين عمل كنند
وجگر سگ ديوانه را خوردن قبل از خوف از آب عظيم نافع آيد عظيم
وبعد از ان نيز ديده اند كه قرع را برده وپنيرمايه سگ هم سخت مفيد
آيد وشراب وآب ممزوج بمناصفه وشير وشراب همچنين بود واو را
همواره گرم بايد داشتن چنانچه عرق كند واز سرما حفظ بسيار بايد
كردن وگرما به نشايد كه سم را در بدن منتشر سازد وترياق العض درين
باب عظيم آزموده است ودواي ذراريح هم جهت حبس بول

آوردن

وآوردن بجها مفيد است وبيان آن در اجزاء معجون الفرقاني كرده خواهد
شد واولي آن بود كه چون او را آب وشراب خواهند كه دهند لوله
تصنيف كنند در ان از موم وغير آن ويكسر آنرا در دهن او كنند و
از جاي دور آب در ان كنند كه او نه بيند وبهيچ وجه آب ومايعات
وآينه وچيزهاي روشن كه در وچيز نمايد پيش نظر او نبايد آوردن
كه سگ در ان بيند وخوف كند ومرض او بيشتر شود وگفته اند كه
بجهت رفع عطش ومنع احتراق اخلاط او اگر از آب ممتنع باشد
از موم يا عقيده ظرفها مجوف سازند وآب كنند واو را حكم كنند
تا آنرا فرو برد وگاه بود كه او را باكراه قدري آب از لوله اندك اندك
بايد كه در حلق ريختن تا مسهل توان دادن واز حرارت هلاك نگردد
وجگر وفم معدهٔ او ضمادها خنك بايد نهادن وبر ميان سر او حنا
ونشا وسركه وروغن گل وآب كاسني طلي كردن تا عطش او كمتر شود و
آنجا كه ضعفي در مثانه فهم شود در آبزن بايد نشانيدن بعد از آنكه
دواي ذراريح يا ترياق العض خورده باشد چندانكه در آبزن بول
كند وآبزن اندر گرمابه فاتر اولي بود وچند كس را ديده اند كه بعد
از ترسيدن از آب هم خلاص شده اند بعلاج ليكن آنها را آدمي گزيده
بود كه او را سگ گزيده بود وديوانه ساخته ومن چند بن را ديدم
كه در چهلم چهل بچه با بول كردند وخلاص يافتند بعد از آنكه از آب
ترسيده بودند شخصي را خر ديوانه گزيد طبيبي ماهر او را تا چهل روز

مسهلات سودا هر دو سه روز یکنوبت میداد و تریاقات میخورانید
در چهلم چهل خرکرۀ خورد از ذکر او بیرون آمد و صحت یافت و بسیار
تجربه شده که سگ دیوانه گزیده را چون در اوایل از میان پای شخصی
که یکبار او را آن حال بوده و صحت یافته گذرانیده اند بسهولت بچه
کرده و صحت یافته و آبی که خاک لانه کهنهٔ حس کدو در آن آغشته
باشند خورانیدن در دفع ادرار آب و بچه کردن و غیره عظیم نافع و آزموده
است و جدوار و بجناک خوردن و بر زخم مالیدن عظیم نافع است
و مشغول داشتن مریض بلعبها و چیزهای نشاط انگیز بغایت نافع
است و نقل هوا و مقام بسیار مناسبت و سگ کشتن چنانکه او را
معلوم شود هم مفیدست و مسهل سنگ سلیمانی و افتیمونی و فلوس
و هلیلهٔ سیاه بغایت موافق است اگر توان دادن و گویند که خبطیانا
و چشم سرطان سخت نافع است و شیاف جند و ماهودانه باهم سرشته
بسیار مفیدست و دل سگ دیوانه بریان کرده خوردن بسی نافع است
و روغن ذراریح بر زخمها و مثانه او مالیدن جهت ادرار بغایت نیکو
بود و اگر از بول او مهروزی مخفی قدری بر ناشتا باو بخورانند مناسب
باشد **علاج گرگ دیوانه گزیده و امثال آن** علاج سگ دیوانه گزیده نزدیک
است و در جمله اینها افسون نافع آید بتجربه و به پیوسته که از بجهتا که
که صاحب این بلا در اواخر سکند اگر هفت عدد کسی بخورد پیشتر یا بعد
از عض قطعا بر او موثر نباید ستم اینها و این هم چو طاعون خوردنست

والله اعلم بالصواب **باب بیست و هفتم** در بیان بعضی
تراکیب که عمده اند در معالجات و در کتب اطبای این ملک مسطور
نیستند و با آنکه منفعت آنها نسبت بامراض فی الجمله عمومی دارد
بعضی از آنها در حفظ صحت نیز دخلی تمام دارند و مستند جمله
آنها بحکمت اهل هندست و این قرابادین مشتملست بر معاجین
و سفوفات و مسهلات و اشربه و ادهان و تیز آبها **اما معاجین حب
الشفا** این معجون از مخترعات حضرتست مد ظله العالی و چون اکثر
استعمال آن بطریق حب است باین موسوم گشته **اجزاو ترکیب آن** بگیرند
زنجبیل یکجزو ۰ راوند صینی دو جزو ۰ جوز ماثل سه جزو ۰ جمله را دق
و نخل نرم کرده باد و برابر آن عسل معجون کنند و نگاه دارند و هر که مخلوط هند
بکار دارند و قوت وی تا عمر طبیعی باقی بود **معجون فرقانی** هم از مخترعات
حضرت است وجهت نسبت بفرقان آنست که اجزای آن برسبیل تیمن و
تبرک بعدد سور کلام الله تالیف یافته **اجزاو ترکیب آن** بگیرند اصل
سوس ۰ اکلیل الملک ۰ انیسون ۰ مرزنگوش ۰ بابونج ۰ حلتیت ۰ جعده
دینارویه ۰ جاوشیر ۰ جگر گرگ نیم سوخته ۰ رازیانج ۰ سداب ۰ عود
هیل ۰ زرشک خشک ۰ اگر ترکی ۰ بارجه ۰ نانخواه ۰ زهره خروس
جفت کربه ۰ لسان الثور ۰ پوست ترنج ۰ تخم خشک ۰ تخم عود بلسان
صبر ۰ سعتر ۰ اشنه ۰ تخم کاهو ۰ فودنج نهری ۰ زبد البحر ۰ زعفران
پوست سنگ پشت محرق ۰ پرسیاوشان ۰ صمغ عربی ۰ بزر خروع

> عدد سور کلام الله یکصد و چهارده است ٥

عظم قحف، کثیرا، مرو، تخم زیره از هر یکی دو درم، ورق ذهب، ورق
فضه، بُسَّدْ، حجر یشب، عقیق، مس کشته، فلوی کشته، سرب کشته
سیماب کشته، فیروزج، یاقوت ریزه، لعل ریزه، کهربا، فادزهر حیوانی
فادزهر معدنی، مروارید ریزه، حجر ارمنی، لاجورد، حجر البقر، از هر یکی
دو دو درم و نیم، ایرسا، پنیر مایه خرگوش، درونج عقربی، زراوند
طویل، مر مکی، دارچینی، بیخ بنفشه، زرنباد، زراوند مدحرج،
عاقرقرحا، زردچوبه، عنبر اشهب، فلفل، قرنفل، جوز مغز، مومیا،
هلیله از هر یکی سه درم، جند بید ستر، اسطوخودوس، سرطان نهری
محرق، افتیمون، بادرنجبویه، زنجبیل، سنا، صندل سپید، فاشرا
مشک، سعد، سنبل، حب الغار، ابریشم محرق، قشر اصل کبر، حنطیانا،
دارفلفل، فاوانیا، فراسیون، مصطکی، کشنیز خشک، گل سرخ خشک،
بهنکرا، آملج، خرفه، از هر یکی سه درم سنگ و نیم، جوز بوا ده عدد
انجیر خشک ده عدد، جدوار ده پنج، دماغ دله دو عدد، خراطین
خشک چهار درم، غاریقون پنج درم، ذراریح خشک، عدس مقشر
از هر یکی شش مثقال، ریوند چینی ده درم، خبث الحدید مدبر، عرق
مشک بید، سکنجبین عنصلی از هر یکی بیست درم، تا توره، عرق خر
از هر یکی صد مثقال، عسل دو برابر جمله اجزا را بدستور صلایه
کنند بعرق بید و نگاه دارند و ذراریح را دست و پای افکنده با عدس
و تخم خروع بکوبند نیکو، و زعفران، و سنبل، و فلفل، و دارچینی

محرق
ماردارو

وفراسیون

وفراسیون از هر یکی سدس ذراریح کرتا یک مثقال باشد سائیده
و بیخته با آن ضم کنند و بعرق خر بکوبند و برشته و قرصها ساخته
خشک کنند و نگاه دارند و دواء الذراریح این بود انگاه باقی ادویه
را خوب بکوبند و نرم بدربیزند و با همدیگر نیک خلط و مزج کنند
پس با این دو ترکیب مذکور ضم کنند با هم و بسیار سحق نمایند چند
تمام با هم نیکو آمیخته شوند و تریها آنچه باشد جمله نشف شود
بعد مجمله را در عسل بریزند و در ظرف حلواگری و بچوب حلواگری آنرا
بر بالای خاکستر نیم گرم لت کنند مدتی تا با هم جمیع اجزاء خلط شده
یکی شوند انگاه آنرا در ظرف قلعی ضبط کنند و در زیر جو نگاه دارند
و بعد شش ماه استعمال نمایند شربتی چند فندقی کوچک تریاقیتی
نیکو دارد و در حفظ صحت و قوای بدنی اثر کلی دارد و قوت این
دوا هم بعمر طبیعی برسد مفرح شاهی از مخترعات مصنف اجزای
ترکیب ان بگیرند، فادزهر حیوانی ده درم، جدوار پانزده درم،
زعفران پنج درم، ابریشم محرق، و بادرنجبویه هفت درم، ریزه لعل
شش درم، گاوزبان سه درم، عنبر اشهب دو درم، مشک یک درم،
صندل سپید، و درونج عقربی از هر یکی چهار درم، آمله مقشر،
و زرنباد، از هر یکی سه درم و نیم، گل سرخ هشت درم، عرق بیدمشک
انمقدار که جمله بان سرشته کردد پس جمله را بدستور کوفته و بیخته بعرق
بید برشته و نیم خشک کرده در شربت سیب شیرین معجون کنند و نگاه

دواء الذراریح
از هر یک

دارند شربتی مثقالی بود **حافظ الصحه** این ترکیب نیز از مخترعات
مصنف است **اجزاء ترکیب آن** بگیرند فلفل و دارچینی بادیان جوز بوا
از هر یکی یکجزو مشک ثلث جزوی مصطکی دو جزو کندر یکجزو و نیم
جوز ماثل برابر مجموع جمله را کوفته و بیخته بعسل معجون کنند و
هرگاه خواهند بکار دارند شربتی مقدار نخودی بزرگ بود بزرگان را
و قوت این دوا بعمر طبیعی برسد **تریاق العض** هم از مخترعات مصنف
اجزای ترکیب آن بگیرند جند بید ستر چشم سرطان بچناک سیماب
کشته از هر یکی یکجزو زرنیخ پنیرمایهٔ سگ پنیرمایهٔ آهو سرطان محرق
فلفل قرنفل دارچینی مشک از هر یکی دو جزو حنطیانا جگر
سگ دیوانه از هر یکی شش جزو زعفران دانگی و نیم افیون عشر جمله
ذراریح دست و پای انداخته بیست عدد ماش مقشر مقابل ذراریح
خاک لانه حس کدو دو برابر مجموع نخست ذراریح را با ماش و افیون
و قرنفل و زعفران و دارچینی و جند نیکو بکوبند و باهم بیزند نرم
و خاک لانه حس کدو را در آب گرم یک شب آغشته کنند آنگاه صاف آنرا
بردارند و آن بیخته ذراریح را با آن نیکو خمیر کنند پس سیماب و بچناک
و فلفل و زرنیخ و مشک را باهم بکوبند و به بیزند نرم و آنرا نیز با آب مذکور
بسرشند آنگاه پنیرمایها و سرطان محرق و جگر سگ و حنطیانا و چشم
سرطان را باهم بکوبند و نرم به بیزند آنگاه آنرا نیز با آب مذکور بسرشند
پس جمله را باهم بسیار دق و سحق کنند آنگاه جمله را خشک ساخته بجون

دار فلفل

بزمار

بزمار خود بسرشند و قرصها در سایه خشک کنند و نگاه دارند شربتی یک
مثقال بود با آب خمر یا آب گرم یا شیر گاو و یا تنها هر روز تا چهل روز
بگذرد **تریاق کامل** هم از مخترعات مصنف **اجزاء ترکیب آن** بگیرند
سیماب کشته زرنیخ بچناک از هر یکی یکجزو زراوند مدحرج فاد
زهر معدنی مر مکی زنجبیل فلفل قرنفل بوره مشک تخم تره
گوشت افعی خون کشف از هر یکی دو جزو فراسیون بیخ انگدان
تخم ترنج گوشت راسو مخلّصه قضیب ایّل انفحهٔ جدی
انفحهٔ خرگوش از هر یکی سه جزو فادزهر حیوانی جدوار پوست
بیخ کبر دارچینی جنطیانا از هر یکی چهار جزو جوز ماثل نصف
مجموع خون تیس ثلث مجموع اول گوشتها را نرم بکوبند و قضیب ایّل را
همچنان خشک بجوشاب زنند و با گوشتها بکوبند پس تخمها را با آنها بکوبند
پس دارچینی و پوست بیخ کبر و بیخ انگدان و زنجبیل را نرم بکوبند
و با آنها ضم کرده دق کنند و به بیزند بعده سیماب و بچناک و زرنیخ و
فلفل و قرنفل و مشک را باهم سحق کرده بخون کشف صلایه کنند آنگاه
باقی احجار و ادویه را سحق و نخل کرده با آن ضم کنند و بسیار باهم نرم نرم
بسایند و نخل کنند آنگاه جمله را بخون تیس بسرشند و چندان سحق
و صلایه کنند که باهم خشک شوند آنگاه جمله را بعسل معجون کنند
و در حقهٔ قلعی کرده در زیر جو نگاه دارند و بعد شش ماه استعمال
نمایند شربتی از نیم درم بود تا یکدرم و نیم و قوت وی بعمر طبیعی برسد

ساخته

دو برابر

تریاق الطین حدید هم از مخترعات مصنف بدل طین مختوم و از ان
اجزاو ترکیب آن بکیرند کل ارمنی ده درم فادزهر حیوانی پنجدرم
سیماب کشته دو درم چنانکه یکدرم جمله را سائیده باهم بجوشانند
و با آب برشند و قرصها کرده بسایه خشک کنند و نکاه دارند شربتی
دو دانک بود ازان مزید العمر هم از مخترعات مصنف
بکیرند بلادر یکجزو کنجد سفید دو جزو فلفل و قرنفل و دارچینی از
هر یکی سه جزو و مشک نصف جزو هلیله و بلیله و آمله از هر یکی
چهار جزو جوز ماثل نصف مجموع اول بلادر و کنجد را باهم نیکو سحق
کنند انکاه باقی را کوفته و بیخته با آن نیکو سحق و خلط کرده بعسل
معجون کنند شربتی چند فندقی بود هر روز سحرکاه بر سر طعام و هرکز
را بر ناشتا کوراچولی بری این حبی است از مخترعات اهل هند و حکیمی که این
ترکیب کرده کوراچولی نام داشته و بری و براحید را کویند و چون سخن
ایشان اکثر بازکونه است لفظ بری را موخر داشته مجموع را نام این حب
کرده اند و اجزاء آنرا بزبان خود بنظم آورده اند برین وجه
رس بس کندهک آوهرتار تریهلا ترکیا تنکنکهار اجیال بهنکرا
بندهون بری جوست روک کاهوری کوراچولی بری رس
زیبق را کویند و بس بچناک را کویند و کندک کوکرد را کوکرد را کویند
و آور یعنی دیکر و هرتار زرنیخ را کویند و تریهلا یعنی اطریفل صغیر
که آن مجموع هلیله و بلیله و آمله است و ترکیا داروی آتش بود که آن

مجموع

مجموع فلفل و زنجبیل و زرچوبه است و تنکنهار یعنی تنکار اجیال
و بهنکرا معلوم است بندهون بری یعنی شصت و چهار و
بعبارات بازکونه روک یعنی علت کا یعنی راهوری یعنی می برد
ترکیب آن بکیرند از مفرد هر دوای یکجزو الا بهنکرا که عصارهٔ آن
باید ستدن آن مقدار که جمله ادویه با آن سرشته کردد پس سیماب
را با هرتار و کندک سحق و صلایه و تشویه کنند چندانکه تمام خاک
شود انکاه بچناک را با ترکیا سحق و نخل کنند انکاه جیپال را بجنته و
میان پاک کرده با آنها سحق کنند انکاه باقی اجزا را کوفته و بیخته مجموع
را باهم سحق و نخل نیکو کنند پس با آب بهنکرا بسرشند و حبها سازند
هر یک بمقدار نخودی میانه و بوقت حاجت اصحا بر بالای طعام حبی
خورند و مرضی با هرچه مناسب بود بخورند و تنها نیز توان خوردن
و حافظ صحت را با این پرهیز چنان باید کردن که با رس و زرنیخ مقرر شده
و اکر خواهند که اسهال اکثر کند جیپال اکثر کنند و اکر بهنکرا نیابند
درین ملک عوض آن آب برک کرجک کنند حلوای بلادر هم از انها
مخترعات اهل هند اجزای ترکیب آن بکیرند روغن بلادر یکجزو و روغن
کنجد دو برابر آن و آرد میده خوب با آن برشند آن مقدار که دستور
حلواست پس عسل مصفی بران بریزند بمقدار کفاف انکاه فلفل
و زنجبیل و دارچینی و بادیان و جوز بوا و قرنفل از هر یکی یکجزو
سائیده و بیخته بران ریزند و نیکو بهم آورند و نکاه دارند و هر روز

ده مثقال بخورند **حلوای جوز ماثل** هم از مخترعات اهل هند **اجزاء ترکیب**
آن بگیرند تا توده نیم من و نیکو بکوبند و در پنج من شیر اندازند و قدری
آب در شیر کنند و نرم بجوشانند چندانکه آب برود پس آنرا با پیاله بند
و مایه رسند و چون ببندد بدستور مسکه آنرا و نصف آن صمغ
بیض خام باد و آنمقدار عسل برشته از آرد میده حلوائی بزنند و چون
از آتش برخواهند داشتن عشر مجموع دارچینی و جوز بوا و بادیان
کوفته و بیخته بران ریزند و یکمثقال زعفران سوده بآن خلط کنند
و نگاه دارند و هر روز ده مثقال بخورند و زیاده و کمتر برای طبیب
متعلق است **معجون الخبث** هم از مخترعات اهل هند **اجزاء و ترکیب آن**
بگیرند خبث الحدید مدبر ده جزو هلیله، بلیله، آمله از هر یکی سه جزو
بهمن سفید مقشر، زنجبیل، فلفل، جوز بوا، قرنفل از هر یکی یک جزو مصطکی
و مر مکی، و تخم خشخاس، از هر یکی چهار جزو و چیال بخته و پاک کرده
عشر خبث تا توده نصف مجموع جمله را کوفته و بیخته و نیکو خلط کرده
بعسل بسرشند بدستور و نگاه دارند شربتی دو مثقال برناشتا کویند
قوت جوانی و سیاهی موی نگاه دارد **معجون سیماب** از مخترعات مصنف
اجزای ترکیب آن بگیر سیماب ده درم سفوف مقوی بخدم حنا
و فلفل و زنجبیل از هر یکی دو درم کوفته و بیخته سیماب را با اینها بکش
و بعسل و شربت لیمو معجون سازند شربتی مقدار نخودی بود والله اعلم
برش عشا از مخترعات مصنف بغایت مفید آید **اجزای ترکیب آن**

بگیرند

یکمثقال

نیمه

بگیرند

بگیرند مصطکی و کندر و دارچینی از هر یکی دو مثقال فلفل مثقالی
زعفران ربع جزوی افیون نیم درم جمله را کوفته و بیخته بعسل
بسرشند والله اعلم **واما سفوفات کیتی** این سفوف از مخترعات حکماء
هندست و کیتی اسم خبث الحدیدست و چون اعظم اجزای این
دوا خبث است بآن موسوم گشته **اجزای ترکیب آن** بگیرند خبث الحدید
مدبر آنمقدار که خواهند و در بیست مثقال از آن کیتی مسحوق و مخول
فلفل و جوز بوا و هیل و قرنفل و زنجبیل و بهمن سفید مقشر از هر یکی یکمثقال
کوفته و بیخته ضم کنند و باهم بسیار خلط نمایند آنگاه در هر یکمثقال
و نیم مقدار یک کوش پاک کن پیرورس ضم کنند و در هر ده مثقال یک مغز
چیال بخته و پاک کرده ضم کنند و بسیار با آن بکوبند و سحق کنند و
جمله را باهم نرم بیزند و نگاه دارند شربتی از دو دانک بود تا نیم درم
یا یکدرم هر روز بیک وقت یا بدو وقت مردم ضعیف مزاج را و بعد
طعام مردم محرور مزاج را واما اصحاء و مردم قوی مزاج و مبرود
را ناشتا انسب بود و بوقت خواب هم نیکو آید و بعد العاده هم بیشتر
توانند خوردن و از دو درم زیاده نشود و آن نیز بدو دفعه توان
خوردن و پرهیز این همچو پرهیز زرنیخ بود **رس** دو نوع بود **یکی را**
پیرورس کویند **و دیگری را** مهارس و پیرورس سه نوع بود صغیر و وسط
و کبیر و جمله آن از مخترعات حکماء هندست **اجزای پیرورس کبیر و
ترکیب آن** بگیرند فلفل گرد و زنجبیل از هر یک دو مثقال پیش قوی مثقالی

فلفل دراز و بیخ هلرک که آنرا هندیان کبوری کویند و طرینفل صغیر
از هر یک مثقال عاقرقرحا سه مثقال نوشادر غیر محلول نیم مثقال
زیره و نانخواه از هر یکی ثلث مثقال جمله را باهم سحق نیکو کنند
و نخل نمایند از لته نیم سفت و نکاه دارند اجزاء برو برهی وسیط و
ترکیب آن بچناک خوب دو مثقال آهک پوست تخم مرغ و فلفل کرد
از هر یکی شش مثقال هلیله سیاه بزرک و زنجبیل و بوره ارمنی از هر یکی
یکمثقال و نیم عاقرقرحا یکمثقال جمله را دق و سحق نیکو نموده از منخل
سفت بکذرانند و نکاه دارند و بعضی جهت قوت باه از ادویه باهیه
چیزی با این جمع کنند و باید که درحین کوفتن سموم قبل از خلط بینی و
دست را از آلوده شدن بکردآن نکاه دارند و سم را اولا با فلفل سحق
نیکو کنند انکاه با دیکر ادویه که سم بآن نیکو کشته کردد و بعضی بجهت
مزید قوت آن فلفل نمیکنند آن غلط است چه جز فلفل چیزی که سمیت
انرا بشکند و قوت آنرا کم کند نیست لیکن بعد العاده مختارند و آنجا که
قوت او را زیاده طلبند فلفل کمتر کنند و سم را بیشتر و اکر سم ضعیف
یا کهنه باشد اجزاء قتاله کم باید کردن اجزای نهار برو ترکیب آن بکیرند
اجزای برو برهی کبیر که بچناک را یکمثقال و نیم کنند و فلفل را سه مثقال سازند
و باقی بحال خود باشد و از اجساد سبعه مقتوله از هر یکی سبع مجموع
ضم کنند و با دق و نخل کنند و نکاه دارند و شربت این بیشتر بود از برو برهی
لیکن پرهیز این همان بود و دستور خوردن همان و بعضی بیش را اول می‌ریزند

ضم

بشرطی

وانگاه

وانکاه داخل جمله می سازند و کویند که آن اسلم است سفوف مقوی از مخترعات
مصنف اجزای ترکیب آن بکیرند دارچینی و بادیان و مصطکی
از همه برابر و جمله را دق و سحق و خلط نیکو کرده ببیزند و نکاه دارند
و جهت اطفال کاهی یکجز و نبات اضافه کنند و شربتی آنمقدار که یکنوبت
بسر سه انکشت بردارند تمام بود و دو کرت برداشتن نیز بعضی را
جایز بود و اطفال را نصف آن کافی بود سفوف اطفال از مخترعات
مجربان دیار ما اجزا و ترکیب آن بکیرند هلیله زرد و مصطکی و غلاف
بیرون پسته از هر یکی یکجز و بادیان و پوست نارنج و پوست انار
شیرین از هر یکی نیم جز و جمله را باهم سحق و نخل نازک کرده نکاه دارند و
کاهی بی آب و کاهی در آب و کاهی در عصیر فواکه نافعه بوقت حاجت
بخورانند و اکر جهت رغبت اطفال نصف جمله قند اضافه کنند شاید
دیکری مردار سنک و بادیان و قند از هر یکی دو دانک سائیده در آب
خیار و بادرنک و سیب ترش بدهند و این یکشربت بود والله اعلم
و اما مسهلات حب چیال از مخترعات حضرت است مد ظله العالی
اجزا و ترکیب آن بکیرند مغز حیال پخته و پاک کرده آنچه خواهند و بعد
هم مغزی یک هلیله سیاه کوچک که آنرا مویزک کویند کوفته و بیخته با
آن نیکو بکوبند و برابر مجموع آرد برنج سفید با آن نیکو خلط کنند و جمله
را با آب لیمو یا غوره بسیار دق و سحق کنند در هاون سنکین انکاه
حبها سازند هر یکی مقدار نخودی کلنکی کلان و در سایه خشک سازند

ترنس

شربتي جبّي بود واين حب باسهال وقي رطوبات فاضلهٔ مفسد و
اخلاط لزج وبلغم شور وصفراء محي وقليل سودا دفع كند ودر اندك
دوشاب حل كرده بر بالاي نخود آب دادن نيكوتر عمل كند حب
سقمونيا از مخترعات مصنف اجزا وتركيب آن. بكيرند از حب چيال
مذكور آنچه خواهند وبعد دهر جبّي دانكي سقمونيا سريانيا ضم كرده
بكوبند نرم نرم وبآب ليمو بسرشند وحبها سازند اندكي بزرگتر از
اول شربتي از اين جبّي بود واسهال صفرا بيشتر از حب مقدم كند بسهولت
تمام واندر آب آلو يا كشته زرد آلو خوردن بهتر باشد حب هرنلي
هم از مخترعات مصنف اجزا وتركيب آن بكيرند حب چيال آنچه خواهند
وبعد دهر جبّي يكعدس هرنلي مرنلي ضم كرده بكوبند وبآب ليمو سرشته
حبها سازند كوچكتر از اول شربتي جبي بود ودر اسهال جملهٔ اخلاط فاسد
قوي بود ومنفعت اين بيشتر از ديگر حبها باشد چه از اعماق جسد و
مفاصل بلغم رديّه وسوداي محترقه را ميكشد وبسهولت دفع مي
كند وقي بيشتر مي آورد از آنها قيروطي مسهل هم از مخترعات مصنف
اجزا وتركيب آن بكيرند روغن چيال سه درم موم سفيد يكدرم وبر
آتش نرم موم را اندران كداخته ونيم درم هليلهٔ سياه سوده ويكدانگ
هرنلي باهم كوفته ونرم بيخته اندران ريزند ونيك بهم برآورند شربتي
يك كوش پاك كن بود نوع ديگر هم از مخترعات مصنف اجزا وتركيب آن
بكيرند شيري كه هرنلي اندران ترتيب كرده اند چنانچه بمحل خود ترتيب آن

مذكور كرده وآن شير را ببندند وبعد بدستور مسكه آنرا بكيرند
ودر ده درم از آن سه درم موم سفيد بكدازند ودر هر سه درم نيم
درم هليلهٔ سياه ويك مغز چيال ترتيب كرده كوفته وبيخته بريزند
وبهم نيكو خلط كنند شربتي كوش پاك كني بود اسهال وقي با فرط آورد
واز هر خلط فاسد الحق نيك دفع كند قيروطي اقوي از مخترعات حكماء
هند اجزا وتركيب آن بكيرند روغن چيال دو درم مسكه شيري كه
هرنلي در وجوشيده يكدرم موم صافي يكدرم جمله را بر آتش نرم
بكدازند ونكه دارند شربتي نصف كوش پاك كني بود واولي آن كه اين
قيروطيها را بر قدري مغز نان ماليده بلع كنند وبدانكه اين مقادير در
قيروطيها بجهت احتياط مقرر شده والا بعضي مردم قوي مزاج هستند كه
طبع ايشان بيشتر از اين طلبند مسهل حب النيل از مخترعات مصنف
اجزا وتركيب آن بكيرند حب النيل هندي هشتاد دانه وآنرا شب در
روغن بادام بخيسانند وصباح برآورند ونرم بسايند ويكدانگ نخيل
ودو دانگ ريوند چيني ونيم درم گل خشك همه سوده وبيخته با آن خلط
كنند ودر آب نيم گرم بياشامند جمله يكشربت بود واگر گل نكنند اندر
گلاب بياشامند بلغم لزج وآب زرد وسودا بياورد بسهولت مسهل
سنگ سليمان. هم از مخترعات مصنف اجزاي وتركيب آن بكيرند سنگ
سليماني كه در كاشان مي باشد وكاسها را بآن رنگ نيكو مي كنند وآنرا حجر
ارمني گويند اندكي بلاجوردي ماند ده درم هليلهٔ سياه بزرگ پنج درم

شيرخ

جمله را کوفته و بپخته اندر روغن بادام مالند آنمقدار که بجمیع اجزای
آن برسد انگاه بستانند حب چهار و با هر مثقال از آن یکحب بخو کنند
و جمله را بعسل خیارشنبر سرشند شربتی از آن دو درم بود اقوی یار او
یکدرم ضعفا را حب ساخته و یا در مطبوخی حل کرده و یا در
مطبوخ افتیمون باسهال سودا و اخلاط لزج دفع کند و اسهل بود از
مسهلات عامه و سنگ دهنه که در جبال این ملك یابند همین نوع عمل کند
بلکه بهتر و ترتیب مسهل آن نیز همین نوع باشد و اگر لاجورد یک و نیم آنها
در هر حبی کنند هم قوی باشد **مسهل ربها** هم از مخترعات مصنف
اجزا و ترکیب آن بگیرند رب هلیله سیاه ده درم رب افتیمون
پنجدرم رب تربد دو درم و نیم جمله را بسایند و بعسل سرشند شربتی
از یک درم بود تا دو درم اندر گلاب اسهال سودا و اخلاط غلیظ و صفرای
محی و محترقه بکند و اگر یکدرم سقمونیای مشوی با مجموع ضم کرده
بی عسل با آب لیمو سرشند و درمی و نیم در سکنجبین بزوری و امثال
آن بدهند صفرای محترقه براند و بغایت مصلح مزاجهای سوداوی
بود **ملین مقبولی** هم از مخترعات مصنف **اجزا و ترکیب آن** بگیرند عناب
بیست عدد آلو بخاری سی عدد انجیر پنجعدد گل سرخ دو درم
بنفشه یکدرم عناب و انجیر و آلو را در یکمن آب بجوشانند تا ثلثی
بماند انگاه گل بنفشه را دو جوش دهند انگاه آنرا بپالایند و ده درم فلوس
خیارشنبر در آن حل کنند و بپالایند باز و مقدار نیم قاشق نیز که روغن

اول

بادام

بادام بر آن ریزند شربتی بود تمام خلط لزج و سودای سوخته و صفراء
محترقه بیاورد و مردم سوداوی را عظیم موافق بود و اگر یکدرم افتیمون
در صرّه بسته همراه گل و بنفشه در آن بجوشانند مسهلی نیکو شود و سودا
و صفرا بیشتر دفع کند **چهار شربت** مستعمل بخراسان **اجزا و ترکیب آن**
بگیرند آلوی بخاری سه سیر تمر هندی سه سیر شب در آب آغشته کنند
و شیرخشت بیست مثقال در گلاب آغشته کنند و بوقت صبح تمر و آلو را
بدست بمالند و بپالایند و شیرخشت را نیز بپالایند و بآن خلط کنند و
بخورند این یک شربت بود جمله باید که از یک پیاله زیاده نباشد و اگر چهار
درم سنای مکی درین گلاب با شیر آغشته کنند صفرا بیشتر آورد و
قوت اسهال وی زیاده شود و کودکان و محرور را نیز اعظیم نافع آید **ملین
خنک** هم از مخترعات مصنف **اجزا و ترکیب آن** بگیرند عصیر غوره یک
پیاله و بیست درم ترنجبین در آن آغشته کنند و صاف بپالایند و بخورند
یکشربت بود صفرا و رطوبات معده و امعا را براند **و اما اشربه نعناع
شرف صغیر** از مخترعات اهل ری **اجزا و ترکیب آن** بگیرند اصل سوس
ده عدد بمقدار شبری پوست بیخ کاسنی تر ده درم پوست بیخ بادیان
تر بیست درم بیخ کرفس پنجدرم عناب بیست و یک عدد امرود و سیب
و بهی از هر یکی کرا و یا پنجدرم پوست نیم نارنجی نعناع رطب یکدسته
آب یک انار شیرین کوچک و یک انار ترش کوچک سرکه نیم پیاله شهد
و آبلوج آنمقدار که نیکو چاشنی شود اول بیخها را نیم کوفته در سه من آب

یکعدد

اندازند و بجوشانند و بعد ساعتی عناب و تخم کراویه و پوست
نارنج بینداازند و بعد ساعتی نعناع در افکنند و بعد نیم ساعت
که بجوشند جمله را صاف کنند و باقی اجزا را بیندازند و چاشنی
کرده بقوام آورند و در ظرف کاشی نگاه دارند شربتی ازان تا ملعقه
بود **نعناع شرف کبیر** از مخترعات حضرت مدّظله العالی **اجزا و ترکیب
آن** بگیرند پوست بیخ کرفس ده درم، پوست بیخ بادیان سی درم، پوست
بیخ کاسنی بیست درم، اصل سوس ده عدد بمقدار شبری، بزر بادیان
بزر شبت، بزر نانخواه، بزر کاسنی و سیاه تخمه از هر یکی پنج درم،
نعناع تر دو دسته، گل سرخ خشک پانزده درم انجیر ده عدد، مویز
سیاه ده درم، عناب پنجاه عدد، سپستان بیست عدد، زرشک، و مقشر
نوری، و آلو از هر یکی پانزده درم سیب و امرود و شفتالو و بهی از
هر یکی سه عدد ماء الرمانین و سرکه و دبس از هر یکی یک پیاله آب سماق
نیم پیاله شهد و قند آنمقدار که چاشنی شود و بقوام آید اول اصول را
نیمکوب در بیخ من خراسان آب بجوشانند ساعتی نیک بعد میوها و
مقشر و آلو و زرشک و عناب و سپستان و مویز و انجیر بجوشانند
ساعتی نیک آنگاه بدست مالیده جمله بپالایند آنگاه نعناع و تخمها را در
افکنند و بجوشانند و بعد ساعتی آب انار و دوشاب و سماق و سرکه بریزند
و اندک بجوشانند آنگاه جمله را باز پاک بپالایند و شهد و قند بریزند
و بقوام آورند و چون از آتش برمیدارند ورق نعناع خشک سه درمی

و بزر کرفس

دران ریزند و بهم برآورند و خنک ساخته نگاه دارند و در اثنای جوشیدن
هرگاه آب کمی کند الحقی اضافه کنند **سکنجبین اطفال** از مخترعات مصنف
اجزا و ترکیب آن بگیرند نانخواه یکدرم، کراویه دو درم، شبت
سه درم جمله را در آب بجوشانند ساعتی نیکو و بپالایند آنگاه پنج
درم پوست بیخ بادیان یکدرم بیخ کرفس و ربع پوست نارنجی و
ده کشته مشمش اندران اندازند و ساعتی بجوشانند و نصف بهی
شیرین و نصف سیب وقدری اندک نعناع تر دران اندازند
و چون پخته شود شهد و قند بران ریزند و بقوام آورند و مقدار
شهد و قند هر دو بمقدار سرکه باید و احتیاج بپالائیدن نیست همچنان
نگاه دارند بغایت مفیدست و طعم مرغوب طبع ایشان دارد **سکنجبین
اصول** از مخترعات مصنف **اجزا و ترکیب آن** بگیرند پوست بیخ کاسنی
پوست بیخ بادیان، پوست بیخ کبر، بیخ کرفس، اصل سوس، شبت
و شونیز، و کراویه، و دارچینی، و نانخواه، از هر یکی یک جزو بیخ ناتوره
[illegible] جزو، عناب برابر یکجزو، و گل سرخ برابر دو جزو، نعناع تر نصف یک
جزو نیم، عصارهٔ بهی ترش، و زرشک، و نار ترش، و سرکه از همه مساوی
یکدیگر لیکن آن مقدار که آب ادویه را ترش کند قند آن مقدار که چاشنی
شود بدستوری که در نعناع شرف کبیر گفته شد بجوشانند و بپالایند
بقوام آورند بترشی مایل و در حین فرو گرفتن مصطکی سوده آن
مقدار بران ریزند که اندک طعم مصطکی پدید آید شربتی نیم ملعقه

و سرکه م

قرنفل م

سنبل

بجزو پوست ترنج و نارنج از هر دو م

بود وجهة تنهایی نایبه عظیم مفید آید **شربت موبه اطفال** هم از
مخترعات مصنف چون تب و سرفه و اسهال باهم افتد عظیم نافع آید
ایشان را و بوی آن سوده است **اجزا و ترکیب آن** بکیرند امرود نیم پخته یکجزو
تخم موبه پخته شده دو پاره دو جزو و هر دو را نیم کوفته در آب بجوشانند
چندانکه حل شوند انکاه آنرا بدست بمالند و بپالایند و بقند بقوام
آورند و بعضی اندک کلابی اضافه کردند و نافع بود **شربت خشخاش اطفال**
هم از مخترعات مصنف **اجزا و ترکیب آن** بکیرند خشخاش درست نیم
خشک بیست و پنج و نیمکوب کنند و با ثلث آن لحیة التیس که آنرا دزرکی [عدد ه]
شنکه کویند در دو من آب فرغار کنند دو شبانروز انکاه آنرا بجوشانند
تا یکشربت و اندکی بماند پس صاف آنرا بکیرند و بقوام آورند قوام قوی [بقنده]
شربت زیره از مخترعات اهل عراق **اجزا و ترکیب آن** بکیرند زیره نیم من و در
یک من سرکه و نیم من کلاب آغشته کنند یکشب و صباح آنرا بدست بمالند
و صاف بپالایند و در ظرف سنکین بجوشانند تا بنیمه آید انکاه عسل
بر نهند و بقوام غلیظ آورند و بشیرینی مایل باید جهت تنها نایبه نیم ملعقه
خورند عظیم نافع بود **شربت مصطکی** از مخترعات اهل ری **اجزا و ترکیب آن**
بکیرند آب انار رین و آب سیب و آب بهی و آب امرود و آب زرشک
از هر یکی یکجزو برابر و آنرا با یکجزو نیم کلاب و یکجزو نیم آب هندوانه و چند
شاخ نعناع و نیم جزو بادیان در ظرف سنکین بجوشانند تا بانیمه آید
پس قند بر نهند و بقوام آورند و در حین برداشتن برابر دو جزو مصطکی

سوده بران ریزند و بر هم زنند و نکاه دارند شربتی نیم ملعقه بود
دیکری از مخترعات مصنف **اجزای ترکیب آن** بکیرند آب هندوانه شیرین
آب انار شیرین آب انار ترش برابر جمله را در ظرف سنکین بجوشانند
تا بقوام آید در یکمن از ان بوزن خراسان دو سیر مصطکی سوده
و یکسیر قرنفل سوده و بیخته بر افکنند و بهم زنند نیکو و نکاه دارند
شربتی پنج انکشت از ان بود **کوارش فواکه** از مخترعات مصنف
اجزا و ترکیب آن بکیرند عصیر سیب شیرین • عصیر به شیرین •
عصیر خربزه شیرین • عصیر انکور شیرین • عصیر امرود شیرین
عصیر زرشک • عصیر غوره • عصیر حماض ترنج لیمو • آب دو ماهی [عصیر سماق ۲]
از هر یکی یکجزو • صندل سوده با مناصفه آن کلاب آغشته شده
سه جزو جمله را در ظرف سنکین باهم بجوشانند لحظهٔ نیک و قند
آن مقدار بر نهند که زود بقوام غلیظ آید و بسته کردد بدستور کوارش
و در وقت ریختن بر تخته در ده مثقال یکدرم مصطکی سوده خلط
کرده بریزند **پالوده اطفال** از مخترعات مصنف **اجزا و ترکیب آن**
بکیرند تخم خشخاش • و تخم خنک از هر دو مثقال تخم خرفه و تخم ریحان [یک دو]
از هر یکی یکمثقال بادیان نیم مثقال و جمله بر طبق ریخته بکردانند
چندانکه نیم برشته شود انکاه آنها را کوفته نرم بپزند بعد از ان
بوزن آنها بکیرند برنج پاک و آنرا هم نیم بریان کنند و سائیده نرم
بپزند و ازین آرد و قند بمقدار لایق بدستور پالوده پزند و در حین

فروکرفتن آن تخمهاء سائیده را بران ریزند وبهم برآورده در طبق
کنند وبوقت خوردن روغن بادام شیرین بروی ریزند وبنوشند
والله اعلم **واما ادهان دهن الراحه** از مخترعات حضرت مد ظله العالی
اجزاوترکیب آن بکیرند بابونه • وقیسوم • وجعده • واسفند سبز
وکل سرخ خشک • ازهر یکی بیست درم • فودنج نهری وحنا ازهر یکی
ده درم • تخم شبت • وسیاه دانه • وقثاء الحمار ازهر یکی پانزده
درم • حب النیل هشت درم • قشر اصل جوز • وقشر اصل کبر • ازهر یکی
هفده درم • اصل جوزماثل • واصل مخلصه • ازهر یکی هجده درم
تخم مخلصه پنج درم • جمله اصلها را نیمکوب در پنج من آب بجوشانند
پس تخمها را درافکنند وساعتی نیکو بجوشانند پس حب النیل را نیمکوب
وباقی علفها را درافکنند غیر کل وبجوشانند ودر آخر کل را بیفکنند
ودو جوش بدهند وبپالایند وآب باید که یکمن مانده باشد آنکاه ده
سیر روغن زیت وده سیر روغن کرچک وده سیر روغن کنجد وده سیر
روغن مغز هستهٔ مشمش تلخ برافکنند ونرم میجوشانند تا آبها برود وروغن
بماند آنکاه پنج درم کل قیسوم کوفته دران ریزند ونکاه دارند
دهن مسمن از مخترعات مصنف **اجزای ترکیب آن** بکیرند خراطین
یکمن علق یکمن نبات الجزم نیمکوفته دومن ودر ده من آب بپزند
چندانکه همه نرم کردد ومهترا شود پس آنرا بپالایند وپیاز نرکس
نیمکوفته ده سیر تخم الجزه هشت سیر تخم خروع نیمکوفته پنج سیر

وآب ثبت آید

کرنب بکسر

کرنبث کرنب بکسر زفت سه سیر وشیر خرنمین درافکنند وچندان
بجوشانند که آب یکمن آید آنرا صاف بپالایند وسه سیر روغن
بلادر پخته کرفته با هفت سیر روغن کنجد آمیخته اندران ریزند
ونرم میجوشانند تا آب برود وروغن بماند ازین برهر عضو مالند
ومداومت نمایند در مواضع کرم فربه کنند واکر بر تمام تن مالند
همچنین نافع بود وبادها وورمهای بد را تحلیل کند ومجربست **دهن
المفاصل** از مخترعات اهل هند **اجزاوترکیب آن** بکیرند مار سیاه
یا افعی را وسر ودم بیفکنند وشکم پاک کنند وپاره پاره کرده اندر
روغن شبت اندازند ودر آفتاب تابستان چهل روز بپرورند ونکاه
دارند واکر اندر آب شبت بجوشانند وبپالایند وروغن کنجد بر
افکنند ونرم میجوشانند تا آب برود وروغن بماند هم نیکو بود و
این روغن تحلیل اکثر ورمها خبیث کند بتخصیص از مفاصل **دهن
الاوجاع** هم از مخترعات حکماء هند **اجزاوترکیب آن** بکیرند علف
وبیخ تاتوره نیم کوفته یکمن ودر آب بدستور بجوشانند تا پخته شود
بپالاید وعشر آن آب تخم تاتوره کوفته وپخته دران اندازند ساعتی
بجوشانند ودیکر بپالاید پس قدری روغن پنبه دانه درافکن ونرم
میجوشانند تا آب برود وروغن را نکاه دارند اکثر دردها را تسکین دهد
چون فاتر بمالند **داروی آبله فرنک** از مخترعات حکماء فرنک ومجربات
ایشان جهت همین مرض **اجزاوترکیب آن** بکیرند زیبق ومصطکی وترید

نیکو

ازهریکی سی درم کندر و مردارسنک و توتیا و اسفیداج ارزیز و صمغ
آلو ازهریکی بیست درم زاج سفید و پوست نارنج و شوره و صمغ
سرو ازهریکی ده درم حنا پنجاه درم زیبق رابخاخاک کنند واجزای
دیکر جمله راکوفته و بیخته و باآن نیکو خلط کرده بروغن کل وروغن پیه
خوک وروغن زیت وروغن دنبه برشند بتوامر فیر وطی چنانکه زیبق
زنده نشود ونکاه دارند **دیکری** از مجربات اهل عراق وخراسان وآندیابجان
اجزا وترکیب آن بکیرند سیماب چهل درم مصطکی سی درم کندر بیست
درم مردارسنک ده درم حنا پنجاه درم صمغ سرو پنج درم صمغ
عربی پانزده درم جمله را بهماندستور دررو غنهای مذکور برشند
ونکاه دارند ومن روغن مغز زرد آلوی تلخ بجای دنبه وروغن کل
فرمودم وانفع بود برابت وکاه بود که جهت مالیدن بر ریشهای خبیث
آن زنکار نیز اضافه کنند وتوتیای هندی هم بعضی اضافه کنند ونافع بود
روغن خشت پخته از مخترعات اهل یونان **اجزا وترکیب آن** بکیر آجر آب
نارسیده را وبشکن و پاره ها ساز بمقدار جوزها وآنهارا در کوره حلاّ
نافته سیکن ودر روغن زیت کهنه می افکن تا آن چون تمام را آن روغن
بخورانی نرم بکوب ودر قرع وانبیق تقطیر کن بدستور وآن مقطر را
نکاه دار سدّهای بدو سرد را واستر خارا نافع بود والله اعلم **واما**
تیزابهای فاروقی از مخترعات ستاکان بود وفاروق بجهت آن کویند
که نقره وطلارا ازهم جدا میکند **طریق اخذ آن** بکیر بمساوی دو آتشی

طاهر امراد شوره ۱۵ سیر

اعلی

اعلی ودو برابر آن زاک بلور با آن ضم کن وجمله را نیم کوب در قرعی کن
آنمقدار که دو دانک قرع را شغل کند وچهار دانک خالی ماند وبر
دیکدان حکمت بر بار کن چنانکه دستور است وبر کردن قرع آنجاکه
محل وصل انبیق است لته بکل آلوده بران پیچیدن باندازه دهن
انبیق تا در تقطر آب برون نتراود ومحل وضع لوله انبیق راهم
در دهن قابله از یکطرف بکل بیاید کرفتن تا هوا بسیار دخل نکند واز
یکطرف باز کذاشتن تا دمکیر نشود پس متصل آتش نرم در دیکدان
میکن چندانکه تقطر بنیاد شود آنکاه اندکی نرمتر کن آتش را تا جوش
بر نرود وشیشه را نشکند وباهستکی آبها مقطر کردد وچون آب تمام
آمد بخار زردی در درون قرع پدید آید واین هنکام آتش را بتدریج
تیزتر باید کردن چندانکه رنک بخار سرخ نماید وقرع و پاتله وانبیق تمام
سرخ شود بآن بخار آنکاه قطع آتش کن وبکذار تا شیشها سرد شود آنکاه
پاتله را با آب بردار ونکاه دار پس امتحان قوت آن کن چنانچه قدری
در ظرف شیشه کن وبر خاکستر کرم نه وسوزنی آهنین دران انداز
اکر فی الساعه جوش وبخار آن پدید آید ودر سوزن اثر تام کرد واثرا تمام
حل ساخت بغایت حاد وخوبست والا فکر حاد ساختن آن باید کردن
وآن بر چند نوع است **یکی** انکه آنرا باز در قرع نو کرده تکرار تقطیر کنند
وبوقت ظهور بخار آتش نیکو دهند **دیکری** انکه نمک طعام تقطیر کنند
ویکمقدار از مقطر آن در چهار از آن تیزآب ریزند وباهم تقطیر کنند و

وبر کرد آن کل حکمت باز کن

مقدار ده

وبنقرهٔ آنرا ببرند وتصفیه کنند چنانچه ذکر آن کرده شود و چون نمک
آب کم دارد و بد مقطر میشود تدبیر آن چنان کنند که نمک را برتابه
گرم کرده باحتیاط بریان کنند چنانچه خیلی تافته شود وانگاه آنرا در
ظرف سفالین نو کنند و در موضع نمناک دفن کنند و بعد مدتی برآورند
وتقطیر کنند آب خیلی حاصل شود دیگری از انواع تیزاب آنست که
چون نرمی آن از غلظت باشد نه از خامی وکجی جزو حاد چنانچه تدبیر آن
گفته شد آنرا تصفیه باید کردن چنانکه قدری نقرهٔ خالص را در بوته
بگدازند و بماشه آنرا برداشته از بلندی جنبان در طغار پر آب ریزند
اندک اندک چنانچه جمله ریزه ریزه شود و این وقتی است که براده نتوان
کرد و الا براده بهتر بود بعد این ریزها را خشک کرده در قدری از آن
تیزآب اندازند و تیزآب در پاتله باید که یک نصف آنرا بگل حکمت گرفته باشند
از یک پهلو پس آن پهلوی گل گرفته را بر سر خاکستر گرم نهند تا تیزآب
گرم شود و در او بهتر اثر کند و جمله را حل سازد بعد آنرا تمام در آن باقی
تیزآب سرد ریزند و نیک بجنبانند و بنهند هر چیزی که در جملهٔ آن باشد
با آن نقرها بنحل همچو جغرات بریده شود و غلیظ آن بته نشیند و صاف
آن بر بالا ماند آن صاف را بگیرند در غایت حدت باشد و این هنگام که
تیزآب حاد حاصل شد قدری سیماب در او باید ریختن که آن غذای
او باشد و ضعیف نشود و بآن مدبر گردد و اکنون بدست و اعضا رسد
سرخ کند و روی پول را سفید کند و هر جا خواهند که حاد استعمال کنند

برزند — قائد — نقره — چون

همچنین

همچنین بمالند و اگر نرمتر خواهند با آب صاف آنرا نرم کنند آنمقدار که
خواهند و یکی تا چهار برابر آب نیک نرم شود و اگر حلتیت و بعضی
صموغ و یا احجار نافعه جهت معالجات درین حل کنند منفعت تمام
دهد نوع دیگر از تیزآب تیز از مخترعات مصنف طریق اخذ آن بگیر
زاج سیاه طارمی و آنرا مدتی بجوشان در مقداری آب بدستور
بعد آنرا بنه تا منعقد شود همچو قرصی انگاه ازین زاج دوازده درم
و از شب نصف آن و از نمسا وو بیست درم در قرع مناسب آن کن چنانچه
مبین شد و بر دیگدان حکمت بر بار نه و بدستور تقطیر کن و بعد از دو
زهره و ترک آتش زود بر مدار که در سردی بخودی خود دیگر قدری مقطر
گردد بعد آنرا بردار و نگاه دار در قرع قوی و اگر خواهی بنقره تصفیه
کن و الا غذای آن هم قدری سیماب در آن ریزد با نقره بهتر بود خواص
آن و بوقت استعمال همچنان تعدیلات میکن و الا مختاری والله اعلم
بالصواب باب بیست و هشتم در بیان بعضی الفاظ غریبه که متعارف
اطباست و اوزان مذکوره در طب خصوصا آنچه درین کتاب آورده
شده و طرق تدبیرات بعضی ادویه از طبخ و احراق و سحق و تنقیه و بریدن
وغسل و کشتن و کشیدن روغن و گرفتن رب و امثال اینها و اگرچه بعضی
ازین جمله در ابواب سابقه بتقریب معلوم میگردد اما الفاظ غریبه
طلی عبارتست از دوای سخت آبناک که اکثر لته بر ان بیالایند و بر عضو
افکنند و گاه بود که همچنان بر عضو بمالند همچو طلی صندل سوده بر سر بجهت

ظاهرا یا قوت یعنی شوره قلمی

اگر خواهی

صداع کرم **ضماد** عبارتست ازدوائی با رطوبت فی الجمله که اکثر آنرا همچنان
بر عضو نهند و آنرا جرمی معتدٌ به و تماسک اجزائی باشد و گاه بود
که بر لته کنند تا برقرار یابد همچو ضماد گل و برگ مورد و زیره با آب سماق
عضو
سرشته بر شکم جهت رفع اسهال صفرا **کماد** عبارتست از دوائی خشک
یا کم رطوبت که آنرا گرم کرده اکثر اندر لته کنند و بر عضو نهند و گاه
بود که عضو را بر آن برهنه نهند و لته بر بالای آن بندند تا پریشان نشود
همچو کماد ریگ گرم و زیره در استسقا **نطول** عبارتست از دوائی که
اندر آب پخته طبیخ آنرا بر عضو معلول باهستگی ریزند و یا بر بخاران
میدارند چون روی بر بخار شلغم پخته جهت نزله و یا در آن نشینند
سعوط عبارتست از دوائی خشک یا ترکه بر بینی بالا کشند و یا دوائی
خشکی را بانگشت اندرون بینی مالند چنانچه راس را جهت زکام
نفوخ عبارتست از دوائی که به بینی دردمند و بغیر آن **فروطی**
موم روغن بود و باشد که دواها هم در آن کنند لیکن قوام آن همان بود
نشوق عبارتست از دوائی ترکه به بینی کشند **قطور** عبارتست
از دوائی که قطره قطره بعضو اندر چکانند **عطوس** عبارتست از دوائی
که ببویند یا در دمند در بینی تا عطسه آورد **شموم** عبارتست
از دوائی بوی دار که آنرا پیوسته می بویند نه از جهت عطسه آوردن
بخور عبارتست از دوائی که بر آتش نهند و تن و جامه و مشام را
بر دود و بخار آن میدارند **لخلخه** عبارتست از دوائی چند تر و خوش

و خوشبوی بهم کرده که نزدیک خود میدارند تا بوی آن شنوند
و گاهی بر مشام و اعضای رأس می مالند **مروخ** عبارتست از آب گرم
و روغن بهم آمیخته تا بر عضو مالند و بآن شویند نرم تا نرم کرد و آن
مغل را تمریخ گویند **لطوخ** عبارتست از دوائی سیالی که ظاهر عضو
را بآن بیالایند و مالیدن ادهان هم از این قبیل است و تدهین این لطخ
دهن را گویند **نقوع** عبارتست از آبی که دوائی مثل اثمار خشک در آن
خیسانیده باشند چند ساعتی **سنون** عبارتست از دوائی خشک
که آنرا سحق کرده بدندان مالند **حلوب** عبارتست از دوائی که آنرا
بدو شیدن و یا عصر و یا اندر کیسه یا لته افکنده باهستگی و مالیدن
آنها
گیرند چون شیر تخمها و لعابها اما حاصل را حلیب گویند **لعوق**
عبارتست از دوائی غلیظ القوام و بالزوجت که آنرا همچنان می لیسند
و میخورند باهستگی **ذرور** عبارتست از دوائی خشک نرم سوده
واندر چشم کشند
که اندر زخمها پاشند **غرور** عبارتست از دوائی که آبناک که بدهن
نگاه دارند و گاهی بحلق اندری جنبانند بهوای نفس **حقنه** عبارت
است از دوائی آبناک که از راه پس اندر بزنند **شیاف** عبارتست
از دوائی که بهیات استخوان زیتون سازند و بوقت ضرورت از راه
قفا بر دارند **فرزجه** عبارتست از دوائی که بهیات شیاف سازند
و زنان از راه پیش بر دارند **حمول** عبارتست از دوائی که کوفته و
سرشته زنان از طرفی بر دارند **فتیله** عبارتست از دوائی که آنرا بریشم

یا پنبه آلاید مردان یا زنان از راه پیش یا پس بر دارند اما اوزان
درهمی شش دانک بود دانکی که آنرا دانق کویند شش حبه بود حبه
دو جو متوسط بود مثقالی یکدرم و ربع درمی بود قیراط نصف
دانکی بود خمس درهم دانکی و حبه و ثلث و سدس جوی بود تقریبا
ربع درهم دانکی و نصفی بود درخمی قریب بمثقال بود یکرن
قپان دویست و پنجاه و هفت درم و سبع درمی بود که مجموع چهل
سیر هراة میشود سیر شش درهم و دو دانک بود و آن چهار مثقال و
دو دانک میشود و کویند که سیر شش درهم و نیم بود و کویند شش درهم
و سه سبع یکدرم بود رطل بغدادی بیست سیر بود ملعقه از عسل
و آنچه بآن ماند از آن به چهار مثقال بود از دارو یکمثقال تا یکدرم
سکرجه که آنرا بعضی پیاله کویند شش سیر و ربعی بود اوقیه بوزن
زر هفت مثقال و نیم بود و بوزن سیزده درم سنک و سبع درم سنک
بود بندقه درخمی بود سطل دو سیر بود باقلاة مصریة چهل و هشت
جو ست باقلات یونانیة بیست و چهار جو ست ترمسه دو قیراط
است جوزة مطلقه نه درخمی است و نزد بعضی چهار مثقال است
ابولوسه یک قیراط است کیله ششصد درم و کسری بود قفیز
بیست و پنج من بزرکست یک نواه دو دانک است خرنوبه شامیه
یک قیراط است والله اعلم واما طریق تدبیرات بعضی ادویه پختن حبا
چنان بود که پوست آنرا دور کنند چنانچه مغزها درست بر آید پس آن

مغزها را در صره کرده باب نیکو تر کنند و سرکین کاوی تازه در کرد آن
کیرند آنمقدار که از هر طرف دو ابضخامت سه انکشت زبل بود آنکاه
آنرا در زیر خاکستر کنند و بر بالای آن آتش سکنند چندانکه برون زبل
در کیرد لختی و بدرون نرسد آنرا بطرف دیکر کردانند و همچنان آتش
کنند تا از آن طرف نیز برون زبل در کیرد آنکاه آنرا بردارند و صره را
بر آورند و مغزها را پاک از میان آن بردارند و باب کرم بشویند و هر
مغزی را از طول چنانچه منصف است بدو نیم کنند و پرده در میان
آن هست دو شاخ آنرا پاک از میان مغزها بیرون کنند و مغزها را بکار
دارند پختن بیش چنان بود که بیش را قطعها سازند و سر تخم مرغ را
سوراخ کنند و سفیده آنرا بر آرند و قدری عسل قاتی آن مع کنند و نیک
بهم زنند و آن پارهای بیش را در میان آن کنند و سر تخم بکیرند و تخم را
در خمیر کیرند و در زیر آتش نرم نرم پخته سازند آنکاه بر آورند و پارها
بیش را از آن پاک کنند و نکاه دارند و رسم که ازین سازند خشکی آن کمتر
بود و این اندکی قوت بیش را کمتر سازد و بیشهای بسیار بقوت را
چنین تدبیر موافق باشد و اکثر جوکیان خود ناپخته استعمال کنند
پختن هرزنی چنان بود که تازه آنرا قطعهای خورد کنند و در میان شیر
کوسفند یا کاو نرم میجوشانند چندانکه لختی نرم شوند و اکثر طعم
آنها در شیر در آید آنکاه بر آورند و در سایه خشک سازند و بکار دارند
و آنچه سخت با قوت و حدت بود دو نوبت در شیر تازه جوشانند و

دزو او را بآن بستانند **پختن سقمونیا** چنان بود که سیبی یا بهی شیرین
راسر بردارند و میان خالی کنند و سقمونیا را دران جوف پر کنند و سر آنرا
محکم بنهند چنانکه هیچ منفذی نبود بعد آنرا در خمیر گیرند بسطری
انگشتی و در تنور گرم در زیر خاکستر کنند چندانکه آن سیب یا بهی پخته
شود نیک و هنوز پوست آن سوخته نشده باشد آنرا بردارند و سقمونیا
را از میان آن بیرون کنند و در سایه خشک سازند و بکار دارند **سوختن
خرچنگ** چنان بود که خرچنگ زنده را آنچه خواهند اندر دیگ مسین
سفید ناکرده کنند و سر آنرا محکم سازند و آتش میکنند چندانکه از حرارت
دیگ خرچنگ سوخته گردد و اگر دیگ مسین نیابند در ظرف آهنین هم توان
و اگر آن هم نیابند در کوزه پخته ضخیم که از گل سرخ ساخته باشند کنند
و سر آنرا محکم کرده در کوره نهند و آن مقدار آتش دهند که دانند که سوخته
شد و هنوز تکلیس نیافته بردارند **سوختن عقرب و آنچه بآن ماند** چنان
بود که آنرا در شیشه لایق مقدار آن کنند و در گل حکمت گیرند و در تنور
گرم میان آتش نهند شش ساعت پس برآرند اگر قبول سحق میکنند فبها
و الا باز اعاده کنند و احتیاط کنند تا مکلس نشود که قوت آن برود
سوختن شاخ و آنچه بآن ماند بطریق سیم اولی بود **سوختن ابریشم** چنان بود که
ابریشم خام را بر روی طبقی سخت گرم نهند و ابریشم را میگردانند تا نیکو
خشک و محکم گردد و بوی آن قریب ببوی چیزهای بریان شده شود
و چون بسایند منسحق گردد و آنگاه بردارند **سوختن صدف** چنان بود که

و بکار دارند

آنرا بر سر انگشت تافته نهند و باهستگی باد بران میدمند تا از
وضع خود بگردد و آثار سوختگی قریب بمکلس شدن دران پدید
آید و سحق نیکو قبول کند آنگاه بردارند و خنک کرده بکار دارند
سائیدن سنگها چنان بود که آنچه صلب باشد با آتش آنرا تافته و
اندر آب یا آب آهک اندازند چند نوبت تا چنان شود که شقوق پیدا
کند و زودی منسحق گردد آنگاه سحق کنند و آنچه صلایه کردنی باشد
از جواهر صلبه و غیر صلبه بعد از سحق با آب عرقها یا غیر آن بر سر سنگ
سماق صلایه نمایند بمدارا تا نیک سوده شوند **سحق طلی** چنان
بود که درون بوته را بمردارسنگ بیندایند و طلا را اندران بگدازند
مکرر تا ببوی آن مرتک طلا شکننده گردد پس سحق کنند و اگر براده
سازند با تنک کنند و بزیبق ملغمه کنند و در چینی صلایه نمایند
تا نیک نرم شود آنگاه در بوته کنند و بر سر آتش نهند تا گرم شود و
زیبقها بپرد و طلا بماند خاکی نرم هم نیکو بود **سحق نقره** چنان
بود که بوته را بسفیداب قلعی بیندایند و نقره را چند کرت اندران
گدازند تا شکننده گردد پس سحق کنند و اگر بدستور مذکور ملغمه
کنند هم نیکو بود و سحق باقی جسدها در کشتن اجساد مذکور
گردد **تنقیه لاجورد** چنان بود که نرم سایند آنرا با آب صلایه
بسیار کنند تا نیکو نرم و هموار گردد آنگاه آنرا خشک کرده بروغن
سندوس بسرشند و عجینی سازند آنگاه آنرا آهسته آهسته در آب

الغام آنکه جسد را بخور زیبق دهند

کرم سیما اند و آنچه از وی چد آب می آید میگیرند و هرگاه دیدند که در روغن
رنگ لاجورد نماند و جز چرکهای آن چیزی ظاهر نیست دست باز دارند
و آن آب را ته نشان کنند و لاجوردها را خشک کرده بکار دارند و از جمله
آنچه از سراب آن گیرند نیکو بود **تنقیهٔ دهنهٔ فرنگ** آنچه مغشوش بود هم
بدستور لاجورد باشد و آنچه از جملهٔ غیر مغشوش بود صلایه نیکو و
صلایه نیکو کنند و شراب آن گرفته کافی بود جهت استعمال و برین قیاس بود
در سایر سنگها **تنقیهٔ طلای مغشوش** بخلاص بود و آن چنان باشد که
نخست طلا را بمطرقه بر روی سندان چندان بکوبند که همچو کاغذ تنک
گردد و در اثنای کوفتن هر لحظه بباید تنکهٔ آنرا تافتن تا بهتر فرمان برد
بعد کوزهٔ بگیرند از گل سرخ و ضخیم که قوت آتش داشته باشد و آجر
را نرم بکوبند باشد پس آن نمک طعام و آن رقها را با آب تر کنند و هر دو
روی آنرا با این آجر و نمک سوده بیالایند و در ته کوزه قدری از آن
بپاشند و یک یک ورق را می نهند و از آن سوده قدری بران میریزند
چندانکه ظرف پر شود آنگاه سر آنرا بگل حکمت بگیرند و دیگدانی سازند
باندازه کوزه و کوزه را بر سر دیگدان نهند چنانچه از هر طرف آن
منفذی بود که آتش از آن بیالا بر آید و بر گرد آن همچو گنبدی زنند و فرا
خور آن دو و سه منفذ در آن بگذارند و یکشبانروز در آن دیگدان
آتش کنند چنانکه از سوراخهای بالای کوزه بیرون آید آنگاه آنرا
بیرون آرند و ورقها را بشویند و بکوفتن نازک سازند و بکار دارند چنانچه

معلوم

معلوم شد **تنقیهٔ نقرهٔ مغشوش** بروتابس بود و آن چنانست که کاهی
بنهند در خور آن از خاکستر کورهٔ آهنگری و یا از آجر و خاکستر
و استخوان سوخته و نقره را اندران گدازند و نصف آن سرب پاک
اندران نقره گدازند و بدم دو پاره بران میدمند از بالا چندانکه
سربها جمله سوخته گردد و نقرهٔ صاف گشته بچرخ آید در گاه و
بیکبار همچو شاخی نقره از میان گاه سر بر آورد و همچو پردهٔ سفید بر روی وی
پدید آید و بسته گردد آنرا بردارند و سحق نموده بکار دارند **تنقیه
سیماب** چنان بود که آنرا از لتهٔ سفت بگذرانند تا هر چرکی و چرمی
که اندر وی باشد در لته بماند و بپخته آنرا بکار دارند **تنقیه
مس** اگر ضرور افتد بدستور تنقیهٔ نقره میسر باشد **پروردن
احجار** بتخصیص توتیا بانواع بود اما آنچه اندر غوره و اشباه
آن پرورند باید که عصارهٔ آن بگیرند و توتیای سوخته را نیم کوب در آن
ریزند و در آفتاب نگاه دارند چهل روز و سر آن را بکرباسی سفت بسته دارند
تا گرد در نرود و ظرف آن چینی باید یا شیشه و بعد چهل روز بر آورند
و همچنان خشک ساخته سحق کنند و نرم بپخته نگاه دارند و آنچه در حبوبات
پرورند مثل شلغم یا در فواکه مثل سیب باید که سر آنرا بردارند و میان
خالی کنند اندکی توتیای نیم کوب در آن کنند و سر آنرا بنهند و در خمیر گیرند
و در زیر آتش پخته سازند و بر آورند و خشک کنند و سحق و نخل کرده نگاه
دارند و آنچه در شکم حیوانات چون موش پرورند همچنین بود که در میوها

کفته شد **شستن احجار** آنچه از احجار شستن آن مقرر بود دستور بود
لاجورد ست ودهنه وسیلوی خطائی و حجر ارمنی و توتیا و آنچه باینها
نزدیک بود وغسل اینها بوجه کمال همانست که در تنقیه آنها مذکور
کشت **شستن شنجرف و زرنیخ** چنان بود که بر سنگ سماق و سنگهای هموار
وصلب و باید چینی هموار با آب فقط صلایه کنند بسیار و در ظرفهای
هموار درون و پاک آنها را در آب بسیار بشویند و ته نشان کنند و
آنچه سراب آنها باشد کرفته خشک سازند و بکار دارند **شستن کلها**
که اندران دیگ بود چنانست که آنرا در آب غلبه آغشته کنند یکشبانروز
تغز یا بعد آنرا می جبانند و در ظرفهای پاک سراب آن میگیرند پس
خشک کرده بکار دارند **کشتن فولاد و آهن و مس** چنان بود که بمطرقه
تنک سازند و بر آتش سرخ میکنند و در بول کاوی افکنند چندانکه سحق
قبول کنند آنگاه سحق کرده بکار دارند **کشتن قلعی و سرب** هم باین نوع
بود لیکن آنها را اکثر باید تافتن تا بکدازند **کشتن طلا** چنان بود که صفایح
سازند و زاج سیاه را بسرکه سرشته بر هر دو روی آن طلی کنند و بدستور
خلاص آتش دهند و بعد کدازند جمله سیاه و سریع الانکسار و خشک
کشته بود آنرا در آب نمک بشویند و سحق کرده بکار دارند **کشتن نقره**
چنان بود که آنرا صفایح سازند و بسرکه کبریت بیالایند و در بوته و
کوره زرکری نرم نرم بر نهند مدتی چنانچه تافته شود لیکن بکدازند
باین فعل خشک و سریع الانکسار شود آنرا بسرکه بسیار بشویند و سحق

کرده

کرده بکار دارند و آنچه در سحق هر یک سابقا کفته شد هم نوعی از کشتن
است لیکن این طریق اولی بود **کشتن سیماب** چنان بود که در بوته کرم میکنند
نیک و اندکی کوکرد بران می پاشند و در چینی میریزند و بمهره سحق می
کنند چندانکه تمام خاک شود و هیچ ریزه ازان نماند و اکر در اول باد اروها
خشک سوده در چینی سحق کنند چندانکه با آنها تمام خاک کردد هم
نوعی از کشتن بود و اینکه آب و اشباه آن اندران کنند و صلایه میکنند
چندانکه تمام خاک شود هم شاید **کشتن خبث الحدید** چنان بود که آنچه
کم آهن بود بکیرند و اندر کوره حدادی آنرا چندین کرت بتابند و اندر
سرکه اندازند و بعد از ان اندر عصارهٔ نعناع می افکنند آنمقدار که ریزه ریزه
شود و برفق و مدارا این تدبیر کنند تا زود ریزه نشود و اکر اول در عرق
نعناع اندازند مکرر آنگاه اندر آب علف خروع و یا اندر آب علف
بدرقاق هم نیکو بود و باین تدبیر نیکو کشته کردد و این را مدبر کویند
آنگاه آنرا همچنین سحق کرده بکار دارند **کشیدن روغن بیخها** دو نوع
بود یکی آنکه نیم کوب کرده در آب بجوشانند بسیار آنگاه آنرا صاف
کرده روغنی بر افکنند و میجوشانند نرم تا آب برود و روغن باز ماند
و این ضعیف بود **دیکری** آنکه بیخها را نیم تر قطعها سازند و در دیک
کلین نو کنند و سرپوش بر نهند و درز آنرا بکل حکمت محکم کنند پس
ته دیک را بمثقبه قوی سوراخهای متعدد کنند و بر دیکدان بار کنند
و بر کرد آن دیوار با ریک بر آورند چنانچه از سر دیک بکذرد آنگاه بر بالای دیک

آتش کنند و در زیر یک ظرفی آهنین یا مسین نهند آنچه از تخمها در آن ظرف
چکد روغن آن بود و بقوت پس اگر حدتی داشته باشد بار بیع آن روغن
کنجد و غیره استعمال توان نمودن **کشیدن روغن تخمها** آنچه مغز نیکو دارد
خود بدستور مشهور باید کشیدن و آنچه مغزی معتد به ندارد و یا
صلب است هم بآن دو نوع مذکور باید کشیدن لیکن بزور مثل جوز
ماثل و هر نیک و اشباه اینها را بجنبر روغن کشند و زیره و اشباه آنرا
در کتب طبی طریقش معین است اما در آتش کردن بسیار احتیاط
کنند که روغن و تخمها سوخته نشود **کشیدن روغن چوبها** چنان بود که
بگیرند چوب نیم خشک را و سر آنرا در گیرانند و بر روی صفحهٔ آهنین یا
مسین نهند رطوبتی روغن مانند از آن بر روی صفحه ظاهر شود آنرا
بانگشت بردارند و بکار دارند **کشیدن روغن بلادر** چند نوع بود **یکی**
آنکه نیم شکسته اندر پاتله کنند و بدستور مذکور در تخمها روغن گیرند
دیگری آنکه ابزنی را گرم کنند نیک و بلادر را بآن میگیرند تا از آن روغن
بچکد **دیگری** بلادر را نیم شکسته کنند و بر صفحهٔ از اجساد نهند و
دستهٔ هاون را گرم کرده بران زور کنند تا از آن روغنی بر صفحه ظاهر
شود و در جملهٔ اینها دست و اعضا را از آلایش آن و بینی را از شنیدن
بوی آن حفظ باید کردن و اگر با کنجد بدستور نکوبند بغایت نرم
و اندک نمک آب بران بزنند و در لتهٔ قوی اندازند و شکنجه کنند روغنی
باسلامت از آن گرفته شود **کشیدن روغن کشف و ضفدع** چنان بود که آنها را

بوده
مبین
جبنر

بشکافند

بشکافند و غلبه اندر آب طبخ کنند تا آنچه چربی بود بر سر آید و پالاید
جنبر کنند و بدستور روغن کشند **کشیدن روغن مار** هم بجوشانیدن بود
بشرطی که سر و دم و زهرهٔ او دور کنند و پیه را بکار دارند و اگر در طبخ آن
روغنی افکنند و بجوشانند تا آب برود و دهن بماند هم نیکو بود و
جهت کم چربی مار اگر اندر روغن پرورند درست بدستور عقرب
و ذراریح هم بغایت قوی بود و اکثر روغن مار این را گویند **کشیدن**
روغن بیض چنان بود که بگیرند زردهٔ تخم مرغ پخته و نیکو بدست
نرم کنند و قدری نوشادر سوده بران پاشند و در قنینه کنند که
نیکو بگل حکمت اندوده باشد و قدری موی یا لیف بر سر قنینه نهند
و قنینه را سرنگون بر دیگدان بار کنند و در زیر دهن قنینه ظرفی نهند
و بدستور جنبر از بالای آن آتش میکنند تا آنچه بود در ظرف زیرین جمع
میگردد و بجنبر نیز توان چنین کشیدن و به تقطیر نیز توان از قرع و
انبیق و جمله نیکو بود **گرفتن رب هلیله** چنان بود که بستانند صد
عدد هلیله و بشکنند و اندر شیشه کنند تمام و آب اندروی ریزند
دو مقدار هلیله و اندر آفتاب گرم نهند و هر روز چند بار آنرا نیک
بجنبانند چندانکه طعم و قوت و رنگ هلیله اندران آب آید آنگاه
بپالایند و صافی آنرا در شیشه بر آفتاب میدارند چنانکه گرد در آن
نرود و گاه گاه میجنبانند و بچوبی بسیار بهم بر میآورند چندانکه بقوام
عسل شود پس آنرا خشک می سازند و نگاه میدارند چیزی بود همچو صبر

تمام

واندکی ازین مقابل بسیاری از هلیله عمل میکند گرفتن رب تربد و
شحم حنظل و افتیمون و اشباه جمله باین دستور مذکور بود در هلیله
و اما رب فواکه را گرفتن آن بوجهی دیگرست چنانچه در کتب مبین
است و رب عبارتست از غلیظ ساخته عصاره چیزهاست خواه
بآفتاب بود چنانچه گفته شد و خواه باتش چنانچه در رب فواکه
مقررست والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب بغایت رسید
و بنهایت انجامید تسطیر این سطور شریف و تحریر این زبور منیف
این کتاب مستطاب بی بدل و این نسخه منبع در بی مثلی مثل قانون
عباراتش شفای دل بیمار و رموز اشاراتش دوای جان هر افکار حاوی
معالجات بی بدلان یونان جامع مداوات
بی مثلان هندوستان موجز
کتب حکماء پیشین ملخص
نسخ متاخرین
منقول
از خط

اینها ص

طبی

بسم الله الرحمن الرحیم بعونک یا کریم
الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی سیدنا خاتم النبیین محمد
وآله الطاهرین المسخنات ای اسباب السخونة غذای معتدل المقدار
حار وحرکت معتدل وریاضات معتدل وغمر ودلك معتدل و
وضع محاجم بنار بقدر وافی ومص بی شرط یا با شرطی که جذب دم
زیاده از اخراج باشد وهمچنانکه حرکت معتدل موجب تسخین است حرکتی
که از اعتدال بگذرد وبافراط برسد هم موجب تسخین است واگر معتدل
را عوض دهند که نزدیک بوسط از طرفین داخل شود حاجت بذکر مفرط
غیر معتدل نباشد وغذای حار ودوای حار وحمام معتدل بآب وهوا
هردو در ظاهر وباطن اما در ظاهر ظاهرست اما در باطن باستنشاق
هوای حار وانبساطات شرایین هوای مسخن در باطن بدل میرود ودخول
پیدا میکند واز استنشاق بدن رطوبات متسخنه مسخنه را
ما دون جلد شیا ملتسخن میشود تا بجدی که با قاصی بواطن برسد و
وصناعت مسخنه وملاقات مسخنات غیر مفرط وضمادهای مسخن وپیدا
معتدل وخواب معتدل بشروط معلومه وعفنت در هر حال با آنکه
مسخنات مکرر تحلیل موجب تبرید است عدم افراط در غضب قید نکرده
اند وسبب این آنست که هرگاه غضب پیدا شود احداث حرارتی میکند
اگرچه بعد از تسخین بسیار باشد وایضا غضب سبب افراط سخونت
وقتی میشود که استمرار پیدا کند وحرارت غضب دایم شود وآنچه مشاهد

است آنست که وقوع آن کم وزمان لبث آن چندان نیست که از افراط تحلیل
بسیار شود واین وجه اوجه می نماید وهم وغم غیر مفرط وفرح معتدل
واگرچه فرح را بغیر مرض مفید میسازند اولی است ومی تواند بود که
دعوی کنند که غیر مرض از اعتدال بیرون نیست زیرا که اگرچه دایمی
باشد وباضرار برسد از افراط دور خواهد بود زیرا که آن حالی است
مطلوب اگرچه دوام آن بنی نوع انسان را ممکن نیست وعفونت
محدث حرارت غیر طبیعی است وهمچنانکه طبیعیات بالذات مفیدند
غیر طبیعی بالذات مفسد است اما می تواند بود که بالعرض مفید باشد
چون آنچه حمی عفونی در دفع تشنج یبسی وتب ربع در دفع صرع وعلت
یبسی وهمچنانکه تولد عفونت از حرارت غریبه است متولد او نیز از حرارت
غریبه است زیرا که تولد چیزها از امثال واجناس است نه اضداد یعنی
من شانها ذلك وفعل عفونت غیر احراق وتسخین مطلق واز جمله
مسخنات تکاثف ظاهر بدن است حقیر میگوید که تکاثف باطن چنانکه
از بعضی مخدرات حاصل میشود سبب تسخین ظاهر بدن میشود بلکه
مدتی موجب تسخین است بالعرض جالینوس اجناس مسخنات را
منحصر در پنج کرده حنین نیز چنین آورده آخر که غیر مفرطه بملاقات
مسخن مفرط ومادهٔ حاره از مناولات ی تکاثف ة عفونت دلیل
حصر چنین گفته اند که هرچه تسخین میکند یا بدنی است یا نه یا اول
یا بالذات است وآن عفونت است یا بالعرض است وآن تکاثف ظاهری

است بواسطه حقن بخار یا تخلخل داخلی است بوساطت حرکت موادیا نی
یا جوهرست یا عرض اکر جوهر باشد یا بملاقات تسخین میکند خارجا
یا داخلا واکر عرض باشد آن حرکت غیر مفرطه است مسخن بالفعل مانند
اهویه وبالقوه مانند اضمده داخل در مسخن خارجی است در مسخن
داخل داخل است هر مادهٔ حاره متناوله خواه بالفعل باشد یا بالقوة
خواه بشرط فساد وصورت باشد مانند غذاها یا نه مانند دواها
وتمام حرکات بدنیه کانت او نفسانیه در حرکت داخل است
از جمله مبردات حرکت مفرطا ست زیرا که
مستدعی افراط تحلل حار غریزیست وسکون مفرط نیز بواسطه خنق
حرارت غریزی وکثرت غذای مفرط ماء کولا ومشروبا واکرچه در طبع
حار باشد قلت غذای مفرط نیز وغذا ودواهای بارد وبالقوة وملاقات
مسخن بافراط از اضمده واهویه وکمابهای مفسدی مانند شبیه
وزاجیه وبسیاری تحلل بدن زیرا که منافذ خروج ابخره وادخنهٔ مسخنه
در وبسیارست وان فرط تحلل مسخن برودت حاصل شود مزاج حقیر
جامع اخرات که باوجود حرارت اصلی بواسطه تخلخل مفرط کرمیها تمام
در عرصهٔ انعدام واقع شد وسن هنوز به پنجاه نرسیده بود که با صد سالها
برابر شده بود والحالة هذه که در ایام معرکة المنا ما اعنی ما بین الستین
والسبعین است خود بار فتها مساوات ندارد واینچنین مزاجها در اوقات
تکاثف ظاهر بدن یعنی زمستان خوشحال وبا قوت تمام وفربه وطول

تحلل

ملاقات مسخن باعتدال باشد مانند دیر ماندن در حمام وشدت تکاثف
چنانکه بمرتبه خنق حرارت غریزی رسد مثال بسیاری تخلخل کشودن
روزنهای تون حمام است که آن قدر حرارت نمی ماند که موجب سخونت
تون شود چه جای حمام مثال شدت تکاثف آنست که منافس تون یا
تنور را مسدود سازند وآتش مختنق وخفه شود در واشتعال و
تسخین بلکه سخونت نماند وملاقات آنچه بالفعل تبرید میکند مانند
آب سرد وتخ وبرف وملاقات آنچه بالقوة تبرید میکند اکرچه بالفعل
کرم باشد وافراط احتباس بواسطه حقن حرارت غریزی وغمر آب
وافراط استفراغ بواسطهٔ آنکه با رطوبات اکرچه بارده المزاج باشد
باشند روح حامی بدان مستفرغ میشود وایضا کاه باشد که مواد
حاره که مسخن بدن اند مندفع شود وایضا از ادویه مسهلهٔ اضعاف
قوة حاصل میشود واز ضعف قوة قلت هضم وقلت تولد دم مسخن بدن
اکر ادویهٔ حاره باشند واکر بارده خود بهر دو وجه مبرد اند وسدها
که از فضلات غلیظ باشد واز شدة سد اعضا واستدامت آن زیرا که
حرارت با مادهٔ حار از سلوک ممنوع میشود وهم وفرح مفرطین والتذاذ
زیاده از قدر واقعی مانند فرح مفرط از مبرودات است وصناعت
مرده وخامی وفجاجه ونحوه مقابل عفونة است المرطبات سکون
وخواب واحتباس ما یستفرغ واستفراغ خلط مجفف وکثرت غذای وغذای
مرطب ودوای مرطب از انجهة که در بدن رطوبت زیاده میکنند واکر

تحلل

مرطب مبرد باشد بواسطهٔ اضعاف حرارت غریزی ترطیب میکند و
ملاقات مرطبات خصوصا حمام و بعد از طعام و ملاقاتی با مبردات که
که حقن رطوبت میکند بتکثیف مسام و ملاقات مسخن لطیف که از آن
تسییل رطوبت واقع میشود و بعد از تسییل در بدن منتشر میشود
و فرح معتدل **مجففات** حرکت است و بیداری و بسیاری استفراغ
و منها الجماع و کمی غذای و غذای یابس و ادویهٔ مجففه و تواتر حرکات
نفسانیه مفرطه و ملاقات مجففات و استحمام با آبهای قابض از آنجمله
است مانند آبهای زاجی و نفطی زفتی و کبریتی و سردی که موجب جمود
شود آن نیز از آن مقولهٔ است و از آنجهت که منع میکند از جذب غذا بجوهر
و انفقدان غذا لامحاله جفاف لازم آید و ایضا بواسطه جمع و تکثیف
مسالک غذا منسد میشود و ایضا اضعاف حرارت غریزی میکند و
از آن ضعف هضم متولد میشود و از ضعف قلهٔ غذا و عدم اخلاف
و این موجب جفافست و باید دانست که منا آنچه گذشت نیست زیرا که
تجفیف از جملهٔ انعدام رطوبات طبیعی است و ترطیب از جههٔ تولید
رطوبات غریبه و کم بینهما و از مجففات ملاقات چیزهاست که حرارت
آن اقوی باشد زیرا که از فرط تحلیل رطوبات نقصان می یابد اما نه
چندان **اسباب مفسدات شکل** بعضی اسباب در اصل خلقت از تغیر و
تصویر مغیر که در منی است قصوری و تقصیری حاصل میشود یا ماده
منضم بمنی قابلیت ندارد و اگرچه فاعل کامل باشد اما قابل و منفعل

در استعداد ناقص است یا آنکه هردو تام باشند اما در رحم یا در
اعضای حامل امری باشد که تتمیم شکل با آن بفعل نیاید و گاه باشد
که منی مرد که حل و عقد امور نطفه بروست بواسطه فسادی که در
اشکال و احوال اعضای اوست آن حصه منی که از آن عضو فاسد الشکل در
تمام آن نطفه هست مستدعی آنست که متولد از و نیز متصف بآن فساد
باشد و بعضی اسباب در حین انفصال وقوع می یابد و بعضی از آنکه
قوابل ناقل بد بر سیارند و نیک نگاه ندارند و بعضی از پیچیدن قماط
عدم احتیاط و وجود احتیاط بعضی از آنکه در مهد بستن در عهد
طاری میشود و بعضی دیگر از ضربات و سقطات در زمانی که اعضا
قابل تغیر اشکال باشد و بسیار باشد که از حرکات بی هنگام قبل از تطلیت
عظام و استحکام تمام پیدا شود و از مفسدات بعضی امراض اند مانند
جذام و سل و تشنج و تمدد و استرخا و مانند اینها اعاذنا الله تعالی
و کافة المؤمنین والمؤمنات عنها مثلا در جذام در بدن زواید
و دشبدها پیدا می شود و روی منجر می شود و چشم کرد و میگردد
و گاه باشد که بینی کج شود و از استقامت وضع بیفتد و در سل
غضاریف حنجره به بیرون می افتد و اکتاف مجنح میشود و ناخنها را
شکل طبیعی نمی ماند و در تشنج از کشیدگی اعصاب و عضلات شکل
عضو کذلک الاسترخا یلزم تشویه الاعضا و کفاک شاهدا اللقوه
الاسترخائیه و فی التمدد یلزم العضو الانبساط الذی لا یمکن معه التقلص

وازاسباب فساد شكل فربهي مفرطاست كه ازان حد بدن زوايد پيدا
ميشود كه اورا از حركت باز ميدارد وشكل را فاسد ميكند وازاسباب
لاغري مفرطاست زيراكه ازان در بدن نقصان پيدا ميشود كه باعث
بدشكلي ميگردد وبعكس ازفربهي چنانكه اينجا از لاغري نقصان مي
رسد آنجا ازفربهي ميرسد واين برهمه كس ظاهرست كه هرچند اشكال
اعضا از تناسب خارج باشند گوشت آن معالج را بي پوشاند ودر نظر
بد نمي نمايد حتي حيوانات ديگر بتخصيص اسب كه هرچند شكل او بد
باشد هرگاه فربه شد معايب او نمي نمايد وبعكس بعكس وازجمله مفسدات
شكل اورام است زيراكه معلوم شده بود كه ورم از اقسام امراض مجتمع
اجناس ثلثه است يعني سوء المزاج وتفرق اتصال وتركيب بتخصيص
شكل ومنها امراض الوضع زيراكه عضو منخلع در موضعي كه بآن موضع
مايل شده نتو وبرآمدگي احداث نموده ودر موضعي كه ازان دور شده عمقي
كه مكان خالي عضو منخلع است پس از دو وجه مستلزم فساد شكل است
ومنها سوء اندمال القروح زيراكه جراحات كه التيام آنها چنانكه بايد نباشد
شكل آن بروجه طبيعي نخواهد بود سدد انو
ازوقوع جسمي غريب مي باشد ودر مجري مانند حصاه در مجري بول وكرم
در روده در قولنج دردي وگاه باشد كه باآنكه جسمي غريب نباشد در ذات
بلكه حالات واقع شود اوراكه با اجسام غريبه مساوي شود واين حال اكثر
است چنانكه در انتقال قولنج ثفلي از بسياري ثفل پيدا مي شود يا كيفيه مانند

يبوست در قولنج ثفلي كه سبب يبوست وتحجر ثفل است يا غلظ مانند
غلظ بلغم زجاجي در قولنج بلغمي يا جمود مانند علقه جامده وجسمهاي
مستدي وگاه باشد كه از جاي منزح نشود بلكه لازم مكان غير متحرك در ان
باشد وگاه باشد كه در مجري جراحتي يا قرحه پيدا شود بعد از اندمال
جسمي زايد كه موجب انسداد شود برويد مانند آنكه در قروح ظاهر بدن
در جلد صلابة ونتوي پيدا ميشود كه سطح جلد ناهموار ميشود
از برآمدگي در اندرون مجري اينچنين جسمي متولد ميشود كه موجب
انسداد مجري ميشود وگاه باشد كه از التحام مجري منطبق شود وجانبي
ملتصق شوند وگاه باشد كه ورم مجاور مجري منضغط سازد مجري را
وانسداد حاصل شود وگاه از تكثيف برد وقوي مجري منقبض شود وانسداد
لازم آيد وگاه باشد كه يبوستي كه از مجففات پيدا شده بشود زيراكه
جفاف رطوبتي راكه سبب ارخا وتوسيع جرم مجري است نشف ميكند
وبهم كشيده ميشود مجري مسدود ميماند در رودهاي خشك بلكه
خنكهاي خشك چندان بهم كشيده ميشود كه اصلا منفذ نمي ماند بواسطه
سك قوت ماسكه زيراكه فعل ماسكه جمع اجزاي عضواست در وقت
قوت جمع اجزاي عضواست در وقت قوت جمع اجزاي عضو زياده
از آنچه مي بايد ميكند ومجري را تنگ ميكند حقير را درين ظاهر اين
سخني نظري هست وجه نظر آنست كه ماسكه جمع اجزاي عضوي ميكند
كه مشتمل باشد بر آنچه جذب كرده باشد نه عضو خالي وبعد از جذب

و وقوف جسمي دران عضو همان يكي از اقسام كذشته مي شود و آن ماندن
جسم غريب است در مجري جواب اين آنست كه كار ماسكه امساكست
خواه چيزي كه مجذوب جاذبه باشد كاه باشد كه امساك چيزي كند كه دافعه
چيزي ديكر دفع آن كرده باشد و تواند بود كه فعل او صادر شود در غير وقت
وجود چيزي با انكه اول فعل او زمان وجود چيزي باشد اما بواسطه
وقوع يا وجود انسداد برهان فعل استمرار داشته باشد نظر اين آنست
كه فعل كف و اسايع اشتمال و اجتماع بر مقبوض است و كاه باشد كه بر چيزي كه
مشتمل نباشد بلكه كف خالي مجتمع شوند و كاه باشد كه موجب سده شد
عصابه باشد كه موجب ضيق مجري و عسر نفوذ آنچه شان آنست كه
دران مجري نفوذ كند و بايد دانست كه همچنانكه قوت ماسكه چنانچه
مبين شد سبب سده مي شود كذلك ضعف دافعه سبب قوي است سده
را زيراكه واجب الدفع مي ماند و دفع نمي شود و مانع سيلان و جريان چيزها
ميشود در مجري علامه فرموده ضعف دافعه از انجهة موجب سده
ميشود كه فعل اين قوة آنست كه چيزها را از مجري دفع كند و هيچ شك نيست
كه هر كاه اين قوة اين فعل كرد اين مجري را توسيع ميكند و در وقت ضعف
ازين كار باز مي ماند و توسيع مجري بر طرف ميشود پس مجري بحال خود
باقي و تنك ميشود و ايضا از براي انكه فعل دافعه بسط اجزاي عضو است
پس در حالي كه ماسكه منفرد شود در فعل دافعه موقوف مي ماند حفر هيكويدكه
همچنانكه قوة قوت ماسكه سبب سده است شدة قوت جاذبه نيز سبب است

بمثل ما نيست في ضعف الدافعه و در زمستان سده بسيار واقع ميشود
زيراكه احتقان فضول درين فصل از ديكر فصول بيشتر است و به تقبيض
برد و تكثيف لازم آب و هواي سرد اند و زياده زيراكه طبع شتا مقتضي
حبس فضول است زيراكه تحلل بسبب استيلاي برودت نيست
ابن مطران در بستان الاطبا آورده كه اسم سده را اطلاق ميكنند بر سبب
آنچه در مجري جاري ميشود فقط و بر چيزي كه بعض از مجري را سد ميكند
دون البعض مثلا هر كاه كه كفيد ز رقه بول دلالت بر سده ميكند زيراكه آنچه
غليظ است مي ماند و رقيق پالوده ميشود اين دلالت ميكند برانكه بعضي
مجري سده ستكر رقيق ازان متصفي ميشود و كفته كه در مجاري كبد هما نند
كبد هر كاه كه سده واقع شود ثقل بسيار محسوس مي شود زيراكه آنچه
نفوذ ميكرد الحال نفوذ نميكند و مجتمع ميشود و ثقل پيدا ميشود و از
اسباب غريبه سده النوا و نقصع است كاهي بوضع واقع ميشود كه
انطباق و انسداد مجري بجا و لازم مي آيد اسباب اتساع المجاري چون
اتساع مقابل ضيق است اسباب آن نيز مقابل اسباب اينست و چون بعضي
اسباب ضيق را مقابل نيست وجودي مانند التحام و شده و سده شديد
و ضغطا از انجهة كه معاملات انها اعدام اند ازين جهت دايره اسباب
ضيق اوسع است از اسباب اتساع و للعلامه فيه نظر اوليس من الواجب
ان يكون اسباب المتقابلات متقابله و لهذا فان الحرارة تسود الرطب
و تبيض اليابس سلمناه لكن لا نسلم ان الالتحام هو لا انخراق و انفعال انه قد مي

اعلم ان الانسداد عند الاطبا غير السده
فان الانسداد انما يطلق على
مسام الجلد و افواه العروق
اذا انضمت و منه
رحمه الله

لانه من قوله ان ینفعل والمقولات وجودنات ومقابل السدة الادویة
المفتحة ومقابل الضغط حصر النفس وسعه مجاری یا بواسطهٔ ضعف
ماسکه است زیرا که آن مستتبع عدم انضمام مجری است یا بواسطهٔ قوة
دافعه است که بواسطه تمدید شدید مدفوع کثیر مجاری سعة پیدا
میکند وحصر نفس ازین قبیل است که بفرط تمدید توسیع میکند یا از جهة
ادویه مفتحه که ازاله ماده سادّه مجری مفتوح میشود وچون ماده
سادّه مجری را تمدید کرده بود ند مجری از انجه بود لا محاله فراختر می
شود یا ازجهة مادهٔ مرخیه حارّهٔ رطبه که بحرارت ورطوبت مجری را
مسترخی میسازند ومهیا میشوند تمدید وتوسیع را وتواند بود که
کیفیت مزاجیه بدنی مقتضی اینچنین ارخا وتلیین باشد لیکن نادر الوقوع
است واز ینجهت غلبهٔ حرارت ورطوبت ذکر کرده خواه مزاجی باشند یا نه
واین احوط است واضداد اسباب انسداد اربعه قوة ماسکه است وضعف
دافعه وادویه مسدده وادویه قابضه باردهٔ یابسهٔ اسباب خشونت
دوای شدید الجلا ازجهة انکه رطوبات مملسه را که ملاصق سطح
عضو است تقطیع میکند خشونت ازان حادث میشود مانند سرکه فضول
حامضه بدنیه که در وقت خروج واندفاع هر مجری که مرور آنها برو
واقع میشود خشونت دران پیدا می شود ودواهای محلل رطوبات
مملسه نیز مخشن اند مانند کف دریا که بواسطه تحلیل رطوبات مذکوره
موجب خشونت است وفضول حاده مانند صفرا در سطح امعا بواسطه

مغزیه صح

جردو سحج موجب خشونت اند وچیزهای قابض وعفص بواسطهٔ یبوست
تخشین میکند وچیزهای سرد نیز ازجهت جمع وتکثیف موجب عدم
استوای اجزای سطوح است یا بواسطه ورود اجزای ارضیه بر سطح
عضوها مانند غبار که او مخشن است ازجهت یبوستی که دارد ومانند
دود که او مخشن است بر یبوست وحدّت هر دو اگر گویند که تخشین زیاده
از دود مخشون است گوییم که سبب آنست که گرد بسیار بر سطح عضو می
نشیند زیرا که طبع خاک مقتضی تسفل است ومقتضای دخان ارتفاع
وعلو وبر سطح آنقدر که غبار قرار دارد دخان ندارد ومی تواند
بود که بسیار ضعیف قوی تر از قلیل قوی باشد اسباب ملاسة
دوای مغری بواسطهٔ لزوجت محل لطیف التحلیل که ماده را رقیق وتسییل
کند وتکاثف را از سطح عضو ازاله کند اسباب امراض اعضای مفرده
جالینوس گفته است که امراض اعضای مفرده اما بحسب قیاس دو مرض
است یکی سوء المزاج دوم تفرق الاتصال وسوء المزاج یا مفرد است
یا مادیست بتفصیل معلوم خواهد شد اما بحسب رای اصحاب فرقهٔ
ثالثه هم دو مرض است یکی خروج تعب است از حال اعتدال یعنی تعبی که
حس آنرا در می یابد واین یا تکاثف است یا تخلل یا مرکب از هر دو دوم
مرضیست که حادث میشود از تفرق اتصالی که بحس مدرک شود اسباب
مرض حار یخ است اول حرکت بسیار خواه نفسانی باشد مانند تعب
دوم ملاقات مسخنات مثل آتش وآفتاب وحمام سیوم تکاثف مسام

یا بسبب هوای برد چنانکه در زمستان یا بسبب چیزهای قابض مانند
استحمام بآبهای شبی یا بواسطهٔ جسمی یابس مثل اندفان در ریگ چهارم
عفونت مثل تعفن زبل وآنچه در اورام حاره بتخصیص حمی متولد می
شود از حرارت پنجم موافقت ماده است مانند سخونتی که از تناول
اطعمه واشربه حادث میشود مانند پیاز وسیر وکندنا وجرجیر
وآنچه آتش را از قوت ونمو باشد وقتی که هیزم خشک باو رسد
چنین گفته است که درین امور حمی غذا داخل باید کرد زیرا که داخل
امور مذکوره نیست وکل واحد ازین امور را سه جزء باید قوت
فاعل واستعداد منفعل وزمان صالح از برای تاثیر فاعل در منفعل اسباب
مرض بارد هشت است یکی ملاقات چیزهای بارد ومبرد مثل برف
دوم کیفیت چیزهای وارد بر بدن از داخل مانند شرب آب سرد واکل اطعمه
بارده سیم کثرت مقدار متناولات از مطعومات ومشروبات چهارم
عدم غذا در غایت قصوی پنجم ضیق مجاری با فراط چنانکه در سکته
ششم افراط تخلخل بدن مانند آنچه عارض میشود کسی را که در حمام داخل
شود هفتم افراط حرکت زیرا که از آن آنچنان برودتی حاصل میشود که
از تخلخل بدن حادث میشود هشتم افراط راحت ودعت اسباب
امراض یابسه پنج است یکی ملاقات مجفف مانند اندفان در رمل یا
ملاقات بدن بخاک نرم یا استحمام بآب دریا یا آب بورقی یا آب قیر وشب
وآب کبریت دوم عدم غذا سیم یبس اغذیه مثل عدس وطریخ وشراب شدید

الیبس

الیبس چهارم کثرت حرکت خواه حرکت نفس مانند هم وغم یا حرکت
بدن مانند تعب پنجم ملاقات چیزهائی که رطوبت را فانی کند و
بتحلیل دهد وبدن را متخلخل کند اسباب امراض رطبه نیز پنجست
یکی چیزهای مرطب مانند حمام وهوای رطب دوم زیادتی بسیار
یعنی افراط در مطعم ومشرب سیم تناول اطعمه واشربه مانند بقلها
وشراب ممزوج وآب چهارم قلت حرکت وادمان دعت وراحت پنجم
امتناع تحلل واین مانع ضیق مسامات است اسباب فساد شکل هرچند که
تکرار محل است اما چون در اول کلام مشبع نبود وبعضی از اسباب
مذکور نشد مذکور میگردد بدانکه یا در رحم است یا وقت خروج یا بعد
از خروج از رحم اما فسادی که در رحم متولد میشود از جهت مانعی است
که طبیعت را از تتمیم فعل مانع میشود واین یا کثرت ماده است یا رداءت
کیفیت آن کاهی که شدید الغلظ یا کثیرة الرمث باشد یا قصور اعضای والد
چنانچه گذشت اما فسادی که عند الخروج بهم میرسد یا از آنست که چنین
تدبیر آید یا قابله بد برخی دارد اما فساد بعد الخروج بعضی اولی می باشد
وبعضی عرضی اما فساد اولی بعضی از جهة دایه وحاضنت است وقتی
که در قمط طفل تقصیری یا در محل برگرفتن ونگاه داشتن یا در وقت شیر
دادن یا آنکه شیر بسیار دهد واز آن فضولی در بدن او جمع شود که موجب
فساد شکل اعضا شود یا آنکه قبل از استحکام اعضا وزمانی که در حرکت
مرخص باشد براه رود تشویشات حاصل میشود وگاه باشد که

فساد شکل از فعل طبیب باشد وقتی که عضوی انکسار یابد جبر آن کند
واز قبل مرض نیز می باشد با آنکه طبیب آنچه باید بکند اما مرض
استخوان را از جای بجنباند پیش از آنکه محکم واو صلب شود وسبب
فساد شکل عظم شود وگاه باشد که اسباب بادیه مفسد شکل عضو
باشند مثل ضربه که به بینی برسد موجب تفرطح او شود یا آنکه ربق
مفصلی از سقطات شکسته وضغطه سر استخوان داخل تواند
کرد واز موضع بدر آید ومفسد شکل شود وگاه باشد که فساد شکل
از اسباب داخلی متولد شود مانند غذاهای مفسد یا از جهت تبای
چنانکه مجذوبان را حادث میشود یا از جهت کی مانند آنچه اصحاب
سل را پیدا میشود واما فساد شکل بطو یا عرض یا از قطع عصب یا از انزعاج
یا از اثر قرحه که صلب میشود یا از ورم صلب واین فساد عرضه بالتمام
موجب فساد شکل اند ازین جهت که عضو مایل ومنجذب بجانبی می
شود هر گاه که آفتی در عضوی یا در عصبی که در یکجانب است باشد
اگر آفت ومرض تشنج باشد جانب صحیح بجانب علیل منجذب شود و
اگر آفت استرخا باشد جانب علیل بجانب صحیح منجذب گردد واین از جهت
فعل عضل است **اسباب الخلع ومفارقة الموضع والموضع** سبب زوال
وضع یا سببی یا ممد داشت مثل آنکه عضو کسی را بکشند واز جا بدر برند
یا حرکت عنیف کند بروجهی که عضو را از مکان بیرون آورد مانند
کسی که پای او بگردد ومنقلب شود در وقت سخت دویدن یا خلطی مزجی

مرطب سبب زوال وضع وانتقال از موضع شود مثل آنکه در قیله
می باشد که از ارخای رطوبتی بقیتی یا ربطا رون متسع می شود
کلاهما او واحدها وبه یا معا نازل شود یا آنکه خلطی افساد کند
جوهر رباط را سواء کان ذلک بسا کیله او تعقیفه چنانکه
در جذام عارض میشود واز فساد رطوبت مفاصل چنانکه انگشتان بینی
نیز می افتد بواسطه غلبه یبس ودر عرق النسا نیز مفصل منخلع می
شود بواسطه کثرت رطوبات مزجی **اسباب سوء مجاورة ومنع
مفارقة** سبب آن غلظی است یا اثر قرحه مانند آنکه در جفن اعلی
در بیرون قرحه باشد واز پی آن نوعی از شتره حادث شود که اعلی
بر اسفل منطبق نشود یا تشنج چنانکه او تار ممیله اصابع را
بجهة ابهام عارض شود واز یبوست وجفاف یا از غلظ دور مانند
ونزدیک نتوانند شد یا استرخای که موجب منع مقاربت باشد چنانکه
جفن اعلی را استرخا پیدا شود که بجانب حاجب نتواند نزدیک شد
یا جفاف خلطی است چنانکه در اوجاع مفاصل اخلاط متحجر می
شود ومنع مقاربت میکند وولادی نیز می باشد که در اصل بعضی
اصابع ببعضی ملصق میباشد همچنانکه سبب خلع نیز ولادی
می باشد چنانکه در جوامع مذکور است که گاه هست که در اصل حقه
که سر استخوانی در وی داخل است قلیل العمق می باشد واز ینجهة
مستعد انخلاع میشود واما **اسباب منع مباعدت** یا غلط است یا

یا التحام اثر قرحه یا تشنج است یا ولادی است واسترخا و جفاف خلط
در مفصل نیز از اسباب آنست **اسباب حرکات غیر طبیعیه** یا یبس مضعف
است مانند رعشه یا یبس مشنج است مانند فواق یابس و
تشنج یابس یا فضول متشنجه است یا مواد ساده مانعه قوه محرکه از
نفوذ در عضو منع غیر تام زیرا که از منع تام فالج پیدا میشود و آن از
باب سکون غیر طبیعی است یا فضولی که برودت موذی باشند چنانکه
در نافض است یا بحرارت اذیه رسانند چنانچه در قشعریره است
یا از غور حرارت غریزیه است یا کمی آن و از این هر دو در عضل برودتی
ظاهر میشود و برودت بر ظاهر بدن مستولی میشود و نافض پیدا
میشود چنانچه بعضی مردم را در وقت اکل بعد از افطار در ایام صوم
نافض بهم میرسد و وقتی که غذا شروع در هضم کند زایل شود از ریح
در عضل ریحی سکون میشود که طالب خروج و تحلل می باشد و مایل بتخلص
از مضیق اغشیه والیاف و حرکت میکند و مکانی را پیدا میکند و از آن
بیرون نمی آید چنانکه در اختلاج بدانکه ماده سودی یا بخاری و اندکی
است از آن تمطی پیدا می شود و از آن اقوی انواع اعیا را احداث کند
اگر ساکن و اگر متحرک باشد انواع دیگر اعیا متولد میشود علی ما بین فی موضعه
و اگر اقوی باشد احداث قشعریره کند و از آن اقوی احداث نافض
کند و ماده ریحیه اگر در عضل محتقن شود احداث اختلاج کند
اسباب زیادة العظم والعدد کثرت ماده لایق زیاده شدن قوت جاذبه

که از آن

که از آن جذب ماده بسیار بعضو واقع میشود و شدت قوت جاذبه
بمعونه ذلک زیرا که آن مسام عضو را متخلخل میسازد و توسیع می
کند مجاری غذا را و با آسانی نفوذ میکند ماده بجانب عضو و حرکت
و حصر نفس نیز برین اعانه تمام دارند و بتسخین یا ضمد مانند ضماد
زفت و امثال آن و این مخصوص است بعظم عدد را درین شرکتی نیست
اسباب نقصان یا در اصل خلقت باشد یا خطای قوت حامله و ضعف
یا طاری شود مانند قطع و اما ضرب اگرچه موجب جذب ماده بسیار
بعضو میشود اما چون قوت از احاله و تدبیر مجموع قاصر است کالشیء
در ان تصرف نمی تواند کرد که متعفن و فاسد میشود و لون او از حال طبعی
میگردد و سیاه و بنفش و کبود میشود و گاه باشد که سبب تناثر اجزای
عضو شود و افساد سرما که بسیار باودت انداخته سبب آنست
که مسام عضو را تکثیف میکند و حرارت غریزی را از نفوذ باز میدارد
و بعد از استیلای برد و امتناع نفوذ قوت حیوة فساد بران عضو راه
می یابد و رنگ او سیاه میشود چنانکه در اطراف مشاهده است در سرمای
بسیار و گاه باشد که تعفن عضو و برودت او بدل رسد و اماته حرارت
قلبی کند و بکشد و تواند بود که موت عضو از تعفن باشد زیرا که
سرمای سخت ضغط میکند و ضغط را تفسخ لازم است و ایضا خون
زیاده از ان قدر که مکان وسعت آن داشته باشد نمی آید زیرا که طبیعت
خون بسیار بجانب آن عضو ارسال میکند از جهة اصلاح فساد سرما و جمع

بالآنکه از تکاثف ایشان دران محل خون بمانده است ومنافذ منسد
شده ازین سبب خون را تعفن حاصل شده وفاسد کشته وعضو
از فساد وتعفن او فاسد شود ودلیل آنکه عضو از تعفن فاسد شده
وبسیاهی مایل کشته از احتراق آنست که عضوی راکه سرما میرد رطب
ومترهل میشود واکر بر سبیل احتراق می بود خشک میشد ومتناثر
میشد چنانکه شکوفهٔ سرما برده در بهار ومتعفن بواسطهٔ عدم تحلل
می باشد زیراکه حرارت غریزی هرکاه که مکبوس شد از جهة عدم
تحلل حرارت غریبهٔ ناریه میشود وهمچنانکه اول مصلح جوهر عضو
بود این زمان مفسد میشود وکاه باشد که سبب نقصان از داخل
بدن باشد مانند تاکل که از مواد حاده اکاله مفسده حادث میشود
چنانکه زواید کبد در اسهالهای حاد ناقص میشود واز اسباب
نقصان عفونات وسببیه این ظاهر است زیراکه شان او افساد
است وهرچه فاسد شد لیاقت بودن در بدن ندارد وفی
الاسباب سبب فساد اطراف در سرما آنست که حرارت وخون و
بخارات حاره باطراف توجه میکند از برای دفع برودت واصلاح فساد
سرما اما از جهة انسداد مسام واستحصاف جلد مختنق میشود در اعضا
واین موجب احراق اعضا واماته آن وسعفن میشوند ومتعفن میسازند
زیراکه کثرت رطوبات موجب ضعف تصرف حار غریزیست وضعف
آن مستلزم غلبهٔ حرارت غریبه است وغلبهٔ حرارت غریبه مستلزم عفونت

شارح کفته که فی هذا الکلام خبط لان الاحراق هو ان یمیز الحرارة
الجوهر الرطب عن الجوهر الیابس بالتصعید والترسیب والتعفن
هو ان یغیر الحرارة المادة الرطبة التی یشعل فیها عن صلوحها للغایة
المقصودة عنها مع بقاء نوعها وبینهما بون بعید حقیر میکوید
که از کلام نجیب الدین این معلوم می شود که در فساد اطراف احراق و
تعفن هر دو هست وبر تقدیر آنکه هر دو متضاد آن باشند می تواند
بود که مراد او از ان احراق حقیقی نباشد بلکه از ان قبیل که در عرف
میکویند که درختهای سرما برده سوخته شده است ومیکویند که سرما سرم
را سوزانیده واکر التزام کنند که مراد احراق حقیقی است زیراکه
از اجتماع حرارت عضو از مواضع دیکر واز حرارت بخارهای دیکر که هم
می تواند بود که احراق حاصل شود بتخصیص وقتی که حرارت غریزی که شان
او اصلاح است ومنع استیلای امور مفسده میکند سست وهرکاه که فاعل
قوی باشد ومانع ومنازع نباشد فعل ممکن است وآن احراق با تعفن
جمع می تواند شد زیراکه آنچه قابل تعفن است رطوبتی است که حرارت
غریزی دست از ان باز داشته وغریبه دران تاثیر کرده وقال الشارح
بل سبب ذلک ان البرد الشدید یکثف العضو ویجمعه فیعرض لذلک
فسوخ کثیرة فی المواضع والمنجذبة عنها ویسد منافسه فیحتبس فیه ما
کان یتحلل عنه من الفضول ویفقد الحار الغریزی الترویح فیختنق و
یعرض للعضو الرشدید من سوء المزاج ومن الفسوخ والتفرقات العارضة

احراق حقیقی است بطریق
که بیان کرده ...

له فرسل الطبيعة اليه ومأكثر اللازم والاصلاح فساد البرد والعضو
تقبله اكثر مما يحتمله في خلقته لكثرة الفسوق العارضة له ولضعفه
فيرداو بذلك تمدده ولا يمكن ان يتحلل هذا الدم من منافذه فيتعفن
فيه ويفسد لضعف الحار الغريزي عن حمايته والاستيلاء الحار الناري
على افساده ثم يتعفن العضو ايضا بعفونته ويفسد ويموت باطفاء
الحار الغريزي فتصير اسود متر هلا كاعضاء الموتي والدليل على انفساده
بالتعفن دون الاحراق انه يترطب ويترهل ويسترخي ويظهر منه رايحه
منتنه كاعضاء الموتي ولو كان فساده بالاحراق لكان يجف اولا بفناء
الاجزاء الرطبه ثم يترمد ويتعفنها بقي فيه من الاجزاء الارضية كما
ينعت الحمة من النار والاعشاب من حر الهواء والازهار والانوار
في الربيع من البرد المفسد من غير ان يفوح منها رايحه عفنه هذا تمام
كلامه وهو ماخوذ عن شرح العلامة ولقايل ان يقول لم لا يجوز ان يكون
سواد العضو من تاثير الحرارة المذكورة والغريبة معا فان الحرارة
يحدث في الجسم الرطب سوادا ولا يستلزم ذلك ان يبلغ تاثيرها الي
حد يوجب التصعيد والترميد اسباب تفرق الاتصال يا از خارج
بدن است يا از داخل اما سبب داخلي مانند خلط اكال كه موجب تعفن
عضو ميشود يا خلط محرق چنانكه در ذوسنطاريا كبدي اجزاي كبد
را ماده حاد را تقطيع ميكند اجزاء كبد را و شيا فشا يا براز دفع ميشود
يا خلط مرتب مرخي هر گاه كه بر عضوي غالب شود رباطات آن عضو سست

ميشود و مستعد انزلاق و انخلاع ميگردد چنانكه در وجع النساء
مفصل و رگ منخلع ميشود بسبب رطوبت مزلقه يا خلط خشك
كننده كه سبب صدع و شكافته شدن شود مانند آنكه در لبها از يبوست
خلط شقاق پيدا ميشود يا ريحي ممدد يا ريح عارض ناشب در
عضو غير متحرك و غير مشعل انان عضو بعضوي ديگر و اين ريح هر گاه
كه در عضوي مجتمع شود آن عضو را متهلهل و رقيق الجرم كرداند
يا ماده خلطي ممدد خواه در وقت دفع طبع او را و خواه در نفوذ
در مجاري بدن از براي آنكه در تغذيه بدن يا ذكر مصالح معلومه يا ماده
خلطي غارز چنانكه در ادرار و قوت حركت دافعه نه بر مجري طبيعي
مانند انفجار ادرار در رباطن و انفتاح عروق در تجاويف تفرق
اتصال مجرد قوت دافعه نه دواي مفجر و نه چيزي ديگر از مفتحات افواه
عروق و حركت بر امتلا موجب تفرق اتصال ميشود زيرا كه جسم
حاوي متخلخل ميشود و جسم محوي نيز حجم او زياده ميشود و هم بسبب
تخلخل و سخونت و از قبيل حركت است فرياد هاي سخت و برجستن
و انفجار ورمها كه از جانب ماده باشد نه از قوة دافعه و ادويه مفجر ها كه
ماده صديد عضو را تفريق ميكند تا از براي بيرون آمدن او راهي
باشد و اين با آنست كه جرم عضو را اندك اندك ميخورد و تنگ ميسازد
تا بان حد ميرسد كه با ساني بيرون آيد و اما سبب خارجي مانند چيزي
كه ممدد كند چون ريسماني كه بر عضوي بندند تفرق اتصال آن عضو

کند یا جسمی ثقیل که بمثل پا و دست بیاویزند یا بریدن شمشیر و مانند آن
خواه برای فایده باشد مانند فصد و بط و خیاطه یا نه یا سوختن
آتش یا آنچه بآتش کرم شده باشد از آب و روغن وغیر آن یا آنکه بسنک
بکوبند صدع کند یا شدخ کند اکر وعا باشد یا جسمی که سوراخ کند
مثل تیر یا نهش کند وبکزد مانند سک دیوانه وافعی وآدم اسباب
قرحه یا ورمی است منفجر شده یا جراحتی که چرک کرده و یا بثره ایست
که ما کل کشته اسباب ورم بعضی از جهة ماده است وآن اخلاط
اربعه ومائیه وریح است یا از قبل عضو واقعست وقوة وضعف آن
قابل یا بالطبع از انجهة که جوهر او مفطور از برای اینست که قبول مواد کند
ولذلک جعل معتدلا لینا لیتا لمن نما یندفع الیه من فضلات البدن وفیه
نظر ما بواسطه سخافه جوهر مانند لحم رخو در معاطف ثلثه یا از انت
که راههای توجه مواد بجانب او متسع وراه انصراف مواد از و ضیق یا آنکه
وضع او در زیر واقعست یا بواسطه صغر آنقدر غذا که برو وارد می
شود در و نمیکنجد آن ماده او را تمدید میکند حرارت غریزی او مغمور
میشود ورطوبات او متعفن میشود یا آنکه غذای او منهضم نمیشود
بواسطه آفتی که در وست مواد فاسد در وجمع میشود یا بواسطه
ضربه مواد محتقن میشود در عضو یا آنکه آنچه می باید که بتحلیل رود بریا
ریاضت محتبس می شود و متعفن میکردد و موجب ورم میشود یا
حرارت مفرطه جذابه خواه طبیعی باشد چنانکه کوشت راهت وخوام

استفاده

استفاده کند از حرکت یا وجع یا چیزی از مسخنات از اسباب ورم یکی کثر
عظام است لثلثه اوجه احدها الایلامه وثانیها انه یضعف طبیعة
العضو عن احالة ما یرد علیه ودفع فضلاته وثالثها ان الطبیعة یرد
اصلاحه وتعدیله فرهبك الیه دما کثیرا وهو عاجز عن اصلاحه فیعفن
ویورم بلکه رض وضغط عضو وتمدید جر کل واحد سبب تورید
فکیف اذا اجتمعت اسباب اوجاع سبب وجع یا تفرق الاتصال
است یا سوء المزاج مختلف وآن آنست که چنان باشد که مانند احوال
طبیعی مدرک نشود مثل حرارت مدقوق وبرودت مفلوج که باوجود
آنکه حرارت مدقوق بمراتب اشد است از حرارت محموم بحمی محرقه
محسوس نمیشود حقیر درین نظری دارد زیرا که حرارت مدقوق در
اول بمرتبه تمکن ندارد ومحسوس نیست وایضا اشدیه اکر از جهت
کیفیت است وسورت معلوم نیست که آن اشد باشد واکر از جهت کمیت
است از ینجهت که صغر الجثه مقدار کمتر از اعضای اصلیه است مکان
حرارت مدقوق زیاده است از غیر او اما معلوم نیست که حرارتی که قایم
باعضای اصلیه است زیاده باشد که آنرا از حرارت صفرای محرقه واکر
اشدیه بآن معنی است که فعل او اقوی است این راست است زیرا که آنچه
اعضای اصلیه بکداز اند ورطوبات آنرا افنا کند اقوی است از آنچه آن
نتواند کرد واکر این کویند که اشدیه او باعتبار زمانست زیرا که زمان در آن
امتداد دارد چیزی تا ماده بسیار نداشته باشد مدت مدید ممتد نمی

تواند شد آبی که دریکسال صرف شود زیاده از آنست که در یک روز صرف
شود گوئیم که حمی ربع باید که از همه تبها سخت تر باشد اگر گویند که او قرب
دارد گوییم مجموع نوبتها را اعتبار کنیم و با وجود آنکه از تمام حماهای
دقیه اطولست از آنکه تا دوازده سال امتداد دارد اگر تمام او حمی را اعتبار
کنیم از دقی که در دو ماه منقضی شود اشد باشد و ایضا دق دو ماهه
از یکساله قوی ترست که در اندک زمانی هلاک کرده و بر توجیه مذکور
لازم می آید که ضعیفتر باشد و در واقع این کلام وضوح تمام ندارد اگر کسی
خواهد که حقیقت حال این مقال معلوم کند از شرح علامی تواند قضای
وطر کردن **سبب وجع حکاک** وآن دردیست که با آن خارشی باشد خلطی
حریفست یا مالح یا خلط سوداوی حار است **سبب وجع خشن**
وآن آنست که با آن درد خشونتی مدرک شود خلطی خشن است یعنی خلطی
غلیظ قوام خشک مزاج و غلظ قوام هرگاه که در عضوی پیدا شود بواسطه
یبس مزاج احداث خشونت میکند **حقیر** میگوید که ملاسه از رطوبتی
حاصل میشود که فرجهائی که در میان اجزای عضو می باشد پر سازد و
استوا و ملاست در سطح آن عضو حاصل شود و اگر خلطی که آن رطوبت
را جدا سازد بواسطه جلا یا حرافت یا جردی که در آن خلط است می تواند
بود که خشونت حاصل آید **سبب وجع ناخس** وآن دردیست که احساس
نخسی بکنند و از خواص این وجع آنست که منبسط شود بر عضو و موجب
این خاصیت آنست که این درد در غشاهاست و اغشیه بر روی اعضا منبسط

ناخس

اند بعضو

اند یا محیط اند بعضو بهر حال حال که وجعست حکم محل دارد
که در غشاست سبب آن سبب تمدد غشاست عرضا بدان ماند که
تفریق اتصال او میکند و گاه باشد که درخش متساوی باشد و گاه باشد
غیر متساوی می باشد سبب این آنست که سبب گاه در نفس غشا می
باشد و غشا جسم متشابه الاجزاست از این حصول ماده در وی
و تمدید او فی اختلافست و گاه در اعضای قریبه بغشا درین حال آنچه
از غشا بآن عضو نزدیکترست وجع آن زیاده محسوس میشود و
آنچه نه چنین است وجع آن کم محسوس می شود مثلا هرگاه ورم در
غشای مجلل اضلاع در نواحی ترقوه باشد چون آن موضع صلابتی
دارد حس آن کمتر است و آنچه در اسافل صدر که اضلاع است و تراسیف
بواسطه کثرت حس نخس آن بیشتر است و ایضا آنچه از غشا بحجاب
نزدیکست از حرکت غشا تمددا و زیاده است از آنچه دورتر است وگاه
باشد که سبب عدم تساوی عدم تشابه اجزا باشد مانند عضل که بعضی
از اجزای او عصبی است عضل حس او بیشتر است و نخس بیشتر می باشد
وگاه باشد که سبب عدم تساوی وجع آفتی باشد که ببعضی اجزای
عضل رسد و حس او کم یا نیست شود **سبب وجع ممدد** وآن آنست
که با آن تمدد و کشیدگی مدرک شود ریحی است یا خلطی که عصب و
عضل را تمدید میکند چنانکه گویا از طرفین جذب میکند عصب و
عضل را و این وجع مخصوص است با عصابی که در طول موضوع اند

مانند عصب وعضل سبب وجع ضاغط وآن آنست که با وجع ضغطی
باشد از آنجهت که چیزی مزاحمت میرساند ومکان بری عضوی تنگ
میکند بواسطهٔ مادهٔ خلطی یا ریحی که در اکناف آن عضو تضییق مکان
بر آن عضو میکند وبدان ماند که عضو را بدست میفشارند سبب
وجع ممدد وآن آنست که تمدید میکند غشای مجلل عضله را وجدا
میسازد غشا را از جرم متبری میکند بواسطهٔ ماده که در میانه در آمده
است وموجب تمدید غشا میشود وتفریق اتصال او میکند بلکه تفریق
اتصال او میکند عضله نیز میکند واین ماده اکثر ریحی است زیرا که نفوذ
ریح ومداخلهٔ او در میان غشا ومغشی علیه اسهل واکثر باشد که خلطی نفوذ
کند وکمتر از این آنکه خلط غلیظ باشد سبب وجع مکسر وآن آنست که
پندارد که استخوانها شکسته میشود وسبب آنست که غشای محیط با استخوان
از استخوان جدا میشود بواسطهٔ دخول مادهٔ ریحی یا ذات قوام ومنع
میکند غشا را از ملاقات ملاصقه عظام وباید دانست که درین وجع فوق
مادهٔ حایل ریحیه کمترست از ذات قوامیه زیرا که ذات قوام با ایجاب
تفرق ضغط عظام میکند واحداث حالتی مینماید که شبیه است بتکسر پس
او اقوی باشد ومی تواند بود که سبب این وجع برودتی باشد که غشا را
تقبیض قوی میکند واز احتوای غشا بعظم وشدة التصاق تکسر متوهم
میشود سبب وجع رخو وآن آنست که در لحم عضله باشد در وترا و
نباشد وسبب تسمیهٔ این وجع برخو همین است که درد در محلی که رخاوه دارد

حلول کرده یعنی گوشت عضله نه در وتر وعصب ورباط سبب
وجع ثاقب وآن آنست که چنان دریابد که چیزی در عضو فرو میرود
ودر موضع فرو رفتن میگردد مانند مثقب که چوب را سوراخ می
کند وآن مخصوص است بجرم معا یا عضوی که در صلابت مانند او
باشد سبب این وجع مادهٔ غلیظ است یا ریحی که محتبس میشود در میان
طبقات عضو صلب غلیظ مانند جرم معای قولون ومخفی نیست
که ریح اولی است در احداث وایجاب این وجع ولا یزال این مادهٔ یا ریح
تمزیق میکند عضو را ودر و نفوذ میکند ونخس میکند عضو را چنانکه
گویی بمثقب سوراخ میکنند از گزیدن باد یا خلط سبب وجع مسلی
وآن آنست که درد ساکنی محسوس شود ومانند ثاقب ادراک نفوذ
ودخول جزی ساکن است نه متحرک وسبب این وجع همان سبب ثاقب است
وهمان ماده است بعینها در مثل آن عضو صلب غلیظ اما آن متحرک
بود در وقت تمزیق واین محتبس وساکن است وقت تمزیق حاصل
مشترک کند در سبب وموضع وتفرقه بحرکت ثاقب است سبب وجع
خدری وآن آنست که با آن نقصان حس وبطلان آن باشد اگر گویند
که در وقت نقصان حس چون حس باقیست ادراک منافی ممکنست اما در
وقت بطلان چون وجع که ادراک است با بطلان ادراک جمع نشود جواب
گوییم که عدم ادراک مدرک میشود همچنانکه عدم حرکت نبض که سکون
بین الحرکتین است مدرک میشود با آنکه امر عدمی عدم ادراک نیز مدرک

میشود اما لازم نیست که بهمین احساس باطل شده مدرک شود بلکه
باحساس اعضاء دیگر معلوم میشود والم ادراک منافیست وانجذاب
حاصل است اما قایلی را میرسد که بگوید که بنابرین تمام اعضای مسترخی
ومتعلق متالم باشند بلکه مثل رباط وعظام واعضای عدیم الاحساس
همه متالم باشند ومی توان استعدادی کردن وگفتن که در خدری در وقت
نقصان ادراک هست واطلاق اسم وجع بر او اولی واحق خواهد بود و
سبب این وجع آنست که برودت تکثیف مسالک روح حساس کرده ومنع
نفوذ کرده اما ناقصا وتاما یا ضغطی که مسالک را منضغط سازد
چنانکه در وقت نشستن مابین واقع میشود یا ماده لزج که در مسالک
متشبث میشود وسد نفوذ میکند ویا مادهٔ سوداویه که مضاد
حس وحرکتست در مسالک واقع شود وچون بالطبع مضاد روح است
مانع از صدور افعال است کلاً او بعضاً خواهد بود یا ماده دیگر مانند
خون غالب شود وموجب خدر شود چنانکه در خدر بهموی وگاه باشد
که موجب شرب ادویه مخدره باشد یا بعض سموم مشروبه یا ملدوعه
یا مس سمکه رعاده که بارقه نیز گویند وهو لشهرته لا یحتاج الی وصفه
سبب وجع ضربانی وآن آنست که با او ضربان شریان محسوس شود
ودرو سه شرط هست یکی آنکه مادهٔ او حار باشد زیراکه بارد مخدرست
ومیت حس دوم در عضو حساس باشد زیراکه عدیم الحس یا قلیل
الحس ادراک وجع نمیکند وازینست که ورم ریه را وجع نیست سیم

نزدیک

نزدیک وادم شریانی باشد یا ورم در نفس شریانی باشد اما ماده باردهٔ
اگر در عضوی باشد که در وی شریانی باشد مثل شقیقه بارده موجب
وجع ضربانی است یا آنکه ورم نیست وازمادهٔ حار هم نیست
سبب وجع ثقیل وآن آنست که با وجع در عضو ماوف ثقل مدرک
شود سبب ورم عضویست که بنفس خود حساس نباشد مانند
ریه وکلیه وطحال بلکه کبد که بواسطهٔ ثقل مادهٔ ورم باسفل منجذب
میشود وعضوی که متورم شده هم بزیر کشیده می شود ولفافه
یعنی غشای محیط وملتف باین اعضا احساس ثقل انجذابی میکند
وعلاقه یعنی آنچه لفافه از همه جانبی بآن منتهی میشود یعنی اصل
ومنشاء لفافه او نیز منجذب میشود بلکه مدار احساس ثقل انجذابی
بر علاقه است یا عمده درین احساس اوست اگر گویند که از چه معلوم می
شود که لفافه احساس ثقل میکند گوئیم درهیأتی که ثقل ورم مقتضی
انجذاب علاقه نباشد چنانکه در حین استلقاء ورم کلیه را ثقل
بعلاقه نمیرسد وریه در سایر حالات ثقل او از علاقه مرتفع است
یا اندک است در حین حال در غیر ریه ودر جمیع احوال در ریه ثقل
محسوس است واحساس بلفافه است حینئذ وایضا سبب وجع ثقیل
ورم عضوی باشد حساس الا آنکه حس او باطل شده باشد بسبب
ورم مانند سرطان در فم معده موجب این آنست که سوداویه مادهٔ
مبطل حس فم معده وغلظ وارضیه مادهٔ موجب ثقل سبب وجع اعیائی

وآن آنست که با آن کلالي در قوت محرکه اعضا حادث شود سبب او
یا حرکت متعب است واین وجع را اعیاي تعبي کویند یا خلطي ممدد است
که در عضل منصب میشود وآنچه از وحادث میشود واعیاي تمددي
میکویند یا ماده ریحي است وسنولد از و را اعیاي نافخ میکویند یا
خلطي لذاع است که لذع است که لدغ میکند اعضا را وقتي که برودت
یا درو باستد وآنچه از وحادث میشود اعیاي قروحي میکویند
ازانجهة که در وقت حرکت ازان مانند الم قروح محسوس میشود و
ترکیبات پیدا میشود از انواع اعیا که مذکور شد ودر باب اعیا تفصیل
مسطور شده وازجمله مرکبات اعیا ورمي است وآن مرکبست از
تمددي وقروحي سبب وجع لادغ وآن آنست که با آن لذع وسوزش
در اعضا باشد تولد او از خلطي است که او را کیفیتي حاده باشد اسباب
سکون وجع سبب سکون یعني ساکن شدن دردها یا چیزیست که قطع
سبب میکند مانند بزر کتان وشبت در حین ضماد یا مرطبات ومنومات
است که قوة حسي بباطن توجه میکند وترک فعل خود مینماید ومسکرات
ازین قبیل اند یا چیزي که تبرید وتخدیر کند که قوت حساسه یعني احساس
ناقص یا باطل شود با آنکه سبب موجع موجود باشد ادراک وجع نباشد
واین ابطال احساس مي تواند بود که بواسطهٔ تغلیظ روح باشد ونفوذ
روح بواسطهٔ غلظت در منافذ عضو متعسر باشد یا عضو را کیفیتي
حاصل میشود که قوة احساس از و بفعل نمي آید از جهة عدم صلاحیت مزاج

بواسطه غلبه برودت یا یبوست یا هر دو امر باشد این سبب تسکین
اکرچه در وقتي که مواد حارهٔ لذاعه هایجه باشد تغلیظ وتبرید آن
ماده میکند واز حرکت وانصباب باز میدارد واما ابطال قوة حسي
که در حیات از ضروریاتست مینماید وعضو را بلید الحس میکند و
عاقبت عاقبت محمود از وحاصل نمیشود ترک آن اولي است واشتغال
بسبب دفع اصوب است اما بجهة ضرورت احتیاج مي افتد مضار وجع
یکي تحلیل روح واضعاف قوت دوم منع اعضا از خواص ومنافع
ایشان بمرتبه که منع تنفس ضروري میکند سیم آنکه آخر الامر حرارت
طبیعیه اعضا را زایل میکند اکرچه اولا تسخین میکند بواسطهٔ
جذب روح ودم بسیار بعضو چهارم آنکه بعضو متالم مواد بسیار
متوجه شود جهة تغذیه بواسطه قوت الم وسبب وعلت این آنست
که الم بتوران حرارت غریبه وحرارت غریبه جذب مواد میکند پنجم
آنست که بواسطهٔ قوة وجع مضطر میشوند بتخدیر وآنچه واجب
است که آن دفع سبب است مهمل میکذارند سبب لذت دو چیز است
یکي متغیر مزاج از حالت طبیعیه دفعة دوم آنچه اتصال طبیعي احداث
کند کیفیت ایلام حرکت ایجاع حرکت ازانجهة است که با ورم وتمدید
وفسخ مي باشد اما بسبب تسخین موجب الم نمي شود زیراکه تسخین
شیا فشیا مدرک نمي شود چه جاي آنکه موجع ومولم باشد وچون سبب
الم یا سوء مزاج است یا تفرق اتصال وسوء مزاج منحصر در سخونه است

وسخونه او چون اندکی اندکی باشد محسوس نمی شود چه جای آنکه
مولم باشد پس سبب ایلام حرکت منحصر باشد در تفرق اتصال و آن
در حرکت بدو وجه متصور است یکی آنکه جوهر عضو را متحلل و
متهلهل النسج کند و این نیز دفعة نمی باشد بلکه قلیلا قلیلا می باشد
و معلوم شد که امور تدریجی مولم نیست دوم آنکه مواد بسیار
را عضو متحرک جذب کند یا بعضی اعضا که در هکذا انجذاب و هم
انصباب باشد و از توفر مقدار این ماده وجع تمددی حادث میشود
و گاه باشد که در وقت حرکت وثبه یا ضربه یا نغره یا غیر ذلک واقع شود
و احداث تمدید مفرق موجع یا فسخ و غیر آن کند هذا و بر متبصر ظاهر است
که اینها طلق یا انگشت بستن است کیفیت ایلام فاسده ایلام اخلاط
روی یا بکیفیت است و از آن لذع حاصل میشود یا بکمیت و از آن تمدد
بهم میرسد یا باجتماع امرین است کیفیت ایلام ریاح ایلام ریاح بتمدید
است فقط و مکان ریح یا تجاویف اعضاست مانند نفخهٔ معده یا در لیف
و طبقات اعضا چنانچه در قولنج ریحی است یا در طبقات عضل یا در تحت
اغشیه و فوق عظام یا در حوالی عضل یا در میان عضل و گوشت یا میان
عضل و جلد باشد و گاه باشد که ریح مستبطن عضوی باشد یعنی آن
عضو را در بطن خود گیرد و محیط آن عضو شود اسباب تخمه و امتلا
یا از خارج است مثل استعمال آنچه ترطیب او قوی باشد یا آنکه بدن
محتاج بترطیب و ماکول و مشروب نباشد و هر گاه که هر دو جمع شود و مواد

دربدن بسیار گردد و بتصرف طبع در آن نه بر مجرای طبیعی مثل استحمام
حمام لا سیما بعد از طعام و موانع تحلل مثل دعه و ترک ریاضه و
استفراغ و توفر در ماکول و مشروب زیرا که التذاذ با آن موجب اکثار مقدار است
بحیثیتی که هضم و نضج بر طبیعت دشوار شود و از این قبیل است
بی ترتیبی و بد تدبیری از آن جهت که سوء هضم لازم آنست یا از ظاهر
بدنست و آن از سه قسم بیرون نیست یا از جهت ماده است یا از سبب
عضو یا از جهت قوت اما از جهة ماده مثل آنکه بسیار باشد که قوت
بدنی از اصلاح و هضم قاصر آید یا آنکه کیفیت فاسده داشته باشد
حینئذ یا آنکه مقدار بسیار نباشد اما از جهة بدی کیفیت طبع از آن
متنفر باشد پس بر و بار خواهد بود اما از جهة قوة یا ضعف قوة
هاضمه است چون غذا را نیک هضم نمیکند از و فضلهٔ بسیار می ماند یا
از جهت ضعف قوت دافعه است که فضلات هضم معدی را دفع
نمیکند و افساد دیگر چیزها میکند یا قوت قوت ماسکه است که ضبط
میکند مواد را و نمیگذارد که مندفع شود پس می ماند و فاسد میشود و
افساد میکند یا از جهة قوت قوت جاذبه است که زیاده از آنچه
مقدور هاضمه باشد ایراد میکند و حقیقت این راجع باسباب خارجه
مذکوره میشود از این جهت شیخ آن را نیاورده و تواند بود که قوت قوت
دافعه سبب شود از این جهت که دفع میکند غذا را قبل از استتمام نضج
و همچنین جمیع واردات را از و دفع میکند و آنچه از هضم می ماند غیر

منهضم می باشد واین سبب امتلای اخلاط فج غیر نضیج میشود واین نیز بسبب
خارجی مناسبتی دارد لهذا امر او مهمل ماند واما آنچه از جهت عضو
است مثل ضیق مجاری ومدافع فضول که درین حال فضول جمع می
شود وفاسد می ماند وافساد میکند **اسباب ضعف اعضا** بدوازده می کشد
اول سوء مزاج دوم فساد هوا سیم فساد آب چهارم فساد غذا پنجم
آنچه بر روح دارد میشود از روایح کریهه وابخره وادخنه خبیثه ششم
استفراغ مفرط خواه بریاضه مفرط باشد یا بافراط عرق باشد یا
باخراج قیح بسیار در بط وسله کرده یا آب بسیار در بدن مستسقی هفتم
وجع مفرط مبرح ووجع معده واوجاع قلب ونواحی قلب اشد واصعب
واضعاف وجع بواسطه تغیر مزاج وتغیر روح هشتم انواع حمیات است
زیرا که تغیر مزاج وتحلیل روح از انها حادث میشود نهم عدم تغذیه دهم
آنکه ضعف عضوی تابع ضعف تمام بدن باشد مانند ضعف فم معده
وضعف جگر یازدهم آنست که مرض بسیار کشیده باشد وازامتداد ضعیف
شود دوازدهم آنکه عضو در اصل خلقت ضعیف باشد سبب ضعف
یا بر جرم عضو وارد می شود یا بر روح حامل قوت متصرف در عضو
یا بر نفس قوت وانکه سبب مخصوص است بعضو یا سوء مزاج مستحکم
است خصوصا بارد یا آنکه سوء مزاج حار گاهی سبب ضعف میشود
ازانجهت که اضعاف میکند نه ازانجهت که تبرید میکند زیرا که حار وبارد
هر دو ود را خدا ر واضعاف حس متشارک اند ازانکه هر دو افساد میکنند

وازصلاحیت

وازصلاحیت صدور افعال ازان کما ینبغی بیرون می آرند ازانجهت
که موجب قوت وصحت اعتدال اند وسبب ضعف ومرض انحراف
نمی بینی که کسی اگر در حمام گرم بسیار توقف کرد خدری او وا عارض
میشود بواسطهٔ آنکه افراط حرارت حمام مستلزم ایهان قوة
حس وحرکتست ووهن موجب خدرست بلکه کسی که او را غشی
عارض شود او را خدری طاری میشود هم از جهت ضعف قوة
وایضا ماده روح نفسانی روح حیوانی است ودر غشی آن کم میشود
پس نفسانی هم کم خواهد شد وسوء مزاج یابس بواسطهٔ تکثیف
عضو ضیق مسالک روح است ومانع نفوذ قوة وسوء مزاج رطب
بارخا مضعف قوت است وبسد مسالک روح واز امراض ترکیب
آنچه اخص است باضعاف تخلخل الیاف عضو است وتهلهل وسستی
آن وچون معلوم است که تمام افعال طبیعیه وارادیه ملیف تمام میشود
پس از ضعف نسج وسستی جرم الیاف وهن در عضو وضعف در افعال
آن عضو حاصل باشد ودرین حال با آنکه در عضوی از امراض
وآفاتی که سبب ضعف وضرر فعل باشد نباشد وصحیح وسالم نماند اما
چون در جوهر الیاف آن عضو تهلهل مذکور باشد آن عضو ضعیف
وکم قوت باشد یا آنکه صحیح وسالم نماند وانکه سبب ضعف مخصوص
بروح باشد یا سوء المزاج باشد یا تحللی که دران روح بخصوصه مستفرغ
شود چنانکه در وقت غشی در وجع معده یا تحللی که استفراغ روح مستفرغ

باستفراغ چیزهای دیگر باشد مثل فصد واسهال و توقف بسیار در حمام
و تعب بسیار بحث و جوع بافراط وانکه ضعف بسبب قوة باشد کثرت
انفعالات و تکرار آن و از اسباب بعیده سوء مزاج افساد هوا و فساد
آنست و ماکل و نتن آبهای کند و قوتهای سمیه در هوا مانند نزدیکی
سوراخهای مار افعی یا انتشار سمی در بدن از نهش افعی یا شرب ادویه
سمیه و از جمله مضعفات نزف دم و اسهال است و اندفاع باقی اخلاط
بتخصیص رقیق آنها و از جمله آنها بذل مستسقی است و ارسال مائیه بافراط
و بط و انفجار دبیله کبیره و ارسال مدهٔ کثیره و عرق بسیار و ریاضه
بافراط و اوجاع خاصه وجع فم معده و هر دردی که در نواحی دل باشد
و از مضعفات حمیات است و تحلیل و استفراغ از بدن و روح و تبدیل
مزاج زیرا که تبدیل نمی باشد مگر تلطیف غذا و تلطیف غذا مضعف است
و از مضعفات سعت مسام است و تحلل از چیزهای معین بر اضعاف
است و گرسنگی بافراط و گاه باشد که ضعف بدن بالتمام تابع ضعف
عضوی از اعضا باشد و این زمانی متصور است که آن عضو رئیس باشد
یا شریف یا تابع جزء عضوی باشد ضعیفی که بدن را حادث میشود
بواسطهٔ اذیتی که بفم معده میرسد گاهی که وجع ممد و یا لاذع باشد
بواسطهٔ وجع حوالی قلب از انجهت که طبیعت متوجه دفع مادهٔ آن
وجع میشود و بحال بدن نمی پردازد و بر تمام بدن ضعف مستولی می
گردد و تبها نیز از مضعفات است از شش جهة یکی آنکه تلطیف غذا دم

در حمیات لازم است و تلطیف غذا قایم مقام استفراغ است در اضعاف
دوم از انجهة که طبیعت مشغول است بدفع مادهٔ تب و دفع نکایت
تب و از بدن و باصلاح بدن نمی تواند رسید و این نیز قایم مقام استفراغ
است سیوم از جهت حرارت حمی که موجب تحلیل قوی است چهارم
از جهت استفراغات کلیه و جزئیه مضعفه که در و واقع میشود پنجم
از انجهت که مسام بدن را متخلخل میسازد و معلوم شد که این معین است
بر تحلیل آنچه در بدن است ششم از جهت حرکت ناقص اگر باشد
و معلوم است که حرکت محلل است و این وجوه اگر بعد دشش است
اما از آنها سه موجب آن چیزی اند که استفراغ موجب آنست و آن اول
و دوم و چهارم است و سه باقی موجب اند آنچه تحلیل موجب آنست
حقیر میگوید که همین چهارم از موجبات تحلیل نیست و هر پنج جزء دیگر
مناسب تحلیل اند و سعت مسام معین بر حدوث ضعف تحللی است
و وجوع مفرط از این قبیل است یعنی مغیر بر حدوث این ضعف است از انجهت
که موجب حدت مزاج و اثارهٔ حرارت و توسیع مسام میشود و گاه
باشد که ضعف والم عضوی مستلزم تمام بدن شود مثل آنکه فم معده
را المی طاری شود و آن موجب تحلل قوت بدن شود و هر کس که دماغ
و دل او زود متاثر شود از اندک سببی آن شخص سریع الانزجار و
الضجر و سریع الانحلال باشد از ذلی سببی و گاه سبب ضعف مقاسات
امراض می باشد زیرا که فعل فاعل هر گاه در منفعل واحد مکرر شود آن منفعل

شدید القبول می باشد تا تأثیر آنچه که برو وارد می شود حقیر میگوید
که عدم تنقیح این کلام بسیار ظاهر است و باید دانست که موجب این
آنست که از هر مرض طبیعت را ضعفی طاری میشود پس بیماری که دفع
کند هر گاه امراض بسیار را دفع کرده باشد ضعف متواتر برو و متعدد
برو وارد شده بسیار ضعیف خواهد بود و گاه هست که عضوی در
اصل خلقت ضعیفتر از اعضای دیگر می باشد یا از عضوی معین
می باشد مانند شش و دماغ در جنین و قتی اضعف قابل موادیست که
اقوی از خود دفع میکند از ینجهت دماغ مواد خود را بجانب شش
نازل میکند و شش بواسطهٔ رخاوت و تخلخل و تشغل قبول میکند
اگر نه ارتفاع دماغ می بود ضعف و رخاوت او موجب آن میشد که از
سایر اعضا قبول مواد کند چون مکان او بلند واقع شده از مواد متسفله
یعنی خلطیه اینست اما مواد متصاعده یعنی ابخره بالطبع متوجه
بجانب او میند و آن ابخره صعود ایشان از اخلاط است و بعد از وصول
بدماغ بسبب برودت دماغ مستحیل برطوبتی میشود که در و از طبع
از انچه از و صعود کرده قوتی هست و مواد دمویه و صفراویه و بلغمیه
و سوداویه متولد میشود و سبب کل اجتماع اخلاط مختلفه در دماغ
اینست و از عروق وریدی که از برای تغذیه بدماغ رفته اند و از عروق
شریانی نیز که از برای وصول روح حیوانی و حصول قوی نفسانی بدماغ
رفته اند و اخلاط اربعه از ورید جگر بدو رسیده و از شریان بتوسط

خونی که حامل روح حیوانی است و از جهة اتصالی که با ورید دارد
اسباب احتباس و استفراغ در بستان الاطبا مذکور است که اسباب استفراغ
و احتقان دوازده است سبب استفراغ شش است و آن رقه ماده است
چنانکه نزف دم زیاد احادث می شود طراوت دم و کثرت ماده است
چنانکه سکاری را از بسیاری تر هم قی عارض میشود و اتساع مجاریست
چنانکه در وقت جماع عارض میشود بواسطه توسیعی که از نعوظ
بهم میرسد و وجود امریست که جذب میکند مواد را بجانبی که در ان
جانب مندفع شود اما از ظاهر بدن مانند سخونت بعضی اعضا و اما
از خارج بدن و آن هوای گرم است و قوة دافعه چنانکه کسی آب سرد
بیاشامد در منتهی حمی محرقه هم در ساعت عرق میکند و تب از و مفارقت
مینماید و ضعف ماسکه است چنانکه مغشی علیه بول یا براز بی اختیار
از و دفع میشود بسبب آنکه در غشی قوة ماسکه ضعیف میشود
اینست اسباب سته استفراغ و اما شش سبب احتقانیه اضداد مذکورات
اند یعنی غلظ ماده و قلت و عدم جاذب ظاهری و باطنی و ضعف دافعه
و قوت ماسکه و ضیق مجاری و هم در بستان الاطبا از طب کلی اسباب
استفراغ ذکر میکند و سابعی هم ضم میکند و آن رداءه کیفیه مندفع
است بحیثیتی که طبع از حفظ و نگاه داشت آن ابا میکند و از خود دور
میسازد **سبب جوع کلبی** بدانکه بسیار میباشد که آدمی زمان طویل
گرسنه می ماند و بعد از ان طعام بسیار میخورد بی آنکه تخمهٔ او را

عارض شود و از وی براز بسیار مندفع نمی شود و با وجود این فربه نیز
نمی شود و سبب این دو چیز است یکی تحلیل بسیار دوم ناریه معده
که معده را حالی عارض میشود که آنچه بر وی وارد میگردد محترق شود
و از آن خاکستر اندک بماند چنانچه آتش در زبل کار میکند که از آن آتش میشود
و از و خاکستر اندک می ماند از زبل بسیار و خون این شخص اندک می باشد
و فاسد الکیفیة متر حریف چنانچه اعضا از استعمال آن دم در تغذیه
خود متنفر شوند و سبب این مخالف مزاج این دم است و مزاج اعضا و
ازین جهت گوشت این چنین شخص کم می باشد و عروق پر و بر آمده زیرا که
خون آن می ماند و صرف نمی شود آورده اند که بعضی مردم را حرص بر اکل
طعام بسیار می باشد و مع هذا بدن ایشانرا از آن حظی و بهره نمیرسد
و فربه نمی شود سبب این آنست که معده او هضم تمام نمیکند و ازینجهت
دم آن مقدار حاصل نمی شود که موجب تسمین شود و بنا برین کسی که ترک
طعام میکند در وقتی که بقیه میلی باشد آنکس فربه می شود و تفرقه
بینهما با آنست که اول را اسهال بواسطهٔ ضعف و بکثیر غذا استطلاق
میشود حقیر میگوید که می تواند بود که در غذا آنچنان فعلی کند که آتش
در روغن بلکه در اجسام ماسه تبخر کند و در دهنیه دخانی تصوید
کند و اکثر اجزای غذا را بتحلیل برد چنانچه چیزی نماند که در ماسا ریقا
نفوذ کند فضلا عما دونه و تواند بود که حرارت و یبوست هر دو باشد
که حرارت سبب تحلیل و یبوست موجب تنشیف شود و این اشخاص را

کمری باشد که دایم چنین باشند بلکه احیانا عارض می شود و من
دیدم مولانا همام اردبیلی را که در فضل مانند مولانا حسین اردبیلی
بود اما سودا بر دماغ او مستولی شده بود و شنیده بودم که
هفت کله خورده بود و قریب یک خروار مشمش در حضور ما
خورد اما دایم نوش دارو و چیزهای مقوی معده میخورد و یک پیاله
کوچک قیمه شوربا را فلفل و زنجبیل داخل میکرد تا هضم شود یکبار
کسی هزار دینار با و داد نهصد دینار آنرا کشمش و از بانه قندی خرید
و صد دینار را جگر بریان و همه را یکبار خورد و او سرخ و سفید و
فربه بود با وجود پیری و دیگری را خود دیدم که یکمن دنبه خام را
خورد و مثل اینها خود بسیار شنیده ام و شنیدم که هندستانی بشیراز
آمد چیزی مانند سفیداب با خود داشت و بهر کس چند انکه سر کنجه
میل دارو بخورد میداد آنکس که چندان طعام میخورد که ذکر آن مظنه
گزاف میشود و در ساعت نیز قوت تمام می یافت و از حکایت مردم
بخاطر فقیر میرسد که آن کلس یکی از اجساد سبعه بوده باشد و اکسیر
که موجب تحلل اجساد صلبه میشود ازین قبیل است و در بعضی
اقسام قب نیز چندان اشتهای باشد که از طعام بسیار سیر نمی شود
با آنکه نقلی چندان نمی باشد همچنانکه این حالات از چیزهای خارجی
می باشد احتمال دارد که در معده آنچنان کیفیتی دایم یا احیانا پیدا
شود این موضع بهتر ازین تفصیلی میخواهد اما اینجا زیاده برین گنجایش

ندارد انشا الله در محلي لايق متفرقات اين مبحث را جمع سازيم چنانكه
تشفي خاطر طلاب شود والله الموفق **سبب ضعف معده** بدانكه
ضعف معده گاه در فم معده و گاه در اسفل معده مي باشد و گاه در
هر دو و اگر در فم معده باشد در اول حال كه طعام ميخورد تاذي و
تضرر او زياده مي شود و في الجمله هر گاه طعام در اعالي معده باشد
بعد از استقرار در ته معده و هبوط اثر تاذي ظاهر شود و اثر آن در
براز شود و ضعف معده موجب جوع ميشود و گاه موجب شبع اما
موجب جوع يا بيداري با فراط است كه بواسطه توجه مواد بظاهر باطن
محتاج ميشود بغذا و جوع ظاهر ميشود يا كرم دراز يا كوتاه در روده
و معده متولد ميشود زيرا كه در معده منهضم ميشود كرمها اخذ ميكند
اگر در معده باشد و اگر در روده صعود ميكنند و اخذ مينمايند و
آنچه از روده ها ماساريقا جذب ميكند آنها را نيز كرم ميگيرد و بدن بي غذا
مي ماند و محتاج بغذا ميشود و از اسباب جوع كثرت تخلخل مسام است
بنا برانكه آنچه به بدن ميرسد لحظه فلحظه بتحليل ميرود و آن قدر
مي ماند كه بدن را كافي باشد از معده بوسايط جذب ميكند سبب جوع
ميشود و از اسباب حرارت هواي خارجي است زيرا كه جذب رطوبات
بظاهر ميكند و باطن خالي ميماند و حاجت بغذا ميشود و از اسباب
ضعف ماسكه مسام است زيرا كه بجهة ضعف علجزيت از امساك رطوبات
و حاجت بعد از استمرار پيدا ميكند و اين سبب دوام جوع است و از نيست

اگر گويند كه در بيداري و توجه مواد
بظاهر اگر جوع پيدا شود سبب افراط
بيداريست به ضعف معده چرا در اينجا
مذكور شد گويم قرينه مقام كافيست
از براي آنكه مراد بيداري مطلق نيست بلكه
بيداري آنست كه بسبب ضعف معده
باشد ع آ

تحقيق نماند كه سبب
تولد كرم نيز ضعف
معده است
١٤

كه مردم

كه مردم كرسنه ميشوند و غذاهاي غليظ بهتري
كذرانند زيرا كه غذاي غليظ زود نمي گذرد و حاجت بتكرار و
استمرار اكل نمي افتد و موجب شبع نيز چند چيز است يكي امتلاي
بدن است زيرا كه طبع بدفع مشتاقتر از جذب است و سبب امتلا
يا قطع عضو بزرگ است يا قطع خون معتاد مانند حيض يا بواسير يا ترك
رياضه معتاده است دوم قي متواتر زيرا كه معده را ضعيف ميكند
و جرم او را مسترخي ميسازد و مواد را بتجويف معده مي كشاند و اين
امور موجب اذيت معده است و باعث ضعف او و سيم امعان در
اكل وسوماتست زيرا كه معده را مسترخي و سست ميكند و خلل
خمل معده را بر ميكند از دسومات و لزوجات و ازين شهوت ضعيف ميشود
بلكه ساقط چهارم انعكاس خلقت مرارت است در حق معده و بيان اين
چنانكه در كتاب مبين كرده ايم آنست كه دو شعبه متفاوت در صغر
و كبر از وسفل مرارت جدا مي شود كبير آن بمعا و صغير با سفل معده متصل
ميشود تا از بقاياي فضلات غذا غسل كند و قوت دافعه را تنبيه
كند هر گاه كه شعبه كبيرم بمعده متصل شود و صغيرم بمعا صفراي بسيار
بر معده ميريزد و او را از جذب غذا مانع ميشود پنجم ترك آنكه تقويت
معده و اعانت هضم بآن ميبوده مانند تارك خمر ضعف شهوت
و هضم و را عارض ميشود و بد رحقير د موي مزاج بود و از شرب خمر
چنان فربه و بقوت شده بود كه اكثر ميان بندها براي او كوتاه بود و در

٨٤٦

اثناي جواني ترك كرد و روز بروز ضعف در قوي و بدن او ظاهر ميشد
اما اصلا رجوع بترتيب حزم نكرد و بهمان ترك مستمر بود تا از عالم رفت
رحمة الله عليه   اشتها سوي مزاج صفراويست از دو
وجه يكي آنكه نكايت بفم معده ميرساند و لدغ ميكند آنرا و طبيعت
درين حال بدفع خلط موذي بيشتر توجه دارد از جذب غذا و بايد
دانست كه غالب موادي كه در معده متولد ميشود بلغم است از دو وجه
يكي آنست كه طبع كيلوس قريبست بطبع بلغم و چون انهضام تمام نمي يابد
متولد از و صفرا و سودا و دم نخواهد بود بلكه بلغم خواهد بود و وجه
دوم آنست كه صفرا فاسد بمعده منصب نمي شود در غالب احوال و
اگر شود بسيار كم خواهد بود و چندان نخواهد بود كه فعل مطلوب و آن
غسل معده است از و بظهور رسد و اما رداءت حوامل از جهة احتباس
ماده طمث است كه در اول حمل بواسطه استغناي جنين از صرف مجموع
دم طمث در غذاي خود جمع ميشود زيرا كه اگر كوچك است و آنچه در
تغذيه او صرف مي شود اندك است فضلات بسيار مي ماند و در
رحم مجتمع ميشود و از رگها كه ميان رحم و معده مشترك است صعود
ميكند بمعده و موجب سقوط اشتها مي شود و اين حال تا چهار ماه مي باشد
زيرا كه بعد از آن جنين بزرگ ميشود و دم طمث اگر صرف غذاي او ميشود
چيزي زياده نمي ماند كه باعث اسقاط شهوت شود بلكه اندكي كه مي ماند دفع
نمي شود و در رحم مي ماند تا وقت ولادت با جنين بيرون مي آيد چنانچه در

سفید

انهضام

شرح

شرح تشريح مركبات قانون در جزو رابع از اجزاء سبعه تشريح پارسي
بيان كرده ايم جالينوس گفته است كه در رابعهٔ علل و اعراض كه خلطي
كه موجب سقوط شهوت حاصل ميشود در بعضي بقي كه عارض ايشان
ميشود مندفع ميشود و در بعضي نضج مي يابد در مدت طويل احل
بسبب تقليل غذا زيرا كه غذا كم وارد بدن ميشود بواسطهٔ سقوط
شهوت و بعضي تحليل ميبايد در ايام تقليل غذا بدانكه معرفت اسباب
واصله در علاج كافيست بي حاجت بدانستن اسباب سابقه مثلا
حالا يبوستي موجب حالي شود ما را ازاله آن يبوست مي بايد كرد و
محتاج نيستيم بآنكه بدانيم كه اين يبوست از حرارت مجفف محلل رطوبات
حاصل شده يا از برودت مكثف زيرا كه همچنانكه حرارت تحليل ميكند
رطوبات را كذلك يبوست جمع ميكند اجزاي جسم رطب را و رطوبات
از و منعصر ميشود و از اينجا نيز قلت رطوبت و فناي آن حاصل ميشود
نمي بيني كه گل را آفتاب گرم خشك ميكند و يخ بستن و انجماد نيز خشك
بلكه مي توان گفت حرارت در تجفيف بسيار قوي تر از برودت نيست
بعد از آنكه حرارت يا برودت نمانند و يبوست فقط بماند ما را بجز ترطيب
كافيست نمي بايد كه ترطيب مشوب بتبريد يا تسخين باشد زيرا كه
در بدن احداث امري ميشود كه مضر باشد زيرا كه از اعتدال بيرون مي
آورد و همچنانكه اطعام حال از براي سد جوع ماضي موجب امتلاء و اتخام
است اين نيز سبب وبال و زوال اعتدال است اگر گويند پس تحقيق اين

فساد

اسباب ومعرفت آن در هر باب بیفاید باشد میکوییم دانستن ضرورت
ازین جهت کاز آن سبب واصل بتحقیق معلوم میشود فرضا هرگاه که دانستیم
که اسباب سابقه موجب حدوث یبوسته است حالا مارا ظن غالب
میشود برانکه سبب مرض یبوست نه رطوبت ودر علاج نیز این قدر
دخل دارد که هرگاه که موجب یبوست معلوم شد مریض را ازان منع
باید کرد تا سبب قوی نشود وامثال این فواید ومنافع است ٥

تصنیف سید بهاء الدولة بن شاه قاسم النوربخشی

باب ششم در بیان حمیات واسباب وعلامات ومعالجات آنها بدانکه

حمی یعنی تب حرارتیست غریبه یعنی اسطقسیه وغیر طبیعیه که مشتعل
گردد در دل خواه که اولا آنجا پدید آید وخواه جایی دیگر پدید آید و
بدل رسد وآنجا اشتعال پذیرد وبتوسط روح وخون شریانی و
شراین بجمیع اعضا برسد دفعة ودر بدن چنان اشتعال یابد که با فعال
طبیعیه مضرت رساند خواه بجمیع وخواه ببعضی وافعال طبیعیه
فعلهایی را کویند که در صحت برحسب اقتضای طبیعت صادر میگردد
مثل شهوتها وکوادیدن غذا وخواب وبیداری وحرکات وغیرها وحمی
باعتبار تعلق وتشبث اولی باجناس ثلثه جامع بدن که آن ارواح ولحم
است واعضای اصلیه وغیرها ورطوبات اخلاط اربعه وغیرها منقسم به
سه قسم شود چنانچه تعلق اولی حرارت ضاره مشتعله در دل اگر
با رواح ولحم بدن بود یعنی اول اشتعال یابند آنرا حمی یوم کویند
زیرا که مدت آن تب اکثر از شبانروزی در نکذرد بسبب آنکه در رسیدن
حرارت غریبه بچیزی سریع التحلل واقع است وآنچه احیانا به دو شبانروز
وبیشتر رسد آنرا سبب قوی بود واگر تعلق اولی حرارت باعضای
اصلیه بود خصوصا بدل آنرا حمی دق کویند زیرا که کدازش تن لازم
آن باشد واگر تشبث اولی آن برطوبات بود از خلط وغیرها آنرا حمی
خلطی کویند واشتعال اولی هر جنسی آن بود که از سرد شدن آن مشتعل
سرد شدن باقی واجب باشد واز سرد شدن باقی سرد شدن آن واجب

نباشد و اسباب حدوث حمی از امور درونی و برونی تن هجده نوع بود
اول تعفن هوای مستنشق دوم بخارات بد که با هوای مستنشق
آمیخته باشد سیم بسیاری مجاورت هوای سخت گرم چهارم بسیار
خفتن و استراحت غلبه جستن پنجم استحصاف جلد از آبهای قابض
و هواهای سرد و غیرها ششم حرکتهای قوی هفتم اعراض مفرطه
نفسانی هشتم تعب بیخوابی و امثال آن نهم عفونت اخلاط دهم
غلبه خون یا صفرا یازدهم دردها دوازدهم غذا و شراب و دواهای
گرم و مضر سیزدهم تخمه و بدی هضم چهاردهم گرسنگی و تشنگی
مفرط پانزدهم آماسها و ریشها شانزدهم تعب استفراغها هفدهم
باز ایستادن مستفرغات معتاده از حیض و خون بواسیر و طمث
و منی هجدهم سدها و ظاهر است که مضرت افراط و تفریط ضروریات
نسبت با غیر معتاد است و جهت سببیه هر نوعی بوجه اتم غیر از
اعراض که در ابواب سابقه معلوم گشته در بیان اصناف حمیات
بتقریب مبین کرده انشاء الله تعالی و در تحت هر یک از این اقسام
حمی بحسب اختلاف سببها انواع و اصناف چند پدید آید اما حمی یوم
باعتبار تعلق و حصول سه نوع بود یکی طبیعی که بروح طبیعی متعلق
شده باشد اولا و تقدم اسباب مثل سوء هضم و ادویه و اغذیه و
اشربهٔ حاره شاهد آن بود دوم حیوانی که بروح حیوانی متعلق شده
باشد اولا و تقدم اسباب مثل سخونة حمام و غضب و غم و خوف

و غشی و اشباه اینها شاهد آن بود سیم نفسانی که بروح نفسانی
متعلق شده باشد اولا و تقدم اسباب مثل حر شمس و فکر و کثرت
نوم و هم و امثال آنها شاهد آن بود و باعتبار وقوع اسباب و
انتساب بآنها هم سه نوع بود اول منسوب باحوال نفس از اعراض
دوم منسوب باحوال تن از ریاضتها و تعبها و استفراغها و
درد و سده و امثال آن سیم منسوب باحوال عارضه از خارج مثل
گرمیها و خشکیها و استحصاف و امثال آن و اصنافی که در تحت این انواع
بسبب هر حالی متمیز گشته علامات و معالجات آنها را بیان کرده اند
برین جمله است حمی یوم غم علامت آن ضعف و صغر نبض است
و فی الجمله میل بصلابت کذا احیانا جهت یبس و ناریة بول است
و تیزی بوی آن و سوزانیدن مجری و غور کردن چشمها یا سکون
بسیار و حرکت با غموض و زردی روی با آثار ضعف علاج آن
نخست ایراد ضد است برفع سبب اگر میسر باشد چنانچه در تدبیر
اعراض مفرطه مذکور شد بعد تقویهٔ دل بعطرهای سرد و طلیهای
خنک خوش بوی از لعابها و عصارها و گلابها مخلوط با اندکی صندل
یا کافور و تکرار استعمال آبزن که چیزهای خنک در آن جوشانیده
باشند و اغتسال بآب گرم در حمام فاتر بوقت انحطاط هر روز چند
نوبت متفرقه و مالیدن روغنهای خوشبوی چون روغن بنفشه بادام
و نیلوفر و گل بادام و مغز کدو که بگلاب یا عرق مشک بید پرورده باشند

ازبي آب زن وحمام بر تمام تن غير معده ودلك اندك ونرم وبكار داشتن
غذاهاي لطيف خوشگوار وتري فزا چون گوشت برغاله وجوجه
مرغ فربه وماهي تازهٔ كوچك وقليه اسفناج وقليه خيار ودوغ تازه
بتخصيص آنچه معتاد بود بتفاريق ودفعات بوقت حاجت وآب
سخت سرد خوردن در تشنگي مفيد آيد واستراحت بر بستر نرم روي
گشاده وتن پوشيده نيكو بود وترك تعبها واجب بود وچيزهاي كه تري
فزا دور دارند بتخصيص آنچه خشكي با آن بود ومعتاد آن خمر را مقداري
ممزوج با آب بسا وقت گاهي نافع آيد حمي يوم فزعي علامت آن
همچو علامت غمي بود ليكن اختلاف نبض اينجا ظاهر باشد وهمچنانكه
آنجا آثار غم بر روي بتوان يافتن اينجا اثر ترس در بشره بتوان دريافتن
علاج او همچو علاج غمي بود ليكن شراب صرف معتاد اينجا نافع بود حمي
يوم همي علامت آن هم شبيه بعلامت غمي بود ليكن چون اهتمام
بامر عسير باشد نبض مائل بعظم بود وحركت چشم وابرو مائل انجاح
بود علاج آن همچو علاج غمي باشد حمي يوم فكري علامت آن هم شبيه
بعلامت غمي بود ليكن اينجا حركت چشم معتدل بود در غموض وخروج
وباشد كه چشم برهم نهاده لحظه ميدارد ونبض هم در اكثر مائل
باعتدال باشد وظاهر آنست كه در انديشه امور پسنديده چنين بود
اما در انديشه امر مخوف نبض همچو نبض غمي بود ودر انديشه امر عسير
مايل بعظم باشد علاج آن همچو علاج غمي بود ليكن چون اينجا مضرت بروح نفساني

وقليه كدو

مسير

مسير

بيشترست در تقويت دماغ بعطرها وغير آن اهتمام بيشتر بايد كردن
وهمچنين در علاج همي نيز بسيار بود كه اهل غيرت را از اندك خجالت تب
آيد وعلامات ومعالجات آن همچو همي باشد با رفع سبب حمي يوم غضبي
علامت آن سرخي روي است مگر وقتي كه خوفي با آن بود كه بزردي گرايد
وسرخي چشمها وبيرون خاسته شدن وبرآمدن رگها گردن وحدت
وحمرت بول با اندك بصيص وامتلاء وشهوق وتواتر نبض وباشد كه
دست واندامها بلرزد از جهت ضعف طبيعت يا حركت خلطي گرم علاج
آن نخست ايراد ضد ست چنانچه معلوم شد سابقا بعد تمريخ كردن
بروغنهاي مذكور متواتر وغسل با آبهاي فاتر واستعمال آبزن معتدل
مگر بوقت انحطاط واگر سحنه وسن ومزاج احتمال كند از بعد حمام و
آبزن خود را يكبار در آب سرد انداختن وزود بيرون آمدن نيكو بود
وبوئيدن بنفشه وگلاب ونيلوفر وكافور وصندل پيوسته وطلي كردن
بر دل بدستور مذكور در غمي ومبالغه مفيد باشد وخوردن شربتهاي
خنك كننده اندك اندك چون شراب انار ترش كرده وهمچنين شراب غوره
وسيب ترش وريواج وآلو وليمو واشباه اينها وخوردن غذاهاي چاشني
كردهٔ معتاد خوش طعم از آردينه وبرنجينه ودوغ كه در غمي مذكور شد
جمله نافع آيد وخواب وآسايش كردن واز تعبها وشراب مسكر وگرميها
دور بودن مطلقا لازم باشد حمي يوم فرحي علامت آن همچو علامت
غضبي بود ليكن اينجا چشم پاك وهموار بود وهمچنانچه در غضبي اثر آن

وقليها م

از نظر و بشرهٔ صاحب پیدا بود اینجا آثار بهجت از بشرهٔ صاحب توان
دریافتن و لیمّا این جمله اعراض یعنی جهت سببیّه این اعراض مر حمّی
را از ابواب سابقه مبیّن شد **علاج** آن همچو علاج غضبی است مگر در
بوئیدن عطریّات و طلی کردن **حمّی یوم سهری** جهت سببیّه
سهر مر حمّی را اضطراب و تعب روح است از کثرت تحلّل و نیاسودن
و از آن حال اشتعال یابد علامت آن تقدّم سهر است و گرانی پلکهاء
چشم چنانچه نیکو نتواند کشودن و غور کردن چشم بسبب بسیاری
تحلیل روح که رطوبت چشم از وی باشد و تحلیل رطوباتی که سبب خواب
شوند و تهیّج پیشتهای چشم و روی از جهت بدی هضم و صعود بخارات
خام و زردی روی از همین سبب و تیرگی بول از جهت بدی هضم
و تکسّر و اعیای اندامها از جهت تعب روح و تغیّر آواز از جهت ریخته
شدن رطوبات گداخته شده از تعب دماغ بر مجاری نفس و غلیظ شدن
آنها بتحلیل لطیف **علاج** آن بیکاری و آسایش است بر بسترهای نرم
و در هواهای تری فزاء اصلی و یا عملی و آوردن خواب بمنوّمات و
حیلتها بکار داشتن مثل نطولهای خواب آورنده و استعمال آبزن و
اغتسال باب فاتر سوای در وقت انحطاط و حذر از تعریق و جماع و تعبها
و خوردن غذاهای نیکو خوشگوار تری فزا چنانچه در غمّی گفته شد
و شراب ممزوج معتداری خواب آورد و مفید بود مگر وقتی که صداعی
با آن بود و ترطیب و تقویت دماغ لازم بود بوئیدن ریاحین و چیزها

خواب آورنده از بوی داده و غیر و چرب کردن کفهای دست و پای
و درون بینی پیوسته بروغنهاء مذکوره در غمّی نافع آید و تدبیر
آوردن خواب بتقریب معلوم گردد **حمّی یوم نومی و راحی** جهت
سببیّه نوم و راحت مر حمّی را عدم تحلّل بخارات حارّه گرم گشته
است بمقداری که در حرکت و بیداری دستور بوده بلکه کثرت
احتقان ابخره و میل حرارت بدرون **علامت** آن سبق غلبهٔ خواب
و راحت است و امتلاء نبض بسبب غلبهٔ بخار **علاج** آن عرق آوردن
است در حمام و اغتسال باب گرم فی الجمله و ریاضت معتدل و دلک
نیکو و خوردن غذاهای مبرّد و مرطب از آنچه در غضبی مذکور شد
و اندک خوردن بعد از صبر بر اغتذا و حذر از خمر و امتلا **حمّی یوم تعبی**
جهت سببیّه حرکات متعب مر حمّی را بتحریک حرارت غریزی مخفی
نباشد **علامت** آن تقدّم تعب است و زیادتی گرمی نبض و کشاها و ماندگی
یافتن در اعضا و درد بعضی اندامها خصوصا آنچه تعب حرکت
بآن بیشتر واقع بوده و خشکی بشره و عدم عرق در اوائل مگر وقتی که تعب
سخت قوی و خشک کننده نبوده باشد که آن هنگام در اواخر نمی دین
پدید آید و گاه بود که سرفهٔ خشکی با این حمّی باشد و نبض صغیر و مایل بصلبی
بود و بول زرد و تیز و گرم باشد بسبب حرکت مفرط و رقیق باشد
بسبب تحلّل **علاج** آن دور بودن است از هرچه خشکی فزاید و بکار
داشتن هرچه در غمّی مذکور شد بترتیب لیکن از آن غذاها اندک اندک

خورد و تمر هندی را بیشتر ملازمت نماید خصوصا بر مفاصل و سرد کردن
و پشت و غیر معتاد بخور جلاب خورد خصوصا در عطش و کوشتابه که
حبوبات دران باشد مناسب بود و جمله میوهاء سرد و تر و تره هاء
خنک تری فزاینکو بود **حمی یوم استفراغی** جهت سببیه استفراغ
مرحمی را چهار است یکی حرکت مفرطی که روح را از اضطراب و حرکت
اخلاط در حین اسهال پدید می آید دوم اعیایی که احشا را از کثرت اسهال
می‌شود و تعب عظیم بطبیعت و روح میرسد سیوم کرمی غالبه ادویه
مسهله و غیرها که جگر را گرم میکنند چهارم غلبه بخارات مراری دخانی
بجهت کم شدن تری خون و بخارهای تر بسبب فصد زاید و بی محل
علامت آن تقدم استفراغات مفرط و استعمال دواهای حاره است
علاج آن باز داشتن استفراغ است اولا بر سبیل رفق و تلطف و تدابیر افراط
استفراغات بمجلس مذکور شد و دوغ گاوی درین باب جامع النفع است
و فاد زهر با آن بغایت مناسب و خوردن غذاهای که در غضبی مذکور
شد و بعضی غذاهای قابض چون دوغبا و آش زرشک و ریواج و سماق
که نعناع خشک یا پودنه تر دران کرده باشند نافع آید و بر جگر و دل طلیها
مقوی و خنک نهادن و پیشی بروغن مصطکی یا روغن سنبل تر کرده بر
معده طلی کردن جهت افراط اسهال نافع بود و در افراط فصد بقوابض
محتاج نباشد و استراحت جستن در جمله لازم بود بتخصیص در هوای
خنک و تری فزا **حمی یوم وجعی** جهت سببیه وجع مرحمی را تعب و

و اضطراب روح است از تحلیل و حرکت اخلاط گرم و حرارت **علامت**
آن حصول وجع است در سر یا در گوش یا در چشم یا در دندان یا در مفاصل
یا در اطراف یا در شکم یا در بواسیر یا در محل شکستگیها یا در رحم یا در مثانه
در محل دملها و آماسها و ریشهای بد **علاج** آن نخست اصلاح حال
عضو و تسکین وجع است بعده بکار داشتن علاج تعبی اگر برفع مرض
رفع عرض نشده باشد و تدبیر تسکین هر دردی بمجلس مذکور کردد
انشاء الله تعالی **حمی یوم غشی** جهت سببیه غشی مرحمی را اضطراب
حرکات روح است از ان حال **علامت** آن مقاربه وقوع غشی است و
سقوط قوت و اختلاف احوال نبض در سقوط و سرعت بجهت غلبه
برد در اول حال و غلبه حرارت بعد از ان و در اکثر حال نبض او شبیه
بود بر نبض خداوند ذبول یعنی صلب و دودی باشد و از علامات دیگر
حمیات چیزی ظاهر نباشد **علاج** آن اولا تدبیر غشی است چنانچه در
محلش مبین است بعده غذاهای زود گوار دادن مثل ماء اللحم و اگر شراب
با آن بیامیزند قوت را زود بجای آورد و چون از غشی بیرون آید و قوت
باز بتن آید و حرارت باقی باشد شبیه بذبول غذاها و شربتهای خنک
و تری فزا باید دادن بقانون علاج ذبول **حمی یوم جوعی** جهت سببیه
گرسنگی مرحمی را گرم و تیز شدن بخارات بدن است بنابر حرارات داخلی
بسبب نایافتن غذا و تحلیل یافتن رطوبت بخارات لحنی **علامت** آن مقارنت
جوع مفرط است و صغر و ضعف و صلابت نبض و مشابهت بشرم بر بشرم

حسو در اصطلاح اطبا لیبی را کویند ۵

اهل تعب علاج آن نخست خورانیدن طعام مناسب است لیکن اول اندکی
از حسو لیی که بکشک جو و اسفناج و کاهو ساخته باشند باید دادن و
بعد از هضم آن اسفید باجات و غذای خوشکوار بعتاد و درین اثنا کاهی
بین الطعامین استحمام معتدل و یا غسل با آب فاتر فرمایند و بعد ازان روغنها (بخوبی آب را کویند)
خنک بمالند و هر چه تری فزاید نیکو آید حمی یوم عطشی جهت سببیه
تشنکی همانست که در جوع کفته شد لیکن سببیهٔ این اقوی است جهت
غلبهٔ حرارت و یبس جکر علامت آن خشکی لب است و حصول عطش و ضعف
و صغر و سرعت نبض با اندک صلابت و عدم علامت دیکر حمیات علاج
آن تجرع آب سرد است اندک اندک و مضمضه و غرغره کردن و پایها و
دستها اندران نهادن و عصارهٔ کاسنی که قدری کل خشک سوده دران
باشد بر جکر طلی کردن و محل طلی را باد زدن خنک داشتن و میوهای
سرد و تر خوردن و غذاهای خنک و تری فزا خوردن بتخصیص دوغ
کاوی که مغز بادرنک دران ریزه کرده باشند و نان خشکار ترید کرده و
اشباه این چنانچه قبل ازین معلوم شد و غسل و مکث در آب سرد اکر مانعی
نباشد بهترین تدبیریست و همچنین آسایش و خواب در هوای سرد و تر
حمی یوم سددی جهت سببیه بسته شدن مجاری عروق لیفیه و یا
سواقی و دهنهای آنها مر حمی را جمع شدن بخارهای کرم است بسبب
طول حقن فضلات و صعوبت تنفس و کذر روح اندر تجاویف و
حدوث این سده یا از غلبهٔ خلط بود یا از لزوجت خلط یا از غلیظی آن

یا از چیزی فزونی مثل ثولول و غیره و یا از آماسی که مجاری عروق
را تنک سازد و در همه انواع حمی یوم آن بود که بدق منتقل شود الا درین
نوع بتخصیص که امتلائی بود بواسطهٔ غلبهٔ مواد در بدن و کاه باشد که
این تب سه روز بدارد اکر سده قوی باشد و کاه باشد که عود کند
بطریق نکس بجهت بقیه سده که تمام تفتیح نیافته بود و کمان شود که
نایبه است و بسیار بسونوخس و عفونی کردد جهت غلبه و غلظ
خلط و قوت سده علامت آن عدم اسباب و اصلهاست و طول انحطاط
و عدم نداوت در اول و آخر قلیلا و کثیرا و عطش و التهاب و لزوم حرارت و تو
لون بول میان ناریه و قمه در بعضی و صغر نبض آنجا که سده قوی باشد
و چون سده از امتلا باشد علامت امتلا ظاهر بود و اینجا فرق میان آن
و سونوخس بعدم ظهور علامات خاصهٔ سونوخس بود و چون سده
از غلظ و لزوجت خلط باشد علامات امتلا هیچ ظاهر نباشد و همچنین
علامات دیکر تبها نیز و نشان بسیاری سده بسیاری و صعوبت تب بود
و هر کاه اندرین حمی سرما و قشعریره پدید آید بدانند که عفونی شد
و همچنین چون عود اقوی بود و بول بد بوی و نبض مختلف باشد علاج
آن حذر است از مسددات و کشادن سده بمفتحات آنجا که سبب امتلا نباشد
و علامات غلظ و لزوجت ظاهر بود و اکر سبب امتلا بود اول فصد باید
کردن بعده تفتیح ما بقی و اکر بفصد دفع امتلا نشود بعد از آن استفراغ
نیز باید کردن بمسهل معتدل مناسب خلط و منزلج و بعد ازین تفتیح ما بقی

مستقل

نداوت تن
تر شدن تن از عرق

اسهل باسد واکر بمقطعات وملینات وملطفات چون سکنکبین وآب
میوها ونقوعات قویه تعدیل وتلیین بمقدار مطلوب حاصل آید بمسهل
جرأت نباید کردن وتاخیر اشتغال بتفتیح در امتلا بجهت آنست که مفتحات
اخلاط را در حرکت می آورند وممکن بود که دفعةً بر مجاری تنک ریخته
شود وسدهای بد وعفونت اخلاط بد پیدا آید وممکن بود که بر مجاری
ومنافذ روح در دماغ ودل ریخته شود ودران خطر عظیم بود پس
تفتیح بتنقیه اولا اولی باشد وبسیار بود که بفصد کامل چنانچه بحد
غشی رسد صحت تام حاصل کردد بشرط اقتضای فصل وسحنه وعمر وقوت
واطفال وکودکان خود را اکر حمی سددی امتلائی افتد ودر معده قصوری
نباشد آخر روز دوم سر کوشتهای ایشان بیاجند وبدستور خون واندک
کیرند نسبت بحال ایشان شب سیم اندک عرق کنند وصحت یابند ومجربست
وباید که ایشانرا روز اول هیچ ندهند وروز دوم ماش بریخ بروغن دهند
وسیم همچنین واکر تخفیف از آنچه غذای معتاد ایشان می بوده هم اندکی
توان دادن بشرطی که سدد قوی نباشد وتفتیح سده بشربتها وغذاهای جالی
وملطف ومحلل ومفتح ومقطع معتدل باید کردن چون سکنجبین ساده
وبزوری وعرق کاسنی وعرق بادیان وکشکاب که دران تخم بادیان یا بیخ
او یا بیخ کرفس جوشیده باشد وکشک جو باین تخمها یا بیخها وسبوس یا روغن بادام
بادام ونبات واکر ضعفی از فصد ومسهل باشد شوربای که مفتحی دران باشد
وقوت آن زیاده بود دهند ودر وقت انحطاط واندر روز سیم دلک بسیار

بایند ـ آب

اندر حمام معتدل وتدهین بدهن بنفشه واشباه آن سخت سودمند
بود وهمچنین استعمال آبزن وتدهین بعد ازان وشستن تمام تن بآرد جو
ویا آرد باقلی ویا تخم خربزه کوفته ویا بیخ سوسن کوفته ویا سبوس و
یا اشنان اصفهانی اندر حمام سخت نیکو آید واکر بزیر آب فاروقی بخارات
نرم شوند عظیم نافع آید وهمچنین بآب خاکستر وآنجا که بنوبت باز
می آید قبل از نوبت بچهار پنج ساعت این تدابیر موافق آید وبعد از بیرون
آمدن از حمام چندان اندر سلخ خفتن که عرق نیکو آید بغایت مفید بود
واکر در حمام رها به پشت بر می آید درنک نشاید کردن که خلط بد اندر
حرکت آید وتفتیح بخوردن مفتحات کافی باشد وباز کرفتن غذا چون اخلاط
را کرم میکند مضر بود ولیکن کم خوردن درین مرض بسیار مناسب بود و
هرگاه باین تدابیر عود نوابت منقطع شود امیدوار باید بودن برفع آن
بزودی وبرهمین علاج مداومت نمودن والا تدبیر قویتر باید اندیشیدن
حمی یوم تخمی جهت سببیه تخمه یعنی بد کواریدن وفاسد شدن طعام
در معده مر حمی را حدوث بخارات کرم صفرائی بد بود ازان واین بیشتر
کودکان کرم مزاج وصاحبان معدهای صفراوی را افتد بتخصیص که
طعامهای لطیف وصفرائی وبی ترتیب خورند وبر سر طعامها چنان
حرکتهای عنیف وکارهای کرمی فزا بافراط کنند ویا تشنکی سخت بران کشند
واز تریها وخنکیها دور باشند علامت آن آمدن آروغ دودناکست
یعنی جشای دخانی بدبوی چنانچه نفخی که از حلق بعد از خوردن تخم مرغ

کنندم

می آید و عوام گویند معده کندیده است و هر گاه حمی با جشاء ترش نبود فبد آنرا سببی دیگر باشد و بول صاحب تخمی مایل و بی نضج بود و باشد که از جهت بخارات صفرا و حرارت تب رنگین شود و نبض در اکثر همچو نبض تندرستان بود و صاحب حمی تخمی را که تخمهٔ او از جهت پر خوردن و ادخال و امتلا افتاده باشد اعراض تب او با اعراض مطبقه ماند از سرخی روی و چشم و غلبهٔ حرارت و عظم نبض با سرعت و سرخی قاروره و از سه روز درنگذرد و باشد که حمی تخمی چهار نوبت یا هفت نوبت آید و حمی یوم باشد و آنرا بعدم تغیر نبض شناسند و نیک شدن بوی آروغ علامت رفع تب بود و اطلاق طبیعت نشان سرعت برء باشد و در اول این حمی گاهی غثیان و بر آمدن سرها به پشت واقع شود علاج آنجا که طبیعت دفع امتلاء و طعام فاسد و خلط مفسد بطریق اجابت و یا بطریق قی میکند هیچ تدبیر که منع طبیعت بران فعل نباید کردن و طریق اعانت آنست که جرعه آب گرم متخلل تا آنچه دفع شدنیست دفع شود و معده و رودها شسته و شوی یابند و اگر حرکات هیضه ظاهر شود و ضعف و بیهوشی می آورد و اخلاط مختلفه مندفع میگردد بعد از آنکه از افراط آن بیم مضرت عظیم بود علاج هیضه بدستور کنند و بعضی از تخفیف علاج اسهال و قی و اگر تر جری می باشد و خلط مختلف می آید و ضعفی نمی آورد باید گذاشتن تا دو روزی نقای نیکو حاصل شود و منع آن بهیچ وجه نباید کردن و دران اثنا اگر بغذا احتیاج افتد جهت قوت غذای سبک و گرم بالفعل از شوربای معتاد که جرب

واگر / اینند

جرعه

حفظه

باید دادن و چون تشنگی غالب باشد آب با گلاب بناصفه آمیخته بخورد و بعد نقا گلقند بر بالای طعام میدهند اگر صفراوی مزاج و صفرائی معده نباشد و الا قبل از طعام تقویت معده بمثل میبه و سکنکبین سفرجلی کند و طعام از ان نوع که در غضبی مذکور شد خورد و آنرا که در قی افراطی باشد نان و نعناع سبز خوردن مناسب باشد و همچنین بلاد و خشک و نعناع سبز و گاهی با انشله و کباب مرغ هم نیکو آید و گاهی نان با سکنجبین سفرجلی یا سادی و منع افراط اشیاف ملین مناسب بود و منع افراط تلیین با آوردن قی باید کرم و جهت منع و تسکین جمله بر معده ضمادها و طلیهای قابض نهند از آنچه در هیضه و اسهال مذکور میشود و در وقت اختلاط تب و تسکین استفراغات استحمام معتدل و غسل آب فاتر مناسب بود و استراحت و خواب در اکثر این اوقات مناسب بود و خنک داشتن مضجع و بوئیدن ریاحین مفید آید و آنجا که استفراغی از طبیعت نباشد و نفخها هر سو حرکت میکنند و اندر معده طعامی فاسد باقی بود بقی پاک باید ساختن و بعد از ان طبع را فرود آوردن با آنچه مناسب باشد از حقنه و شیاف و آب میوها و معصور رمانین با شیرخشت گرم مزاجان را تخصیص که از طعامهای گرم تخمه افتاده باشد و اگر قی را مانع باشد و طبع شفقتی ندارد البته طعام را باید گوارانیدن بترک غذا و خوردن کمونی و معجون الراحة سیمابی و حافظ الصحة و امثال آن و ملاحظهٔ تب نباید کردن و اگر مزاج سخت گرم نباشد کمی ورس هم مناسب آید و اگر مزاج سخت گرم بود بکم خوردن و ترکهای

تی

خنک تعدیل مزاج وهضم معده باید نمودن وطبع را نرم داشتن بسیار نفع
دهد واگر در معده طعامی باقی نباشد هم بهمین نوع تعدیل کافی بود چندانکه
غذای فاسد دفع شود واشتها پدید آید واگر بعد مفارقت تب اشتها نباشد
گوارشی که معده را قوت دهد بکار دارند وتشنگی را بآب وگلاب آمیخته
تسکین دادن اولی باشد واگر طعام فاسد هنوز تمام دفع نشده باشد
واشتها باشد ویا طبع احتمال جوع نکند از غذاهای لطیف معتدل مناسب
اندکی دهند ودوای مناسب بر بالای آن خورانند چنانکه گفته شد
حمی یوم ورمی جهة سببیه ورم ظاهر مثل ورم دملها وضربها وسقطها
وجراحتها وکش ران وبغل وپس گوش ومادره وحمره واشباه اینها مر حمی
را کم ساختن خون شریانی وبخاراتیست که گذر آنها بر آن موضعات و
مودی شدن آنها بدل وابقراط این حمی ورمی را حمی خبیثه میگوید
واگرچه عفنی نیز باشد **علامت** آن آماسهای مذکوره هست بشرط مقارنت
درد آن موضع فی الجمله وسرخی رنگ روی وسرعت وتواتر وعظم نبض
وباشد که از جهت ورم بصلابه بگراید وبول سفید ومائی بود ودر اواخر
این تب نمناکی عرق ظاهر شود **علاج** آن مبادرت بود بفصد از رگی که مر آن
موضع ورم را مناسبتر باشد وبعده طبع را نرم ساختن وبقیه ماده آماس
را باسهال پاک ساختن وبر گرسنگی بر مقداری که ممکن بود صبر کردن و
غذاهای لطیف خوردن وآماس را بدستور تپ علاج کردن ودل وفم معده را
بشربتهای خنک مقوی تقویت کردن تا در حین نضج وتحلیل آماس بخار آن بدل

سبقت م

کمتر رسد وآسایش لازم بود وهمچنین ترک حیوانی وهرچه امتلا آورد ویا
خون را بجوشاند وچون این حمی عرض ورم است علاج ورم اولی بود
حمی یوم قشفی جهت سببیه تقشف جلد یعنی خشکی ودرشتی پوست
تن مر حمی را بتحلیل نایافتن بخارات دخانی شرایین است از راه مسام و
حدوث این تقشف را سبب بسیارست مثل ترک حمام معتاد و
غلبه چرک ونشستن گرد بر پوست وملاقات قوابض مثل گچ وآهک وغسل
بآبهای قابض مثل آب معدن زاک وشتیانی ومقطرات آنها وآب مازو و
نار پوست واشباه اینها وسوخته شدن پوست از گرمی هوا وکثرت ادرار
عرق وازینها سدد در مسام جلد افتد غیر غایص وحقن ابخره ردیه کند و
این تقشف جلد نوعی از استحصاف بود واستحصاف صلب شدن پوست
وبسته شدن مسام از آن گویند **علامت** آن تقدم سببی از این اسباب است واز
یبس ودرشتی پوست مستوحش بودن وسرعت وصغر نبض وسفیدی
بول بغایت وغلبگی آن وظهور زیادتی حرارت از مکث دست بر ملمس بواسطه
حرکت بخار بخارج تن بامداد گرمی کف دست **علاج** آن دفع سدد جلدست
به تنظیف واستحمام مکرر بوقت انحطاط تب وشستن وشوی تن بسبوس
گندم ویا آرد جو وامثال اینها چنانچه در سددی مذکور شد وبآب خاکستر
ونیز آب اینجا عظیم نافع بود شستن وخوردن غذاهای خنک وتری فزا
از آنچه در دیگر حمیات مذکور شد مکروهی که سبب آبهاء قابض باشد که
آن هنگام غذاهای محلل باید دادن واستعمال بعض ادهان محلل ملین و

ومفرح که در اعیا مذکور شد مناسب باشد وشراب ممزوج بتسویه نافع
آید وعرق آوردن بلا عنف واجب بود ومیوه های تر وخنک مفید آید
حمی یوم استحصافی بدانکه صلابت وکثافت وسد مسام که از رسیدن
هوای سرد ویا آب سرد بیکبار به تن واقع شود موسوم باستحصاف
بود واکرچه استحصاف از غیر آنها نیز واقع شود چنانچه معلوم شد و
جهت سببیه آن مر حمی را همانست که در قشفی معلوم شد علامت
آن سرعت وقوت نبض است وباشد که از جهت نکایت برد بصداع کراید
وانتفاخ عین وسحنه وبیاض بول بسبب احتقان بخار وباشد که طبیعت
بجهت منع مسام دفع از طریق بول طلبد وبول بسیار شود وملمس صاحب
این تب از ملمس قشفی خشکتر بود وهر چند دست بران دارند حرارت
بیشتر ظاهر شود وبهتر محسوس کردد وتمطی وتثاوب در تبها بسیار
باشد وحرارت فاتر وکاهی چنان نماید که اندک سرمای پدید می آید
ودست وپای سرد تر شود علاج آن اولا آوردن عرق است به نیکو پوشانیدن
تن در مسلخ ویا محلی کرم خواب فرمودن ودر انحطاط استحمام متمادی
واغتسال بآب کرم وتدهین وتمریخ وبعد از آن بآبها وروغنهایی که در اعیا
مذکور شد وخوردن اغذیه لطیفه بعد از آمیزش از تدابیر مذکوره
وبوییدن ترنج ومرزنکوش ونرجس وزنبق وامثال آنها مناسب بود و
بجای آب هندوانه وانار شیرین اولی باشد وحرکت اندک سخت نافع
بود بتخصیص سواری وتماشا وایضا روغن کاری در اواخر مرض وقلیلی

ونیز شود

کادی

باید

باید ودر غذا احتیاط تا وقت انحطاط تام لازم باشد ودر اواخر آش
بانار مفید بود وتنقل بقراصیای خشک واشباه آن نافع باشد و
همچنین بانار میخوش ونار دان وقراصیای تر وزغال وامثال آن ودلک
معتدل متمادی مفید آید در اکثر اوقات حمی یوم حری جهت سببیه
بسیاری مکث در حرارت آفتاب وکرمابه ونزدیکی آتش ومحل کرم کرده
ظاهر است وتاثیر حرارت شمس بیشتر در روح نفسانی باشد که
نخست دماغ را کرم کند وتاثیر باقی بیشتر در روح حیوانی بود که
دل الحرارت نسیم کرم کند علامت آن سبقت یکی ازین اسباب است
ودر قسم شمسی درد سر وزیادتی کرمی آن وسرخی چشم لازم بود ونبض
ونفس هموار باشد واکر بدن از اخلاط وفضلات پاک نباشد کرانی و
امتلای رکهای سر ظاهر شود وبیرون کرمتر از درون بود ودلیل آن
قلت تشنکی واضطراب بود ودر اقسام دیکر نبض ونفس عظیم بود
وتشنکی غالب وخالی از اضطرابی وتلواسه نباشد علاج آن تبرید
دماغ ودل است اولا چنانچه لخلخه سازند از سرکه با دو چندان کلاب
وقدری روغن کل آمیخته وآنرا سرد کرده بی داخلی وخرقهای کتان بآن
تر میکنند وبر میان سر وسینه او از طرف دل نهند وبر وجه آن لخلخه
خنک میدارند وهمواره از آن می بویانند واکر اندکی صندل وکافور اندرین
لخلخه باشد بهتر بود وبوییدن ریاحین وکلها که بسیار کرم نباشد
چون کل سیب وکل بهی وکل بادام وبنفشه وامثال اینها واستراحت در مواضع

خنك پوشيدن تن وكشاده روي ودست وپاي وسينه مناسب بود وخوردن
آب سرد وفواكه سرد وتر پيوسته چندانكه رغبت افتد نيكو آيد وشراب
بنفشه ونيلوفر وشربتهاي ترش سرد كرده جمله مفيد بود وبا اندك
روغن كل ضم كرده تشنگي ودرد سر را تسكين دهد واز اغذيه كشكاب
ودوغ آب سرد كرده واطعمه ترش چاشني كرده كه چربي وافشله وپلاو
خشك مرغ جوجه كباب نافع آيد وبچه مرغ هم توان اگر ضعفي نشود ودر
آب سرد غوطه خوردن مكرر عظيم نافع بود بتخصيص در حين گرمي
هواي وجواني وقوت ورغبت وبعد انحطاط استحمام باب فاتر نيكو آيد

در حمام فاتر

واگر چه زكام ونزله با آن باشد وآب گرم بر سر ريختن دريغ شمسي مفيد آيد
وآنجا كه صداعي ونزله نباشد بعد غسل سر را بروغن كل يا نيلوفر يا بنفشه
چرب داشتن بافراط نيكو بود ودر جمله باشويه كردن بطبخ بركبيد
وسبوس وجرم سركه وهندوانه نيم گرم عظيم نافع باشد واگر آب زني
ازين سازند وخطمي وبنفشه داخل كنند بسي مفيد آيد ودرين حمي بروغنها
بسيار حاجت نباشد **حمي يوم غذائي** جهت سببيه غذاهاي گرم بالكيفيه
مرحمي را گرم كردن طبيعت جگر است ونخست روح طبيعي گرم شود **علامت**
آن زيادتي حرارت يافتن است اندر جانب جگر وخشكي دهن وسرخي چشم
ورخساره وسوختن كفهاي دست وپاي از گرمي وباشد كه صداعي با آن بود
علاج آن نخست ادرار است بچيزهاي خنك مثل سكنجبين با شيره تخم خيارين
يا شيره تخم خرفه وآب هندوانه ويا شراب حزبوت با اينها وامثال آن وخوردن

غذاهاي خنك از ترشبايت ورمانيات وافشلها ودوغها واشباه اينها
ونرم كردن طبيعت بشير خشت در آب آلو يا تمر هندي كشته يا مشمش
وخنك كردن جگر بطلاي مذكور در حرّي واشباه آن بدستور مذكور
وبعد انحطاط استحمام معتدل بآب فاتر وغسل در آب مايل بسردي
مناسب آيد وآسايش جستن در مواضع خنك دايما مفيد باشد چنانچه
دانسته شد **حمي يوم شربي** جهت سببيه شراب مرحمي را گرم كردن دل و
جگر ودماغ است وانگيختن بخارات گرم واشتعال دادن حرارت غريزي

غريبي

فوق الحد واين حمي در امتلا وخمار بيشتر افتد **علامت** آن مقارنه خمر وبقيه
آثار آنست از خمار وصداع وغثيان وافر وخشكي زبان وبرآمدن روي وسرخي
چشم وامتلاء عروق سر ونبض **علاج** آن خوردن ترشيهاي مقوي جگر
ومعده بود چون انار ميخوش وانار دان وزرشك وشراب غوره وريواج
خنك كرده ودلك بسيار بر دستها وپايها وخواب وآسايش كردن وحذر
از خمر وگرميها واگر درد سري ويا امتلائي باشد طبع را بآب ميوها نرم
بايد كردن ويا قي كردن وفصد در امتلا عظيم نافع بود وصداع و
حرارت مردم مرطوب را زود دفع كند وغذا از مثل جوجه مرغ و
دراج وطيهوج بترشيهاي پخته خوردن وآب سرد وميوهاي خنك آنچه

مذكور

خواهند مفيد آيد **وبدانكه** فرق ميان حمي يوم مطلقا وديگر تبها آنست
كه از اعراض قويه آن تبها مثل نافض وغنودن واضطرابات وبي نظامي
نبض وشورش تب وبدي نفس ودبول وضعف تن وناتواني حركات وتيرگي

حواس وتکسر ودرد عام وامثال اینها اندر حمی یوم هیچ نباشد و روز نخست
اندر بول اثر نضج باشد از اعتدال قوام و رسوب و لون مناسب و اسباب
آن جمله واصله ولاحقه بود و سابقه نباشد و کساریدن آن بعرق خوشبوی
یا کرم و باندازه و یکبار بود نه بدفعات و ابتدا اوّم نرم و آهسته بود و
روزگار تزایدش بیشتر از دو ساعت نباشد و اندک مایه هیچ رهایه نیست
بر نیاید **و نشان** بگردیدن و منتقل شدن آن به تب دیگر آنست که اندر وقت
انتها یا اندر وقت انحطاط آن علامتی از علامات دیگر تبها پدید آید و قبل
از آن علامات کساریدن و خیر و احوال آن مختلف گردد **و علامتش** از
تغیر لون بول نیک بتوان شناختن که انتقال بکدام تب خواهد بودن جهت
آنکه اندر حمی بول از حال صحت کم متغیر گردد **و سبب** انتقال آن خطائی
در تدابیر بود و یا تقصیر در رفع اسباب آن و خطا در تدابیر و تقصیر چنان
بود که غذا و آب سرد از غیر صاحب تخمهٔ امتلائی باز گیرند تا بآن سبب حرارت
تیز گردد پس اگر صاحب آن لاغر و خشک اندام بود بدق باز گردد و اگر صفراوی
بود بغب یا محرقه باز گردد و اگر دموی بود بمطبقه و عفونی باز گردد
و کسی را که اندر ابتدای تب فراشا بوده باشد و اگرچه هنوز اول تب باشد
او را بو الله چند نان یا کرم اندر آب سرد یا جزئی اندک خشک زود کو اد باید
دادن و ندهند و کسی را که از ریاضتی و تعبی برنج بوده باشد حرکت فرمایند
و کسی را که سده و استحصافی بوده باشد بتفتیح سده و نرم کردن پوست
مبادرت نکرده بغذا تعدیل جویند و کسی را که امتلائی بوده باشد بزودی

و شده امتلائی

اولی آن بود که بگوید که بمطبقه و سونوخس باز گردد ۱۲

استفراغ نفرمایند و بادویهٔ کرم اصلاح آن طلبند و کسی را که باستفراغ حاجت
نباشد چنانچه صاحب حمی یوم غیر امتلائی و سدی و تخمی و شربی را
استفراغ فرمایند و یا صاحب حمی یوم غیر تخمی را غذاها و دواهای کرم دهند
و یا غذا و خمر زیاده از مقدار لایق دهند و یا از کثایف و مغلظات روح
بکار دارند و یا خداوند غمی را بجز محل رسانند و یا صاحب فرحی را بشارتی
دهند و یا خداوند غضبی را بیشتر بخشم برند و برین قیاس در سایر اعراض
و یا غذا و شراب را در غیر صاحب فراشا و جوعی قبل از وقت انتها و انحطاط
فرمایند و یا آبزن و استحمام را قبل از انحطاط نیکو تجویز کنند و تقصیرات
در رفع اسباب ظاهر بود و در جمله این حالات طبیعت را تغیری عظیم دست
دهد و حرارت را اشتعالی پدید آید و در اخلاط یا اعضاء آویزد و بسخونتی
غیر طبیعی رسد و یا بعفونتی و یا بدق انجامد چنانچه مبین شد والله اعلم
و اما حمی دقی باعتبار تحلیل و افناء اصناف رطوبات بدنی منقسم گردد
بسه قسم و هر قسمی را اسمی بود علیحده و اگرچه جمله باسم عام موسوم شوند
و تحقیق درین بیان آنست که رطوباتی که از اخلاط ثانیا در بدن پدید
آید دو نوع بود **اول فضلی** چون منی و مخاط و شیر و حیض و امثال آنها
چنانچه قبل ازین مبین شد **دوم** غیر فضلی و این قسم را چهار مرتبه باشد
اول رطوبتی بود که خلع صورت خلطی کرده و هنوز قبول صورت
عضوی نکرده است و در اطراف عروق شعریه ساقیهٔ اعضا محصور
است و مغذی بدن این رطوبت است باستحالات دیگر و سبب امراض بسیار

میشود بقبول عفونت و فساد و نجاجت و غلیان دوم رطوبتی است که خلع صورت شده
از سواقی بر واضع و افواه لیفیه شعریه گذشته و مجوطل بر اعضا نشسته
اجزاء و مفاصل را تر و نرم میدارد و هرگاه بدن غذا نیابد طبیعت اندرین
تصرف کند و این را دیگر بگوارد و غذا سازد سیوم رطوبتی است که شبنم
باندامها مخلوط شده است یعنی غذای آنها گشته و صورت و مزاج عضو
یافته لیکن هنوز بصلابت عضو نگشته از جهة قرب عهد بسیلان
چهارم رطوبتی است که پیوستگی اجزای متشابه الاجزا از اول خلقت
بدانست و مبداء آن از نطفه است پس هرگاه اعضاء اصلیه مشتعل
گردد بتخصیص دل مرض دق پدید آید زیرا که هرچند حرارت جگر و شش
و معده هم بذبول میکشند لیکن تا آن حرارت بدل که معدن حرارت
بدنست ادائی کند این مرض محقق نمیگردد و بعد حدوث این حال مادام که
حرارت تب تحلیل و افنای رطوبت اولی و ثانیه که مر بدن را بمنزله روغن
اند که در چراغ دان کند خصوصا آنچه در حوالی دل بود میکند آنرا باسم این
نوع کردن وقت موسوم کرده اند و این درجه نخستین بود از دق و علاج
این آسان بود لیکن بدشواری تشخیص توان کردن جهت اشتباه بحمی بلغمی
لازم بآن سبب که هنوز ذبول ظاهر نباشد و هرگاه تحلیل و افنای این رطوبت
واقع شد و حرارت شروع کرد در تحلیل و افنای رطوبت ثالثه که مر بدن
را بمنزله روغنی است که فتیله اندر خورده است آنرا باسم ذبول موسوم
کرده اند و این درجه دوم است از دق و تشخیص این مرتبه آسان بود و غرض

اعضا را

این درجه را ابتدائی بود که آن قابل علاج بود بسعی تمام و وسطی بود
که ممکن العلاج بود بسعی و جد و حذق کامل و انتهائی بود که ممکن العلاج
نباشد الا ما شاء الله و هرگاه تحلیل و افنای این رطوبت ثالثه واقع شد
و حرارت شروع کرد در تحلیل و افنای رطوبت رابعه که مر بدن را بمثابه
رطوبتی است که اتصال اجزاء فتیله بدانست آنرا باسم مفتت و مخفف
موسوم کرده اند و این درجه سیم بود از دق و علاج را دخلی و نسبتی با
این مرتبه نباشد و چون این مسایل بوضوح پیوست بدانکه وقوع حمی
دق ابتداء ممکن نباشد مگر بسببی عظیم از مثل سموم و غیره و اغلب وقوع
آن بعد حمیات یومی و ورمی و عفونی بود علامت آن دقت و صلابت
و تواتر و ضعف نبض بود و همواره بر یک نسق بودن آن مگر بعد طعام که
قوت گیرد و اندکی بعظم گراید و بعد هضم بحال اول رود و پدید آمدن
چربی اندر بول و هرگاه بحد ذبول رسد چربی ظاهرتر شود و رسوبی
همچون صفایح سبوس پدید آید و آهسته بودن تب چنانچه مریض بسا
از تب خویش آگاه نباشد از جهت خوی گرفتن با آن و چون دست بر ملمس
او نهند حرارت بسیار فهم نشود و هرچند دست بر آن میدارند حرارت
بیشتر مینماید و کمتر بودن سرخی رگها و شرایین و بر افروخته تر شدن
حرارت کفی بعد خوردن غذا و اوضح علامات اینست و چون ذبول پدید
آید بر گرد چشمها بحال اندر رود یعنی غور کند و رمص خشک ظاهر شود
و سرهای استخوانها و غضروفها از جهت کم شدن گوشت بر آید و صدغها

گرد و — بر گرد چشمها

اندر نشیند و پوست روی و پیشانی کشیده شود و رونق و تازگی پوست
برود و بآن ماند که غباری بر نشسته است و ابروها بگرانی بردارد و
هیئات چشمها بچشم خواب آلوده ماند و سر بینی تیز شود و موی درازتر
نماید و شپش بسیار اندروی پدید آید و کتفها بر فرازد و عجز و حرکات
و ضعف غلبه شود و صلابت و صغر نبض بیفزاید و شکم به پشت بازکشیده
شود و پوست سینه هم بازکشیده یابد و هرگاه ذبول بدرجهٔ آخر رسد
موی ریزیدن گیرد و ناخنها کوژ شود و اسهال ذوبانی پدید آید و پیش
ازین مهلت نباشد تا علامتی دیگر ظاهر گردد و بسیار باشد که دق با تب عفونی
مرکب شود و بدتر آن بود که با حمی خمس افتد که بعد حمیات مختلطه پدید
آمده باشد و آنچه با حمیات سودائی افتد مطلقا بدتر بود از آنکه با دیگر
حمیات افتد و علامت ترکب آن آنست که چون مدت عفونی بگذرد و
عرق کند اندر حرارتی و خشکی مانده باشد و تن لاغرتر از آن شود که تب
عفونی واجب کند و اندر بول و براز چربی باشد و نبض مختلف بود
و اندرین احتیاط و تشخیص نیکو باید کردن که ممکن بود که تب نائبه لازمه
غیر دقی ترکیب یابد و مدت آن دراز گردد و هزال غالب شود بتخصیص
که مریض در اصل لاغر بوده باشد و گمان برند که دق است جالینوس گوید
ذبول دیده ام که سبب آن آماس روده قولون بود که مدت آن دراز گشت
و بذبول ادا کرد و دیده ام که سبب آن آماس مری بود و دیده ام که سبب آن آماس
گرده بود و دیده ام که سبب آن آماس شانه بود و گفته اند که هرگاه از بعد درازی

تنبیه

باب

مدت

مدت زلق الامعا تبی آهسته پدید آید و معلوم شود که بسبب خشکی
اندر دل و نواحی آن تولد کرده است حکم باید کردن که دق است زنی
جوانی دهری بود و ورم رحم داشت و از صعوبت وضع حمل و بدی
تدابیر آن پیدا شده بود و مدت آن دراز گشته و تبی آهسته هر چند روزی
با آن ظاهرتر بودی و چند روز دیگر مخفی نبودی و بذبول انجامید و
درین ممالک ذبول را دق باریک گویند و والدهٔ او از طبابت وقوفی
داشت حقنهای نرم منضج و محلل و معتدل چون شیر گاوی و با رجه قدری
دران حل کرده و فرزجهای محلل در هفته دو نوبت و سه نوبت او را
فرمودی بهمین آن ورم تحلیل یافت و خلاص شد وصبیهٔ سیزده
ساله دهری بود و ورم رحم داشت و از جستن بلندی پیدا کرده بود و
همواره الم اندک از جانب چپ در قرب ناف دریافتی و تبی نرم لازم بر اثر
آن ظاهر شده بود و گاهی ظاهر بودی و گاهی مخفی و گاهی چنان نمودی
که سرمائی به پشت بر می آید و سر دست و پایها نیز اندکی خنک شدی هر
روز یکنوبت و بعد از آن حرارت ظاهرتر شدی و مدت آن دراز گشت
و بذبول انجامید و تصور چنان میکردند که دق است و بحکمها علاج
میکردند و مفید نبود و بعد هفت ماه ذبول بنهایت رسید و ضیق
نفس پیدا کرد و هر لحظه نفس منقطع شدی و ورید در بول گاهی نمودی
و هلاک شد و مرا بتجربه چنان تحقیق شد که ذبول عرقی را به آن
در ظهور و خفا مختلف می باشد و گاهی سرمائی در دست و پای و سر هم و

حکایت

حکایت

وپشت یافته میشود قریب بفراشانی و درین ملك کویند که موهای
انکس تیغ میشود و آخش میکند خصوصا در وقت استعمال خنکیها
و در دق راستین هیچ ازین اختلافات نباشد علاج دستور آنست
که در جمیع اوقات و احوال دق در تبرید و ترطیب کوشند بغذاها
وشربتها و دواهای خنک و سرد کرده و باعراض تری فزا و بتسکین در
مسکنهای سرد و ترخوش هوای کشاده فضا بوقت کرما و در مسکنهای
معتدل الحرارة در سرما و از جمله آنچه خشکی فزا باشد از اعمال و اعراض
اجتناب عظیم واجب دانند و از هرچه او را انفراق و تعضضی می
شود دور دارند و چون این مرض از نضج و استفراغ مستغنی است
بهیچ حال تدبیر نضج و تجویز هیچ استفراغ نکنند و عرق و اسهالی که کاهی
واقع شود منع کنند مکر وقتی که مرکب افتد که آن هنکام اکر ورمی باشد
بنضج آن کوشند و یا تحلیل نمایند بحقنها و شیافها و ضمادها و خوردنی
دواها و استعمال آبزنها و لیکن چنان مبالغه نکنند که اشتعال دل را
زیاده کند کرمی آنها و یا غلبهٔ عنف و علاج مشترک کنند و اکر تب عفونی
باشد بعد از رعایت اشتراک در تدبیر فی الجمله از نضج و تقلیل اخلاط
غافل نباشند و اکر احتیاج باستفراغی از جهت رفع عفونت باشد برفق
تمام بملینی معتدل تلیین فرمایند و منع عرق نکنند مکر هنکامی که بذبول
انجامد که آن هنکام مطلقا علاج دق فقط باید کردن و در استعمالات
هیچ مضعف و مرخی و مفسد معده ندهند و ضرر ضعف معده را

درین مرض

درین مرض عظیم شناسند چه نظر در جمله تدابیر دق بر منع افراط
تحلل و رسانیدن عوض است و آن بمعونت آسودکی و اجتناب از
چیزهای خشکی فزا و نیکی هضم میسر کردد و لیکن تقویت معده بکرمها
مطلقا نشاید کردن که حرارت را اشتعال دهد و غذا آنمقدار که
حاجت بود بدفعات دهند تا طبع احتمال آن کند و بیکبار بر طبیعت
بار نشود که موجب افروخته شدن حرارت و ضعف کردد و مقصود
فوت شود و بعضی از مبتدیان اطبا چون بینند که مدقوق اشتعال
یابد ممکن بود که غذا از و باز کیرند و یا بقلیلی باز آورند و پس ضعف
مریض زیاده کردد و حرارت بیشتر شود و بزودی هلاک کردد و اکر
بزیادتی تسکین حرارت دل احتیاج افتد خرقهای کتان بصندل و کلاب
و آب کشنیز و آب برک عنب الثعلب و آب حی العالم و آب برک خرفه آنچه
یافت شود با اندک روغن کل یا بنفشه یا نیلوفر ضم کرده تر کنند بر سینه
و جکر او طلی کنند و چون کرم میشود مکرر می سازند در شبانروزی
پنج شش نوبت و کاهی که طبع سخت باشد حقنهٔ خنک و نرم از سبوس
جو و خطمی و بنفشه و شیرهٔ تخم خرفه و روغن کدو نیم کرم کرده جهت
خنک ساختن درون و احداث تری بدن و نرم کردن امعا نیکو بود و آب
سرد و فواکه سرد و تر و تازه جمله مفید آید آنچه مرخی و مفسد معده
نباشد و لیکن در اواخر مرض آب سرد عظیم مضر بود جهت ضعف حرارت
غریزی و معده و احشا و باشد که بدق شیخوخت کشد و یا موت را

بعد غذا حرارت

استعمال کنند **وهرگاه** بحد ذبول نزدیک شود تدبیرات قوی باید
کردن که هیچ قابل تغافل وتقصیر نباشد **وطریق** تدابیر وترتیب مراعات
آنهنگام آنست که هر شب در وقت سحرگاه اورا یک شربت واری شیرم
خرفه که قدری سکنجبین قندی بشیرینی مایل دران حل کرده باشند یا
قدری نبات سوده ومقداری یکجو کافور نیز اندران حل کرده باشند
بدهند وبعد طلوع آفتاب اورا یک قدحی کشکاب سرطلی دهند تا یبس
کافور را دفع کند واگر ازان کراهت داشته باشد قدحی کشکاب با نبات
یا قند یا آب انار شیرین بدهند وبعد دو ساعت از کشکاب جهت گشاده
شدن مجاری غذا وکسب بدن اندکی تری از خارج با آبزن فاتر در آید چنانچه
هیچ تعبی بدو نرسد واگر او را بر کرباسی نهند وبردارند وتا گردن آهسته
با آبزن فرو گذارند نیکو بود ویکساعت بیشتر در آبزن مکث نکند مبادا
که ضعف آورد بلکه اگر در یکساعت از آن می رنجد او را دو سه بار با آب
فرو گذارند وبرآرند وهیچ سر آب فرو نبرد آب تابستانی رسد نیکو بود
واگر کسی با آب خنک معتاد بوده باشد وفصل گرم بود ولاغری بسیار نباشد
غوطه اندر آب سرد عظیم مفید بود بلا درنگ ومکرر او چون از آبزن
فارغ شود همه اندامهای او را چرب کنند بروغنهای مذکور تا تری که تن
از آبزن وغذا یافته این روغنها آنرا بلزوجة حفظ کنند ونگذارند که
بتحلیل رود وترطیبی نیز از خود مر بدنرا بکنند واگر قدری روغن در
گوش وبینی او بچکانند هم مناسب بود ودر روزی دو نوبت آبزن و

که نفس او گرم شود واگر چنانکه
از آبزن گرم با آبزن فاتر نقل
کند واز انجا با آبزن خنک تر
چنانچه سردی مم

تدهین

وتدهین نیکو آید وتمریخ هم مناسب باشد **بیان** آبزن مناسب بگیرند پارهای
کدوی تر وخیار و بادرنگ وکاهو وخرفه ودرون هندوانه وگل نیلوفر
وبنفشه وجو پوست کنده از هر یکی مقداری ودر آب غلبه بجوشانند
واگر قدری انجرم نیز داخل سازند نیکو بود واگر بعضی ازینها نباشد هم
دو سه جزو کافی بود وانگاه جمله را در ظرفی بزرگ ریزند چنانچه مریض
چون دران نشیند تا گردن او آب بود ونیم گرم استعمال نمایند ودر هوای
گرم معتدل باید وفاتر ودر هوای سرد مایل بگرمی اولا ومایل بفتور ثانیا
وثالثا واندر هوای حمام فاتر ودر هوای معتدل بینهما ودستور استعمال
همانست که سابقا گفته شد وبعد فراغ از روغن مالیدن یکساعت نیک
استراحت کند وبعد استراحت چون اشتها پدید آید از غذاهای پرقوت
ومرطب مثل گوشت بزغاله وبره ومرغ خانگی فربه واسفید باجهای
خوش لذت باین گوشتها وجو مقشر باین گوشتها پخته وآردینهای
فاتر دار چاشنی کرده یا قلیه مرغ بی زعفران وزنجبیل وداروهای گرم
وکم نمک وکم ترشی آنچه مرغوب طبع ومعتاد بود بخورد وبمقداری
که خواهد ازان کمتر خورد واگر اشتها غالب باشد وطبع برنجی تابد
غذا را توزیع کند وگوشت ماهی تازه نیک خاصیت معتاد آنرا مفید آید ودر
تابستان دوغ گاوی وبزی با نان پاکیزه وسرد کرده عظیم نافع آید بتخصیص مع
آنکه در اشتها قصوری باشد ویا ضعف غالب بود ویا احتمال غذاهای
ازان غلیظتر نکند ولیکن استعمال دوغ وشیر را دستوریست **اما دستور**

توزیع
یعنی قسمت

دازا در روزی که مار
ودر باقی فصول شیر آدمی
وشیر خر وشیر بز بسیار
مناسب بود بتخصیص مم

استعمال دوغ چنان بود که دوغ را نیکو بپالایند تا مسکهٔ آن جدا شود و
تا نیم روز بنهند تا مزهٔ آن خوش گردد و بعد نیم روز آنرا نیکو بجنبانند تا
آبی که بر سر او پدید آمده با آن خلط شود پس بیارند نان تنک میده و نرم کرده
و ده درم اندر سی درم دوغ کنند و آن مقدار صبر کنند که نان آغشته
شود آنگاه بخورد و اگر زیاده ازین خواهد بهمین میزان زیاده کنند
و روز دیگر پنج درم دوغ زیاده کنند و یکدرم نان گندم کنند و همچنین
هر روز پنج درم سنگ دوغ می افزایند و یکدرم نان کم میکنند تا عادت
دوغ خالص حاصل شود و نان بطرف شود بعد ازان ترتیب نقصانرا
معکوس سازند تا باز دوغ بچهل درم سنگ و سی درم رسد و نان بسیزده
درم یا ده درم باز آید و بعضی اطبا در دوغ احتیاط زیاده ازین فرموده اند
و گفته اند که دوغ را از ده درم آغاز باید کردن و نانرا از یکمثقال و هر روز
سه درم دوغ و یکدرم نان تا دوغ بسی درم رسد و دیگر باز بترتیب کاستن
تا بمرتبهٔ اول رسد و اگر زیاده از سی درم سنگ خواهد بهمین ترتیب اضافه
و نقصان میکنند و کسانی را که عادت بدوغ باشد باین ترتیبات بسیار
محتاج نشوند بلکه همین مراعات قوت هضم آن باید کردن و آنجا که تب
دیگر و یا عفونتی باشد نباید دادن الا بضرورتی که حکمت وقت اقتضای
آن کند از عادات و گرمی هوا و رقت و حدت ماده و رغبت غالب و
امثال آن و آنجا که بیم حدوث تعفنی باشد با قرص طباشیر دهند و آنجا که
طبع نرم باشد و تلیین آن ضعف می آورد آب دوغ را آهن تاب کرده طباشیر

یاطرائیث کرده دهند و فادزهر حیوانی هم گاهی در دوغ بسی نافع آید
واما دستور استعمال شیر چنان بود که حیوانی را که شیر او خواهند
خوردن ملاحظه کنند تا زائیدن او نزدیک نبوده باشد که شیر
او غلیظ بود و بعضی بعد چهار ماه در انسان و حمار نیکو داشته اند و در
بز بعد بیست روز باید که شیر او از کهنگی و مرض در نقصان نیوفتاده
باشد بهمان جهت و باید که حیوان سخت جوان و تندرست و آبادان
باشد و آدمی را خورشهای او مناسب مریض فرمایند و چهارپایانرا
از مثل خوید و سپست و کوک و اسفناج و کشنیز تر و برگ خرفه و لسان
الحمل و خیار و بادرنگ و پوست هندوانه و جو کوفته و تر کرده و سبوس
جو و برگ بید و شاخ رز دهند و اگر علفی باشد که آنرا بالخاصیة درین
مرض نفعی باشد و حیوان آنرا خورد ازان دادن اولی بود و چون شیر
بدوشند فی الحال نا پخته برآشامد که شیر از اندک مکثی متغیر میشود
و مبالغه درین تا غایتی کرده اند که فرموده اند که حیوانرا نزدیک
مریض برند و بدوشند و قدحی که در ان می دوشند بغایت پاک شسته
اندر میان آب گرم نهند و در ان بدوشند تا سردی آن در شیر تغیری نکند
و ترتیب و رعایت مقدار آن چنان باید که روز اول نیم سکره خورد و تا
هفت روز هر روز نیم سکره اضافه کند تا به سه سکره و نیم رسد و
هفت روز دیگر بر همین مقدار دارند بی زیاده و نقصان بعد ازان بترتیبی
که افزوده اند تا هفت روز همچنان کم سازند تا از ان عادت بیرون آیند

ووقت خوردن آن نیز هنگام خوردن غذا بود جالینوس گوید هرجا که
که شیر خورده باشد نبض او پس از یکساعت باید دیدن و با نبض قبل از
خوردن شیر قیاس کردن اگر قوت نبض بیشتر میشود و بعظم میگراید
یقین کرد که شیر نیکو میگوارد و در معدهٔ او تباه نمیشود روز دیگر بتوان
افزودن و اگر نبض ضعیف و مختلف یا صغیر و متواتر میشود یقین کردن
که شیر در معدهٔ او تباه میشود زیاده نتوان کرد بلکه ترک مطلق اولی بود
و همچنین اگر در اثنای آن نشان حرارتی غالب فوق دستور بعد الغذا و یا وحشی
غیر مقرر دیابند ترک کنند و بعوض آن دوغ یا غذای دیگر دهند و آنجا که
از شیر عفونتی تولد کند طبع را بچیزی مثل شراب آلو و بنفشه و آب میوها
فرو داورند و گفته اند که اندک نمک یا عسل با شیر بیامیزند تا آنرا از
بسته شدن در معدهٔ مریض منع کند و لیکن آنجا که طبع نرم باشد
نمک نشاید اضافه کردن که مدد تلیین کند و قند و نبات انسب باشند
از شهد و بعضی فرموده اند که یک جزو شیر را با دو جزو آب باران صافی
بجوشانند تا به نیمه باز آید و قدری شکر یا ابلوج اضافه کرده بدهند
و بدانکه کسی را که غذا بیشتر از مقدار شیر مذکور باید بوقت دیگر بعد از هضم
آن از غذای مرغوب قدری توان دادن و اگر شیر بغایت مناسب آید و کفاف
باشد برهمان اقتصار اولی بود و مردم صفراوی معتاد بترشی را بعد هضم
شیر و قبل از آن قدری از شربت میخوش و یا غذای چاشنی کرده که ترشی جانب
بود و از برودت آنها نباید ترسیدن که عظیم مطلوب بود و دوغ و غذاهای

چنین او را بهتر از شیر و از طعام بی قانق بود و در قرب هضم اگر قدری
از شراب ممزوج ساخته با سه برابر آب قبل از آن وقت بسه ساعت
بخورد مفید آید و بعوض آب ایستد و در همه حال از آب سخت سرد
حذر واجب بود زیرا که تنگی نفس آورد و تنقل کردن او را بمثل قرص
لیمو و مغز خیار و مغز بادرنگ و عناب و سیب شیرین و انار ملیسی
و امرود کلابی و بلحی و پنیر تازه و انگور ترش شیرین و قرص کافور
که در خفقان مذکور است و تخم خرفه با قند سائیده و قرص لولوکه
در سدیدی گفته بهمان ترتیب و شاه بلوط و غیرا و تخم خشخاش و
مغز پستهٔ مُقَنَّدْ و یا ترنجبین و کذا انکبین و فالوده که از نشاسته یا
شیرهٔ بست جو بقند یا به نبات و آب هندوانه و کدو پخته باشند
و مغز بادام و مغز دانهٔ کدو و مغز پسته و تخم خشخاش و خرفه جمله
سائیده بران ریخته باشند و گلاب بران پاشیده و روغن بادام شیرین
بران کرده مناسب آید بین الطعامین و آنچه طبیعت او بآن مایل بود اولی
بود و اگر اندکی کافور اندر شیرینیهای که خورد کنند بهتر باشد و انسب
آن بود که بعد قرار غذا در معده و ابتدای هضم خواب کند تا ترطیب و هضم
نیکوتر حاصل آید و فراش و لباس او در گرمی هوا از توزی و کتان باید کردن
و بصندل و گلاب پیوسته آنرا مطیب داشتن و در سردی هوا از کرباس
نرم مطیب به عبیر ساختن و بستر او را از پنبه بردی باید آگنده ساختن
و هرگاه اندکی محکم کرده آنرا بجان ندافی نرم کردن و گفته اند که در تابستان

ترنجبین و کذا انگبین

اگر بستری ازادیم دوزند چنانچه آب دران بایستد واز آب پر کنند و
بر روی دیگر بسترها افکنند و بیمار بران خسبد مناسب بود لیکن چون
مردم ضعیف را بر نمناکی نشستن وخفتن باعصاب وعضلات
ایشان مضر بود بستر نرم وخشک انسب باشد واگر شباکی بر روی حوضی
نهند و بستر او را بر روی آن شباک افکنند وچنان بود که لباس او تر نشود
نیکو بود ودر زمستان هوای مسکن او را معتدل باید داشتن تا از گرمی
آن زکام نکند واز سردی آن جهت ضعف تن برنج نباشد ودر تابستان
در محل خنک غیر متعفن او را ساکن باید ساختن وبهترین مسکنی در
تابستان آن بود که باد شمال وآب در وی گذرد واما خانه را که آب دران
گذر نداشته باشد وشمال باد دران مم‌نباشد باید که طغارهای بزرگ
را پر آب کرده گرد وی نهند واگر میسر شود که یخ وبرف بسیار هم در
حوالی واطراف وی نهند بهتر بود وزمین وروی دیوار خانه را
باب وگلاب وسرکه تر دارند وشاخهای بید تر بسیار بیفکنند وبرگ
بید تر بر روی بستر او پر اکنند ودر هر چند ساعت تازه سازند وبادنه
نهار اباب وگلاب یاعرق بید مشک تر کرده همواره میجنبانند ونمیگذارد
که عرق کند وتمام درون خانه را اگر بگل خوشبوی که پنبهٔ دخ دران
باشد تازه تازه اندوده میکنند بسیار نیکو بود ودرین زمینها اگر نو
کنده باشند وهوای آن گشاده ومنفذهای بسیار بود بر بسترهای
خشک معطر آسایش کردن مناسب بود ونقل از هوای گرم بهوای ییلاق

بسیار

عظیم نافع بود بتخصیص بسیار آب وییلاق معتاد وی وباید که
بر حوالی فراش وی ریاحین وعطرهای خوش بوی ومعتدل و
میوهای تازهٔ خوشبوی وگلها وریاحین بسیار بنهند از انچه بوی
آن او را خوش آید وزکام ازان نشوفتد چنانچه از بوی گل سرخ بعضی
رای او فتد ونزد او غناهای ملایم وسازهای خوش صدا وباهنگها
ملایم تر فزا چون راست وپنجگاه وعراق میدارند وتفریح خاطر او با نچه
ممکن باشد میکنند تفریح وطرب معتدل ممد دواز هر چه محلل وخشکی
فزا باشد از حرکات وخورشها واعراض وهول بیشتر ازان اجتناب
فرمایند کرا وایل وبهیچ وجه بر خلاف خواب نکنند وچنان مراعات این
حال کنند که اگر شبهای دراز باشد ودر نصف شب طعامی نیکو گوار الله
بود وخواب بر قاعدت کرده وبغذا محتاج شوند غذای مناسب دران
حین اندکی بخورد وبعد ساعتی باز خواب کند وانرا که در خواب
آمدن قصوری باشد اهتمام عظیم در خواب آوردن او کنند که تحلیل
وتجفیف ومضرت بیخوابی عظیم است وتدبیر آن بتقریب مذکور
خواهد شدن انشاء الله تعالی ومخفی نماندکه در علاج ذبول تقریب بخوص
ادویه وغیرها جستن اولی بود وتجربه کامل شاهد این معنی گردد وحکماء
هند را در علاج این مرض وسایر امراض مزمنه طریق همین است
دیدم غلام هندی نو بالغ را که تب دق بذبول انجامید در فاین وبهد
ایشان حضرت فرمودند که نانخواه را در آب خالص بجوشانیدند غلبه و

در ذبول

وآنرا مي بالايند وميكذاشتند تا صاف ميشد وبرناشتا يك شربت
وارنيكا ازان در ميكشيد وغذايي كه مطلوب او بود از شوربا هاء
بمرغ بي قاتق ميخورد بقدر اشتها روزي دو نوبت و ساكن مي بود
چون چند روز چنين كرد صحت يافت وهنديان در اكثر تبهاي لازمهٔ
مزمنه اين شربت بكار دارند ونافع بود وجواني را در دار المرز همين
تب بود وبذبولا انجاميد هندي فرمود كه هر صباح بقدر يك شربت
وار از بول خود كرم كرم برون آيد برآشامد يكهفته مداومت نمود
بهتر شد مدتي چنين ميكرد تا تمام صحت يافت صبيهٔ چهارده
ساله را در قم تب دق شد وبحد ذبول قريب شد وهر چند خنكيها
مثل شير خر وشيرهٔ خرفه وآش جو دادند فايده ظاهر نشد وبآن سبب
در خنكيها مبالغه بكردند شخصي مجرب فرمود كه قدري جوز بوا بعد
طعام در دهن ميكرفت وباهستكي آنرا ميخورد چند روز چنين كرد
صحت يافت وفايده اين چند مسئله آنست كه واضح كردد كه در علاج بضد
كاه باشد كه مبالغه مفيد نباشد وبمقوي ودوائي ذو خاصيت كاهي
مقصود بهتر حاصل كردد واكرچه بكيفيت موافق مرض باشد ونيز معلوم
كردد كه تقويت معده ومجاري غذا را درين مرض نفع بسيارست و
نيز محقق كردد كه تجارب بنهايت نرسيده وخواص اشيا را كسي استقرا تام
نكرده وببايد دانستن كه حمي دق مصاحب ورمي باطني افتد عنايت باصلاح
ورم بيشتري بايد كردن وبهترين تدبيري حقنها وآبزنهاي نرم منضج محلل

معتدلست وهمچنين طليها وضمادهاي محلل ومعتدل وغذاو شربتهاي
مقوي ومنضج ومعتدل واكر دوائي باشد كه تحليل واصلاح ورم بالخاصيه
كند واكرچه كرم باشد استعمال آن جايز بود بتخصيص كه ترياقيتي داشته
باشد وورود استعمال خنكيها چنانچه دانسته شد جرات نشايد كردن
كه بورم مضر بود واينجا اعتدال نيكو مرعي بايد داشتن والله اعلم واما
حمي خلط بر دو قسم است اول كه حرارت غريبه خلط را كرم تر
از مقدار طبيعي كند وبر جوشاند بي تعفن واين موسوم بحمي سخوني
وغلياني بود وابقراط اين را سونوخس نامد يعني تب دايمه ولازمه
ودوام اين نسبت باحمي يوم جهت اشتراك در اكثر علامات سوي مدت
مرض واين غليان در غير خلط غالب كه دم است نمي باشد وتمش بسيار
پوشيده نيست وديكري آنست كه حرارت غريبه خلط را متعفن
سازد وتعفن كندكي و پوسيدگي را كويند كه صلاحيت هضم ازان
منقطع شده باشد وليكن قابل نضج وتحليل بود واين موسوم بحمي عفوني
باشد ودر تحت اين قسم انواع واصناف بسيار بود بعضي مفرد وبعضي
مركب ومفرد از عفونتي آن باشد كه از عفونات مختلفه متميزه نبعثا
باشد واكرچه مادهٔ آن از يك نوع نباشد وآنرا بسيط نيز كويند ومركب
بخلاف اين باشد واكرچه مادهٔ آن از يكنوع بود واخلاط چون چهارست
لازم بود كه حميات كه منسوبند باين اخلاط از روي كليه چهار باشند
وازجملهٔ انها آنچه عفونت پذيرفتن خلط منسوب اليه وي در اندرون

رگها باشد آنرا لازمه گویند یعنی فترت و فرقت بنوبت ندارد زیراکه
خلطی که در داخل عروق متعفن شد و منتشر گشت بواسطهٔ کثافت
جرم رگ دیر تحلیل می پذیرد و چندان مکث می یابد که دیگر از جنس
وی مدد میرسد و متعفن میگردد و باین سبب حرارت که ازان پدید
آمده بدوام آن دائمی می باشد چندانکه امر عفونت منقضی گردد
و آنچه عفونت پذیرفتن خلط منسوب الیه وی در بیرون رگها باشد
آنرا دائره و مفترّه و نائبه گویند یعنی میگذارد و دیگر بار میگیرد زیرا که
خلطی که تعفن آن در خارج عروق است در موضع مقرری واقع است و چون
جرم کثیف عرقی حافظ آن نیست حرارت تب رطوبات زائدهٔ آنرا که بخار
میگردد موجب تب می شد بمعونت حرارت غریزی تحلیل میکند و براه
مسام اخراج مینماید و بانجهت فترتی و فرقتی در حرارتی که نتیجهٔ آنست
لحقی پدید می آید و مدتی می باید که دیگر بار از جنس آن موضع جمع شود
و بسبب بقیهٔ حرارتی که ازان تعفن سابق مختفی مانده بود دران موضع
در بقیهٔ آن خلط متعفن که بمنزلهٔ خمیرمایه است تعفین را تعفن پذیرد
و یا بسبب آنکه اولا ماده را که متعفن ساخته بود تعفن پذیرد و بخار عفن
آن اخلاط و اعضا را بوسیلهٔ ارواح گرم متصیدارد و همچنین دور میکند چندانکه
مانع تعفن پدید آید و یا طبیعت قوت گیرد و دران مادهٔ عفونی آویزد
و آنرا بکلی مرتفع کرده اند و اسباب عفونت سه نوع است یکی
خوردنیهاست و این خوردنیها بعضی آنست که جوهر آن زبونست آنچه

خلط دران م

ازان متولد میشود بان سبب تعفن میطلبد چون ماهی تازه و امثال
آن و بعضی آنست که جوهر آن بغایت لطیف است آنچه ازان متولد
میشود بان سبب زود قبول تعفن میکند چون شیر و اشباه آن و
بعضی آنست که بجهت غلبهٔ رطوبت قوام خونرا رقیق میسازد و مهیا
میگرداند جهت غلیان و قبول فساد چون میوهاء شیرین آبناک و
بعضی آنست که بدگوارست و آنچه ازان متولد میشود رطوبتهای خام است
و حرارت غریزی از طبخ آن عاجز می آید و حرارت غریب بان راه می یابد
و آنرا تباه میکند چون خیار و اشباه آن و بعضی آنست که بسبب قصور
طبخ و ترکیب مختلف بدگوار میشود و یا بسبب بی ترتیب خوردن
و حرکات هضم نیکو نمی یابد پس آنچه ازان متولد میگردد تعفن می طلبد
دوم سده است که مواد را در مجاری حقن کند و راه دم زدن ماده
و روح نماند و بان سبب آن ماده متعفن شود و اسباب سده مطلقا
در بحث حمی یوم معلوم شد سیم امور خارجیه است مثل هواهای
وبائی و متغیر از اخلاط یا بخارات بلد و عفن که از راه مسامات و
تنفس باخلاط و ارواح رسند و متعفن سازند مواد را وحدوث
عفونت چنان بود که حرارت غریب قلیل اندر رطوبتی کثیر و خام آویزد
و آنرا نتواند پختن و نتواند تحلیل کردن و بان سبب جوهر آنرا فاسد
سازد و بپوساند و لازم نیست که آنچه تعفن می پذیرد البته بالطبع تر
رطب باشد بلکه رطوبت جسمیت کافیست و تحقیق این معنی از کتب حکمت

طبیعی باید کردن اما حمیات دموی دو نوع است یکی غلیانی است و آن مذکور
شد دوم عفونیست و آنرا مطبقه گویند و چون خلط دم داخل عروق
می باشد بلا شک همانجا عفونت پذیرد و بدین سبب تبی باشد لازم همچون
سونوخس و گاه باشد که چون بعضوی میل کند و چندان جمع شود که
آماس پدید آید و تعفن پذیرد بسبب حقن و بخارات گرم عفن از آنجا بدل
رسد و بمیانجی خون شریانی و روح و شرایین بجمیع اخلاط و اعضا رسد
و تب پدید آید و اگرچه سبب این تب عفونت خون بود در خارج عروق
لیکن چون برأسها نیست بلکه عرضی است مر آن آماس دموی را از جمله مرضی م
حمیات بتخصیص دموی عد نکرده اند و حمی عرض عبارت از آنست
که بعلاجی مخصوص محتاج نباشد بلکه بعلاج مرض علاج آن حاصل گردد
چنانچه به پخته شدن ورم و پالودن ریم از آن تبی که بر تبع آن پدید
آمده باشد و این کلام مشعر است بآنکه حمی یوم سددی حمی عرض باشد و
دور نیست که حمی عرض ورمی که از عفونت آن پدید می آمده باشد ما دام
که اثر عفونت عموم نیافته بود و حرارت آن باخلاط یا اعضا تشبث تام
نکرده از اصناف حمی یوم باشد همچو حمی یوم سددی و حمی یوم ورمی
و بقا سبب حاصله باقی بود و هرگاه حرارت عفونی از آن باخلاط در
چسبد و عفونتی در آنها احداث کند حمی خلطی عفنی شود و هرگاه
باعضا در چسبد حمی دق شود تأمل و حمی مطبقه را سه مرتبه است
یکی آنست که اجزاء متعفن خون کمتر از غیر متعفن مختلط بآن بود و این

صنف

صنف اسلم است از باقی جهت آنکه فعل طبیعت اینجا اقوی است از فعل مرض
و این را متناقص خوانند بواسطهٔ آنکه چون طبیعت غالبست مرض
اندک اندک نقصان یابد دوم آنست که اجزاء متعفن بیشتر باشد و این
صنف اشر است از باقی زیرا که فعل مرض اینجا اقوی است از فعل طبیعت
و این متزاید خوانند بواسطهٔ آنکه چون طبیعت مغلوبست مرض
اندک اندک زیاده گردد سیم آنست که اجزاء متعفن متساوی باشند وغیر متعفن م
و این صنف متوسط بود در خیر و شر بجهت تساوی فعلین و این را
متشابه خوانند بواسطهٔ آنکه چون فعل مرض و طبیعت با یکدیگر برابری
میکنند در اکثر اوقات احوال بر یک نسق بود و تحقیق این مراتب بظهور
آثار نضج و عدم آن و سایر دلایل خیر و شر توان نمودن و اما حمیات صفراوی
سه نوع است یکی آنست که تعفن صفرا در عروقی افتاده باشد که دورست
از دل و جگر و آنرا غب لازمه گویند و غب اگرچه بحقیقت آن بود که یک روز
واقع شود و یک روز واقع نشود اما چون این حمی با وجود لزوم از آن
قبیل است که یک روز اشتداد او بیشتر و یک روز کمتر بآن سبب موسوم
بغب گشته است دوم آنست که تعفن صفرا در عروقی باشد که در نزدیکی
دل یا جگر و فم معده واقع شد و آنرا محرقه گویند یعنی سوزاننده جهت
آنکه با وجود لزوم تب حرارت و قلق و تشنگی و التهاب درین بیشترست
و باشد که چنان پندارد که در درون سینهٔ او آتشی میسوزد بواسطهٔ
قرب مادهٔ عفن باعضای گرم و گرم کنند و زیادتی وحشت رسیدن

ازان بروح وحارّ غریزی وفم معده وجگر ممکن بود که تعفّن خلط در محرقه
در عروق تمام بدن باشد ودر حوالی دل وجگر وفم معده بیشتر باشد واین
صنف بدتر باشد سیم آنست که تعفّن صفرا در خارج عروق باشد وآنرا
غبّ گویند بحقیقت جهت آنکه میگذارد ومیگیرد وبرای تاکید همین معنی
غبّ دائره ونایبه هم خوانند واین غبّ دائره بر دو قسم بود یکی آنکه
مادهٔ متعفّن آن صفرای خالص باشد وآنرا باینجهت غبّ خالصه نامند
وحقیقت غبّ این را ثابت بود دوم آنکه متعفّن آن صفرائی بود که
با بلغم اختلاط وامتزاج نیکو یافته باشد وغلیظ گشته وباین جهت
آنرا غبّ غیر خالصه گویند وغبّیت این را کاهی ثابت بود واما حمیات بلغمی
سه نوع است یکی آنست که از تعفّن بلغم شورا افتاده باشد در عروقی که
نزدیک دل وجگر وفم معده است وآنرا بواسطهٔ قرب اعراض ولوازم آن
بمحرقه هم محرقه خوانند دوم آنست که تعفّن بلغمی زجاجی یا ترش یا شیرین
افتاده باشد در عروق دور از دل ویا در تمام عروق بدن ولیکن در عروق
حوالی دل وجگر کمتر بود وآنرا حمّی لثقه خوانند سیم آنست که از تعفّن
بلغم مطلقا در خارج عروق افتاده باشد وآنرا نایبه ومفترّه خوانند و
مواظبه نیز گویند جهت آمدن آن هر روز وقریب بفترت یکدیگر ودر تحت
این نوع بسبب بعضی اعراض قویّه واحوال لازمهٔ عجیبهٔ اصناف پدید
آید منسوب بآن اعراض واحوال چون غشی ونهاری ولیلی وظاهر الحرّ و
ظاهر البرد واما حمیات سوداوی دو نوع است یکی لازمه بواسطهٔ تعفّن

سودا در داخل عروق ووجود این حمّی نادر بود بجهت قلّت سودا در
عروق بتخصیص سودای غیر طبیعی دوم دائره ونایبه بواسطهٔ تعفّن
سودا در خارج عروق واین قسم باختلاف دوایر ونوایب منقسم
گردد باقسام وهر یک را بآن مناسبت تسمیه کنند چنانچه دورهٔ
آن اگر بچهارم می اوفتد آنرا ربع میخوانند واگر به پنجم می اوفتد آنرا خمس
میخوانند واگر به ششم می اوفتد آنرا سدس میخوانند واگر بهفتم می
اوفتد آنرا سبع میخوانند واگر بنهم می اوفتد آنرا تسع می خوانند وقسم
دیگر واگرچه ممکن است بیان نکرده اند وباشد که نیافته باشند وجالینوس
اکثر اینها را سوی ربع انکار کرده است ومیگوید که من ندیده ام الا خمس
ضعیفی وحدوث اینها را در هر نوبت از اسباب بادیه مثل حرکت قوی
واکل وشرب گرمی وخشکی فزا واعراض مفرط محرکهٔ حرارت وسودا می
دانند وابقراط میگوید که جمله را دیده ام وهر یک را بیانی فراخور آن کرده
وبعضی نوع اول را که لازمه است ربع لازمه میخوانند بواسطهٔ اشتداد
اعراض آن بنوبت ربع والله اعلم واما حمیات مرکبه مطلقا بعضی آنست که
ترکیب آن از اجناس متباعده است همچو مرکب از حمّی دق وحمّی خلط وبعضی
آنست که ترکیب آن از انواع یک جنس است همچو مرکب از غبّ لازمه وغبّ دائره
وبعضی آنست که ترکیب آن از انواع اجناس متباعده است همچو مرکب از حمّی
ورم عرضی وحمّی عفونی مرضی وبعضی آنست که ترکیب آن از افراد یک
صنف است از یکنوع همچو مرکب از دو غبّ خالصه یا از دو ربع یا از ربع

یا از خمس و سه خمس و اشباه آن و بعضی آنست که ترکیب آن از اصناف یکنوع است همچو مرکب از غب خالصه و غیر خالصه و یا از ربع و خمس و امثال آن و از ینجمله آنچه مرکب است از حمی بلغمی آنرا شطر الغب خوانند بآن مناسبت که یکنصف آن غب است و تشخیص جمله بملاحظهٔ علامات و تحقیق لوازم هر یک ممکن بود ولیکن تدقیق عظیم درین باب واجب باشد که درینجا اشتباه عظیم واقع میشود و از آن مر خطاهای کلی می افتد وچون اقسام حمیات معلوم شد اکنون بیان احوال و علامات و معالجات هر یک بر وجهی که بتجارب بآن رسیده است کرده شود و بالله التوفیق

حمی صفراوی دم

واما سونوخس حدوث آن بیشتر از سدهٔ امتلائی بود که محل دم زدن خلط کمتر گردد و بآن سبب گرم شود ناطبیعی و برجوشد و باشد که مردم آسوده بیکبار حرکتی قوی کنند و خون اندر تن ایشان بیکبار بجنبد و مجاری دم زدن آن تنگ شود و کمتر گردد و از اکثر اسباب قویهٔ حمی یوم این تب پدید آید و بیشتر حدوث تبهای دموی در فصل بهار افتد و اندر بلاد گرم و تر و کودکان مرطوب را خصوصا از سن دوازده تا چهارده بسیار افتد و همچنین مردم جوان لحمانی و فراخ رگ را و همچنین مردم تن آبادان گوشت خوار و شراب خواره را و ممکن بود که اندر سونوخس خون از حرارت تعفن پذیرد و بمطبقه منتقل گردد و باشد که خون گرم و صفراوی شود و بدماغ برود و برسام منتقل شود علامت این تب آنست که از اول آهسته و هموار بی سرمائی و لرزی و تکسری پدید آید همچو حمی یوم و لازم باشد و بیزی زیاده

وکم شود

وکم شود و رنگ روی و چشم سرخ و رگهای تن ممتلی و برخاسته بود خصوصا بر صدغین و محل حجامت و مفصدی که عادت بوده باشد و بینی بسیار خارد و آب از چشم رود و حرارت تب هر چند زیاده تر از حمی یوم شود خیلی کمتر از حرارت محرقه و غب باشد و چون کف دست گرم بر آن نهند لحظهٔ بخاری که بر آید نیکو و نمناک بود و در غیر وقت بحران هیچ عرق نکند و باشد که خواب گران آید و باشد که حلق و لهات و لوزتین آماس کرده از جهت غلبهٔ خون و حرارت و بیشتر اوقات دم زدن او بدم زدن خداوند ضیق النفس ماند و بعضی این حمی را باین سبب حمی الربو خوانند یعنی تبی که در وی دم زدن دشوار است و سبب این جوشیدن خون بود اندر حوالی دل و جگر و جمع شدن بخارات گرم از آن اندر فضای سینه و نبض عظیم و قوی و ممتلی باشد و سرعت و تواتر گراید و اختلافش کمتر از آن بود که در غب و محرقه و بول از کلگونی بسرخی گراید و لی آثار نضج نباشد و از آثار عفونت خالی بود و مخفی نماند که هر انتقالی را بظهور علامات منتقل الیه بتوان شناختن و بعد ظهور بحرانی که دأب اکثر واضح است و از بیانی که در سایر حمیات خواهد شدن مزید توضیحی حاصل گردد انشاء الله تعالی علاج آن مبادرت بفصد کامل از اکحل یا باسلیق و بهیچ حال فصد از روز اول و دوم و سیم باز پس نشاید افکندن و خون چندان بر باید داشتن که بحد غشی رسد و آنجا که قوت و فصل و سال مساعد بود چندان خون بیرون باید کردن که غشی افتد زیرا که ماده

مرض منتقل است
ولم این علامات
صح

بفصد مرتفع شود و حرارت بغشی بسبب آنکه غشی مزاج قوی را خنک
میسازد و چون دم غیر عفن خلط پخته است مهلت جهت نضج احتیاج نباشد
وگاه باشد که بعد از غشی قی افتد و یا اسهال صفرا و یا عرق کند و صحت یابد
و آنجا که فصد کامل بدفعه مانعی باشد استفراغ دم بدو دفعه و سه دفعه
در دو روز و سه روز باید کردن و آنجا که فصد جایز نباشد بحجامت
و شرط اذن و امثال آن باید شتافت و اگر مانع فصد تخمه باشد مهلت
تا رفع آن باید دادن و همچنین حجامت و شرط اذن نیز موقوف باید داشتن
و درین حین تلیین برفق بسی موافق بود و امساک و تقلیل غذا و بعد
رفع مانع سرعت در تقلیل دم واجب باید شناختن بسبب آنکه چون
این مرض از امتلای دم است و خون خلطی عام و غالبست از تاخیر
استفراغ آن بیم باشد که مجاری روح بسته شود و بیمار بفجاءة بمیرد و یا
بمرض دیگر منتقل شود مهلک چنانکه قبل ازین گفته شد و بعضی گفته اند
که اگر از مرض هفت روز و یا ده روز گذشته باشد و قوت برجای بود
استفراغ دم باید کردن و حق آنست که همه استفراغات نظر با قوت مزاج
است آنجا که قوت باشد هر وقت که استفراغ واجب شود باید کردن الا
در روز بحران و اگر قوت ضعیف باشد در اول نیز نشاید هیچ استفراغ
کردن و بتعدیل مزاج و تقویت تدارک باید نمودن که بسیار کس را دیده اند
که در ضعف قوت و اوقات بحران و کهنگی مرض فصد کرده اند و هلاک
شده اند جالینوس گوید آنجا که از فصد و حجامت مانعی باشد اگر اندر احشا

آفتی نباشد

آفتی نباشد و تخمه نباشد علاج آن باب سرد کنیم و آن چنان بود که جلاب
آب سرد کرده خورانند که مریض بلرزد و رنگ او بسبزی مایل گردد و
حرارت زایل شود و اگر در احشا آفتی باشد و لیکن مضرت تب بیشتر
از آن بود و یا بیم باشد که بذبول منتقل شود هم علاج باب سرد کنیم
و بعد از آن اگر قوت قوی باشد بکم کردن امتلا بتدریج و گشادن سده
مشغول شویم و بعد تقلیل امتلا و تفتیح سده دواهای خشک بکار
داریم و محمد زکریا گوید بسیار باشد که اندر تبهای حاره آب سرد مفرط
دهند و تب اندر حال ساکن شود لیکن بعد از آن تبی آهسته باز آید و با
تا چهل روز و بیشتر بدارد و تا رعاف و یا عرق پدید نیاید زایل
نشود و سبب آن باشد که بحران باپس افکند و ماده را غلیظ و فسرده سازد
و یا بلغم فسرده شود و عفونتی دران آویزد و حق آنست که چون از
حرارت بیم مضرت کلی باشد تسکین آن واجب بود که از درازی بیماری
خطر کمتر از آن افتد که از گرمی و حدت و آنجا که در احشا آماسی بود
و استفراغ نتوان و از آب سرد دادن گزیر نباشد یا سکنجبین که ترشی
و یا جلاب سرد باید دادن تا ماده بسیار غلیظ و آماس صلب نشود
و در جلاب تخمهای خنک و نرم باید کردن و آب بیشتر تا بصفرا مستحیل
نشود و خنکی بیشتر دهد و آنجا که فصد کامل کرده شود و هنوز حرارت
لختی باقی باشد غذاها و شربتهای ترش و خنک کرده باید دادن و گوشت
و هرچه خون فزا باشد دور باید داشتن مگر وقتی که قوت ضعیف

بود که آنجا بکوشت جوجه مرغ یا خروس رخصت باشد و طبیعت را
نرم باید داشتن بمثل معصور انارین با شیرخشت تنها و یا با تمر
هندی و اندک شکر و امثال اینها و از هرچه خون ابر جوشاند از شیرینیها
بتخصیص ترنجبین در جمله حمیات دموی حذر باید کردن و اطفال
و کودکان خورد را شیافهای خنک کافی بود و هرگاه بعد فصد آثار
حرکت و غلبهٔ صفرا ظاهر گردد استفراغ صفرا بنقوعات مقوی
یا خود بمعصور انارین یا هلیله زرد باید کردن و اگر بجهت تبرید و
تقویت بفواکه احتیاج افتد آلوی رسیده و امرود و سیب شیرین
و انار ملس و میخوش و قراصیا و بهی و مغز بادرنگ جایز بود والسلام
اندکی به

واما مطبقه بیشتر تعفن خون از بسیار خوردن میوهاتر باشد که آنرا
رقیق و آبناک سازد و بآن سبب عفونت پذیرد و گرم شود و برجوشد
همچو شیره انگور و یا رطوبات خام با خون جمع کند و حرارت غریزی
آنرا نتواند گواریدن و حرارت غریب اندران اثر کند و خون را تباه
کرداند چنانچه در اسباب مطلق تعفن اشارتی بآن معانی سبقت یافت
و بسیار باشد که اندر مطبقه خونی که در عروق حوالی دل و جگرست
عفونت بیشتر پذیرد و ازان صفرائی عفن پدید آید و بمحرقه منتقل
شود و باشد که از غلبهٔ حرارت دم صفرائی عفن بدماغ بر شود و
بسرسام گرم منتقل گردد و باشد که حرارت خون را سخت برجوشاند و
طبیعت آنرا بجانب پوست مایل سازد و بحصبه و یا آبله منتقل گردد و

و باشد که

و باشد که از جهت کثرت مبالغه در علاج بمبردات جهة تطفیه
حرارت به لیثرغس منتقل شود و جالینوس مطبقه را منکرست
و بران رفته است که چون عفونت اندر خون اگر گیرد لطیف او
مستحیل بصفرائی میگردد عفن و تبی که لازم آنست تبی است دایمه
صفرائی دموی حاصل شد در لوازم از غب لازمه فرودتر است
لیکن چون از صفراء
و از جهت غلبه و انتشار و قرب عهد و طبع بدم علاج آن قریب بعلاج
حمی دموی است و اگرچه این کلام خالی از وجهی نیست لیکن بتجارب
مذهب ابقراط چنانچه بیان کرده ایم ترجیح یافته است **علامت** این
تب آنست که حرارت آن از اول تیز باشد قریب بحرارت غب لازمه
و با تکسر و کوفتگی و ماندگی سر و تن پدید آید جهت امتلای دم و عفونت
و ملیله که عبارتست از اندک گرمی خلاف عادت و کلالتی و صداعی
هم بران مقدم بود و هیچ سرما و لرز نکند جهت محفوظیت خلط
در عروق و همچو غب لازمه فترتش فی الجمله ظاهر بود و صداع
و تشنگی و اختلاف نبض و تغیر طعم دهن و تغیر لون ظاهر زبان
در اواخر بدرشتی و سیاهی اینجا بیشتر ازان بود که در سونوخس جهت
تعفن خلط و سرخی چشم و روی و امتلاء رگها قریب بآن بود که
اندر سونوخس و بول تیره و بسرخی مایل و ناخوش باشد و هیچ عرق
بوی به
نکند الا در وقت بحران جهت محفوظیت خلط و غلط آن و باشد که
در وقت اشتداد حرارت او لانمناکی در پوست ظاهر شود جهت

جهت تحلیل یافتن اندک رطوبتی از حدت حرارت و در تناقص نقصان
مرض و علامات نضج بزودی ظاهر گردد و اگرچه از اول صعب افتاده
باشد و بسیار بود که در چهارم بحران نیکو کند جهت قوت طبع و
پختگی خلط و متزاید اکثر آن بود که بحران بهفتم کند بخیر یا بشر جهت
حدت ماده و غلبهٔ تعفن و منشا به بسیار افتد که تا هفت روز تب
یکحال باشد و بحرانش دیرتر افتد و بیشتر آن بود که این تب چون بحران
کند نقاء تام حاصل نگردد و اندک حرارتی باقی بود لیکن بزودی تدارک
پذیرد و هرگاه در روزی از روزهای بحران این تب لرز پدید آید
نشان سلامتی و زایل شدن این مرض بود بالتمام و گفته اند که هرگاه
اندرین تب سبات پدید آید و شکم با دگر چنانکه اگر دست زنند آواز
طبل کند و بیمار بی آرام باشد و بر بستر همی گردد و از اجابت طبع آسایش
نیابد و بر تن او خشک ریزه سبز پهن پدید آید نشان قرب مرگ باشد

علاج تقلیل دم است بفصد یا حجامت و یا شرط اذن و لیکن فصد
تا حد غشی کفاف بود و ترک غذا تا قریب سه شبانه روز اگر تواند
بغایت نافع بود و الا قلیلی از اغذیهٔ لطیفه سید هند و تطفیهٔ حرارت
و تلیین صفرا دهند بدستوری که در سونوخس مذکور شد بتخصیص
بغذاها و شربتهاء ترش و نرم و بتلیین هلیلهٔ زرد در آب انارین و یا
بچهار شربت مقوی بستا و بشیافهای خشک نرم چون کشته زرد آلو و
ملیح و امثال آن و اینجا با آب سرد و چیزهای خشک کرده آن نفع حاصل نشود

که درسونوخس

که در سونوخس جهت آنکه خلط عفن چون سرد شود فسرده گردد و
دیر نضج یابد و اگر بلغمی با آن ضم گشته تعفن پذیرد قضیه صعب
گردد و طبیعت از نضج عاجز آید بلکه اینجا عنایت بیشتر بنضج مادهٔ
باقیه بعد از استفراغ دم باید کردن و اگر ماده رقیق باشد از آب
سرد و امثال آن غلیظتر ساختن مصلحت بود و اگر غلیظ بود آب سرد
نشاید دادن بلکه ترشیها نیز کمتر باید دادن و بغذا و شربتهای معتدل
و رقیق ترقیق و تلطیف آن باید کردن و اگر فصد را سببی که مانع مهلت
اندک باشد از مولدات عفونت دم چون فصول هوا و اقتضای
آن مر امراض عفونی را موجود نباشد بعد یکشبانروز فصد کنند
اولی بود زیرا که خلط چون عفن است نضج میطلبد اما چون بخون
بنضج بسیار محتاج نیست و مهلت بیشتر ازین نیز نمیطلبد و لیکن
آنجا که تخمه بوده باشد تاخیر یا رفع آن واجب بود و بعد فصد در
استفراغ صفرا نیز یکشبانه روزی اقلا مهلت باید دادن تا قوت
باز آید و اثر نضج بهتر ظاهر گردد و آنگاه استفراغ مقوی و سهل افتد نه
مضعف و متعب و بیشتر ازین مهلت نتوان و آنجا که ضعفی باشد
از گوشت جوجه مرغ دادن گزیر نباشد و آنجا که حرارت غالب بود کشکاب
باید دادن و آش جو مقشر که عناب چند در آن جوشیده باشد
و اندکی کشنیز سبز و اسفناج هم در رو نیکو بود و بتجربه پیوسته است
که آبی که عناب بسیار در آن جوشیده باشد و صاف کرده خنک ساخته

بجای آب کاهی دادن در حمیات دموی عظیم نافع بود و عطش و ضعف
را کم سازد و غذاها و شربتهاء خنک و کافوریات که در غب مذکور
میشود جمله مفید آید و آنجا که اعراض صعب پدید آید مثل صداع
و سبات و خفقان و سهر و رعاف مفرط و آفت و درد احشا و افراط
عرق و قی و اسهال و کرب و غثیان و غشی و تشنج و تنگی نفس و عطسه
مفرط و اشباه اینها و اگرچه بحرانی باشند علاج هر یک از دستوری که
در محلش مذکور شده آنچه لایق وقت بود باید کردن و در مبحث محرقه
هر بعضی مبین میگردد و در جمله اوقات حرارت مسکن دارو هوا را خنک
باید داشتن الا در وقت بحران بعرق که آن هنگام هوا را معتدل باید داشتن
و تن را پوشیده تا عرق را باز ندارد و این رعایت در جمله حمیات باید
کردن چندانکه عرق بحد افراط نرسیده باشد و گفته اند در مطبقه
بعد تنقیه و در وقت انحطاط اگر مریض در حمام لحظه مکث کند و
بعد از آن در مسلخ چندان بخسبد که عرق نیک کند عظیم نافع آید و باین
تدبیر بسیار کس ازین مرض بزودی رسته اند در سنه ۸۸۹ متوجه
هراة بودیم ده روز از نوروز سلطانی گذشته بقصبه اسفراین رسیدیم
و در هوای آنجا اندک تعفنی پیدا شده بود و مولدیت مطبقه و حصبه
گشته و خلق بسیار در زمستان باین امراض تلف شده بودند بعد
یکشبانه روز که آنجا ساکن شدیم هفت هشت نفر از جوانانی را که همراه بودند
وقت چاشتگاه گرانی در سر و تن و صداعی پیدا شد و بعد ظهر تب آمد بغایت

گرم در وقت عصر جمله را فصد کردیم و خون تا حد غشی گرفتیم خفتی
پیدا کردند بعد از آن بوقت خفتن هر یکی را یک حب الشفای بزرگ خورانیدیم
چنانچه جنون گرفت ایشانرا و هذیان گفتن آغاز کردند جمعی را بر ایشان
موکل ساختیم که نگذارند که ایشان بسیار حرکت کنند و خود را از جای
بیفکنند و قصوری شود و بهر حیله که بود تسکین ایشان کردیم تا
خواب کردند علی الصباح جمله بهوش آمدند صحت یافته فی الحال نقل
هوا کردیم و ایشان پیاده پنجاه فرسخ آمدند و هیچ تشویشی دیگر نشد
و در تبهای امتلائی عفونی این طریق علاج بسیار بکار داشتیم و انفع
ازین نیافتیم بتخصیص جهت مردم غیر متنعم و غیر طفل و اما غب لازمه
اشتداد آن بنوایب غب سبب آنست که چون ماده آن در عروق محفوظ
است در نوایب غب از جنس خود دیگر مددی یابد و اندکی که تحلیل یافته
بود عوض میگیرد و حرارت و اضطراب بیشتر ظاهر میشود و اکثر
انقضاء آن در هفت روز بود علامت این تب متوسط بود میان علامت
مطبقه و محرقه جالینوس مطبقه را از جهت کثرت مناسبت و
مشابهت بغب لازمه از جمله آن عد کرده است و فرق میان این حمی و مطبقه
آنست که درین تب هیچ گرانی تن نباشد جهت خفت ماده و صداع و تلخی
دهن و کرب و سهر و تلواسه و قلت اشتها اینجا بیشتر بود جهت صفرا
و غلبه حرکت بخار آن و بول اکثر رقیق ناری بود و ممکن که اندک عرق
گاهی پدید آید از جهت رقت ماده و تب همچنان باقی باشد و علامات

امتلا بدید نیاید در روزهای طاق اشتدادی ظاهر شود و بیهوشی
کاهی طاری کردد و فرق میان این تب و محرقه در بیان علامات محرقه
مبین کردد **علاج** آنست که نخست تدبیر تسکین حرارت و تعدیل و
تسکین صفرا کنند بمثل سکنجبین در آب هندوانه و لعاب اسفیغول و
حلیب تخم خیارین با شراب آلو و یا شراب لیمو اکر ضعفی در معده باشد
و همچنین بکشکاب و آب سرد و آش آلو و آش انار و آش زرشک و آش تمر
و تلیین طبیعت کنند هر روز دو سه مجلس بشراب بنفشه در آب
آلو یا تمر و یا باندک شیرخشت در این آبها یا در سکنجبین قندی یا در
معصور انارین و اکر باینها مقصود حاصل نشود بشیافهای نرم و خنک
مدد کنند مثل سکر و بنفشه و مقشر و اشباه آن و آلوی رسیده غلیه
یخ خنک کرده خوردن هم عظیم مفید آید و بعد ظهور آثار نضج ببینند
اکر خون غلبکی دارد فی الحال فصد کنند و خون بمقداری که در مطبقه
کفته شد برندارند و فصد ناقص نیز نکنند و بعد فصد مراعات قوت
و تسکین صفرا کنند بشربت و غذای لایق و چون قوت باز آید بعد
شبانروزی تقریبا اسهال صفرا کنند تا بیست مجلس بدانچه مناسب
بود از ملینانی که اینجا و در مطبقه مذکور شد و اکر بعد نضج در خون
غلبه نباشد و سخنه و فصل و سن نیز مقتضی آن نبود فی الحال باسهال
صفرا مشغول باید شدن و اکر بقی نیز صفرا الحتی دفع شود مفید بود
و آب سرد هر ساعت بجرعه کردن صفرا را نضج دهد و تسکین حرارت نماید

بسیار هم

رسیده شیرین هم

و عرق بجنباند و غذاها و شربتهای خنک کرده هم عظیم مفید بود
و آنجا که قوت ضعیف باشد بعد تنقیه مثل کوشت جوجه خروس
در آش داخل باید ساختن و کباب آب انار زده با اندک خشکه پلاو
و افشلهٔ آلوی یخ سرد کرده یا افشله سکنجبین سرد کرده معتاد را عظیم
نافع آید و آش آلو با اندک نعناع و چغندر در این مرض بسیار نیکو بود
و همچنین آش انار و اکر نیز بادنی علاجی محتاج شوند از ضعیف علاجهای
محرقه بکار دارند **و اما محرقه صفراوی** انتقال و نکس اندر محرقه کم اتفاق
افتد و بحران وی بقی باشد یا باسهال یا برعاف یا بعرق یا بدو حال از اینها
و این تب چون بر اثر اید پدا آید کمتر خلاص یابند از جهت ضعف و بعد
مزاج از مرض و آنچه در فصلهای سرد افتد بدتر باشد و بر اطفال از جهت
تری مزاج آسانتر کذرد و محرقه چون بنوبتهای جفت اشتدادی یابد
سخت بد باشد و بحران بد این تب بیشتر از ششم بود و در هشتم و آنچه
از ششم بکذرد امید خلاص پدید آید و آنچه از هشتم بکذرد غالب آن
خیر بود و آنچه از چهاردهم بلکه دوازدهم بکذرد کم ضرر کند و آنچه
از هفدهم بکذرد اکر خطائی در تدابیر نکنند هیچ خوف نباشد جهت
سرد شدن ماده فی الجمله و مقاومت قوت و تقلیل سبب و الفت دل
با آن **علامت** این تب آنست که باطن سوزانتر از ظاهر باشد جهت غلبه
مضرت عفونت بدل و جکر و بان سبب تشنکی و اضطراب عظیم بود
و سهر و کرب و منش کشتن و تلواسه و غشی و غور عینین و اختلاط

عقل و سقوط شهوت طعام اینجا بیشتر از دیگر تبها باشد و فتراتش کم ظاهر
کردد و از اول هیچ قراشا و لرز نباشد و در غیر وقت بحران عرق نکند
جهت محفوظیت خلط در عروق و بوقت بحران بعرق البته قراشا پدید
آید آنگاه کمتر شود و عرق کند و نقاء تام حاصل کردد قوت طبع و
تحلیل پذیرفتن مادّه بیکبار و اکثر در اواخر مرض لون زبان از زردی
و درشتی بسیاهی کراید و باشد که سخت سیاه شود و شقوق در لبها
پدید آید جهت شدت تلهب صفرای فاسد و علامات امتلاء دم هیچ ظاهر
نباشد و بول بدستور تبهای عفونی تیز و بدبوی باشد و بدستور
تبهاء صفراوی ناری بود و اکثر آن باشد که صفرائی سبر از دفع مدتی
هر روز چند مجلسی اندک و سوزان و سخت بدبوی وکو راحت و
کودکان را در محرقه بسیار سبات پدید آید یا حالتی که بآن ماند که مریض
سکته شده جهت کثرت صعود بخارات تر و بد بدماغ و شیرخواره
اندرین تب شیر نخواهد و آنچه بمزد باند معدهٔ او ترش کردد جهت قبول
تعفن و حرارت از دل و جگر و ابقراط میگوید که کسی را که در محرقه رعشه
پدید آمده باشد کرمیخ بهشانه کفتن آغاز و رعشهٔ او زایل شود از جهت
کرم شدن اعصاب از صعود بخارات و تحلیل یافتن موادی که سبب رعشه
شده بود از اعصاب و مرا حدوث رعشه درین تب بغایت غریب مینماید
مکر آنکه بسبب ضعف قوت واله باشد از غلبه شدن خلط کرم و آنهنگام
ازالهٔ آن از بیهوشی عجیبتر مینماید و چون واقع تواند شدن هر گاه اختلاط

دهن

دهن مقدم باشد برعشه بهتر برطرف شود جهت قبول عصبها مادهٔ
مرض را و هم او کوید که چون در محرقه سعال پدید آید تشنکی زایل
شود جهت میل رطوبات بشش از کوشت نرمی که نزدیک اوست بواسطهٔ
حرکت او برفه و کفته اند که اندر محرقه چون ناکاه راحتی پدید آید
بی آنکه بحرانی ظاهر بوده باشد استفراغی یا انتقالی و بی آنکه شربتهای
خنک و موافق تسکین کرده باشد یا از هوای بهوائی لایقتر رفته
و نبض که سریع بوده باشد آهسته شود و قوت ضعیف باشد زود
بمیرد و خدر شدن اعضا و بسیار طپیدن دل در محرقه عظیم بد باشد
و مجرّبست و اکثر نبض صاحب محرقه از اول عظیم بود و با فترت و بی
سرعت و تواتر و در غب لازمه بی فترت بود و با سرعت و تواتر علاج
هیچ تدبیر واجبتر و نافعتر از تسکین حرارت نیست و طریق آن ترید
مسکنات و بکار داشتن غذاها و شربتهاء خنک و سرد کرده و آب سرد
غلبه و نهادن طلیها و ضمادهای خنک سرد کرده مقوی بر سینه و جگر
و سر چنانچه در دق و غیره معلوم شد و اینجا جهت انتظار نضج هیچ تقصیر
درین ابواب نباید کردن و از دوری مرض به تبرید بسیار نباید ترسیدن که
خطر مهلت عظیم است و بسیار باشد که جاهلان کم تجربه تقصیر کنند جهت
طلب نضج و از حدت حرارت دل و دماغ و معدهٔ مریض بریان شود و تشنج
خشک در عصبها و عضلها پدید آید و نفس تنک شود و بالقوهٔ خشک
حادث کردد و تدارک کردن نتوان و در غب لازمه از جهت دوری خلط

عفن از حوالي دل مبالغه در تبريد باين مرتبه احتياج نبود فقد و اينجا قبل
از ظهور آثار نضج کافوريات نبايد دادن و اقتصار کردن بر دادن سکنجبين
و شربت صندل و ليمو و شربت ريواج و انار و آلو و تمر و سيب ترش جمله
با گلاب اندکي و لعاب اسفيغول سرد کرده و بعضي با آب هندوانه و
يا شيرهٔ تخم خيارين و با شيرهٔ تخم خرفه و سرد کرده هر ساعت هر ساعت
از سحر باشد تا خفتن و در اثناي خواب نيز اگر ضرور باشد و همچنين بر دادن
کشکاب و يا آش جو در چاشتگاهها بمقدار ضرورت لازم بود چندانکه
اثر نضج پديد آيد و سکنجبين که ترکيب آن از شيرهٔ تخم خيارين و شيرهٔ
تخم کاسني و خرفه که آنرا با آب هندوانه گرفته باشند و از آب آلو و تمر
و اندک سرکه و اندک صندل و قند بمقدار کفاف باشد عظيم نافع بود
و هرگاه اثر نضج پديد آيد و حرارت و اعراض همچنان بر جاي باشد
سحرگاه قرص کافور در سکنجبين بايد دادن و بوقت طلوع آفتاب کشکاب
سرد کرده و بعد از آن ديگر شربتهاي سرد کرده مذکور دارند و بهمان
طريق مقدم عمل کنند بترتيب و اعتدال و من بسيار کس را ديدم که
حرارت اين تب غالب بود و اشتها نداشتند و تشنگي عظيم داشتند و لکن
ايشان بسلامت بود بعد نضج و بعد هفتم دوغ آب به يخ سرد کرده
ميدادم و معتاد نيز بودند با نان اندک و گاهي بي نان و تبريد عظيم ميشد
و بعضي را اندک فراشائي پديدي آمد و بعد از آن هر روز بهمان محل
اندک فراشائي باز پديدي آمد و تب بحال خود بود و فتره ظاهر پيدا ميکرد

و آب سرد بدستور مطبقه اگر در اختيار بسيار آمي باشد و الا اندازه سخت سرد نکنند و کافور دور

گاهي

و گاهي نيز آن نحو

وازبعد

و از بعد چهارده روز بخير ميگذشتند و بهفده و هجده صحت مي يافتند
و با اطبا شير دادن دوغ اوليست جهت منع آن از قبول عفونت
و بعضي کسانرا که بغذاهاي گيلاني معتاد بودند خشکه پلاو با جوجه
مرغ کباب و افشرهٔ سرکه و غيره بيخ سرد کرده بعد هفتم ميدادم و اگر
سرفه داشتي بخورانيدن آب عناب سرد کرده تسکين عطش و سرفه او
ميکردم و افشرهٔ آلو و کم ترشي ميفرمودم مفيد مي آمد و بعد سيزده
بحران صحت ميکردند جالينوس اندر محرقه بوقت صعبي حرارت طعام
فرموده اند جهت آنکه بيم سقوط قوت است و اين بغايت تدبيري
نافع و آزموده است و آنجا که بيمار را اشتها طعام نباشد بنگرند اگر
اندر فم معدهٔ او خلطي باشد معده را بچيزي مناسب از سفرجليات و
زرشکيات و ضمادهاي خنک تقويت کنند و اگر در فم معده خلطي
نباشد طعامهاي خوشبوي کم گرمي که شهوت طعام را بجنبانند نزد او
بنهند چون مرغ بريان بزيره و کشنيز و پياز و بادران کوفته آکنده و
نان تازه پخته و امثال اينها و اندکي از آن مرغ بمزد بهتر بود و مزيدت
آبي و زعرور و قراصيا و امثال آن هم نيکو باشد و اندک افشره نيز بسيار
ممد اشتها بود و گاه باشد که مريض يک آگاهي از حال خود نداشته باشد
و آب و طعام بآن سبب طلب نکند آنهنگام او را بايد آگاهانيدن و آواز
دادن و لخلخها نزديک او نهادن و بر بيني و پيشاني و بن گوش و کفهاي
دست و پاي او نخي ماليدن تا واقف شود پس شوربهاي مناسب بدو خورانيدن

پاکيزه

وجرعه جرعه آب سرد آشامانیدن وباشد که جهت آگاهی باستعمال شیافی
خشک یا نیز احتیاج افتد ومناسب بود وبعضی بعد ظهور نضج فصد
فرموده اند ومسهل صفرا وحق آنست که اندرینجا بفصد جرات نتوان چنان
کردن که در مطبقه وغب لازمه زیراکه بسیار باشد که صفرا ازین
فعل حدت زیاده شود وضعف غالب گردد ومجال نضج استفراغ
صفرا ندهد وخطائی واقع شود پس فصد وقتی واجب گردد که
علامات امتلای دم نیز ظاهر بود وقوت قوی وآنجا که چنین نباشد
استفراغ صفرا باید بچهار شربت واگر عمل آن ضعیف باشد وزیاده
باید سناء مکی باید داخل ساختن وسایر ملینات قوی که گرم نباشد
هم نیکو بود وبمسهل رخصت نباشد وبعضی اندک سقمونیا در
ملینات مصلح آن تجویز کرده اند جهت سرعت عمل وتبرید بالعرض
وامزجه قویه را مناسب بود وبعضی تاخیر در تنقیه فرموده اند آنجا که
طبع هر روز بشفقت خویش دو سه مجلس اجابت صفرا میکند واین
غلط است جهت آنکه آن فعل دالست بر غلبه خلط بد ومیل کردن طبیعت
بدفع آن ولاشک چون مددی نباشد بزودی طبیعت ازان عاجز آید و
تدارک نپذیرد بلی هنگامی که مریض را ازان اجابت خفت عظیم حاصل
شود وطبیب چنان دریابد از علامات که خلط کم وقوت وافی
است بهمان مقدار نقاء تام حاصل میشود اگر مددی نکنند جایز باشد
واستفراغ را از سیوم وچهارم وپنجم تاخیر نباید کردن که بعد ازان قوت

وبعد ازان هم

کردن هم

استفراغ کمتر باشد وآنچه از هفت بگذرد وقوت نیکو بود در هشتم
استفراغ کنند وآنچه از هشت درگذرد وقوت وفا کند در دهم
استفراغ جایز بود اگر محتاج باشد وچون از دهم بگذرد باستفراغ
حاجت نشود چه اگر قوت برجا یست بر بحران نیکو قادر بود ومرض
نیز فی الجمله خشک شده است واگر قوت ضعیف است خود استفراغ
نشاید کردن ودر هیچ مرضی در روز بحران استفراغ جایز نباشد خاصه آنجا
بیشتر اشارتی باین شده ودر حمیات لازمه حادة در ششم نیز نشاید از
جهت وقوع بحران اضطراری پرخطر در وی بتخصیص درین مرض
وسبب آنست که چون طبیعت سخت مشغولست بدفع مرض از تدبیر
آن عاجز آید واستفراغ اگر موافق بحران باشد افراط کند واگر مخالف
باشد طبع را عظیم مشوش سازد وآنجا که طبع گشاده باشد وبافراط
دفع ماده میکند واحتیاج افتد بباز داشتن از جهت بیم ضعف کلی اقراص
طباشیر ممسک باید دادن وسکنجبین وخلیات دور باید داشتن
ودوغ آنجا نافع بود وشیره خرفه بریان وشربتهای ترش قابض نیز واز
هرچه طبع را نرم کند حذر لازم بود وغذا آش زرشک وسماق وریواج
وامثال آن اینجا بهتر آید چنانچه آش آلو وتمر واشباه آن آنجا که قبضی
باشد واگر اسهال بخون ادا کند بدوغ وفادزهر حیوانی تسکین باید
دادن وهمچنین بطین ارمنی ومختوم وقوابض خشک وسماقیات وآنجا که
تشنج خشکی افتاده باشد سینه وگردن را بموم روغنی که اندر روغن بنفشه

بادام ویا خطمی ساخته باشند چرب باید کردن وتراشهٔ کدوی تر وبرک
خرفه باروغن کل کوفته بر سینه وکردن او طلی یا ضماد کردن وغذای
رقیق ومناسب دادن وآنجا که افراطی در رق افتد واز تهوع وغثیان
بر بخ باشد وبیم سقوط قوت بود شراب انار که پودنه در ان کرده باشند
باید دادن وآب سیب ترش وآب بهی ترش که اندک پوست بیرونی پسته
اندران جوشیده باشد مفید آید وضمادهای قابض که صندل وکلاب
وآب برک مورد وآب سیب ترش وآب بهی ترش با آن ضم کرده باشند
بر معده نهادن عظیم نافع آید وبشیافهای خنک ماده را بشیب مایل ساختن
هم نیکو بود واکر بقی سود ابراید اسفنجی بسرکه ترکنند وبر معدهٔ او
نهند واکر تهوع وغثیان باشد وقی نباشد بسکنجبین وآب نیم کرم قی
باید فرمود وآنجا که افراطی در عرق باشد دستوری که در علاج عرق
ناقه مذکور شد مرعی دارند واکر زیاده ازان حاجت آید روغن برک
مورد ودیکر قوابض بر مفاصل وپشت او باید مالیدن واطراف او را
اندر برف ویخ نهادن وبمروحها باد زدن وهوای خانه وجامه وتن
را خنک داشتن ودر طبیخ فواکه قابض ونباتهای قابض سرد کرده نشستن
وباب سرد غسل کردن وآبهای قابض بر تن مالیدن نافع بود وسفوف
کهربا وجلنار واشباه آن بر تن مالیدن وصمغ حل کرده بر تن طلا کردن
مفید آید وآنجا که در رعاف افراطی شود از علاجی که در افراط رعاف غیر
بحرانی مذکور میشود بکار باید داشتن وصاحب ذخیره میکوید که بیت

من دیدم کرکی را بیچ حال رعافش را باز نمی توانستند داشتن از دو دست آنجانب فصد کردم ومقدار سه

درم خون برداشتم در حال بایستاد وبسیار باشد که اندرین تب
سبات وغفلت تام پدید آید وچاره نباشد ازانکه بیمار را بیدار
میکنند وبآواز بلند با او سخن میکویند واکر بمزید تدبیری احتیاج
افتد اندکی سرکه فاروقی بر پیشانی وکفهای دست وپای او بمالند
وبستن پایهای او از بیخ ران تا بقدم چنانچه اندکی او را بر نجاند مفید آید
وبافراط قی نیز نافع باشد وبشیافهای خنک اکر مانعی نباشد عمل
باید کردن وبر مهرهٔ کردن ومیان دو کتف او شیشهٔ حجامت نهادن
مناسب بود بی شرط وبسیار باشد که عطسه دادن کرده با فراط و
بآن سبب دماغ ممتلی شود وقوت ضعیف کردد وطریق باز داشتن
آن آنست که چشم وبینی وپیشانی مریض را بمالند وتکلیف آروغ آوردن
کنند وکردن وحنک او را سخت بمالند بروغن بنفشه چرب کرده و
قطرهٔ چند ازان نیم کرم اندر کوش او چکانند وخرقهای کرم کرده
ونمک کرم کرده پیوسته بر پس کردن او بهاء تکمید کنند واز دود کردن بو
عطسه آورنده احتراز فرمایند واسفنج بحری وطین بخاح وسویق
می بویانند وبسیار باشد که هرکاه که تب تیز خواهد شدن صفرا بر فم
معدهٔ بیمار میریزد وغشی می آورد باید که فی الحال آب سرد وکلاب بر
روی سینهٔ او زنند وصندل وکلاب وکافور وعرق مشک بید بویا نند
واو را نکذارند که بقفا باز افتد وشکم ومعدهٔ او می مالند واطراف
او را نیک به بندند وباین تدبیر ماده را فرو کشند وکاه باشد که حت

آید که لحظهٔ دهن و بینی بیمار بکیرند تا حرارت باندرون او باز کردد و
قوت را برانکیزاند و اکر قدری سکنجبین با آب کرم در حلق او ریزند
یکی از مقصود حاصل کردد و یا ماده از فم معده فرو رود و طبع اجابت
کند و بصلاح آید و یا بقی باز کردد و فم معده را پاک کند و اکر چنین میسر
نباشد مقدار سه درمسنک شراب ریحانی با آب سرد آمیخته اندر
حلق او ریزند و در حال که بهوش آید پست جو با ناردان سائیده
دهند و دو سه لقمه نان اندر شراب ریحانی دهند تا قوت با وی باز آید
بعد چیزی مصلح حرارت خمر دهند و اکر این عادت غشی داشته
قبل از کرم تر شدن چند لقمه نان پاکیزه اندر آب غوره یا اندر آب لیمو
یا اندر دوغ یا اندر آب انار ترش یا اندر آب سیب ترش یا اندر آب
بهی ترش و امثال آن دهند نافع بود در منع آن و کاه باشد که بیمار را
شهوت کلبی پدید آید و آن هنکام چاره نباشد از انکه حلوائی سازند
از ترنجبین و روغن بادام و مغز تخم کدو و تخم خیار بادرنک میدهند
و آنجا که بیمار از صداع برنج باشد علاج صفراوی کنند و حقنهٔ معتدل
و نرم مفید آید و آنجا که بیمار از سرفه برنج باشد پیوسته حب السعال
خنک در دهن نکاه دارد و ملعقات خنک جمله مفید بود و آنجا که از
بیخوابی بسیار برنج باشد شراب خشخاش اندر کشکاب باید دادن
و کاه باشد که تشنکی مفرط نیز باین زایل شود و از جملهٔ علاج بیخوابی
آنچه باین مرض مناسب بود بکار باید داشت و بالجمله بوئیدن منومات و طلاها

صداع

وضمادها

وضمادهای خوشبوی بر سر و کف دستها و پایها و جکر نهادن بیخوابی
و تشنکی مفرط هر دو را نافع بود و آنجا که از خشکی دهن و زبان برنج
باشد بلعابها پیوسته می شویند و دانهٔ آبی و بزر قطونا و آلو بخارای
و تمر هندی و یخ در دهن داشتن و باینها غرغره کردن مفید آید و اکر
از وجع در دهن می باشد بعسل آب میشویند و اکر بر زبانش غبار
بخارها بسیار نشسته باشد و سخن بد تواند کفتن اول لعابها با عسل
آب کرده مدتی در دهن باید کرفتن و بآن شستن بعد باندک تیز آب
فاروقی در چهار برابر آب کرده روی زبان را بآن شستن اکر ترکیده
باشد و متعاقب آن ملعقات در دهن کرفتن والا جز مداومت لعابها
نافع نباشد و سواد روی زبان را نیز بهمین طریق رفع بخار کرده نباید
کذاشتن که مستقر کردد و بخارات خبیثهٔ آن بدماغ بر شود که دماغ را
مشوش سازد و اینست فی الجمله بیان تدابیر اعراض و افراط بحرانها
و اکر چه اکثر اینها در دیکر امراض حادّه واقع میشوند و علاج اکثر بتقریب
و موضعیت نیز مذکور شده و لیکن چون درین تب ازین حالات بسیار
واقع میشود اینجا بسطی از علاج هر یکی بیان کردن مناسب بود بسیار
دیده ام که کسی را در اوائل این مرض استفراغ نیک واقع شد و اکر چه
عملی بود باین علاجها اکثر محتاج کشت والسلام **واما غب خالصه** این
تب چون یکروز نوبت کیرد و یکروز میکذارد سالمتر بود از دیکر تبهای صفراوی
و از مطبقه و از تبهای بلغمی مطلقا زیرا که اینجا بیمار قریب سی و شش ساعت

خوابم

اندر آسایش بود و اندران بتها این فرصت نیابد و مادهٔ این تب چون صفرای
خالص است و اندر گوشت و مایل بپوست واقع است امید سرعت قبول
نضج و تحلیل اینجا بیشتر است و از جهت وقوع خبطها و مبالغه در تبرید
ماده بی نضج و بی استفراغ بسیار باشد که این تب بغب خالصه منتقل شود
و بدوری کند و بسیار باشد که از جهت تدابیر گرمی و خشکی فزا بمحرقه و
یا بسرسام منتقل گردد و سبب مهلت یافتن اندرین تب بمدت مذکور آنست
که صفرا از جهت گرمی در خارج عروق بعسر جمع میشود و اگرچه از جهت
رطوبت جسمی قبول عفونت بسهولت میکند بجهت یبوست طبع حفظ
آن بسیار نمیتواند کردن و کساریدن آن بتقریب دوازده ساعت میسر گردد
و افاقه بآن مقدار زمان واقع می باشد و علامت این تب آنست که اندر آغاز
هر نوبتی سرمائی به پشت برآید جهت آنکه حرارت چون بجنبد بعضی رطوبتها
را که مصاحب عضلات است بگدازد و بجنباند تا عضلها برودت آنرا که
بسبب الف مجاورت در نجی یافتند دریابند و این سرما را چون زیاده باشد
و بحد لرزانیدن نزدیک گردد فراشا و قشعریره و اندرین حال چنان پندارد
که پوست و عضلهای او را بسوزن میزنند بجانند بواسطهٔ حرکت بخارات
تیز و احساس این اعضا حدت آنها را و مدت این حالها اندک بود و بعد ازین
سرمای سخت قوی گردد چنانکه نیک بلرزاند بجهت گزیدن مادهٔ مرض
اعضای حساسه را و کوشیدن قوت دافعه عضله با آن و غور حرارت
غریزی بباطن از برای حمایت دل و دفع ماده و این را نافض گویند چه گویا اندام

اعضا ماده را از خود و مدت این سرما نیز دراز نباشد و زود تب پدید
آید و سرما ساکن گردد جهت گرمی و لطافت خلط در نوبت اول و دوم
و سیم لرز و سرما قوی تر باشد جهت حدت و خامی خلط و بعد از آن
ضعیفتر میشود جهت نقصان یافتن حدت و خامی ماده بنضج و بیشتر
ظهور نوایب در طرف صباح که محل حرکت صفرا است واقع شود و گرمی
این تب سوزانتر از گرمی تبهای دیگر باشد چنانچه بر تن او چون دست نهند
تیزی تب دست را بر بجاند و سبب ظاهر است و چون زمانی نیک بران دست
دارند حرارت آن موضع کمتر شود جهت تحلیل یافتن مادهٔ لطیف خفی بمدد
حرارت کف و در حین لرز و غیره اکثر طعم دهن تلخ بود جهت صفرا و بول رنج
ناری رقیق بود و اگر قوامی یابد بس غلیظ نباشد و بسیار باشد که اندر
روز اول یا سیم اثر نضج اندر وی پدید آید و غالبا اندر چهارم و یا هفتم
پدید آید و نبض اندر آغاز نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد جهت
غور حرارت غریزی و عدم انتشار حرارت غریب و چون تب پدید آید
تعظم و قوت می گراید جهت خفت مادهٔ و مختلف باشد جهت تعفن خلط
ولیکن اختلافش کمتر از نبض دیگر تبهای عفونی باشد و کساریدن هر نوبت
بعرق بود بیشتر از دیگر نایبها جهت لطافت و رقت ماده و
میل آن بپوست و هرگاه که اندرین تب آب خورده شود بر پوست بخاری
پدید آید چنانکه گویا عرق خواهد کردن و درازی نوبت غب اکثر تا هفت
ساعت باشد و از چهار ساعت کمتر نباشد و از دوازده ساعت درنگذرد جهت

سرعت تحلل مادّه و آنچه بچهارده و پانزده ساعت رسد خالصه نباشد
وادوار این تب اگر تخلیط و خبطی نشود از هفت بیش نباشد و در چهارده
روز آنرا تمام کند و بسیار باشد که بسه نوبت در هفت روز بگذرد و گاه
باشد که بر یکنوبت بگذرد بسبب فی کامل منقی و اسهال تام منقی که اتفاق
افتد از مدد طبیعت و تزاید این تب متناسب باشد و بیقراری و بیخوابی
و تشنگی در اینجا در اوقات اشتداد حرارت قریب بمحرقه بود و خشم و
ضجرت و ملالت و نافرمانی و مانند آن اینجا بیشتر دیگر از تبها باشد و اگر
صداعی بود سر هیچ گرانی نکند و بسیار بود که صاحب غب غلیانی در نزدیک
جگر خود احساس میکند و بحران تام این تب یا بعرق باشد یا باسهال یا بقی
یا بادرار **علاج** این تب خفیف بود از آنچه در علاج محرقه گفته شد و قریب
بود بعلاج غب لازمه و در رفع اعراض نیز قریب بآنها باشد لیکن چون اینجا
لرزی و نوبتی و آسایشی هست چند چیز باید داشتن **یکی** انکه در نزدیک
نوبت و در ابتدای آن و در حین سرما و لرز و اشتداد و تزاید حرارت تب
هیچ چیزی که غذا باشد نباید دادن جهت آنکه طبع مشغولست بدفع خصم
و باز پرداختن بهضم نتواند پس غذا سبب گرانباری طبیعت گردد و نوبت
دراز شود و باشد که منفذهای اخلاط را تنگ سازد و اندران خطری بزرگ
بود و نیز چون هضم غذا ضعیف است خلط خام ازان پدید آید و فسادات
دیگر ازان متوقع بود و بعد انحطاط حرارت خصوصا بوقت اشتها در غذا و
شربت مختارند **دیگر آنکه** در حین آغاز نوایب اکثر بقی از سکنجبین در آب یا در آب

مرعی

هندوانه بر اشتا مدوقی کند بتخصیص گاهی که غثیانی همی باشد عظیم
نافع آید و بسیار را دیدم که باین تدبیر بزودی از مرض خلاص یافتند
دیگری انکه چون در هفتم بحران تام نشود در هشتم یا در دهم
و یا در دوازهم بملین لاین و اسهال صفرا بقدر مناسب کند و بسیار کس
را شیرخشت و سنا در آب آلو و گلاب دادم و بیست مجلس و کمتر و
بیشتر اسهال شد و صحت یافتند و بعضی را از بعد آن بنوبت اندک
بردی و حرارتی یکنوبت و دو نوبت می آمد و بمراعات غذا و کم خوردن
تمام صحت می یافتند و باید که بعد از مسهل چیزهای که بلغم فزا باشد کم
بکار دارند که بیم حدوث غب خالصه و حمی بلغمی بود و این هنگام سکنجبین
بزوری معتدل و اصولی عظیم نافع آید و ساده مضر بود **محمد ذکریا**
گوید که دانگی و نیم سقمونیای مرتاد در بیست درم سنگ جلاب حل باید
کردن و سحرگاه روز آسایش در اوایل این مرض باید دادن در غیر فصل
گرما و بلاد حارّه تا بیکبار از صفرا پاک کند و تدارک سقمونیا بشراب بهی
کردن و از پی این تنقیه تب باز نیاید و اگر آید ضعیف بود و بزودی
مرتفع گردد و این شربتها قویا مردم رسید و بقوت را شاید **دیگری**
انکه در روزهای آسایش آب سرد بسیار و سردیها و ترشیهای
مضعف معده نخورد که در غیر وقت حرارت ضعف آوردن آنها بسی ظاهر
گردد و نضج بدوری کشد و ممکن که خلط متولد گردد و وحشت زیاده
شود و در این تب چون مجال آسایش هست باب سرد غلبه و مبردات بسیار

در تب دیگ نوبت تب ...

احتياج نيوفتد **ديگري** آنکه خود را پوشيده دارد و خود را بامري مرغوب
غير مضعف مشغول گرداند و اگر چنانچه في نتوان کردن بدستوري که
مذکور شد شربتي ملين که تعديل صفرا کند مثل معصور انار ترش با اندکي
شکر و يا نقوعات بخورد مفيد آيد و در اثناي حرارت اگر سخت غلبه با سد
شربتهاي خنک با طباشير و نحو آن بايد دادن و در انحطاط حرارت
اگر پاي اندر آب گرم نهد لحظه باقي وحشت حرارت را از سر فرو کشد
و گفته اند که روزهاي آسايش بامداد سکنجبين سرد کرده خورد و از پس
آن بدو ساعت کشکاب خورد و از پس آن بچهار ساعت شربت ديگر سکنجبين
خورد و از پس آن بدو ساعت مزوره خورد يا زيرباجي مناسب و ساختن آن
نار با که از برنج و نخود و نعناع و چغندر بدستور پخته باشند خوردن
بي گوشت عظيم نافع يافتم در عصريه چهارم و ششم و ديگر روزهاي
جفت **ديگري** آنکه روز سيزدهم غذا باز گيرند و بکشکاب يا انار آب
معصور قناعت کند اگر مانعي نباشد تا نوبت هفتم بحران نيکو کند و بخير
بگذرد باذن الله تعالى **ديگري** آنکه چون نوبت از هفت زياده شود بجهت
الشفا چنانچه دستور است علاج کنند و در نضج کوشند و بينند که تا چهار دهم
ماده بکدام طريق دفع ميطلبد از آن طريق او را امداد کنند و بر خلاف
طريق ميل ماده هيچ دفع نکنند که عظيم مضعف باشد و گفته اند که در غب
خالصه بعد نضج و استفراغ گرمابه معتدل در روزهاي آسايش عظيم
نافع بود والله اعلم **واما غب غير خالصه** چون مادهاي اين تب مختلط ا

بطريق غب خالصه منتظم و مضبوط نباشد و تفاوت درجات و نوايب آن ...

بلغم

نوايب و اوقات آن مناسب اخلاط و قابليت ماده باشد چنانچه صفراي
مختلط هرگاه زياده از بلغم بود قابليت نضج در ان بيشتر باشد و نوايب
آن بهم نزديکتر شود و حرارت بيشتر و بيشتر کند و باشد که بنوايب خالصه
ماند و مدت آن کمتر باشد اگر صفرا با مساوي افتد خلط فسرده تر باشد
و نوايب آن دورتر افتد بواسطه عسر اجتماع ماده قليل غليظ و بينک
مدت آن بيشتر بود و باشد که نوايبش بنوايب ربع ماند چنانچه اشتباه
عظيم افتد و اين تب انتقالي بسيار واقع شود **علامت** اين تب آنست که مدت
سرما و لرزه کمتر از ان باشد که در خالصه و بسيار باشد که لرزه نباشد و اوقات
آمدن نوبتهاي آن بي نظام باشد يعني گاهي پيشتر و گاهي پستر افتد و مدت
سرما و تب و آسايش نيز مختلف باشد و از ربع و غب خالصه باين اختلاف
امتياز نيکو يابد و عدد نوايب آن را حدي معلوم نباشد و بالجمله بيشتر
از هفت نوبت بود و بشش ماه بسيار کشد و در روي اين تب بسيار پديد
آيد و اکثر در فاير افتد و از بعد تبهاي ديگر و بسياري را ديدم که قريب
بيکسال اين تب داشتند و اغلب شبيه بنوبت غب آمدي و گاهي که تخليطي
کردند زودتر آمدي و گاهي که رعايتي کردندي ديرتر آمدي و گاهي
که تخليطي کردندي زودتر آمدي و گاهي که رعايتي کردندي ديرتر آمدي
شبيه بنوبت ربع و در اواخر چنان طبع ايشان با آن خوي کرده بود که
بسيار از نوبت آن متضرر نشدندي و بعد ظهور حرارت بصنايع
و مهمات خويش پرداختندي و گاه باشد که اندر اواخر اين تب سرخي

بو ریک شود و تبح اندر پشت چشم و اندر رویها ید پیدا آید یعنی بر آمده و
همچو آماسیده نماید و پشت پایها بیاماسد و باشد که پوست و گوشت
بیمار نرم و آویخته کردد و بتازی این را تَرَهّل گویند و اندر حین تب
مر اندکی کران باشد جهت صعود بخار صفرای غلیظ بدماغ و آثار نضج
درین مرض دیر پیدا آید و در آخر نوبتها عرق کمتر از خالصه کند
جهت غلظت مادهٔ باین سبب بول در اکثر اوقات غلیظ و رنکین
باشد و کم رسوب و حرارت این تب کمتر از خالصه بود جهت خنکی ماده
بنسبت بآن و سخنه اندرین مرض زود کداخته نشود و نبض اندر آغاز
نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت بود و بآخر مختلف کردد زیاده بر نبض
خالصه و لیکن اندر وقت عظم و قوت چندان نباشد که اندر خالصه
و این تب بسیار که در نوایب بغبّین ماند و با بشطر الغب و فرق میان — باشد
این و غبّین بطول مدت مرض و بعضو اعراض باشد و میان این و شطر — خاصه
الغب بعدم تفاوت مدت نوایب در کوتاهی و درازی و عدم اعراض شطر
الغب بود و اینجا علاج نخست باید دیدن تا تفاوت این از خالصه بچند
درجه واقع است بحسب اعراض و لوازم اگر بسیار دور نباشد علاج خالصه
بکار باید داشتن با زیادتی رعایت جانب نضج البته و اگر بسیار دور بود
بسردیها و ترشیها هیچ جراءت نشاید کردن که مادهٔ را فسرده سازد و
نضج را پس افکند و طبع را ضعیف کند و غذای غلیظ بیکبار باز نشاید
گرفتن که طبیعت ضعیف کردد و قوت با مدت نضج وفا نکند و حرکت

عنیف و استحمام را عظیم مضر باید شناختن زیرا که خلط صالح باین فعلها
کداخته شود و با غیر صالح بیامیزد و منتشر کردد و لطایف تحلیل یابد
و کثایف بماند و مدد علت و طول مرض شود بلاشبهه و چون این مرض
را مدتش دراز واقع است در دفع آن بزودی نشاید کوشیدن بلکه
بنضج و تعدیل مزاج و تقلیل خلط فاسد برفق بعد از نضج مشغول باید
بودن و مراعات قوت بواجبی نمودن و طریق تدابیر فی الجمله آنست
که بنگرند اگر دلیل غلیظ و سخت رنکین باشد و علامات امتلاء دم ظاهر
بود فصد کنند باعتدال بعد ظهور آثار نضج و در غیر روز نوبت و بحران
قوی و بعد از فصد بغذاها و شربتهای جالی و بکری مایل نضج خلط مدد دهند
مثل کشکاب که اندران نخود و اندک بادیان یا صعتر و اشباه آن پخته باشند
و آش جلیه جو که دران نخود و اندک شبت و زیره و کشنیز و جوجهٔ
مرغ پخته باشند و مثل سکنجبین بزوری و اصولی و نعناع شرف
و اشباه اینها و بعد از نضج تام بتلیین ملایم دفع خلط فاسد باقی کنند
بدستور و اگر فصد اتفاق نیوفتد و یا نشاید طبع را بجیب باید داشتن
بشیافها و حقنها معتدل و یا شربتهای ملین مناسب در اوقات آسانی
تا مجال نضج باشد و غلبهٔ خلط بسیار مضرت نرسانند و غذاهای معتدل
مناسب خلطین باید دادن و آشهای بی قاتق کم چربی و یا جوجهٔ
مرغ مناسب بود و در اوقات حرارت آب سرد باعتدال دهند و انار شیرین
موافق آید و اگر بول ناری و نبض سریع باشد سکنجبین ساده با شیرهٔ تخمها

چنانچه معلوم شد در خالصه واشباه آن در اوقات حرارت ودیکر وقتها لایق
دادن وآنها که قانون ناردان وقلیل ناردان وقلیل نعناع خشک داشته
باشد نیکو آید وصباحها کشکاب مذکور قبل از غذا باید دادن لیکن در
اوایل مرض ودر غیر روز نوبت واما بعد هفتم همه اشربه واغذیه
منضجه مناسب بود ودستور منع غذا وشراب دادن اینها همانست که
در خالصه مذکور شد ودر تمام اوقات مرض ازین دستور تجاوز نباید
کردن واکر در هر چند روز طعامی که قی را شاید بخورد وقی کند بوقت
آسایش وما قبل از نوبت به پنج شش ساعت بسیار نافع بود درین مرض
استفراغ خلط موذی بفلوس خیارشنبر اندر منضج مناسب حل کرده یا
اندر شراب کل مکرر ویا در کلاب کرم کرده نیکو آید وحب چیال اندر شراب
لیمو حل کرده بس مناسب باشد وبسیار بود که خلط عسر وناقابل باشد و
حاجت آید که بر سرهای استخوانهای پهلو وبر معده ضمادی نهند که کرم
کند وخلط را بپزاند تا استفراغ نیکو آید مثل ضماد کلادن وامثال آن
وترتیب لایق وآزموده در تدابیر این مرض آنست که چون صفرا غالب
باشد البته شکم کم فرود آید والهیب حرارت وصداع رنجه دارد وبیشتر
شبیه بنوایب غب بین آید پس غذاها وشربتها که کفته شد در خالصه بهمان
ترتیب باید دادن وشکم را در اوقات آسایش بشیافها وحقنهای معتدل
نرم داشتن وترکیبی که بیشتر صفرا وکمتر بلغم را فرود آورد از شربتها و
حبهای ملین بعد از نضج نیکو کاهی کاهی بکار داشتن ودر غذاهای چاشنی کردن

غب

چیزی که منضج باشد وجالی داخل ساختن مثل خبازی واسفناج و
زیره وکشنیز ونعناع ومغز بادام ونخود وپیاز واشباه اینها ودر
کشکاب نخود واندک بادیان کردن ودر حلیم جو نخود وشبت کردن
وقبل از نوبت بچند ساعت قی بسکنجبین در شوربت آب حل کرده کردن
وکوشت خروس جوجه در غذا داخل ساختن وباین حیل چندان مدارا
نمودن که از هفت روز بکذرد وماده خشک کردد وطبیعت با آن خوی
کند ونوبتها آن بر وقتی مقرر قرار یابد یعنی اوقات هر نوبت پیشتر و
پستر نرود وبنوبت غب ویا ربع آید ویا هر روز در وقت معین واین
هنکام غذاها وشربتهای منضج وجالی نیکوتر باید دادن وهر چه خلط را
خام میکند وبلغم را میفزاید دور داشتن وبعد نضج تام وبقای قوت
ملین مناسب قوی دادن وبعد از تنقیه وفراز مزاج نوبتها را بحب
الشفا وحافظ الصحة ونعناع نرف وسکنجبین بزوری واصولی و
امثال اینها ومشغول داشتن طبع کذرانیدن واکر بلغم وصفرا برابر
باشند حرارت نرم تر بود وآن اعراض معاومه کمتر واکثر شبیه بنوایب
ربع آید اینجا در اوایل حال بغذاهای معتدل بی قانون مثل آش جو ونخود
وپیاز وشوربا برنج وماش برنج ورشته عدس جمله بمرغ جوجه و
اسفناج وزیره وکشنیز حفظ قوت باید کردن وتعدیل خلط بخوردن
کلقند در سکنجبین حل کرده واشباه آن در صباحها از آسایش نمودن
ودر روزهای نوبت اکر تواند غذا کمتر خوردن وقی بدستور کردن

هفت روز

اندرصه

قبل از نوبت و یا بعد از طعام بچهار پنج ساعت اگر میسر باشد و هنوز نوبت
نیامده باشد و الا بشیافهای مایل بگرمی شکم فرود آوردن و چون از
چهارده درگذرد غذاهای جالی و برانند دادن بوقت اشتها مثل
نخوداب بچوجه مرغ واندک دارچینی و اسفناج و خبازی و امثال آن
و شربت نعناع شرف و اشباه آن هر صباح با اندکی نان دادن و بعد
نضج تنقیه بحب چسال در آنچه لایق مزاج باشد کردن و یا بامثال آن
و بعد از قرار گرفتن نوایب بحب الشفا و غیره نوایب را گذرانیدن و آنجا
که بفصد احتیاج افتد بعد هفتم در ایام لایقه فصد کردن و لیکن درین
باب احتیاط بسیار نمودن که در تبهای نایبه فصد را مضرت بیشتر از
منفعت است بجهت آنکه موادی که در خارج عروق متعفن است
بفصد پاک نمیشود بلکه اخلاط بارده را فربکی و بردو خامی زیاده
میگردد و اخلاط گرم را حدت میفزاید پس مادام که بیم آن نباشد که از
غلبهٔ دم فساد عظیم متولد گردد بفصد جرات نباید کردن و تجویز
فصد را در نایبه مخصوص باین تب باید شناختن و ملاحظهٔ کهنگی مرض
جهت ارسال منضجات برای آنست که چون مادهٔ این مرض مختلطات
و در اول غلبه است و نوایبش غیر مضبوط هرگاه در اول مرض منضجات
و گرمیها داده شود صفرا را بیشتر بحرکت آورد و ماده را گرمتر سازد
و فساد آن با خلاط داخل عروق سرایت کند و تب لازمی پیدا شود و لیکن
چون مرض کهنه شد و ماده سرد گشت و تخفیفی یافت و طبیعت با آن خوی

گرفت آن هنگام گرمیها و منضجات بزودی تحلیل آن میکند و مجال آن فسادات
نمیدهند و ملاحظهٔ قرار گرفتن نوایب بجهت استعمال حب الشفا و
مخدرات برای آنست که چون محل حرکت و قبول تعفن خلط مقرر شد
مخدرات در قرب آن محل طبع را مشغول میسازند از انشاء فعل مقرر
و اخلاط و بخارات را در آن حین تسکین میکنند چنانکه آن وقت بگذرد
و حرارت غریزی اخلاط مجتمعه را تحلیل کند و نگذارد که تعفن پذیرد
و هرگاه آن وقت مقرر درگذشت برحسب اقتضای طبع مرضی تعویق
در آن کیفیات و حالات پدید می آید و تا بازدیگر محل نوبت نمیرسد
انشاء آن صورت نمیکند و چون محل نوایب مقرر نیست هرگاه کیفیت
مخدر برطرف شد ماده بحرکت آمد و فعل خود تمام میکند برحسب مقتضای
طبع مرضی و تاخیر استعمال مخدرات از تنقیه بجهت آنست که چون خلط
غلبه باشد بتخدیر تسکین آن مشکل بود و ممکن که تغلیظ یابد و بفرد
و فسادات دیگر از آن بظهور آید و لیکن کسی را که تنقیه نکرده باشد اما
مرضش کهنه شده بود و بتحلیل خفت یافته حاجت به تنقیه دیگر نباشد
و بی تکلف مخدرات و محللات بکار باید داشتن و دستور استعمال
حب الشفا و مخدرات آنست که قبل از نوبت بچهار ساعت دهند و مقداری
دهند که دانند که آن مقدار مریض را البته می گیرد و نیک میگیرد و کمتر از آن
نیک نمی گیرد و به بینند که اگر مزاج مریض ضعیف آنرا با مقوی که غذا
محض نباشد دهند مثل شربت سیب و اشباه آن و اگر تریاقی نضجی و تحللی

از مخدریم

باشد

وتعديلي محتاج است در سكنجبينات منضج حل كرده يا در شربت عسل
يا در عسل تنها يا در عسل زنجبيل يا در شراب ديناري دهند واگر مريض
بمخدري معتاد بوده باشد وبجهت مرض ترك آن كرده ازان معتاد
او دهند مقداري كه تخدير كند اگر تخدير آن مضرتي نداشته باشد
همچو افيون كه تخدير آن مضر بود الا بحسب الشفا وامثال آن تخدير اولي باشد
وآنجا كه مريض را در مدت گرفتن تب وغيره امساك مضر باشد بايد كه قبل
ازان غذاي مناسب واندك بدهند آنگاه مخدر بكار دارند وآنرا كه تب
بعد ظهر آيد صباح غذا بايد دادن وچهار ساعت پيش از نوبت مخدر
وحاجت بغذا دادن مكرر نباشد ودر اثناي گرفتگي تب هيچ چيز
نبايد دادن واگر خشكي تب وامثال آن مضرت ميكند ومريض نازك
مزاج باشد در اثناي گرفتگي مخدر شربتي مناسب ونرم كننده بايد خورانيدن
وآنجا كه با وجود تخدير سرما ولرز وحرارت پديد آيد در اثناي خدر
واجب باشد از مسكنات لرز وحرارت گردن با آنچه مناسب باشد
ودر روز نوبت قبل از تخدر وبعد ازان تا انقضاي نوبت آسايش بايد
جستن ودست وپاي وپشت را گرم داشتن وتا ممكن بود از آب وترشيها
وبرديهاي مايع وترشيها حذر كردن وهر گاه نوبتي باين تدابير بگذرد
سه روز ديگر نوبت بهمين دستور نافع بود دوا وغذا وغيره بايد داد
آنگاه چون صحت مزاج قرار يافت بتدريج از پرهيز بيرون آمدن واگر
مخدر بكار ندارند وباشربه واغذيه علاج كنند مشغول داشتن طبع

چيزي بكار داشتن ودر اثناي آسايش تدارك يبس وحرارت

بلعبها وصنايع مرغوبه لازم بود وبسيار باشد كه اندك حركت وسواري
عظيم نافع آيد بتخصيص معتاد از او بسيار ديدم كه در وقت ابتداي لرز خود را
بيكبار در آب انداختند در غير زمستان ولرز برطرف شد واندك حرارتي
ظاهر شد وبزودي رفع شد وبنوبت ديگر نيز چنين كردند وصحت يافتند
وجمله جوانان بودند وبا قوت ومرض كهنه وسبك شده وبسيار ديدم
كه بوقت ابتداي لرز ويا سرما شخصي سبوي پر آب را چنانچه ايشان غافل بودند
در عقب ايشان محكم بر زمين انداخت وصيحه كرد واز هيبت آن مريض از
جاي بجست ومرض را بالطبع فراموش كرد وحرارت غريزي بيكبار بدرون
متوجه شد ومادهٔ علت را تحليل كرد وسرما ولرز وحرارت او بازگسسته
گشت وصحت يافت وبسيار ديدم كه اين تب ربع مي آمد وقبل از نوبت
بدو سه ساعت ايشانرا قدري حب هندي سائيده وبعسل سرشته دادند
واز آب وترشيها وغذا هيچ ندادند ونيك ايشانرا گرفت ونوبت گسسته
شد وبسيار را انغماع ثرف قبل از نوبت بدو ساعت بي آب دادم تا لعق
كردند وآنروز از آب وغذا قبل از نوبت تا وقت گذشتن نوبت منع كردم
وصحت يافتند وبا ايشان بنوبت تب غب مي آمد وبسيار را حافظ الصحه
دادم بدستور حب الشفا وصحت يافتند وبسيار را ديدم كه اين تب بنوبت
غبين مي آمد يعني هر روز كهنه شده بود بهمين معالجات مذكور صحت
يافتند وبسيار را ديدم كه ترنا سوده دادند قبل از نوبت بچند ساعت و
از آب منع كردند لرز گسسته شد وتب اندك آمد وكرت ديگر مكرر كردند صحت

سرد

یافتند و بعضی هشتم تدبیر اول صحت یافتند **بیان ترناسو** که برنی مستعمل
است بگیر قرطم و مغز جوز از هر یکی یک جزو ربع جزوی سیر خام بستانی
و جمله با همدیگر در هاون نرم بکوب و اندک آب باران زده آنرا نیکو سرشته
ساز و بوقت ضرورت همچنان تازه میخوران شربتی از سه درم و بسیار را — بود تا ده درم
آدینه که در قانون آن سیر و نعناع بود و چاشنی کرده دادم قبل از وقت
نوبت و بر اشتهای نیکو و بر آب صبر فرمودم و نوبت بخیر گذشت و صحت
یافتند و بر هر نوبت آن آزموده ام نافع بوده بتخصیص در آب کردش و — نوع
بسیار را سکنجبین اصول بر ناشتا با نان داده ام و بر آب صبر فرموده صحت — و با نان
یافته اند و در نوایب مختلفه نیز آزموده ام و بسیار را قبل از نوبت
بلا و جرب با عسل داده ام و بر بالای آن حب الشفا بزرگ و نوبت ربعی و
غبی بخیر گذشته است و کوکوی سیر و مطجنه خرگوش و مطجنه خارپشت
و جوز بوا در عسل آب و اندک گلاب سائیده و کوکوی نانخواه و کوکوی
زیره و نانخواه کوفته و در عسل سرشته و سیاه تخمه کوفته و در عسل سرشته
و جند بید ستر فقط در آب سائیده و عسل در گلاب شربت کرده و سکنجبین
بزوری و سیراب شکنبه کاو جمله را بسیار آزموده ام درین تب با اکثر نوایب
آن مفید آمده قبل از نوبت خوردن و بعد از کهنگی مرض بدستوری که معلوم
شد مکرر **کودکی** این مرض کشیده بود و بزودی صحت یافته لیکن بعد چند
روز چنان واقع شد که هر شب بوقت خواب اندک حرارتی بی سرما پیدا کردی
و صبحگاه بگذاشتی حضرت مد ظله العالی فرمود که هر نماز شام لقمهٔ نان با نعناع

سبز خوردی و آب نخوردی و خواب کردی دو نوبت چنین کرد صحت یافت
و پرهیزی نداشت و تخلیطی نکرد و بر غذای معتاد و آب مقرر بوده
من بر بسیار کس که بعد از امراض اینچنین تبی پیدا شد این تجربه کردم
و صحت یافتند باذن الله عز و جل و بدانکه کسی را که در علاج تخلیطات
و تقصیرات کرده باشند و تهبج اندر پشت چشم گردن و تسکین حرارت — واندر روی هم
پدید آمده و سپرز بزرگ شده مراعات جانب سپرز و جگر و معدهٔ او بسیار
باید کردن و تسکین حرارت بواجبی نمودن و تدابیر گرم عند الضروره
باحتیاط تمام کردن و استفراغات بدفعات و رفق نمودن و چون ورم
در پایها پدید آمده باشد در تسکین حرارت بجد باید کوشیدن و بسیار
آزموده ام که طحلب و یا برگ بید کوفته و یا کاسنی کوفته بر پایها بسیار
مالیدن و پایها در میان آن داشتن و خضاب آب برگ بید یا کاسنی سرشته
بر پایها و دستها بستن جهت آن ورم بغایت نافع آید و غذاهای خنک
مقوی معده و قرص گل اندر سکنجبین هر صباح بر ناشتا خوردن مفید است
و بدانکه در رفع تبهای کهنه خواه نایبه و خواه لازمه توسل بادعیه
و هیاکل جستن کاهی هست که عظیم مفید می آید و در نایبه بیشتر
اثر ظاهر میکردد و بسیار را دیدیم که بدین طریق صحت یافتند و بی آن نیست
که اعراض نفسانی و توجه خاطر مریض را نیز درین کاهی باشد چنانچه — دخلی
در آمدن نوایب دخلی دارند و ادعیه و اعمال که از هندیان درین باب
نافع دیده ام و مفید یافته اینست **اما افسونهای تب بند** اول اوون نارسنگ

تُون بَرْ اَبَرْهِ کُونْ پِتْرَ کپَال دَاکِنِي جُوکِنِي دِینَه بَنْدْ بِهُوتَان جهپ مهی
کِرِیَالادَه دَه دَهَنْتِ دُورُو بِحَنْتْ تِرَه لُون وَاکُوهَرْ پِرْنَسْالِي
کَلَادَهَارِتْتْ پَرْکَلَاجُورَنْتْ کِیَاآن دِهَان جاني بهِیوآکِتي بهید
پلتي کهاوادکري سري کو که آوه سبسنکر ستونا ست دیگری
اُوْاُوْن اَجِي مِيرِ پَرْبَتْ اَجِیپَال دَاجَا اجیدِ پرانِي اَجِیسَارِکِ سَاتْ
پُتْرانِکِ جِرْ آبَنْدْهُون دُوجِرابَنْدْهُون جِرْجِرْ آبَنْدْهُون بِرْآبَنْدْهُون
بَکَتْ کُورکِي سَکَتْ وطریق بستن تب نوبت باین افسونها آنست که پیش از
روز نوبت قدری ریسمانی که از پشم بره سیاه برکنده باین نیت و دختری
بکر آنرا رشته باشد بهمین نیت بستانند و بوقت غروب آفتاب بتخصیص
عصر چهارشنبه در محلی خلوت بکر آنرا بر جانب بیخ علف کره کیدار که
ترکان آنرا بدرقاق کویند و در هندی آنرا نوجک نامند و آن علفی است که
بار آن خارهاست کوچک و کرد شبیه با استخوان زیتون و در چراگاه بموی
حیوانات بسیار می چسبد و برک بوته آن علف شبیه برک بادنجان بلند
و در حین بستن سه کرت بکویند چاک چاک میری کا جکا کاک و نام مریض
ببرند و نیت کنند بستن تب او را و قدری نمک در پای آن علف باین نیت بریزند
و سنکی بران باقی ریسمان بنهند و بکذارند تا صباح روز نوبت انگاه صباح
قبل از طلوع چنانچه هنوز سخن نکرده باشند آن علف را از بیخ برکنند دم کرفته
به نیت مذکور و در حین سه کرت همان الفاظ را بکویند و آن ریسمان را غیر از
محل بستن رواید آنرا به نیت کستن تب مریض بکسلند و سه تو کنند و قدری

چاکه

ازبیخ این علف ببرند و میان این ریسمان سه تو را بران نهند و افسون دوم
را میخوانند و چون بلفظ جت بند جره رسند قبل ازان نام محموم ببرند
مثل آنکه بکویند محمد کا آیا زید کا و برین قیاس و در حین تمامی منتر میان
این ریسمانرا بر میان آن بیخ کره زنند و افسون را بران دمند طاق و باز
از هر طرف سر ریسمان را همین افسون خوانده و نام محموم برده و دمیده
جدا کره بزنند بعده این را بر کردن محموم ببندند و در حین بستن هر دو
منتر را بخوانند بنام محموم و در وقت آخر بر ریسمان دمند و کره زنند و
درین وقت لادن نزد محموم بخور کنند انکاه طاسی پاک را آب کنند و
کاردی برهنه پولادین بران میکشند و افسونها را میخوانند و بعد تمام
افسون بر آب نمی دمند و سر کارد را هفت کرت بر زمین میزنند نزد
محموم سه کرت این عمل با آب کنند انکاه ازین آب اندکی بر روی محموم بدست
چپ بپاشند و اندکی بخورانند و باین کارد فی الحال مرغ سیاه را ذبح کنند
و برای محموم آنرا تصدق نمایند و طریق بستن لازمه کهنه نیز همین
نوع بود لیکن آنجا ریسمان از پنبه سفید نو باید که دختر بکر به نیت محموم
رشته باشد و اکر بهمین نیت چیده بود اولی بود و آنرا سه تو باید کرد
و بدستور مذکور عمل نمودن و شرط تاثیر این ادعیه درست خواندن
و از استاد سند کرفتن و نفس از بر کرفتن چنانچه داب است و چندین
جای این عمل مفید آمد و استادی داشتم که جهت تبهای کهنه میفرمود
تا دختر بکر سه بادام را به نیت محموم می شکست چنانچه مغز آن درست

و سه کرت بخوانند و هر باری کره زنند

باشد وهواي بيرون نبيند وآنرا در زير بالين مريض مي گذاشتند وعلى
الصباح نزد او مي بردند قبل از طلوع واو بي تكفته بر يكي از ان مي نوشت
كه بسم الله وبر ديكري مي نوشت كه بسم الله الله وبر سيكري مي نوشت كه
بسم الله الله الله وبهمين ترتيب هر صباح ناشتا بيمار يكي از ين ميخورد
وصحت مي يافت باذن الله تعالى مجرّبي بود كه هر كراتب كهنه مي بود تخم
مرغي مي آورد در صباح چهارشنبه قبل از سخن كردن وبران تخم مي نوشت
بسم الله جارما الرحمن طارما الرحيم ابرصما بستر تب فلان بن فلانه
دا برو تب ميابحق محمّد رسول الله وبحق علي ولي الله بعد از ان در يسماني
كه بكر رشته بود بهمين نيت سه تو بر ميان تخم مرغ مي پيچيد ودر زير خاكستر
گرم مي پخت وبر مي آورد وزرده آنرا همين روز بر ناشتا بخورد مريض
ميكرد وسفيده آنرا بسگ چهار چشم ميداديه نيت رفتن تب او و
پوستها را در آب روان قوي مي انداخت بهمان نيت وريسمان را بر بازوي
راست مريض مي بست به نيت بسته شدن تب ومريض را صحت حاصل مي
شد باذن الله تعالى واما محرقة بلغمي چون سبب حدت وشوري بلغم
صفراء محترقه است كه با آن آميخته ميكردد وقابل فساد ميسازد از ين جهت
بعضي اين حمى را از انواع صفراوي عد كرده اند واكثر احوال وعلامات اين
حمى همچو صفراوي بود وپيران را اين محرقه بيشتر افتد وجوانان را آن محرقه
وعلاج اين نيز همان نوع بايد كردن كه در محرقه صفراوي مبين گشت ليكن
اينجا چون غثي بيشتر افتد رعايت قوت وحمايت دل وفم معده بيشتر بايد

نمودن

نمودن واستفراغ بدوائي كه بلغم شور آورد كردن واستحمام در اواخر
بعد استفراغ مفيد آيد ومراعات اعتدال در اغذيه واشربه بارده
بعد استفراغات لازم وطليهاي مناسب بر دل وفم معده وجگر اينجا بيشتر
بكار آيد وهواره ملاحظة نفس زدن بيمار بايد كردن ومنع غثي بتوابع چيني
نمودن والسلام واما حمى لثقه بدانكه اكثر تبهاي بلغمي كودكان ومطوبا
وبيكاران پرخوار وپيران وصاحبان تخمه وآروغ ترش واصحاب نزلة
امتلائي وكساني راكه بر امتلاء طعام حمام زنند يا حركت عنيف كنند افتد
وهمچنين ميوه خواران راكه آبهاء سرد يا شوربر بالاي ميوه خورند و
يا شربتهاي ترش نيكر سرد كرده ويا مضعفات معده با آن خورند ويا بر
آن حركتهاي عنيف كنند وهيچ يك از تبهاي بلغمي از ضعف والم معده خالي
نباشد وبحران تبهاي بلغمي اكثر يا بعرق باشد يا باسهال وچون اين
حمى لثقه گاهي از تعفن بلغم شيرين مي افتد وگاهي از تعفن بلغم ترش
وگاهي از تعفن بلغم زجاجي پس بي شك حدت ولين وطول وقصر ولوازم
آن بحسب مراتب خلط سبب وي خواهد بودن وبحران اين تب بعد چهاردهم
بود بجهت غلظت ماده وقلت حدت آن واكثر ميان بيست وسي افتد وبسيار
باشد كه در اواخر با ستسقا باز گردد علامت اين تب آنست كه هيچ سرما
ولرز نكند وكساريدنش سخت پوشيده بود ومشابه باشد بر تب دق
وفرق به لين نبض بود مگر در وقت بحران وهيچ عرق نكند مگر در وقت
زايل شدن وگاه باشد كه صفراوي مزاجان را اندك داخل وگرم ساختن

نماكي بوقت ظهر تا بعد نيم شب
در گردن وسينه جوش آيد جهت
تحليل يافتن اندك بخاري بود وحرارت
نيم روز ويا بجهت خلو معده در نيم
شب وحركت حرارت

معده وجکر را فی الجمله ودلیل بر اکثر احوال کم رنک بود وفلش ظاهر هست وکاه
باشد که بسبب عفونت بعد او ایل بر مخی کردد وبر صاصیت کرایدو برانر
بلغمی بود وتشنکی کم باشد وبسیار بود که سرفه رنجه دارد ودر نصف النهار
واوایل شب وبعد آب وترشیها خوردن حرارت بیشتر محسوس کردد
علاج این تب بغذاها وشربتهای معتدل باید کردن ومعده را بکلشکر
وقرص کل وسفوف مقوی تقویت کردن بعد غذا واکر بتر شی جهت تقطیع
بلغم احتیاج افتد سکنجبین که اندرو اندک بیخ کرفس یا بادیان جوشیده باشد
دهند وآنجا که سرفه باشد ترشی دور باید داشتن وبنکه داشتن نبات
وکز انکبین اندر دهن تسکین سرفه دادن واکر بجهت استعمال احتیاج افتد
آنچه بی مخدری بود مناسب باشد وآنجا که دماغ قوی بود وصداعی
نباشد استفراغ بلغم باید کردن بقی کاه کاهی بعد طعام وآب بقی مناسب
ویا باسهالی برفق بعد ظهور نضج بمسهلی که سخت کرم وتیز نباشد وحب
جیسال در مصلح مناسب بود وادرار بول بماء الاصول عظیم نافع بود
واندرین تب بکرمیها وداروهای برانند ولطیف کننده آن ذکیر نشاید
کردن که در تب صفراوی زیرا که ماده را خام کند ومرض بدوری کشد و
فساد آن بجکر باز دهد وباستسقا کشد وانکاه علاج مشکل کردد وآنجا که
صداعی باشد بحقنه وشیاف شکر فرو آوردن مناسب بود واز تدابیری
که در غب غیر خالصه جهت تب مذکور شد واز آنچه در نایبه بلغمی بعد
ازین مذکور میشود آنچه مناسب باشد بمحل احتیاج بکار باید داشتن غیر

[illegible]

از مخدرات

از مخدرات در رفایز سنه احدی وتسعمایه سفر عراق اتفاق افتاد وفرزند
من عین الدوله طال عمره در سن چهارده بود ودر راه ماست ودوغ
وکلیچه بسیار میخورد وکاهی با آنها آب شور میخورد ومعده او ضعیف
شده بود در کاشان بریانی خورد وامتلا کرد وشربت لیموی به یخ سرد کرده
با آن واقع شده بود وآب سرد وحرکت عنیف بعد از آن کرد در کرما وحمی
لثقه پیدا کرد وچون موضع کرم بود وحرکت عنیف در سفر واقع شده در
اوایل بکرمی دادن رخصت نکردم وتا هفته ماش بر یخ وهندوانه و
کاهی اندک تمر با آلو میدادیم وترشیها ونیمرو زها وبعد غذا وآب کرم تر
میشد وآخر شب وصباحها خنکتر می بود وهیچ عرق نمیکرد وبعد هفته
سرفه پیدا کرد وبالضروره بهوای بهتر نقل لازم بود بکجاوه شتر او را یک
منزل بردیم از کوفت راه تب ودرد اعضا پیدا کرد چنانچه از حرکت شتر
برنج بود کاهی لحظه او را بر چهارپای راهوار سوار میکردیم وکاهی بکجاوه
وباین حیل به نطنز رفتیم وجهت تسکین سرفه لازم شد کز انکبین
در دهن کرفتن وکاهی نبات واین خود جهت تب هم اندکی مفید می آمد و
چون بنهم رسید وهوای خنک نطنز دریافت هندوانه وترشی باز کرفتیم
ومایعات نیز کمتر میدادم واندک سیب شیرین تجویز کردم ونیک بود
وهیچ غذا غیر اماج میل نداشت بالضروره کفی سفوف مقوی میخورانیدم
بزور وتشنکی کم داشت وآب کم میخورد وباین تدبیر تفاوت عظیم در
درد ها وتب وسرفه او شد وشبها بعد نیم شب اندک عرقی در سینه وکردن او

خربزه

هوا

در شبانروزی ازان دو نوبت
اندکی میدادم وجهة تقویت معده
بر بالای اماج هر نوبت قدری

پیدا می آمد وهر روز چند فرسخ با یوار وشبکیر آهسته میرفت وروز پانزدهم
در اصفهان نزول شد واورا آنمقدار قوت باین تدابیر شده بود که سواره
یک فرسخ ودو فرسخ بی کلفت می توانست رفتن وتب در اوایل روز کم ظاهر
بودی وبعد پانزدهم پرهیز نمیکرد وطعامهای قوی تر میخورد وکم اما
بمیوهها کمتر رغبت میکرد وملازمت سفوف بربالای طعام وآب می
نمود بیست وسیم صحت تام یافت والله اعلم **واما حمی مواظبه** بدانکه
عفونت بلغم در خارج عروق بیشتر در جاها ی خالی افتد چون دماغ
ومعده واشباه اینها واقل اوقات ابتدا آت این تب هجده روز بود واقل
اوقات اقلاع آن مابین چهل وشصت روز بود جهت خامی وغلظت
وغلبگی خلط واسلم این حمی آن بود که فترات آن تمام بود وبآخر نوبت عرق
نیکو کند جهت دلالت بر رقة ماده وقلت آن وتحلل بدن واز زمان
صعود وانحطاط اغلب بود **علامت** این تب مطلقا آنست که در هر شبانروزی
بیکبار بیکبار تب بار رها ونافض بیشتر از تبهاء دیگر نیابد واکثر اوقات مدت اشتداد
این تب تا هجده ساعت بود ومدت آسایش شش ساعت وباک نکسار دو
سبب جمله آنست که بلغم چون غلبه است زود تر جمع شود بمحل تعفن وازجهت
رطوبت زود تر قبول عفونت کند وحفظ حرارت بیشتر از دیگر خلطها نماید
وچون خلط سرد است وغلبه در مدت حرکت آن بسبب حرارت عضلات
احساس برد آن کند ودفع آن طلبند وزمان سرما ولرز ممتد شود وچون
کیفیات بلغم عفن مختلف می باشد این تب نیز بحسب هر یکی در حر وبرد ونافض

وبعده

مرات

وانحطاط این تب بسیار بیشتر از زمان صعود بود

وطول

وطول وقصر متفاوت بود چنانچه سبب تب هر گاه رطوبت زجاجی تر
باشد سرما ولرز قوی بود وسرما ونافض زجاجی پاینده تر وقوی تر از
جمله باشد لیکن سرما بیکبار ظاهر نشود نخست دست وپای سرد شود
واندک اندک اندامها سرما در می یابد تا بآن حد رسد که گوئی جمله
اندامها اندر میان برف است وبدشواری گرم شود ودر اوان گرم
شدن نیز گاه گاه سرما عود کند زیراکه گرم شدن از اشتعال حرارت
عفونی بود بعد قبول تمامی خلط عفونت را وخلط سرد وتر غلبه تدریج
قبول عفونت میکند واندک اندک بتدریج متصل بلکه بدفعات وگاه
باشد که سرما با اندک فواشا باشد جهت حرکت اندک صفرائی با آن بلغم
ودر ادوار آخر سرما ولرز این مرض عظیم تر بود جهت ترقیق وانتشار
یافتن ماده سرد وهر گاه سبب تب بلغم شور بود اندر آغاز فواشا کند
وتشنگی بیشتر از سایر اصناف باشد جهت دخل صفرای محترقه وهر گاه
سبب بلغم شیرین بود سرما ونافض کمتر از جمله باشد وبسیار بود که
در نوایب اول سرمای زیاده وقشعریره ونافض پدید نیاید واندرین
مرض مطلقا حرارت تب حاد وهموار نباشد وکف گرم بر هر محلی که از تن
او نهند چندانکه کف بر آن میدارند گرمی بیشتر فهم کرده وحس تیز
چنان در یابد که گویا چیزی گرم از قعر تن او همی بالا آید وبظاهر میرسد و
درین تب از اعراض صفراوی کم باشد وگرفتن این تب با کسل وسبات
یعنی غنودن بود جهت نرمی وگرانی وخلط ورنگ روی اندرین تب سبزی

وسپیدی کراید وباشد که اندکی سرخی کاهی پدید آید جهت اضطراب طبیعت
وحرارت ونبض ضعیف وصغیر وافتاده ومتفاوت باشد وباخر متواتر
وسخت مختلف شود وبول در اکثر احوال سپید ورقیق باشد ودر آخر سرخ
شود وباشد که بسرخی کراید وطعم دهن ناخوش بود وشهوت طعام نباشد
از جهت ضعف والم معده که لازم حمی بلغمی است وباین سبب سستی وغشی
اندر ابتدا وانتهاء این مرض بسیار افتد وبسیار باشد که در اواخر این مرض
سپرز بزرگ شود وسر پهلوها منتفخ کردد وباشد که تهبج وآماس اندر چشم
وروی وپشت پایها پدید آید **علاج** این تب همچو علاج غب غیر خالصه
بود لیکن اینجا بشربتهای منضج بیشتر جرات توان کردن واز ترشیها بجز
سکنجبین ساده وغیر او هیچ نباید دادن وآن نیز آنجا که ضروری جهت تقطیع
بلغم وغیر افتد توان دادن وبرقی قبل از نوبت اگر توانند مداومت باید
نمودن بی الحاح بسیار ولیکن قی بعد از هفته از مرض باید بنیاد نهادن
تا مبادا که قبل از ان چون معده رنجانیده شود آماسی پدید آید وغذا پیش
از نوبت بشش ساعت یا پنج ساعت یا چهار ساعت توان دادن وبغذاها
ودواهای منضج وکرم اینجا بیشتر وزودتر جرأت باید کردن که اندر غب
غیر خالصه ودر جمله غیر تدابیر اینجا ملاحظهٔ خلط بلغم باید کردن تا از
کدام صنف است ومناسب آن عمل نمودن چنانچه بلغم ترش وزجاجی را
دواهای قویتر وکرمتر ولطیف کننده تر باید دادن وبالجمله ریاضت اندک
بر کرسنکی وسلک متمادی ونقل بهکانکرم وخشک باعتدال اندرین مرض عظیم

نافع بود وتلطیف غذا در اوایل لازم بود چون بنوماش وبرنج وماش
مقشر وامادر مرق جوجه مرغ بعد نضج واجب شود برای حفظ
قوت وباکوشت مرغ بعد چهار دهم ونخوداب بکوشت کبوتر بعد
بیست ویکم وبعد هفته بجای آب ماء العسل وشربت آب وطبیخ
بادیان وامثال آن بسیار مفید باشد وتقویت فم معده بضمادات
مقوی مناسب واجب بود وسفوف مقوی وکل انکبین واشباه
آنها بر بالای طعام وآب نیکو بود ودر اواخر روز بالای طعام کمی مقوی
برس وبهار بس عظیم نافع باشد وادرار بماء الاصول کرمتر واسهال بحب
چیال بعد نضج بسیار مناسب باشد ودفع نوبتها بمعجون حافظ
الصحة در عسل آب بسیار مناسبتر از حب الشفا باشد وکاه غذای
نان وعسل مفید آید بتخصیص با معجون مذکور ودر اوقات سرد مردم
پیر وسرد مزاجان غیر جوان وصاحب ماده سخت غلیظ را هر روز بعد
از انکه استفراغ قوی کرده باشد دو دانک تریاق فاروق یا نیم درم
مثرودیطوس وامثال آن هم بسیار نافع آید وآنجا که تهبج اندر پشت
چشم وروی وآماس اندر پایها پدید آید هر روز بناشتا قرص کل
جالینوس در آب بادیان وسکنجبین کم ترشی باید دادن واندر اواخر
تبهای نایبهٔ بلغمی حمام وآبزن که اندران قوت اکلیل وبابونه وانجرم
باشد بسیار مناسب بود وکفته اند که یکمثقال بزر انجرم کوفته ودر
عسل بهشته قبل از نوبت خوردن جهت غلبهٔ لرز وطول برد نافع بود لیکن

بعد نضج وتنقیه اما کاهی که حرارت غلبه می باشد باین نوع کرمیها دادن
جرات نباید کردن ودر بستن تب وسایر تدابیر دستور همانست که
در غب غیر خالصه معلوم شد واکثر ادویه که دران مرض آزموده ایم
اینجا نیز نفع آن مجربست وسکون در مسکنی که بکرمی وخشکی مایل باشد
مناسب بود والله اعلم واما حمی غشی خلطی آن بود که بیمار در هر نوبت
بیهوش وبی قوت وبی طاقت شود وسبب این اندر بیشتر وقتها بسیاری
ویرا کندکی بلغم خام نخی بود که بر قوت طبیعت قهر کند وضعف
فم معده نیز اعانت آن کند واین چنان بود که از ماده تب لختی بجانب دل
وحوالی آن که فم معده است بواسطهٔ مجاورت میل کند وروح از برد آن
سرد شود وقوت بآن جهت مقهور کردد وبدی هضم نیز در ضعف
ممد باشد وغشی افتد لیکن چون طبیعت بمدد حرارت عفونی زود
تسخین وتلطیف آن ماده میکند بسی اندر غشی نماند وبعد ظهور حرارت
نبض از صغر وبطو وتفاوت که بسبب غشی داشت لختی قلیل بیرون
آید وبسرعت کراید بتخصیص در انقباض ودورهای این همان دورهای
بلغمی مذکوره بود ولون صاحب آن بر یک حال نباشد کاهی رصاصی بود وکاهی
زرد وکاهی بکبودی وسیاهی زند وکاهی بسپیدی وکاهی بسبزی کراید
کاه باشد که رنک لبهای او برنک لب کسی ماند که شاه توت خورده باشد
ولون چشمهای او بسبزی وکبودی مایل بود وبوقت هیجان علت حفظ
کند همچو چشم مخنوق وسرها پهلوهای او درد ونفخ باشد وبسیار بود که

تهیج

تهیج اندر چشم وروی پدید آید ووقتی ترش اندرین مرض بسیار افتد
علاج این مرض سخت دشوار بود زیرا که اکر غذا باز میکیرند از جهت غلبکی و
خامی خلط تا طبیعت اصلاح آن کند قوت بآن فرا نمی رسد واکر بغذا
تقویت میکنند چون هضم بدست مدد خلط بد میشود واکر استفراغ
سبک میکنند مادهٔ غلبه وخام دفع نمیشود وبحرکت می آید ووحشت
بیشتر میکند وممکن بود که منافذ روح ونفس را سد کند واکر دوای
قوی ارسال میکند طبیعت بجهت ضعف احتمال آن نمیکند وممکن بود که از
تحریک چنان خطائی عظیم اوفتد دفعه پس هیچ چاره نباشد غیر از آنکه
اندک اندک غذای تر یا قی منضج بدفعات دهند ودوائی که بالخاصیة
حفظ قوت وتحلیل ماده وتقویت معده نماید مثل فادزهر حیوانی
در شراب سیب ومهارس وکیتی مقوی به دبس وحافظ الصحة اندر عسل
زنجبیل حل کرده وجدوار اندر مغلی حلوی واشیاه اینها بر بالای غذا و
قبل از نوبت بکار دارند وقبض شکم را کاه کاهی بشیافهای تیز وحقنهای
کرم کشاینده بکشایند واقتصار بر عسل آب که اندران قوت ملطفات
باشد وترک دیکر غذاها اندر اوایل اکر مانعی نباشد بسی نیکو بود جالینوس
کوید که در تحلیل مادهٔ این مرض تدبیری بهتر از ذلک نیافتم وآن چنان
باید که نخست رانها وساقهای پای او را از بالا بزیر فرو میمالند بکرباسی خشن
پس از آن از سر بازوها تا سر دستها بعد از آن پشت وسینه را چنانکه سرخ
کردد وبهمین ترتیب دیکر عود میکنند تا غایتی که نزدیک باشد که بیمار از تاب

آن بیهوش کرده وجان سازند که روزکار نوبت را اکر ممکن باشد یک نیمه
اندر مالش بود ویک نیمه اندر خواب وبوقت تشنکی آب بی سکنجبین
بزوری وامثال آن باید خوردن واندر ضعفها نان اندر شراب ریحانی مفید
آید ورعایت مسکن وحرکت هانست که در مطلق مواظبه معلوم شد
وانواکه قی کردن آسان بود امید وار باشد که اکر قی زاید ستوره مداومت
نماید خلاص یابد وآنجا که اندر احشا آماسی باشد امید خلاص نباید داشتن
وشیخ اندر قانون آورده که ممکن بود که این تب از صفراء غالب غلیظ افتد
وآن هنکام از سوزش احشا وقی صفرا وتلخی دهن خالی نباشد واکثر علامات
صفرا ظاهر بود ولیکن این نادر افتد واکر افتد علاج آن بعلاج غب غیر
خالصه نزدیک بود والسلام واما حمی نهاری آن بود که نوایب آن مقرر
بروز میکیرد وبشب میکذارد واما حمی لیلی آن بود که نوایب آن مقرر
بشب میکیرد وبروز میکذارد وهردو عسر باشند ودراز کشند و
نهاری از جهت طول وقوع در حر روز بیم باشد که بدق منتقل شود ونیز آنرا
بدتر وعسرتر یافته اند واکثر علامات وعلاج این هردو هانست که در مواظبت
مطلق کفته شد واما حمی ظاهر الحر آن بود که اندرون تن سخت سرد باشد
وبیرون سخت کرم وسبب این بلغمی زجاجی بود که اندر قعر تن مانده وبخاری
ازان عفونت می پذیرد وبظاهر میرسد وکرمی سازد وباقی از جهت حرارت
عفونی بحرکت آمده ولیکن عفونت نپذیرفته وکرم نشده وحس اعضای باطن
سردی آنرا در می یابند وازان متضرر می باشند ومدت نوبت آن از چهل ساعت

بود نابت

بود نابیت وچهار ساعت وبسیار باشد که بنوبت ربع ویا بنوبت غب آید از جهت
غلظت وقلت ماده واین تب دور کشد وپیران ازین مرض کم خلاص یابند
وعلاج این مرض بعلاج غب خلطی ومواظبت نزدیکست ولیکن دلک وکرم
کردن ظاهر اینجا جایز نباشد ودر وقت نوبت بیکبار اندر آب سرد غوطه
خوردن اکر مانعی نباشد از فصل وسحنه وعمر نیکو بود ودم کردن بقدر
امکان وتخویف مفید آید وفلفل کوفته در عسل وسیر غلبه در طعام بی
فائق وجند بیدستر در عسل آب نافع بود والسلام واما حمی ظاهر البرد آن
بود که بیرون تن سرد باشد واندرون کرم چنانچه میسوزد وسبب این اکثر
بلغمی بود که اندر قعر تن عفونت پذیرد وکرم شود واز جهت غلظت ازان
بخاری کرم تحلیل نیابد که بظاهر رسد وکرم کند ومع ذلک حرارت غریزی
نیز بدفع آن بباطن میل کرده باشد وبتخصیص که در ظاهر نیز بلغم خام منتشر باشد
وظاهر را سرد میدارد وعفونت نمی پذیرد تا کرم شود وکاه باشد که از ماده
مرض بخار غیر متعفن بظاهر صعود کند واندک کرمی کند واز مخالطت
سردیها زود سرد شود ومدد برد ظاهر کرد دو علامات بلغم اندر بلغمی ظاهر
بود ومدت این تب از شطر الغب دراز تر باشد وعلاج این قریب بعلاج
مواظبت باشد ولیکن بکرمیها اینجا آن جرأت نتوان کرد زود دلک نماند
وکرم داشتن تن عظیم نافع بود اینجا وباشد که سبب این تب صفرا سخت
غلیظ باشد که اندر قعر تن عفونت پذیرد وچیزی ازان تحلیل نیابد که بظاهر
رسد وکرم کند وحرارت از بیرون متوجه درون کشته باشد وبیرون سرد نماند

واینجا علامات صفرا ظاهر بود و علاج این قریب بعلاج غب غیر خالصه باشد
و دلک اینجا نیز عظیم نافع آید والله اعلم بالصواب **و اما تب ربع** آنچه لازمه
باشد چون وجود آن نادر است استخراج علامات و علاج آن محول بعلامات
و معالجات باقی تبهای سوداوی بود و اما ربع دایره از تعفن خلط طبیعی
و غیر طبیعی هر دو افتد همچو حمیات بلغمی و از هر خلطی حاصل شدن خاص
بود بربع و بیشتر حدوث آن بعد تبهای عفونی مرکب و غیر مرکب باشد
جهت تمدد اخلاط غیر مستفرغه فاسده فاضله و گاه باشد که بعد از ورم
طحال پدید آید و اکثر تبهای ربع کم خطر بود بجهت طول آسایش و لیکن دراز
کشد و اغلب چون از هفت ماه بگذرد بسال رسد و باشد که ماده وی سخت
خام بود و تا دوازده سال بدارد و آنچه سخت دراز کشد و یا خود با ورم
طحال بود اکثر باستسقا منتقل گردد و اسلم ربع آن بود که از ورم طحال
خالی بود و ربع سلیم بجهت کندن حرکت نافض مواد را از محل مستقر و تحلیل
کردن حرارت مر آنرا از بسیار مرضهای سوداوی چون صرع و مالیخولیا و تشنج
خلاصی دهد که در صیف افتد زودتر از ربع خریفی زایل گردد همچو مواظبت
جهت گشادگی مسام و تحلیل یافتن و پخته شدن ماده باعانت هوای صیف
علامت ربع دایره آنست که نخست اندک سرما و لرز کند پس حرارتی نرم هموار
پدید آید بی نمناکی از بخار بر جهت دخانیت ماده و هر نوبت سرما و لرز زیادتر
میشود تا وقت انتها جهت آنکه هرچند ماده سرد و غلیظ بنضج ترقیق می یابد
نفوذ او و نفوذ بخاراتی که از و متصاعد میگردد در اعضا بیشتر می شود و

و اکثر

و آن ربع

هرگاه تمام نضج یافت نکایت کیفیات و شر او تمام گرمی یابد و سرمای این
باد در استخوان باشد چنانکه پندارد که می شکند و چنان بلرزاند که
دندانها بهم دیگر زند جهت رسیدن ماده عفن باغشیه محیط باستخوانها
و عسر اندفاع ماده غلیظ و مدت نوبت ربع خالصه بیست و چهار
ساعت باشد و مدت آسایش میان نوبتها چهل و هشت ساعت بود و
مدتها آسایش میان نوبتها چهل و هشت ساعت بود و سبب این آنست که
چون خلط سودا اندکست و غلیظ دیر جمع گردد در محل تعفن و بواسطه
یبس دیر در قبول عفونت کند و حفظ حرارت نیز بسیار نتواند و بیشتر این
تب در فایز افتد و نوایبش با ولت که محل حرکت سوداست گیرد و گساییدن
نوبتها آن بعرق بود کمتر از عرق غب و بیشتر از عرق نایبه بلغمی و نبض مختلف باشد
و بصلابت گراید و بول غلیظ و خام و سپید و سبزفام بود و در انتها بسیاهی
گراید و آنجا که ماده سوداء محترقه بلغمی باشد نبض بنرمی و عظم مایل بود
و بول غلیظتر باشد و عرق کمتر بود و ادوار آن درازتر باشد و آنجا که صفراوی
باشد نبض بسرعت و تواتر گراید و قشعریره با نافض باشد و ادوار آن کوتاه
تر بود و عرق بیشتر کند و تشنگی و التهاب غلبه باشد و آنجا که دموی
باشد در علامت قریب بسوداوی طبیعی خالصه وی بود و سحنه و عادت
و سن و فصل و تدابیر گذشته و بلد بر هر یکی گواهی دهد و هیچ یک از اصناف
ربع از آفت پرز خالی نباشد و فساد آن بجگر و معده نیز باز دهد و در جمله
لون بود در آخر بسیاهی گراید زمان این مرض درازاست و زمان آسایش نوایب

ماده

علاج جزء

بسیار و خلط بس عاصی است تدابیر آن برفق باید کردن و در اول از غذاها
معتاد آنچه ضد مرض باشد و بغلظت مایل در بنا باید گذشتن و استفراغات
قوی نباید کردن و محرکات خلط و چیزهای گرمی و خشکی فزاد و نباید داشتن
و در فایز طمع بر آن نباید کردن خصوصا که هم اندران فصل افتاده باشد
و همچنین بیشتر از هفتاد روز در دفع آن نباید کوشیدن و اهتمام در نضج مادّه
درین تب بیشتر باید کردن از جهت یبس و غلظت مادّه و در تعدیل مزاج بجزها
مایل بگرمی و بسیار رطوبت باید کوشیدن و اولی آن بود که در روزهای
نوبت قبل از حدوث مطلقا هیچ غذا و شراب و آب و تریاق نخورد و اگر طاقت
نداشته باشد قبل از نوبت بشش هفت ساعت قلیلی از غذای سبک معتدل
سو یا خورد و در روزهای آسایش غذای مناسب مقداری که خواهد بکار دارد
و آب سخت سرد درین مرض مضر بود و در وقت حرارت کمتر ضرر رساند
و لبنیات و چیزهای خام و بادانگیز همه مضر بود و مدرات و معرقات و هرچه
رقیق اخلاط را دفع کند همه مضر باشد و باین جهت خربزه نفع نکند با وجود
ضدیت طبع آن با سودا و صاحب ذخیره گوید که آنجا که مادّه سخت غلیظ باشد
هر بامداد هفت درم سنگ گل انگبین با ده درم سنگ سکنجبین ساده سرشته
دهند و مویز منقای دانه برون کرده با مغز پسته و بادام تنقل کند هر گاه
خواهد و نخوداب مرغ فربه جوان و یا زیرباج بمرغ بوقت اشتها بکار دارد و
تخلیطی نکند و از فعل سقب دور باشد و گویند که بسیار ربعها باین تدبیر
زایل شده است و در اوایل این مرض اگر بر اندرون مادّه غلبه و نرم داشتن طبع

حاجت آید حقنهای معتدل نرم در هفته یکنوبت در غیر روز نوبت و شیافهای
نرم کننده معتدل مثل شکر و بنفشه و مغز خیارشنبر و اشباه آن در هفته
یکدو کرت بکار باید داشتن و در آغاز نوبتها اگر قی کردن را ملازمت تواند
نمودن عظیم نافع بود و هرگاه اثر نضج نیکو پدید آید و مانعی نباشد استفراغ
سودا بمسهلات لایقه واجب بود پیش روز نوبت و قدری سکنجبین
عنصلی با گلقند آمیخته صباحهای غیر نوبت و یا سکنجبین افتیمونی با
گلقند سرشته گاهی که طبع از حرارت خالی باشد عظیم مفید آید و نضج
تحلیل سودا نیکو کند و پنیر تازه بی نمک با عسل خوردن غذایی نافع بود
در روز سیوم از هر نوبت و بعد تنقیه رفع نوایب بحب الشفا و امثال
آن لازم بود بدستوری که در غب غیر خالصه مذکور شد و اکثر آن تدابیر که
در نایبه بلغمی و غب غیر خالصه مذکور شد اینجا نیز نافع آید بتخصیص که
مادّه سودای بلغمی باشد و حب الشفا درین باب آیتی است و باعث بر
ساختن حضرت آن ربع برادر ایشان امام الدین جعفر بود که یکسال
داشت و اطبای عراق از علاج آن عاجز شده بودند ازین دوا دو نوبت خورد
و صحت یافت و پرهیزی نداشت در فایزی حضرت را ربع پیدا شد و چهار
ماه کشید و نوایب آن در اواخر روز بود و آخر بوقت خواب قرار یافت
و غذاها نخوداب بمرغ فربه بودی و قلیه کرنبی و پلاو چرب بگوشت بره
و تغلی فربه و شوربای برنج بگوشت گوسفند فربه و جوان و امثال اینها
و گاهی اندکی که گرمی کم ترشی با طعام واقع شدی و گاهی گلقند با سکنجبین

باعث بر ساختن حب الشفا

مدت ربع

حکایت

حکایت

عنصلی صباحها خوردندی وازخنکیها ومیوهای سرد وتر وآب خنک ودواهاء
کرم وخشک حذر کردندی وتنقیه نیز کم فرمودندی وچون نوابت کهنه
وضعیف شد قبل از نوبت بدو ساعت مقدار باقلای مرتکی را با دودانه
فلفل سحق کرده اندر یک قاشق آب کرم میخوردند جهت منع تعفن خلط
ودستها وپایها وتن را کرم نکاه میداشتند وآن روز طعام وشرب در
صباح اندکی میخوردند تا بسیاری خلو معده اخلاط را زود در حرکت
نیاورد وقوت برجای ماند که سن ایشان از شصت ودو متجاوز بود
ودیکر تا وقت دوا امساک مینمودند چند نوبت چنین رعایت کردند
وصحت یافتند واین دوا را بسیار ربعهای خفیف آزموده ایم ونافع آمد
واصل معتمد در تدبیر این مرض آنست که نخست نکرند تا مادهٔ مرض
از کدام خلط حاصل شده در غذا وشراب وتنقیه مراعات جانب آن
کنند چنانچه اکر ماده از صفرای محترقه باشد در ترطیب مزاج مبالغه
عظیم باید کردن ودر خنکی آنچه خلط را از نضج منع نکند مبالغه کردن
ودر استفراغات دفع خلط مرهٔ محترقه نمودن واصلاح جکر بوجهی
کردن وکرمیهای بی اعتدال مطلقا دور داشتن واکر از بلغم باشد
تدابیر معتدل کردن وترشیها وسردیها مطلقا دور داشتن وشیرینیها
جالی بکار داشتن وعنصلی وبزوری وامثال آن وغذاهای منضج استعمال
نمودن ومعاجین تریاقی مقوی منضج بکار داشتن واستفراغ مکرر کردن
واز آب سخت سرد حذر نمودن واکر از غلبه دردی خون باشد الحق خون از باسلیق

ویا ازصافن

ویا ازصافن باید کرفتن آنکاه اغذیه واشربهٔ معتدل بمقدار لایق
بکار داشتن واکر از سودای طبیعی باشد چیزهای کرم وتر بکار باید داشتن
ودر نضج سودای محض کوشیدن وهیچ عنف نکردن ودر جمله برفق
مرض را کهنه باید ساختن آنکاه برفع آن بدستور کوشیدن وآنجا که
آفت سپرز سبب آن شده باشد علاج سپرز اولا باید کردن وبسیار دیدم که
علاج سپرز ایشان کردند وربع ایشان باز زایل شد وجالینوس کسی بسیار تبها
ربع را چنان علاج کردم که از بعد نضج تام مسهل سودا دادم واز پس آن چند
روز شراب افسنتین میدادم واز بعد آن روز نوبت تریاق بزرک دادم
سودمند آمد وغذا بدستور مقرر مذکور بود وبعضی ترک طبیبان را
دیدم که محل نبض را بر ساعد فتیله داغ بدستور میکنند وربع کهنه با آن
زایل میشود وربعی را اندر خریف در موضع که دوشاب می پزند نشستن
دو سه شبانروز وجود را کرم نکاه داشتن در آنجا وبوی بخار دوشاب
شنیدن وبخار وهوای آنرا دریافتن بسی نافع آید ومجربست باوجود که
علاج ربع در پاییز صعوبتی دارد لیکن آنچه سخت کهنه باشد ممکن العلاج
بود اندرین فصل بخلاف آنچه درین فصل افتد ونو باشد وآنجا که دوشاب
مویزی پزند وغلبهٔ هوای آن انسب بود ودر ربع لازمه کویند فصد از
عروقی که سودا را دفع کند نافع آید جهت بودن خلط فاسد در عروق
وادرار نیز بعد نضج اینجا بسی نافع آید بماء الاصول معتدل ودر نایبهٔ
چون سم بود که بفصد وادرار رقیق دفع شود وغلیظ در خارج عروق

بماند و مرض بدتر و دراز تر گردد اندرین هر دو بوقت حاجت احتیاط بسیار باید
کردن والله اعلم **واما اتب خمس و سدس و سبع و تسع** جمله در علامات دستور
علاج قریب اند بربع و ابقراط گوید که تسع را مدت دراز تر باشد از سبع
و سبع را از باقی و بدترین این اصناف خمس بود جهت آنکه بسیار باشد که
مقدمه سل بود و گاه باشد که بر تبع آن پدید آید و پدید آمدن این جمله هم
بعد امراض بتخصیص انتقال حمیات بیشتر باشد و چون مقادیر نوایب و
ازمان و فصل آنها و طول و قصر مرض بواسطه فرمان برداری خلط و عدم
آنست مر نضج را نه باعتبار اخلاط مقرر پس منع جود این امراض جالینوس
را وجهی نداشته باشد صاحب ذخیره میگوید که اندر خوارزم غلامی
داشتم و او را تب تسع پیدا شده بود و مرا در اول چنان مینمود که مگر در
هر نوبت تخلیطی میکند و مرض نو حادث میشود آخر تشخیص کردم و
مزاج او گرم بود او را در روز بعد روز نوبت صباح سکنجبین و شیره تخم
خرفه میدادم و بر اثر آن بعد چند ساعت کشکاب فقط و روزهای دیگر
گلشکر با سکنجبین ساده دادمی و غذای زیرباج و شوربای نخود و شبت و گوشت
بره یا مرغ و دو روز پیش از نوبت هر روز نخوداب دادمی یا زیرباء مزور — روزم
بمغز بادام و در وقت تب جز سکنجبین اندک با آب هیچ ندادمی و آن نیز جهت
آنکه آب تنها نخورد قبل از آمدن نوبت آن روز امساک فرمودمی و از اخلاط
معجون نجاح حبی ساختم و بعد روز نوبت بدو روز مقدار دو درم از آن — سنا
دادمی و این حب دو بار بیش ندادم باین طریق علاج و صحت یافت و این تدابیر

جمله

جمله مناسب بود والله اعلم **واما کاهی شطر الغب** مرکب بود از غب لازمه جهت — وحمی بلغمی لازمه
تعفن هر دو خلط در عروق و ظهور اعراض هر دو با یکدیگر باشد و
کاهی مرکب بود از غب دایره و حمی بلغمی دایره تعفن هر دو خلط در خارج — جهت صح
عروق و کاهی مرکب بود از غب دایره و حمی بلغمی لازمه جهت تعفن صفرا
در خارج عروق و تعفن بلغم در عروق و این قسم را بعضی خالصه نیز گویند
یعنی یک نصف آن غب خالصه است و کاهی بر عکس این قسم بود جهت تعفن
بلغم در خارج عروق و تعفن صفرا در عروق و مقدار هر تبی را از هر صنفی
ازین حدی مقرر نباشد و گاه باشد که این تب مدت نه ماه و بیشتر بدارد
و گاه باشد که بمرض حار یا بدق و یا به بیماری مزمن انتقال کند جهت بدی
تدابیر و بسیار باشد که بعد بیست روز علاج پذیرد و مخفی نماند که چون این
مرض از دو ماه متخالف فی الغایه واقع است طبیعت را در تدبیر آن تحیر
عظیم حاصل آید و اسلم اصناف شطر الغب آن بود که از نایبتین افتد و
افتراقش در نوایب ظاهر و با مهلت باشد **علامت** این تب آنچه با و اخص
است و اگرچه آثار نیز لابد است از قران دیگر آنست که یک روز نوبت تب
دراز تر و آهسته تر بود و آن نوبت بلغمی باشد و یک روز سبکتر و گرمتر و
آشفته تر و آن نوبت صفرائی باشد و در مرکب از نایبتین سخت ظاهر بود
و روز سیم با اول ماند و چهارم بدوم و همچنین طاق بطاق و جفت بجفت
مشابه بود و در مواظبت و مرکبات دیگر تفاوت و تشابه باین صریحی
نباشد و بسیار بود که اندر یک نوبت دو بار یا سه بار سرما و فترا یابد

جهت اختلاف تعفن مادتین و باز کوشیدن با یکدیگر و بسیار باشد که بیمار
بندارد که تب با نتها رسید و از لرز و سرما و فراشا بر آسوده پس یکبار
یا دو بار دیگر از این اعراض عود کند بجهت ترقیق و تحریک صفرا بلغم را و
تغلیظ و تسکین بلغم صفرا را و غلبه کردن بلغم و زمان نوایب این تب دراز
باشد و طبع را سخت برنجاند بسبب این اختلاف احوال و آنجا که ترکیب از لازمه
و نایبه باشد هیچ نکسارد و اعراض نایبه بنوبت خویش پدید می آید و میکذارد
ولیکن اگر نایبه بلغمی باشد هیچ نافض پدید نیاید و اگر قشعریره باشد سخت
ضعیف بود و آنجا که ترکیب از لازمتین باشد اعراض هر دو متداخل بود
و احوال مریض هر لحظه بجهت حرکت خلط دیگر بر وجه دیگر باشد ولیکن
اصلا نافض پدید نیاید و غلبهٔ هر خلطی را از غلبهٔ اعراض قویه هر یکی توان
دریافتن و در هیچ یک از این اصناف عرق تمام نباشد و مردمی را که صفرا در
بدن ایشان پدید می آید و عفونت می پزیرد هر گاه در تدابیر رطوبت فزا
مبالغه کنند ایشان را این تب بسیار و زود پدید آید و همچنین مردمی را که
اندر تن ایشان تولد رطوبت بسیار بود و در تدابیر گرمی فزا مبالغه کنند
این تب بسیار افتد و در غیر مرکب از نایبتین اشتباه بیشتر واقع شود و
احتیاط عظیم در تشخیص آنها واجب بود علاج طریق اصوب در جمله علاج
اهتمام تمام است باستفراغ لیکن قبل از نضج تام قی باید فرمودن در اوقات فراغ
بمقیئی که از هر خلط لختی دفع کند و اگر قبل از هر نوبت بمقیئی آن خلط استفراغ
کنند نیکو بود و باید که نرم دارد طبع را بحقن و شیاف معتدل و ملینات خفیف

که از هر خلطی

که از هر خلطی لختی دفع کند اما چنان باید که غلیظ و رقیق هر دو دفع شود
و اگر بتسکین حرارت احتیاج بسیار بود اولا در آن باید کوشید بنوعی که
مانع نضج نشود و بعد نضج باید اسهال صفرا و بلغم کردن لیکن اگر غلبه
بلغم را باشد آب لبلاب با شربت گل مکرر نیکو آید و اگر غلبه صفرا را باشد
سنا و شیرخشت در منضج مناسب بود و اگر هر دو خلط غلبه باشند فلوس
خیارشنبر اندر آب تمر و یا مغز ترش و اندک ترید مناسب بود و شربت و غذا
غذاها که در مطلق غب غیر خالصه مذکور شد اینجا موافق باشد لیکن در نوبت
صفرا شربت و غذای صفراشکن باید دادن و در نوبت بلغم مقطع و منضج
بلغم بکار باید داشتن و ادرار و تعریق بعد از نضج تام و بعد از استفراغ بهلتی
نیکو عظیم نافع آید و دستورهای سابق مرعی باید داشتن و جالینوس
قبل از نوبت بلغمی بچند ساعت کشکاب با اندکی فلفل سائیده فرموده است
و نافع یافته و من جوانی را که در فصل دیری شطر الغب داشت از نایبتین
و اعراض بلغمی بیشتر بحله میداشت بعد بیست و پنج روز که نوایب آن ظاهر
و مقرر شده بود در صباح نوبت بلغمی بسه ساعت بیشتر از نوبت شربت
کشکاب جو با نیم مثقال فلفل سائیده دادم و دیگر هیچ ندادم و آن نوبت
بخیر گذشت و بهمین صحت یافت و آنجا که مرکب از غیر نایبتین باشد چون
طبع را مهلت آسایش نیست علاج باحتیاط بسیار باید کردن و در استفراغات
رفق تمام مرعی داشتن و هر خلط که غالب باشد طریق نضج و تدبیر دفع آن
بیشتر کردن و اگر مساوی باشند حد وسط نگاه داشتن و عنایت برعایت قوت

فایده

هرچه تمامتر باید نمودن وقرص کل کافوری ابتدا واخر این تب از لازمتین نافع
آید ومخدرات کاهی کم بی لازم باشد نباید دادن مکر وقتی که نیک کهنه شده باشد
آنکاه حافظ الصحه وامثال آن نافع آید والله اعلم واما مرکب از غبین یا ثلثین
وازسه ربع وچهار خمس هر روز هر یکی نوبتی بدارد واکر خلط هر یک ازین
مرکبات از یک جنس است لیکن چون از هر خلط قسطی جدا در مواضع مختلفه
تعفن می پذیرد وهر تعفن را وقتی مقرر مخالف وقت دیکری اتفاق افتاده
هر یک بنوبت خود آید واکر نوبت یکی برطرف شود نوبت دیکری بآن فاصله
ظاهر شود وتشخیص هر یکی بعلامات آن باید نمودن از تدابیر سابقه وفصل
وکیفیت هوا وسحنه وسن وبول ونبض وسایر اعراض مخصوصه هر خلطی
وعلاج هر یکی بتدابیر معلومه مفردات آن باید کردن باز یادتی اهتمام در
مراعات قوت بواسطه بودن مریض هر روز اندر تب وبعد از نضج وکهنکی
مرض چون بتجدید رفع نوبت یکی کرده شود بهمان دستور هر روز آن
دوا باید دادن ورفع نوبت دیکری نمودن واکرچه ممکن بود که برفع یک نوبت
رفع جمله شود جهة قادر شدن طبیعت بر تحلیل ماده فاسد واکر ازاله بعضی
مشکلتر بود اسهل را رفع باید کردن ونوایب خلط عسر را کذاشتن تا نضج
بیشتر شود ومریض بی بزند وقوتی بازنا وباز آید ومزاج علاج را قابلتر شود
آن هنکام ازاله آن نیز آسان باشد واشتباه میان مرکب از غب خالصه وغیر خالصه
وشطر الغب عظیم بود لیکن در علاج بیکدیکر قریب باشند واما مرکب از
ربعین دو روز آید ویک روز آسایش دهد واما مرکب از خمسین دو روز

آید ودو روز

آید ودو روز نیاید وباشد که بنوبت غب آید واما مرکب از سه خمس سه روز
آید ویک روز نیاید وبرین قیاس بود در سدس وغیره اکر ترکیب واقع شود
وعلامات اینها علامات ربع بود ومعالجات مرکبه واما مرکب از حمی دق وحمی خلط
علامات آن در بیان حمی دق وغیره معلوم شد علاج این تب آنست که خلط
فاضل فاسد را برفق استفراغ کنند بعد نضج وبعده قانون علاج دق مرعی
میدارند وآنجا که دق با حمی سوداوی افتد که از خلط بلغم افتاده باشد و
کهنه بود علاج آن سخت مشکل باشد جهت آنکه با وجود یبس غالب تدبیر هر یکی
ضد تدبیر دیکری باید وهمچنین چون با حمی بلغمی بسببی قوی اتفاق افتد
ودرچنین محلها جز توسل بخواص اشیاء چاره نباشد واما مرکب از غب لازمه
ودایره علامات ومعالجات این تب بعلامات ومعالجات مفردات آن باشد
وچون طبع را اینجا تحیر بیشتر واقع است تدبیر احتیاط تر وباهتمام تر باید کردن
والله اعلم واما حمی عفونی وبائی بدانکه هرکاه هوای ملکی متعفن شود
آنرا وبا خوانند وچون آن هوا باستنشاق بدل رسد مزاج روح را که در
دل است فاسد سازد ورطوباتی که در دلست جمله آنرا متعفن کرداند و
حرارت عفونی از آن در بدن منتشر کردد وحمی پدید آید وبدوام سبب
لازم می باشد وبجهت این احوال بزودی هلاک کند وچون سبب عام است
این مرض نیز عام کردد واکر خلق آن ملک را پدید آید مکر کسی را که بدن
او پاک باشد از اخلاط بد ومسامات او کشاده نباشد ومزاج او قوی بود و
بتدبیری که دافع آن فساد باشد مشغول بود وبسیار باشد که فساد آن هوا بدل

ومعالجات

قریبه

این تب ...

حیوانات دیگر نیز سرایت کند و حیوانات بسیار هلاک کردند علامت بعد حدوث
وبا آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد و در باطن حرارت سوزان همی یابد
و تاسه و اضطراب عظیم باشد و دم زدن از حال طبیعی بگردد و متواتر و
عظیم می باشد و بعضی را نفس تنگ شود و باشد که ناخوشبوی گردد و
عرق لزج و بدبوی باشد و نبض صغیر و متواتر بود بول رقیق و بدرنگ
و بدبوی باشد و گاه بود که بول اسود گردد و پر زیر رنگ شود و حالی همچو
استسقا پدید آید و خشکی زبان و عطش بسیار بود و در دل و فم معده
دردی می باشد و غثیان و یا سقوط شهوت طعام گاهی پدید آید و بسیار قی
صفرا کند و گاهی قی سوداوی نیز پدید آید و باشد که گوشت بن دندانها
و دهن ریش گردد و باشد که سرفهٔ خشک رنجور دارد و سقوط قوت و غشی
و اختلاط عقل گاهی ظاهر شود و خواب کم گردد و حوالی شراسیف تمدد کند
و طبع نرم و کفک ناک و سوداوی و بدرنگ و بدبوی باشد و باشد که تبرهای
سرخ و اشقر بر تن پدید می آید و یا پنهان می شود و یا آخر دست و پای سرد گردد
و غشی افتد و بد باشد که لیز غش و تشنج و کزاز پدید آید و از اول تب با این
اعراض بقوت پدید آید و بعضی مردم را گاه بود که همه این علامات دست
دهد و بسیار باشد که بیمار از حرارت خود آگاهی کم داشته بود و بنفس و آب
نیز بسیار از وضع طبیعی دور نباشد و مع ذلک زود هلاک شود و اطبا در آن
حال حیران اند و اکثر این محمومین را چون نفس بدبوی شود از این مرض خلاص
نیابند جهت استحکام عفونت در رطوبات دل و حوالی آن و اعراض مذکوره

باشد و ...

نیز چون

نیز چون بقوت و غلبه کرد امید خیر نباشد علاج این تب آنست که نقل هوا
کنند اولا آنگاه بدستوری که در حفظ الصحة از تدابیر هوای وبائی گفته
شد از غذا و شربت و دوا مرعی میدارند و عوض معجونها گرم کافوریات
اندر ترشیها مخوریهند و اگر نقل ممکن نباشد باید که تا ضعف و اعراض قویه
پدید نیامده مبادرت کنند بخشک ساختن بدن باستفراغ رطوبات زائده
بفصد و مسهل سبک و یا ملین قوی و باستعمال غذاهای ترش و خشک کننده
تن و تریاقی مثل مرغی که آن را بآب غوره و لیمو و یا ترنج و یا سماق بریان کرده باشند
و بزیره و گشنیز خشک آن را آلایند و بناردان کوفته آکنده و خشکه و پلاو و
افشله با طعامی دیگر کم رطوبت و تریاقی و ترش باشد و قرص کافور اندر ترشیها
دادن و اندر دوغ بی مسکه نافع بود هر روز یک نوبت و گل ارمنی مختوم
شربتی اندر ترشیهای مذکور یا گلاب عظیم مفید آید و آب سرد با فراط مناسب
بود و بغیر افراط نیکو نباشد و بر تشنگی و گرسنگی صبر کردن عظیم مضر بود
و اگر اشتها کم باشد اندک اندک بروز طعام باید خوردن چنانچه امتلا نشود
و خلو نیز نیفتد و تدبیر مسکن و بوییدن تریاقات بدستوری که در حفظ از هوای
وبائی گفته شد اعظم تدابیر بود و لیکن گرمیها و بخورات گرم دور باید داشت
و در تقویت جانب دل بآنچه ممکن گردد تقصیر نباید کردن و آنجا که سرهای پهلوها
و پوست شکم تر بخیده شود و دست و پای سرد گردد و خواب نباشد و اندر
دم زدن سینه بر می افرازد و بیهوشی میکند چاره نباشد از آنکه او را چیزی
گرم بپوشانند تا حرارت را بظاهر تن کشد و لحنی او را بماند والحکم لله و طریق

و گل ...

استفراغ آنست که اگر خون غالب باشد فصد نیکو کنند و از پی آن تریاقی
خنک چون کافوریات و اشباه آن بدهند و اگر خلط دیگر غالب باشد استفراغ آن
کنند بملینات قوی و تریاقی و یا مسهلات تریاقی و یا مسهلات تریاقی سریع
العمل قلیل المقدار و اینجا انتظار نضج نباید کشیدن که مجال تنک است و غرض تقلیل
رطوبات است نه رفع سبب و احتیاط عظیم در مسهل باید کردن که مبادا چون
دل ضعیف است فسادی کند و آنجا که اعراض بظاهر شده باشد استفراغ
نتوان و توسل بتریاقات خنک و معتدل باید کردن و زعم من آنست که
در اول حال بعد فصد تام اگر هر صباح و شام معصور انار ترش یا ترنج یا
عصیر غوره که حب الشفای بزرگ اندران حل کرده باشند خورد و مراعات
غذا بمقدار لایق در شب و روز کنند بهترین تدبیری باشد والله اعلم
و علامت وبا آنست که حیواناتی که زکی الطبع باشند مثل لقلق و پرستو
و امثال آنها بی محل و مانع دیگر آشیان خود ترک کنند و ازان ملک فرار نمایند و
ضفدع و حیواناتی که از عفونت متولد میشوند بسیار بسیار پیدا آیند و
حیواناتی که در زیر زمین می باشند چون موش و غیره همه بر روی زمین گردند
بی محل و سراسیمه و مدهوش باشند و میل سوراخهای خود نکنند و در هیچ محل
دم زدن خوش آینده نباشد و روح از تنفس راحتی نیابد بلکه نافر باشد و چون
بر بلندی بر آیند و اندر هوا نظر کنند چنان نماید که دودناک است و غلیظ و تیره
و بر سر عمارت همچو دود فرو نشسته بی آنکه دودی باشد و شواهد وقوع آن
سبقت تغیرات هوا بود در حر و برد متوالی بغیر محل و زیاده از دستور و عادت

فصل

فصل و وقت و غبارناکی هوا و غلظت و تیرگی و رطوبتهای بی محل و ممتد
با تعاقب حر و برد و غلبهٔ ظهور شهب و نیازک و سرخیها خصوصا در
در اوایل خریف و ایلول و تغیر احوال فصول از وضع طبیعی خصوصا
صیف و بسیاری تیرگی هوا اندران فصل و بسیاری زرع نباتات
خبیثه و قابلیت هوای ملک و وقوع آن چند بار دیگر قبل ازین شرط بود
والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و
المآب

بلغ القبال
الحمد لله علی کل
حال

بسم الله الرحمن الرحیم وبه استعانتی فی التتمیم

ستایش وسپاس بی اندازه وقیاس صانعی را که جوهری صنعتش بازار کاینات بجواهر ثوابت وسیارات آراسته داشت حاکمی که صیرفی حکمتش دینار آفتاب ودراهم کواکب در بازار روزگار روان کرده اند مبدعی که درج سیمابی سپهر از درازی پر در کرد و گنجینهٔ سینهٔ عارف از معارف پر گوهر ساخت حکیمی که جوهر جان پاک بغراء عشق وهوا با آب وخاک پیوند داد واز امتزاج ازدواج ایشان انسان عظیم الشأن که اعجوبهٔ زمان ونادرهٔ دوران است از شبستان نابود بپارگاه وجود آورد معبودی که عامهٔ عباد را سبحهٔ هزاردانهٔ تکلیف در گردن انداخته بدار العباد کون وفساد فرستاد ودر هنگام بنده نوازی مشتی خاک را از افلاک گذرانیده محسود مسجود ملاء اعلی گردانید ودر مقام بی نیازی پیکر زیبای منظر انسانی را شربت ممات چشانیده با خاک راه برابر ساخت عالم آرائی که شمع کافوری صبح از شعلهٔ مشعلهٔ آفتاب روشن کرده وسواد دلگیر شب از در شب چراغ کواکب منور ومزین کرده اند خامهٔ قدرتش نقشی بر آب زد ودر خوشاب حادث شد ونقاش فطرتش رنگی بخاک داد زر مغربی تکوین پذیرفت نظم

قطرهٔ آب که از صلب سحابی بچکد ٭ در کف تربیتش لؤلؤ ومرجان گردد

پارهٔ خون که در افتد ز رهینی کوه ٭ از شعاع کرمش لعل بدخشان گردد

ودرود نامعدود وثناء مرقد قافله سالار مسافران وجود که بتائید نظر کیمیا اثر مس وجود خاکیانرا با زر برابر کرد جوهر شناسی که در یکتای بی همتای

وحدت

وحدت از قعر بحر عمیق کثرت استخراج نمود خواجه که چهار سوی کبر سودای عشق وهوا از قدوم مقدسش رونق ورواج یافت بارگاه بینی که دیده دوربین را بکحل ما زاغ البصر مکحل ساخته از دریچهٔ امروز تفاصیل احوال فردا مشاهده کرد مسندنشین که اطناب خیام دولت وشکوکت از فضای فراخ پهنای جهان فانی گذرانیده با وتاد دوام و خلود استوار کرده اند پایهٔ قدرش از رواق پایهٔ افلاک بگذشت ودامن پاکش از تودهٔ خاک این مغاک آلوده نگشت چابک سواری که خرد دوراندیش خورده دان بنهایت سیرش نرسید تیز رفتاری که پیکان تیز تک ووهم وگمان از دویدن در رکاب او عاجز آمدند پایهٔ امید وبیم صدف وجود را در تمهید نظر حقیقت بینش از کون ومکان گذشته در اوج لامکان جولان می کند ومحتسب شریعت ورزش زهرهٔ رامشگر را بکاونشانده که در جهان میکرد راه نمائی که دستکاری آدم از ظلمات عدم پرتو نور نخستین اوشد مشکل کشائی که خلاصی عالم از فزع اعظم بوسیلهٔ شفاعت او خواهد بودن شعر

ز ظلمات عدم می آمدی وپیش رو آدم ٭ چراغی بود در دستش هم از نور نخستینت

یدالله کوست اندر آستین غیب پوشیده ٭ فشانده آستین وریخته درهای سیمینت

چو چرخ از سجده بوریاهای قیامت راه ٭ شود گسترده آنساعت بساط عز وتمکینت

محرم راز لی مع الله مظهر اسم اعظم الله الناسک لله السالک فی الله العارف بالله العزیز الاوحدی ابو القاسم محمد العربی علیه الصلوة وتحف التحیات واله جواهر معدن الدرایه ونجوم فلک الهدایة بعد ما چون نقل

الخلیفه بل لاشیء فی الحقیقة محمد بن منصور مامور شد بآنک رساله
در بیان احوال الجواهر تربیت نماید و بر همکنان مخفی نیست که اشرف و اعلی
و احسن و ابهی جواهر با سرها جوهر وجود با وجود در درج خلافت گوهر
کان معدلت و رافت چه در دریای مکرمت و عطا کستری و چه گوهر
کوه با شکوه شوکت و رعیت پروری چه دریا و چه کوه عالمی بصورت یکی
از احاد بنی آدم بر آمده و جهانی در کسوت انسانی مخفی گشته **نظم**
بحر اعظم در یمی پنهان شده ٭ در سه گز تن عالمی پنهان شده ٭ یک دهن خواهم
بپهنای فلک ٭ تا بگویم شرح آن رشک ملک ٭ لاجرم بندهٔ این جوهر
عالی را در سلک احوال جوهر عالی کشید در دو فصل **فصل اول** در معدن
معدن این دُرّ لطیف و مصدر این جوهر شریف صاحب قران دریا نوالیست
که نقش بند خیال تصویر شبیه و مثال او نتواند کرد شاهسوار عطا بخش
گیتی دار که چشم روزگار در هیچ قرن قرین او ندیده و نخواهد دید همای
حمایتش بیضه ملک هفت اقلیم زیر بال گرفته از فساد و پناه نگاه میدارد
و طبیب عنایتش از شربت عذب عدالت تسکین حرارت مظلومان داد خواه
مینماید سایهٔ چترش مسکن خورشید تابان و گرد موکبش سرمهٔ چشم امید
مظلومان نهاده و لشکرش بمرتبه بلند شده که دست حوادث زمان بآن نرسد
و پایهٔ قدرش چندان ارتفاع یافته که بر رواق نه پایه گردون بوندی میجوید
آب تیغش در جویبار حلق دشمنان گل زخمی پرورد و موجهٔ سر شمشیرش
مغز هر شیر میخورد صدمت گرز گرانش دم صبح در سینهٔ شام میشکند و

وبهیبت

و بهیبت تیغ خونفشانش خون شفق از دیدهٔ خورشید میچکاند چابک
سواری که اگر بادهٔ باد سرعت را نهیب دهد از مرکز خاک ببالای افلاک
جهاند کمند افکنی که اگر کمند کیانی را در گردن ایام گذشته افکند باز
گرداند گمان نداری که **نظم** زهاسون شبی تیره بر چرخ پیر ٭ کشد کشته
در چشم سوزن بتیر ٭ هر چند دور زمان کعبتین اختر از ادرطاس
گردون گرداند نقشی که خلاف مراد باشد صورت نبیست و چندانکه
شاهان جنگجوی رخ بسوی او نهادند ایشان را بیکدست برد از دست
دولت پیاده ساخته در پای پیل ملامت انداخت عجبی نیست که رایت آسمان
سایش با نصرت و فیروزی هم رکاب و توامانند عجب آنست که رای پیر و بخت
جوانش با وجود شیب و شباب اتراب و رضیع لبانند **شعر**
بر زمش اندرون زهر تریاق سوز ٭ ببزم اندرون ماه گیتی فروز ٭
نمانند شب بروز سفید ٭ گشاینده گنج پیش از امید ٭ فزاینده گرد
آورد گاه ٭ فشانندهٔ خون ز ابر سیاه ٭ صفحه ضمیر منیرش محل انتقاش
حقایق و لوح خاطر خطیرش مهبط انوار دقایق علمای عصر از فیض کلمات
حکمت آمیزش حل مشکلات میکنند و فضلای دهر از پرتو عبارات گوهر
فشانش کشف معضلات می نمایند السلطان الاعظم الاکرم الخاقان الاجل
الافخم مجدد مراسم الملة الحقیقیه محیی مآثر الدولة العباسیة موعود
المایه السابقه معتبض النعم السابقة مستنزل الدهر عن طباعه الابیه
المؤید بالریاسة الابدیة السلطان بن السلطان بن السلطان ابو النصر

حسن بهادرخان خلد الله مدي الزمان زمانه وافاض علي البرية بره و
احسانه فصل دوم در صفات او صاحب دولتیست که قاف تا قاف
جهان از احسان والطاف بیکران او مخصوص کشته وعامهٔ رعایا در
کنف حفظ او از فتنهٔ آخر الزمان محفوظ مانده اند اکر شحنهٔ قهر او فرمان
دهد کنبد کردون را ویران کند واکر معمار تدبیر او اشارت نماید رخنهٔ
فنا بخشتهاي حوادث زمان مسدود کرداند چوپان حمایتش پشت میش
از پنجهٔ کرک شانه میکند ومیزبان انعامش میهمانرا از خویش وپیوند بیکانه
میکرداند کف کرمش رزق کافهٔ برایا را کفیل شده ولطف عمیمش قضای حوایج
عامهٔ خلایق را وکیل کشته. بیت عقد مروارید باشد قطرهٔ باران اکر
از کف دریا نوالش بخشش آموزد سحاب ۞ راي منیرش ثالث نیرین پایهٔ
قدرش فرق فرقدین در ایام معدلتش جز ساغر شراب که غارت عقول
میکند تاراج کنندهٔ نیست وبغیر کاه ربا کرا یارای ربودن کاه بر کیست فتنه
وآشوب جز در چشم وزلف بتان یافت نمیشود وسیلاب سرشک جز
در چهرهٔ عاشقان صورت نمی بندد ودر چمن وهرغم غنچه کل خونین دل
کو ودر زمان جز ساغر مل تلخکامي کجاست نظم لطفش بکرم چارهٔ بیچاره کند
عدلش ستمرا از زمانه آواره کند در موسم عدل او صبارا نبود ۞ آن زهره
آن زهره که پیراهن کل پاره کند ۞ سو شاه جمشید بزم رستم رزم ۞
آن سکندر شکوهٔ داراداي ۞ ووجه شجرة الخلافة بنجوم دوحة العدل
والرافة اية الله بين بريته المجتهد في اعلي كلمته سمي خليل الرحمن ابو الفتح

خلیل

خلیل بهادر سلطان آن حلیلیست که چون قدم در میدان دوران نهاد
بتان غرور وپندار سلاطین نامدار را ابراهیم وار پاره پاره کرد ودشمنان دولت
قاهره را اخذلهم الله مقهور ومغلوب ساخته از خان ومان آواره کردانید
خلد الله ملکه وسلطانه وافاض علي عامة العباد بره واحسانه ما خرج
الدر من الصدف ووقع السهم علي الهدف بدانکه ترتیب این رساله بر مقدمه
ودو مقاله است مقدمه در مواد اجسام معنوي وکیفیت تکون ایشان
وامور متعلقه بآن مقالهٔ اول در جواهر ودر وي بیست بابست وخاتمه
باب اول در در باب دوم در یاقوت باب سیوم در زمرد
باب چهارم در زبرجد باب پنجم در الماس باب ششم
در عین الهر باب هفتم در لعل باب هشتم در فیروزه باب نهم
در پا زهر وسائر احجار متکونه در حیوانات باب دهم در عقیق
باب یازدهم در اشباه یاقوت باب دوازدهم در جزع باب
سیزدهم در مقناطیس باب چهاردهم در سنباده باب پانزدهم
در دهنه باب شانزدهم در لاجورد باب هفدهم در مرجان وبسد
باب هجدهم در یشم باب نوزدهم در بلور باب بیستم در جمست
خاتمه در احجار متفرقه ونسبت جواهر با یکدکر مقالهٔ دوم در فلزات
ودر وي هفت بابست وخاتمه باب اول در طلا باب دوم
در نقره باب سیوم در مس باب چهارم در قلعي باب پنجم در سرب
باب ششم در آهن باب هفتم در خارصیني خاتمه در مرکب

ازفلذات ونسبت ایشان بایکدیکر **مقدمه** موجود اکر معلل بعلتی نباشد
واجب الوجود بود والا ممکن الوجود وممکن الوجود اکر در موضوع باشد
عرض بود والا جوهر وجوهر اکر قابلیت ندارد که سه بعد متقاطع بود
واما قوایمه فرض کنند مجرد بود والا جسم وجسم اکر مرکب از اجسام
مختلفه الطبایع نباشد بسیط بود والا مرکب یا ترکیب او مستتبع صورتی
باشد مانند بخار ودخان یا باشد وآنچه ترکیب او مستتبع صورت
باشد اکر آن صورت مبداء حفظ ترکیب وتغذیه وتنمیه وتولید
مثل احساس وحرکت ارادی هم نتواند بود نبات بود واکر مبداء تغذیه
وتنمیه وتولید مثل نیز نتواند بود جسم معدنی بود وجسم معدنی
چهار قسم است وایب وحجر وملح وکبریت زیرا که جسم معدنی یا قوی
الترکیب است یا ضعیف الترکیب وقوی الترکیب یا متطرق است یا غیر
متطرق وضعیف الترکیب یا منحل میشود بمجرد رطوبت بسهولت مانند
شب وزاج یا نی شود بواسطهٔ دهنیتی که در وست مانند کبریت وزرنیخ
اول قسم اول است ودوم دوم وسیم سیم وچهارم چهارم ومواد اقسام
اربعه مذکوره جواهر آبی اند لیکن آن جواهر آبی که مادهٔ اجساد ذایبه است
آمیخته شده بجوهر ترابی آمیزش استوار وبعد از انکه از طباخ حرارت نضج
تام یافته اکثر آن بواسطهٔ مصادقت منعقد شده وبعضی بسبب دهنیتی
که دارد غیر منعقد مانده وازجهت عدم انعقاد این بعضی اجساد ذایبه
قابلیت نظر دارند وآن جوهر آبی که مادهٔ احجار است بعد از نضج بسیار

استیلای یبوست انعقاد یافته ومنقلب شده بجوهر ترابی بواسطهٔ
آنکه در وی هیچ جزو غیر منعقد نمانده احجار قابلیت طرق ندارند وچون
انعقاد احجار بسبب یبوست است کداخته نمیشوند مکر بحیلت بخلاف
بعضی متطرقات که در کداختن آن احتیاج بحیلت نیست وآن جوهر
آبی که ماده املاحست مانند شب ونوشادر بعد از اختلاط بدخان
لطیف کثیر النار یه بوساطت یبوست انعقاد یافته ومنقلب بجوهر
ارضی شده وچون ناریهٔ نوشادر بمراتب بیشتر از ارضیهٔ اوست بالکلیه
منعقد می شود وآنچه مادهٔ زاجاتست اشتمال بر ملحیه وکبریتیه و
حجریه دارد ودر زوقوت بعضی اجساد ذایبه هم هست بتفصیلی که
در مطولات مذکورست وآن جوهر آبی که مادهٔ کباریتست بواسطه
استیلای حرارت آمیخته شده باجزای هوائی وترابی بوجهی که از امتزاج
ایشان دهنیت تکون پذیرفته بعد از ان بمصادقت برودت انجماد یافت
وچون سایر اجساد ذایبه منحل بزیبق یا جوهری بمشابه زیبق می شوند
زیبق یا مشابه او مادهٔ سایر اجساد ذایبه بود وبتجربه معلوم شده که
زیبق بر آنچه کبریت منعقد می شود پس ترکیب ایشان از زیبق وکبریت
باشد بر وجوه مختلفه تا اکر مادهٔ مذکوره پاک وصافی بود وکبریتی که
قاعد اوست سفید وپاک وصافی باشد از امتزاج ایشان نقره متولد
شود واکر در کبریت قوت صباغه ناریه بود طلا تکون یابد واکر در وی
قوت محرقه نفاس حاصل شود واکر کبریت پاک وشدید المخالطت با مادهٔ

نبود قلعی موجود شود واگر گل وحدا زکبریت عاقد و ماده منعقد و باجزاء
ارضی مخلوط باشند آهن تکون پذیرد واگر عاقد ماده مخلوط متین و ضعیف
بود اسرب در وجود آید و بواسطه ضعف عاقد انعقاد اسرب محکم استوار
نیست و بدانکه کیمیاگران از ترکیب زیبق و کبریت جوهری چندی سازند که
این جوهر را مشابهت تامه با بعضی اجساد ذایبه هست چنانچه ظن حاصل
می شود که اجساد مذکوره مرکب از زیبق و کبریت اند لیکن فعل صناعت
بمرتبه فعل طبیعت نمیرسد و اینجاست که شیخ علی ابن سینا در کتاب
کتاب شفا بیان کرده که کیمیاگران را دست نیست که قلب حقایق نمایند
تلبیس حقایق عاشک و آنچه بران دست دارند تغیر کیفیات و صفات است
مثلا می توانند که سرخی را سرخ کنند تا مشابه طلا شود کریا سفید کنند
تا مماثل نقره گردد و همچنین قادرند که اکثر عیبهای رصاص زایل کرده اند لیکن
قوت عقول بتغیر و تبدیل فصول نمیرسد **مقاله اول در جواهر** لفظ جوهر
که موضوعست بازاء حجر معدنی تخصیص یافته باحجار شفاف ثمین چنانکه
لفظ ورد که موضوعست بازاء شکوفه تخصیص یافته بگلهای متعارفه
باب اول در در که آنرا مروارید و لؤلؤ نیز خوانند و بعضی گفته اند که
لؤلؤ مخصوص است بسفت **فصل اول** در صفات آن مروارید افخر
سایر جوهرست و بعضی برانند که از جنس استخوانست و او بحسب آب و رنگ
منقسم می شود بشاهوار که سفید و صافی و براق و ابدارست و آنرا باعتبارات
مختلف درخوشاب و نجمی و عیون نیز گویند و شکری که سفیدی او بازرخی

وزردی

وزردی آمیخته است و تبتی که سفیدی وی مایل بزردیست که او را زردی
بود بسرخی زنند و آسمانگون که سفیدی او بکبودی ممزوج بود و طاووسی
که سفیدی او بسبزی و سرخی و سیاهی زند و رمادی که سفیدی او بکبودی
زند و رصاصی که سفیدی او بسیاهی آمیخته بود و رصاصی سرخ فام را
زیتی و نرم فام را غمامی گویند و سرخ آب که رنگ او بسرخی صاف زند و سیاه
آب که رنگ او بسیاهی زند و شمعی که رنگ او میانه زردی و سبزی بود و
شفاف نباشد و رخامی و جصی که رنگ او نرم و بی آب بود و خشکاب که
ضد خوشاب بود و گاهی باشد که طبقه محیط برنگی و طبقه محاط برنگی
دیگر بود مثلا محیط زرد بود و محاط سفید و بحسب شکل منقسم می
شود بمدحرج که گرد و غلطانست و عینی که عرض غلطان بیشتر باشد و قاعد
که نصف مدور و نصفی مسطح باشد و سلجمی که پیرامون آن استدواری عرضانی
مستوی باشد و فوق آن مقعت و قاعد باستقامت مایل بود و عدسی
که با وجود استدارت مذکوره سرهای او مساوی باشد و بیضی که مدوری
که مستطیلست که سرهای او از میانه باریکتر بود و بیضی استوانی شکل را
زیتونی گویند و اگر سرهای او بغایت باریک بود شعیری خوانند و دهلی که
سرهای مسطح و پیرامون مستوی دارد دوقی که طول او از عرض کمتر بود
و مخروط که مدوری مقبب فراخ قاعده سرتنگ است و شمع که مخروطی طولانیست
و فقاعی که شکل او مشابه کوزه فقاعست و نیم روی که مشابه نصف کره است
و مضرس که ماعدای اینهاست و گاه باشد که دو نیم روی مناسب را بایکدیگر

وصل کنند وگاه باشد که بر دانه در نقطهٔ بسان آمله بود و آنرا مجروح گویند
و در قدیم الایام تمیز اقسام لآلی به پنج غربال می نمودند بعد از آن غربالها
زیاده کردند تا بپانزده غربال رسید و معهود چنانست که غربالها از مس
یا از پوست آهو سازند و بترتیب در اندرون یکدیگر می نهند تنگ چشمه
بزیر و فراخ چشمه ببالا و لآلی از اصداف در غربال اعلی می ریزند آنچه از
چشمه میرود آنرا تحت الغربال و ریزه گویند و چون آنها را از غایت صغر
سوراخ نمی توان کرد در مفرحات و داروی چشم استعمال می کنند و آنچه
در غربال اول که چشمهٔ آن از همه خوردترست می ماند آنرا هزار و دویستی
گویند که هزار و دویست عدد از اکبر و اوسط و اصغر آن مثقالیست و آنچه
در غربال دوم می ماند پانصدی و آنچه در غربال سیم می ماند چهارصدی
و آنچه در غربال چهارم می ماند سیصد و پنجاهی و آنچه در غربال پنجم می ماند
سیصدی و آنچه در غربال ششم می ماند دویست و پنجاهی و آنچه در غربال
هفتم می ماند دویستی و آنچه در غربال هشتم می ماند صد و هشتادی و آنچه
در غربال نهم می ماند صد و پنجاهی و آنچه در غربال دهم می ماند صد و بیستی
و آنچه در غربال یازدهم می ماند صدی و آنچه در غربال دوازدهم می ماند
هشتادی یا نودی و آنچه در غربال سیزدهم می ماند هفتادی و آنچه در
غربال چهاردهم می ماند پنجاهی یا شصتی و آنچه در غربال پانزدهم که
چشمهٔ آن از چشمهٔ همه اوسع است می ماند چهلی و از چهلی جهات می گیرند
و از آنجمله هر دو دانه را که مناسب یکدیگر باشند زوجان گویند و آن دانه که

مناسب باشد فرو خوانند و حبه عبارت از دانه ایست که نیم دانگ زیاده
باشد و متعارف چنانست که سی و شش دانه از صدف تراشیده باشند
و تتمهٔ ده دانهٔ اوسط و ده دانه ادنی باشد مانند پیاز تو بر توست و
از منسوبات فهرست فصل دوم در معاصات و کیفیت تولد آن اگرچه
معاصات در بسیار ست لیکن در فاخر ثمین در موضعی قریب سرانديب
که طول آن موضع از جزایر خالدات قع و عرض آن در درجه است می باشد
و آنچه در موضعی از نواحی کیش که طول آن موضع قد و عرض آن کد
درجه است یافت می شود و آنچه در محلی از توابع بحرین که طول آن قد
و عرض آن کو درجه است می باشد و آنچه در نواحی جزیرهٔ خارک که میان
حبش و بحرین است تکون می یابد قریبست بدری که از قریب سرانديب
استخراج می کنند و دری که از دریای قلزم و دریای حجاز و یمن استخراج
می کنند بواسطه آنکه آبدار و شفاف و غلطان نیست اعتباری چندان
ندارد و هر دری که در اعماق بحار که خالی از لای باشد و گل آن سیاه نبود
تکون می یابد سفید و شفاف است و آنچه در گل سیاه حاصل می شود سیا
فام بود و آنچه در قریب سطح آب متکون می شود بواسطهٔ تاثیر حرارت
آفتاب زرد فام بود یا سرخ فام باشد و آنچه حصول آن در میان لای باشد
بشب اصول البحر رو به از کدورت خالی نیست و اقل بعضی مغاصات الهی
چهار بیما و اکثر آن چهل بیماست و هر بیمای باصطلاح غواصان دو ذرع است
و تکون در در جوف حیوانیست صدف نام که بجسم او صدف که ملتصق محیط

است واین حیوانرا کوشتیست که بسختی دل سیمبران برابری میکند وبا کوشت
او خلطی از نخ رقیق مخلوط است ودر میان کوشت دو شاخ وسری بریکطرف
صدف دارد ودر سر دهانی که از غایت تنکی با دل عاشقان پهلو میزند و
شکم آن بسان حوصله مرغ است واز دهان تا حوصله مجرائی واز حوصله
تا مخرج فضله معابی مستقیم دارد وصدفین مذکورتین برمنوال بال مرغان
اکر خواهد که بکشاید واکر خواهد که درهم کشد درهم کشد وبعضی را دندان
وبعضی را چنان خرطوم صلب هست که بآن صدفه دیکر سوراخ می کنند وانواع
اصداف را در اعضا اختلاف هست وبعد از ان که اصداف را از اطراف دریا
برون آرند بعضی متحرک چنان بسرعت حرکت میکنند که مترائی میشود که طیران
دارد واکثر اصدافی که حوصله ایشان لآلی عوالی باشد موازی کف دستی
معتدل باشند وصدفین ایشان بغایت خشن بود واغلب اصداف کبار را
حوصله از لآلی خام بود واز معلم اول مرویست که در اواخر فصل شتا که دریا
عاصفه اصداف را که از میان بحر محیط بجوانب واطراف راند صدفها مانند
حباب بر محدب آب شتابد ودهن را هدف واردیش تیر بهار آن ابر
بهار دارد تا در حوصله او قطره چند کرد شود وبعضی روایات چنانست که
چون تطاول واستیلاء باد شمال آب را در حرکت واضطراب آورد واجزاء
رشته آبی را از آب دریا جدا کرده در سطح هوا جلوه دهد صدف در طرفی
که موج کمتر بود دهن باز کند تا در حوصله او مقداری از ان اجزا که لایق
بحال او باشد کرد آید پس حوصله او چنانکه رحم نطفه قبول میکند قطره

بکشاید

باران

باران نیسان با نداوت دریا قبول کند وچند روز در قعر دریا قرار کیرد
وبعد از چند روز بر سطح دریا استعلا جسته از اول صباح تا هنکام
مسا ودر بعضی روایات سوی وقت استوا استنشاق هوا کند واز
وقت غروب تا هنکام طلوع آفتاب سر در نقاب آب کشد بعد از چند روز
که برین شیوه آمد شد کند واجزای مائی که در حوصله او حاصلست
منعقد ومنجمد کردد ودر قعر دریا قرار کیرد وبقدرت رب العالمین
قطره ماء مهین در ثمین کردد فتبارک الله احسن الخالقین وجمعی ازین که
در تو بر توست استدلال کرده اند برانکه در ابتدای تولد مانند ارزن
خوردست بعد ازان بتدریج طبقه طبقه تکون می یابد وبر خردمندان
پنهان نیست که از صفت مذکوره لازم نمی آید که تکون در باین کیفیت بود
ومحتملست که طبیعت صدف اقتضا کند که در مسکون در حوصله
او مانند صدفه محیط بر تو بر تو بود از دو برادران جوهری مرویست
که در خزانه عین الدوله دانه خرما ودانه زیتون مخزون بود که از هر یکی
نصفی در آبدار کشته بود ونصف دیکر بمقتضای الآن کما کان بحال خود باقی
مانده وعلی هذا هرچه در حوصله صدف حاصل شود نه تنها قطره آب
تواند که در خوشاب شود پس صدف شبه ریشه برارد ومانند عروق
اشجار در زمین استوار کرداند وبعضی برآنند که حیوان مذکور درین خلعت
حیوانی خلع می نماید وکسوت نباتی می پوشد وپوشیده نیست که حرکت او
بعد از استخراج از بحر چنانچه مذکور شد مکذب این رایست پس بعد از مدتی

که جوهر متحجر در جوف صدف نضج تام یافته بحد کمال وبها رسد هنگام
استخراج او باشد واگر بعد از ارتقا بدرجهٔ حسن وبها استخراج آن نکنند
مانند میوه که بعد از ایصال بدرجهٔ کمال بر شاخسار بگذارند طراوت
ونظارت او زایل گردد واو را طعمی مادر حاصل شود واعوجاج لآلی
بواسطهٔ ناهمواری مکان تکون البیانست وناتمامی بسبب آنکه مکان تکون
ایشان نزدیک صدفه مذکوره است واز بعض اصداف الوان لآلی تغیر
پذیر میشود واز اول ماه نیسان تا آخر ماه ایلول که زمان رسیدن آفتاب
بپانزدهم درجهٔ میزان استخراج صدف آن عمان توان کرد بعضی برانند
که در دو ماه استخراج توان ودر باقی سال نتوان **فصل سیم در تمیز
اصناف وقیمت آن** احسن واجود اصناف لآلی بحسب کمیت کثیر الوزن کبیر
است وبحسب کیفیت نجمی ابدان مشرق مستدیر وبعد از مستدیر نجمی
بتبی وشلجمی ورنگ نیلی ودروی ثابت وپای دار ورنگ طاووس سریع
الزوال واردون وارذل اصناف دریست که بواسطهٔ آفتی که بماه دی رسیده شده
باشد تمام الخلقه نبود یا بسبب رنگی رنگ وصفوت او را مغیر ومکدر کرده
باشد یا بعلت تجویف خراب بود یا در میان آن کرمی یا قطرهٔ آب باشد
وسعت ثقبه در زمان سابق عیب می شمردند چنانچه دانه فراخ ثقبه را
بنصف بهای دانه تنگ ثقبه قیمت می نمودند لیکن درین زمان که نوبت
دولت ترکانست فرقی چندان نمی کنند واگر ثقبه در میان دانه نباشد
یا کج بود عیب باشد ودانهٔ دو دانگی یا پنج دانگی مناسب اطراف دابی زوجی

عیب بود

عیب بود چنانچه اگر زوج داشته باشد قیمت دانه زیاده گردد وشاید که
مضاعف شود ودانه یکمثقال را برای زوجی عیب نکنند واو را واسطهٔ
قلاده سازند وبزرگان خرده دان مخفی نماند که قیمت سایر جواهر بحسب
رواج وکساد بازار قرب وبعد کان وغیر آن تفاوت بسیار دارد وقیمتی که
درین رساله ثبت شده قیمتیست متوسط میان گرانی وارزانی بحسب
بازار مصر وشام وبغداد ونواحی آن بلاد **بدانکه** ده عقد در که مقدار هر
عقدی سدس مثقالی بود نصف وربع دینار بیست واگر نصف مثقالی بود
دو دینار واگر نصف وربع مثقالی چهار دینار واگر مثقالی بود ده دینار
واگر مثقالی وربع مثقالی بود پانزده دینار واگر مثقالی ونصف وربع مثقالی
بود بیست وپنج دینار واگر دو مثقال بود سی وپنج دینار واگر دو مثقال
ونصف مثقال بود پنجاه دینار واگر دو مثقال ونصف وربع مثقالی بود
هفتاد دینار واگر سه مثقال بود هشتاد دینار واگر سه مثقال وربع
مثقال بود نود دینار واگر سه مثقال ونصف مثقالی بود صد دینار و
اگر سه مثقال ونصف وربع مثقالی بود صد وپنجاه دینار واگر چهار مثقال
بود دویست دینار یا سیصد دینار **قیمت** عقد واحد که چهار مثقال
ونصف مثقال باشد چهل دینار است واگر چهار مثقال ونصف وربع مثقالی
پنجاه وپنج دینار واگر پنج مثقال بود شصت وشش دینار واگر پنج مثقال وربع
مثقال بود هفتاد وپنج دینار واگر پنج مثقال ونصف مثقال بود هشتاد
پنج دینار واگر پنج مثقال ونصف وربع مثقالی بود نود دینار واگر شش مثقال بود

صد دینار **وقیمت** یکدانه دُر آب وار مدحرج شفاف که وزن آن یکمثقال باشد
موازی هفتصد دینار زرست واکر دو عدد از جنس مذکور یک مثقال
بود صد دینار واکر چهار دانک مثقالی بود پنجاه دینار واکر نصف مثقالی
بود بیست دینار واکر ثلث مثقالی بود پنج دینار وبعضی کفته اند که یکدانه دُر
آبدار که وزن آن موازی نیم دانک باشد چهار دینار ارزد واکر سه تسو بود
هشت دینار واکر دانکی بود شانزده دینار تا دو دانک برین قیاس هر مقداری
که در وزن زیاده شود بها دوباره کردد واز دو دانک تا دو دانک ونیم
بقرون چهار یکی قیمت مضاعف شود دانه که وزن آن موازی دو دانک
ونیم باشد صد وهشتاد دینار یا دویست دینار ارزد وبعد از ان چون در
وزن پنج یکی زیاده کردد وقیمت مضاعف شود ودانه که سه دانک باشد
چهارصد دینار ارزد وبعد از ان باندک تفاوتی که در وزن پیدا شود تفاوت
بسیار در بها اعتبار کنند وقیمت زرد فام وسرخ فام وطاووسی موازی نصف
قیمت سفید صافیست وقیمت سیاه فام موازی ثلث قیمت او وقیمت ثلجی
وعدسی وشمعی ونقاعی نصف قیمت مدحرجست وقیمت دهلی کمتر از قیمت
زیتونیست وقیمت وفی کمتر از قاعدهٔ عدست وجصی را قیمتی زیاده نیست
از خواجه ابوریحان مرویست که در خزانه سلطان محمود دُری از سه مثقال
ودو دانک مخزون بود ومقوم ماهر از ابصد هزار دینار قیمت نمود ودر
خزانهٔ سلطان مسعود عقدی از پنجاه دانه شاهوار بود که استادان ماهر
دران روزکار هر دانه را بمبلغ بیست هزار دینار در رشتهٔ تقویم کشیدند

وازاستاد

واز استاد ابوالقاسم مرویست که در زمانی که ابن الجصاص جوهری
قیمت جواهر امیر المومنین مقتدر یکدانه در مدحرج بی مثال از دو مثقالی
بمبلغ یکصد وبیست هزار دینار قیمت کرد وکفت این دُر یتیم را جفت
بودی پانصد هزار دینار ارزیدی **فصل چهارم در خاصیت آن**
مروارید بارد ورطبست وخوردن آن مرد را سود دارد ودر ترکیب
دل را تقویت نماید واکر خون از کلو آید باز دارد وچون با داروی چشم
بیامیزند روشنائی چشم را تقویت کند وچشم را از درد نکاه دارد
واکر مسموم دُر سوده با روغن بیاشامد نافع بود **فصل پنجم در بیان
اموری که بدر مضر اند وکیفیت جلا ومحافظت آن** مروارید از کرمی آتش بزردی
مایل شود واز کرمی بدن مردم وتوقف در محل نمناک که طراوت ولطافت
او زایل کردد واز بویهای تیز مانند مثل بوی مشک وکافور وملاقات
با دهان او واز بان رسد واز احتکاک با شیاء خشن خراشیده کردد واز وصول
ادویه حریفه با او مانند نوشادر وسرکه خورده وپوسیده کردد وتغیر
رنک وصفای در یا حوصلهٔ صدف طاری شود یا در خارج وآنچه در خارج
طاری شود با ظاهر ویا باطن او را متغیر کرداند بحیثیتی که او را هیچ بریق و
لمعان نماند قسم اول ودوم بعلاج واصلاح باز صلاح نیاید وقسم سیم
علاج پذیر بود پس اکر رنک او بزردی مایل بود آن زردی را بچند طریق
زایل توان کرد یکی آنکه دُر را در شیر انجیر خیسانند وهر روز تغیر شیر نمایند
تا زمانی که پلاس کدورت وصفرت خلع نماید ولباس بیاض وصفوت لبس

کنند طریق دیگر آنست که درّ را با دو جزو مساوی از قلیه و صابون در کاسهٔ
گلین کثیف موازی دو ساعت با آتش غیر مشتعل ضعیف بجوشانند طریق
دیگر آنکه سه جزو مساوی از کافور و محلب مقشر و سمسم مقشر سحق نموده
در یکدیگر بسرشند و درّ را دران گیرند و در ظرفی آهنی نهند و قدری روغن
کارع دران ریزند و با آتش ضعیف بجوشانند طریق دیگر آنست که درّ را در حماض
اترج یا بسرکه جلا دهند و اگر رنگ بسرخی مایل بود سه جزو مساوی از کافور
و شب یمانی و اشنان فارسی در یکدیگر خورد کوفته بشیر تازه بسرشند و
درّ را درمیان آن گیرند و آنرا در خمیر گیرند و در تنور نهند تا خمیر پخته شود
که حمرت عارضی به بیاضی ذاتی انقلاب یابد و اگر تغیر درّ بواسطهٔ رایحهٔ مذکوره
باشد درّ را با مقدار صابون و بوره یابس و نمک اندرانی در اندرون ظرفی
زجاجی نهند و قدری آب بران ریزند و با آتش غیر مشتعل بجوشانند چند آنکه
کف برآورد بگیرند و آب تازه کنند پس درّ را با آب پاک بشویند که تیرگی
بنفاد کدورت بصفا تبدیل یابد و طریق دیگر آنست که درّ را با قدری کافور
باطباشیر در قطعهٔ کتان بندند و در ظرف زجاجی که دران قدری روغن
حب المحلب باشد بر آتش ضعیف غیر مشتعل چندان بگذارند که شمارنده
پانزده درهم بشمارد بعد از ان بیرون آرند و احتیاط کنند اگر نفاذ کامل حاصل
شده فهو المراد و الا فالعمل یعاد طریق دیگر آنست که قیراطی نوشادر و یک
حبه بورق و دو حبه زنجار و سه حبه قلیه در یکدیگر خورد بکوبند و در
ظرف آهنی کنند و بمقدار ادویه مذکوره سرکه سراب بران ریزند و بجوشانند

بعد از ان در آب سرد نهند و چندان بگذارند که سرد شود و بگذارند که
آب بآن بیامیزد و قدری نمک اندرانی سوده باندرون آن کنند و در کف
نرم سازند و در سراپای درّ بمالند و چندان بگذارند که زنگ کدورت
از سیمای مرآت آسای او زایل شود طریق دیگر آنست که قطعهٔ دنبهٔ
تازه را بقدر دانه درّ در میان دنبه نهند و دنبه را در خمیر گیرند و خمیر را
در کوزه سفالین نهند سر کوزه استوار کنند و با آتش معتدل بپزند و
بگذارند تا سرد شود بعد از ان دانه را بیرون آرند و بکافور دود دهند
طریق دیگر آنست که درّ را کاملش ده روز در میان آرد برنج بگذارند و اگر درّ
تنگ بود یعنی نظم راست نیاید یا سوراخ او بسیار فراخ بود طریق اصلاحش
آنست که دو پارهٔ مروارید که در آب و رنگ مناسب او باشد با دو قطعه
صدف آبدار لطیف بقدر ثقبها بتراشند و بمصطکی مدبر بچسبانند
و از محلی دیگر سوراخ کنند و اگر خواهند که چهرهٔ صافی لآلی از گرد کدورت
محمی ماند و رنگ ایشان بهیچگونه تغیر و تبدیل نپذیرد لآلی را در شیشه
باید کرد که سر آن بگچ یا صاروج استوار کنند و در محلی که نم در گرد او بر و استیلا
نیابد بنهند مشروط بآنکه در حدود سال دو نوبت از شیشه بیرون آرند
و قریب ساعتی در بیرون بگذارند باب دوم در یاقوت فصل در صفات آن
یاقوت شش نوع است احمر و اصفر و اسود و ابیض و اخضر که آنرا طاووسی گویند
و کبود زیرا که جوهر بخاری ذنب دخانی تر ادکر بعد از تصاریف احوال
سیر بسیار در اطوار حضیض و نقصان باوج کمال رسید بلاس دخانی بلباس

یاقوتی تبدیلی می‌نماید یا مصادف حرارت می‌شود یا مصادف برودت
یا مصادف کیفیت متوسط میان ایشان و حرارت یا شدید است یا غیر
شدید و برودت یا قویست یا ضعیف و کیفیت متوسطه یا مایل برودت
متکون از قسم اول نوع اولست و از دوم دوم و از سیم سیم و از چهارم
چهارم و از پنجم پنجم و از ششم ششم نوع اول شش صنف است وردی
وارغوانی و بهرمانی و لحمی و سماقی و رمانی سرخی بهرمانی مایل
بزردی و سرخی وردی بسفیدی و از سماقی بسیاهی و بهرمانی نام کلی است
هندی در غایت طراوت و درخشندگی که رنگ آن متوسط است میان سرخی
جرم انار و سرخی دانهٔ انار و بعضی برانند بهرمان شکوفه قرطم است و نوع
دوم سه صنف است مشمشی و نارنجی و کاهی و نوع سیم و پنجم هر یکی صنفیست
در نوع چهارم دو صنف اند شدید البیاض کثیر الشعاع ضعیف الشعاع قلیل
الشعاع و این صنف اثقل از صنف اول و ادون و انزل از سایر اصناف
یواقیت است و نوع ششم چهار صنف است ازرق و لاجوردی و نیلی و زیتی
و در تحت هر یک ازین اصناف بحسب قوت و ضعف الوان و تغیر اوصاف
افراد و کثیر الاختلاف مندرجست و بعضی مردمان یاقوت را بچهار قسم
تقسیم کرده اند اصفر و احمر و اکهب و ابیض و طاوسی و کبود از انواع
اکهب شمرده اند و یاقوت همه سنگها بخراشد غیر عقیق و الماس و یاقوت
را لمعانی هست که از جواهر غیر لعل بدخشان آن لمعان ندارد و از دیگر سنگها
سنگین ترست و در دهان سرد نماید و یاقوت احمر را اندرون آتش سفید نماید و

وچون

و چون بیرون آرند برنگ خود بود و اگر یاقوت را بشکل معین مثل مدور
یا مربع یا مسدس یا مکعب تراشیده باشند ممسوح خوانند و اگر در شکل
آن تصرفی نکرده باشند عجمی گویند و اشباه یاقوت احمر شش جوهرست
لعل و بیجاده و بنفش و کرکند و کرکهن و کوسرکوکند جواهر احمر تیره است
و کرکهن جوهریست سرخ رنگ سیاه فام که در آفتاب شفاف می‌نماید و کوسر
سنگیست که برنگ هر یک از انواع یواقیت می‌باشد و چون جلاء اشباه
مشابه جلاء یاقوت گاه گاه میان ایشان اشتباه می‌افتد و فرق میانهٔ
یاقوت و لعل و بیجاده بعد ازین معلوم شود و تمیز یاقوت از باقی اشباه بآنست
یاقوت ایشان را بخراشد و از ایشان اثقل بود و تاب نار دارد یعنی در آتش
متغیر نمی‌شود و پایدارست بخلاف اشباه و گاه گاه میان بلور و بعضی
یاقوت سفید اشتباه می‌افتد و تمیز میانه ایشان بآنست که یاقوت از بلور اصلب
و اثقل است از التباس حکیم مرویست که همچنانکه مواد ذائبات متوجه
صورت یابها ذهبی اند اگر قاطعی ملاقی ایشان نمی‌شود بحد کمال اتصال بصورت
ذهبی است میرسند و اگر قاطعی ملاقی می‌شود برحسب اقتضا آن صورت
جنسی دیگر از اجناس ذائبات قبول میکند همچنین مواد بسیاری از احجار
متوجه صورت یاقیمت یاقوتی اند اگر صادف مصادف نشد بغایت
حسن و بها رسیده در سلک انواع یواقیت منخرط میگردند و اگر صارف
مصادف متحلی بحلیهٔ جنسی دیگر از اجناس احجار می‌شوند و یاقوت از
منسوبات آفتابست **فصل دوم در کان یاقوت و زمان تکون آن** در جزیرهٔ

ساحران که فسحت آن موازی شصت و دو فرسخ باشد و بعد از آن در جزیره
سراندیب قریب چهل فرسخ است کوهی با عظمت و شکوه واقعست که آنرا
کوه راهون می‌گویند و این کوه از غایت ارتفاع بدرجه رسیده که قلّه‌های
آن بر برجهای آن کنبذ فیروزه سر موازی میکند و از اتساع انبساط بمرتبه که
فسحت میدان آن با عرصهٔ جود کریمان برابری می‌نماید باز بلند پرواز
اندیشه بفراز آن نمی‌تواند رسید و پیک جهان کرد نظر که در اطراف آن نمی
تواند کردید در هیچ حال کسی بر اعالی آن چون فکر محال در خاطر جهان عبور
نکرده و نشان قدم رونده بر کرکاه آن مانند نقش وفا در دل سیمبران ماه
سیما صورت نبسته **نظم** تو کوئی فرق فرقد پایهٔ اوست ؛
سپهر لاجوردی سایهٔ اوست ؛ کهی اندیشه کرد در رهش لنک ؛
کهی آید نظر را پای بر سنک ؛ بقد چون چرخ اطلس رفته بالا ؛ ملمّع ساخته
اطلس بخارا ؛ و میان جمهور مردمان مشهور است که چون خلیفهٔ خط
خاک مسجود سکان افلاک معلّم ملاء اعلا متعلّم علّم آدم الاسماء حاصل
کارخانهٔ کون و مکان واسطهٔ حل و عقد جهان **بیت** آن بکهر هم کند و هم صفی ؛
هم محک و هم زر و هم صیرفی ؛ صاحب عهد وفی ابو البشر آدم صلوات الله
علیه را از دار الامان جنان بدار الابتلاء جهان فانی فرستادند کوه راهون
منزل و مهبط او شد و در سلک سنک ریزه کوه مذکور انواع یواقیت منخرط و
مندرج است پس هنکامی که ملک موکّل باران شمشیر آتش آهنک برق حمایل کرده بر
بارهٔ کوه پیکر باد سرعت ابر نشیند و کمرکاه رعد غرّ و کوفته از کمان قوس و قزح

برقلّه سر کوه راهونی تیر باران کند اسیلابی سیلاب سنک ریزه را
از ذروهٔ کوه بحضیض دشت آورد و در سلک بارهای سنک یواقیت
رنکارنک مندرج بود لیکن از بی دفع عین الکمال نیل غیرت بر حسن و جمال
ایشان کشیده باشند و از خمخانهٔ صبغة الله که بیشها در آن یک رنک
می‌شوند رنکهای مختلف ایشان را مستجدد بی اختلاف ساخته بعد از آن
چون بدست و پای صیقل و جلا زنک کدورات از سیمای مرآت آسای
ایشان بردارند هر بعضی را رنکی ظاهر شود و در همین جزیره انواع
یواقیت میان لای می‌باشد لیکن خیلی از لای بی اجلاست **در تواریخ سنه**
تسع و ستین و ستمایه هجریه در قریه طرلو اقلیم ثالث که طول آن از
جزایر خالدات نه و عرض آن کط درجه است و از مدینه طیبهٔ مصر
قاهره با آنجا نیم روز راهست کانی یافتند و کیفیت وجه آن چنان بود
که درویشی محمد عارف نام در قریهٔ طرلو ساکن بود و از کان مذکور یواقیت
صغار التقاط مینمودند و کسی را بر آن اطلاع نبود در تاریخ مذکور یاقوت
احمر کبیری یافت و بمبلغ سیصد دینار فروخت خبر آن بسلطان رسید و سلطان
از درویش صورت حال تحقیق نمود کان مذکور محفوظ ساخت و بر آن موکّل
کماشت و بعضی از مردمان بر آنند که در چهار موضع از هندوستان غیر
کوه راهون کان یاقوت هست میان فرضه راه سراندیب و اول ولایت
جولو و حدود بنجاورکو و نواحی سیلان و حدود نیلکران و بعضی از حکما کفته‌اند
که ماده یاقوت بعد از هزار سال که در اطوار سیر میکند رنک می‌کیرد و چهار هزار

سال بصورت یاقوتی انتقال می یابد العهدة علی من قال **فصل در تمیز اصناف**
و قیمت آن یاقوت بهرمانی و رمانی اعلی اعلی یواقیت‌اند بعضی جوهریان
ترجیح رمانی بر بهرمانی می نمایند و بعضی ترجیح بهرمانی بر رمانی و
رمانی و بعد از ایشان بنفش پس سماقی پس ارغوانی اعلی یواقیت زرد مشمشی
است بعد از آن نارنجی پس کاهی و احسن اصناف کبود لاجوردی و نیلی
است و ادون آن ازرق و زیتی و قطعهٔ یاقوت رمانی یا بهرمانی شفاف
صافی که وزن آن تسوی باشد سه دینار ارزد و اگر نیم دانگ بود هفت
دینار و اگر سه تسو بود بیست دینار و اگر دانگی باشد پنجاه دینار و اگر دو
دانگ باشد صد دینار و اگر نیم مثقال بود دویست دینار و اگر چهار دانگ
باشد سیصد دینار و اگر پنج دانگ باشد هفتصد دینار و اگر یک مثقال باشد
هزار دینار و هر کدام از این اقسام که ممسوح باشد قیمت آن مضاعف باشد
و خواجه ابوریحان بر آنست که قطعه یاقوت بهرمانی رمانی ممسوح
عالی که از معایب خالی بود موازی پنجاه هزار دینار ارزد و هر چه از آن
مقدار زیاده باشد قیمت آن از ترتیب بیرون رود و قیمت بنفش نصف و
قیمت ارغوانی ثلث و قیمت طاووسی عشر قیمت رمانی است و قطعهٔ یاقوت
زرد آبدار شفاف خالی از عیوب که موازی مثقالی باشد پنجاه دینار ارزد
و دیگر انواع را بهمین دستور قیمت کنند غیر یاقوت سفید که بقیمت بلور
بود و تفاوت قیمت اصناف بحسب جوده و رداءت اوصاف بر خردمندان
جوهرشناس التباس ندارد و از ثقات مرویست که بختیشوع طبیب کفچهٔ

از یاقوت تحفهٔ مجلس عالی متوکل ساخت متوکل کیفیت حصول آن
از بختیشوع پرسید او گفت که پدرم علاج زبیده خاتون زن هارون
الرشید علیه اللعنه کرد بعد از آنکه لباس صحت پوشید این کفچه و قدح
هر دو را به سیصد هزار دینار خریده بود بوی بخشید و گویند پیاله از
یاقوت بمبلغ هفت هزار دینار نیشابوری در غزنین فروختند از خواجه
ابوریحان مرویست که در خوان زهره سنه کاردی از یاقوت سرخ بود چنانچه
اگر میان آن بدست گرفتندی از هر دو جانب کنارهای آن پیدا بودی
فصل چهارم در خاصیت آن یاقوت احمر و اصفر گرم و خشک‌اند و یاقوت
ابیض سرد و تر و یاقوت اخضر قریب باعتدال اگر یاقوت را دیرگاه در
دهن نگاه دارند دل را تقویت نموده غم و اندوه از دل زایل کند و حرارت
غریزی برافروزد و تشنگی بنشاند و در مفرح حرارت و نشاط بیفزاید
و بخندان دل را سود دارد که شرح نتوان داد و قوت بدن زیاده کند و
خون صافی کرده اند تا بحدی که گفته اند که اگر بر مرده بندند خون
او بر نفسرده شود و سموم سود مند بود و اگر با خود نگاه دارند از طاعون
و غرق و صاعقه ایمن بود و در نظر مردمان با عزت و شکوه باشد و
خواص نوع اعلا قوی بود والاحتمام بالاصفر یمنع الاحتلام **فصل**
در معایب یاقوت و علاج نقصانهای آن در یاقوت پنجگونه عیب می باشد
یکی سه شقیست که آنرا شعر گویند دوم آنست که جوهر یاقوت خورده
باشد بر مثال چوب پوسیده و این دو قسم با صلاح باز حال صلاح نیابند

سیوم آنست که بر یاقوت نقطها سیاه مانند دانهٔ سپندان بود و اصلاح
این قسم آنست که یاقوت را بر آتش عرض کنند اگر نقطها زایل شود فهو
المراد و اگر زایل نشود یاقوت را سوراخ کنند چنانکه ثقبه بر روی نقطه
باشد چهارم انکه در میان یاقوت فرجه بود که دران فرجه کرمی یا قطرهٔ
آبی یا مقدار هوا یا قدری تراب باشد و اصلاح این قسم منحصر است در انکه
یاقوت را سوراخ کنند بوجهی که مسقب بفرجه رسد و آنچه در فرجه
بود بیرون آرند پنجم شبیه کردیست که در حین تکون بر کرد یاقوت می نشیند
و رنگ و صفوت او متغیر و مکدر میکرداند چنانچه در فصل دوم تقدیم
پذیرفت و طریق اصلاح این قسم آنست که سنگ ریزه سوده در آب حل
نموده بسرا پای یاقوت بمالند بشرط انکه سنگ ریزه از نواحی سراندیب
باشد و یاقوت در کوره نهند و دم می دمند تا زمانی که کدورت بصفا
تبدیل یابد و اقل زمان کذاشتن یاقوت در کوره آتش یکساعت و اکثر
آن بیست شبانه روز است و اگر یاقوت از کوره بیرون آرند و لقا کامل حاصل
نشده باشد در همان مرتبه بماند دیگر مرتبه آتش بوی سودمند نبود و
رنگ تغیر نپذیرد و اگر یاقوت کبود بزردی مایل باشد و آنرا در آتش غیر مشتعل
اندازند زردی او زایل شود و اگر زیاده در آتش بماند سفید شود و همچنین
یاقوت زرد اگر دیرگاه در آتش بگذارند سفید شود از معلوم اوامر ویست
که یاقوت سرخ را در آتش حسن و بها بیفزاید و اگر بر چهره وی خال الی باشد
منبسط شود و اگر خال سیاه باشد تباه کردد و طریق جلای یاقوت آنست که

جزع یمانی را چندان بسوزند که مشابه آهک شود بعد ازان در آب بسایند
و یاقوت را بران بر روی صفحه مس بمالند که جلا یابد و پر طراوت شود
باب سیوم در زمرد فصل اول در صفات آن زمرد بحسب رنگ
منقسم می شود به ونانی و ریحانی و سلقی و زنجاری و کراسی و آسی و صابونی
و بانی زمردی سبز آبدار شفافت در غایت طراوت و خوش رنگی بی آنکه
مایل برنگی دیگر بوده باشد شبیه برنگ مکسی سبز که گاه گاه در میان گیاه
می باشد و ریحانی و سلقی زمردی سبز است برنگ برگ سلق و زنجاری زمردیست
زنگار رنگ و کراثی زمردیست برنگ گندنا و آسی زمردیست برنگ برگ مورد
و صابونی زمردی سفید بزم برنگ صابونی و بعضی برانند که صابونی اسم
معدنیست و بحسب کدورت و صفوت منقسم می شود بصیقلی و ظلمانی
صیقلی زمردیست که از غایت صفا جوهرها مانند آهن صیقل کرده رو در ان
توان دید و ظلمانی زمردیست که برخلاف صیقلی بود و خفت وزن و سرعت
انکسار و شدت یبوست و عدم مصابرت بر نار را از جملهٔ صفات و علامات
گر زمرد باین علامات امتیاز می یابد از مینا و سنگها که با او مشتبه می
شوند و تمیز زمرد از یشب و لعل سبز و مینا بجلا توان چه مینا بسفال جدید
صلایه کرده جلا می گیرد و یشب و لعل بمارقشیثا بخلاف زمرد که باینها جلا
نمی پذیرد و زمرد مستطیل مجوف را قصبه گویند و گاه باشد که چند قطعه
زمرد بر روی صفحهٔ مینا با یکدیگر وصل کنند و آن صفحه را استر خوانند
و از کواکب عطارد برو مستولیست **فصل دوم در کان زمرد و کیفیت آن**

و تکون آن در آخر مدینه اسوان از اعمال قوص از دیار مصر که طول آن
از جزایر خالدات سا و عرض آن لک درجه است کوهی چون اندیشه بی
دولتان پست پایه واقع است و چند محل از آن کوه مکان تکون زمرد ست
و چون کان زمرد حفر کنند طلق مستخرج شود بعد از آن خاک سرخ پدید
آید که در میانهٔ آن طلق رخو الترکیب باشد که با آن طلق زمرد خسیس
آمیخته بود بعد از آن بزمرد نفیس رسند و اگر خاک آن موضع به بزند
و در میانهٔ آن ریزها زمرد بیابند که کابیش خردلی بود و در ارض حجاز
زمرد صابونی تکون می یابد و از این جهت آنرا زمرد عربی میکویند از بلیناس
حکیم مرویست که آن جوهر مائی که مادهٔ زمرد ست بواسطهٔ توجه
بصورت یاقیمت یاقوت احمر سرخ می شود بعد از آن بسبب مصادفت
برودت اجزای وی متکاثف میگردد و اندرون او سیاه می شود باز حرارت
بر وی استیلا می یابد و رنگ اندرون و بیرون بواسطهٔ خلط اجزای ظاهر و
باطن با یکدیگر مزج میکند و از امتزاج خضرت تولد می یابد **فصل سیم**
در تمیز انواع زمرد و قیمت آن احسن انواع زمرد ذبابیست چه
او جامع خواص جنس زمرد ست بلکه انواع دیگر را قیمتی و خاصیتی نیست
بعد از ذبابی ریحانی و ادون انواع زمرد صابونی است و قطعهٔ زمرد
ذبابی ممسوح عالی که از عیب خالی باشد و وزن آن درمی موازی پنجاه
دینار می ارزد و اگر سه درم بود دویست دینار و اگر پنج درم هزار دینار
و قیمت ریحانی سه ربع و قیمت صابونی نصف سدس قیمت ذبابیست

وقیمت سایر انواع متوسط است میان قیمت ریحانی و صابونی و زمرد از
شکستن نقصان چندانی ندارد بخلاف سایر جواهر از قاضی معین الدین
نامی که مشرف معادن زمرد بوده مرویست که در معدنی که آنرا معدن شاه
میکویند قطعهٔ زمرد سلقی در میان طلق یافتند و در استخراج شکسته
شد کسور آنرا وزن نمودند هفتاد و هفت درم بود و در شیب قطعهٔ
مذکوره قطعه زمرد ذبابی عالی از شش درم تکون یافته بود و هم از وی
مرویست که قطعهٔ زمرد ریحانی یافتند که بعد از حک و جلا دوازده
مثقال بود و جوهریان دمشق آنرا سی هزار درم در سلک تقویم کشیدند و
کویند که خلیفه ذوفنون مامون پسر هارون الرشید نگینی زمرد از دو مثقال
بمبلغ سیصد هزار دینار خرید و از خواجه ابوریحان مرویست که پادشاه
باشوکت و جاه خوارزم شاه قدحی از زمرد بمقدار پیالهٔ ترازو داشت
فصل چهارم در خاصیت آن مزاج زمرد از مزاج مروارید بارد و یابس
است اگر دانگی زمرد سوده در مفرح بارد بمسموم دهند از سم خلاص
یابد بی آنکه در پوست و موی او نقصان واقع شود و اگر قطعهٔ زمرد
با خود نگاه دارند دل را تقویت دهد و از صرع و از خواب پریشان دیدن
ایمن کردد و معده و جگر را نافع بود و حیوانات ذوات السموم از حامل آن
اجتناب کنند از این جهت قلاده زمرد بگردن اطفال حکام می بندند و جابر بن
حیان در کتاب سر مخزون یاد کرده که اگر افعی بلوط نظر بر زمرد کند فی
الحال کور شود لیکن از خواجه ابوریحان مرویست که پادشاه ذو جاه خوارزمشا

عقدی زمرد در کردن افعی کرد و مدت یکسال در سلّهٔ محبوس داشت
بعد ازان افعی را رها کرد و هیچ خلل در چشم او نبود **فصل پنجم در معایب آن**
بدترین عیوب زمرد اختلاف رنکست و بعضی کفته اند که بدترین عیوب
آن عیبی است که آنرا باصطلاح حکاکان سوختکی کویند عیبی دیکر آنست
که جوهر غریب مانند ماننده ریک خاک با وی آمیخته بود یا غمامه از طلق
بروی نشسته باشد و چون اکثر افراد زمرد مستوی الشکل و ممسوح است
اکر قطعهٔ معوجی بود و ممسوح نباشد عیب بود و بعضی جوهریان شعریرا که
شبه شکافت که قلما زمرد ازان خالی باشد عیب میشمرند و اکر بروی
زمرد اندک سفیدی اندک باشد بسان نمک و قدری نیل را لخونی با روغن
بسایند و دران بمالند ناپیدا شود و طریق جلاء زمرد آنست که آنرا بجلاد
یاقوت جلا دهند بر چرخ مس بعد ازانکه آنرا بر چرخ اسرب نرم کرده باشند
باب چهارم در زبرجد فصل اولی در صفات آن حکیم ابونصر فارابی و بسیاری
از حکما برانند که زبرجد تعریب لفظ زمردست و جنس علیحده نیست
و بعضی مردم برانند که جنسی علیحده است که از زمرد الطف و اصفی و اشف
است و در تحت آن سه نوع مندرج است زبرجد شدید الخضرة زبرجد
ضعیف الخضرة زبرجد معتدل الخضرة **فصل دوم در کان زبرجد و تکون آن**
زبرجد همان کان زمردست و همانا مادهٔ زمرد را بواسطهٔ ضعف حرارت
لینی در جسم و نقصانی در رنک پیدا می شود هنوز خلعت زمردی نپوشیده
کسوت زبرجد بنعاشی بر آنست که در زمان وی اصلا زبرجد که در میانست

می پوشد

از جاههای قدیم در شقر اسکندریه از اقلیم ثالث واقع است و طول آن
از جزایر خالدات سا کـ و عرض آن لا درجه است استخراج می کنند و مردمان
برانند که از بقیهٔ کنجهای ذو القرنین است و پوشیده نیست که این کلام موید
قول بعضی است که کفته اند در اثنای آنکه سلطان عظیم الشان کیتی
ستان جامع باستنی اسکندر ذو القرنین در طلب آب حیات مراحل ظلمات
قطع میکرد بسوادی رسید که چون دیدهٔ بی نوران روشنی دران سواد
اثری نبود و نکهبان نظر از جوانب و اطراف آن خبری نه طاووس زرین
بال آفتاب مانند عنقا ناپیدا کشته و زاغ سیاه فام ظلام با لهافر و کذاشته
در اثنای آن بیدای ناپیدا بمیان لشکر اسکندر آواز افتاد که سنک ریزه
این سواد حصباء الندامتست کسی که کیسهٔ حرص ازین سنک ریزه پر کند
شاخ امیدش میوه ندامت آورد و کسی که دامن همت بآن نیالاید و اعراض
کند آخر الامر از جام تمنی شربت پشیمانی نوش کند بعضی لشکریان بندی
ازان برداشتند و بعضی بکذاشتند چون از ظلمات خلاص یافتند و از پرتو
آفتاب اطراف و اکناف جهان چون از نور معرفت دل عارف روشن کشت
راه آورد احتیاط کردند زبرجد بود کسی که راه آورد نداشت دست حسرت
بر سر میزد و کسی که داشت بر قلت بضاعت تاسف میخورد و ازین جهت زبرجد
را حصباء الندامه کویند **فصل سیوم در تمیز انواع زبرجد و قیمت آن**
احسن و اثمن انواع زبرجد معتدل الخضرتست خاصه که آبدار و شفاف و
پر طراوت باشد و نمیدیدم ازچنین زبرجد بمبلغ یکصد دینار در معرض تقویم

دری آورند **فصل چهارم در خاصیت آن** چون حکماء سابق زبرجد را جنسی
علیحده نشمرده اند خاصیت آن بیان نکرده اند و بعضی متاخران بر آنند که اکثار
نظر بوی تقویت بصر میکند **باب پنجم در الماس فصل اول در صفات آن**
الماس هفت نوع است سفید شفاف مانند آب که فرعونی و نه بیخی
که سفیدی وی مایل بزردیست و سبز و سرخ و سیاه و آتشی و دو نوع اول
ازین انواع کثیر و مستفیض اند بخلاف سایر انواع **الماس** الماس بغایت نادر
الوجود است بلکه اکثر افراد الماس را اضلاع بود و چون بر سندان نهند و
خایسک برو زنند شکسته نشود بلکه در سندان فرو رود و طریق شکستن
الماس آنست که در میان اسرب نهند و مطرقه بر سر اسرب زنند که الماس
در میان آن شکسته شود و بعضی بر آنند که اگر الماس را بقدری صمغ کرند
و در میان نی نهند و مطرقه از رصاص نیز برنی زنند یا الماس را در میان
نی نهند و جسم صلب برنی نیز می زنند الماس شکسته شود و جمعی بر آنند
که اسرب بر روی سندان از برای آن می نهند که الماس از سندان بجهد
و اگر بجای اسرب قطعهٔ موم یا پارهٔ کاغذ بنهند فایده حاصل شود الماس را
با طلا علاقهٔ طبیعی هست چنانچه اگر ملاحی طلا شود در وی آویزد و محو
زر باو بچسپد و یکسانرا با الماس میلی با علا مرتبه هست بحیثیتی که بروی می
جوشند و میخواهند که بلع کنند بتعاشی از بخار صاحب اعتبار روایت
کرده که قسمی از الماس را الهذا اضوء مختلف الوصست چنانچه اضوا آن در
سطح جسمی قابل اضوء لسان قوس و قزح مترائی میشود و حکام هند

این قسم

الماس

این قسم را بغایت عزیز میدارند و بآن تزیین خواتین می کنند و نمی
گذارند که از بلاد هند بیرون برند و فرق میان الماس و اشباه الماس
آنست که الماس در نار تابدار بود و اشباه را تاب نار نباشد و الماس
از منسوبات آفتاب است **فصل دوم در کان الماس و کیفیت تکون آن** در کوهی
از ناحیهٔ شرقی کشور هندوستان درهٔ واقعست که مقعر آن دره از شدت
ملاست با مقعر افلاک دعوی مماثلت میکند و قعر آن از غایت پستی
با مرکز خاک لاف زبردستی میزند فکر عمیق بعمق آن نمیرسد و نظر
دقیق را در اطراف و جوانب آن قدم می لغزد و قعر درهٔ مذکوره کان الماس
است و در نواحی و اندرون آن ماران آب سر آتش فعل متوطن اند که بیک
حمله بلکه بیک نظر چنانچه در کتب طبی یاد کرده اند خاک وجود حیوانات
بر باد میدهند و چون بواسطهٔ خشونت مزاج متوطنان و ملاست مغر
وصول بآنجا میسر نیست وصلهای گوشت باندرون دره می اندازند
و قطعهای الماس بآن می چسپد و مرغان باد سرعت سیل انحدار آتش
صعود که در آن سرزمین نشیمن دارند استخراج لحوم می نمایند و در آن
نواحی میخورند و قطعهای الماس بجای میماند و جمعی که موکل کان مذکورند
بعد از تفحص و تفتیش قطعهای الماس نفیس و خسیس در آن نواحی می یابند
و اکثر آنچه می یابند بمقدار خردلیست یا بمقدار جوی و قطعهٔ کبیر نادر
می باشد و بعضی بر آنند که الماس در کان یاقوت تکون می یابد از ملا نفیس
مرویست که الماس حجر ذهبیست و بعضی بر آنند که ماده توجه بصورت

بابهای ذهب دارد واکر بواسطهٔ یبوست مفرط انعقاد یافته در حالتی که
مقارن ملوحه باشد الماس کردد واکر بواسطهٔ یبوست غیر مفرط انعقاد
یافته در حالتی که مقارن حلاوت باشد طلا شود **فصل سیوم در تمیز
اقسام الماس** احسن اقسام الماس آنست که چون او را بنفس کرم کنند یا
آب سرد یا برف برو ریزند سفید و با طراوت نماید یا بر کنارها وی قدری
موم نهند و در برابر آفتاب بکذارند رنکی بسان قوس قزح پدید آید
و بعضی برآنند که زینتی از انواع سایر اعلاست و قیمت الماس نفیس مساوی
یاقوت احمرست و بعضی کفته اند که قیمت قطعه که بوزن قیراطی بود
دو دینارست از یعقوب پسر اسحاق کندی که مترجم مسایل حکمتست
روایت کرده اند که در حالت کرانی ریزه الماس در دار العیار بغداد بمبلغ
هشتاد دینار و در حالت ارزانی بپانزده دینار میفروختند و هم از وی
روایت کرده اند که اکر قطعهٔ کبیر یافت شود که موازی نیم مثقال باشد
قیمت آن چهار پنج برابر قیمت قطعهای صغیر که بوزن آن باشد **فصل
چهارم در خاصیت آن** الماس بارد یابس است در درجهٔ رابعه و خوردن آن
اکرچه اندکی باشد مهلکست و اکر قطعهٔ الماس با خود نکاه دارند از صاعقه
ایمن باشند و اکر بر اطفال بندند از صرع محفوظ مانند و نیک خو شوند
و اکر الماس سوده را با داروی دندان مزج نموده در دندان بمالند درد
دندان را بالکلیه ازاله کند و اکر بر شکم بندند بحشی شکم و فساد معده
را نافع بود و اکر قدری الماس بر سر مثقب استوار کنند بآن سوراخ احجار

صلب که آهن و فولاد بآن کار کر نیست توان کرد **باب ششم در عین الهر**
فصل اول در صفات آن عین الهر جوهری مشرقی آبدار شفاف
براق است که در روی نقطه مایل بزرقه مرئی میشود که مقدار رنک
نقطه مذکوره قریبست بمقدار رنک ناظر کربه که محل نورست و اکر
جوهر مذکور را بجانبی تحریک کنند نقطهٔ مذکوره برخلاف آن
حرکت کند مثلا اکر جوهر را بجانب یسار حرکت کنند و اکر روشنی بروی
افتد آبی مواج در روی شود و هر چند روشنی اقوی بود موج آب
مذکوره حرکت او اظهر و اجلی باشد و ضوء از وی منعکس می شود بجیبی
قابل استعارت که قابل او باشد چنانکه زاویه و اکر عین الهر شکسته
شود در هر جزئی از اجزای او نقطه بصفت مذکوره ظاهر کردد
فصل دوم در کان او و بعضی کفته اند که کان عین الهر کان یاقوتست
و او جوهر یاقوتیست یعنی ماده توجه بانخراط در سلک انواع یواقیت
دارد و بواسطه صارفی که مصادف او شده از صورت یاقوتی منصرف
کشته و غالب بر رطوبت است **فصل سیوم در تمیز اقسام و قیمت آن**
هر چند عین الهر سفیدتر و شفافتر باشد و نقطهٔ مذکوره در او اظهر
و اجلی بود حرکت و مایت او اکثر و اسرع بود احسن و اثمن باشد و حسن
و شکل و کبر و حجم بقیاس سایر جواهر موجب فضیلت و ازدیاد قیمت
وی است و قیمت عین الهر بعکس سایر جواهر در بلاد هند که قریب معدن
اوست اضعاف قیمت وی است در بلاد عرب که از معدن وی بعیدست

وگویند که در بعضی بلاد هند که قریب معبر است این حجر را می پرستند تیفاشی
از بعضی تجار روایت کرده اند که قطعهٔ عین الهر در بلاد مغرب بمبلغ یکصد و
پنجاه دینار فروختند که در بلاد عرب بعشر این قیمت نخرند چه اعراب
موازی مثقالی از پنج شش دینار زیاده نمیخرند و حکایت کرده اند که شخصی
اسمعیل نام از یمن عدن متوفی شد و در متروکات وی کیسه یافتند که
در ان کیسه نگینی عین الهر بود در غایت خوبی و کاغذی در کیسه بود که
بران نوشته بودند که این نگین در معبر بمبلغ هفتصد فیلی خریده اند و هر
فیلی مساوی پنج دینار ملکیست و هر دینار ملکی دیناری و ربع دیناری
مصریست و نگین مذکور را بهفت هزار درهم از بر که خریده اند فصل
چهارم در خاصیت آن از تیفاشی مرویست که ذکر عین الهر در کتب قدمانیست
هما نا جدید الظهورست و اجماع جوهریان بر انست که حامل آن از چشم زخم
محفوظست و هندیان بر انند که عین الهر خواص جامع یاقوت بهرمانیست و
اختصاص بخواص دیگر بود و مثل آنکه صاحب او نقصان نمی پذیرد و ازین
جهت او را بقیمت بسیار میخرند باب هفتم در لعل فصل اول در صفات آن
لعل چهار نوع است زرد و سرخ و بنفش و سبز که مشابه زمرد بود و گاه باشد که
از قطعهٔ پارهٔ سرخ و پارهٔ زرد لعل سرخ هشت صنفست گلرنگی و پیازکی و تری
و لحمی و عنابی و بنجی و ادریسی و اکهب گلرنگی لعلیست در غایت لطافت و خوشرنگی
و درخشندگی و پیازکی منسوبست بقریهٔ پیازک که در دامن کوهی واقع است
که کان آن در انجاست و لحمی لعلیست حسن رنگ و اکهب لعلیست سرخ تیره بدرنگ

ودرتحت

و در تحت هر یکی از انواع دیگر بحسب قوت صبغ و ضعف آن اصناف کثیر الاختلاف
مندرجست از ابو اسحاق مرویست که لعل را بسعو رنگ توان کرد لعل تا پنجاه
و شصت مثقال بیفزاید و بر خردمندان جوهرشناس مخفی نیست که گاه گاه
میان لعل و یاقوت و بیجاده و بلور رنگ کرده التباس می افتد و تمیز میان
لعل ایشان بانست که بیجاده از لعل اصلب است و بلور بسودن سفید شود
و اگر برافتاب دارند بعضی سرخ نماید و بعضی سفید و یاقوت را از آتش حسن
و طراوت بیفزاید و بسوهان سوده نشود و قلما از تشعیر خالی بود بخلاف
لعل و بدانکه نسبت لعل ببدخشان بواسطهٔ آن نیست که از انجا میخیزد
بلکه بواسطهٔ آنست که از معادن بدخشان می آورند و میفروشند و
لعل از منسوبات آفتابست فصل دوم در کان آن در ایام سابق کان لعل
چون امر عشق مخفی بود و غیر عالم الاسرار بران اطلاع نداشت در زمان خلافت
عباسیان در ارض ختلان فحوای آیهٔ کریمه اِذا زُلزِلَتِ الاَرضُ زِلزالَها
بظهور پیوست زلزلهٔ عنیف واقع شد که از دولت اشتداد آن سکان آن بلاد
را مضمون یَومَئذٍ یَصدُرُ النّاسُ اَشتاتاً وصف حال شد و از مساکن بیرون
و شاخصی غیر اشخاص ناس در ان اکناف و اطراف نماند و از بسیاری امتداد
زمان زلزله و کثرت حرکت و اضطراب ذهن مردمان را مصداق فحوی یوم یکون
یَکونُ النّاسُ کَالفَراشِ المَبثوثِ حسب حال گشته سراسیمه بهر سو می دویدند
و فرزند دلبند در خاک مذلت و خواری افتاده گریه و زاری کنان و مادر مهربان
میکشت و معشوق طناز باهزار کرشمه و ناز استعانت و استمداد می نمود

وعاشق جانان بجمال او مي پرداخت وپرواي او نداشت ساعة فساعة صولت
زلزله زياده مي شد ومردمان نمودار قيامت موعود مشاهده مينمودند و
دران اثنا فحواي واخرجت الارض اثقالها بظهور رسيد كوه شكنان از توابع
ختلان شكافته شد وكان لعل بدخشان پديد آمد چون زلزله ساكن كشت
قطعهاي سنك سفيد كه وعاء لعلست يافتند كه شكسته شده بود واز ميان
آن لعل بدخشاني مي درخشيد خردمندان جوهرشناس لعل را احتياط كردند
ودانستند كه جوهر كرانبهاست بحكاكان دادند تا سنك از ان جدا كردند ليكن
در جلا دادن آن زحمت بسيار كشيدند وبه بسيار چيزها آزمودند اصلا
جلا نمي پذيرفت آخر الامر بنوعي از مارقشيثا ذهبي كه آنرا بجه خوانند جلا
پذيرفت ولعل بدخشان مشهور جهان شد وحجم اصغر كابدين فندقي وحجم
اكبرا وموازي حجم خربزه است وحصول لعل در وعاء آن باين كيفيت كه درميانه
وعاء قطعه لعل كبير تكون مي پذيرد وقطعهاي حوالي آن قطعه بتدريج صغير
مي شوند چنانچه ريزهٔ لعل در اطراف وعاست وقطعهاي مذكوره درميانه
حجري سفيد كه درميان وعا مخلوقست بسان دانهاي انار درميان شحم الرمان
مركوزند وعاملان معادن لعل را معل ميكويند ومعل از زيادت از سه رطل
نديده اند وتا غايت زيادت از زركان لعل بدخشان نيافته اند وبعضي كانها را
نسبت كرده اند بشخصي كه حافر آنست چون بو العباسي وسليماني وشريفي كه از ان
لعل سفشبي خيزد وغير آن وبعضي ديكر نسبت كرده اند بقريه كه در حوالي آن
واقع است مانند پازكي چون معادن مذكوره را حفر نمايند در اول امر لعل خ



مستخرج شود وبعد از ان لعل زرد وشك نيست كه لعل حجريست ياقوتي
فصل سيم در تميز انواع لعل وقيمت آن اعلي واغلي انواع لعل احمرست واحسن است
وانمي اصناف لعل كز دنكيست بعد از ان پيازكي وازو فرو دون اصناف لعل
احمر اكهب وساير اصناف متوسط اند ميانه پيازكي واكهب از ابو اعلي مغربي
مرويست كه لعل عالي آنست كه چون برابر آفتاب دارند رنك او برود وقيمت
لعل كز دنكي يا پيازكي عجمي شفاف صافي عالي كه از مثالب ومعايب خالي باشد
قريب قيمت زمرد وتابيست دانكي دو دينار ودو دانك پنج دينار ونيم مثقال
ده دينار وچهار دانك بيست دينار وپنج دانك سي دينار ومثقالي پنجاه
دينار ودو مثقال دويست دينار وسه مثقال پانصد دينار وچهار
مثقال هزار دينار ارزد وچون به پنج مثقال رسد قيمت در ضبط نيايد
وهر كدام از مقادير مذكوره كه ممسوح باشد قيمت آن مضاعف شود وقيمت
تمري وعنابي هر درم ديناري تا چهار دينار آيد وقيمت بغني تا دو دانك واكهب را قيمتي
زياده نباشد وبعضي برانند كه قطعهٔ لعل كز دنكي يا پيازكي صافي شفاف رنكي
عالي بي عيب كه بوزن ده درم بود هشت هزار دينار ارزد واكر هشت درم
بود شش هزار دينار واكر شش درم بود چهار هزار دينار واكر چهار درم
بود دو هزار و پانصد دينار واكر دو درم بود از ششصد دينار تا هزار دينار
واكر مثقالي بود پانصد دينار واكر نيم مثقال بود دويست دينار واكر دو
دانك صد دينار واكر دانكي باشد سي دينار واكر سه تسوج بود پانزده دينار
واكر نيم دانك هشت دينار واكر تسوجي بود پانزده دينار واكر نيم دانك باشد

سه دینار وقیمت لعل عجمی بنصف این بود وقیمت لعل زعفرانی سیاه فام نصف
قیمت عجمی بود وقیمت سایر انواع واصناف بقیاس با قیمت واصناف مذکوره
معلوم توان کرد از ثقات مرویست که لعل را در اوایل زمان ظهور بقیمت
یاقوت میخریدند بعد از ان چون آزمودند ودر ثبات ومحکی ووزن از یاقوت
کمتر بود عزت وقیمت آن کمتر شده حکایت کرده اند که قطعه لعل عالی
کبیر الحجم شفاف آبدار ممسوح در غایت خوش رنگی ودرخشندگی برسم
تحفه نزد شیر بیشه شجاعت وجوانمردی سلطان جلال الدین بردند سلطان
جوهریان ماهر در معرفت جواهر طلب نمود ایشان لعل مذکور را بمبلغ دویست
هزار دینار در رشته تقویم کشیدند سلطان چهارصد هزار دینار بصاحب
تحفه داد ولعل در پیش تاج نهاد بعد از ان تاریخی آن لعل را در خزانه
نوشیروان زمان قاآن خان دیدند وجمعی از ارباب مهارت قطعه لعل
بدرنگ بی اندام از چهارده مثقال که برو نقطهای سیاه بود بمبلغ پنجاه
دینار قیمت کردند **فصل چهارم در خاصیت آن** لعل گرم وخشکست ودر مفرحات
تقویت قلب نماید وفرح فزاید وخون صافی کرداند واگر با خود نگاه دارند
از احتلام محفوظ مانند وخوابهای پریشان نه بینند واگر بر کودکان خورد بندند
در خواب نترسند وبدخویی نکنند واگر لعل صلایه کرده را با نبات وگلاب
بیاشامند رنگ رخسار سرخ کند واین خاصیت از ان معلوم کرده اند که عاملان
معادن گاه گاه قطعه لعل پر طراوت را از مشرفان التقام می کنند چون
لحظه برین بگذرد ولعل در معده ایشان قرار میگیرد رنگ ایشان سرخ میشود

وفي

وفی الجمله خواص لعل قریب خواص یاقوت است **فصل پنجم در معایب لعل
وبیان اموری که بآن مضرت میرساند** معایب یاقوت از نقبه وغمامه یعنی گرد
وتشعیر وتغیر لون در لعل هم عیب بود ولعل از بویهای تیز مانند بوی
مشک وکافور بی آب وبدرنگ شود واز ملاقات با اشیاء بطعم وطراوت
ولطافت او زایل گردد واز احتکاک با اشیایی که از و اصلب باشد خسته
شود وداغ گیرد ومحافظت لعل بسان محافظت مروارید باید کرد **باب
ششم در فیروزه فصل اول در صفات آن** فیروزه را بجنس کان که مکان تکون
اوست تقسیم با قسام وانواع نموده اند وخرمند ماهر در معرفت جواهر
هر قطعه که بیند بشناسد که از کدام کانست وفیروزه پنج قسمت نیشابوری
وغزنوی وایلاقی وکرمانی وخوارزمی وغیر نیشابوری را اعتباری
چندانی نیست بواسطه آنکه اقسام دیگر رخو الترکیب اند ولطف وصفای
زیاده ندارند ورنگ ایشان مانند حسن مزلقان مریف وسریع الزوالست
وفیروزه نیشابوری فیروزه صلب الشنه لطیف وصافی است که رنگ او
تغیر پذیر نشود وآن هفت نوع است ابو اسحاقی که فیروزه رنگین شفاف صافیست
وازهری که قریب ابو اسحاقی است وسلیمانی که فیروزه شیر فام پر حلاوتست
ورمستونی که فیروزه ایست که برو نقطهای زردی بود اما بطراوت
وحلاوت اقسام سابق نمیرسد وخاکی که فیروزه او آسمان گونست وعبد
المجیدی که فیروزه رنگین صافی عالیست لیکن اندک مایه درشت اندامست
وعندلیبی که اندک مایه شیر فامست وفیروزه در غایت صفوت هوا صافی و

در حالت کدورت آن کمتر باشد و حجم او در روز صحو نماید و بعضی اقسام
فیروزه رخو التركيب سفیدفام است و چون این قسم را در روغن و شیر
اندازند رنگین شود لیکن عن قریب رنگ او تغیر پذیرد و جوهریان این قسم
را اسپیجا خوانند و فیروزه دو رنگ را ابرش گویند و فیروزج صلب الشنه را
بالماس سوراخ کنند و رخو التركيب را بفولاد و اشباه فیروزه سه گونه
است میان اصم و خضراکه هم در و از سنگ مهاباست بعضی ادویها سازند و
معجون چینی که آنرا ابریز گویند و تمیز میانه فیروزج و اشباه آن بر جوهر شناس
التباس ندارد و فیروزه بحسب زمان استخراج آن از کان منقسم می شود بقدیم
و جدید آب و رنگ قدیم تغیر پذیر نشود از آن جدید در معرض تغیر باشد
و بعضی بر آنند که فیروزه عایق علی خالی از عیوب زیاده از پنج درم نیافته
اند بقدیه و جدید آب و رنگ اگرچه فیروزه کبیر الحجم کثیر الوجود است
چنانچه از بعضی جوهریان مرویست که فیروزه ایلاقی که وزن آن دویست
درم بود میفروختند و چون نیکو نبود بمبلغ پنجاه دینار قیمت کردیم و در
تاریخ سلجوقیان مذکور است که چون الب ارسلان مملکت فارس مسخر کرد
از قلعه اصطخر قدحی فیروزه پیش وی آوردند که موازی دو من مشک
و عنبر می گنجانید و نام جمشید بخط کهن بر آن نوشته بودند و گویند که
بر تاج شاه کسری سلطان سنجر فیروزه بحجم سیبی بزرگ بود و حکایت کرده
کرده اند که کان علم وقد کا آصف برخیا که وزیر نگین خاتم و سلطنت و دا
کسری مستجاب الدعوه رَبِّ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي سلیمان بن

داود علیهما السلام بود تخته از فیروزه داشت که سه نفر بر آن طعام
خوردندی و روایت کرده اند که در خزانه نوح بن منصور صراحی
بود فیروزه مخروطی که یکمن و نیم گلاب گنجانید و در نواحی نیشابور
جوهری شبیه فیروزه از کانی قریب بکان آن استخراج می کنند و این
جوهر را قطعهای کبیر می باشد و از آن نرد و شطرنج و کفچه و امثال اینها
میسر باشند لیکن رنگ و طراوت آن زود تغیر می پذیرد خاصه که
دسومت بوی رسد و فیروزه از منسوبات زهره است فصل دوم در کان
فیروزه و تکون و کیفیت آن فیروزه را در حدود ایلاق و نواحی غزنین
و سرحد خوارزم و کوه میانه یزد و کرمان واقع است و کوهی که میانه نیشابور
است و طوس قریه بشان کانها بهترین آنها کان نیشابور است و در کوه
نیشابور هفت کان واقع است که انواع هفت کانه فیروزه را از آنها
استخراج می کنند و بهترین آنها کانیست که خلف خلیل بید را سرائیل ابو الانبیا
اسحاق صلوات الرحمن علیه اظهار و افشاء آن نموده آنرا کان اسحاقی و ابو
اسحاقی گویند و زبون ترین کانها کانیست که آنرا کان عندلیب گویند
و چون فیروزه را از کان بیرون آرند بجز خر با سنگ آب بسایند و بعضی را
طوملخ سازند بعد از آن بسنگ نرم و چوب بید آنرا جلا دهند از بلیناس
روایت کرده اند که ماده فیروزه توجه بصورت نحاس دارد و بواسطه
مصادفت حرارت و یبوست منحجر شده و از جنس نحاس باز رسته
و در سلک جواهر اندراج پذیرفته پس فیروزه حجری نحاسی باشد و از

بعضی حکما مرویست که ابخره نحاسیست ومصادفت یبوست سبب اسود
اواستیلای حرارت سبب احمرار اوست واز امتزاج سواد وحمرت زرقه
که گونه فیروزه است تولد می یابد **فصل سیوم در تمیز انواع فیروزه
وقیمت آن** اعلی واغلی اقسام فیروزه نیشابوریست واحسن واثمن نیشابوری
ابواسحاقی بعد از آن زهری بعد از زهری سلیمانی زرهونی بعد از زرهونی
عبدالمجیدی است وادون وارذل انواع مذکوره فیروزه عندلیبی است
وبهترین اقسام بحسب رنگ سبز تلخ فام است بعد از آن سبز فام بی آسمانی
بحسب شکل نزد اهل خراسان وماوراء النهر یکانی ونزد اهل عراق وشام
مسطح ونزد اهل خطا طرح فیروزه است که سنگ غریب با وی آمیخته بود
وآن آبا سنگ غریب بحک املس کرده جلا دهند یا داده باشند وخطاییان سنگ
غریب را سیاه کنند وزیورها وبتان وبت رویان از آن سازند وفیروزه فایق
اعلی باید که نرم اندام وآبدار ومشرقی صافی باشد وریزه فیروزه را شذر
خوانند در بغداد وشام عزیز دارند وقطعه فیروزه ابواسحاقی یا ازهری رنگین
صافی عالی کران معایب خالی بود ووزن آن نیم مثقال باشد مبلغ هفت دینار
یا ده دینار ارزد واگر یک مثقال بود بیست دینار یا سی دینار اگر دو مثقال
بود پنجاه دینار یا هفتاد دینار واگر سه مثقال بود صد دینار تا صد وپنجاه
دینار وقیمت سبز فام هر دیناری با پنج دانک آید واگر فیروزه میانه بود
هر دیناری با دانکی وفیروزه زیر میانه چندان قیمت نباشد **فصل چهارم
در خاصیت آن** اگر کار نظر بفیروزه تقویت بصر میکند واز اجزای کحل

الجواهر

الجواهر است وکسی که بامداد نگاه در فیروزه نگاه کند آن روز بنشاط وشادمانی
بروی گذرد وگویند حکماء سابق در هنگام ماه نو بفیروزه نگاه میکردند
کسی که فیروزه با خود نگاه دارد بر دشمن ظفر یابد ودر نظر مردمان عزیز
باشد واز چشم زخم محفوظ ماند واز این جهت فیروزه را حجر القلبیه وحجر
الجاه وحجر العین گویند وگفته اند که حامل وی از قتل محفوظ ماند ودر
روز نوروز یعنی اول فصل بهار که نرگس شهلا طبق سیمین پر زر کند و
نسیم صبا خریطه پر زر غنچه را بگشاید دست قدرت از جیب شاخها
استخراج کند وسوسن آزاده سر کیسه شبیکه زر باز کند بلبل از منبر
شاخ منشور خلافت گل بر خواند واشجار دراهم ازهار بر وی نثار کنند مار
خار از گوش گل ضحاک سر برآورد ونگهبان گنجی شود که در میان غنچه
نهاده اند بزانه بتها را از گلها رنگارنگ چهار سوی چمن را آذین بندند
وعطار باغ از بویهای گوناگون مضاربان شمال وصبا را بضاعت داده
بهر سو فرستد نسیم بهار قلعه استوار غنچه بگشاید وخنجر آبدار خار
حامی گل حمراء شود سپر زرین قبه گل پیش تیر باران ابر بهار دارند وکلاه
شش ترک غنچه بر تارک شاخسار نهند سلاطین ایران زمین جواهر
ثمین بویژه فیروزه در مجالس بهشت آیین احضار کنند واز نظاره جواهر
آیینه بصر را جلا دهند بعد از آن جواهر در کاسها شربت سلسبیل صفت
اندازند واز دست ساقیان زیبا منظر حور پیکر شربت مذکور تجرع
نمایند این عمل خود مبارک دانند وبدان تفاءل کنند ومیل بفیروزه بیشتر نمایند

فصل پنجم در بیان اموری که بفیروزه مضرت میرساند و کیفیت محافظت آن

ازآب وهوای حمام فیروزه برود وازملاقات روغن طراوت آن زایل
شود وازنم وازبوهای تیز بآن زیان رسد اما پیه ودنبه فیروزه را
سودمندست وازین طراوت ولطافت آن در دست قصابان زیاده
می شود ومحافظت فیروزه مانند محافظت دُر باید کرد **باب سیم**
وسایر احجار حیوانی جمعی برانند که لفظ پازهر در اصل پاک زهر بود
یعنی پاک کنندهٔ زهر وبواسطهٔ کثرت استعمال حذف کاف کرده اند و
پازهر می گویند **فصل اول در صفات آن** پازهر دو جنس است کانی و
حیوانی پازهر کانی پنج نوعست زرد وسبز وخاکی ومشعوط بسان
خنود سفید وصافی وبران نقطهای متفاوت از رنکهای مختلف
از رنکهای مختلف می باشد وقطعهٔ یک رنک کمتر می افتد وچرب رخو
المحک است کاز ان نرد وشطرنج ودستهٔ کارد وغیر اینها می تراشند واکر
نوعی از پازهر اخضر که برنک ساق چغندر بود در آتش افکنند سیاه شود
ودران چیزی باشد که نسوزد وکومانیان آنرا مخاط شیطان کویند و در
پازهر حیوانی خلافست جمعی برانند که آن سنک سبک سست رخو
المحک است که کاه سیاه وکاه زرد وکاه خاک رنک وبران نقطهای کوچک
رنکارنک باشد وسودهٔ آن سفید بود وآنرا زیاده از سه مثقال نیافته
وجمع دیکر برانند که پازهر حیوانی دو قسمست بقری وشاتی پازهر
بقری سنکی نرم زرد ست کرد بسان زردهٔ تخم مرغ وآنرا دانکی چهار دوم

یافته اند

یافته اند پازهر شاتی سنک سبز خام است که آنرا حجر التیس کویند
وپازهر حیوانی را اشتباه می افتد وتمیز او از اشباه بآنست که داغ در و
نکیرد ورنک او مایل بکبودت نیست وبرو نقطها هست وسودهٔ او
سفیدست بخلاف اشباه وپازهر حیوانی از منسوبات قمرست
فصل دوم در کان پازهر کانی وکیفیت تکون بعضی اقسام آن کان پازهر کانی
در اماکن بسیار نشان میدهند اما کان مشهور آن در اقاصی چین و
هندوستانست از ثقات مرویست که در میان جزیرهٔ ابن عمر وشهر
موصل در موضعی از اقلیم رابع که طول آن عز وعرض آن کز درجه است
بکانی رسیدم که از ان کان پازهر سفید که برو نقطهای هر رنک بود استخراج
مینمودند وقطعها یک من ودو من از انجا مستخرج می شد وکویند که
از کان زمرد قطعهای پازهر کبیر الحجم بیرون می آید که از ان خانها می توان
ساخت در مکان تکون پازهر حیوانی خلافست جمع اول برانند که در
زمینی از حدود چین که از کثرت مار آمد شد صبا وشمال دشوارست
واز بسیاری آب روان چنانچه بر روی عاشقان مهجور از هر سوی روی
می رود کوزنان مارخوار بسیار هست وچون از بسیاری خوردن
ماران کوزنان را حرارت بر مزاج استیلا یابد در آب غوطه خورند
چنانچه ایشانرا غیر از سر از آب بیرون نباشد ودیرها در آب توقف نمایند
درین اثنا بخاری از اعضای ایشان برخیزد وروبسوی دریچهٔ چشم ایشان
نهد چون بآنجا رسد بآب انقلاب یابد وبسان اشک بیرون آید ودران

حفرها که در گوشهٔ چشم گوزنان واقع است کرد شود چون گوزنان از آب
بیرون آیند و برودت هوا در گوشهٔ چشم ایشان تاثیر کند آب مذکور
متحجر و منجمد گردد و چون این عمل مکرر واقع شود حجر مذکور کبیر و ثقیل شود
و بیفتد و جمع ثانی بر آنند که پازهر بقری در مرارهٔ گوزن و پازهر شاتی
در جوف نوعی از گوسفندان وحشی که در حدود فارس می باشند تکون
می پذیرد **فصل سیم در تمیز اقسام و قیمت آن** پازهر حیوانی از پازهر کانی و پازهر
بقری از پازهر شاتی احسن و اثمن است و از رنگهای پازهر اخضر برنگ ساق
چغندر بهتر بود و بعد از آن قوت زرد و سفید فام که آنرا اعلی خوانند
از قوت همه بیشتر باشد و بعضی بر آنند که پازهر زرد رنگ تلخ طعم که سخت
سست و سبک باشد و برو نقطهای کوچک بود و کهنه نباشد در تاثیر
اقوی بود و امتحان جودت پازهر بچند نوع توان کرد یکی آنکه چون پازهر بنابند
در شیر بریزند ببندد و نوعی دیگر آنکه چون آنرا در دم عقرب بمالند نگزد
و اگر بگزد موثر نباشد و نوعی دیگر آنکه چون مقداری دو جو پازهر بآب
بسایند و در حلق ریزند در ساعت افعی بمیرد نوعی دیگر آنکه چون قدری
از آن بجوجهٔ مرغ دهند و افعی بروی کمارند تا او را بگزد جوجه
بسلامت بماند و پازهر کانی چندان قیمت ندارد چه موازی شصت درم
بیک درهم نقره میخرند و پازهر حیوانی بهای طلای حمرا باشد **فصل چهارم
در خاصیات آن** در کتب قدما مسطور است که مامهره سنگی خاکستر رنگست
از جنس پازهر که از قفاء مارهای کبار استخراج میکنند و مادام که در درون

افعی

پوست باشد نرم اندام بود چون او را بیرون آورند برودت هوا در و
تاثیر کند منجمد گردد و بیجب شکل مانند خایهٔ خروس بیضی بود و گاه
باشد که خطی برو کشیده باشد اگر آنرا بر پلاس سیاه بمالند سفید شود
و بر موضع زخم مار ببندند زهر را بآب ز انجا روان کرده و مهره بر محل
زخم چسپیده باشد تا تمام زهر بیرون آید بعد از آن باز افتد و اگر بالخود
نگاه دارند زهر کمتر کارکند و در دگر زهرها هم سوده بند است و اگر
بسایند و بر موضع زخم مار طلا کنند زهر بیرون کشد و مهره که معتمد
بود بسیار عزیز الوجود و کثیر القیمت است اما درین روزگار ندیده اند
و شبیه آن از سنگ مریم که سنگی بی قدرست می تراشند و سنگ مریم را
این صفت هست حکایت کرده اند که محمد ذکریا مار مهره را منکر بود در روزی
شخصی مار در مجلس سلطان روزگار آورده و در قفای او مار مهره خورده
بود آن مار را بکشت و قفای او را بشکافت و مهره بسلطان فروخت
محمد ذکریا انفعال یافت با آن شخص دوستی آغاز کرد روزی در اثنای
مستی از وی پرسید که آن مهره چگونه تعبیه کردی آن شخص گفت که قفای
مار بشکافتم و سنگ مریم در وی نهادم و بدوختم و مدتی گذاشتم تا
جراحت اندمال یافت بعد از آن آوردم و بسلطان فروختم و خرمهره
مهره ایست که در شاندام است که بروده نها بود و در شکل بمار مهره قریب است
و در قفای بعضی خران بمیانه گوشت و پوست تکون می یابد و کم خری
را مهره باشد خرمهره زهرها را نافع بود و مسحوق بمد قوق دهند و قیمتی

وقیمتی زیاده ندارد از معلم اول مرویست که حجری آسمانگون که در سنگدان
خروس نکون می یابد چون بر کودک بندند در خواب فزع واضطراب
نکند واکر مرد با خود نکاه دارد انکیز باه کند واکر بر مصروع بندند نافع
بود وحجری که در مرارهٔ بقر می باشد اکر سحق نموده در چشم کشند تقویت
بصر کند واز نزول آب آنهٔ دیده خراب نشود ودیک مثانهٔ آدمی را همین
خاصیت بود وبه بیاض چشم نافع بود انولیس قوم هدوس مرویست که
حجری که در جوف اوزاید دو سنک نکون می یابد خطا حاصل می شود اکر بر بازوی
مصروع بندند صرع او زایل کردد در جوف او دو سنک نکون می یابد یکی یکرنک
ویکی بچند رنک وهر دو را با دو پوست کوساله باید که بر بازوی مصروع بندند
فصل در کان عقیق وکیفیت آن وعقیق هفت نوع است سرخ جکرکون وسرخ
کلکون زرد وسفید وسیاه وازرق ودورنک وطبع عقیق با وجود تندی
صلابت از دسومت خالی نیست وازین جهت نقشهای باریک بر او توان کرد
واز وظایف می سازند مانند مکر وانکشتری ودستهٔ کارد ونکین ومستولی
بر عقیق آفتابست **فصل دوم در معرفت عقیق وکان آن** کان آن در نواحی صنعا
وعدن از بلاد یمن ودر حدود روم وهند وقریب بصره از عراق عرب نشان
میدهند ومادهٔ او روبسوی صورت باقیمت یاقوت دارد بواسطهٔ
موی که منع از صورت یاقوتی میکند بلیناس عقیقی قناعت کرده پس عقیق
حجری یاقوتی بود **فصل سیم در تمیز انواع وقیمت آن** عقیق زرد وصافی
شفاف بهترین انواعست لیکن اعراب ترجیح سرخ صافی شفاف بر سایر انواع

می نماید

می نماید ورومیان ترجیح زردی که مایل بسرخی باشد وازرق از سیاه
بهتر بود وسفید از همه بدتر باشد بحسب کان عقیق یمن از سایر اقسام
اعلی واحسن وعقیق هند انزل وادونست وقیمت انکشتری از عقیق
موازی چهار درهم وقیمت نکینی درهمی وقیمت دستهٔ کاردی کا بیش
دیناریست وقیمت بر عقیق سرخ افتاده وغیر سرخ وزرد را قیمت زیاده
نیست وبواسطه بسیاری عقیق را قیمت نیست **فصل چهارم در خاصیت آن**
عقیق کرم وترست بطبع خون ولحم بعقیق احمری که بر وی از سفیدی خطها
منع بیرون آمدن خون از سایر اعضا نماید وزنان دایم الطمث را بسیار
نافع بود واکر عقیق با خود نکاه دارند از دشمنان هراسان نشوند وبر ایشان
فیروز باشند واکر شخصی تیز جنک سبکسر با خود نکاه دارند این خصلت
از وی زایل کردد واو را در نظر مردمان شکوه ووقار حاصل شود واکر
عقیق سوده بر موضعی باشند که خون از آن محل باز نایستد خون از آن
محل باز ایستد واکر عقیق سودهٔ رومی بمیل در چشم کشند سفیدی که عارض
چشم باشد ازاله کند وروشنی بیفزاید ونکاه داشتن عقیق بر خود مبارک
دانند وبآن تفاءل کنند **باب یازدهم در بعض اشباه یاقوت**
یعنی بنفش وبیجاده ومادهٔ پنج فصل اول در صفات آن بنفش چهار نوع است بادنجانی
سرخ روشن صافیست وبعضی جوهریان در وجه تسمیهٔ آن باین اسم
چنین کفته اند که این حجر مشابهت تام با یاقوت احمر دارد وچون او را
بدون قیمت یاقوت در رشتهٔ تقویم کشیده اند کویا بزبان حال مادیه میکوید

و رطبی که سرخی سره‌ست و بنفشی که سیاهیست که بر وجهی که منسوب بزرقم
مطیف و مستعلیت و اشیادست که زردی روشنست و جمیع اقسام
بنفش بلعل نزدیکست لیکن بنفش از لعل بکبودی امیل است و بیجاده
سنگی سرخ رنگ آبدارست که سرخی وی رنگ بنفشی مطیف و مستعلیت
و اکثر افراد او را لمعان نیست و بعضی را که لمعان حاصلست چون با بطانه
ترکیب کنند لمعان او زایل شود و اگر خواهند که لمعان او باقی ماند در زیر
آن حفره بکنند و یک یکی را بی حفره اسفل لمعان باقی ماند و این هنگام مشابهت
تام با یاقوت دارد و فرق میان ایشان بآنست که یاقوت از و اثقل است
و اگر یاقوت را در دهان نگه دارند سرد نماید و تشنگی زایل کند بخلاف بیجاده
و ماده بنج سنگ شدید الحمرة است که مشابهت تامه با بیجاده دارد لیکن
سرخی او مایل بسیاهی است و از بیجاده سست ترست و تا حفره در زیر
آن نکنند آب ندارد و این سه جوهر از منسوبات آفتابند **فصل دوم در کان**
ایشان کان بنفش کان لعل است و کان بیجاده و ماده بنج در حدود بدخشان
قریب تنکنان واقع است و از کان مذکور تا کشمیر ده روزه راه است و اکثر
بیجاده همچو لعل در غلاف بود و بیجاده در کوه زاهون هم می باشد و چون
بیجاده را از کان بیرون آرند تاریک و بی آب بود بعد از آنکه او را بتراشند
آبدار و شفاف شود و هر یک ازین جواهر ثلاثه تجربه یاقوتیست **فصل**
سیوم در تمیز انواع و قیمت آن بهترین انواع بنفش با وسلیست و
قیمت مثقالی از و موازی دو دینارست بعد از آن رطبی و قیمت آن نصف

قیمت اشتادست و فی الجمله قیمت بنفش کاملش نصف قیمت لعلست
و هر چند سرخی بیجاده فزونتر بود شعاع و لمعان او بیشتر باشد بیجاده
خوبتر بود و بیجاده بدخشی از هندی احسن و اجودست و در قدیم
الایام بیجاده را قوت تام بود چون لعل پدید آمد قیمت بیجاده شکسته
شد و بعضی جوهریان برانند که قیمت بیجاده خوش رنگ کثیر الشعاع مساوی
قیمت لعل عالی و قیمت بیجاده میانه مساوی لعل نازلست و بعضی دیگر
بیجاده عالی خالی از معایب بقیمت لعل میانه و بیجاده میانه بقیمت لعل
نازل در سلك تقویم می کشند و بهترین اقسام ماده بنج آنست که آب
او بیشتر و احتیاج او بحفره کردن اسفل کمتر بود و قیمت او از قیمت بیجاده
کمترست **فصل چهارم در خاصیت آن** چون بنفش در زمان سابق نبوده
و حکما خاصیت آن بیان نکرده اند و بیجاده حار یابس است لیکن حرارت
و یبوست آن از حرارت و یبوست یاقوت کمترست اگر کسی را استسقای
مائی باشد مقدار چهار جو بیجاده سوده بخورد شفا یابد و اگر بیجاده
را با خود نگاه دارد خواب پریشان نه بیند و اگر بر موی سر مالش بمالد
تا گرم شود برگ کاه و اشباه آن جذب نماید و اگر برابر آفتاب دارند و
تیز در و نگاه کنند مزاج چشم تباه کند و رمد طاری شود و اگر حیوانات
ماده ماده بنج یا بیجاده بر بندند رغبت جماع کند **باب دوازدهم**
در جزع فصل اول در صفات آن جزع چند نوع است بقرادی و حبشی
و غیر اینها و رنگ آن چهار گونه بود سفید و سیاه و سرخ و مرکب از الوان مختلف

بقرادی سه طبقه است اولین جزع شفاف است بعد ازان طبقهٔ سفید
شفاف بعد ازطبقه سفید بلوری شفاف وحبشی هم سه طبقه بود طبقهٔ
کرانه سیاه شود وطبقهٔ میانه سفید وهیچ سنک جز الماس ویاقوت از
جزع اصلب نبود با انکه بحسب وزن قریب عقیق باشد وبر بعضی جزعها
خطها باشد بعضی تمام وبعضی ناتمام وکاه باشد که از تقاطع خطها
صورت مرغی یا دابهٔ تمام یا ناتمام پدید بود وازجزع مهرها وکرها
ونکینها وغیر اینها سازند وجزع از منسوبات بیز اصغر است **فصل دوم**
درکان آن کان جزع بسیار است لیکن درمکان اعلی واحسن است حدود
چین طغار یمن اما چینیان استخراج جزع ازان نمیکنند وجزع حجر یاقوت قلیست
فصل سیم در تمیز انواع وقیمت آن اجود انواع جزع آنست که طبقات او
بحسب غلظت ورقت متقارب باشند وازخشونت وزخم بسلامت
بوده آبدار وشفاف ومناسب الوان بود وچون ماییت بقرادی
زیاده از ماییت سایر انواع جزع است ترجیح بقرادی بر باقی انواع می
نمایند وجزع در ولایات مغرب مستعمل است وموازی مثقالی بدو
درهم ناصری میخرند ودر دیکر بلاد بواسطهٔ شآمتی که دارد استعمال
نمیکنند وقیمتی زیاده ندارد **فصل چهارم درخاصیت آن** اکر یاقوت
را بجزع سوده جلا دهند طراوت وصفای آن زیاده شود ومذهبان
طلا بان جلا دهند اکر جزع درموی زن آبستن بپیچند واز و بیاویزند
زادن بر و آسان شود ومنع سیلان خون نماید واعراب بجزع تشادم

مینماید

مینمایند وآنرا نکاهی دارند ومیکویند کفاک شاهدا علی تشامه و
اشتقاق اسمه من الجزع وهمچنین اهل چین تشام میکنند وازینست که
استخراج آن ازکان نمی کنند وحکام یمن نیز بان التفات نمی نمایند و
نمیکذارند که در خزاین ایشان مخزون سازند از معلم اول مرویست
که حامل جزع مغموم ومهموم بود وخوابهای پریشان بیند وخون
بر و استیلا یابد وبا مردم خصومت کند **باب سیزدهم درمقناطیس**
فصل اول درصفات آن مقناطیس چهار قسم است مقناطیس
آهن که مسما باهن رباست مقناطیس نقره مقناطیس طلا ادنیه
آهن ربا سنکی تیره ثقیلست که جذب آهن کند از معلم مرویست
که ماده آهن ربا بعینه مادهٔ آهن است لیکن بواسطه مصادفت
حرارت ویبوست غلظت پیدا کرده وقبل از اکتساب کسوت
حدیدی اتحاد یافته میان آهن وآهن ربا بواسطهٔ اتحاد مادهٔ و
تقارب امزجه بناسی طبیعی وتعاشقی جبلی هست بمرتبه که آهن ربا جذب
آهن می کند وآهن بوی ملصق می شود بلکه آهن باهنی ملصق
می شود که با آهن ربا ملصق باشد مثلا اکر طرف سوزن با آهن ربا التصاق
یابد وسوزنی دیکر را بر طرف دیکر سوزن اول نهند بانجا ملصق شود
وهمچنین سوزن سیم وچهارم وپنجم واکر مقداری آهن درمیان طبقی نهند
وقطعهٔ آهن ربا در زیر طبق بهر سو کردانند آهن درمیان طبق بسمت
وی حرکت کند واکر آهن ربا در آهن بمالند وموازی نیم دانک آهن نیز دیکر

مقناطیس م
اول

آن برند آهن این را جذب کند وهمانا مادهٔ مقناطیس نقره مادهٔ نقره وماده
مقناطیس طلا ومادهٔ مقناطیس ارزیز مادهٔ ارزیزست وبواسطهٔ سببی
که مذکور شد در آهن ربا با ایشان جذب ارزیز ونقره وطلا می کنند وبدل
این معنی آنست که الماس حجری ذهبیست وجذب ذهب میکند چنانچه
کذشت واکر آهن را با آب دهن روزه دار تر کنند یا در آب سیر یا در آب
اندازند یا سیر بسیار در وی مالند قوت جذبهٔ او ضعیف شود وشاید که
بمرتبهٔ رسد که جذب آهن نکند واکر در میان سرکه یا در میان خون بز اندازند
وبعضی کفته اند که سه روز بکذارند باز قوت یابد وجذب آهن بکند
وکویند که سنکی برنک آهن رباست که آهن از وی مرب می نماید وبعضی
برانند که روغن زیت در آهن ربا لندازو بکریزد ومقناطیس نقره که آنرا
حجر القبور کویند سنکی سفیدست که بسفیدی وی غبر ضعیف آمیخته
است ومطلقا بزبد البحر ماند وبمرتبه سبک باشد که بر بالای آب بایستد
وموازی بخ وقیه حجر القبور از بخ کز مسافت نقره سوی خود کشد و
مقناطیس طلا سنکی زرد ست که زردی او به غبرت ضعیف آمیخته بود
وجذب ذهب کند چنانچه آهن ربا نماید بعضی مردمان برانند که قوت
او در جذب ذهب بمرتبه ایست که از دو سه کز مسافت زر بسوی خود
میکشد ومقناطیس ارزیز سنکی صلب کریه الرایحه ایست که جذب ارزیز
میکند **فصل دوم** در کان آهن ربا در قریب صنعا وحدود هندوستان
ونواحی زابلستان ودیکر محلها کان آهن ربا نشان میدهند وان معلوم اول

ماده طلاچ

مرویست که در بحر مغرب کوهیست در آنجا کوههای آهن رباست که
چون کشتی بآن نزدیکی رسد هر آهنی که در کشتی باشد بسوی خود
کشد وازین جهت هیچ نمی زنند که دران نواحی عبور دارد وهر آهن ربا که
در اعالی کان تکون یابد قوت جذب او زبون بود وهر چه در اسافل
آن تکون پذیرد جذب آن فزونتر باشد **فصل سیوم در تمیز اقسام مقناطیس وقیمت آن** آهن ربا را رنکهای مختلف می باشد واز هرمس
حکیم مرویست که بهترین رنکهای آهن ربا سیاه سرخ فام یا خاکستر
فام است وهر آهن ربا که در جذب آهن اقوی بود ویا آنکه کثیف باشد
بسیار ثقیل نبود اشرف واعلی باشد وموازی وقیه از چین آهن ربا را کما بیش
دیناری طلا بها کنند واعلی اقسام مقناطیس ارزیز ونقره وطلا آنست که
در جذب ایشان اقوی بود وایشانرا بواسطهٔ ندرت قیمت متعارف
نیست **فصل چهارم در خاصیت مقناطیس** آهن ربا کرم است وخشک
اکر کسی خوردهٔ آهن خورده باشد آهن ربا سوده با سیر یا آب فاتر بیاشامد
آهن ربا خوردهای آهن ربا را جذب کرده با خود بیرون آورد واکر از آهن
ربا قلاده سازند نقرس ومفاصل را سود دارد واکر در دست کیرند علت آن
کزاز را نافع بود واکر زن در هنکام زادن بدست کیرد بآسانی بزاید
واکر پیکان در بدن بماند یا سر نشتر در رک شکسته شود آهن ربا را دران
بند بندی کزند بیرون آورد واکر بر تیغ زهر آب داده زخمی بکسی زنند وآهن
ربای خورد سوده بران پراکنند مضرت دفع کند ومقناطیس نقره بقولی

بارد یابس است وبقولی بارد ورطب واکر بآن دندان بشویند دندان
سفید کند واکر بر موضعی که موی باشد بمالند موی نرسد واکر بر خط
نوشته سایند ازاله کند واکر بسودهٔ او روی بشویند روی را بطراوت
کند واثر آبله ببرد واکر در جراحت استعمال کنند انبات لحم نماید واکر
خوردهٔ نقره بجنس دیکر آمیخته شود بآن تمیز توان کرد ومقناطیس طلا
حار یا یابس است اکر خورده زر با جنسی دیکر مخلوط شود واین حجر را
بران بمالند خوردهٔ زر بتمامه جذب کند وبمقناطیس این زر تمیز این زر
از اجناس دیکر توان کرد باب چهاردهم در سنباده فصل اول در
صفات آن سنباده سنکی صلب مشهور است که در آهن وفولاد آب
داده اثر کند وازیشان متاثر نشود واکر میانه سنباده واشباه آن اشتباه افتد
تمیز باین صفت توان کرد وسنباده بالماس قریبست تا غایتی که جماعتی
برانند که نوعی ضعیف از الماس است وسنباده دو نوع است نوعی بسرخی
زند ونوعی بکبودی وغیر الماس از جواهر در وی اثر نتوانند کرد بلکه از وی
متاثر شوند ودر سنباده سمیتی هست که بواسطهٔ آن سمیت تفریق اجزای
صلب میکند ومستولی بر سنبادهٔ آفتابست فصل در کان آن
کان سنباده در اماکن بسیار واقع است مثل زنکبار وهندوستان و
سیواس وکرمان وحبشه ونوبه واحسن واشهر آنها کانهای نوبه و
سیواس بود وکیفیت تکون سنباده قریب بکیفیت تکون الماس باشد
فصل سیوم در تمیز انواع وقیمت آن اعلی سنباده کبیر الحجم لولی است وموازنه

وقیه

وقیه را کابیش درهمی نامی قیمت کند بعد از ان سیواسی فصل چهارم
در خاصیت آن سنباده در درجهٔ ثانیه بارد ودر درجهٔ ثالثه یابس است
وچون سنباده بسوزند وبسایند وبر ریشهای کهنه پاشند سودمند
بود واکر سنباده سوده در دندان بمالند دندان را جلا دهد سنکهای
سخت بسنباده سایند وصیقل شمشیر وکارد وامثال ایشان باو دهند
باب پانزدهم در دهنه فصل اول در صفات آن دهنه سنکی است
سبز است که از ورنک زنکاری درخشد وبر وخطهای سیاه یا سرخ
بود وبعضی برانند که در ترکستان دهنه سرخ برنک یاقوت احمر تکون
می یابد ودهنه سبز پنج نوعست سبز سیر وسبز ریحانی وسبز سیاه
فام وسبز زمردی که در طراوت ودرخشندکی شبیه زمرد نماید
ودهنهٔ شفاف صافی را دهنه شبرقی تر کند در آن دهنه بح کویند ودر ولایت
شام وفرنک از انواع خمسه دهنه کمر ونکین وپیش کوبهٔ زین وامثال
این سازند وعزیز دارند ودر غیر آن ولایت عزتی زیاده ندارد واکر روغن
زیت در دهنه بمالند رنکین شود وحسن وطراوت بیفزاید واکر بسیار
استعمال کنند تا کهنه کردد رنک او ببیاض یا بصفرت مایل شود
وحسن وطراوت او زایل کردد ونور وفر وغش باطل شود ودهنه
مانند فیروزه در حالت صفوت صافی ودر حالت کدورت هوا
کدر نماید از یعقوب پسر اسحاق کندی مرویست که چون دهنه را
بنطرون وروغن زیت بسایند از ان نحاسی کانی حاصل شود ودهنه از

منسوبات زهره است **فصل دوم در کان دهنه وکیفیت تکون آن**
کان دهنه در پنج مکان نشان میدهند جبال مغربی فرنک ونواحی کرمان
وحسن کرک وقریب شهری که فراسیاب بنا کرده در ترکستان وغار
بنی سلیم از عربستان از معلم اول مرویست که تکون دهنه از بخار نحاس
است که در موضع صلب مجتمع ومتکاثف کشته وعلت خضرت وی آنست
که بخار نحاس مایل با حرارتست وشدت تکاثف اقتضای اسود میکند
واندواج سواد وحمرت مولد خضرتست ودهنه حجر نحاسیت
فصل سیم در تمیز انواع وقیمت آن دهنهٔ شرین فرنکی خوش رنک مشابه
زمرد که در رود درخشندکی بر مثال پر طاووس باشد اعلی واغلی دهنه بود
ومثقالی ازین جنس موازی دو دینار زر می ارزد ودهنهٔ کرک وکرمان
وعربستان قیمتی چندان ندارد **فصل چهارم در خاصیت آن** دهنه در
حرارت ویبوست معتدلست اکر آنرا باب حل کنند ودر محل زخم مار
یا عقرب بمالند نافع باشد واکر مسموم دهنه سوده بخورد سودمند
بود ولیکن اکر کسی مسموم نباشد وبخورد بجای سم عمل کند واکر دهنه
در دندان کیرند بدندان زیان رسد واصلاح آن بشراب کهنه وروغن
مسکه باید کرد واکر دهنهٔ شرین باب حل نماید ودر چشم چکانند کهای
چشم بنشاند وروشنی بیفزاید واکر دهنه را با زبرجد در یک محل بنهند
طراوت وفروغ زبرجد کم کند واکر قدری دهنه را با زر بکدازند
زر را نرم اندام وسرخ فام کرداند وحسن وبهای او بیفزاید خاصه که

جزوی زنکار با آن مزج کنند **باب شانزدهم در لاجورد فصل اول**
در صفات آن لاجورد سنک سست مشهور منحصر در چهار نوع
است بدخشی وکرجی ودرناری وکرمانی لاجورد بدخشی دو صنف است
بر صنفی نقطهای زرین باشد وبر صنفی نباشد وشاید که لاجورد با خاک
یا سنکی سفید آمیخته باشد واز لاجورد کاسه وکوزه ونکین وکمر وانکشتری
وامثال این سازند واکر ریزه لاجورد در آتش ریزند دودی کونا کون
پدید آید وزهره بر لاجورد مستولی است **فصل دوم در کان لاجورد**
وکیفیت تکون آن کان مشهور لاجورد در کوهیست که معروفست
بلاجورد از اختلان قریب شهر بدخشان ودر نواحی کرج وکرمان وغیر آن
معادن غیر مشهور دارد واز بلیناس مرویست که مادهٔ لاجورد متوجه
صورت نحاس است وبعد از امتزاج زیبق بکبریت حرارت بر رطوبت
استیلا می یابد ورنک او مایل بحمرت می شود بعد از ان بوساطت مصادفت
یبوست کبود میکردد ولاجورد حجر نحاسیست **فصل سیم در تمیز**
انواع وقیمت آن لاجورد بدخشی خوش رنک صافی که بر و نقطهای زر
بود از سایر انواع لاجورد بهتر باشد وامتحان جودت لاجورد بظاهر
شود نیکو باشد واکر ظاهر نشود نیکو نباشد وقیمت درهمی لاجورد مغسول
موازی درهم نامری است وقیمت نکینی درهمی وقیمت غیر مغسول
ثلث قیمت مغسولست **فصل چهارم در خاصیت آن** لاجورد با وجود
انکه بارد یابس است در اسهال سود دارد از داروها اقوی است وقوت

لاجورد مغسول بیشتر بود و ماخولیا و بیخوابی و درد جگر را نافع باشد
واگر لاجورد با روغن در مو بمالند حسن و طراوت مو بیفزاید و موی جعد
کرداند و اگر بر اطفال بندند فزع کمتر کنند و مذهبان و نقاشان لاجورد
را در اکثر نقشها استعمال کنند **فصل پنجم در کیفیت غسل لاجورد**
غسل لاجورد بدخشی بچند طریق توان کرد یکی آنکه دو جزو مساوی
از زفت رومی سیاه و سفید در روغن بنفشه بجوشانند تا با یکدیگر آمیخته
کردد و با قدری آب پاک بکرباس بپالایند و بآب گرم از زفتها بشویند و مانند
حلوای مدّی کشند تا سفید شود پس لاجورد مدقوق مسحوق بآن
خمیر کنند و مدت یکماه گاه گاه می مالند بعد از آن بآب گرم در ظرفی چینی
بشویند تا بتدریج سه آب از او فرود آید آب اول احسن و آب میانه
میانه و آب آخر دون بود و طریق دیگر آنست که جزوی مصطکی و نیم
جزو روغن زیت بآتش نرم بقوام آرند و نشانه قوام وی آنست که
چون قطره بآب سرد چکانند متلاشی نشود و مانند نقطه بر روی
آب ببندد و پس لاجورد مسحوق بآن معجون خمیر کنند و بآب بشویند
تا بتدریج سه آب از او فرود آید آب اول اعلی اوسط آب آخر انزل باشد طریق
دیگر آنست که دو جزو مساوی از راتنج و کندر در ظرفی رویین سفید کرده
بآتش نرم گرم کنند چندانکه گداخته شود بعد از آن لاجورد سوده با
بر شند و در آن ریزند و چندانی بجنبانند که لاجورد با ایشان امتزاج تمام
بیابد بعد از آن قدری آب سرد در آن ریزند تا منجمد شود باز بگذارند

و آب اوسط

و بجنبانند

و بجنبانند اگر لاجورد بیرون آمد فهو المراد و اگر بیرون نیامد قدری
روغن زیت باصابون یا خود از روغن زیت بآن بیامیزند و در ظرف
چینی ریزند و چندان بگذارند که سنگ و خاکی که با لاجورد مخلوط باشد
رسوب کند و لاجورد طفو نماید پس لاجورد از روی آن بگیرند
و درین اعمال موازی ثلث لاجورد نقصان پذیرد و طریق غسل لاجورد
غیر بدخشی آنست که لاجورد مدقوق مسحوق منخول بزرده تخم مرغ
خمیر کنند و سخت بمالند و اندک اندک آب گرم بدان میریزند تا مانند
شوربا شود و بعد از آن ساعتی بگذارند تا لاجورد رسوب کند و آب
را از وی در ظرفی دیگر کنند و باز آب گرم را بر آن ریزند و بدست بمالند
تا سه چهار نوبت بدین دستور عمل کنند و آبها را در ظرفی جمع کنند تا
لاجوردی که در وی باشد رسوب کند بعد از آن لاجورد رسوب کرده
فرا گیرند و سه نوبت عمل مذکور را اعاده کنند بعد از آن آب از
ایشان بریزند که لاجورد مرسوب مغسول بود **باب هفدهم در بسد**
و مرجان جمعی برانند که بسد بفارسی مرجانست و جمهور برانند که
بسد اصل شجریست که مذکور خواهد شد و مرجان فرع آن **فصل اول**
در صفات آن مرجان چهار نوع است سرخ و سفید و سیاه و تیره فام و
جمیع اقسام مادام که سر در نقاب آب دریا کشیده باشند نرم اندام و سفید
فام اند و چون از دریا استخراج نمایند و هوا در ایشان تاثیر کند منجمد و متحجر
گردند و بحسب استعداد متفاوت رنگهای مختلف پیدا کنند و بعضی مردم

برانند که انواع مرجان در دریا صلب و مختلف الالوانند و گاه باشد که مرجان
مانند استخوان مجوف بود و قطعهٔ کبیر قلما از عقدها خالی باشد و گاه
باشد که قصبهٔ او مستوی نباشد بلکه برود درشتی باشد و چون مرجان
شجریست که بعد از استخراج متحجر می شود و جمعی برانند که تکون آن بین
عالمی الجماد والنباتست و گاه باشد که میان مرجان و اشباه آن اشتباه
واقع شود و تمیز مرجان از ایشان بآنست که از مرجان بوی کسافتی می
آید دریایی و از ایشان نمی آید اگر مرجان در میان روغن زیت اندازند
خوش رنگ و پر صفا شود و حسن و بهای آن بیفزاید و اگر در سرکه اندازند
نرم اندام و سفید فام گردد و چون بسیار بگذارند ترکیب او انحلال یابد
و از مرجان دستهٔ کارد و امثال آن می تراشند در بلاد هند و خطا و عرب
و بها دارد و اکثر زیور بتان و بت رویان از مرجان می کنند از ثقات و شی
مرویست که مجمری از مرجان در غایت حمرت و صفا دیدم که طول آن شبری
و هر یک از عرض و عمق آن موازی آن سه انگشت بود **فصل دوم در مکان مرجان
و کیفیت استخراج آن** در نواحی افریقیه دریاییست بعید الارجا و افغست که از تلاطم
امواج ماهیان را در نشیب آن امکان اطمینان و مرغان را بر فراز آن طیران نیست
نظم ازین شوریده طبعی پس ترش روی ٭ بیادش با همه کس چین در ابروی
مزاجش چون زمانه سفله پرور ٭ گهر در شیب و خاشاک بر سر ٭
چو مهرویان عذار آبدارش ٭ از او خلق مشتاق کنارش ٭ و دیگر
مذکور که از آن امر بحر الخون خوانند شجر مرجان چون خط عارض گلرخان

در آب می روید مادام که شجر مذکور در میان آب دریاست مانند فلوس
کفار نرم اندام و عسر الانکسارست و بواسطهٔ عسر انکسار در استخراج
آن زحمت بسیار می کشند و کشتی از مصادمت آن شکسته می شود و
شجر مرجان در بحر فرنگ هم می باشد لیکن بواسطهٔ آنکه دریا بمرتبهٔ عمیق
است که غواصان اوهام از اندرون آن بیرون شد نمی توانند کرد و
لنگر عقل چندانکه در قعر فرو میرود بقعر آن نمیتواند رسید استخراج مرجان
از آنجا کمتر می کنند و از برای استخراج مرجان دامی بسیار استوار ترتیب
کرده اند و از اطراف آن کندهای رصاص آویخته اند پس در موضعی که مسامت
شجر مرجانست دام مذکور در آب می افکنند تا در آب فرو میرود و بروی
شجر مذکور می افتد بعد از آن بندی که بر دام بسته اند میکشانند تا دام
بر شاخهای شجر می پیچد و مردمان قوی هیکل ببالا می کشند تا بندی از آن
ببالا می آید پس سدا از مرجان جدا می کنند و مرجان از عقدها که بروست
بند بندی نماید و بسوهان می سایند و بسنباده جلا میدهند و اگر میخواهند
بفولاد مسقی بوم سوراخ میکنند **فصل سیم در تمیز انواع و قیمت آن** بهترین
انواع مرجان شدید الحمرة کبیر الحجم سریع الانکسار و مستوی القصبه است
که از عقده و تجویف خالی بود و قیمت یک رطل مرجان خام یعنی مرجان
ناتراشیده جلا نداده در افریقیه از پنج دینار تا هفت دینار زر مسبکه
مغربیست که هر دیناری از آن باصطلاح ایشان ده درم سکه است که عبارت
از پنج درهم نامیست و معهود چنانست که مرجان خام از افریقیه با سکندریه

عظمي مي برند ودر اسكندريه آنرا مي تراشند وجلاي دهند وبهاي آن
بعد از نحت وجلاي دهند بحسب جودت ورداءت لون وكبر وصغر
حجم وكثرت وقلت جلا ضعف مرجان خام باضعاف آنست **فصل
چهارم در خاصيت آن** مرجان در درجهٔ اول بارد ودر درجهٔ ثانيه
يابس است اگر بر اطفال بندند از عين الكمال محمي مانند واگر مصروع
باخود نگاه دارد نافع بود واز گردن بياويزند جميع امراض معده را بسان
زمرد ذبابي سودمند بود وكثرت نظر بمرجان تقويت بصر ميكند و
مرجان از ادويه قلبيه است ضعف قلب وخفقان را سود دارد ونفث
دم وورم طحال وريش امعا وعسر بول را نافع واگر نيم درم مرجان سوده
بمسموم دهند سود دارد واگر بمرجان محترق دندان بشويند زنگ
دندان ازاله كند ودندان را جلا دهد ولثه را تقويت نمايد وطريق
احراق مرجان آنست كه آنرا در ظرفي جديد خزفي نهند وسر آن بگل
استوار كنند وموازي يكشب در تنور گرم بگذارند وبعد از آن بيرون
آرند وبحسب حاجت استعمال كنند **باب هجدهم در يشب** وآنرا
يشم ويصب نيز گويند وبعضي تخصيص يشم بسفيدي وتخصيص
يشب بسبز وسياه **فصل اول در صفات آن** يشب پنج نوع است سفيد
روشن وسفيد زردفام وسبز زمردي وسبز سياه فام وسياه شفاف
مانند شبه واز نوع خاكستر فام واز يشب صحن وكاسه وانگشتري ونگين
وامثال اين مي تراشند ودر بلاد چين نخبه جوهري شبه يشمي سازند

وتميز ميان ايشان بآنست كه از يشب معدني بوي دود مي آيد بخلاف
يشب مصنوع واگر ظرف يشبي شكسته شود جمعي كه شبه يشم مي
سازند بنوعي اصلاح آن ميكنند كه تميز ميان قطعهٔ مصنوع وثاني نيست
الا بآنكه طراوت ومائيت مصنوع كمتر باشد يشب از منسوبات
مشهورست **فصل دوم در كان وكيفيت تكون آن** در ولايت چين دو رودخانه
است يكي را آق قاش گويند واز آن يشب سفيد خيزد وديگري را قراقاش
خوانند واز آن يشب سياه خيزد ومعهود چنانست كه قطعهاي كبير از آن
سلطان وقطعهاي صغير از آن عالمان باشد ودر حدود كاشغر ونواحي
يمن وكرمان كان بعضي انواع آن هست ويشب حجري فضيست كه مادهٔ
او روبسوي صورت نقره دارد وپيش از اكتسا كسوت نقرگي بواسطهٔ
زيادت ونقصان كيفيات لباس يشبي مي پوشند **فصل سيم در تميز
انواع وقيمت آن** بهترين اقسام يشب سفيد زردفام است كه رنگ او
مشابه عاج كهنه باشد وخانيي از آن كه بيش چهاردهم ناصري واز اقسام
ديگر موازي نصف درهمي ميارزد وقيمت يشب مصنوع يشب مصنوع
تعين ننموده اند **فصل چهارم در خاصيت آن** اگر يشب معدني را از گردن
بياويزند چنانچه برابر معده بود امراض معده را ازاله كند وقوت هضم
را تقويت نمايد وصحت معده را محافظت كند وحامل آن از صاعقه و
احتلام محمي ماند ودر نظر مردمان عزيز باشد وبعضي بر آنند كه اگر قطعه
يشب در كنگرهٔ قلعهٔ كه نزول صاعقه در آنجا معهود باشد نهند من بعد صاعقه

دران قلعه نازل نشود **باب نوزدهم در بلور فصل اول در صفات آن**
بلور از سایر جواهر الطف واصفی واشفّست واز غایت لطافت وصفوت
کامله هوایی صافیست وبواسطهٔ آنکه بسیارست عزّت بسیار ندارد
وبلور ده نوع است سفید صافی وتیره مایل بزردی که آنرا دیو بلور گویند
وبلور را مانند آبگینه توان گداخت وچون بگدازند پذیره شود واین
هنگام از واشباه زمرد ولعل ویاقوت توان ساخت وشاید که در بلور شبه
شعری باشد که آنرا تشعیر خوانند از یعقوب پسر اسحاق کندی مرویست
که از معادن بلور قطعهای کبیر الجسم کثیر الوزن مستخرج می شود که بحسب
وزن کاهش صد من باشد واز آن آلات مجلس وغیر آن مانند خود وصندوق
وخم می تراشند از بعاشی مرویست که در زمان دی تاجری از افریقیه
آورد دو قطعه بلور که چهار نفر در آن توانستندی نشست تحفهٔ مجلس
سلطان مغرب ساخت وهم از وی روایت کرده اند که در مجلس پادشاه
افریقیه خروسی از قطعه بلور دیدم که اندرون اجزای آن ناخنان مجوف
بود چنانچه اگر شراب در آن ریختندی مشاهده شدی که باندرون
ناخنان میرود وحکایت کرده اند که در خانهٔ ملک غزنه دو خم بلور بود که در
هر یکی موازی دو رطل آب میگنجد وگویند که سلطان مغرب فرش وجدار
وثاقی از بلور ساخته بود وخواجه ابو ریحان از حکما کان روایت کرده اند
که گاه گاه در میان بلور سنگ وچوب واشباه آن می باشد وگوید که دو
قطعه بلور دیدم که در میان یکی برگ سبزی بود در میان دیگری قدری سنبل

الطیب بود **فصل دوم در کان بلور وکیفیت تکون آن** کان مشهور بلور در هفت
مکان نشان میدهند هندوستان وترکستان وفرنگستان وعربستان
وحدود چین ونواحی ارمن واقصای مغرب بلور عربی مجوف
بسنگیست وبلور مغربی قلما از تشعیر خالی نباشد وبلور ارمنی تیره
وزرد رنگ بود از بلیناس مرویست که بلور جوهر بورقی التکون است
چنانچه قصبه فلزی ذهبی بورقی التکون است وبعضی گفته اند که
سفیدی بلور بسبب کثرت رطوبت است واذیبا او از آتش از لحیت
ناشی می شود وکثرت لطافت وصفای او از قلت تکاسف اجزای بسبب
ضعف یبوستی است که قطع نموده **فصل سیم در تمیز انواع وقیمت آن**
بعضی جوهریان ترجیح بلور هندی بر بلور عربی نموده اند وبعضی
ترجیح عربی بر هندی واز کل اقسام باتفاق بلور ارمنی است که آنرا دیو
بلور گویند وعیب کبیر بلور تشعیر است وقیمت بلور بحسب کبر وصغر
حجم متفاوتست مثلا ظرفی که موازی رطلی طعام گنجاند وسالم از معایب
باشد کاهش سه دینار ارزد **فصل چهارم در خاصیت آن** کسی که بلور را با خود
نگاه دارد از درد دندان وخواب پریشان دیدن در امان باشد واگر
قطعهٔ بلور مدور صافی یا شیشه پر آب برابر آفتاب بدارند در موضعی که
عکس بلور یا شیشه بر آنجا افتد پارهٔ پنبه یا خرقه پارهٔ بنهند وزمانی
بگذارند مشتعل گردد واین صفت مخصوص بلور وشیشه پر آب نیست
بلکه جسم صیقلی شفاف اگرچه قطعهٔ یخ باشد همین حکم دارد واگر بلور

در دهان کیرند تشنکی بنشاند و اکر بسایند با بر یاقوت یا بر لعل یا بر زمرد بمالند و زمانی بکذارند شغاف و پر طراوت کردد **باب بیست و دوم در جمست فصل اول در صفات آن** جمست سنکیست که بران چند رنک بود بسان قوس و قزح و آن چهار نوع است اول را کل و احد را از ورد یه شدیدست و نوع دوم را ورد یه شدید و سماویه ضعیف است و نوع سیم عکس نوع دوم و نوع چهارم عکس نوع اولست و اعراب جمست را بسیار عزیز میدارند و بآن تزئین اسلحه می نمایند و جمست از منسوبات مریخ است **فصل دوم در کان و تکون آن** کان جمست در نواحی قصیعوست که از انجا تا مدینه طیبه مصطفی علیه السلام موازی سه روزه راه باشد و جمست حجر حدیدست **فصل سیم در تمیز انواع و قیمت آن** نوع اول از دوم و دوم از سیوم و سیم از چهارم احسن و اثمن است و قطعه جمست از نوع اول که موازی درهمی باشد چهار پنج درهم ناصری می ارزد **فصل چهارم در خاصیت آن** کسی که جمست با خود نکاه دارد دلیر شود و از چشم زخم محمی ماند و اکر در زیر بالین نهند خواب پریشان نه بینند و اکر کسی از جام جمستی می بنوشد مستی نیارد و اکر جام جمستی نباشد و قطعهٔ چند جمست در جام سنکی اندازند همین خاصیت بخشد **خاتمه** در احجار متفرقه و نسبت با یکدیکر **فصل اول در سبج** که آنرا شبق خوانند و آن سنکی سیاه شدید الرخاوه سریع الانکسارست که اشیاء مقابل در وی می نماید چنانچه در آینه و شبق دو نوع است هندی و فارسی هندی از فارسی بهترست و مثقالی از ان موازی درهمی ناصری می ارزد

وسماویه ع

وسبق در درجه اول بارد یابس است و اکثار در نظر بوی تقویت بصر میکند و در بسیاری از امراض چشم مستعمل است و حجری رصاصیست که از منسوبات زحلست **فصل دوم در خماهن** و آنرا حجر مرب و حجر خماهن نیز کویند خماهن حجریست در غایت صلابت که جز بالماس سوراخ نشود و چندانکه آنرا شکنند شاخ شاخ شود چون خماهن بر سنک صلایه بسایند آبی سرخ از ان بیرون آید و رطلی از احسن انواع آن که سیاهیست مایل بحمرت در دار العیار مصر بده درهم ناصری میخرند و کان آن در نواحی کرکت اکر خماهن سوده را با آب بیاشامند حرارت بقی و اسهال مندفع کردد و مزاج خماهن بارد و رطبست یرقان و سده جکر را سودمند بود و خماهن حجر حدیدیست که زحل برو مستولیست **فصل سیم در طلق** طلق دو نوع است هوائی و معدنی ماده هوائی از هوا باشد شبنم نازلی شود و چون بزمین رسد منجمد میکردد و از ان طبقه طلق تکون می یابد بان مقدار دیکر نازل می شود و بر طبقهٔ اولی می نشیند و از ان طبقه دیکر تکون می پذیرد و بدین طریقه مقدار صغیر طلق کبیر می شود و اکثر ازین این نوع را از غایت طراوت و درخشیدن ستارهٔ زمین میکویند و از ین لآلی علی سازند که تمیز آن از لآلی صدفی بسیار دشوار بود و بعضی مدققان در تمییز میان ایشان کفته اند که در علی ما نند حباب بر ملاء آب می ایستد و در صدفی بسان جواهر در آب فرو میرود و چون در طلق اجزاء دهنیهٔ غیر منعقده چنانچه در دابات هست نیست بسان دابات

باتش مذاب نرم نمی شود و چون اشتمال بر اجزای یابسه ندارد بلکه
اصل آن آب صرفست بسان جواهر می توان سائید و این قسم از طلق باتش نمی
نمی سوزد و تکلس نمی یابد بلکه اگر حل نمایند و در اعضا بمالند اعضا هم
نسوزد و کان آن در محال بسیار واقع است لیکن آنچه در جزیره قبرص
تکون می پذیرد اعلی و احسن است و طلق کانی در کان زمرد و غیر آن می باشد
و کل واحد از نوعی طلق بهاون نمی توان کوفت و بمطرقه حدید نمی توان
شکست و طریق حل طلق آنست که پارهای طلق را با باقلا چندان بجوشانند
که باقلا مهرا شود بعد از آن در پاره کرباس هنگفت کنند و پارها طلق با
پارهای سنگ در دست می مالند و مکرر میگردانند تا طلق ریزه می شود
و مانند شیر از کرباس بیرون می آید اگر طلق محلول با قدری صمغ و زعفران
بیامیزند و خط آن بآن بنویسند چون خشک شود بآب زر ماند و اگر
بی زعفران بنویسند مانند نقره بود و مزاج طلق در درجه اول بارد
و در درجه ثانیه یابس است اگر طلق محلول بپاشند منع سیلان
خون نماید مثانه را نافع بود و اگر شراب بپاشند با سموم مقاومت نماید

فصل چهارم در حجر مطر رخو المحاک است در حجم تخم مرغی کبیر که میان ترکان
معروف و مشهور و مسمی بآنست و آن سه نوعست سفید مایل بغبرة که برو
نقطهای سرخ و سفید و صافی باشد و احمر تیره فام یا ابلق فام و مرکب از
رنگهای مختلف و در معدن آن خلافست بعضی بر آنند که حجر حیوانیست
و در جوف بعضی انواع خنازیر تکون می یابد و جمعی بر آنند که در مرز چین مرغان رخ

بالکثیر الجثه هست که آنرا مرآب میگویند و هنگام ربیع در محلی که آب
تنک باشد لانه میکنند در موسم صیف که آب از حوالی لانه سرخ آب فرو می
افتد بر لانه او را موازی دو ذرع میکنند و حجر مطر استخراج میکنند
و جمهور ترکان متفق اند بر آنکه در هر موسم که حجر مطر استخراج در موضعی
که قریب مستعمل باشد باران بارد و خلاف کرده اند که سنگ سرما و برف و
تگرگ حجر مطرست یا نه جمعی بر آنند که هر یکی سنگی دیگرست و بعضی گفته اند
که سنگ همه حجر مطرست لیکن در مستعمل باثیر این حجر و در یک محل استعمال
کنند تا اثر آن اقوی بود و برف و تگرگ و سرما پیدا شود و اگر یک مستعمل
استعمال کنند اثر آن منحصر در باران باشد و در طریق استعمال آن خلافست
بعضی بر آنند که حجر مطر در میان آب باید نهاد که از محلی معلق بیاویزند
و بعضی دیگر بر آنند که جمعی مخصوص از ترکان بر کیفیت استعمال آن واقف
اند و چون تعلیم دیگران نمی نمایند دیگران بران اطلاع ندارند و سعاشی
از بعض اهل عربیه روایت کرده که در معسکر سلطان محمد خوارزمشاه
در موسم تابستان یکی از ترکان استعمال آن باین طریق نمود که در میان
خرگاهی سرگشاده طاسی پر آب نهاد و دو قصبه در یمین و یسار طاس
غرز نمود و قصبه دیگر در بالای آنها استوار کرد و ماری بر یک بار از آن
قصبه فوقانی معلق آویخت چنانچه از سر مار تا طاس آب موازی دو ذرع
بود بعد از آن دو قطعه حجر در میان طاس آب نهاد و بعد از لحظه بیرون
آورد و بر یکدیگر سائید و هر یکی را بجائی انداخت باز سنگها را بکیفیت

بکیفیت مذکور در آب نهاده و بیرون آورد تا هفت نوبت این عمل مکرر کرد
بعد از ان مقداری آب از طاس برگرفت و باطراف پاشید و بر مذکور در
اثنای این عمل سر برهنه و موکشاده و غضبان بود و سخنی چند آهسته میگفت
در کمابیش دو ساعت این عمل تمام کرد بعد از ان ابری تندی بر آمد و باران
باریدن گرفت و هم از راوی مذکور روایت کرده که بر مستعمل حجر مطر گفت
که هر نوبت که متصدی استعمال آن می شوم مرا نقصان مالی یا نفسی از قبیل
فرزند یا خویش تندی بر آمد و باران باریدن گرفت یا سوند پیش می آید
و همیشه فقیر دو الم دارم از ثقات مرویست که شاه خوارزمشاه در اثنای
تابستان متوجه ترکستان شد چون بنزدیکی آن مقام رسید برف و باران
و سرما بمرتبه استیلا یافت که نزدیک شد که اکثر لشکر هلاک شوند چون
موسم باران نبود سلطان دانست که برف و سرما نتیجهٔ استعمال حجر مذکور
است جمعی را بطلب مستعملان بکوهی که نزدیک لشکرگاه بود فرستاد دو
شخص دیدند که بعمل مذکور مشغول بودند ایشان را بلشکرگاه آوردند و
در قطعهٔ نمد سیاه بپیچیدند و زنده در خاک دفن کردند در حال هوا
انجلا یافت و برف و باران و سرما انقطاع پذیرفت و دستور چنانست که
اگر خواهند که آثار حجر منقطع شود و دست بر مستعمل آن بیابند و قصد
هلاک او کنند او را بدین طریق هلاک کردانند و حجری دیگر هست که قدما آنرا
خرمهره گفته اند و نزد جمهور مردم بسنگ تگرگ مشهور است که آنرا از محلی
بلند بیاویزند در ان نواحی تگرگ نبارد و از برای محافظت زراعت و اثمار

انرا

انرا استعمال کنند **فصل پنجم در سنگ عقاب** و آن سنگیست که چون آنرا بجنبانند
از اندرون او آوازی بگوش آید گویا چیزی در میان آن می جنبد و چون
بشکنند چیزی در میان آن نبود و هر پاره را از ان همین صفت بود و
اگر زنان حامله سنگ عقاب با خود نگاه دارند وضع حمل بر ایشان آسان
شود و از ثقات مرویست که عقاب بدشواری بیضه می نهد چنانچه
در زمان بیضه نهادن نالهٔ او می شنوند پس عقاب این سنگ باشیانه می
آورد تا در بیضه نهادن زحمت بسیار نکشد مردمان آنرا در آشیان عقاب
می یابند **فصل ششم در حجر یرقان** و آن سنگی منقوش بسرخی و زردی که
از غایت محکمی جز بالماس سوراخ نتوان کرد و اگر آنرا بسایند سودهٔ آن
سرخ بود مانند سوده خماهن و کان حجر یرقان در حدود سیستانست و جمعی
برانند که حجر یرقان سنگ سیاه مدور خورد است که چون بچکان خطاف را
بزعفران زرد کنند خطاف این سنگ را بجهت ازالهٔ زردی از بچکان باشیان
آرد و بعد این سخن از خردمندان نهان نیست اگر صاحب یرقان گاه گاه در
سنگ مذکور نگاه کند یا با خود دارد یا سودهٔ آن با آب بیاشامد بسیار
سودمند بود **فصل هفتم در حجر حامض الخل** حجر حامض الخل را گوزک گویند
و آن سنگیست که چون در میانه سرکه اندازند در سرکه قرار نگیرد و بیرون
جهد و اگر سودهٔ آن در چشم کشند سفیدی عارضی را ازاله کند و تخم
بآن از چشم زخم ایمنی بخشد و کان آن در مغرب زمینست و حجر جاذب
الخل سنگیست که چون نزدیک سرکه برند سرکه در جوش آید و در ان سنگ

آویزد و نکون آن در حدود هندوستانست فصل هشتم در حجر زیت و آن
سنگیست که چون آب برو ریزند آتش از و برافروزد و چون روغن زیت
برو ریزند آتش منطفی شود و کندکان از ان گریزان باشند و کان آن معلوم
نیست فصل نهم در حجر الیهود و آن سنگیست براق درخشنده دریایی که
ما دام که سر در نقاب آب دریا کشیده باشد نرم اندام بود چون بیرون آرند
و هوا در ان تاثیر کند متصلب شود و حجر الیهود سه قسم است قسمی
مستدیر در حجم چون زیتون صغیر و قسمی مستطیل در حجم زیتون کبیر و قسمی
عرض که بحسب حجم کابیش ایشانست و در بالا و پهنای آنها خطهای سیاه
کشیده باشد و گاه باشد که از تقاطع خطها صورتها پیدا شود و جمیع
اقسام معده را بغایت مضر و مثانه را بسیار نافع باشد و خون از معده
باز دارد فصل دهم در حجر لبنی و آن سنگ خاکستر رنگ شیرین طعمست
که سوده آن بسان شیر بود و اگر حجر لبنی سوده در ظرفی از زیر بیرون ریزند
و از ان بخار در چشم کشند حرارت و خارش چشم تسکین کند و منع ریاح از
سر و چشم بنماید و ورمهای حار را نافع بود و در ابتدای امراض اورام را ساکن
کرداند فصل یازدهم در حجر القاز و آن سنگی سیاهیست که از وی بوی موش
می آید کزندکان از ان گریزان باشند و مصروع را نافع بود فصل دوازدهم
در حجر الدم که آنرا شاذنج گویند و آن سنگی مشهورست که سوده آن برنگ
خون باشد و شاذنج دو قسمست در قسم پارهای خرد بسان ارزن دیگر که
دسته است و این قسم را جاورسی گویند و در قسم دیگر پارهای بزرگتر از پارهای

قسم اول بیکدیگر پیوسته است و این قسم را عدسی خوانند و شاذنج عدسی
که اجزای او بسرعت از یکدیگر جدا شود و خاک پاک باشد احسن و اعلی بود
و شاذنج گرم و خشک و ملطف است آینه بصر را جلا دهد و جریان منی
بغیر اختیار و ادرار حیض را باز دارد و در شیاف احمر و اخضر تقویت
بصر کند و اگر شاذنج سوده بر لحم زاید باشند زیادتی از اله نماید و ریشهای
کهنه را نافع بود فصل سیزدهم در حجر قمر که آنرا براق القمر گویند و آن سنگیست که
بران نقطه هست که آن نقطه بفزون ماه می افزاید و بکاستن آن میکاهد
اگر حجر قمر بر شجر که بر بیند ندبار آور شود و اگر در هنگام فزون ماه بر مصروع
بندند شفا یابد و اگر زن عقیم با خود نگاه دارد آبستن شود فصل
چهاردهم در حجر زوال الوان و آن سنگیست که هر دم برنگی نماید و از ان سباع
کزندکان گریزان باشند فصل پانزدهم در حجر نیل الوان حجر النوم سنگیست
در غایت سرخی و لمعان که در شبهای تاریک مانند آتش درخشان باشد
و اگر قطعه حجر النوم که وزن آن موازی درمی بود از کسی که در خواب
باشد بیاویزند یا در زیر بالش وی نهند تا سنگ مذکور از دور
نکنند بیدار نشود و حجر الیقظه سنگی خاک رنگ سیاه فام درشت اندام
است که بحسب وزن موازی اربع باشد اگر کسی در محلی این سنگ با خود
نگاه دارد او را خواب نیاید و از بیخوابی متالم نشود و اگر آنرا صلایه
کنند و حبه سازند و هشت بجذوم دهند شفا یابد فصل
شانزدهم در حجر منقال و آن سنگی زرد و سفیدست که در دریای مغرب

نکوتر می یابد و موج دریا آنرا بکناری اندازد و اگر مقدار دانکی حجر مثانه را
صلایه کنند و بصاحب ریگ مثانه دهند شفا یابد و قطعه حجر
مثقال که وزن آن یک مثقال باشد جهت نگین انگشتری بیک مثقال طلا
بها کنند **فصل هفدهم در مارقشیثا** که آنرا سنگ روشنائی گویند و آن
چند نوع است مارقشیثاء ذهبی و آن حجریست که چنان نماید که زر بر آن
مالیده اند و چون آنرا بشکنند اندرون آن همچنان نماید و کان آن در اصفهان
است و بنوعی از آن که آنرا بریخه گویند لعل را جلا دهند و مارقشیثاء فضی
و آن حجریست مشابه نقره که کان آن در حدود بدخشانست و مارقشیثاء
نحاسی و آن حجری مشابه نحاس است و مارقشیثای حدیدی و آن حجری
مشابه حدیدست اگر مارقشیثا سوده با سرمه مزج کنند و در چشم
کشند نور چشم بیفزاید و اصول مژه محکم کرده اند و مژه را از سقوط
نگاه دارد و چون مارقشیثا بر که بسایند و بر عضوی که سفیدی بران
طاری باشد طلا کنند سفید عارضی ازاله کند و عضو برنگ خود باز
کرداند **فصل هژدهم در مغنیسا** و آن سنگیست که آبگینه گران و کاسه گران
استعمال کنند و بحسب حجم منقسم میشود بدو قسم قسمی میان خاک ریزه
بود و دران پارهای روشن درخشنده باشد و قسم دیگر قطعهای کبیره بود
که در میانه آنها چشمهای روشن مرآت آسا باشد و بحسب رنگ سه قسم
است سیاه فام و زرد فام بهترین اقسام است و مغنیسا در خواص با مارقشیثا
شرکت و اختصاص بخواص دیگر دارد مثل آنکه تنقیه معده و مثانه میکند

فصل نوزدهم در سرمهٔ توتیا سرمه سنگی سیاه براق ثقیل غیر شفاف است
و بحسب مکان تکون منقسم میشود باصفهانی و هروی و زابلی و جرجانی
و کرمانی سرمهٔ اصفهانی بهترین اقسام است و تهٔ بر ته سنگ سفیدی
با وی آمیخته است بعد از اصفهانی هروی بعد از هروی زابلی بعد از زابلی
جرجانی و سرمهٔ کرمانی کمترین اقسام است سرمهٔ اصفهانی بریق و لمعان
فراوان دارد و سرمهٔ غیر اصفهانی بریق و لمعان چندان نیست اگر سرمهٔ
نرم سوده در چشم کشند چشم سیاه کرده اند و صحت آن نگاه دارد و روشنائی
تقویت کند و توتیا پنج قسم است توتیای کرمانی و توتیای قندی و توتیای
هندی که آنرا توتیای دنگلی گویند توتیای سفید صافی بسان نمک و توتیای
زرد رنگ توتیای کرمانی بخلاف سایر اقسام توتیای صناعیست که
آنرا توتیای مصعد و توتیای بانود گویند و در نواحی کرمان تحصیل
باین طریق مینمایند که تنوری مانند شاخوره میسازند و از زیر تا بالا
میخهای سفالین در دیوار آن نصب میکنند و سنگ توتیا بر دکانچه تنور
می نهند و آتشی قوی بر او فروزند بخار غلیظ از سوختن سنگ توتیا متصاعد
میشود و بر میخهای نشیند و آن بخار که توتیا مصعد عبارت از وست
بر سه قسم است قسمی بر سر میخهای نشیند و این قسم اخف و الطف بود و
نفع آن در داروی چشم اظهر و اجلی باشد و قسمی بر میانهٔ میخها نشیند
و این قسم میانه بود و قسمی بر پایین میخهای نشیند و این قسم اغلظ و ادنی
باشد و کان توتیا قندی وادیست که در خلال جبال قند از تربت عزت

واقع است و آن توتیای شفاف که مشابهت تام با صابون رقی دارد و
توتیای هندی در اطراف دریای هند تکون می یابد و بواسطهٔ موج دریا
می افتد و توتیای نمک رنگ الطف و ابهای اقسام توتیاست و بعضی بر انند که
توتیای هندی نمک رنگ است جمیع اقسام توتیا بی چشم را نافع بود و اگر سوده
توتیا بر بغل پاشند یا توتیای آب سای را بر بغل طلا کنند بوی بغل ازاله
کند و اگر توتیا با مس ممزوج نمایند مس زرد کرد اند چنانچه در خاتمه مقالهٔ
ثالثه خواهد آمد و توتیای در صناعت اکسیر استعمال می کنند **فصل بیستم**
در نسبت بعضی جواهر با بعضی خواجه ابوریحان نسبت بعضی جواهر با بعضی
امتحان کرده و از مشار الیه روایت کرده اند اگرچه در روایت خلاف هست
که مقداری معین که آن مقدار یاقوت کبود مثقالی بود ان یاقوت احمر
پنج دانگ و سه تسو از لعل پنج دانگ و تسوی از زمرد چهار دانگ و تسوی
و از فیروزه و لاجورد چهار دانگ و سه جو و از مروارید چهار دانگ و از
عقیق و مرجان چهار دانگ کم جوی و از جزع و بلور چهار دانگ کم دو جو باشد
و طریق ازمایش جمیع جواهر آنست که ظرفی پر آب کنند و یک یک جوهر را در آب
اندازند آن مقدار آب که بواسطهٔ هر جوهری از ظرف بیرون آید بدل آن جوهر
بود والله اعلم **مقاله دوم در فلزات باب اول در زر** و آنرا طلا نیز گویند
فصل اول در صفات آن طلا فلزی نرم اندام خوش طعم طیب الرایحه گران
سنگ قریب باعتدال است و بواسطهٔ قریب باعتدال از کل و احداث عناصر
ناصیهٔ احوال او ظاهر و باهر است چه از خردمندان پنهان نیست که فروغ و صفای

طلا

طلا از هوا و زردی رنگ وی از حرارت آتش و گرانی سنگ وی از خاک و
نرمی جوهر وی از آبست و هیچکدام از احکام اربعه تخریب ترکیب وی
نتوانند کرد چه زر با آتش نسوزد و در خاک نپوسد و تغیر نپذیرد و از
وقوف در آب رنگ او خراب نشود و زنگ نگیرد بخلاف سایر فلزات
و آن زر که با جنسی دیگر نیامیخته باشد آنرا خالص خوانند و اگر آمیخته
باشد غیر خالص و زری که گداز بر آتش نکرده باشد یعنی گداز نیافته
باشد آنرا شاه گویند و اگر گداز یافته باشد غیر شاه و هرگاه زر جنسی دیگر
بیامیزد با آتش تمیز آن از آن توان کرد و گاه گاه میان زر و اشباه آن که اکثر با
میسازند اشتباه می افتد و تمیز زر از ایشان بدو طریق توان کرد یکی آنکه
زر خالص از خلاص صحیح العیار بیرون آید و اشباه در خلاص تباه شوند
دوم آنکه زر در زیبق فرو رود و در زیر آن قرار گیرد و اشباه در زیبق فرو
نروند و در زبر آن بایستند اگر زر مذاب با قدری نقره بیامیزند سفید
فام شود و اگر با نحاس بیامیزند سیاه فام گردد و اگر با اسرب و مردار سنگ
بیامیزند منقت شود و از بعضی مجربان مرویست که اگر فضلهٔ موش در زر
مذاب اندازند بسان تراب ریزه شود اگر فضلهٔ گربه در ان افکنند بصلاح
باز آید اگر اندکی مارقشیثا بگدازند زر سکن وار شود اگر قدری دهنهٔ یا روی
سوخته بروی او کنند سکن او ببرد و اگر مقداری گوگرد در زر گداخته ریزند
و قریب ساعتی سرپوشند زر را نرم اندام و سرخ فام کند و گاه گاه بر روی
سبیکهٔ زر خالص جرم ارضی پیدا شود گاه مانند پر طاووس درخشنده

وگاه زنگاری وگاه خاکناک وگاه سیاه فام نماید بعد از چند گاه برنگ زنگار فرا گیرد و آن جرم را اقلیمیای زر خوانند که از جملهٔ ادویهٔ نفیس عزیز الوجود است وچون نظارت وبهای طلا مانند فضل وکمال عرفا در معرض زوال وفنا نیست ودر بلاد کفر واسلام تزئین بتان وبت رویان بآن می کنند نزد جمهور کبیر الاحترام است وفضلا بعبارت شتی آنرا املا کرده اند چنانکه شاعر گوید **نظم** وجهی سنگی صاحب عیاری ، نگاری سرخ روئی سکه داری ، گهی یکرنگ خوبان را سرهست ، دمی سیمین تن را بوده یار است ، گهی پیر خرف قوة الظهر ، عروس نوجوان کام المهر ، از و خلق جهان را ست هر کار ، بهر کاری که رفته بود دینار ، وزر از منسوبات آفتابست

فصل دوم در کان آن زر دو قسم است کان زر خالص که در آن کان با زر جنس دیگر نیامیخته باشد وکان زر غیر خالص که در آنجا با زر جنس دیگر آمیخته بود وکان زر بسیار است خواجه ابوریحان در شرح کتاب تسابیع بقراط بیان کرده که کانی در حدود زابلستان واقع است واز اسحق یهودی مرویست که کانی در دیار مصر واقع است در موضعی که طول آن شصت وسه و عرض آن سی درجه است واحمد طبیب ساوجی بر آنست که در نواحی دامغان وجبال جنوبی کرمان چند کان زر غیر خالص مشاهده نموده ومیان جمهور مردمان مشهور است که اکثر معادن زر در دیار مغرب واقعست

فصل سیوم در تمیز انواع وقیمت آن طلا نرم اندام سرخ فام که سرخی آن بسبزی زند بهترین اقسام است بعضی مدققان گفته اند که رنگ طلاء عالی باید که مشابه

حمرهٔ حمیر آتش باشد ونرمی آنرا بمرور بوی سر ریش امتحان کنند چه اگر بسهولت بر مو کند زر و نرم اندام وپسندیده باشد واگر برخلاف این باشد برخلاف آن بود وچند انکه زر کهنه تر شود حسن ونضارت او زیاده گردد وچون تقویم بسیاری از اشیا بطلا می کنند ومیان مردمان کثیر الجریانست واکثر مهمات انام بواسطهٔ آن انتظام می یابد تا غایتی که زر را ناموس اصغر وملکه الاجساد وقاضی الحاجات گویند چنانچه شاعر گوید **شعر** ای زر توئی آنکه جامع لذاتی ، محبوب خلایق بهمه اوقاتی ، بیشک تو خدا نه ولیکن بخدا ، ستار عیوب وقاضی الحاجاتی ، قیمت آن احتیاج به بیان ندارد ولیکن زر را با آنجا مختلف در بلاد رواج کرده اند در ترکستان زر ساده یا سکه ودر خطا وهندوستان زر مصوّر بصور مخصوص ودر مصر وایران زر سبی زر منقوش باسم سلاطین در معاملات جاریست ودر بسیاری از بلاد زر ونقره مغشوش رواج کرده اند تا از آن بلاد بیرون نبرند **فصل چهارم در صفات آن** طبع بروایتی حار رطبست وبروایتی معتدل رطبست دل را تقویت کند و امراض سودائی را سودمند بود وروح حیوانی را مدد دهد ودرد دل وخفقان را نافع بود واگر عضوی را از داغ کنند متعفن نشود وریم نکند و زود اصلاح پذیرد واگر بمیل زر سرمه در حاسهٔ بصر کشند تقویت نظر کند وسوزش چشم ودمعه را نافع بود واگر قدری زر در دهن نگاه دارند دهن خوشبو کند وزر شاد درین خواص بود وبآب زر کتب نویسند ومذهبان ونقاشان آب زر را بسیار استعمال کنند **باب دوم در سیم** وآنرا نقره نیز گویند

فصل اول در صفات آن سیم فلزی شریف نفیس قریب بزرست لیکن بد
تابندگی و پایندگی برابر زر نیست چه بواسطهٔ مزج داروها باوی تاخیر
شود و برف کار بسیار در زیر خاک مانند خاکستر گردد اما آن خاکستر را بسیماب
سیم توان ساخت اگر با نقرهٔ مذاب قدری نمک بیامیزند سفیدی وی زایل
شود و اگر قدری گوگرد بیامیزند بسیاهی مایل گردد و اگر مقداری ارزیز
در وی ریزند متفتت و ریزه گردد و اگر اسرب باوی مزج کنند در زیر مطرقه
شکسته شود و گاه باشد که بر روی سبیکه سیم خالص که بگاه گداخته باشند
جرمی ارضی سیاه تکون یابد و آن جرم را اقلیمیای فضه گویند و از ادویه بسیار
فاید است و تمیز سیم از اشباه آن بگاه توان نمود و سیم از منسوبات قمرست
فصل دوم در کان آن کان نقره در اقالیم سبعه هست و از صوب مشرق در
حدود ترکستان و مغولستان و از صوب مغرب در ارض روم و فرنگستان
معادن بسیار واقع است چنانچه در ارض روم سی و چند کان نشان میدهند
و سیم جمیع معادن با اسرب آمیخته است بخت مقداری ازان امتحان میکنند
اگر سیمی که ازان حاصل میشود زیادت از قیمت اسرب باشد استخراج سیم
ازان کان میکنند و اگر زیادت نباشد چنانچه در معادن اکثر بلاد استخراج
نمیکنند و در بعضی معادن سیم در خلال سنگ تکون می یابد و سیم ازان
سنگ بدو طریق جدا توان کرد یکی آنکه خردهای سیم از میان سنگ بگزینند
طریق دیگر آنکه سنگ را خورد بسایند و بسیماب سیم ازان جدا کنند و سیم
فلزی ذهبی است که بواسطهٔ استیلای برودت و رطوبت رنگ او سفید گشته

فصل سیم

فصل سیم در تمیز انواع و قیمت آن سیم دو قسمست قسمی از قسم دیگر
سفیدترست و بهترین اقسام سیم سیم شدید البیاض نرم اندامست که
بکوفتن و کشیدن ریزه نشود و سیم خالص عذب المذاق و صافی آوازست
بی آنکه بصوت او ضمم مخلوط بود و غیر خالص من المذاق و جرسی آوازست
که صوت او از ضمم خالی نباشد و چون سیم میان مردم کثیر الجریانست
و قیمت اکثر اشیا بآن میکنند قیمت آن از همگنان پنهان نیست و بیان آن فایده
چندان ندارد و چون بسیاری از مهمات مردمان بوسیلهٔ سیم سامان
می یابد در ثنای آن چنانچه در ثنای طلا مبالغه و اطرا نموده اند کما قال
الشاعر **شعر** لولا خاف الله سبحانه ، لقلت المفصلة سبحانها ،
و قال آخر بالفارسیة ، حاجت بحرفهای چنین هیچ نیست ، تعویذ تو سیمی
بجز از نقره هیچ نیست ، **فصل چهارم در خاصیت آن** سیم بارد و رطبست
در مفرحات رطوبات فضلی دفع کند و فرح بیفزاید و اگر سیم در دهن
نگاه دارند دهن خوشبو کند و اگر با داروی چشم مزج نمایند تقویت
بصر کند و نقرهٔ محلول کتابت و نقاشی توان کرد **باب سیم در مس** که
آنرا بتازی نحاس گویند **فصل اول در صفات آن** مس سه نوع است سرخ
صافی نرم اندام و سرخ زردفام و صلب سیاه فام و هیچ یک از فلزات زود
ترکوم نشود و دیرتر از مس کرم رها نکند از بلیناس مرویست که نحاس
که نحاس مونث طبع است خود تغیر میدهد و قوت غیر قبول میکند و
مطواعست که حل و عقد و نظر و تکلیس می پذیرد و فلوس معظم بلاد

واکثر اثاث البیت والتی که بآن آلت جواهر نفیس را جلا می دهند والتی که
بواسطهٔ آن آلت نقش نگین بلور و امثال آن میکنند از مس می سازند و
مستولی بر مس زهره است و نزد جمعی زهره بشرکت مریخ **فصل دوم در**
کان مس وکیفیت تکون آن کان فراوانست ومعادن مشهور آن در بلاد
که مذکور می شود دیار بکر و روم و آذربایجان و سوس و اندلس و سیستان
و نیشابور و فرهنک و کرمان و بعضی مردمان برانند که کان مس در اندلس
نیست و مس مصنوع به توتیا را بانحاس نسبت می کنند بواسطهٔ آنکه
در سایر بلاد سه نوبت مس را بتوتیا مزج می کنند و در اندلس پنج نوبت
و از این جهت آنرا محمس میکویند از بلیناس مرویست که مادهٔ نحاس روی
بسوی صورت یا بهای ذهب دارد و بواسطهٔ مصادفت موانع از لباس
ذهبی مایوس شده وکسوت نحاسی قبول کرده **فصل سیوم در تمیز اقسام**
وقیمت آن نحاس سرخ صافی نرم اندام بهترین اقسام است و نحاس سرخ
صلب سیاه فام زبون ترین اقسام و قیمت آن در بلادی که از معادن
وی بعید است مانند مصر موازی ضعف قیمت اوست در بلادی که
بمعادن قریبست مثلا در مصر موازی چهل و هشت فلس بدرهمی نقره می
خرند و در بلاد قریب معادن موازی صد فلس **فصل چهارم در خاصیت آن**
مس کرم و خشک است اکر مداومت نمایند بر آنکه طعام و شراب خاصه
ترشی از ظروف مسی خورند امراض کبار مانند سرطان و داء الفیل و درد
جکر و سوء المزاج و طحال و امثال اینها پیدا شود و اکر قدری مات با نمک

درظرفی مس کنند و سر بپوشانند یا ظرف مسی بر سرهای بریان کرده
کرم نهند تا بخار در و محتبس شود کل واحد از ایشان بسان سموم بود
بدن عمل کنند و اکر مس را بسرکه تر کنند و در جای نمناک بنهند زنکی
براو بر دکه آنرا زنکار کویند و زنکار سبل و ناخنه را نافع بود و در مراهم
لحوم عفنیه را ازاله کند و جراحت کهنه را علاج نماید و بصلاح باز
آورد و نحاس محترق در حرفت کاشی کری و میناکری رکنی بزرکست
و در مراهم مستعملست و زنکار و نحاس محترق در صناعت اکسیر استعمال
میکنند و اکر بمنقاشی از نحاس مویی از کنارهٔ چشم بکنند دیکر باره
موی نروید اکر مس تافته در آب فرو زنند مکسان از آن بکریزند و اکر
نظر بآینهٔ مسی در خانه که نور آفتاب دران خانه افتاده باشد ازاله
لقوه کند و اکر مس محرق مصول بناشتا بیاشامند تهوع آورد **باب**
چهارم در ارزیز که آنرا بتازی قلعی کویند **فصل اول در صفات آن** ارزیز
از فلزات مشهور مناسب نقره است که بواسطهٔ سه صفت که در وی
عارض او شده از مرتبهٔ نقرکی تنزل نموده رخاوت جرم وکراهت رایحه
و صریر عند التحریك و از خردمندان خرده دانی پنهان نیست که رخاوت
جرم ارزیز از کثرت زیبق وکراهت رایحهٔ او از قلت نضج و صریر عند
التحریك از سطری کبریت است و از جهت سطری کبریت ارزیز توده
است و اکسیریان برانند که این صفات ببعضی ادویه ازاله میتوان کرد
و چون این صفات زایل کردد نقرهٔ مصنوع حاصل شود اما در مقدمه

رساله تقویم پذیرفت که تغیر و تبدیل فصول در وسع عقول نیست
و ارزیز سه نوعست بلغاری و فرنگی و چینی بلغاری را بواسطهٔ
آنکه تنک کرده اند قلعی نواله خوانند و فرنگی ارزیزی نرم اندام زرد
فام است که بعضی را بصورت ماران ساخته اند و بمهر سلطان فرنک
نشان کرده اند و بعضی را در یکدیگر پیوسته اند و این بعض را بزبان
پایه کویند اگر ارزیز در بلاد حار در آفتاب بسیار بگذارند بگدازد
اما چندانکه در آفتاب بماند نسوزد و از ارزیز ظروف سازند و با
ظروف مسی سفید کنند و اگر از ارزیز خالص که غیر ارزیز با آن نیامیخته
باشد با آتش بگدازند و در کوی از کتان ریزند نسوزند و مشتری
بر ارزیز مستولیست فصل دوم در کان آن کان ارزیز در سه مکان
واقع است شرقی مرز چین و حدود بلغار و نواحی فرنك و مادهٔ ارزیز
بسان مادهٔ سیم متوجه صورت ذهبیست و بواسطهٔ کروبیش
کیفیات بحد کمال که اتصال بصورت ذهبی است نمیرسد فصل سیوم
در تمیز انواع و قیمت آن بهترین انواع ارزیز بلغاریست که از سایر انواع
روشن تر و صافی تر و سفید ترست بعد از ان فرنگی و قیمت رطل ارزیز
کابیش درهم نامرسیت فصل چهارم در خاصیت آن ارزیز سرد و خشکست
اگر صفحهٔ ارزیز در برکه یا با آب غوره مصعد نهند و جرمی که بر روی آن آرد
خنازیر و سرطان که بر اندام مردمان بر می آید بمالند نافع بود و اگر ارزیز
مکلس با روغن بر سوختگیها طلا کنند سودمند بود و چون مکرر بر عضوی

طلا

طلا کنند با سانی موی از ان عضو بر توان کشید و رایحهٔ آن بگاه کلس
بغایت مضر بود و سفیدهٔ قلعی خون از جراحت باز دارد و اگر بر محل کزندگی
کژدم طلا کنند نافع باشد باب پنجم در اسرب فصل اول در صفات آن
اسرب فلزیست نرم تمام نرم اندام است و سست آواز که در کان نضجی چندان
نیافته و زیبقی که مادهٔ اوست مانند دردی شراب درشت بوده
بواسطهٔ درشتی زیبق زر را صعقت میکرده اند و بسبب تری و خامی
کبریت سست آواز است و کدا از اسرب مانند کدا ارزیز است و از اسرب
شنگرف سرخ و مرداسنگ زرد و سفیداب حاصل توان کرد وجه اگر
اسرب مکلس را آتش بسیار بدهند شنگرف شود و اگر در کوزهٔ که آنرا کاکه
کویند اسرب از نقره جدا کنند اسرب مرداسنگ کردد و اگر کاورسه
اسرب در ثفل سرکه نهند بر سطح آن بتدریج سفیداب تکون یابد چنانچه
بر سطح مس زنگار تکون می یابد و از اسرب مکلس سفیده سازند که از جمله
رنگهاست که نقاشان استعمال میکنند و همچنانکه نقره جمیع معادن از اسرب
خالی نیست اسرب جمیع معادن از نقره خالی نیست اگر مقداری آهن با ضعف
آن مقدار سرب بیاویزند و بگدازند از مجموع اسرب سفید لطیف حاصل
شود و اگر اسرب بگدازند و قدری نوشادر با آن بیامیزند کدورات
اسرب زایل کردد و مانند نقره سفید و صافی و لطیف شود و زحل بر اسرب
مستولی است فصل دوم در کان آن کان اسرب مانند کرمان آزادکان
در اکثر مواضع واقع است و چون توتیا از بخار اسرب تکون می یابد لا محاله

از کان ارب خیزد **فصل سیوم در تمیز انواع وقیمت آن** احسن اقسام ارب اصفهانیست
ونوعی که از نقره می سازند وقیمت دو رطل موازی درهمیست **فصل چهارم
در خاصیت آن** اگر صفحهٔ ارب بر پشت بندند شهوت بنشانند واحتلام باز
دارد واگر بوریی که منشاء آن رطوبت باشد یا بآب هرکه وآب کاسنی
بسایند وبران طلا کنند ورم تحلیل پذیرد وشنگرف از جملهٔ رنگهاست که
نقاشان بکاری برند در اصول مینا ومرهمها مستعملست واز سفیده آب
مرهمی چند میسازند که اکثر جراحات را نافع است اگر سفیدهٔ ارب را بروغن
زده بر سوختگیها طلا کنند سودمند بود ومردارسنگ بوی اندام را
ازاله کند ودر مراهم جراحات را از عفونت حمایت کند وبخشک انداز
وخوردن آن مهلکست اگر مردارسنگ با سفیده وآهک بر عضوی طلا کنند
سیاه شود ودودی که از سوختن ارب جدا می شود از سموم است اگر قدری
ازان در آب حل کنند ودر محلی که زندگان باشند بپاشند زندگان بکرند
هلاک شوند **باب ششم در آهن فصل اول در صفات آن** در مقدمه
رسالهٔ تقویر پذیرفت که اجزای ترابی با مادهٔ آهن مخلوطست واز
خردمندان خورده دان پنهان نیست که عسر اذابت وکدورت لون
وبعد آهن از اعتدال بسبب اختلاط اجزای مذکوره است وآهن دو قسم
است نرم آهن وپولاد ونرم آهن چهار نوعست نوعی آهن سفیدفام است
که اصلا آب نمی گیرد وازان آلات اکثر صناع می سازند نوع دیگر آهنیست
که آب می گیرد وازان تیغهای رومی وسقلابی وآلات بخارا آن ونیز کرانی

سازند واین نوع را قاطع گویند نوعی دیگر آهنی سفیدفام نرم اندامست
که تابی که این نوع در زیر ضرب تیغ دارد نوع دیگر ندارد واز این نوع تیغهایی
سازند که مانند کاغذ می توان پیچید وفرنگیان نمی گذارند که این نوع را به بلاد
اسلام آرند وفولاد دو نوعست کانی که آنرا شاوران گویند وعملی که از نرم
آهن یا بعضی ادویهٔ حریفه سازند وگاه باشد که فولاد در اریزه کنند ودر
نرم آهن گدازند واز امتزاج ایشان جوهری حاصل شود که آنرا بلارک
گویند وان بلارک تیغها وکتارها که هندیان نگاه میدارند وامثال آنها می
سازند وبعضی ادویه بران طلا کنند تا گوهر برآورد وبلارک چند قسم است
بلارک شاهی وبلارک حساهکی وزوهبتیا وغیر آنها بلارک شاهی را گوهرهای
سفید بسیار بود ولیکن خشک وسریع الانکسار است وگاه باشد که موازی هم از گنجی
یا زیاده از تیغ بی گوهر وسیاه فام بود وآنرا ابقال نیکو ندارند خاصه که
بر وجنتی تیغ بود وآنچه بر کنار یا قریب قبضه باشد گویند که بر خصم مبارک
نیست وآهن از منسوبات مریخ است **فصل دوم در کان آن** کان آن مانند
رگ رفاهیت فرو مایکان در اکثر بلاد واقعست وبلارک وزوهینا در هند وبلاد
جاهکی در فارس می سازند وطریق آب دادن هندی آنست که قدری
گل سرخ وسرگین گاو با قدری ملح مزج نمایند وبر وجنتی تیغ طلا کنند وتیغ را
بر آتش می تابند وهر دو جانب او بر قطعهٔ نمد تر می نهند تا زمانی که آب
بگیرد **فصل سیوم در تمیز انواع وقیمت آن** آهن فرنگی سفید نرم اندام مذکور
بهترین اقسام است وشمشیری از آن موازی یکهزار دینار مصری می ارزد

بهترین

بلارک شاهی انواع بلارک است بعد از آن روهینا و بلارک جاهکی بواسطهٔ
آنکه احسن الشکل و کثیر الجوهر است در اوایل زمان احداث بجای بلارک
هندی میداشتند و بقیمت آن میخریدند لیکن چون آنرا آزمودند بسیار خشک
و سریع الانکسار بود و قیمت آن تنزل کرد ارباب وقوف و مهارت گفته‌اند
که آهن نیکو باید که سفیدفام باشد و دو طبع نبود **فصل چهارم در خاصیت**
آهن از جمیع فلزات انفع است تا غایتی که گفته‌اند که هیچ حرفتی بی آن تمام
نمی‌شود و زنگ آهن آنرا زعفران الحدید میگویند معدهای ضعیف تقویت
کند و در بعضی ادویها و صنعت کیمیا مستعمل است و ریم آهن که آنرا
خبث الحدید گویند در مراهم جراحت را بخشک اندازد و بواسیر را نافع بود
و در جوارش استرخای معده را سود دهد و آبی که بر کان آهن گذرد از آبی
که بر سایر کانها گذرد راجح و احسن باشد و اگر تیغی سفیداب با روغن برآهن
طلا کنند یا قطعهٔ ارزیز بروغن و نمک نیک بمالند تا سیاهی از آن بیرون آید
و آن سیاهی بر آهن طلا کنند آهن زنگ نگیرد و اگر میخ آهنی گرم کنند چنانکه
سرخ شود به بیخ درختی کوبند آن درخت خشک شود اگر بزرگ باشد و اگر
خون بز گرم بر آهن بمالند زود شکسته شود **باب هفتم در خار صینی**
در خار صینی خلافست بعضی مردمان چنین روایت کرده‌اند که در حدود چین
فلزی زرد رنگ غیر منطرق مشابه بهفت جوش هست که آنرا خار گویند
و مزاج این جوهر بمزاج زر نزدیکست از زر اثقل است بدلیل آنکه اگر با زر
امتزاج یابد و زر را بگدازند در زر مذاب رسوب کند و بعضی دیگر برآنند

که خار

که خار فلزی که از زنگ سیاه فام است که سیاهی آن بسرخی میزند و از آن نوع
اسلحه می‌سازند که زخم آن اسلحه را مضرتی عظیم هست و گویند که در چین
از خار صینی آینه چینی و جرسی کبیر می‌سازند که چون مقرعه بر آن جرس
زنند صدای آن موازی یک منزل راه برود و آن جرس را از سقف معابد
می‌آویزند و اعلام هنگام عبادت بآن میکنند و بعضی بر آنند که جرس
مذکور از فلزات هفتگانه ترتیب میکنند اگر صاحب لقوه در آینه
صینی نگاه کند شفا یابد و اگر جوهری که آینه مذکور از آن می‌سازند با خود
نگاه میدارند صرع و ماخولیا را نافع بود و جادویی را دفع کند و اگر در
اطفال بندند در خواب نترسند و مزج نکنند و بعضی دیگر برآنند که در میان
زابلستان و بدخشان سنگی هست که چون آنرا بگدازند از آن جرمی غیر
منطرق شکند برنگ قلعی ترشح کند که آنرا خار صینی گویند و بعضی دیگر
برآنند که در زابلستان سنگی سیاه زردفام هست که آنرا می‌گدازند و در
قوالب مختلف میریزند و از آن تعویذها و امثال آنها می‌سازند و مشابهت
با آینه چینی و مسمی بخار صینی است و بعضی گویند که خار صینی از صاعقه
سوخته تکوّن می‌یابد از آن جمله در جبال وحشی که مهبط صواعق
کثیر است جسمی صلب بشکل عمودی یافتند که اکثر آن در زمین فرو رفته بود
و رنگ میانه رنگ آهن و نقره بود از آن جسم دستها و کاردها ساختند و در
نواحی بحرین صاعقه بزمین افتاد در آن محل جسم طولانی یافتند که رنگ آن
میانهٔ رنگ آهن و نقره بود و آنرا بسیاف دادند و از آن دو شمشیر ساخت یکی از

سیان فوت شد و یکی دیگر ملک بحرین داشت شبی تاریک ملک سیری نمود
بنخلی صغیر رسید تصور کرد که مردیست شمشیر بدان زد نخل بیفتاد ملک
درخشم شد و شمشیر بسنگ زد و دو پاره شد روز دیگر احتیاط کردند شمشیر از نخل
گذشته بود لیکن بواسطهٔ خفت زخم و حدت تیغ قطعها از یکدیگر جدا
نشده باشد باندک بادی از یکدیگر جدا شد ملک بر شکستن تیغ تأسف
خورد و پارها وصل کرد و آن تیغ بموصل شهرت یافت از ثقات مرویست که
در مسجد آدینه اردبیل جسمی قلیل الحجم کثیر الوزن افتاده که بحسب وزن
موازی پانصد من باشد و نصفی از آن جسم از بسیاری دست که بران
مالیده اند رنگی پیدا کرده میانهٔ رنگ نقره و آهن و نصفی دیگر که دست بران
نمالیده اند سیاه فام است و این جسم از غایت صلابت نمیتوان شکست
و با آتش بران ظفر نمیتوان یافت چنانچه حدادی خواست که پارهٔ از آن جدا
کند آن جسم را گرم کرد بمرتبه که از ده ذراع مسافت کسی بنزدیک آن نمی
توانست رفت و غازان خان امر کرد که نام او بران نویسند بزحمت و تکلیف
بسیار نوشتند و اکابر و اشراف اردبیل بر آنند که اول آتشکدهٔ که زردهشت
در اردبیل بنا کرد و این جسم در آنجا بود معلوم نیست که از کجا حاصل شده
وخار صینی از منسوبات عطارد است **خاتمه در مرکبات فلزات** و نسبت ایشان
بایکدیگر **فصل اول در برنج** آنرا بتازی شبه گویند برنج از مس منقاد توتیا
بشیرینی پرورده میکنند و در ابتدا احداث بسان زر زرد و روشن است
بعد از آن بتدریج زردی وی تنزل میکند تا بدرجهٔ مس باز میرسد و گر

خواهند

خواهند که رنگ او باقی ماند هر چند گاه توتیا بآن مزج نمایند و اقسام برنج
بسیار است بهترین اقسام برنج نجدبسی و ساجی است که بر محک چهار دانگ
عیار دارد و از گوهرهای گداختنی بعد از سیم و زر هیچ یک از برنج لطیفتر
نیست **فصل دوم در سفیدروی** که آنرا بتازی صفر گویند ترکیب صفر از نحاس
و رصاص است و با وجود آنکه ایشان هر دو نرم اندام اند که امتزاج ایشان
حاصل می‌شود کثیر الیبوست است بمرتبه که در وی هیچ نرمی نیست
و نحاس و رصاص که اجزاء صفر اند از یکدیگر جدا نتوان کرد و سبب ترکیب
برنج و سفیدروی آن بود که چون حاکم ظالم کثیر اللجاج حجاج حکم کرد
که در عراق و فارس اوانی زر و سیم نسازند و آنچه ساخته باشند
بشکنند زرگران خرده دان جهت منعمان برنج و سفیدروی ترکیب
نمودند **فصل سیم در تیره رو** که آنرا اتال گویند ترکیب تال از اسرب و نحاس
است و تکلف زیاده ندارد بلکه احسن و انزل از جمله مرکبات مذکورست
و در آتش تاب بسیار ندارد و از آن هاونها و دیگهای گرمابه و امثال آنها
می‌سازند و اسرب و نحاس که اجزای تال اند بسهولت از یکدیگر جدا توان
کرد از بعضی حکما پرسیدند که سبب چیست که اسرب و نحاس از یکدیگر
جدا توان کرد و رصاص و نحاس نتوان در جواب گفته اند که بواسطهٔ
آنکه رصاص و نحاس منزلی تربیت سعد اکبر و سعد اصغرند تناسب و
تعاشقی میانه ایشان هست چون بیکدیگر آمیختند از هم جدا نمیشوند
و اسرب و نحاس منزلی تربیت نحس اکبر و سعد اصغرند و مناسبتی چندان

میان ایشان نیست از این جهت از یکدیگر جدا می شوند **فصل چهارم در**
روی ارو ترکیب دارو سفید روی و تیر روی از نحاس و برنج است و
از آن انواع ادواتی می سازند و عزتی ندارد **فصل پنجم در طالیقون** اصل
طالیقون نحاس است که بعضی فلزات و ادویه با آن آمیخته اند اگر بحربه
از طالیقون جراحت کنند آن جراحت التیام نیابد و اگر منقاش طالیقون
که چرب کرده باشند موی برکنند دیگر باره بر نیاید و اگر در آینه طالیقون
نگرند چشم را زیان رسد و اگر زیاده نگاه کنند قوت ابصار تباه کند
فصل ششم در سایر اموری که مرکب از فلزات اند امور مرکب از فلزات غیر مذکورات
بسیار است و ما درین مختصر بذکر دو مرکب دیگر اختصار میکنیم سیم سوخته
که ترکیب آن از سیم و اسرب و نحاس است و آن رنگی سیاه روشن هست و
در نقاشیها مستعمل است و یکی دیگر هفت جوش که مرکب از فلزات است و
از آن اوانی می سازند **فصل هفتم در نسبت فلزات با یکدیگر** مقداری معین
که آن مقدار از زر صد مثقال بود از سیماب هفتاد و یک مثقال و دانگی و
تسوئی و از اسرب پنجاه و نه مثقال و ده دانگ و نیم از سیم پنجاه و چهار
مثقال و نیم و از نحاس چهل و شش مثقال و دو دانگ و برنج چهل و پنج
مثقال و از آهن چهل مثقال و نیم باشد تمت الکتاب بجوهرنامه

والحمد لله رب العالمین والصلوة
على محمد خیر خلقه
وآله اجمعین

فصل در مرباها آن انواعست نوع اول در پروردن بالنک بالنک
پوست ازوی بازکنند و مغز وی بیرون کنند و آن بالنک را شوشه
کنند و در آب بجوشانند و از آب بیرون آرند و بیفشارند تا تمام آب
ازوی برود و بعد از ان شکر را در دیک کنند و صاف کنند و بالنک
در وی ریزند و بپزند تا بقوام آید و قدری مشک و کلاب در وی
ریزند و اگر عوض مشک عنبر بود بهتر باشد نوعی دیگر در پروردن آبی
بکیرد آبی و پوست ازان بازکنند و تخم از میان آن بیرون آورد که آبی
درست باشد و پاره نشده باشد و اگر خواهد در شیشه کند آبی صافی
ریزد و چنان کند که با آتش دو جوش بدهد و بعد ازان از آب بیرون
آورد و بنهد تا آب ازو پالوده شود و شکر صافی کرده در دیک ریزد
و آبی در وی ریزد و آتش کند تا بقوام آید و باز آب در وی ریزد تا شربت شود
دیگر آتش کند و بقوام آرد سه نوبت همچنین کند که یاد کرده و بعد ازان
آن آبی از شربت بیرون دهند که مربا شده یا نه و نشانه مربا شدن آنست
که اندرون او چون روی او روشن بود و نشانه دیگر آنست که پاره کنی اگر
میانه او همچو کار او شرم کشیده باشد پخته است و نشانه او دیگر آنست
که شکر رنگ آب کیرد و تمام مربا شده باشد و بعد ازان عنبر و کلاب در و
ریزد مربای سیب بکیرد سیب را و پوست کند و دانها از میان
آن بیرون آورده چنانکه چوب دستکاه او بر جای باشد و سیب درست
باشد و شکر صاف کرده در دیک ریزد و در جوش آورد و سیب در و

ریزد چنانکه شرح آبی کفته شد مربای لیمو بکیرد لیموی تمام رسیده
و پوست ازان بازکند و باید که پوست دیگر بریده نشود و با آفتاب خشک
کند تا پوست سفید که در پوست خود را بکیرد و آب و کاه و لیمو با یکدیگر
در دیک کند تا یک دو جوش برآورد پس لیمو از دیک بیرون آورد و با آب
صافی بشوید تا کاه ازو پاک شود و باز در آفتاب تنک کند تا دیگر خود را
بکیرد و شکر صاف کرده در دیک ریزد و آتش کند تا بجوش آید و لیمو در وی
ریزد و آتش بقاعده کند تا بقوام آید و مشک و کلاب در وی ریزد فرو کیرد مربای
مربای نارنج پروردن نارنج بکیرد نارنج و پوست ازوی بازکند و
شمشه از دیگر جدا کند چنانکه پوست آن دریده نشود و با آفتاب ریزد
تا پوست او نهفت شود و بعد ازان در آب شیرین بجوشانند تا بقوام
آورد و ازان آب بیرون آورد و تنک کند تا خود را بکیرد و با شکر صاف کرده
در دیک کند و بجوشانند تا بقوام آید و چاشنی مربا آنست که اگر خشک
شود انکشت بیچ روان باشد صفت پروردن آلوی بخارا بکیرد
آلوی بخارا و با آب صافی بشوید در جایی کند و کلاب قدری در وی ریزد
و سر او را بپوشانند تا روز دیگر و بعد ازان شکر صافی کرده در دیک کند و
بجوش آورد و آلو را در وی ریزد و بجوشانند تا بقوام آید و فرو کیرد صفت
پروردن تمر هندی بکیرد تمر هندی زرد تازه خوب و ریشهای او را لخت
لخت از یکدیگر جدا کند و طبقه طبقه کلاب تمام در وی ریزد و بنهند تا
دیگر روز و شکر صافی کرده در دیک کند و بجوشانند تا بقوام آرد تمر در وی ریزد

وچون بجوش آید فروکیرد و در ظرف کاشی کند **صفت** مربای جوز
بکیرد جوز را و لخت لخت کند و پاک بشوید و شکر صاف کرده در دیک
کند و در وی ریزد و با یکدیکر بجوشانند تا بقوام آید اکر مربا شده باشد
واکر نه باب کلاب باز بجوشانند و فروکیرد پروردن کدو نیز همین طریق
پرورند **صفت** مربای انار بکیرد سر انار را و سه شبانروز در آب
نمک خیسانند و از انجا بیرون آورده در آب صافی نهد سه شبانروز و هر روز
آب تازه میکند تا تمام شوری برود و بعد از ان تنک کرده اند تا آب بالا اید
و بعد از ان قدری آب صافی با قدری شیرینی در دیک کند و بجوشانند
و آن سر انار را در وی ریزد و بجوشانند تا رنک آب مبدل شود بعد از ان
بیرون آورد و شکر صافی در دیک کند و بجوشانند و آن را در وی ریزد تا
بقوام آید کلاب و عنبر در وی کند و فروکیرد هر کرا اسهال باشد که بهیچ چیز
دفع نشود بناشتا بخورد نافع باشد **صفت** پروردن پوست هندوانه
را پوست سبز از وی باز کند و قطعه کند و بکیرند آهک پاک و در آب
ریزد و تیزی از وی برود و آن پوست را در وی افکند و یکشبانروز در آب
بکذارد و بعد از ان بیرون کند و پاک بشوید و بنهد تا آب بپالاید و
شکر صاف کرده در دیک کند و بجوش آورده پوست هندوانه در وی ریزد
و بجوشانند تا بقوام آید و قدری مشک و کلاب در وی افکند و فروکیرد
صفت مربای هلیله کابلی پروردن هلیله کابلی بکیرد هلیله کابلی درشت
و بزرک چندانکه خواهد و زمین مقداری کز جایکاه نمناک کند و باید که زمین

باکیزه

پاکیزه بود و دیکی پاکیزه بیاورد و در وی زمین کند مقدار چهار انکشت
و آب بر وی ریزد تا پر شود و هلیله را بر این ریک نهد یکان یکان هموار ریک
بر سر هلیله کند و آب بر ریزد و همچنین یکتو یکتو بر سرش میکند و آب میریزد
تا بدین سان ده روز بکذارد پس هلیله از میان ریک بیرون کند و ملاحظه
کند که رسیده است یا نه و همچنین میکند و باز هلیله را بجای نهد و ریک
بر سر آن میکند و آب بر ریزد تا بده روز تا برسد بد و بزرکی و اکر بدین ده
روز تمام نباشد یکدو نوبت دیکر همچنین کند تا هلیله تمام بزرک شود و
اثر تری بکیرد و بمقام برسد پس هلیله را یکدو نوبت بشوید بلکه بیشتر
پس خرمای هندی و کشک جو درهم بسیار پزد و بپالاید و هلیله را اندر ان
پزد تا نرم شود و بیم و فروکیرد و بنهد تا بیاساید و هلیله از ان آب بیرون
آرد و بشوید و یکساعت نهد تا آب از وی فرو بالاید پس انکبین
صاف کرده کف برداشته کرم کند و چند نیم وزن انکبین و کلاب با وی
بیامیزد و هلیله را در این انکبین و کلاب پزد نیک و یکمثقال دارچینی
و نیم مثقال قرنفل و دانکی و نیم مشک نیم کوفته در صره بندد و در وی
افکند و هر ساعت آن صره را بجنبانند و بیفشارد و چون هلیله پخته شود
همچنین در میان انکبین بکذارد یکشبانه روز تا هلیله قوت کیرد و
داروها بستانند پس هلیله را از ان انکبین بیرون آرد و انکبین دیکر صاف
کرده کف برداشته کرم کند و هلیله را بجوشانند اندک جوشانیدنی و هم
از این انکبین لختی بردارد و اندکی مشک و عنبر و زعفران سوده اندر وی

حل کنند و آنرا بر جمله انکبین بیامیزند و جمله را در خمره کنند و بکار
دارند و هرچند کهنه تر شود بهتر باشد و در انکبین پختن بهتر باشد
چندان باشد که بیک انکشت از سر هلیله باشد پروردن مربای
ترنج صفت مربای بکیرند ترنج را بچهار پاره کنند و از ترنجی پاک کنند و
از و جدا کنند و پوست را هفت شبانه روز در نمک آب نهند و هر روز
نمک آب تازه میکنند پس آنرا بشویند و در آب خوش نهند و سه روز اندر
آب بگذارند و پس آن آب بکدازند و بریزند و بچشند اگر هنوز شوری داشته
باشد یکدو روز دیگر در آب نهند تا شوری او تمام برود و یک روز
بر چیزی نهند تا آب از و بپالاید پس بکیرند یک جزو انکبین و دو جزو آب صافی
بجوشانند و کف بردارند و ترنج را اندر آب انکبین بزند تا آب برود و انکبین
اندر ترنج بکذارد و اندر پشت او همچو مروارید بماند پس از ان انکبین
یکبار مجدا بنهند تا بپالاید دیگر روز انکبین بجوشانند جوشانیدن نیک
چندانی که انکشتی بر سر ترنج استاده باشد از آتش بردارند و بنهند تا
بپاساید پس زعفران و دار فلفل از هر یک یک مثقال و قرنفل و دارچینی از
هر یکی نیم مثقال و دانکی و نیم مشک همه بسایند نرم و برین انکبین و ترنج
بریزند و بجنبانند تا هموار شود صفت مربای زنجبیل بعضی چنین پروند
که هلیله اما از انکه آب خرما و کشک جو پخته باشند با آب خرما بجوشانند
و از ان آب بیرون آورند و بنهند تا آب او فرو د آید پس با انکبین مصفی
بپزند و همان دارو که یاد کرده شد در وی بزند و بعضی دیگر زنجبیل را در تر آب

انکوري خیسانند یکماه در آفتاب نهند تا نرم شود پس شراب بدکنند
و بشویند و در آب انکبین بپزند یکبار و از ان انکبین بر آورند و داروها
چنانکه در هلیله گفته شد در وافکنند لیکن بجای شراب و آن آب
با انکبین بیامیزند و نخستین اول برین ترتیب صواب بود صفت
مربای آمله بکیرند آمله درست نشکسته باشد و هفت روز در آب
خوش صافی فرغار کنند پس دو بار چنانکه ذکر رفت با عسل بپزند مثل
هلیله و زنجبیل و داروها در وافکنند بکیرند شقاقل اگر تازه باشد پوست
از و باز کن و پاره پاره کنند هم بدان نوع که در ترنج یاد کرده شد پرورند
و همه داروها در وافکنند و اگر خشک بود اندر آب گرم بجوشانند
و هر روز آب تازه میکنند تا نرم شود و پوست باز کنند و یکمدت دگر
در آب سرد فرغار کنند پس در انکبین و در آب بپزند و دیگر آب انکبین تنها بپزند
چنانکه معلوم است و همان داروها که در هلیله یاد کرده شد در وافکنند صفت
صفت پروردن ریواس و در ریواس تر چنانکه خواهد بشویند و پوست
از و باز کنند و میان او بیرون آورند و بر یک هم چند انکشتی پاره پس
عسل یک جزو و آب صافی ریواس را در وی بجوشانند و داروها که یاد کرده
شد در وی افکنند و بهمه اجزای ریواس عسل برسانند پروردن سیر
صفت بکیرند سیرهای بزرگ و دانه کنند و پوست و دو شیر تازه فرغار
کنند یکشبانه روز و از ان شیر بیرون کنند و با عسل مصفی بجوشانند
نیک و بکیرند قاقله و جزبوا و زنجبیل و دارچینی از هر کدام یکدرم و فلفل

صفت مربای شقاقل

جدا کند

ودار فلفل وجزبویا وزعفران از هر یك نیم درم همه را بکوبد وبدین
انکبین وسیر افکند وبجنباند تا هموار شود وآنمقدار را دوها را درین
سیر افکند **صفت** پروردن بادنجان بکیرد بادنجان درست ودو
سه جا کارد بدو فرو برد وآب انکور صاف در دیک کند وآتش کند
تا بجوش تا بجوش آید بادنجان در وی ریزد وبرپزد تا دوشاب شود و
دوشاب از روی بادنجان بردارد واندکی دوشاب در دیک بکذارد
وهمچنان آتش می نهد تا آن دوشاب وبادنجان بایکدیکر قوام تمام کیرد
وآن دوشاب که برداشته باز در دیک ریزد تا باز بجوش آید ودو سه
جوش بر آید تا اندکی قوام بیابد وفرو کیرد **صفت** پروردن شفتالو
خشک کرده بکیرد شفتالوی خشک کرده وبآب صافی بشوید بکیرد آب
انکور وصاف کند وبجوشاند تا نیمه چاشنی دوشاب برسد وبعد از آن
در وی ریزد وقدری مشک وکلاب در وی افکند وبجوشاند تا بقوام
آید وفرو کیرد نوعی دیکر **صفت** زردالو وانجیر خشک کرده بدین نوع
پرورند **صفت** راست کردن مونه بکیرد وآب انکور صاف کند و
بجوشاند تا به نیمه باز آید وبکیرد آرد وخمیر کند ودر کیسه اندازد و
نقاری بر آب وسر کیسه ببندد ودر آب می مالد تا تمام شیرم باز دهد
وبنهد تا باز نشیند وآن آبها از روی بریزد وبهمان دستور که پالوده
بزند هر دو برتختها ریزند وبکذارند وششه کند وبر روی بوریای
خیسند تا آب از وی برود واندکی آرد بر وی بزد وبنهد تا درست برآورد

صفت

صفت پروردن توت سفید بکیرد توت سفید خشک کرده وبآب فرو غرق
کند آنمقدار که نم یابد واز آن آب بیرون آورد وبنهد تا آب بپالاید
وشکر صافی در دیک کند وبجوشاند تا بقوام آید توت در وی ریزد
ودو سه جوش دهد قدری مشک وکلاب بر وی اضافه کند وفرو کیرد
صفت پروردن اشترغاز بکیرد اشترغاز وبکاه بجوشاند وبیرون
آرد وبشوید وبکوبد وریشه کرداند وبآب صافی اندازد ویکشبانه
روز دیکر بکذارند وبیرون کند وباز بشوید وبسایه خشک کند وبعد زان
بآب انکور یا موبز بجوشاند تا بمرتبه دوشاب رسد وفرو کیرد نوعی دیکر
بطریقه که کفته شد شیرین وبسرکه نهد ومدتی تمام وبیرون آرد و
بشیرینی نهد **صفت** پروردن زرشک بکیرد زرشک را وپاک کند از
خاک وغیره وبکلاب نهد تا بخیسد وبیرون آورد وباشیره قند بجوشانند

فصل در ساختن حلواهای الوان وبرین نوع است

اول در ساختن صابونی بستان قند صاف کرده دو من نشاسته
صد وبیست درم روغن شیره نیمن نشاسته را بآب وکلاب تر کنند
چنانکه تنک باشد نه قوی وتربت بجوش آورد واز آن شیره پاره برد
ونشاسته را در وی ریزد وآنرا بهم آورده آتش بقاعده میسوزاند وچمچه
روغن وچمچه شیرم بر میدارد ودر وی میریزد وآنرا هموار میکرداند تا
محلی که تمام پخته شود دیك را فرو کیرد صد درهم در دیک بکذارد
وبآن بر سر آتش بنهد یک چمچه شیرم باز اندر وی ریزد وقدری روغن همچنین

روغن و شیره که مانده و در روی میریزد تا گاهی که بدست آرد و صابونی
که از دیگ بیرون کرده باشد بایکدیگر بر هم زند و بطبق نهد **صابونی**
بریده بستانند و قند دو من و نشاسته هشتاد درم و روغن نیمن
نشاسته را با گلاب حل کنند و بهمان طریق که گفته شد شیره را بر دارد
و نشاسته حل کرده در دیگ ریزد و بتمام آنرا بهم آورد همچنان چمچهٔ
شیره و چمچهٔ روغن در و میریزد و بهم بر میکند تا پخته شود فرو
گیرد و بر روی سنگ تنک گرداند و تخته تخته برد **نوعی دیگر** از صابونی
و قند دو من نشاسته و روغن همین و بهمان طریق که گفته شد کار کنند تا
گاهی که چنان شود که ماقوت فرو گیرد و بطبق تنک کند و قند و مشک
ساویده در روی او ریزد و شکر پاره بگیرد قند صاف کرده دو من آرد یکمن
و روغن شیره یکمن قند را بجوش آرد تا بچاشنی رسد چنانکه سر انگشت
بران نهد و بهم باز نهد همچو ریشه در میان انگشتان پیدا شود و آرد
برو ریزد و روغن را چمچه چمچه در وی ریزد و آتش را روان می‌نهد تا
روغن را تمام در و ریزد تا محلی که حلوا جوش بگیرد در طبق اندازد و
در روی زمین بگرداند تا حلوا پهن شود و تخته برد شکر پاره زرد
زعفران را حل کند در آب و بشیره ریزد و بعد از آن آرد بریزد و بهمان طریق
که در ساده گفته شد کار کند سرخ بستانند آب بستان افروز و در شیره
ریزد و بهمان طریق که گفته شد کار کند **حلوای لوز** نبات بگیرد و قند
صافی کرده دو من و مغز بادام کوفته و بیخته دو من شیره را بچاشنی رساند که

اگر انگشت

اگر انگشت برو نهد و بهم باز نهد ریشه در میان آن باشد و بادام در و
ریزد و قدری گلاب و فرو گیرد و اگر خواهد تخته کند و اگر بطبق نهد
زرد بهمین طریق عمل کند زعفران در و کند و کار کند سبز بعوض بادام
پسته کند **حلوای عنبر** قند دو من مغز بادام نیمن بکوبد و بپزد
و بروی سنگ مرمر کند و سنگ مرمر دیگر بر بالاش نهد و می‌مالد تا چنان
شود و هیچ ریزی در و نماند و شیره را در آتش بغایت آهستگی بجوشاند
تا بچاشنی آید و یکذره از آن سنگی بنهد اگر جدا شود عنبر را با شیره
در کنار دیگ حل کند چنانکه در قرص عنبر گفته شد و فرو گیرد و مغز
بادام در و ریزد و بشیره حل کند و در طبق ریزد تا به بندد و ببرد
مشکوفی بگیرد قند دو من و مغز بادام کوفته و بیخته در و ریزد و
روغن کنجد یکمن و بهمان طریق که گفته شد کار کند و بطبق کند و ببرد
زرد زعفران در و ریزد و بهمان طریق کار کند **صابونی** برنج قند دو
من برنج صد و بیست درم روغن شیره نیمن برنج بکوبد و شیره آنرا
بگیرد و بهمان طریق که در صابونی گفته شد کار کند و بطبق اندازد گلوله
کند و هر یک چند زرد آلو نهد تا روغن از و بپالاید و قند و مشک بساید
و هر یک از آن بمشک و قند بگرداند و یکشبانه روز بنهد تا تمام روی او
درست آید **حلوای ماست** قند دو من جغرات دو من جغرات را
یکشبانه روز بکیسه اندازد و صد درم نشاسته و سه درم تخم مرغ
را همه بهم بر هم زند روغن کنجد یکمن بتابه ریزد و بچمچه قرص بتابه بریزد

دبرشته میریزد گرم می اندازد و بیرون می آورد و قدری قند و مشک
برو میریزد **حلقهٔ کافوری** بگیرد آرد و روغن گوسفند نیمن نشاسته
صد درم با آب بسرشند و مقدار یک بادام خمیر ترش با آب بسرشند و بنهد
تا بیاساید و بحلقه مالد و بروغن شیره بریان کند و روغن چندان بتابه
ریزد که از حلقه بگیرد چون بریان شود بنهد تا بیاساید و بعد از آن قند
و مشک بیندازد **حلوای کافوری** نشاسته صد و پنجاه درم روغن دنبه
پنجاه درم با آب بسرشد با دو عدد سفیده تخم مرغ و بنهد تا بیاساید
بحلقه مالد تا بریان شود روغن شیره بیرون آورد و بجلاب گرم اندازد و
بیرون آورد و بطبق و مشک و قند برو ریزد **لقمهٔ خلیفه** روغن دنبه
یک چمچه و نیم آب یک چمچه با آرد خمیر کند و بمقدار یک بادام پر کرده و تنگ کرده اند
و با قند و مغز بادام در میان آن نهد و بروغن شیره بریان و بجلاب گرم
اندازد و بیرون آورد و قند و مشک برو ریزد و در ساختن ساق عروسان
خمیر همچنانست که در لقمهٔ خلیفه گفته شد بعد از آن که خمیر کرده باشد
خمیر آبی کرده و بمعاش کار کند و بروغن اندازد و بریان کند و بیرون آورد
و بجلاب اندازد و از جلاب بیرون آورد و پس از قند کند و مشک برو ریزد
زیره و سطبق کند **کلاه قاضی** بگیرد مغز بادام نیمن و بکوبد و بریزد
و تا چنان شود که آرد روغن گوسفند نیمن آرد نیمن قند ساویده یکمن با
یکدیگر بسرشد و از چوب قالبها سازد همچو ابلوچهای خورد بمقدار یک
جوز و پر از خمیر میکند بیرون می آرد و بطبق می نهد تا تمام کار کرده شود

و جائی اندک حرارتی باشد آنجا نهد تا بریان شود و بیرون آورد و نثار
مشک و قند بر و افشاند **ساختن آب دندان** قندی بگیرد روغن گوسفند
یکمن و بدیگ افکند و دست درون نهد و کف دست برو میزند تا سفید شود
و همچو کف گردد و آرد یکمن ساویده یکمن با یکدیگر بسرشند و معرض کند
و بطبق فرو کند تا بریان گردد و بیرون آورد و قند و مشک برو پاشد
در ساختن صابونی سر قندی بگیرد دارو یکمن و روغن دنبه یکمن و آرد
را به روغن بریان و سرد کرده اند و دست در روغن و کف را بر آن میزند
تا کف شود و قند ساویده بکف دارد بریان کرده و روغن بر یکدیگر بسرشند
و در طبق پهن کند و در جای خنک نهد تا ببندد و بر تخته کند **ساختن
کنجشک** بگیرد قند و مغز بادام و بحلوا سازد و گلوله کند و آرد نیمن نشاسته
صد درم و قدری روغن با یکدیگر بسرشند و بنهد تا بیاساید پس بی خمیر
زلیبیا و گلولها در خمیر ریزد و از خمیر بیرون آورد و بروغن شیره بریان کند
و بیرون آورد و بجلاب گرم اندازند و بیرون آورد و نثار قند و مشک بر و افشاند
ساختن انگورک بگیرد سفیده تخم مرغ بیست عدد و نشاسته ساویده
خشک کرده بیست درم و گردسته در میان نهد و سفیده را چندان بزند
که گردسته بیرون آورد قایم بایستد و نشاسته بدو وصل کند و بمثل انگور
بتابه ریزد و بروغن بریان کند و بجلاب گرم اندازد و ساختن قتمای
بگیرد جلاب قند سه من و عسل صاف کرده نیمن و بیست درم تخم مرغ
و قلیه سازد و مغز بادام پوست کنده بریان کرده سه من در وی ریزد و بطبق نهد

عدد

ساختن کلاج بکیرد نشاسته وتخم مرغ پنج عدد وکلاب قدری باهم بسرشند وبتابه کلاج ریزد وبریان کند وانرا به بردارد وبروغن بادام چرب کند ورق ورق چیند وقند ومغز بادام کوفته دروی میریزد ودیکر ورقی نهد بدین دستور برود چهار فاصله وجلاب وقند بروی ریزد وساختن همین نوع نشاسته نیمن تخم مرغ پنج عدد وکلاب قدری چنانکه کفته شد بسرشد وبریزد وبهمان دستور پرورد وجلاب دروی ریزد وساختن همین نوع نشاسته یکمن بیست وپنج عدد سفیده تخم مرغ باید نشاسته این رواتر باشد چنانکه در کلاج بیست درم بیش نباشد و بهمان دستور که کفته شد جلاب بروریزد **حلوای آردی** بکیرد آرد یکمن وقند یکمن وروغن کوسفند سیصد درم وبایکدیکر بریان کند وقند چاشنی آرد وروغن راخشک کرد اند وقند را بتیر رست آورد وبایکدیکر بیامیزد واکر خواهد بدست بمالد تاریزه شود واکر خواهد تخته کند **حلوای قند** قند یکمن وآرد صد وپنجاه درم روغن نیم من تخم ریحان قدری کلاب باوی بیامیزد وآرد وروغن وتخم ریحان بریان کند باهم وشربت کرم بدو ریزد وبایکدیکر بیامیزد وفرو کیرد **ترک شاسفرم** قند یکمن شاسفرم هشتاد وپنج درم نشاسته پنجاه درم بآب حل کند همچنانکه در یاقوت ذکر کرده شد بدان نوع بسازد وچون درمیان دیک کرده شود صد درم روغن اضافه کند وبهم میزند تا رشته شود وفرو کیرد **حلوای کزر** قند سه من وکزر چهار من بتراشد وبآب بجوشاند چندانی که اندکی نرم شود

وازآب بیرون آورد وبفشارد ودر جلاب قند ریزد ونیمن کلاب اضافه کند وبپزد تا نیک پخته کردد فرو کیرد **حلوای کدو** قند سه من کدو تراشیده چندانکه زرد ک کدو را بآب بشوید وبجلاب قند اندازد وکلاب یکمن اضافه کند وپخته کرد اند وفرو کیرد **حلوای سیب** قند دو من سیب دو من پوست را باز کند وتخم آنرا بیرون اندازد وبکلاب بپزد وبکوبد که نرم کردد وبا جلاب قند باهم بیامیزد وصد درم نشاسته حل کند اندران وبپزد تا کاهی که سر انکشت بکیرد ونیمن روغن بتدریج باران اضافه کند وفرو کیرد **حلوای آبی** بدین طریق که در سیب ذکر کرده شد بسازد شکر یکمن روغن کوسفند وآرد یکمن نیم آرد بروغن برشته کند وفرو کیرد وسرد کرد اند وشکر درو افکند وحل کرداند **فرنی** شیر سه من قند نیمن برنج صد درم برنج را نرم کند وبکوبد وشیر با قند در دیك کند وبجوشاند وبرنج دروی ریزد وبپزد چندانکه پخته کردد فرو کیرد **لوزینه** ترک خمیر مثال زبان کاو وحلوای عنبر که کفته در میان آن نهد وبروغن بادام چرب کند وبه نبات وکلاب بپزد وبروی لوزینه کند ومشک ونبات ومغز بادام بران نثار کند **باقلا** آرد کندم یکمن وخمیر مایه قدری وخمیر کند وبکذارد تا بیاساید وبتابه کلاج می اندازد چنانکه مثل کاغذ تنک از تابه برآید وبروغن بادام فرو غار کند ودر جلاب قند ریزد ونثارش مغز بادام کوفته کند **فصل نهم در حلوای عسل** وآنهم انواعست **نوع اول حلبقی** آرد نیمن واندکی

وروغن

نشاستهٔ نیمن با قدری خمیر مایه بیکدیگر بسرشند و بنهند تا بیاسایند
و نرمی خمیر آن چنان باشد که دست چون از خمیر بیرون آورد خمیری که
از دست وی فرود آید در روی خمیر سد پهن شود و نه چنان
غلیظ باشد که در روی خمیر گرد شود و چون خمیر رسد عسل چهار
من در دیگ کند و کف آن بردارد و فرو گیرد و بنیاد پختنش کند و روغن
را چندان در تابه ریزد که از روی زلبیا بگذرد و بروی هم نیاشد و
از روغن بیرون می‌آورد و در عسل می‌نهد **دمه** . آرد یکمن زرده
تخم مرغ بیست عدد قدری خمیر مایه با آب بسرشد و بنهد تا بیاساید
و تیر خمیر را تنک کرده اند مقدار صد درم و بروغن دنبه روی چرب
و تیر در میان آن نهد و در پیچد و تیر از و بیرون آورد و پاره پاره
ببرد و وصله ها را باز بحربه تنک کرده اند یک مثال قرص نان کوچک
و بتابه اندازد و بروغن شیر پخت بریان کند تا ورق شکفته کرد پس
بیرون آورد و بعسل گرم کرده اندازد و بیرون آورد و بطبق نهد
حلوای ناهرم بستانند نشاسته پنجاه درم سی درم (شصت) روغن دنبه
درم آرد با یکدیگر بسرشد و مقدار یک تخم مرغ خمیر مایه در آن نهد
و بگذارد و تا صباح و بعد از آن باب گرم نرم کند با نیمن عسل در دیگ
کند و بهم بر میکند و آتش نرم در زیر آن میکند تا وقتی که قبله کرده
و بیرون حلقه کند و باز بروغن شیره بریان کند و بیرون آورد و بعسل
گرم اندازد **سنبوسه** عسل و روغن یک کفچه آب و یک کفچه و نیم خمیر

کند

خمیر کند و با آرد و میان سنبوسه قند و مغز کوفته بنهد و بروغن
بریان کند و در عسل اندازد **حلقهٔ کافور** روغن یک کفچه و آب یک
کفچه و نیم نشاسته قدری و باقی آرد با یکدیگر بسرشد و بروغن بریان
کند و بعسل گرم اندازد **حلقه** راوندی عسل یکمن و نشاسته نیمن
نرم بساید و عسل را در دیگ کند و آتش آهسته بهم بر می‌کند تا بجاشنی
آید چنانچه بدست بچسبد نشاسته ساوید در و ریزد و بیکدیگر
بسرشد و بحلقه مالد و بروغن شیره بریان کند و بعسل گرم اندازد
حلقه هاشمی آرد نیمن و نشاسته نیمن قدری خمیر مایه و قدری
روغن با یکدیگر خمیر کند و بدستور خمیر زلبیا **نوعی دیگر** عسل
یکمن مغز بادام یکمن عسل را بجاشنی آرد مغز بادام را بکوبد و در و
ریزد و بجاشنی آرد که بدست بچسبد و بحلقه مالد و بگذارد تا سرد
گردد و بعد از آن حلقها را بسر سیخ یک یک بر میدارد و بخمیر فرو می
برد و بروغن بریان کند و بعسل گرم اندازد **مشکوفی** بگیرد عسل دو
من و مغز بادام و مغز پسته دو من و اگر زرد خواهد قدری زعفران
در و افکند و روغن دو من و تخم مرغ و عسل را بجاشنی آرد چنانکه
اگر بکشد ریشه باریک پیدا شود و روغن را نصفی بخورد آن دهد
و مغز کوفته و پخته را بمیان آن ریزد و باقی آنرا بخورد آن دهد و کالش
هموار کند و بطبق فرو ریزد و اگر زرد خواهد زعفران داخل کند
سه بگیرد عسل دو من و بدیگ کند و آب پاره در وی ریزد و یک سفیده

تخم مرغ درو افکند وصاف کرده اند وکفچه درو نهد وبه نیمه کار رسانند
وفرو گیرد وخنک کرده اند وتخم مرغ پانزده عدد در روی افکند وبر آتش
نهد وباهم بیامیزد تا برشته کردد واکر چنانچه برسر انگشت بمالد همچو
آرد کردد ومغز بادام با پوست در دیک کند وبریان وکیسه از شال دو
گز درازی آن کند ودو کس بدست گیرند وسرهای کیسه را بجنبانند تا
کاهی که پوستها ازوی جدا کردد وسفید شود وبعد از آن در دیک افکند
وبهم برآرد **حلوای پشمک** پشمک بگیرد وعسل دو من بدیک کند وکف
ازو بردارد وکفچه در روی نهد وبچاشنی آرد چنانچه اکر بدندان گیرد خورد
شود وآرد دو من با پنجاه درم روغن کوسفند بریان کند وبطبق ریزد
تا خنک کردد وچاشنی را حلقه سازد وسه نوبت بکشد ودر میان
آرد نهد ومیکشد وبانهم می اندازد تا محلی که رشته او باریک شود و
باید که هوای معتدل باشد بکساد وخنک باشد نتواند کشید وخورد
شود **پشمک رومی** بگیرد عسل دو من وروغن کوسفند یکمن وآرد یکمن
وروغن وآرد با یکدیگر بریان کند وفرو گیرد وخنک کرده اند وعسل را بچاشنی
آورد که کفته شد یک مرتبه از آن خنک تر وصد درم صد درم بردارد
وحلقه کرده اند ومیان آرد وروغن برشته فرو می برد وبیرون می آرد
وبدست می کشد وبهم می اندازد تا رشته او باریک ونازک شود باید که
سه نوبت بیشتر با آرد وروغن فرو برد وهمچنین میکشد تا تمام کردد
وبعد از آن وجب وجب پاره کند ودر روی یکدیگر می نهد تا کاهی که

سفید

سفید وباریک شود ووصله می نشاند ومی افشاند تا رشته از هم جدا
کردد بطبق نهد کاو روغن بگیرد وعسل دو من بهمین طریق کرده
پشمک کفته شد بچاشنی آرد روغن کوسفند یکمن آرد یکمن نیم با یکدیگر
بریان کند وچاشنی را بیک دفعه بکشد وحلقه کرده اند وآرد وروغن
را بطبق ریزد ومشاش که کشد در میان او نهد وبطریق پشمک بکشد
وچون باریک کردد وبیکدیگر اندازد وچنان آرد وروغن که در میان طبق است
بخورد او دهد وبعد از آن کنارهای او را ببرد ارچه در میان آورده ...
پهن کند وببرد **حلوای قوت رسید** عسل دو من نشاسته صد وبیست درم
روغن نیم من زعفران قدری مغز بادام ومغز پسته وپوست کنده قدری
عسل را بدیک کند وبجوش آورد وکف بگیرد ونشاسته را با آب حل کند
وبدیک کند وآتش مینهد وروغن در روی میریزد تا تمام برشته کردد
وهمه اعضای او جوش گیرد وبطبق اندازد ودستور آنست که اگر انگشت
برو نهد فرو رود واگر بردارند برآید **حلوای قوت قرص** بگیرد عسل
دو من ونشاسته هشتاد درم روغن نیم من عسل را بجوش آورد وکف
آن بردارد ونشاسته را با آب حل کند چنانچه کفته شد در دیک ریزد
وبا آتش بهم آورد وروغن قدری برو ریزد وآتش آهسته کند وبرو کار
میکند تا برشته کردد وباقی روغن که مانده باشد آتش ازو باز گیرد وآن
روغن را بخورد آن دهد تا تمام شود وبشیره اندازد وقرص وانگشت
خشخاش برو نهد **ودر ساختن کلانکن** عسل دو من نشاسته هفتاد درم

وبریک

روغن نیمن چنانکه گفته شد نشاسته را حل کند و عسل را آورد و نیمه از
دیگ بیرون کند و نشاسته را در دیگ ریزد و آتش آهسته می نهد تا
بهم آید و بهتمام بپایی درو کار میکند و کفچه روغن و کفچه عسل که برداشته
بدو میریزد و آتش آهسته می نهد و کار میکند تا تمام شود و بروی سنگ
می اندازد پهن کند و بچوب اندازد **صابونی عسلی** عسل دو من نشاسته
صد و چهل درم روغن نیم من و آب یکمن عسل را صاف کند و نشاسته را
حل کند و بدیگ ریزد و آتش می نهد تا بهم برآورد و یک مدت نیک بعد
کار کند و بعد از آن روغن بدو میریزد و کار میکند تا تمام اعضای او جوش
بگیرد و بطبق اندازد **حلوای نیم زعفران** عسل دو من و آب یکمن نیم روغن
یکمن آرد نیمن زعفران و مغز بادام پوست کنده و تخم ریحان قدری زعفران
در عسل ریزد و عسل را با آن آب صاف کرده اند و آرد را بروغن بریان کنند و
عسل را بدو ریزد و آتش آهسته می نهد تا دست بهم دهد و دوسه نوبت
بهم برکند و فرو کرد **ساختن حلوای ترک** که در ترکستان سازند عسل دو من
آب دو من روغن یکمن عسل بدیگ کنند و بجوش آرد و آرد یکمن روغن را با آن
عسل ریزد و با یکدیگر بجوشانند و آرد بدو ریزد و بهم میزند تا بیکدیگر
آید و پخته کرده اند و فرو کرد **حلوای یقینی** عسل دو من نشاسته یکمن
روغن نیمن نشاسته در آب حل کند و بعسل ریزد و آتش آهسته او را بهم
آورد و یک کفچه روغن بدو ریزد و آتش را آهسته بهتمام بر و میزند تا فرو
کرد و کفچه روغن بدو ریزد و کار میکند تا فرو کرد و ار زن شود فرو

کرد و رنگ سبز و سرخ و زرد هم بدین دستور است **حلوای روغنی**
عسل یکمن روغن سه من و یک تخم مرغ با عسل بدیگ کند و با آتش آهسته
کار کند تا گاهی که ریشه نرم پیدا شود و فرو کرد و خنک کند و سفیده
تخم مرغ بدو ریزد و کار کند تا چاشنی بمرتبه رسد که بسر انگشت بگذرد
و روغن بر و میریزند و آتش میکنند تا تمام روغن را بخورد او دهد
و فرو کرد و بطبق نهد و بکار برد و این نیز چهار نوع است چنانکه گفته
شد زرد و سرخ و سفید و تخم مرغ را بر نگین بکند **مشمشی** عسل
دو من روغن یکمن نیم عسل در دیگ کند تا بچاشنی آید یا زمانی که بر
برنگردد و آتش آهسته میسوزانند و روغن باریک در و میریزد تا تمام
روغن بخورد او دهد و چاشنی او چنان کرد که اگر دندان بر سر آن نهی
خرد کرد در زرد و سرخ و سبز هم بدین دستور است **در ساختن صاف**
عسل دو من روغن یکمن و نیم عسل بچاشنی آرد بهمان دستور که گفته شد
و مغز بادام تراش کرده در وافکند و آتش آن روان ننهد و در ساختن
سبک باشد و بچاشنی میرسانند تا خشک گردد و سنگ را چرب کند و بسنگ
اندازد و تنک کرده اند و دو نیم کند و سرخ و سبز نیز بدین دستور است
و هر چند کار سبکتر کند بهتر باشد **یاقوت رنگین** عسل دو من مغز
بادام یکمن نشاسته هشتاد درم روغن نیمن بدستوری که در یاقوت
گفته شد کار کند و چاشنی او را بمرتبه کند که صحنه بر آن بزند هر چهار
رنگ بدین نوع است **در ساختن مساس** عسل دو من بدیگ ریزد و آتش

کند چون کرم شود کف او را بکیرد و کفچه بدو نهد و با آتش قاعده آنرا
بچاشنی آرد بمرتبه که دندان ننهند خرد کرم دوازده یک بردارد و بدست
دو سه نوبت بکشد تا خود را بکیرد و میخ آهنی در دیوار محکم کند
و بدان میخ میکشد تا سفید و شاخ کردد و حلقه نهد و چاشنی او چون
چاشنی مساس است اما کشیدن آن بدین نوعست که چون چاشنی برد
و بسر دست بکشد تا خود را بکیرد و بعد از ان بکسر بدست دیکری دهد
و این سر که خود دارد بیاورد و بدست پهلوی یکدیکر نهد و بار دکر
بکشد و بروی یکدیکر نهد و باز سر کز بکشد و بروی یکدیکر نهد و این
نوبت چندانکه تواند بکشد و بدست چند چوب اندازند **انکوره**
چنانکه در قند کفته شد کار کند و جای قند عسل و دوشابی نیز بدین
طریق است **قتورده** بکیرد نشاسته و خمیر کند و بزلیبا ریزی کند که
سوراخ او تنک باشد از زلیبا و تا به چرب کند و میریزد و با آتش آهسته
و دیک او باید که در عین شفافی باشد و اکر خواهد که تخته بندد دیکر
ریسمانی و برش آلوده کند و هر برکی و نقشی که خواهد بر تخته کشد
و این ریسمان بروی آن بچسباند و بعد از ان بستاند آب آتش قدری
و عسل قدری و سریش قدری با یکدیکر حل کند و قلم ماس بردارد
آن دا روی بنهد **ترحلوا** نزده تخم مرغ بکیرد عسل نیمن زرده تخم مرغ
چهل عدد بروغن یک دنبه سرد باهم بیامیزد و با آتش آهسته تخته کند
تا کاهی آن روغن تخم اندازد و فرو کیرد و بیل بکین در دیک کند و چاشنی

برساند

برساند و فرو کیرد و سرد کند و بمد کشد و سیصد درم روغن
و آرد بکین باهم بیزد و دران اندازد و با یکدیکر حل کند و تنک کرداند
و بنمسه برد و چهار رنک بکیرد و نشاسته یکمن با یکدیکر خمیر کند و
اندک خمیرمایه بران اضافه کند و بنهد تا بیاساید و روغن یکمن و نیم
زلیبا ریزد و عسل سه من بدیک اندازد و بچاشنی خشک آمد
و بهارا خرد کرد اند و بدو ریزد و بهم بر کند و فرو کیرد و تنک کرداند
تا سرد شود و تخته برداغ خواهد بدین منوالست **حلوای کرده**
بکیرد کرده کوسفند دو عدد و برابران عسل کرده را خام بکوبد و بعسل
بیامیزد و در دیک کند و باهستکی بروغن شیرم بریان کند تا انیک پخته کرد
و کلوله کند و فرو کیرد **نمشکری** ارد یره یکمن روغن یکمن نیم آب نیمن
کلاب پنجاه درم و عسل دو من نیم آب و کلاب و آرد با نیمن روغن خمیر
کند و بطبق پهن کند و بر جون نهد و آتش در بن فرو ملیسو زد و طبق
را در اندرون صکرداند و روغن بدان میریزد تا برشته کردد و
سیخی را بهر جای او فرو برد و برشته کردد و از ان بیرون آورد و عسل
را بقوام آورد و کفچه کفچه کرم بر بالای وی ریزد تا تمام عسل بخورد
او دهد و مغز کوفته بروی او ریزد **حلوای کدو و کزر و سیب و الی**
بهمان منوال که کفته شد سنکین عسل یکمن آرد یکمن روغن کوسفند
نیمن زعفران قدری عسل بچاشنی آرد که بر انکشت بکردد و فرو کیرد
و روغن و آرد با یکدیکر بر با رکند و عسل دو و ریزد و باهم بیامیزد و

وبطبق نهد **حلوای آینه** جوز هندی یکمن آرد نیمن وعسل یکمن
وبحکمان قدری جوز را نرم بکوبد وآرد برنج صد درم وعسل یکمن
وصد وپنجاه درم آب بدو اضافه کند وباهم بیامیزد ودر دیگ کند
وآتش آهسته نهد تا گاهی که روغن باز دهد فرو گیرد **حلوای برنج** عسل
یکمن روغن نیمن برنج صد وپنجاه درم وآب یکمن برنج را باروغن بریان
کند وعسل وآب بایکدیگر بیامیزد ودرو ریزد وآتش میکند تا نیک پخته
شود وروغن باز و فرو گیرد **حلوای انجیر** بگیرد انجیر نیمن وگلاب نیمن
انجیر را با گلاب آغارد عسل یکمن نشاسته پنجاه درم انجیر در گلاب نهاده
با عسل بجوشاند تا درو حل شود ونشاسته را بدان بیامیزد وآتش
آهسته می نهد تا بر انگشت بگیرد دو صد درم روغن بجوش دهد
و نیکو پخته کرده اند و فرو گیرد **لوزینه** عسل یکمن روغن یکمن قند و
مغز بادام کوفته وگلاب برشند ودرمیان ترکه نهند و بپچد و بنهد
ویک سفیده تخم مرغ بمیان عسل اندازد وبدست بزند تا بدان حل گردد
وروغن بجوش آن دهد بی آتش وعسل وروغن بروی لوزینه ریزد
وقند ومشک ومغز بادام کوفته بروی آن ریزد **سنبوسه** آرد خمیر
کند وپنجاه درم روغن وتنک کند وسنبوسه بپزد وپیچ درمیان او نهد
وعسل یکمن ونشاسته صد درم وآب قدری پالوده پزد وسنبوسه
را بروغن بریان کند وسیخی بردارد وبمیان پالوده بر او نهد تا سرد
شود ونثار قند ومشک در او افکند **حلوای بغم** آرد یکمن روغن یکمن عسل

عسل یکمن نشاسته پنجاه درم آرد را با صد درم روغن خمیر کند وبعد از آن
تنک کند چون تتماج بقالب بورانی برد وبروغن کند ونشاسته با قدری
روغن بیاقوت بپزد واز آن یاقوت درمیان نثار کند ومشک وزعفران
یاقوت درو ریزد همین نوع بگیرد آرد یکمن وروغن صد درم وخمیر
کند چنانچه معهود است وبروغن بریان کند وبعسل کف گرفته اندازد
ونثار قند ومشک کند فنگی نشاسته نیمن آرد نیمن روغن قدری
خمیرمایه قدری چنانکه خمیر زلبیا سرشند وبقالب اندازد که مقدار
یک فندق فرود آید وسیخ بزند واز یکدیگر جدا کند وبروغن بریان
کند وبعسل اندازد **ماهیک** بگیرد آرد نیمن روغن پنجاه درم
وبایکدیگر خمیر کند وبنهد تا بیاساید وبقالب نهد وبریان کند وبروغن
وبعسل گرم اندازد **دیکه مصری** آرد نیمن روغن پنجاه درم وبایکدیگر
خمیر کند وبنهد تا بیاساید زرده تخم مرغ پنج عدد وقدری خمیرمایه
بایکدیگر خمیر کند وبنهد تا بیاساید ومثال تتماج به تیر تنک کند وبنه
چرب کند وبروی یکدیگر اندازد ومثال تتماج ببرد وبروغن بریان کند
وبعسل گرم اندازد **فصل دهم در ساختن حلوای دوشابی**
ساختن حلوای قبیسه دوشاب پنج من مغز جوز چهار من تخم مرغ
بیست وپنج عدد دوشاب را بر آورده گیرد ونیم کار کند وسرد کرده اند
وسفیده تخم مرغ درو آمیزد وبآتش آهسته تمام کرده اند چنانکه سفید
کردد ومغز جوز را بریان کند وبایکدیگر بیامیزد وفرو گیرد و کنجد و

بسته هم بدین نوع است **فساورد** دوشاب سه من تخم مرغ پانزده
عدد سفید سازد بستاند آرد دو من و روغن گوسفند نیمن با یکدیگر
بریان کند و بطبق کرداند و سرد کند و ساده قبسه در میان آرد نهد
و با آرد تنک میکرداند و بروی یکدیگر می نهد و تنک می کند تا تمام گردد
منفوش آرد دو من خمیر کند چنانکه دوغ و بتابه بر کلاج بچسبد
تا نیم خشک گردد چنانکه نه خشک باشد و نه تر و بمیان روغن داغ کرده
اندازد و بریان کند و بیرون آورد و خرد کند و قلیه که جاشنی او نرم باشد
و این نیک خرد کرده در میان آن ریزد و بهم بیامیزد و بطبق پهن کرداند
کسلی بغدادی دوشاب دو من تخم مرغ چهل عدد دوشاب را یک
کند و نیم کار کند و سفیده تخم مرغ در و افکند و با آتش آهسته می زند تا
گاهی بیاده بنشیند و بطبق اندازد و بر روغن کنجد بخورد **مهارشاب**
سه من آرد سیصد درم روغن یکمن نشاسته سه چهار یک تخم مرغ
بیست عدد دوشاب را نیم کار کند بدستور قبیته از جاشنی آن یک
درجه زیرتر و بهار را چنانچه در عسل یاد کرده شد بریزد و در آن قبیته
ریزد و بهم بیامیزد و فرو گیرد و دیگران رنگها و زعفران یکدرم نشاسته
بکار برد یکمن آرد در روغنی در و افکند تا نازک باشد چنانچه در عسل یاد کرده
شد بسازد و برخ بستانا فرد صد درم در آب کند و تنک اندو باز گیرد
و یکمن نشاسته و یکمن آرد بدان خمیر کرداند و بر بهار ریزد **زلبیا** آرد
یکمن نشاسته یکمن خمیرمایه قدری خمیر کند چنانکه در عسل گفته شد

روغن

روغن یکمن و نیم دوشاب در دیگ کند و با آورده گیرد زلبیا چنانکه در
عسل یاد کرده شد بسازد با قوت همان دستور که در عسل یاد کرده
شد گوزینه همان طریق کند و بهمان طریق آرد روغن آرد یکمن روغن یکمن
زعفران قدری خرما سه من استخوان از و بیرون کنند قدری آب در
دیگ کند و زعفران بدان حل کند و روغن بدو افکند و آرد بروی ریزد
و با آتش بریان کند و خرما بدان افکند و فرو گیرد و بیکدیگر حل کند
حلوای اماج بگیرد آرد یکمن روغن یکمن دوشاب دو من دوشاب را
بجوشاند و آرد را اماج کند و بر مثابه ارزن از غلبال بیرون کند
و با روغن بریان کند و شربت در وی تا گاهی که روغن باز دهد یکمن
دیگر دوشاب که مانده در و افکند و تخمکان که خواهد در و افکند و فرو
گیرد **حلوای سوهان** دوشاب دو من صد درم آرد سوهان
و صد درم آرد خالص پنجاه درم تخم ریحان بریان کرده نیم کوفته زنجبیل
و مرو... بریان کرده کوفته قدری آرد را خمیر کند و نیم من آب با دوشا
در دیگ کند و خمیر در و افکند و بهم بر کند و فرو گیرد **حلوای ارده**
دوشاب سه من تخم مرغ پانزده عدد ارده سه من دوشاب با تخم
مرغ نیکو فینه سازد و ارده در و افکند و آتش از و باز گیرد تا معتدل
گردد و نیکو بهم بیامیزد **حلوای تراک** بدستور که در عسل یاد کرده
شد بسازد حلوای نیم زعفران دوشاب یکمن روغن نیمن تخم ریحان
با یکدیگر بیامیزد و در و افکند و آتش کند تا بر روغن آید فرو گیرد حلوای

حلوای سبلان دوشاب سه من تخم مرغ دو عدد مغز جوز دو من
یکمن دوشاب را قبینه سازد و روغن بجوشد او دهد و مغز نیم کوفته
کند و درو افکند چاشنی را بغایت خشک کرداند تا نیکو بود آبلوچک
دوشاب دو من روغن یکمن آهسته روغن بجوشد دوشاب دهد
تا چاشنی او خشک کردد و فرو کیرد ۷ حلوای کافوری بطریق عسل سازد

مشاش صح

عاورو جزی دوشاب سه من تخم مرغ ده عدد آرد سه من تخم
ریحان و رازیانه و خشخاش با آرد بریان کند و بنهد تا سرد شود و
و دوشاب در دیک کند و تخم مرغ درو افکند و بی آتش بهم بر میکند
تا سفید شود و اندکی کرم باشد و آرد برو ریزد و بدست بمالد تا
حلوا شود و تخمکان بریان کرده در روی ریزد و دست بروی نهد
تا بر یکدیگر بنشیند و آنچه خواهد بروی یکدیگر نهد و بچیزی قوی
نهد ما فوقی برکیرد و آن حلوا مدور باشد حلوای کافوری بدستور
عسل باشد و حلقه هاشمی بدستور عسل باشد قبیته رازیانه
دوشاب دو من مغز جوز دو من دوشاب قدری بدیک میکند تا بجای شخی
برسد چنانکه بغایت نازک بود و مغز را درو افکند و بهم بر میکند و
بروی شیره تنک کند و بتخته برد پشمروی بدستور عسل حلوای
برنج دوشاب دو من آب یکمن روغن نیمن برنج را بکوبد و بروغن تر کند
و شربت درو افکند و بهم بر میکند تا بروغن آید فرو کیرد دوشاب
ده من مویز بکوبد و یکمن کل درو افکند تا بیاساید و بعد از آن بتغار لوله

وار

دارا اندازد و لیف خرما بنهد و سنکی بر بالای آن نهد و آب بر آن ریزد
و بعد از آنکه بروی مویز هموار باشد و مویز را در آن افکند و تا صباح
بکذارد و لوله آنرا بکشد و شربت را ازو بکیرد و بدیک کند و یک سفیده
تخم مرغ در وی افکند و آتش نیکو نهد و کف بردارد تا صاف شود و اکر
خواهد دوشاب پزد و اکر خواهد تعبیه سازد و اکر خواهد پالوده
سازد مویز ده من از جهت پالوده صاف کند و نشاسته دو من نیم با آب
حل کند و بدیک کند و بپزد تا همه جای میجوشد و بطبق ریزد و قدری
زعفران و مغز بادام بیامیزد و در روی درکشد فرنی دوشاب یکمن
آب و دو من برنج شیر سه من با دوشاب حل کرداند و بدیک ریزد و
بجوشاند تا کف او بردارد و شیر در وی ریزد و بجوشاند و برنج کوفته
در وی ریزد و بپزد حلوای حلبه دوشاب دو من آب دو من با یکدیگر
بجوشانند نشاسته نیمن اکر خواهد که شیرین تر باشد صد و پنجاه کند
و آب حل کرداند و بدیک ریزد و حلبه شیرین کرده برو ریزد و پخته سازد
و قدری روغن با او ضم کند تا از دیک جدا کرداند فرو کیرد و حلبه را
شستن چنانست که آنرا بآب پاک بشوید و بآب صافی آغارد و چون نرم
کردد آب بریزد و بآب صاف بشوید و نظیف
کند و بنهد و دستمال نم کرده بروی
اندازد تا برود و بکار برد
والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله
اجمعین بدانکه این کتاب کفتار ارسطاطالیس حکیم است که جمع کرده است
در صفت اسبان نیک و بد و عیبها و هنرهای ایشان که چکونه اند و افعال و علامات
هر یک دارو ها و درمانها و بیماری و رنجها و این کتاب را تصنیف کرده
است از برای اسکندر رومی و مولانا شمس الدین محمد بن الحسین رحمه الله
علیهما این کتاب را ترجمه کرده است بزبان فارسی تا هر کسی را حاجتی باشد
درین کتاب نظر کند و حالها که با اسبان تعلق دارد جمله بداند و این مجموع
مشتمل بر سی بابست والله اعلم بالصواب باب اول در صفت اسبان
باب دوم در شب کوری باب سیم در شناختن کنکی باب
چهارم در شناختن کری باب پنجم در شناختن چپ باب
ششم در رنک کردانیدن باب هفتم در نیک و بد باب هشتم
در عیب و هنر باب نهم در بیماری و داروی او باب دهم
در داروی خارش دم باب یازدهم در داروی خارش ذکر باب
دوازدهم در داروی شقاق باب سیزدهم در داروی سرفه
باب چهاردهم در علاج حمره و کرفتن باب پانزدهم در دوای سفیدی
چشم اسب باب شانزدهم در دوای پشت اسب باب هفدهم
در دوای علت سرطان باب هجدهم در نکاه داشتن اسب در وقت آب
باب نوزدهم در دوای سائیدن باب بیستم در دوای درد شکم

باب بیست یکم

باب بیست و یکم در دوای قولنج و بیش آب کرفتن باب بیست و دوم در
جو کرفتن باب بیست و سیم در به کردن ریش باب بیست و چهارم در
دوای بد فعلی باب بیست و پنجم در دانستن یورغه که مادرزاد است یا نه
باب بیست و ششم در نکاه داشتن جو وکاه باب بیست و هفتم در
زمستان و بهار باب بیست و هشتم در نکهداشتن پشت اسب که ریش نشود
باب بیست و نهم در سواری کردن باب سی ام در فربه کردن
باب اول در صفت اسبان که چکونه باشند چنین کوید ارسطاطالیس
که اکر خواهی که اسب نیک از بد بشناسی پس اول نکاه باید کرد تا بلند و درهم
پیوسته باشد و باید که لب زیر او از لب بالا درازتر بود و بینی فراخ و میان
سر فراخ و سر او نه دراز و نه کوتاه و بهن و خوب و دو کوش تیز چون پیکان
و بلند و راست و برکشیده و از هر دو سوی کردن مالیده و بن کردن سطبر
و ساقها باریک و دم دراز و استخوان دم دراز و چشم سیاه و مژکان سیاه
و دراز و سینه فراخ و چون نکاه کند باید که از جانب راست نکاه کند و باید که
کر و کنک نباشد و شکوهنده باشد که اینها عیب باشد و هر که کسی این عیبها
را نداند و هر چه در چهار چیز موجود است می باید که در اسب موجود
باشد و حکما کفته که دوازده چیز می باید که در اسب باشد تا آن اسب
خوب و بی نظیر باشد و این عیبها که کفته شد نداشته باشد و آن دوازده
چیز اینست اول سه چیز که در محبوبی می باشد حسن خوب موی نرم ساغری
بزرک و کرد دوم سه چیز که در شتر موجود است می باید که در اسب باشد

اول سر او چون سر شتر دوم لب او چون لب زیرین شتر آویخته باشد سیم کردن
او چون کردن شتر آویخته باشد **سیم** سه چیز که در کاوی باشد باید که
در اسب نیز باشد اول دم او دراز و باریک باشد دوم استخوان پهلوی
او قوی باشد سیم چشم او چون چشم کاو بیرون جسته باشد **چهارم** شکل
سه چیز که در استر موجود است باید که در اسب نیز باشد موجود باشد
اول کوش او دراز دوم تند باشد سیم سم او سیاه و محکم چون سم استر
و در هر اسبی که اینها موجود بود آن اسب را در عالم نظیر نبود **باب
دوم در شبکوری** چون خواهی که بدانی که اسب شبکور هست یا نه باید که پاره
زاج سیاه را در پیش راه اسب اندازد در شب و اسب را در بالای آن راند
اگر نرمد بدانکه شبکور است و اگر برمد شبکور نیست و شبکوری عیب
تمام است **باب سیم در شناختن کنکی اسب** اگر خواهی که بدانی که اسب
کنک است یا نه باید که بمادیان کرّه دار نماید اگر اسب شیهه زند کنک نبود
و اگر شیهه نکشد کنک بود و اسب اصلی بر مادر و خواهر و دختر خود نرود
و مادیان اصلی نیز نگذارد بر خود قوم خود را **باب چهارم در شناختن کری**
اگر خواهی که بدانی که اسب کر است یا نه اسب را به بند دو ده قدم در پس
پشت او در رود و پای را سخت بر زمین زند اگر از جای بجهد و شیهه زند
و کوشها تیز کند کر نیست و اگر نه کر است **باب پنجم در چپ دستی**
اگر خواهی که بدانی که اسب را چپ دست و راست کدام است باید که چند
نوبت در آب راند اگر هر بار دست راست در آب نهد راست بود و اگر

بیشتر

بیشتر دست چپ در آب نهد چپ بود **باب ششم در رنگ کردانیدن**
اگر خواهی که رنگ اسب را سیاه کنی قدری مردار سنک و مازو و زنکار و
کل ارمنی و آهک همه را برابر بکوبد و بآب کرم حل کن و باسب سفید مال
سیاه شود و اگر خواهی که اسب سیاه را سفید کنی قدری اشنان و یا ورق
خرزهره بجوشاند و آبش صافی کند و کلیله و مغز جوف را بکوبد و در وی
ریزد و در اسب سیاه مالد سفید شود و اما این عمل بیش از شش ماه
نماند هر گاه که بهار آید و موی بریزد و باز بر آرد **باب هفتم در شناختن
نیک و بد** اگر خواهی که بدانی که اسب نیک است باید که ده قدم دور بایستد
و سنک ریزه چند بردارد و یک یک بجانب اسب اندازد اگر از جای بجهد
و شیهه زند نیک است و اصلیست و اگر بجهد بدگوهر و بداصل بود و اگر
اسب را سوار شوی و دست دراز کنی و سر گوش او بگیری بلعطسه
کنی از جای بجهد و هیچ نکو بداصلی نیست و اگر نگه دارد و حرکت کند
نیکست و اصلیست **باب هشتم در شناختن عیب و هنر رنگها** بدانکه
از همه رنگها کمیت بهتر است و موی پیشانی و پایها و سم و میان دانش
سیاه بود و اسب زرد آن بهتر که سخت زرد بود و چشم و موی پیشانی
و سینه او سیاه بود و بر دستش خط سیاه کشیده بود و اسب آن کلگون
بهتر بود که رنگش سیاهی زند و در وی هیچ سفیدی نباشد و اسب سیاه
او هم باید که سخت سیاه بود و سرخ چشم نباشد که بسیار عیب است و اب
اشقر نگاه نباید داشت که تمام او عیب است و قیمتی ندارد و اسب برش همچون

باید ه

اشقر هست واسب خنگ آن بهتر بود که بر هیچ جای نقطه ندارد اما خنگی که سخت سفید
باشد بهتر که سم و چشم و سینه و پشت او سیاه باشد و باید که چشمش
زاغ نبود و مژگان سفید که عیب بود **باب نهم در بیماری و علت** بدانکه
بیشتر علت از گرما و سرما بود نشان گرما آن بود که اسب موی برخاسته
بود و گوشها برکشیده درمانش آن بود که نیمن رشت و حلبه شسته هر دو
با جو بیامیزد و به سه نوبت بدهد نافع بود و اگر در مقعد اسب کرم باشد
هم سفید و به شود **باب دهم در دوای خارش پشت دم** نشان آن باشد
که موی ریزد باید که پارهٔ کبخد بسوزانند و خاکستر آنرا با آب بیامیزد و
هفت بامداد پشت دم اسب را بآن بشویند موی برآید و به شود **باب**
یازدهم در دوای گر و خارش چون اسب گر و خارش پدید کند باید که
پارهٔ انجیر کهن بجوشانند و آب آنرا در گرما و بمالد و او را در آفتاب به بندد
نافع باشد نوع دیگر قدری روغن و نمک و زرنیخ بهم بیامیزد و بجوشانند و
در اسب مالد و در آفتاب گرم بدارد به شود **باب دوازدهم در دوای شقاق**
بدانکه در اسب چون شقاق پدید آید قدری آهک را در روی مالد تا موی
بسوزد و بعد از آن بروغن پاچه چرب کند نافع باشد **باب سیزدهم**
در دوای سرفه کهن چون اسب را سرفه کهن بود باید که نیمن روغن گاو و نیمن
روغن گاو و نیمن شراب بجوشانند و در گلوی اسب ریزند به شود **باب**
چهاردهم در دوای حمره و گرفتن روی چون اسب حمره گرفته بود یکمن شیر گاو
و چهار دانگ و نیم سکنجبین بکوبد و در سرکه کند و در اسب مالد و سه روز در آب

وجود ادن

وجود ادن توقف کند و اگر بجای جو گندم تر یا پسته بدهند نافع بود
باب پانزدهم در دوای سفیدی چشم چون چشم اسب سفیدی پدید
کند پارهٔ هزاردارو بکوبد و در چشم اسب کشد که نافع بود و البته به شود
باب شانزدهم در دوای پشت اسب چون برآمده بود باید که پاره نمک
در شیر گاو ریزد و بجوشانند و پارهٔ کرباس بآن تر کنند و بر آن آماس افکنند و
سه روز در آفتاب به بندد تا به شود **باب هفدهم در دوای ماندن** چون اسب بماند
و کوفته گردد باید که قدری کندر و پیه گوسفند در یکدیگر بکوبد و گرد کند
و در میان سم اسب نهد و کفچهٔ آهنین گرم کند و بر آنجا نهد تا بگدازد البته نافع
بود و اگر راه دور بود و این نتواند کرد پارهٔ شکر را در سم اسب نهد تا بگدازد
و این سخت نافع بود و چون این عمل کرده باشد چندانکه خواهد براند کوفته
نشود و اگر شکر نیابد روغن پاچه گرم کند و بآنجا ریزد بغایت نیکو بود
باب هجدهم در دوای علت سرطان چون اسب این علت پدید کند
دوایش آنست که یکمثقال ادرزه کرد کند چون گوی هموار و راست بر آنجا
نهند و بمالند و بگذارند تا گداخته شود **باب نوزدهم در دوای نگاه**
داشتن اسب در وقت آب و علف بیشتر علت اسب در آب دادن بوقت بد
شود دیگر آنکه از راندن بشتاب باید که اسب را چون آب دهند زمانی توقف
کند و بعد از آن براند تا باکی نباشد و در سفر باید که اسب را نیم شب
آب دهد تا نیک آسوده شود و باکی نباشد **باب بیستم در دوای درد شکم**
چو اسب را درد شکم پدید آید پارهٔ آرد ارزن در آب کند و بزند تا نرم

شود و بآن حقنه کند و پارهٔ در کلوی وی بزد بعد از ان سوار شود و
براند تا کمر اب روان شود و به شود **باب بیست و یکم در دوای قولنج**
و بستن آب کرفتن چون اسب را بستی آب بند شود و قولنج کرفته شود باید که
بیمن شراب خام و نیمن روغن کاو در هم آمیزد و کرم کند و در کلوی اسب ریزند
و سوار شوند و جویی که نه تنک بود و نه فراخ بجهاند و قولنج بکشاید و شکم
نرم شود و نیک شود **باب بیست و دوم در جو کرفتن** بدانکه چون اسب
را جو بکیرد از آب کرم باشد که خورده دوائی آنست که تخم مرغ چند بشکند و
در کلوی اسب ریزد و او را در آب سرد بندد و برهنه کند و آب سرد ادن
پشت اسب بریزد تا بلرزه در آید و دو روز آب و جو ندهند تا نیک شود
باب بیست و سیوم در به کردن ریش چون پشت اسب ریش شود برک
سبست خشک را بکوبند خورده و بران ریش پاشد نافع باشد نوع دیگر
سرکین خر که خشک شده باشد بکیرد و نرم بران ریش کند چند نوبت چنین
کند تا کوشت مرده پاک شود و کوشت نو براید **باب بیست و چهارم**
در دوای اکر اسب بدفعل و بدلجام بود دوائی آنست که پیاز صحرائی را خورد
کند و بر دندان اسب بمالند رام شود و بدفعلی از وی برود **باب**
بیست و پنجم در دانستن اسب برغه که مادرزاد است یا عملی باید که در میان
راه راست پارهٔ خاک توده کند و اسب برغه را سوار شود و بر انجا براند
چون بآن خاک رسد اکر برغه رود مادرزاد است و اکر راه غلط کند و برغه
نرود بدانکه عملی باشد **باب بیست و ششم در نکاه داشتن اسب** در وقت

بدفعلی صح

جو بار

کتابخانه مجلس شورای ملی ۱۳۰۲

جو آب دادن و اکر دشمن دشمنی کند قدری خرزهره یا حریر باسب دهد
هلاک شود و نشان خرزهره آن باشد که اسب خود را بر زمین زند و لرزد
علاجش آن بود که یکمن روغن کاو و سنک مکه کرم کند و در کلوی اسب ریزد
به شود **باب بیست و هفتم در نکاه داشتن اسب در مستان** بدانکه در روز
وقت اسب را در آفتاب نباید بستن که بیماری اسب از ان پدید آید **باب**
بیست و هشتم در چاره کردن انکه پشت اسب ریش نشود چون
اب را یکفرسخ یا دو فرسخ براند باید که فرود آئی و تنک اسب بکشائی و زین
اسب را بجنبانی و اسب را چند قدم بکشد و باز تنک اسب بکشد و سوار
شود و اکر تابستان بود چون بمنزل رسد زود زین را فرو نکیرد آماشک
اب راست کند تا عرق بروی خشک شود و نرم نرم بکرداند نیکو بود
باب بیست و نهم در سوار شدن اسب چون بر اسب سوار شوی باید که
بسیار پا را نجنبانی و پا از رکاب بیرون نکنی و بسیار تازیانه نزنی و
بقاعده برانی و اکر دمی نرم و دمی تند برانی اسب بدفعل شود و دیکر باید
که در بالای اسب خود را سبک و چست نکاه داری که اکر سست سوار
شوی اسب نیز کاهلی کند و اسب نیک را باید که زن سوار نشود زیرا که
زن سست سوار می شود و اسب بدفعل شود **باب سی ام در فربه**
کردن اکر خواهی که اسب لاغر زود فربه شود جو را تر باید کرد و سبست
را خرد کرده با جو بیامیزند و اندک اندک بدهد تا بخورد و باید کرد در آب
تقصیر نکند و پارهٔ نمک در آب کند و هر ساعت اسب را از ان آب بدهد و باید که

اب لاغر را اندک اندک جو زیاده کند تا بقانون برسد دکر باید که جای
اسب پاک باشد تا زود فربه شود

والله اعلم بالصواب

تم

تاریخ تولد نورچشمی محمد ... اثنا الله ...

۷۵۲



۱۲۷۱

۱۲۷۵

۱۲۸

۱۲۷۸